



جغرافیای حافظ ابرو

دست‌نویس جغرافیای تاریخی دیار عرب و غرب اندلس بصیر و شام،

شهاب‌الدین عبد الله خوافی مشهور به حافظ ابرو

(درگذشته ۸۲۲ هـ ق)

جلد ۱-۳

تقدیم: تصحیح و ترمیم

سید صادق حسینی

HistoryBook.ir

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

HistoryBook.ir

جغرافیای حافظ ابرو

نویسنده:

شهاب‌الدین عبدالله خوافی مشهور به حافظ ابرو

ناشر چاپی:

میراث مکتوب

ناشر دیجیتال:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

فهرست

۵	فهرست
۳۸	جغرافیای حافظ ابرو
۳۸	مشخصات کتاب
۳۸	جلد اول
۳۸	دبیاچه
۴۱	در تألیف کتاب
۴۲	[مقدمه]
۴۴	آغاز سخن
۴۴	اشاره
۴۴	بیان شرف وجود پادشاه بر طریق اجمال و حکمت اختصاص او به عنایت الهی
[ذکر محامد پادشاه اسلام، شهنشاه انام معین الحق و الدنیا و الدین غیاث الاسلام و مغیث المسلمین، شاهرخ بهادر خلد الله تعالی خلافته و سلطنته .
۴۸	سبب تحریر این کتاب
۴۹	در تعریف تاریخ
۵۰	در حقیقت علم تاریخ
۵۱	ذکر فواید دانستن تاریخ
۵۵	ذکر احوال عالم
۵۷	ذکر قسمت نوح علیه السلام [عالم را به] پسران خود
۵۷	ذکر قسمت اقالیم سبعه
۵۹	[ذکر دریاها و خلیجها]
۵۹	اشاره
۶۰	(ذکر خلیج چین)
۶۱	ذکر بحر الأخضر و هو بحر الهند
۶۱	ذکر بحر فارس و کرمان

- ۶۲ ذکر بحر قلزم
- ۶۲ ذکر بحر بربر
- ۶۳ ذکر بحر اوقیانوس
- ۶۴ ذکر بحر روم و شام
- ۶۶ (ذکر بحر اراق)
- ۶۸ ذکر بحر بردیل
- ۶۹ در ذکر بحیرها
- ۶۹ اشاره
- ۶۹ ذکر بحیره کوری
- ۶۹ بحیره سودان
- ۶۹ بحیره تونس
- ۷۰ بحیره الملح
- ۷۰ بحیره الفیوم
- ۷۰ بحیره نستروه
- ۷۰ بحیره دمیاط و تیس
- ۷۰ بحیره قدس
- ۷۱ بحیره زغر
- ۷۱ بحیره طبریته
- ۷۱ بحیره بانیا
- ۷۲ بحیره دمشق
- ۷۲ بحیره ارمیه
- ۷۲ (بحیره أرجیس)
- ۷۲ بحیره اکری در
- ۷۳ بحیره گوکجه تنکز

- بحیره بطایح العراق ۷۳
- بطایح واسط ۷۳
- بحیره‌های فارس ۷۳
- بحیره زره سیستان ۷۴
- بحیره جیحون ۷۴
- ذکر انهار بزرگ که در معموره زمین است ۷۴
- اشاره ۷۴
- ذکر نیل مصر ۷۴
- نهر سوس اقصى ۷۵
- نهر ملوٓه ۷۶
- نهر ایشبیلیه ۷۶
- نهر مرسیه ۷۶
- نهر رومیته ۷۶
- نهر ابی فطرس ۷۷
- نهر الاردن ۷۷
- نهر حماة ۷۷
- نهر جیحان ۷۸
- نهر سیحان ۷۸
- نهر انقره ۷۸
- نهر هرقله ۷۹
- نهر طغا ۷۹
- نهر آزو ۷۹
- نهرتان ۷۹
- نهر آتل ۸۰

- ۸۱ ذکر دجله و آبهایی که بدان می‌ریزد و انهاری که از آن متفرع می‌شود
- ۸۳ نهر اُرس
- ۸۴ نهر کُر
- ۸۴ دجله‌الاهواز
- ۸۴ نهر شیرین
- ۸۵ نهر المسرقان
- ۸۵ نهر تستر
- ۸۵ نهر طاب
- ۸۵ نهر سیکان
- ۸۵ نهر زنده رود
- ۸۶ نهر کر فارس
- ۸۶ نهر جرجان
- ۸۶ نهر چخچران
- ۸۷ آب مُرغاب
- ۸۷ نهر هیرمند
- ۸۷ نهر بلخ که آن را جیحون خوانند
- ۸۸ نهر خجند که آن را سیحون خوانند
- ۸۸ نهر السند
- ۸۸ نهر حمد
- ۸۸ نهر بیاه
- ۸۹ نهر جون
- ۸۹ نهر گنگ
- ۸۹ ذکر جبال مشهوره که در ربع مسکون است
- ۸۹ اشاره

۸۹	جبال القمر
۹۰	جبل أطلس
۹۰	جبل درن
۹۰	جبال کزوله
۹۰	جبال غماره
۹۰	جبل میدیونیه
۹۰	جبل یسر
۹۱	[جبل و نشریش]
۹۱	جبل طارق
۹۱	جبل الشّاره
۹۱	جبل البرت
۹۱	جبل الواحات
۹۲	جبل جنادل
۹۲	جبل اللاجورد
۹۲	جبل جالوت
۹۲	جبل طیلمون
۹۲	کوه طی
۹۲	(کوه] بوقبیس
۹۲	وقعه الواقعه
۹۳	[جبل حرآء]
۹۳	(کوه) منا
۹۳	ثبیر
۹۳	[کوه] رضوی
۹۳	احد

۹۳	سنام
۹۳	کوه عارض
۹۳	کوه طور
۹۴	جبل تلج
۹۴	کوه جودتی
۹۵	جبل سیاه کوه
۹۵	کرکس کوه
۹۵	جبل حرث و حویرث
۹۵	جبل آذربایجان
۹۶	کوه بیستون
۹۶	کوه دماوند
۹۶	کوه طبرستان
۹۷	کوه لکزیان
۹۷	(جبل چین)
۹۸	کوه کرمان
۹۸	جبل الزهون
۹۸	مسافات هر موضعی به طریق تخمین و (قیاس) علی الاجمال
۹۹	ذکر دیار عرب
۹۹	اشاره
۱۰۰	مکه
۱۰۱	صفت مسجد حرام
۱۰۲	ذکر مناسک
۱۰۳	صفت اندرون خانه کعبه
۱۰۴	صورت مدینه

- ۱۰۴ (یمامه)
- ۱۰۵ جار
- ۱۰۵ طایف
- ۱۰۵ حجر
- ۱۰۵ تبوک
- ۱۰۶ (مدین)
- ۱۰۶ بطن مرّ
- ۱۰۶ جحفه
- ۱۰۶ جبلة
- ۱۰۶ خیبر
- ۱۰۷ ینع
- ۱۰۷ عرض
- ۱۰۷ عشیره
- ۱۰۷ کوه رضوی
- ۱۰۷ فرع
- ۱۰۷ مدینة الجندل
- ۱۰۷ ودان
- ۱۰۷ تیما
- ۱۰۸ تهامه
- ۱۰۸ زبید
- ۱۰۸ خولان
- ۱۰۹ (صعده)
- ۱۰۹ صنعا
- ۱۰۹ ظفار

- ۱۰۹ شبام
- ۱۰۹ عدن
- ۱۱۰ نجران
- ۱۱۰ [حضر موت]
- ۱۱۰ (دیار مهره)
- ۱۱۰ عمان
- ۱۱۰ (یمن)
- ۱۱۱ [بحرین]
- ۱۱۱ ذکر مسافتهای دیار عرب
- ۱۱۱ ذکر راهها
- ۱۱۲ ذکر دریای قلزم و فارس
- ۱۱۲ اشاره
- ۱۱۲ هذه صورت بحر قلزم و فارس
- ۱۱۵ ذکر دیار مغرب
- ۱۱۵ اشاره
- ۱۱۶ صورت دیار مغرب
- ۱۱۶ اوایل دیار مغرب که متصل به زمین مصر است
- ۱۱۶ زویله
- ۱۱۶ برقه
- ۱۱۶ سرت
- ۱۱۶ طلمیثا
- ۱۱۷ غرب اوسط
- ۱۱۷ بجایه
- ۱۱۷ مسیله

۱۱۷	بسکره
۱۱۷	طبنه
۱۱۷	تاهرت
۱۱۷	قسنطینه
۱۱۸	سطیف
۱۱۸	قیروان
۱۱۸	بونه
۱۱۸	سبیطله
۱۱۸	باجه
۱۱۹	بنزرت
۱۱۹	قفصه
۱۱۹	تونس
۱۱۹	قابس
۱۱۹	سوسه
۱۲۰	مهدیه
۱۲۰	صفاقس
۱۲۰	توزر
۱۲۰	طره
۱۲۰	اطرابلس
۱۲۰	غدامس
۱۲۰	قصر احمد
۱۲۱	مغرب اقصی
۱۲۱	اسفی
۱۲۱	سلا

- ۱۲۱ لمطه
- ۱۲۱ سوس
- ۱۲۱ قصر عبد الکریم
- ۱۲۱ طنجه
- ۱۲۲ سبته
- ۱۲۲ فاس
- ۱۲۲ مزاکش
- ۱۲۲ درعۀ
- ۱۲۳ أغمات
- ۱۲۳ تادلا
- ۱۲۳ سجلماسه
- ۱۲۳ تلمسان
- ۱۲۳ أودغست
- ۱۲۴ ذکر اندلس
- ۱۲۴ اشاره
- ۱۲۴ أشبونه
- ۱۲۵ شنترین
- ۱۲۵ جزیره خضرا
- ۱۲۵ بطلیوس
- ۱۲۵ مارده
- ۱۲۵ إشبیلیه
- ۱۲۵ قرطبه
- ۱۲۶ مالقه
- ۱۲۶ ولید

- جیان ۱۲۶
- غرناطه ۱۲۶
- مریّه ۱۲۶
- طلیطله ۱۲۶
- فرج ۱۲۶
- مرسیه ۱۲۷
- سالم ۱۲۷
- دائیه ۱۲۷
- بلنسیه ۱۲۷
- تطیله ۱۲۷
- سرقسطه ۱۲۷
- بنبلونه ۱۲۷
- طرطوشه ۱۲۷
- لارده ۱۲۸
- طرکونه ۱۲۸
- هیکل الزّهرة ۱۲۸
- برشلونه ۱۲۸
- برذال ۱۲۸
- أربونه ۱۲۸
- ذکر مسافات دیار اندلس ۱۲۸
- ذکر جزایر دریای روم ۱۲۹
- اشاره ۱۲۹
- [جزایر خالدا] ۱۲۹
- جزیره قادس ۱۲۹

- جزیره یابسه ۱۲۹
- جزیره مایرقه ۱۳۰
- جزیره منرقه ۱۳۰
- جزیره سردانیه ۱۳۰
- جزیره جربه ۱۳۰
- صقلّیه ۱۳۰
- مسینه ۱۳۰
- جزیره شامس ۱۳۱
- جزیره بلریا ۱۳۱
- جزیره اقریطش ۱۳۱
- جزیره مصطکی ۱۳۱
- جزیره تغریب ۱۳۱
- جزیره رودس ۱۳۱
- جزیره قبرس ۱۳۱
- جزیره قرسقه ۱۳۲
- برطانیه ۱۳۲
- (ذکر بلاد مصر) ۱۳۲
- اشاره ۱۳۲
- هذه صورت مصر و ما يتعلق بها ۱۳۲
- ذکر آب و زمین و آنچه مخصوص است بدان دیار ۱۳۲
- ذکر شهرهای دیار مصر ۱۳۴
- فسطاط ۱۳۴
- هرمان ۱۳۵
- قاهره ۱۳۵

۱۳۶	عین الشمس
۱۳۶	تنیس
۱۳۷	دمیاط
۱۳۷	اسکندریه
۱۳۸	قسط
۱۳۸	قوص
۱۳۸	إخمیم
۱۳۸	بهنسا
۱۳۸	أقصر
۱۳۸	ارمنت
۱۳۸	اسیوط
۱۳۹	قمولا
۱۳۹	أسوان
۱۳۹	إسنا
۱۳۹	منفلوط
۱۳۹	ابوبنج
۱۳۹	اشمونین
۱۴۰	انصنا
۱۴۰	منیة ابن الخصیب
۱۴۰	فیوم
۱۴۰	رشید
۱۴۰	منف
۱۴۰	محلّه
۱۴۱	قلزم

- اشموم ۱۴۱
- بلیس ۱۴۱
- عَلّاقی ۱۴۱
- عیذاب ۱۴۱
- جفار ۱۴۲
- طحا ۱۴۲
- الواحات ۱۴۲
- دشنا ۱۴۲
- ابویط ۱۴۲
- حلوان ۱۴۳
- ایوان ۱۴۳
- خصوص ۱۴۳
- دمنه‌هور ۱۴۳
- فرما ۱۴۳
- منصوره ۱۴۳
- جو جر ۱۴۳
- طور ۱۴۳
- عبّاسه ۱۴۴
- ذکر مسافات دیار مصر ۱۴۴
- ذکر دیار شام ۱۴۴
- اشاره ۱۴۴
- (ذکر بلاد شام) ۱۴۵
- بیت المقدس ۱۴۵
- غزّه ۱۴۷

۱۴۷	عسقلان
۱۴۷	یافا
۱۴۷	قیساریه
۱۴۷	ارسوف
۱۴۸	رمله
۱۴۸	حبرون
۱۴۸	عکا
۱۴۸	صور
۱۴۸	دمشق
۱۵۱	بعلبک
۱۵۲	بیروت
۱۵۲	صیدا
۱۵۲	بانیاس و صلیبه
۱۵۲	عرقه
۱۵۲	جبله
۱۵۳	لاذقیه
۱۵۳	حمص
۱۵۴	قاره
۱۵۴	أطرابلس
۱۵۴	کفرطاب
۱۵۴	حما
۱۵۵	مصیاف
۱۵۵	بارین
۱۵۵	معزة التعمان

۱۵۷	شیزر
۱۵۷	فامیه
۱۵۷	تدمر
۱۵۷	مرقب
۱۵۷	[حصن الأكراد]
۱۵۸	سلمتیه
۱۵۸	جند قنسرین
۱۵۸	حلب
۱۵۹	سرمین
۱۶۰	حارم
۱۶۰	أنطاکیه
۱۶۲	[حارم]
۱۶۲	بغراس
۱۶۲	در بساک
۱۶۲	حصن برزند
۱۶۲	شجر [و] بکاس
۱۶۳	باب سکندرونه
۱۶۳	راوندان
۱۶۳	باب بزاعا
۱۶۳	عین تاب
۱۶۳	قلعة الروم
۱۶۴	بیره
۱۶۴	بالس
۱۶۴	منبیج

- ۱۶۴ رصافه
- ۱۶۴ شقیف
- ۱۶۴ أنظرطوس
- ۱۶۵ مرعش
- ۱۶۵ کرکر
- ۱۶۵ صرخد
- ۱۶۵ لحتا
- ۱۶۵ بصری
- ۱۶۵ بهنسا
- ۱۶۶ حصن منصور
- ۱۶۶ سمیساط
- ۱۶۶ خناصره
- ۱۶۶ جند اردن و نابلس
- ۱۶۶ نابلس
- ۱۶۶ بیسان
- ۱۶۷ طبریته
- ۱۶۷ صفت
- ۱۶۸ صلت
- ۱۶۸ عجلون
- ۱۶۸ بلاد الارمن من الشام
- ۱۶۸ اشاره
- ۱۶۸ طرسوس
- ۱۶۹ کنیسه و هاروتیه
- ۱۶۹ ایلس

۱۶۹	أذنه
۱۶۹	مضیصه
۱۷۰	برسیرت
۱۷۰	تلّ حمدون
۱۷۰	عین زربه
۱۷۰	سرفندکار
۱۷۰	سیس
۱۷۰	زبطره
۱۷۱	تتمه مواضع شام
۱۷۱	بلقاء عثمّان
۱۷۱	کرک
۱۷۱	شوبک
۱۷۱	رقیم
۱۷۱	حسبان
۱۷۲	کوه شراء
۱۷۲	حمیمه
۱۷۲	معان
۱۷۲	ذکر مسافات دیار شام
۱۷۲	اشاره
۱۷۳	جند قنسرین
۱۷۳	جند حمص
۱۷۳	جند دمشق
۱۷۳	جند اردن
۱۷۳	جند فلسطین

۱۷۳	اما مسافات ثغور شام
۱۷۴	جلد دوم
۱۷۴	ذکر بحر روم و سواحل آن
۱۷۴	اشاره
۱۷۴	هذه صورة بحر الروم
۱۷۵	ذکر دیار ارمن و فرنگستان
۱۷۵	اشاره
۱۷۵	فرنگ
۱۷۶	ارمنستان
۱۷۷	ذکر دیار جزیره
۱۷۷	اشاره
۱۷۷	صورت دیار جزیره
۱۷۷	ذکر بلاد جزیره
۱۷۷	سروج
۱۷۷	متیافارقین
۱۷۸	حصن کیف
۱۷۸	دالیه
۱۷۸	جزیره ابن عمر
۱۷۹	تل اعفر
۱۷۹	موصل
۱۷۹	حدیثه
۱۷۹	دقوقا
۱۸۰	کبیسه
۱۸۰	عانه

۱۸۰	سن
۱۸۰	تکریت
۱۸۲	حصن سلم
۱۸۲	عمادیه
۱۸۲	ثمانین
۱۸۲	رها
۱۸۲	حران
۱۸۳	رقه
۱۸۳	قرقیسا
۱۸۳	قلعه جعبر
۱۸۳	قالیقا
۱۸۳	رحبه
۱۸۴	هتاخ
۱۸۴	حیزان
۱۸۴	ماکسین
۱۸۴	آمد
۱۸۴	رأس عین
۱۸۵	ماردین
۱۸۵	نصیبین
۱۸۶	سنجار
۱۸۶	کفر توئا
۱۸۶	مسافات دیار جزیره
۱۸۶	اشاره
۱۸۷	[هنده صورت دیار عراق]

۱۸۷	ذکر بلاد عراق
۱۸۷	هیت
۱۸۷	حلّه
۱۸۸	قادسیّه
۱۸۸	حیره
۱۸۸	کوفه
۱۸۸	انبار
۱۸۹	عکبرا
۱۸۹	سامره
۱۸۹	برون
۱۸۹	صرصر
۱۸۹	بغداد
۱۹۸	محول
۱۹۸	مداین
۱۹۹	بابل
۱۹۹	نعمانیه
۲۰۰	نهروان
۲۰۰	قصر هبیره
۲۰۰	فم الصلح
۲۰۰	نهر الملک
۲۰۱	دسکره
۲۰۱	بعقوبا
۲۰۱	ساباط
۲۰۱	جبل

HistoryBook.ir

۲۰۱	سوق الثلاثاء
۲۰۱	دیر عاقول
۲۰۱	ماذرایا
۲۰۲	جلولاء
۲۰۲	خانقین
۲۰۲	بصره
۲۰۴	ابله
۲۰۴	شق عثمان
۲۰۴	واسط
۲۰۵	عبادان
۲۰۵	ذکر دیار عراق
۲۰۵	اشاره
۲۰۶	ذکر مسافات دیار عراق
۲۰۷	ذکر بلاد خوزستان
۲۰۷	اشاره
۲۰۷	صورت خوزستان (این است)
۲۰۷	ذکر شهرهای خوزستان
۲۰۸	تستر
۲۰۸	حویزه
۲۰۹	عسکر مکرم
۲۰۹	طیب
۲۰۹	سوس
۲۰۹	جئی
۲۱۰	اهواز

- ۲۱۰ قرقوب
- ۲۱۰ جندی شاپور
- ۲۱۰ باسیان
- ۲۱۰ متوث
- ۲۱۰ حصن مهدی
- ۲۱۰ نهر تیری
- ۲۱۰ دورق
- ۲۱۱ مهرویان
- ۲۱۱ رامهرمز
- ۲۱۱ بلاد اللور
- ۲۱۱ رستاق زط
- ۲۱۱ ذکر مسافات بلاد خوزستان
- ۲۱۱ ذکر دیار فارس و احوال آن
- ۲۱۱ اشاره
- ۲۱۴ (صورت دیار فارس)
- ۲۱۴ صفت کورتهای فارس
- ۲۱۴ اشاره
- ۲۱۴ کورت اصطخر
- ۲۱۴ اشاره
- ۲۱۴ اصطخر
- ۲۱۵ یزد و اعمال آن
- ۲۱۶ ابرقوه
- ۲۱۶ اقلید و سرمق
- ۲۱۶ یزد خواست

- ۲۱۷ کورد و کلار
- ۲۱۷ اسفیدان و قهستان
- ۲۱۷ کام فیروز
- ۲۱۷ حفرک و تالی
- ۲۱۷ صاهه و هراه
- ۲۱۷ بوان و مروست
- ۲۱۷ (مائین)
- ۲۱۸ رامجرد
- ۲۱۸ کمه و فاروق و سیرا
- ۲۱۸ بیضاء
- ۲۱۸ خیره و نیریز
- ۲۱۸ قطره
- ۲۱۸ [آباده]
- ۲۱۹ خرمه
- ۲۱۹ کربال بالائین و زیرین
- ۲۱۹ دیه مورد و رادان
- ۲۱۹ ابرج
- ۲۱۹ خبرز و سروات
- ۲۱۹ کورت داراجرد
- ۲۱۹ اشاره
- ۲۲۰ فرک و تارم
- ۲۲۰ ایک و فستجان
- ۲۲۰ بسا
- ۲۲۰ اصطهبانان

- ۲۲۱ جهرم
- ۲۲۱ کرم و رونیز
- ۲۲۱ میشکانات
- ۲۲۱ شق رود بال و شق میشانان
- ۲۲۱ حریم ابی احمد
- ۲۲۱ کورت اردشیر خوره
- ۲۲۱ اشاره
- ۲۲۲ شیراز و اعمال آن
- ۲۲۲ فیروز آباد
- ۲۲۳ کوار
- ۲۲۳ خبر
- ۲۲۳ هیرک و صمکان
- ۲۲۴ خنیققان
- ۲۲۴ میمند
- ۲۲۴ [بوشکانات]
- ۲۲۴ کازرین
- ۲۲۴ لاغر و کهرجان
- ۲۲۴ سروستان و کوبنجان
- ۲۲۴ ماندستان
- ۲۲۵ اعمال سیف
- ۲۲۵ توج
- ۲۲۵ سیراف و اعمال آن
- ۲۲۶ کران و اعمال ایراهستان
- ۲۲۶ رم روان و دادین و رودان

- ۲۲۶ نجیرم و خورشی
- ۲۲۶ هرو و ثاویه و دیگر نواحی
- ۲۲۷ کورت شاپور خوره
- ۲۲۷ اشاره
- ۲۲۷ کازرون و نواحی آن
- ۲۲۸ جره
- ۲۲۸ غندجان
- ۲۲۸ خشت و کمارج
- ۲۲۸ انبوران و باشت قوطا
- ۲۲۹ جنبد ملغان
- ۲۲۹ تیر مردان و جویکان
- ۲۲۹ نوبنجان و شعب بوان
- ۲۳۰ سیسخت
- ۲۳۰ بلاد شاپور
- ۲۳۰ خلار
- ۲۳۰ زیز و کوه کیلویه
- ۲۳۰ خمایجان و دیه علی
- ۲۳۱ کورت قباد خوره
- ۲۳۱ ارجان
- ۲۳۱ ریشهر
- ۲۳۱ جنابا
- ۲۳۱ جلاجان و نیو و دیر
- ۲۳۱ خبس و فرک و هندیجان
- ۲۳۲ مهروبان و ناحیت آن

- ۲۳۲ سینیز
- ۲۳۲ جزایری که به این کوره قباد خوره می‌رود
- ۲۳۲ انهار
- ۲۳۲ نهر طاب
- ۲۳۲ مر
- ۲۳۲ خوابدان
- ۲۳۳ نهر شیرین
- ۲۳۳ نهر جره
- ۲۳۳ نهر بشاوور
- ۲۳۳ نهر برازه
- ۲۳۳ نهر ثکان
- ۲۳۳ نهر کر
- ۲۳۴ نهر برواب
- ۲۳۴ بحیرها
- ۲۳۴ بحیره بختگان
- ۲۳۴ بحیره ماهلویه
- ۲۳۴ بحیره درخوید
- ۲۳۴ بحیره دشت ارژن
- ۲۳۵ مرغزارها
- ۲۳۵ مرغزار آورد
- ۲۳۵ مرغزار رون
- ۲۳۵ مرغزار سیکان
- ۲۳۵ (مرغزار بید و مشکان
- ۲۳۵ مرغزار دشت ارژن

- ۲۳۵ مرغزار شیدان
- ۲۳۵ مرغزار دارابجرد
- ۲۳۶ مرغزار قالی
- ۲۳۶ مرغزار کامفیروز
- ۲۳۶ مرغزار کالان
- ۲۳۶ قلاع
- ۲۳۶ قلعه اصطخر
- ۲۳۶ قلعه اسفید دز
- ۲۳۷ قلعه سهاره
- ۲۳۷ قلعه بوشکانات
- ۲۳۸ قلعه کارزین
- ۲۳۸ قلعه خرشه
- ۲۳۸ قلعه سمیران
- ۲۳۸ قلعه ختمه
- ۲۳۸ قلعه خوادان
- ۲۳۸ قلعه تیر خدای
- ۲۳۸ قلعه آباده
- ۲۳۸ قلعه اصطخریار
- ۲۳۸ قلعه خوار
- ۲۳۹ قلعه پرک و تارم
- ۲۳۹ قلعه رنبه
- ۲۳۹ قلعه اصطهباناتان
- ۲۳۹ قلعه سعید آباد
- ۲۳۹ دژ اقلید

- ۲۳۹ دژ ابرج
- ۲۳۹ قلعه جنبد ملغان
- ۲۴۰ قلاع ایراهستان
- ۲۴۰ (قلعه ابن عماره
- ۲۴۰ ذکر مسافات دیار فارس
- ۲۴۲ ذکر حکام و سلاطین فارس
- ۲۴۲ اشاره
- ۲۴۲ ذکر دیالمه و حکومت ایشان در فارس
- ۲۴۴ (ذکر کسانی که به نیابت سلجوقیان در فارس حکومت کرده‌اند)
- ۲۴۵ ذکر حکومت اتابکان سلغری در ممالک فارس
- ۲۴۸ ذکر حکومت امرا در بلاد فارس
- ۲۵۷ ذکر ابتدای دولت و احوال خاندان آل مظفر
- ۲۶۱ ذکر حکام فارس که دعوی استقلال می‌کردند بعد از انقراض ایام ابو سعید
- ۲۶۳ ذکر تسخیر ممالک فارس به دست امیر محمد مظفر
- ۲۶۵ ذکر گرفتار شدن امیر جمال الدین شیخ ابو اسحاق و قتل او رحمه الله
- ۲۶۶ ذکر گرفتن شاه شجاع پدر را و میل کشیدن
- ۲۷۰ ذکر وقایعی که بعد از گرفتن محمد مظفر میان فرزندان او واقع شد
- ۲۷۱ ذکر مخالفت شاه شجاع و شاه محمود و قضایایی که خلال آن واقع شد
- ۲۷۴ ذکر توجه شاه شجاع به شیراز و رفتن شاه محمود به اصفهان
- ۲۷۹ ذکر احوال شاه منصور بن مظفر بن محمد بن مظفر
- ۲۸۲ سواد مکتوبی که شاه شجاع در اواخر حال به حضرت امیر صاحبقرانی نبشته است
- ۲۸۴ به جانب سلطان احمد بغداد این مکتوب دیگر در قلم آورد
- ۲۸۴ ذکر وفات شاه شجاع
- ۲۸۵ ذکر وقایعی که بعد از وقوع وفات شاه شجاع در فارس واقع و حادث شد

- ۲۸۸ ذکر جنگ سلطان زین العابدین و شاه یحیی کرت دیگر
- ۲۸۹ ذکر توجه امیر صاحبقران به ممالک عراق و فارس و قضایایی که در آن ایام واقع شد
- ۲۹۰ ذکر توجه شاه منصور به شیراز و مسخر گردانیدن ممالک فارس
- ۲۹۱ ذکر احوال سلطان زین العابدین در قلعه شوشتر بعد از عزیمت شاه منصور به شیراز
- ۲۹۳ ذکر پهلوان مهذب در حکومت ابرقوه [و آخر کار او]
- ۲۹۴ ذکر شاه منصور و قضایایی که در آن ایام واقع شد
- ۲۹۷ ذکر گرفتار شدن سلطان زین العابدین و میل کشیدن او و سایر قضایا
- ۲۹۹ ذکر مسخر گردانیدن فارس در کرت ثانی
- ۳۰۳ ذکر حکومت امیر زاده عمر شیخ بهادر
- ۳۰۴ ذکر حکومت امیر زاده پیر محمد بن امیر زاده عمر شیخ بهادر
- ۳۰۵ ذکر غضب فرمودن حضرت صاحبقرانی کرت ثانی بر امیر زاده پیر محمد و سبب آن
- ۳۰۶ ذکر احوال ممالک فارس بعد از وفات حضرت صاحبقرانی انار الله برهانه
- ۳۰۹ ذکر لشکر کشیدن امیر زاده رستم به جانب شیراز
- ۳۱۰ ذکر لشکر کشیدن امیر زاده پیر محمد به جانب اصفهان
- ۳۱۱ ذکر کشته شدن امیر زاده پیر محمد و منتقل شدن حکومت فارس به امیر زاده اسکندر
- ۳۱۲ ذکر وقایعی که در زمان حکومت امیر زاده اسکندر در فارس واقع شد
- ۳۱۵ ذکر حرکت رایات همایون به جانب فارس و موجبات آن
- ۳۲۰ رسیدن حضرت سلطنت شعاری به دار الملک اصفهان و مسلم شدن ممالک فارس
- ۳۲۲ ذکر احوالی که در ممالک فارس و عراق بعد از فتح اصفهان واقع شد
- ۳۲۴ ذکر یاغی شدن امیر زاده بایقرا و توجه حضرت سلطنت شعاری بار دیگر به [جانب ممالک] فارس
- ۳۲۸ جلد سوم
- ۳۲۸ ذکر دیار کرمان و احوال و اوضاع آن
- ۳۲۸ اشاره
- ۳۲۹ ساحت بلاد کرمان

- ۳۲۹ اشاره
- ۳۲۹ بردسیر
- ۳۲۹ جیرفت
- ۳۲۹ سیرجان
- ۳۲۹ زرند
- ۳۳۰ بم
- ۳۳۰ هورمز
- ۳۳۰ خبیص
- ۳۳۰ خواس
- ۳۳۰ ذکر حکام کرمان
- ۳۳۰ اشاره
- ۳۳۲ ذکر حکومت قاورد و ابناء او در ممالک کرمان
- ۳۳۸ ذکر طایفه غزان و حکومت کردن ایشان در ممالک کرمان
- ۳۴۱ ذکر ملک زوزن و حکومت او در بلاد کرمان
- ۳۴۴ ذکر سلاطین قراختای در کرمان و مدّت سلطنت [هر یک از] ایشان
- ۳۴۶ ذکر سلطان قطب الدّین ابو الفتح محمّد بن خمتبر تاینگو
- ۳۴۶ ذکر سلطان رکن الدّین ابو المظفّر قتلغ سلطان خواجه جوق بن نصره الدّین و الدّینیا قتلغ سلطان براق حاجب
- ۳۴۸ ذکر منتقل شدن حکومت کرمان بار دیگر به قطب الدّین سلطان بن خمتبر تاینگو
- ۳۴۹ عصمه الدّینیا و الدّین قتلغ ترکان بزّده الله مضجعها
- ۳۵۱ جلال الدّین ابو المظفّر سیورغتمش سلطان
- ۳۵۴ صفوه الدّینیا و الدّین پادشاه خاتون
- ۳۵۷ مظفر الدّینیا و الدّین ابو الحارث محمّد شاه سلطان
- ۳۵۹ [ذکر سلطنت قطب الدّین شاه جهان
- ۳۶۱ ذکر حکومت ملک ناصر الدّین [محمد بن] برهان

- ۳۶۲ اشاره
- ۳۶۲ ملک قطب الدین نیکروز
- ۳۶۳ ذکر حکومت آل مظفر
- ۳۶۳ اول امیر مبارز الدین محمد
- ۳۶۴ ذکر استمداد ملک اشرف از امیر محمد مظفر
- ۳۶۵ ذکر لشکر کشیدن امیر شیخ به کرمان
- ۳۶۵ ذکر لشکر کشیدن مولانا شمس الدین صابین قاضی به حدود کرمان و کشته شدن او
- ۳۶۶ ذکر لشکر کشیدن امیر شیخ به کرمان کرت دویم
- ۳۶۶ ذکر احوال هزاره اوغان و جرما
- ۳۶۷ ذکر شکسته شدن لشکر امیر مبارز الدین از جماعت اوغان و جرمانیان
- ۳۶۷ ذکر فرستادن جلال دیلم به شیراز و نقص عهد امیر شیخ
- ۳۶۸ ذکر کیفیت احوال اوغانیان و جرمانیان
- ۳۶۹ ذکر عزیمت گرمسیر جهت قلع اوغانیان و آمدن امیر سلطان‌شاه جاندار
- ۳۶۹ ذکر توجه شیخ ابو اسحاق دیگر باره به یزد
- ۳۶۹ ذکر جنگ بیک جکار
- ۳۷۰ ذکر عصیان هزاره شادی و فتح آن
- ۳۷۰ ذکر توجه شاه شجاع به استیصال اوغان و جرما
- ۳۷۱ ذکر یاغیگری دولت‌شاه بکاول در کرمان
- ۳۷۴ ذکر توجه سلطان اویس بن شاه شجاع و امیر سیورغتمش به محاصره کرمان
- ۳۷۴ ذکر ایلچی فرستادن دولت‌شاه به جانب سیرجان
- ۳۷۵ ذکر ایلچی فرستادن دولت‌شاه به اطراف
- ۳۷۵ ذکر بیرون آمدن شاه شجاع از شیراز و محاربه دولت‌شاه بکاول و ظفر شاه شجاع
- ۳۷۶ ذکر محاصره کرمان و عاقبت کار دولت‌شاه
- ۳۷۸ ذکر توجه شاه شجاع به جانب افغان و باقی حدود کرمان

- ۳۸۰ ذکر یاغی شدن پهلوان اسد در کرمان
- ۳۸۴ (ذکر کشته شدن پهلوان اسد)
- ۳۸۶ ذکر حکومت امیر اختیار الدین حسن
- ۳۸۷ ذکر حکومت سلطان عماد الدین احمد بن مبارز الدین محمد [بن امیر مظفر در کرمان]
- ۳۸۸ ذکر آمدن سیورغتمش به هزاره
- ۳۸۹ ذکر سلطان بایزید بن محمد مظفر و احوال او در کرمان
- ۳۹۰ ذکر توجه شاه یحیی به کرمان و محاربه او با سلطان احمد
- ۳۹۰ اشاره
- ۳۹۱ شجره آل مظفر
- ۳۹۱ ذکر حکومت امیر اوکو بهادر و فرزندان او در بلاد کرمان
- ۳۹۳ ذکر جماعتی که در ایام حیات حضرت صاحبقرانی به مهمات دیوانی به مملکت کرمان رفتند
- ۳۹۳ ذکر استخلاص قلعه سیرجان
- ۳۹۵ ذکر احوالی که بعد از وفات حضرت صاحبقرانی در کرمان واقع شد
- ۳۹۵ ذکر حکومت سلطان اویس بن اوکو بهادر
- ۴۰۱ درباره مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

جغرافیای حافظ ابرو

مشخصات کتاب

سرشناسه : حافظ ابرو، عبدالله بن لطف‌الله، ۷۶۳ - ۸۳۴ ق.

عنوان و نام پدیدآور : جغرافیای حافظ ابرو / شهاب‌الدین عبدالله خوافی مشهور به حافظ ابرو؛ مقدمه، تصحیح و تحقیق صادق سجادی.

مشخصات نشر : تهران: بنیان: دفتر نشر میراث مکتوب، ۱۳۷۵-

مشخصات ظاهری : ۶ ج. نقشه، نمودار.

فروست : میراث مکتوب؛ ۲۵. تاریخ و جغرافیا؛ ۱.

شابک : دوره: ۹۶۴-۶۷۸۱-۲۶-۸ ؛ ۱۲۰۰۰ ریال: ج. ۱: ۹۶۴-۹۰۰۶-۳-۱ ؛ ۱۸۰۰۰ ریال: ج. ۲: ۹۶۴-۶۷۸۱-۲۴-۱ ؛ ۱۶۰۰۰ ریال:

ج. ۳: ۹۶۴-۶۷۸۱-۲۵-X

یادداشت : جلد اول تا سوم به تصحیح صادق سجادی و جلد چهارم تا ششم به تصحیح علی آل‌داوود

یادداشت : ج. ۲، ۳ (چاپ اول: ۱۳۷۸): توسط دفتر نشر میراث مکتوب، آئینه میراث منتشر شده است.

یادداشت : ص.ع. لاتینی شده: Jografiya -ye hafez abru.

یادداشت : کتابنامه.

مندرجات : ج. ۱. کیهان‌شناسی، دریاها، دریاچه‌ها، رودها، کوهها، جغرافیای تاریخی سرزمینهای عرب، مغرب، اندلس، مصر و شام

---ج. ۲. مشتمل بر جغرافیای تاریخ مدیترانه، ارمنستان، فرنگستان، جزیره عراق، خوزستان و فارس. ---ج. ۳. مشتمل بر جغرافیای

تاریخی کرمان و هرموز.---

موضوع : جغرافیا -- متون قدیمی تا قرن ۱۴

موضوع : نثر فارسی -- قرن ۹ ق

موضوع : ایران -- جغرافیا -- متون قدیمی تا قرن ۱۴

موضوع : کشورهای اسلامی -- جغرافیا -- متون قدیمی تا قرن ۱۴

شناسه افزوده : سجادی، محمدصادق، ۱۳۳۳ -، مصحح

شناسه افزوده : آل‌داوود، علی، ۱۳۳۰ -، مصحح

شناسه افزوده : ایران. وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی. دفتر نشر میراث مکتوب

رده بندی کنگره : G۹۳/ج۲ ۷ ۱۳۷۵

رده بندی دیویی : ۹۱۰/۹۱۷۶۷۱

شماره کتابشناسی ملی : م ۷۶-۶۶۴۲

جلد اول

دیباچه

سپاس بی‌قیاس مالک الملکی را که بیافرید آسمانها و مزین گردانید آن را به ماه و آفتاب و دیگر کواکب؛ و بیافرید زمین را و

بیاراست مر آن را به مردم و دیگر مخلوقات تا بندگان خاص از نظر و تفکر در آن، توانایی و قدرت حق [سبحانه و تعالی] مشاهده نمودند و حقیقت بندگی و بیچارگی و عجز و ناتوانی خود معلوم کردند. چنانکه فرمود:

«و یتفکرون فی خلق السماوات و الارض. ربنا ما خلقت هذا باطلا. سبحانک فقنا عذاب النار.» و شکر و ثنا پادشاهی را که مسالک ممالک به انوار عدل و سیاست پادشاهان اقالیم مفتوح و مسلوک گردانید و معابر بحار و قفار و جبال را از شوکت سلاطین رفیع مقدار، دیدبانی هشیار کرامت فرمود تا خلایق از مشرق به مغرب و از شمال به جنوب آمد و شد کردند و شهرها و ولایتها معمور و مسکون گشت.

«فَسُبْحَانَ الَّذِي بِيَدِهِ مَلَكُوتُ كُلِّ شَيْءٍ وَإِلَيْهِ تُرْجَعُونَ.» و توأم آن حمد و سپاس و تالی آن شکر و ثنا. شمایل رسایل صلوات و فوایح روایح تحیات تحف روضه

جغرافیای حافظ ابرو، ج ۱، ص: ۴۶

صاحبقرانی که زمین و زمان را در ربقه تسخیر او کشیدند و بیان زبان او را عنوان نامه قضا و قدر و میزان نقد خیر و شر کرد. معجزات ذات او سبب تفضیل عرب بر عجم گشت و آیات بیناتی که نمود دلیل ترجیح تازی بر حاضر آمد. عربی زبانی که برای تعظیم قدر و تفخیم ذکر او استقراء لغت عرب و استحفاظ الفاظ ادب مندوب و مرغوب شد و زمره امم را به متابعت سنن و [مشایع سنن] او مأمور گردانید.

[خلاص خلایق از مضایق مهالک ظلمات ضلالت و غوایت جز در شاهراه مسالک ممالک انوار شریعت و هدایت او صورت نیندد. خواجه‌ای که صیت صدای پنج نوبت او ملک کونین فرو گرفت و ذکر مناقب و معالی او در اطراف و اکناف سایر و دایر گشت]. (نظم):

سید انبیاء و فخر رسل مقصد هشت و هفت و پنج و چهار

آن رسولی که عقل و جان و خرد کرد پیشش به بندگی اقرار

و همچنین لطایف ثنا و تحف درود نثار انجم آسمان شرایع و لآلی اصداق حقایق و اهل بیت و یاران او که در باغ امامت گل‌های طری بودند بر گلبن امکان و تمکین نشسته و در بستان کرامت سروهای سهی در چمن احسان و تحسین رسته. مبارزان میدان «السابقون السابقون» و دلنوازان حدیقه «اولئک المقربون».

[رضوان الله تعالی علیه و علیهم اجمعین و علی اصحابه و التابعین و علی جمیع المؤمنین و المؤمنات و المسلمین و المسلمات و السلام علی من اتبع الهدی].

[مراد از تألیف این کتاب آن است که مواضع مشهور [کره ارض] ... و

جغرافیای حافظ ابرو، ج ۱، ص: ۴۷

(آنان که) اصحاب علم هیأت (اند) آن را بر اقالیم قسمت کرده‌اند؛ پس (ما نیز قسمت کردیم) اقالیم ارض را بر ممالک و در هر مملکتی آنچه تعلق به خاصه آن مملکت دارد از بلاد و بحار و جبال و انهار (و مائیه یضاف الیها). چنانکه هر که در این صورت تأمل کند مکان هر اقلیمی بداند و ممالک از یکدیگر به طریقه محسوس جدا تواند کرد. و در این صورت بیان مقدار طول و عرض و اندازه و تربیع و تثلیث ممالک کرده آمد به سبب آنکه از بهر هر مملکتی علیحده صورتی کشیده خواهد شد [[.

اما بعد مقتضای سر حکمت خدای عزّ و جلّ و قضیت ارادت او عمّ سلطانه و عزّ شأنه که پادشاه بحق و جهاندار مطلق است، خلعت ممالک از درگاه مشیت او آرند و تشریف سلطنت در درگاه احدیت او بخشند. تا اساس ارکان (جهان) نهاده‌اند و بنیاد بناء عالم کون و فساد افراشته گردانیده آن بوده است که جهان در هیچ حال بی جهاندار نباشد و جهانیان هیچ وقت بی پادشاهی روزگار نگذرانند. اگر عنایت الهی رفیق حال و قرین روزگار قومی گشته ایشان را فرماندهی دین پرور داد گستر هوشیار و شهریاری خدای

ترس] [دیندار روزی گردانیده تا در روزگار او عالم روی به آبادانی آورده و شهرها و ولایتها معمور و مسکون گشته، امروز بحمد الله تعالی بر خلائق ربع مسکون عموماً و بر اهالی ممالک محروسه خصوصاً شکرهای بسیار واجب است.

جغرافیای حافظ ابرو، ج ۱، ص: ۴۸

(بیت):

بر زبان شکرهای بسیارست که جهانرا چنین جهاندارست

مالک الملک بیچون و صانع کن فیکون مفاتیح و مقالید ربع مسکون بر مقتضای «انّ الارض یرثها من یشاء من عباده» در قبضه قدرت خداوند عالم، فرمانفرمای بنین و بنات آدم، سلطان اسلام، شهنشاه هفت اقلیم، آیت رحمت سبحانی، محیی مراسم مسلمانی، مطلع خورشید عدل و داد، حامی و راعی بلاد و عباد، قاهر اعداء الله، ناصر اولیاء الله، معین الحقّ و الدنیا و الدّین، غیاث الاسلام و مغیث المسلمین، کھف السلاطین .

(نظم):

سلطان معین دولت و دین شاهرخ که هست از دود شمع مجلس او نور آفتاب

آن خسروی که گوی زمین فخر می کند با گوهر وجود شریفش بر آفتاب

گر پرتوی فتد ز فروغ ضمیر او بر چرخ منکسف نشود دیگر آفتاب

نهاد و واسطه عقد عالم و خلاصه گیتی را به جمال عدل و رأفت و کمال هیبت و سیاست او آرایش داد و چون عهد همایونش مالک زمام ممالک گشت معمار عدلش مثلثه خاک را تربیتی فرمود که تا نفع صور قابل انهدام نباشد و کدخدای رأیش چهار بازار آفاق را ضبطی نمود که به هیچ وقت آن ضبط به خبط بدل نگردد.

[در سرابستان ادوار و چمن روزگار از گلزار سعادت بدین طراوت گلی نشکفت و بر جویبار اصالت] بدین نصارت سروی بالا نکشید. گویی جوهر عنصر او در درج ایجاد مدت، فترت آخر الزمان را ذخیره نهاده بودند، مگر در وجود آن شهریار کامکار در حقه ابداع برای دفع جور، دور آخر ودیعت مانده بود (شعر):

جغرافیای حافظ ابرو، ج ۱، ص: ۴۹ الهی تا جهانرا آب و رنگ است فلک را دور و گیتی را درنگ است

ممتّع دارش از اقبال و از بخت مبادا خالی از پایش سر تخت

ایزد تعالی این سلطنت و مملکت تا دامن قیامت پاینده دارد و سایه همایون بر اطراف ربع مسکون منبسط، تا کافه خلائق در ظل امن و کنف عدل روزگار می گذرانند و به فراغ بال و رفاغ حال به دعاء دولت قاهره - شید الله ارکانها - مشغول می باشند. اللهم استجب.

حضرت سلطنت شعاری - خلد الله ملکه و سلطانه - را داعیه تحقیق شکل عالم و کیفیت برّ و بحر و سهل و جبل و کمیت طرق مسالک ممالک که دانستن آن مطلوب خاصّ و عام است و صدق رغبت اکابر و اشراف به مطالعه آن معلوم، در خاطر خطیر خطوط نمود و کتابی عربی در معرفت مسالک الممالک و صور الاقالیم به حضرت با رفعت به محل عرض رسید. این کمترین بندگان عرضه داشت که آن را فارسی گردانیده از کتب دیگر آنچه تعلق بدین فن داشته باشد با آن اضافه کند. اشارت عالی بدین معنی نفاذ یافت و این کمینه را که غوّاص این بحور و مسود این سطور است همیشه در خاطر اختلاجی می بود که آنچه از احوال کلی عالم معلوم گشته بعضی از کتب این فن و بعضی برأی العین مشاهده افتاده - به سبب آنکه مدتی مدید در سفرهای بعید چند نوبت از جانب غرب و شمال دیار ما وراء النهر و ترکستان و دشت قیچاق و خراسان و عراقین و فارس و آذربایجان و ازان و موغان و گرجستان و ارمنیه صغری و کبری و تمامی عرصه ممالک روم و شام و سواحل فرات و زمین تکریت و موصل و دیار بکر و گرجستان و سواحل بحر خزر و دربند و شروانات و گیلانات و رستمدرار و آمل و ساری و جرجان، و از جانب جنوب و شرق، زابل

و کابل و بلاد منصوره سند و

جغرافیای حافظ ابرو، ج ۱، ص: ۵۰

هند و ملتان و اوجه و دهلی که معظم بلاد هند است تا کنار آب گنگ مطالعه افتاده- و بعضی از ثقات و معتبران و مقبول قولان استماع نموده، و دیگر از کتب متعدّد در این قسم چون فن هیأت که کلی احوال ارض و بحار و خواصّ هر موضعی شرح داده‌اند و کتاب مسالک الممالک از تصنیف عبد الله بن محمد خرداد، و صور الاقالیم که محمد بن یحیی در هند تألیف کرده است، و جهان‌نامه مصنّف محمد بن نجیب بکران و سفرنامه ناصر خسرو و قانون البلدان مصنّف ... و دیگر رسایل و رقاع و فصول از انواع آنچه معلوم توانست کرد، بعد از مقابله با یکدیگر بر آنچه خاطر قرار گرفت و در نسخ مختلف، متّفق علیه بود نقل کرده آمد (شعر):

سخنها که چون گنج آگنده بود به هر نسختی در پراکنده بود

ز هر نسخه [[برداشتم مایه‌ای برو بستم از خویش پیرایه‌ای

[گزیدم ز هر نامه‌ای نغز اوز هر پوست برداشتم مغز او

چنان گفتم از هر چه دیدم شکفت] که دل راه باورشش بر گرفت

حدیثی که بود از خرد دور دست سخن را نکردم به آن پای بست

بر آکنده از هر دری دانه‌ای برآراستم چون صنم خانه‌ای

نه پی بر اساسی نهادم نخست که بنیاد آن خانه نبود درست

به تقدیم و تأخیر بر من مگیر که نبود گزارنده را زو گزیر

جغرافیای حافظ ابرو، ج ۱، ص: ۵۱

در تألیف کتاب

مراد از تألیف این کتاب آن است که چگونگی ممالک ربع مسکون و مواضع ولایتها و ممالک و شهرها و دریاها و جیحونها و کوهها و بیابانها موافق آنچه در زیجات و کتب هیأت، استادان فن نبشته‌اند و هر یک را طول و عرض تحقیق کرده، معلوم شود. و اصل این بر وضعی نهاده شد که اول تمام صورت ربع مسکون در مقدمه کتاب بر یک ورق کشیدیم و بلدان مشهور که طول و عرض آن در زیجات مثبت شده به حساب درجات نهاده آمد. پس از آنجا حدود ممالک از یکدیگر ممتاز شود و جهات شرق و غرب و شمال و جنوب معین گردد و هر چه بلدان حدود پیوندد از نواحی و کوهها و دریاها و بیابانها معلوم شود که از کدام اقلیم است از اقالیم سبعة. بعد از آن احوال یک یک مملکت از برای هر مملکتی [علیحده یک ورق دیگر، صورت آن مملکت کشیده آمد]. بعد از آن شرح بلدان مشهور که در آن مملکت است و کیفیت آب و هوا و خواص آن مواضع؛ بعد از آن کمیّت طرق شهرهای مذکور به یکدیگر، و متاع هر جایی به قدر معرفت و اندازه وقوف از هر موضع، نموداری بر سیل ایجاز و اختصار تا موجب ملالت و سآمت نگردد. چه اگر این معانی به تمامی و استقصا شرح داده

جغرافیای حافظ ابرو، ج ۱، ص: ۵۲

آید مجلدها تألیف باید کرد و هنوز بحق استیفاء آن نرسد و مؤلف به عجز و تقصیر منسوب گردد. و این تألیف در شهر سنه سبع عشر و ثمانمائه اتفاق افتاد. و مقصود از ذکر تاریخ در این محل آن است که ممکن است که بروزگار دراز تبدیل در این مواضع و اشکال راه یابد، چون خراب شدن موضعی و آبادان شدن دیگری و منقطع شدن جیحونی و روان شدن دیگری و خشک شدن دریایی و پدید آمدن دیگری و تغییر وضع کوهی و آنچه بدین ماند. چه این جمله ممتنع و مستحیل نیست و ممکن است و هو اعلم.

و غالب ظن آن است که پیش از این در این قسم بدین صورت در این خدمت بدین طرز کسی قیام ننموده. اگر به نظر رأفت و عنایت حضرت سلطنت شعاری [- خلد الله تعالی ملکه و سلطانه - ملحوظ گردد، موجب اقبال دو جهانی و مثمر نیل آمال و امانی این کمینه تواند بود ان شاء الله تعالی وحده. توقع به کرم مخادیمی که این مختصر به شرف] مطالعه ایشان مشرف گردد آنکه اگر بر سهوی و خطایی - و چه جای اگر است - اطلاع یابند و هر آینه که یابند شرف اصلاح ارزانی فرموده محل اعتراض نسازند.

سألت الله تعالی الهام الحق انه ملهم الصواب و اليه المرجع و المآب .

جغرافیای حافظ ابرو، ج ۱، ص: ۵۳

[مقدمه]

المجلد الاول من تاریخ حافظ ابرو [سپاس بی قیاس قادری را که بساط افلاک را به حرکات شوقی پیرامن مرکز خاک در گردش آورد تا بعلت جنبش اول، زمان و مکان و حدود و جهات پیدا شد و اجرام مستتیر در سطوح مستدیر مرکوز و مرموز گردانید و هر یک را به عملی مقرر و خاصیتی خاص مخصوص و منفرد ساخت تا بتوسط امتزاج ارکان در موالید سه گانه با برات خود به مصرف می‌رسانند و از فعل و انفعال نتایجی که مقصود بالذات است در قوایل عالم کون و فساد به ظهور می‌پیوندد. و «ان فی خلق السماوات و الارض و اختلاف اللیل و النهار آیات لاولی الالباب»]

از این روی آفاق روشن کند و زان صحن گیتی چو گلشن کند

(حمد بی حد و ثنای بی عدّ قادری را سزد که) مشرب احدیتش از قاذورات

جغرافیای حافظ ابرو، ج ۱، ص: ۵۴

اشباه و امثال منزّه، و حضرت صمدیتش از ادناس اضداد و انداد، مطهر و مقدّس «لیس کمثله شیء و هو السّميع البصیر». طیارات عقول انبیاء در هوای هویت او حیرانند و سیارات او هام عقلا در ادراک صفات [حقیقت او] سرگردان. نه دست فکر به اذیال کنه کمال او تواند رسید و نه پای خیال به حوالی سرادقات (جلال) او تواند گشت. «لا تدركه الابصار و هو یدرک الابصار و هو اللطیف الخیر». [تبارک الله] من لا عقل یدرکه و لا تصویره الاوهام و الفکر. اعیان ممکنات بر وجوب وجود او دلیلی ساطع، و افراد کاینات بر امتناع نظیر او برهانی قاطع. و «ان من شیء الا یسبح بحمده». جمیع طاعات ابرار در معیار بی نیازی او حبه‌ای عیار نیارد، و تمامی جرائم فساق و فجّار در دریای رحمت او (مقدار) کاه برگی وجود ندارد. «و لا یسأل عما یفعل و هم یسألون». بیت:

آن را که تو رهبری کنی گم نشود و آن را که تو گم کنی کسی رهبر نیست

عاصفات قهرش خاک در کلبه جباره جهان ریخته و عادیات هیبتش گرد از وجود قهارمه زمان انگیخته. «له الملك و الحمد، یحیی و یمیت و هو حی لا یموت. بیده الخیر و هو علی کل شیء قدیر». لطف او چون در کرشمه آید، آتش بر خلیل، گلستان گرداند که «یا نار کونی بردا و سلاما علی ابراهیم» و عنف او چون دندان نماید، هلاک نمرود به پشه‌ای فرماید (شعر):

اولی نه به تقدّم و بدایت اخیری نه به تأخّر و نهایت

ظاهری نه به بروز و اشتهار باطنی نه به کمون و استتار

تعالی الله الملك الحقّ. لا اله الا هو ربّ العرش الکریم.

بعد از ترتیب مقدمات وجود و تقدیم مبادی فیض وجود، نوع انسان را که نتیجه امن اصول و ثمره نفوس و عقول است، بر فحوای «و صور کم فاحسن صور کم» [در احسن تقویم] و افضل تعدیل، مصور معدّل گردانید، و از سایر انواع حیوان

جغرافیای حافظ ابرو، ج ۱، ص: ۵۵

به خلعت نطق و کسوت تمیّز، اختصاص و امتیاز بخشید، و تاج «و لقد کرّمنا بنی آدم» بر فرق او نهاد تا نسخه‌ای شد حامی جمیع

جزویات و کلیات محسوس و معقول، و مجموعه‌ای برآمد جامع جملگی فروع و اصول «سنریهم آیاتنا فی الافاق و فی انفسهم». چون غرض «کنت کنزا مخفیاً فاحببت ان اعرف فخلقت الخلق» به حصول پیوست، بزرگتر منّتی و عظیم تر نیتی که حضرت و هیاب مطلق تعالت اسماؤه و توالد آلاؤه درباره نوع بشر افاضت فرمود و کافه خلایق را به بذل آن عطیّت عظمی و موهبت کبری ممنون من عظام و مرهون نعم جسام گردانید آن است که جهت انتظام امور معاش و معاد، و التیام مهام صلاح و سداد، توضیح وجوه حلّ و حرمت و تتیم روایت فضل و نعمت، زمره رسل را که هداه سبل و خلاصه جزو و کلّ اند به رتبت اعجاز و رجحان اکرام و اعزاز از نوع الانواع برگزید و به کرامت انباء و ارسال و وحی و تنزیل و وعد و وعید مخصوص و منصوص گردانید تا خاک نشینان کوی «خلقکم من تراب» را به دولت خانه «و الله یدعوا الی دار السّلام» صلاهی «ففرّوا الی الله» در دادند و ندای «سارعوا الی الخیرات» به گوش هوش همگان رسانیدند. و نتیجه آن عقد و تمیمه آن وشاح مظهر اسم اعظم و مقصود عالم و آدم، سید المرسلین و خاتم النبیین محمّد مصطفی را علیه من الصلوات از کاهها، و من التحیات انماها گردانید، «هو الذی ارسل رسوله بالهدی و دین الحق لیظهره علی الدین کله و لو کره المشرکون». سیدی که چون آفتاب وجود او از افلاک «لولاک» طالع شد، کواکب مواکب انبیاء چون ماه در محاق اختفاء و حجاب انطماس و انمحا محجوب و متواری شدند، و همگی در افق حیرت و غیرت غارب و آفل گشتند؛ سبقوک تاریخا و انت سبقتهم فضلا، فانت السابق المسبوق.

خواجگاهی که صیت صدای پنج نوبت او ملک کونین فرو گرفت، و ذکر مناقب و معالی او در اطراف و اکناف خافقین سایر و دایر گشت. بیت:

جغرافیای حافظ ابرو، ج ۱، ص: ۵۶ آمد اندر جهان جان هر کس جان جانها محمّد آمد و بس

غرض کن ز حکمت ازل او اول الفکر آخر العمل او

کاملی که روح القدس اقتباس از انوار کمال او کند و نفس ناطقه اعتراف از بحار افضال او نماید. سودائیان هوای نفس اماره را در کلیات قانون ملت او شفایی عاجل، و مستسقیان بوادی ضلالت را در مشرب عذب شریعت او نجاتی کامل (نظم):

هدانا به الرّحمن من ظلمة الرّدی و لو لاه ما کنا الی الحق نهتدی

أمّی که به میامن «و آتیناه من لدنا علما» خط نسخ بر اسفار ملل و ادیان کشید و به تأیید ادّبنی ربّی کتب سوابق امم و اقوام فروشت (شعر):

رموز الهی ز لوح قدم شده جمله محفوظ او بی قلم

رقوم قضا و قدر حرف حرف فرو خواند بی منطلق و نحو و صرف

برو باد از کردگار آفرین بدان سرّ و سیرت هزار آفرین

فصیحی که چون تیغ زبان از نیام بیان برکشید، تمامت فصحای عرب و عجم را قوت ناطقه ساقط شد. و چون سمند بلاغت از میدان براءت برانگیخت، جماهیر بلغای بدو و حضر را عنان تمالک و تماسک از دست رفت. «قل هاتوا برهانکم ان کنتم صادقین». (شعر)

:

فطوبی لک ای سید المرسلین رسول کریم مطاع امین

کرا حدّ آن کافرین گویدت که مدحت جهان آفرین گویدت

هزاران تحف تحیات راکیات و طرف صلوات بر مرقد مطهر و روضه منور او، و رضوان بی شمار بر عامه اصحاب و اولاد [و اهل بیت و کافه احباب او

جغرافیای حافظ ابرو، ج ۱، ص: ۵۷

باد] [خاصه بر خیر الرفقاء الاربعه که ارکان دین و شریعت به مجاهدت ایشان مشید، و برهان طریقت به موافقت ایشان ممهد آمد،

[مبارزان میدان «السابقون السابقون»، و دنوازان حدیقه «اولئک المقربون»].

جغرافیای حافظ ابرو، ج ۱، ص: ۵۹

آغاز سخن

اشاره

(بسم الله الرحمن الرحيم و به نستعين الحمد لله رب العالمين و العاقبة للمتقين و الصيالة و السلام على محمد و على آله و اصحابه و ازواجه الطيبين الطاهرين. ائياً) [بعد از] حمد و ثنای پروردگاری که از اخبار و آثار انبیاء و سلاطین به وحی سماوی بندگان را بیگاهانید و معاملات مقبولان و مردودان و فضایل مقربان و رذایل دور افتادگان امم سالفه امت محمدی را روشن گردانید و به دین اسلام بر این امت منت نهاد، و به زبان پاک (در) قرآن فرمود که:

[«و نکتب ما قدموا و آثارهم.» و جایی دیگر فرمود: «نحن نقص عليك احسن القصص»، تا در آثار و اخبار [گذشتگان و فضایل و رذایل و محاسن و مقابح متقدمان، و اطاعت مطیعان و تمرد متمردان به نظر بصیرت بینند،] و فضایل را از رذایل، و محاسن را از مقابح امتیاز کنند، و در حسن اسلام و قبح کفر و نفاست خیر و غلظت شر، فکر صافی را کار فرمایند، و اتباع و اقتداء اقوال و افعال خیر بر خود واجب و

جغرافیای حافظ ابرو، ج ۱، ص: ۶۰

لازم شمرند، و از رذایل اخلاق و خباث اوصاف اجتناب و احتراز نمایند. و من ابلغ المواعظ التفکر فی القرون السالفه و الاعتبار بانقراض جیل بعد جیل و فناء قبیل اثر قبیل و قد نبهنا الله سبحانه و تعالی علی ذلك بقوله: «أولم يهد لهم کم اهلکنا من قبلهم من القرون یمشون فی مساکنهم. ان فی ذلك لآیات أ فلا یسمعون.» فجعل الاعتبار بهم هدیة لمن سمع و وعی. قال تعالی «أ فلَمْ یسیروا فی الأرض فینظروا کیف کان عاقبة الذین من قبلهم، كانوا اکثر منهم و أشد قوة و آثاراً فی الأرض. فما أغنی عنهم ما كانوا یکسبون.» (و السلام).

بیان شرف وجود پادشاه بر طریق اجمال و حکمت اختصاص او به عنایت الهی

به دلایل عقلی و براهین قطعی ثابت شده است که انتظام اسباب دین و داد و التیام مصالح صواب و سداد نوع انسان را جز به تغایر حرف و صناعات و به تنوع امزجه و طباع صورت نبندد، و بقای نوع و ترادف شخص ممکن و متصور نگردد.

چنانکه بعضی به فکر صحیح و تدبیر صایب موصوف باشند، و بعضی به فضل بسالت و نجدت و جمعی به فرط کفایت و درایت، و بعضی دیگر از [حلیه عقل و تمیز عاقل و به مثبت آلات و ادوات، ارباب] عقل و دانش را، تا هر یک به شغلی اشتغال نمایند و به صنعتی و حرفتی گرایند. بعضی شریف و بعضی خسیس، تا به تعاون و توافق و احتیاج به یکدیگر، مهمات همگنان مکفی گردد و به واسطه تکافی و تساوی طریق عقل

جغرافیای حافظ ابرو، ج ۱، ص: ۶۱

که مقتضی نظام وجود و قیام بقاست متکون شود. و از اینجاست که حکما گفته‌اند: «لو تساوی الناس لهلکوا جمیعاً.» بنا بر این مقدمه، چون دواعی مختلف است و توجه به مساعی و مراضی متفاوت، مثلاً ارادت یکی در تحصیل لذتی منحصر است، و عزیمت دیگری بر اقتنای کرامتی موقوف و مقتصر. چنانکه کلام (حمید) قدیم از آن تفسیر می‌کند که «کل حزب بما لدهم فرحون.» پس اگر ایشان را با طباع خود گذارند، اسباب نظام مرتب نشود و قضایای معیشت منتظم نگردد. چه متغلب همه را مقهور و مأمور خود

سازد، و حریم جمیع نفایس و رغایب، خود را خواهد. و چون دست تجاذب و اختلاس [از هر طرف دراز شود و پای تغلب و تسلط در میان آید، جملگی سر به افناء و اعدام یکدیگر بر آرند و سلسله وجود منقطع گردد. پس جهت تعدیل] و تقدیر امور و اوضاع و تحدید و تقویم جهات و اقطار ضرورت با عث شد بر وجود مدبری کامل مخصوص به تأیید الهی که اهتمام بر سلوک عدل و حکمت، و رعایت ناموس اکبر که [عبارت از] شریعت است، مقصور و محصور دارد تا هر یک را به مرتبه‌ای که سزاوار باشد، بر مصداق حدیث «رحم الله امرء عرف قدره و لم یتعدّ طوره طایعا او کارها» خرسند گرداند و امور در مقارن خود قرار دهد و این شخص را ملک و مدبر عالم خوانند، و احکام و قوانین او را صنعت ملک که پادشاهی عبارت از آن است؛ و رسول صلی الله علیه (و آله) و سلم می‌فرماید: «احبّ الناس الی الله یوم القیامه و ادناهم مجلسا الامام العادل» (بیت):

پس از امر و نهی خدا و رسول گناه است از حکم سلطان عدول

چون فرمان دارای خورشید و ماه فریضه بود طاعت پادشاه

جغرافیای حافظ ابرو، ج ۱، ص: ۶۲ خلاف سلاطین مالک رقاب به دنیی هلاک است و عقبی عقاب

و ببايد دانست که غرض از ملک در این مقام، نه هر شخصی باشد که او را خیلی و حشمی بود به بسط مملکت و وفور حشمت و شوکت معروف و مشهور باشد. بل به حقیقت ملک کسی است که قابلیت تدبیر و تصرف در اوضاع جمهور و استحقاق و استیصال ملابست این شغل او را حاصل باشد. اگر چه از خزائن و دفاین و لشکر و حشم قاصر باشد (بیت):

لولا العقول لکان ادنی ضیغم ادنی الی شرف من الانسان

و هر که را چشم عقل از سبیل خلل سلیم باشد، و گوش هوش از صمیم غوایت و غباوت صحیح، داند که هر تیغی (که) مروّق و مصقول باشد و به جواهر قیمتی مرصّع و معمول، چون ذو الفقار نتواند بود، (بیت):

شمشیر مرتضی به جز از آهنی نبودپشتی دین حق لقبش ذو الفقار کرد

و در حکمت عملی مبرهن شده است که سیاست ملک بر دو نوع است: یکی سیاست فاضله و مقصود از آن افاضت عدل و اشاعت بذل و تقویت دین و تمشیت صدق و یقین و بثّ خیرات و بسط مبرّات و ضبط ممالک و امن مسالک و تعمیر بلاد و ترفیه عباد و رعایت رعایا و حمایت برآیا و انتظام مصالح معاش و معاد و اهزام معاند صلاح و رشاد باشد. و این سیاست را امامت خوانند و «ذلک فضل من الله و کفی بالله علیم». و دویم سیاست ناقصه، و مراد از آن استیفای لذات حسی و متابعت شهوات طبیعی و استرقاق خلاق و استعمال جور و غصب اموال و هتک استار و فجور و فساد و ظلم و بیداد باشد. و این سیاست را تغلب خوانند، «و من یفعل ذلک

جغرافیای حافظ ابرو، ج ۱، ص: ۶۳

یلق ائاما.» و سبب اول تمسک به علم و حکمت و دین و شریعت کند، و خود را مالک شهوت و غالب طبیعت دارد و رعایا و زیردستان را برادران و دوستان انگارد، و مملکت را به عدل و عفاف و احسان و انصاف آراسته گرداند، از آن جهت که غرض او تکمیل خلاق و نیل سعادت باشد. و به اجماع امت مراد از اولوا الامر و ظل الله ملکی چنین باشد که قائم به امر حق و حافظ حدود دین است. «اولئک الذین صدقوا اولئک هم المتّقون.» و عبارت از حزب الله، انصار و اعوان او «الا انّ حزب الله هم المفلحون.» و سبب دویم تمسک به جور و اعتساف و عدول از سمت اعتدال و انتصاف و استیلا و استعلا نماید؛ و رعایا را که ودایع آفریدگارند به جای خول و عبید و ممالیک دارد، و خود را اسیر حرص و شهوت سازد و مدینه را از خوف و اضطراب و تنازع و تطاول و عنف و عداوت و خبث و خیانت مملو و محشو گرداند. «اولئک شرّ مکانا و اضلّ سیلا» و اجناد او حزب الشیطان [که] «الا انّ حزب الشیطان» هم الخاسرون.»

چون این قاعده ممهّد شد، به بصر ارباب بصیرت پوشیده نباشد که به حکم «یا ائیها الذین آمنوا، اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی

الْبَأْمُرِ مِنْكُمْ» سیاست فاضله تلو نبوت است و امارتی چنان ترب رسالت. چنانکه حکما گفته‌اند: «الدِّينَ وَ الْمَلِكُ تَوْأَمَانِ لَا يَتَمَّ أَحَدُهُمَا إِلَّا بِالْآخَرِ». چه دین به مثبت اساس است و ملک به جای ارکان، و لا محاله اساس بی رکن ضایع باشد و رکن بی اساس خراب. پس دین بی ملک، عاطل بود و ملک بی دین واهی، بیت:

چنان دان که شاهی و پیغمبری دو گوهر بود در یک انگشتری

نه بی تخت شاهی بود دین به پای نه بی دین بود پادشاهی به جای

جغرافیای حافظ ابرو، ج ۱، ص: ۶۴

لا- جرم حکمت الهی چنان اقتضا کرد که قواعد دین به مکان انبیا کبار متهود باشد، و دعایم دولت به مهابت سلاطین دین دار مؤکد تا امور [دین به مظاهر و اسم] دولت استمرار یابد، و اوضاع دولت به میامن قوانین دین استقرار پذیرد و امور در مواضع خود قرار گیرد (بیت):

عدل شه پاسبان ملک اوست بذل او قهرمان دولت اوست

و هرگاه مملکت از پادشاهی عادل که به سیاست فاضله موصوف و منعت باشد خالی گردد، همای امن و امان سایه از جهان بردارد، و شاهین عدل چون عنقا در آشیان عزلت مخفی شود. آنگاه بوم ظلم و فساد که به شامت عاقبت و وخامت خاتمت منسوب است، در ارباع و اصقاع ممالک نشیمن سازد. و رسوم جور و بیداد که مستعقب تفریق جمع و تشتت شمل است، میان مردم متداول گردد و امور مهممل و قضایا مختل ماند. پس به اندک مدتی دمار از دیار مستی برآید. و لهذا ارادت ازلی بر آن جمله جاری شد که در هر زمان و اوان، چنانکه قوافل ممکنات از مفازه عدم به معموره وجود می آیند، شخصی از بنی آدم که به شمول عنایت الهی محظوظ باشد، و به مزیت عقل و حکمت و فضل (و) معرفت و تمیز و رجحان نجدت و حماست، از ابنای نوع مستثنی، بر وفق مقتضای آن زمان از هبوط خمول و خمود بر اوج دولت و سلطنت ظهور یابد تا به وساطت او سلک مردانگی وجود انتظام پذیرد، و حال عالم در حیز استقامت و اعتدال قرار گیرد. «اولئک یسارعون فی الخیرات و هم لها سابقون.» و به عنایت الله تعالی و عن هدایت، در این وقت و زمان که تاریخ هجری به هشتصد و بیست رسیده است، وجود همایون سلطان السلاطین، لازلالت اعلام سلطنته

جغرافیای حافظ ابرو، ج ۱، ص: ۶۵

ممتدۀ الظلال، منثورۀ الاذیال شرایط سیاست فاضله را من جمیع الوجوه شامل است و همگی همت همایون و نیت میمون بر تمهید معاهد معدلت و تشیید قواعد عاطفت و مرحمت در حق عموم رعیت و اصناف بریت موقوف فرموده و می فرماید؛ اوقات و ساعات به احراز اسباب نیکنامی و تحصیل موجبات رعیت پروری و دوست کامی مصروف داشته و می دارد.

جغرافیای حافظ ابرو، ج ۱، ص: ۶۷

[ذکر محامد پادشاه اسلام، شهنشاه انام معین الحق و الدنیا و الدین غیاث الاسلام و مغیث المسلمین، شاهرخ بهادر خلد الله تعالی خلافته و سلطنته.]

به دلایل قاطع و براهین ساطع ثابت شده است که بعد از ناموس اکبر که شریعت عظمی است، هیچ رتبت و درجه‌ای خطیرتر از ملک و سلطنت نیست، و کدام مرتبت و منزلت بالاتر از آن تواند بود که پادشاه علی الاطلاق جلت عظمته و علت کلمته در کتاب کریم و کلام قدیم خود ملوک عادل را به خلافت و نیابت خود منسوب و معین گردانیده است، و عنان شغل و عمل و رزق و اجل در دست اختیار و قبضه اقتدار ایشان باز بسته، حیث قال عز و جل: «وَهُوَ الَّذِي جَعَلَ لَكُمُ الْاَرْضَ خَلِيفَةً وَ رَفَعَ بَعْضَكُمْ فَوْقَ بَعْضٍ دَرَجَاتٍ.» و حضرت نبوی صلوات الرحمن علیه بر صدق این معنی و صحت این دعوی گواهی داده، و تعبیر از سلطان، به ظل الله

کرده که: السلطان ظلّ الله فی الارضین یاوی الیه کل مظلوم. و به اضافه به اسم ذات اشعار بدان کرده که نسبت موجودات با پادشاه، نسبت اسماء است با اسم الله، تا همگان از راه متابعت و مطاوعت متوجه حضرت او شده، هر یک به قدر قابلیت و استعداد خود [از او] محظوظ و بهره‌مند شوند.

و نسبت به سایه کرد، از جهت قرب و شدت اتصال تا معلوم گردد که بعد از طبقه انبیاء،

جغرافیای حافظ ابرو، ج ۱، ص: ۶۸

هیچ طایفه‌ای از طوایف انسان بزرگوارتر از ملوک دین‌دار و سلاطین دولت‌یار نیستند.

پس به شهادت این مقدمات، دعای دوام دولت و مزید شوکت پادشاه وقت بر صغیر و کبیر و غنی و فقیر از قبیل لوازم باشد. چه جمعیت عالم و رفاهیت بنی آدم به وجود شریف پادشاه منوط و مربوط است. و سکون دایره وهما و انطفاء نایره شحنا به عدل و سیاست و حفظ و حراست او موقوف.

آورده‌اند که فضیل عیاض رحمه الله علیه گفت: اگر مرا در مدت عمر یک دعا مستجاب افتد، آن را نثار روزگار پادشاه وقت گردانم. چه خیر جهان و جهانیان به خیر او باز بسته است، و در حمایت دولت او مظلوم از ظالم رسته. در اخبار موسی علیه السلام از حضرت عزت منقول است: اذ استعملت علیکم خیارکم فهو علامه رضائی عنکم. و شاعر از این معنی عبارت کرده است و گفته، بیت:

به قومی که نیکی پسندد خدای دهد خسرو عادل نیک رای

چو خواهد که ویران کند عالمی نهد ملک در پنجه ظالمی

و لله الحمد و المنة که در این عهد خشنودی ذو الجلال عز اسمه از بندگان خود واضح و لایح است و آثار لطف و رحمت او تبارک و تعالی درباره عالمیان ظاهر، که سریر سلطنت و جهاننداری به فر وجود سلطان صاحب دولت عالی همت پاکیزه سیرت شامل نعمت کامل معدلت که به کمال عقل و وفور دانش و شجاعت نفس و رزانت رأی و متانت حزم و صرامت [عزم و حسن مخبر و لطف محضر و شمایل خوب و خصایل مرغوب و شمول مرحمت و عموم] مکرمت خلقا و خلقا، قولا و فعلا مزین و محلی است آراسته؛ و اریکه دولت به یمن بقیت پادشاهی والا گوهر دانش پرور

جغرافیای حافظ ابرو، ج ۱، ص: ۶۹

کریم خلقت سلیم فطرت که فضایل شمایل مصطفوی و مخایل خصایل مرتضوی در افعال و اقوال و حرکات و سکانات او اظهر من الشمس و اشهر من الامس است، و در تمهید قواعد دین و دولت، و تأسیس مبانی ملک و ملت، و تقدیم مراسم فرمانروایی و تنسیق وظایف کشورگشایی و تدبیر امور بلاد و تنظیم مصالح عباد و صیانت حوزه اسلام و مراقبت خاص و عام، خردی وافی و نظری شافی و جهدی جهید و جدی سعید دارد پیراسته، و هو السلطان الاعظم و القهرمان الاعدل الاکرم، محیی معاهد العدل و الانصاف، ماحی معالم الجور و الاعتساف، قاصع الکفره المتمردین، قاهر الفجره المفسدین، ذو النفس القدسیه و الملکات الملکیه، صورت رحمت آفریدگار، مقصود آفرینش هفت و چهار، ناصب الالویه الشّاهیه، المؤید من السماء بالتأییدات الالهیه الذی انتصب بصولته علم الاسلام، و اجتمع بدولته شمله الخواص و العوام، جهاننداری که لوای سلطنتش بر اوج چرخ برین افراخته، و کوكب سعد طالع همایونش از فلک الافلاک افروخته، [مستعبد جابره کشورگشای، مستخدم اکاسره خورشید رای]، خسرو خسروان تاج بخش، تخت آرای آسمان سلطنت و کامرانی، اختر اوج ممثل عظمت و جهانبانی، نمودار عنایت الهی، نوربخش انسان العین شاهی، گشاینده معضلات ابواب انصاف، [بر آورنده بیخ صنم و اصل اجحاف] بردارنده خلعت اّبهت و کامکاری، فرازنده بلند اختری و بختیاری، مظهر تأییدات یزدانی، مظهر عواطف و مراحم رحمت رحمانی، آیت ابداع موجودات، واسطه نظم عرصه کائنات، (بیت):

خداوند مهر و خداوند کین خداوند تاج و سریر و نگین جغرافیای حافظ ابرو؛ ج ۱؛ ص ۶۹

جغرافیای حافظ ابرو، ج ۱، ص: ۷۰ که مهر کیخسرو تاج بخش گه کین خداوند کوپال و رخس

ز دیدار او چشم بد دور بادشب و روز او نازش و سور باد

معین الحق و الدّینا و الدّین ، غیث الاسلام و مغیث المسلمین، عدل الملوك فی العالمین، سلطان السلاطین شاهرخ بهادر، النافذ احکامه و اوامره فی اقطار الخافقین، المضروب خیام دولته فوق الفرقدین، اللامع بارقات جلاله علی مفارق النسرین، المذكور القابه المقدسه علی منابر الحرمین، خسروی که آفتاب جهانتاب، اقتباس از رای جهان آرای او کند، و عقل دوربین استصواب از افکار مشکل گشای او نماید. (بیت):

گفته رأیش را فلک من دونه شمس الضحی خوانده فکرش را خرد من عنده علم الکتاب

ثبت الله تعالی دعايم دولته، و قهر اعداء الدّین بکره و صولته، و سلّطه علی بسیطة الغبراء و سخر له ما فی الارض و السماء، وقاه عما يحذر و يأباه، و لقاها ما يحبّ و يهواه فی ایسر حال و ایمن مآل و اسنی عیش و اوفی جیش ما هذل حمام و هطل غمام و برق بارق و طرق طارق، بفضلہ العمیم و طولہ الجسیم. [ایزد تعالی و تقدّس ربع مسکون را سالهای فراوان و قرنهای بی پایان جولانگاه فرمان یکران آن پادشاه عالم عادل کامل کامران گرداناد و تا انقراض عالم، تخت سلطنت و شاهی و سریر خلافت و پادشاهی به فرّ طلعت همایونش مزین و آراسته دارد. نیک خواهان دولت پایدارش همیشه مظفر و منصور، و حاسدان مملکت برقرارش همواره مبتّر و مقهور بالنبی الهاشمی و آله الاطهار و اولاده المنتجبین الاخیار.]

جغرافیای حافظ ابرو، ج ۱، ص: ۷۱

سبب تحریر این کتاب

حضرت سلطنت شعاری حلد الله تعالی ملکه و سلطانه، از شعف و اهتمامی که به مطالعه تواریخ و آثار گذشتگان دارد، در انساب و احوال امم، و مواقف و مجاری ملوک ترک و عرب و عجم و شعب آن علم خوضی تمام فرموده و بر تصاریف احداث واقف گشته، اشارت فرمود به کتابت مجموعه‌ای که حاوی اقسام این فن باشد. و معتبرترین کتب تواریخ که حالا درین روزگار متداول است، [ترجمه تاریخ] محمد بن جریر الطبری است که اکثر قصص آن نقل از تفاسیر است، و به آیات کلام الله مستشهد؛ و آن کتاب بیان احوال پیغمبران و قبایل اعراب و ملوک عجم و ذکر حضرت رسالت (مآبی) علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات [و خلفای راشدین رضوان الله علیهم اجمعین،] و بنو امیه و بنو عباس است تا زمان المکتفی بالله که هفدهم بوده از خلفای عباسی در شهر سنه خمس و تسعین و مأتین. بعد از آن جامع التواریخ رشیدی است که تتبع بسیار کرده است و احوال سلاطین و حکام طوایف جمع گردانیده، و آن کتاب به نام سلطان غازان نبشته است و در ابتداء دولت الجایتو سلطان به تاریخ سنه خمس و سبعمایه هجری به اتمام رسیده و آنچه بعد از آن به وقوع پیوسته است الی یومنا (هذا) که تاریخ هجری به هشتصد و بیست رسیده است خواست که بدان ملحق شود تا این کتاب جامع باشد. این کمترین بندگان را بدان مأمور گردانید که از کلیات وقایع و حوادث روزگار، و تغییر و تبدیل حکام و سلاطین کامکار، آنچه تواند به قدر وسع جمع گردانیده مر آن را مذیل سازد. و بعد از آن کتاب ظفرنامه حضرت صاحب قرانی انار الله برهانه، و در عقب آن تاریخ فتوحات و واقعات زمان (همایون) حضرت سلطنت شعاری حلد الله ملکه و سلطانه بدان منضم شود، چنانکه در فهرست مذکور می شود.

جغرافیای حافظ ابرو، ج ۱، ص: ۷۲

به لفظ وحی آثار فرمود: شبهت نیست که مقصود از تألیف قصص انبیاء و تدوین مفاخر و مآثر پادشاهان، و شرح سیر و مقامات ایشان، تهذیب و تعلیم مردم است تا ابنای ملوک و اشراف، در آئین جهاننداری و یزرگواری تقبل به رسوم (و) عادات ایشان کنند و در بزم و رزم به قواعد و مراسم ایشان اقتدا نمایند و اوساط الناس به حسن آن شمایل خوب و خصایل مرغوب که سردفتر مجموع

کرم و فذلک محاسن شیم است، متحلی و متخلق و منطع شوند و در سایر حالات آن سیرت محمود و طریقت پسندیده مودود را کار بندند. «لقد كان في قصصهم عبرة لاولى الالباب.» این کمترین بندگان، با قصور بضاعت و قلت سرمایه، انقیاد حکم و اطاعت فرمان را در جمع آن متفرقات به قدر استطاعت کما اتی لا کما ینبغی انقیاد و امتثال نمود. گشاد تیر حکم اندازان من صنف فقد استهدف را سپر عصمت المأمور معذور، وقایه‌ای حصین است. رجاء به فیض فضل الهی واثق که در حضرت اعلی منظور نظر رضا و ارتضا گشته محل قبول یابد. مأمول از کرم شیمت اهل سیرت و ارباب بصیرت آنکه چون بر سهوی یا خللی اطلاع یابند و هر آینه که یابند، اصلاح و ارشاد نموده، عفو را کار فرمایند. فمن عفی و اصلح فأجره علی الله . (بیت):

پپوش اگر به خطایی رسی و طعنه مزین که نقش هیچ بشر خالی از خطا نبود

در آفتاب نگه کن که با بصارت خویش ممر آن همه بر خط استوا نبود

بصّرنا الله بعیوب انفسنا و سیر لنا ما یحبّ و یرضی انه اکرم منا و ارحم

جغرافیای حافظ ابرو، ج ۱، ص: ۷۳

مأمول و ما توفیقی الا بالله. علیه توکلت و الیه انیب.

قبل از شروع در مقصود، فصلی در تعریف تاریخ و فواید آن ایراد کرده می‌آید تا مطالعه کنندگان را درین علم رغبت بیفزاید. (و الله اعلم).

در تعریف تاریخ

تاریخ در لغت تعریف وقت است، و در اصطلاح بعضی گفته‌اند: تعیین وقتی است که نسبت دهند بدان وقت زمانی را که از پی آن آید. و بعضی گفته‌اند: روزی معلوم است که نسبت دهند بدان روز، زمانی را که از عقب آن آید. و بعضی گفته‌اند: تعریف وقت است به اسناد او به حدوث امری شایع همچون ظهور ملتی یا ابتدای دولتی یا وقوع حادثه‌ای بزرگ، مثل طوفان یا زلزله‌ای عظیم و مانند آن از حوادث هوایی و علامات ارضی. و بعضی گفته‌اند: مدتی معلوم است از حدوث امری ظاهر و میان اوقات حوادث دیگر. و به هر وجه به اختلاف اعتبارات که تاریخ را به آن معنی اطلاق کرده‌اند، این تعریفات مذکوره بر تاریخ صادق است. و امام اقالیم سبعه را هر یک علیحده تاریخی است شامل سال و ماه و ایام و ساعات تا به قیاس قیاس مستقیم بعد مقدار زمانی و انقلاب دهر و انصراف عصر معلوم و مفهوم شود. و بعضی از طوایف بنیاد تاریخ خود بر سیر شمس نهاده‌اند، مثل یونانیان و فرس و روم و قبط، و تاریخ خانی که در ایام غازان خان نهاده‌اند و حالا در ممالک عراق و آذربایجان اکثر معاملات دیوانی مبنی بر آن تاریخ است؛ و بعضی بر مسیر قمر، مثل عرب و یهود و

جغرافیای حافظ ابرو، ج ۱، ص: ۷۴

نصاری و ترک و هند و آنچه حالا میان اکثر امام مصطلح و مستعمل است. و اعم تاریخ عرب است و آن قمری است. و لفظ تاریخ معرب است مأخوذ از ماه روز، و اصلش آن است که در زمان خلافت عمر رضی الله عنه، ابو موسی اشعری به عمر نوشت که از دار الخلافه مکتوبات می‌رسد و تعیین وقت نکرده‌اند. اگر ذکر ماه است معلوم نیست که ماه کدام سال است. در خلال این احوال حجّتی پیش عمر رضی الله عنه رفع کردند که در ماه شعبان نوشته بودند. اما معلوم نبود که کدام شعبان است. شعبان گذشته یا شعبانی که در آن بودند. پس وجوه صحابه جمع گشتند و در این باب مشورت و مفاوضت پیوست. گفتند اموال بیت المال بسیار شد و ضبط آن بی تعیین وقتی متعذر است. از میان جمع، هر زمان که ملک اهواز بود و به وقت فتوح فارس اسیر گشته و بر دست عمر [رضی الله عنه] مسلمان شده گفت: اهل عجم را حسابی است که آن را ماه روز خوانند و به اکاسره منسوب است. و کیفیت استعمال آن تقریر کرد. عمر و اصحاب را آن حساب پسندیده افتاد. پس لفظ ماه روز را معرب ساختند به مورخ و

وجوه تصریف استعمال کردند و مصدر آن را تاریخ گردانیدند. در آن مجلس یکی از جمله یهود که مسلمان گشته بود تقریر کرد که ما را حسابی هست که اسناد آن به اسکندر کنند، و شرح کیفیت استعمال آن باز نمود. به جهت تطویل بدان راضی نشدند و همین حساب عجم را اختیار کردند و در تعیین ابتدای آن هر کس سخنی گفتند بعضی گفتند

جغرافیای حافظ ابرو، ج ۱، ص: ۷۵

ابتداء هم به طریق عجم کنیم. باز گفتند ایشان را درین حساب مبدأ معین نیست. بلکه هر گاه یکی از ایشان به حکومت نشست است آن را مبدأ ساخته‌اند و ما قبل را طرح کرده. پس اتفاق کردند بر آنکه مبدأ تاریخ از زمان هجرت نبی صلی الله علیه و آله و سلم گیرند از مکه به مدینه، به جهت آنکه در زمان هجرت اختلافی نیست، به خلاف مبعث که در ابتدای آن خلاف است. و همچنین در وقت ولادت، تا غایتی که بعضی گفته‌اند ولادت حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم در شب دویم ربیع الاخر بود. و بعضی گفته‌اند در شب هشتم، و بعضی گفته‌اند در شب سیزدهم. و همچنین در سال ولادت اختلاف است. بعضی گفته‌اند در سال چهلیم از ملک نوشین روان، [و بعضی در چهل و دویم] و بعضی در چهل و سیم. و اما هر چند زمان وفات معین بود، فاما محل طعنی می‌شد که آن را اصل ساختندی و از روی عقل نیز مستحسن نبود. و دیگر زمان هجرت، وقت استقامت ملت اسلام بود و فتوحات متوالی و استیلاء مسلمانان بر مشرکان، آن را مبدأ اولی دانستند به جهت تبرک و تعظم موقع آن در نفوس. و هجرت حضرت رسالت از مکه به مدینه، علیه الصلاة والسلام، روز سه‌شنبه هشتم ربیع الاول بوده است؛ و اول محرم آن سال روز پنجشنبه. پس اتفاق کردند و آن سال را مبدأ ساختند؛ و این اتفاق در سال هفدهم بود از هجرت. و تا به آن سال هر سال را به اسمی مقید گردانیدندی که در آن سال واقع شده بودی. سال اول را سنه الاذن بالرحیل گفتندی؛ و سال دویم را سنه الامر بالقتال؛ و همچنین هر سال را به واقعه‌ای که در آن سال دادی مذکور گردانیدندی، چون این تاریخ [نهاده شد آن قاعده ترک کردند و این تاریخ] را به تاریخ هجری موسوم گردانیدند.

جغرافیای حافظ ابرو، ج ۱، ص: ۷۶

در حقیقت علم تاریخ

و بیاید دانست که هر علمی را ماهیتی و غایتی و موضوعی است. و ماهیت علم تاریخ معرفت احوال عالم کون و فساد است از حوادث ایام ماضیه و قرون سالفه و امم سابقه و آنفه و اساس و انقلاص منازل و مدن و اصقاع و بقاع قریبه و بعیده و آثار علوی از ظهور خسف و زلازل و حدوث ذوات اذتاب و شهب و صواعق و رعود و بروق و احوال ایشان، و آنچه عجیب و غریب باشد که هر یک بر چه وجه و در کدام وقت نازل و حادث شده است.

اما علت غائی تاریخ، اعتبار و استبصار و انذار و احذار است از دانستن تغییرات دول و معرفت تبدیلات ملل و نحل، تا بر حسنات اقدام و از سیئات اجتناب و انذار نمایند.

اما موضوع علم تاریخ، حوادث عالم کون و فساد است از آن روی که در سلسله امکان بر چه وجه و در چه وقت صدور یافته‌اند، که موضوع هر علمی آن است که در آن علم بحث از اعراض ذاتی او باشد. و مورخ بحث از کیفیت وقوع حوادث و نوایب می‌کند، و این کیفیت از اعراض ذاتی او باشد. و براهین عقلی بر این علم قایم نیست، بلکه محسوس و مشاهد است. پس به حقیقت علم تاریخ، معرفت امم سالفه، و دانستن اسباب دول و ملل ماضیه است و علمی شریف و معتبر است. به تخصیص کسی را که صدق رغبت در اکتساب حمد و مدح و ذکر جمیل، عاجل و آجل

جغرافیای حافظ ابرو، ج ۱، ص: ۷۷

باشد و طالب ذکر باقی بود. بیت :

سخن به که ماند ز ما یادگار که ما در گذاریم و او پایدار

پس عاقل باید که حیات ابد در بقای ذکر جمیل شناخته و دانسته باشد، تا چون مناقب محسن و مثالب مسیء بخواند و مدح و قدح خاکیان بشنود و بر حسن و قبح اقوال و افعال واقف و مطلع گردد، به نیکوکاری مقتدی شود و از اضرار معرض گردد.

ذکر فواید دانستن تاریخ

و فایده مطالعه تاریخ و قصص و حکایات و اخبار و آثار پادشاهان ماضی آن است که تا خیر و شر و نفع و ضرر گذشتگان معلوم شود، و به سیرت نیکان اقتدا و اهتدا نمایند و از گفتار و کردار ایشان اعتبار و انزجار یابند. چه سخن خوب و کلام (مرغوب و) محبوب در سمع مستمعان منصف همان اثر دارد که قطره باران نیشان در دهان اصداف درر، و شعاع خور در خاک مثمر. و هر کرا نصیب دنیاوی بیشتر، چون پادشاهان و امرا و وزراء و مدیران اشغال خطیر و متصرفان اعمال جلیل، فواید ایشان از مطالعه تواریخ زیادت، تا از وقوع حوادث و حدوث وقایع غافل نشوند، و از محذورات و مکروهات در کنف امن و سلامت مصون مانند.

دیگر، انواع حیل و ترویج که وظایف جنگ و معرکه باشد از مکر و مکیدت امرا و غدر و خدیعت وزرا و نوادر حوادث از رفع و خفض درجات و صعود و هبوط مقامات که استعمال آن مفضی به ظفر و نصرت باشد و رأیهای صواب که از وزرا و مقربان صادر گشته و به سبب ابتلا و آزمایش، تدارک وقایع پیش از صدور

جغرافیای حافظ ابرو، ج ۱، ص: ۷۸

بیندیشند و به دقایق حیل از آن تجنب و تحرز جویند تا در ورطه هلاک و غوطه اشتباک نیفتند. چه امور دنیاوی متقاربن و سلسله وقایع و حوادث متسلسل و متعاقب. و هر چه یکبار حادث شد، اعادت تکرار مثل آن نایبه عنقریب چشم می باید داشت؛ و از گردش ایام نافرجام مثل آن نازله توقع می باید کرد. چون مبدأ دولتها و انکسار لشکرها و انصراف دولت و رجوع اقبال با مرکز خویش. و این احوال را در نفس اثری عظیم است و هر چه از این شیوه بدانند گوئیا آن حادثه او را افتاده است و به ممارست و مزاولت آن مهذب و مجرب گشته و مباشر آن کار و معاصر آن زمان بوده (است). (بیت):

به جایی که بگذشت یک روز آب نسا زد خردمند از او جای خواب

و عاقل، ابتدای شروع در امور، هر آینه مقطع و مخلص آن معاینه ببیند و کیفیت وجود مداخل و مخارج آن را نیکو بشناسد، و چون مرغ زیرک از دام و دانه هراسد. و الحق فرقی ظاهر است میان موقفی که این وصف حال او باشد و در بدایت کار، نهایت بدانسته، و میان جاهلی که وجه صواب [از خطا] آنگاه ببیند و تدارک و تدبیر آنگاه اندیشد که کار از دست و تیر از شست رفته باشد و منفعت [و مضرت] آن در گذشته. مثل حکایت ابو مسلم مروزی با عباسیان، و عبد الله ساعی با مهدی، و فضل (بن) یحیی برمکی با رشید خلیفه، و حال بوقاجنگسانگ با ارغون خان [و قصه نوروز و طغاجار با غازان خان و حکایت بوقاقتا و افسانه اغل با پادشاه کبک] و قصه چوپان با ابو سعید بهادرخان، و حال امیر کا با امیر صاحب قران- انار الله برهانه- و قضیه سعید خواجه و جهان ملک با بندگی حضرت سلطنت شعاری- خلد الله تعالی

جغرافیای حافظ ابرو، ج ۱، ص: ۷۹

ملکه و سلطانه- که اینها همه به یک صورتند و هر یک به زمانی واقع و نازل شده. و اگر از اینها یکی مطالعه تواریخ کرده بودی و تجارب متقدمان پیش چشم آوردی و به عقل رجوع کردی، هرگز در هلاکت و استیصال نیفتادی. چه از سخن گذشته، آینده را فایده بودی. پس عاقل باید که دایما احوال گذشتگان را پیش نظر دارد تا از همه مکروهات و محذورات سالم ماند. و پادشاهان و امرا و وزرا را موافق تر از مطالعه تواریخ نیست که بایسته تر انیسی و شایسته تر جلیسی است. ندیمی بی ندم و مونس بی غم. گویائی خموش و جمادی باهوش. مایه ده سلوت، فایده بخش خلوت؛ مصراع:

و خیر جلیس فی الزمان کتاب. مفرّح هر مهموم و نوش داروی هر مغموم (و) سبب استبصار و اعتبار و قصص مطبوع و مرغوب جمله امم است. چه عوام از جهت استماع حکایت خوانند و خواص از برای فایده معنی. شعر:

هر آن گه‌ی که سر و گردنی فتد بر خاک به کارگاه حوادث ز مکر لیل و نهار

اگر تو گوش کنی بشنوی که می‌گوید زمانه فاعتبروا منه یا اولی الابصار

فایده دیگر در مطالعه تواریخ آن است که چون اخلاف در قرون و ادوار و سنون و اطوار پادشاهان و خانان و بسطت مملکت و نفاذ حکومت و جلالت قدر و کامکاری و فرمان روائی اسلاف نظر کنند، که تصاریف ایام و تغایر شهر و اعوام بر ایشان ابقا نکرد و مال و ملک و سپاه همه به زوال کشید و جز آثار نیک و بد و اخبار خیر و شرّ فسانه و اسمار نماند، رغبت در تقدیم حسنات صادق گردد و سعی و جهد در امضاء و اجرای خیرات و مبرّات مؤکدتر شود، و دل بر بقای دنیا نهند. ارباب کیاست

جغرافیای حافظ ابرو، ج ۱، ص: ۸۰

عجایب تغلبات را سرمایه بیداری و هوشیاری سازند و راست کاری را سبب رستگاری دانند. (بیت):

نه برباد رفتی سحرگاه و شام سریر سلیمان علیه السلام

به آخر شنیدی که برباد رفت خنک آنکه با دانش و راد رفت

دیگر آنکه قدر مراتب و مدارج علما و حکما و معارج ارباب هنر و فرهنگ بشناسند و بدانند که پادشاهان ماضی، دفاین و خزاین این عالم به عمارات عالیه و ایوین مرتفعه خرج کردند و بر لشکرهای جزّار صرف نمودند، و به وقت نزعات جان و سکران روان هیچ یک به کار نیامد و بعد از انقضای عمر فایده نداد و نام پادشاهان نامدار و خسروان کامکار که مستوفی دخل و خرج حیات سرجمله مجموع عمر و با ذر بقای هر یک به قلم فنا بزمین کشیده به واسطه ثبت تاریخ و تحریر بر روی اوراق روزگار و روزنامه لیل و نهار باقی مانده و ذکر آنان که در کسب نیک نامی کوشیده‌اند، بخور مجامر مجالس است و حکایات گروهی که از اخلاق حمیده عاطل بوده‌اند، سخره و عبره نظّار تا خردمند هوشیار بدان تأسی کنند، و نیکبخت دولت یار از این اجتناب نماید، و به ترصیص قصور محامد و مآثر و تشید ابنیه معالی و مکارم کوشد. شعر:

المرء یفنی و یبقی ذکره ابدًا بالشّرّ شرّ و بالمعروف معروف

فاجهد لتکسب ذکرا باقیا ابدًا فالمرء بعد الموت بالفعل موصوف

جغرافیای حافظ ابرو، ج ۱، ص: ۸۱

چه، جمله علما و حکما با وجود عقول کامله و خواطر خطیر در عرصه میدان تدبیر دست ردّ بر پیشانی تقدیر نیارستند نهاد، و در انفاس معدود و اوقات محدود، لحظه‌ای و لمحّه‌ای نتوانستند فرود. ق «فاذا جاء اجلهم لا یستأخرون ساعة و لا یستقدمون». و چون این باب مسدود بود، در طریقی دیگر شروع نمودند و نوعی دیگر اختراع کردند. و به حقیقت معلوم شد که صیت باقی و ذکر مخلّد، [حیات ثانی است]: حسن الذکر ثمره العمر. در آن کوشیدند که صحایف جراید و طیلسان فخر و شرف به محامد و مآثر و محاسن افعال و اقوال موشّح و مطرّز گردد، لا جرم عمر ثانی و ذکر باقی یافتند. (بیت):

آن خسروان که نام نکو کسب کرده‌اند رفتند و یادگار از ایشان جز آن نماند

نوشیروان اگر چه فراوانش گنج بود جز نام نیک از پس نوشیروان نماند

ایشان نماند درین تیره خاکدان لیکن شعار کرده ایشان نماند

و بی تکلف صیت باقی جز به آثار ستوده و افعال حمیده ممکن نگردد.

(شعر):

برفتند (و) هر کس درود آنچه کشت نماند به جز نام نیکو و زشت

و دلیل صدق این معنی را چه احتیاج به بیان است. فامّا از نظایر و اخوات و قراین سیاق از چندان مملکت عریض و حشمت مستفیض و اسباب کامرانی و تنعمات این جهانی که سلطان سعید مغفور محمود غزنوی را [علیه الرّحمه و الغفران] جغرافیای حافظ ابرو، ج ۱، ص: ۸۲

حاصل بود، نام نیک و صیت حسن او به واسطه سخن عنصری و فردوسی و کلام عتبی و ابو الفتح بستنی بر صحایف لیل و نهار باقی مانده. (بیت):

سعد یا مرد نکونام نمیرد هرگز مرده آن است که نامش به نکوئی نبرند

از رباع سلطنت محمود جز نسیج خامه عتبی اثری باقی نمانده و از قصر رفعت آل بویه جز نتایج کلک صابی خبری نمی دهند. (شعر):

لولا جریر و الفرزدق لم یکن ذکر جمیل من بنی مروان

و ملوک غسان لغابوا غیر ما قد قاله حسان فی غسان

و پادشاهانی که اهل فضل در ایام ایشان رواجی نیافته‌اند و به شرح حالات و مقامات و غزوات ایشان اعتنایی ننموده کس از ایشان یاد نیارد و از معالی و مساعی ایشان ذکر نکند. پس معلوم و محقق است که سخنوران بهتر و مهتر دعاچیان پادشاهانند. (بیت):

باقی به قید قافیه مانده‌ست در جهان آثار حسن سیرت محمود غزنوی

آری (بیت):

زنده رستم به شعر فردوسی است ورنه زو در جهان نشانه کجاست

جغرافیای حافظ ابرو، ج ۱، ص: ۸۳

حکایت- امام ثعالبی در کتاب غرر و سیر آورده است که در اوایل عهد خلفای عباسی، اکابر و اشراف آن اعصار را در علم تاریخ رغبتی تمام بوده است و هارون الرشید که اعظم خلفای عباسی بوده است و در شنیدن تواریخ شعفی هر چه تمام تر داشت، از مشاهده وفور رغبت خلیفه، امام ابو یوسف القاضی و امام محمد شیبانی رحمهما الله، علم تواریخ را مستحضر شده بودند و در پیش امام واقدی اخبار و آثار (و غزوات و معاملات) حضرت) مصطفی [صلی الله علیه و سلم] و صحابه کرام [رضوان الله علیهم اجمعین] تلمذ کرده و از وفور رغبت خلفا و سلاطین در علم تواریخ، مورخان را رونقی هر چه تمامتر پدید آمده بود و عزیز و مکرم و با ثروت و محترم می گشتند. و در قدیم الایام در دواوین اکاسره عجم که پادشاهی به نسبت پادشاه‌زادگی، و وزارت به وزیرزادگی مشروط بود، از کیومرث تا خسرو پرویز، موجب و مرافق مورخان تعیین بودی و مراتب و منازل ایشان، و حشمت و حرمت آنها با مراتب و حشمت موبدان که مشایخ دین و ملت آن پادشاهان بودند، مساوی داشتندی و مورخان را دهقان، و کتاب ایشان را بوستان خواندندی.

بعد از آن چون آن قاعده مرعی نماند، رونق مورخان نقصان پذیرفت.

و هم ثعالبی در تاریخ عرایس نبشته است که خلفا و سلاطین و وزراء و ملوک اگر چند رعایت و تربیت مورخان نمایند، آن رعایت فانی بود و آن خدمت ایشان باقی. چرا که مورخ، محامد و مناقب سلاطین سلف و وزراء و ملوک با خلف

جغرافیای حافظ ابرو، ج ۱، ص: ۸۴

بیامیزند و طریقه ایصال خلف با سلف محافظت نمایند و نسق و ترتیب شهر و احوام مرعی دارند، و از مقاربت اعصار که از لوازم تاریخ است تجاوز جایز ندارند، و خدمتی به جای آرند که تا قیام قیامت آثار آن خدمت باقی ماند، و رغبت مطالعه کنندگان صاحب حکمت از مطالعه نبشته مورخان و استماع اخبار مؤلفان تاریخ کم نشود. قدر و فضل فضایل ارباب هنر از اینجا معلوم می شود که پادشاهان، خزائن (جهان) و دفاین عالم بر اهل شمشیر صرف کردند، و بندگان را به بهای گران در تحت رق و ملک

آوردند و ایشان را در ملک جهان مشارک و مساهم خویش گردانیدند؛ و هیچکس از ایشان بیش از مدت حیات وفا ننمود و بعد از انقضای ایام عمر به کاری نیامد و دبیری به پنج تا کاغذ و قرص مداد که دو درم سیم سیاه ارزند ذکر ایشان بر صحیفه ایام نگاشت و داغ ایشان بر پیشانی روزگار نهاد و نام ایشان تا ابد مخلصد و مؤبد گردانید و بطون دفاتر و متون صحایف به ذکر ایام و اقوال ایشان آراسته کرد. و این دولت را اندازه کجا بود که شخصی از دنیا رفته باشد و مدت حیات او سپری گشته، و هیچ اثر از ملک و خدم و حشم و اعوان و انصار و خویش و قرابت و زن و فرزند و غلام و کنیزک و خزائن و دفاین در عقب او نمانده، و محامد و مآثر او هر روز و هر هفته به سمع سلاطین و ملوک و اکابر هر عهد و عصر برسد و بر زبان بزرگان هر عصری در حالت استماع هر اثری، رحمه الله و [طاب الله] ثراه [و طاب مثواه] و انار الله برهانه برآید. یکی گوید صد آفرین برو باد. دیگری گوید صد رحمت برین جهانداری که او کرده است.

جغرافیای حافظ ابرو، ج ۱، ص: ۸۵

(فایده) دیگر، از دانستن احوال انبیاء و حوادثی که بدیشان رسیده و تلقی کردن ایشان حوادث و وقایع را به رضا و صبر و نجات یافتن از بلاها، وسیلت امیدواری عالمان علم تواریخ می شود و از وقوع بلاهای متنوع که بر انبیاء و اولیاء که بهترین فرزندان آدم اند [علیه السلام] نازل شده است، دل‌های مؤمنان اسلام از وقوع حوادث و نوایب نمی افتد، بلکه قرار دل‌های سلاطین و وزراء و ملوک و اکابر در ظهور واقعات جدید و حوادث زمان از دانستن [تاریخ است]، که اگر جهانداران را از حوادث فلکی صعوبتی سخت پیش آید، امید گشاد آن منقطع نمی شود و تداوی دفع امراض ملکی از معالجه دفع مرض‌هایی که پیشینیان کرده‌اند روشن می گردد، و از حوادث ظنی و وقایع و همی که در صدد درآمد باشد، احتراز در دل می افتد. و علامات حوادث پیش از وقوع از دانستن علم تاریخ روشن می شود. و در ترجمه سخنان بوذرجمهر آمده است که علم تاریخ مؤید و معین رأی صواب است، که علم به احوال سلف در صحت رأی خلف، شاهدی عدل است.

(فایده) دیگر آنکه تجدید حالات و تقریب روایات موجب میلان خاطر است، و از مطالعه [و] تطّلع بر مقامات امم سالفه و نمونه‌های تأثیرات اجرام عالم علوی و آثار حوادث عالم سفلی، مرد، مهذب عقل و مجرب نفس می گردد. و در کلام عرب آمده است: هی انقاح العقول و مشکاة الافهام و زناد التجارب و منهاج الاعتبار و جدد السالک. و شعور در این علم وسیلت رأی راست و تدبیر درست است. چرا که از مطالعه تجارب دیگران، شخص صاحب تجربه می گردد. و خود حکمت الهی چنان اقتضاء کرده که بقای انسان بالشخص محال است.

جغرافیای حافظ ابرو، ج ۱، ص: ۸۶

و العمر قصیره و الصناعه طویل و الوقت ضیق و التجربه خطیر و القضاء عسیر .

بنا بر تنسیق این مقدمات، شرف علمی که بدان مجاری احوال متقدم و کیفیت مآل فزون متقدم سلما و حزنا، نفعاً و ضرراً، جزرا و مدّاً، حلوا و مراً معلوم شود، معنی کفی بالتجارب تأدیبا و ینقلب الاحوال عظه و ضوح یابد؛ و حکم السعید من اتعظ بغیره و من لم یعتبر بمن سبقه یعتبر بمن لحقه، نقاب اشتباه بردارد توان دانست که درجه (وی) در چه مکان است، و منافع آن جمیع فرق را ساید و مسود و فاضل و مفضول چگونه شامل افتد. فواید علم تاریخ نامحصور است. از تفکر در امور گذشتگان و اعتبار از احوال ایشان و تجارب در مهمّات و مصالح ملک و آثار دولت هر طایفه، و سبب نکبت هر قومی، و تنبیه نفس بر مصایب دنیوی از قرون ماضیه و امم سالفه و غیر ذلک مما لا یحصی. (بیت) :

بدان علم تاریخ را مختصر که این علم علمی است بس معتبر

نه بینی که حق با نبی در نبی گذشته حکایات گوید همی

از این علم مایه بیفزایدت بیابی از آن هر چه می بایدت

چراغ فصاحت بر افروزدت سخنهاى نیکو بیاموزدت
 چو آگاه باشی ز نسل کسی خبر داری از فرع و اصل کسی
 بدانی کش آن مایه از مام و باب رسید است یا کرده است اکتساب
 و دیگر چو آید بگوش شهان حدیث گذشته مهان جهان
 که هر پادشاهی که خیرات کرد خدایش به نیکی مکافات کرد
 و گر پیشوایی بداندیش بود به آخر هم او دشمن خویش بود
 از احوال دیرینه گیرند پندوزین داستانها پذیرند پند
 به نیکی گرایند و بد کم کنند دل مردم از داد خرم کنند

جغرافیای حافظ ابرو، ج ۱، ص: ۸۷ بین کین سخنها چه فرخنده اند که از یادشان مردگان زنده‌اند

باید دانست که بناء علم تاریخ بر صدق است. چنانکه ابراهیم صلوات الرحمن علیه، از حضرت عزت جلّ جلاله درخواست می کرد: «و اجعلنی لسان صدق فی الآخِرین.» و در توییح دروغ نویسان، حق سبحانه و تعالی می فرماید: «يُحَرِّفُونَ الْكَلِمَ عَنْ مَوَاضِعِهِ.» و نیز تألیف کردن تواریخ به اکابر و معارف و مشاهیر که به حرّیت و راستی و درستی منسوب باشند مخصوص است، که در علم تواریخ، نقل خیر و شرّ و عدل و ظلم و استحقاق و غیر استحقاق و محاسن و مقابح و اطاعت و معاصی و فضایل و رذایل سلف است، که تا خوانندگان خلف از آن اعتبار گیرند و منافع و مضارّ جهانداری و نیکوکاری و بدکرداری دریابند، تا نیکوکاری را اتباع نمایند و از بدکرداری پرهیزند.

پس مورّخ باید که هم چنانکه فضایل و خیرات و عدل و احسان پادشاهی و بزرگی می نویسد از آنچه که معلوم او شده است، باید که مقابح و رذایل او مستور ندارد و طریقه منادمت در نوشتن تاریخ معمول نکند و نظرا و دینا و اعتقادا، صدقا و مذهبا اخبار راستی و درستی بود. و اگر حکایتی نامعقول بدو رسد، باید که آن را ترک کند، مگر آنکه در غایت شهرت باشد. اگر چه هر چند در تواریخ سخنی مخالف معقول نماید، آن را بر ضعف اعتقاد مورّخ حمل نباید فرمود. چه نظر مورّخ بر تزییف مذهبی و ترجیح ملّتی نیست. او را حکایت هر طایفه بر حسب روایت ایشان نقل باید کرد نه بر وفق معتقد خود. لا جرم از طعن طاعن و وقیعت معترض ایمن باشند و حوالت مطاعن با مدعیان آن طایفه بود، و راوی به حکایت کفر، کافر نشود. باید که آنچه نویسد بی میل و تعصّب نویسد. و چون اخبار تواریخ بی سند است، و اعلام معاملات سلاطین و اکابر است، مورخ باید که چنان باشد که در نبشته بی سند او اعتقادات

جغرافیای حافظ ابرو، ج ۱، ص: ۸۸

مطالعه کنندگان راسخ گردد و در میان معتبران اعتبار یابد. و هو اعلم بالصّواب و الیه المرجع و المآب .

فهرست ما فی هذا الكتاب، تاریخ محمد بن جریر الطبری رحمه الله علیه، و مشتمل است بر چهار صد و شصت و نه فصل بر این ترتیب :

جغرافیای حافظ ابرو، ج ۱، ص: ۸۹

ذکر احوال عالم

بدان که عالم به جملگی یک کره است. و مرکزش مرکز زمین، و یک سطح مستدیر به همه محیط. چنانکه هر خط که به آن سطح کشند از مرکز زمین، همه متساوی باشند. و زمین در میان آن کره هم بر شکل کره‌ای است از خاک و آب و سنگ یک سطح به او محیط. چنانکه از مرکز زمین هر خط که به آن سطح کشند، همه متساوی باشند، الا آنکه آن سطح به سبب شیب و بالا که بر

روی زمین هست، سطحی هموار نیست. مانند سطح کره‌ای است که ظاهر آن درشت باشد. و میل همه اجسام ثقیل به سوی مرکز (زمین) باشد از همه جوانب. و گرداگرد زمین از همه طرف هوا باشد، و بعد از آن آتش، یا آنچه در میان هوا و آتش باشد از میغ و بخار و دخان و آنچه از آن تولد کند. و هر چه در اندرون فلک است از هوا و آتش و آب و خاک و غیر آن جمله را عالم سفلی و عالم کون و فساد خوانند. پس هیأت زمین چنانکه شرح داده آمد گرد است و آب به اکثر آن محیط است. و عمارت بر کمتر از یک ربع است از سطح آن و آن ربع (سطح) را ربع مسکون خوانند. و چون مرکز زمین، مرکز عالم جغرافیای حافظ ابرو؛ ج ۱؛ ص ۸۹

جغرافیای حافظ ابرو، ج ۱، ص: ۹۰

است، پس سطح دایره معدل النهار که منطقه حرکت اولی است، اگر او را قاطع عالم فرض کنند، بر سطح زمین دایره‌ای احداث کند از دوایر عظمی، آن دایره را خط استوا خوانند. (و) چون دایره عظیمه دیگر فرض کنند، چنانکه بر بسیط ارض بر زوایاء قائمه بر هر دو قطب معدل النهار بگذرد و قاطع ارض بود، به این دو دایره، کره زمین به چهار ربع متساوی شود: دو شمالی و دو جنوبی. طول هر ربعی به قدر نصف دایره عظمی باشد و عرضش [به قدر ربع از دایره عظمی. و از این چهار ربع، یک ربع شمالی ربع مسکون است که طولش بر خط استوا به قدر نصف دور باشد و عرضش] از خط استوا تا نقطه‌ای که محاذی قطب معدل النهار بود، و آن ربع دور بود. و هر چند این ربع را ربع مسکون می‌خوانند به اعتبار آنکه حیوانات برو مسکن دارند، و ربع مکشوف خوانند به اعتبار آنکه از آب ظاهر شده است، و ربع معمور گویند به اعتبار آنکه عمارت در این ربع است، و ربع مسلوک گویند به اعتبار آنکه بر آن می‌توان رفت. و آن سه ربع دیگر، احوال آن به تحقیق معلوم نیست. به قیاس گویند آب گرفته است و لیکن بر آن قول برهانی ندارند. و بعضی گویند می‌شاید که در آن ارباع عمارات بسیار باشد و خبر آن به ما نرسیده باشد، به واسطه بحار مغرقه و جبال شاهقه که عبور و مرور بدان میسر نگردد. فی الجمله غیر معلومه الاحوال است.

جغرافیای حافظ ابرو، ج ۱، ص: ۹۱

اما این ربع شمالی نیز به تمامی معمور نیست. بل بعضی از آن در جانب شمال از فرط سرما ممکن نیست که حیوان تواند بود؛ و آن موضعی است که عرض آن یعنی بعدش از خط استوا زیادت از تمام میل کلی بود، و آن شصت و شش درجه و کسری [باشد. پس طول این مقدار از زمین که عمارت بر وی ممکن است، نصف دور باشد و آن صد و هشتاد درجه بود، و عرضش از خط استوا در جانب شمال شصت و شش درجه و کسری]. و این مقدار نیز همه معمور نباشد. چه دریاها در این میانه بسیار است و رودها و بیابانها و شورستانها و کوهها و بیسه‌ها که به سبب آن عمارت ممکن نبود. و به غیر این بقاع در جانب جنوب از خط استوا تا غایت شانزده درجه و کسری عمارت یافته‌اند. اما از کمی آن را در حساب نمی‌آورند. (و اگر آن را در حساب آورند) عرض معموره بر آن تقدیر، هشتاد و دو درجه و کسری بود. و دریایی به اکثر معموره محیط است که آن را دریای محیط خوانند و از همه جوانب گرد معموره درآمده است الا در جنوب مغرب و شمال مشرق [به دریا نرسیده‌اند و به طریق حدس و استدلال گویند که آنجا نیز دریا باشد. و اکثر مواضع خط استوا از جانب مشرق] در دریاست و در میان دریا هم، جزایر معمور و غیر معمور بسیار است. و در میان عمارت هم دریاهاست. بعضی به محیط متصل و بعضی غیر متصل. و سطح ظاهر آب با سطح ظاهر ارض به منزله کره واحد است. پس اشخاص روی زمین در هر موضعی که هست، سر او سوی محیط است که آن را فوق و زیر خوانند، و پای او به سوی مرکز که آن را تحت و زیر گویند. و بعد ما بین رؤوس اشخاص قایمه بر ارض، زیادت بود از بعد ما بین قواعد اشخاص.

پس هر کسی که بر زمین سیر کند، واجب آید که هر لحظه، بر سمت رأس او جزوی دیگر بود از اجزای عامه مردم بیان کنند. و چون خواستیم که این کتاب مشتمل باشد بر

جغرافیای حافظ ابرو، ج ۱، ص: ۹۲

هر دو طریق، اول طریق عامه را اگر چند مضبوط نیست بیان کنیم که هم از فایده خالی نباشد. بعد از آن طریقه اصحاب علم هیأت و قاعده اهل تنجیم در بیان اقالیم ذکر کرده شود. إن شاء الله (وحده).

ذکر قسمت نوح علیه السلام [عالم را به] پسران خود

اول قسمتی که ممالک روی زمین را کرده‌اند، قسمت نوح است علیه السلام. و این سه قسمت مساوی است آبادانی جهان را. از مشرق تا مغرب سوی جنوب، حام را داد و ممالک جنوبی، اکثر بلدان و مواضع مشهوره (اسامی) فرزندان حام است؛ و میانه سام را، و هم چنین اکثر بلدان و مواضع آن، اسامی فرزندان سام است؛ و طرف شمالی یافت را، و آن مواضع نیز هم چنین اسامی فرزندان یافت است.

و قسمت دیگر، قسمت افریدون است و این بر خلاف قسمت نوح است علیه السلام. اگر چند که این هم بر سه قسم است. فاما از شمال به جنوب، قسمت مغربی، سلم را بود و قسمت میانه ایرج را و قسمت مشرقی تور را.

(به عهد فریدون فرخنده اسم جهان جمله شد منقسم بر سه قسم

یکی روم و خاور دگر ترک و چین سیم عرصه ملک ایران زمین)

و فارسیان تمامت ارض را قسمتی دیگر کرده‌اند. ایشان زمین را هفت پاره دارند و هر پاره‌ای را کشوری خوانند. ایران شهر اندر میان و شش کشور گرداگرد

جغرافیای حافظ ابرو، ج ۱، ص: ۹۳

وی. و ایران شهر از آب آمویه گیرند تا آب فرات. و کشورهای اطراف، یکی هند و دیگر چین و تبت و سه دیگر ترک و خزر، چهارم روم و صقالبه تا افرنج، پنجم مصر و شام و زمین عرب، ششم زنگ و حبشه و مغرب تا نهایت عمارت. و صاحب کتاب مسالک الممالک که اکثر این کتاب ترجمه آن است می‌گوید که ما زمین را به دو قسمت نهادیم و سر خط این قسمت از دریای چین برخیزد و به زمین هند گذرد، و هم چنین به میان ممالک اسلام گذرد تا زمین مصر و مغرب. هر چه از این قسمت در جانب شمال است مردمان سفید پوست باشند، و هر چند دورتر شوند (سفیدی بر ایشان غالب تر شود. و آنچه در حد جنوب باشند سیاه چرده باشند و هم چنین هر چند دورتر شوند) سیاهی بر ایشان غالب تر شود تا حبشه و زنگبار که نهایت عمارت است از جانب جنوب.

ذکر قسمت اقالیم سبعه

اما حکما قسمت اقالیم را از جهت تمیز مواضع اجزاء سطح ارض، در طول به حسب تجربه دایره معدل النهار، و در عرض، مل بین قطبین معدل النهار بخش کرده‌اند. و مبدأ عمارت در طول، منجمان از جانب مغرب گرفته‌اند تا بعد شهرها از آن مبدأ در جهت توالی بروج باشد. و بعضی هندوان از جانب [مشرق گرفته‌اند تا بعد در جهت حرکت اولی باشد. و مبدأ عمارت از جانب مشرق موضعی است که آن را گنگ دز خوانند و] از جانب مغرب جزیره‌است که وقتی معمور بوده است و اکنون خراب است. آن را جزایر خالدات خوانند و جزایر سعدا نیز گویند و از آنجا تا ساحل

جغرافیای حافظ ابرو، ج ۱، ص: ۹۴

دریای مغرب ده درجه است.

و منجمان بعضی مبدأ عمارت از جزایر گرفته‌اند و بعضی از سواحل. و وسط عمارت در طول بر خط استوا جایی باشد که آن را قبه الارض خوانند. طولش از جزایر خالدات ربع دور بود. و وسط عمارت به حسب طول و عرض [جایی بود که طول ربع دور باشد و

عرضش از خط استوا سی و سه درجه و کسری، نیمه آنچه عرض [تمامی معموره بود].

و ببايد دانست که طول بلد عبارت است از قوسی که میان دایره نصف النهار [مبدأ عمارت باشد و میان دایره نصف النهار] بلد، از دایره معدّل النهار. و عرض بلد عبارت از قوسی بود که میان معدّل النهار بود و سمت رأس آن بلده از دایره نصف النهار آن بلد. و آن مساوی ارتفاع قطب معدّل النهار بود در آن بلد. و معظم معموره را در عرض به هفت قسم کرده‌اند. هر قسمتی در طول، از مشرق تا به مغرب و در عرض؛ چنانکه در غایت درازی روز نیم ساعت تفاوت کند. و در خط استوا درازی روز از دوازده ساعت زیادت و کم نمی‌شود. چه آنجا روز و شب همیشه متساوی بود، هر یکی دوازده ساعت. و آن موضع را خود خط استوا از بهر این خوانند. و از آنجا تا آنجا که درازی روز دوازده ساعت و نصف و ربع ساعتی شود (در حساب اقلیم نیاورند از آن جهت که آنجا عمارت کمتر است از سبب دریاها و گرما به افراط. و اول اقلیم آنجا بود که درازی روز دوازده ساعت و نصف و ربع ساعتی بود) و عرض بلد آنجا دوازده درجه و دو ثلث باشد. و از آنجا تا آنجا که (درازی روز به سیزده ساعت و ربعی رسد از حساب اقلیم اول باشد؛ و از آنجا تا آنجا که) درازی روز به سیزده ساعت و سه ربع رسد، از حساب اقلیم دویم باشد؛ و از آنجا تا آنجا که درازی روز به چهارده

مغرافیای حافظ ابرو، ج ۱، ص: ۹۵

ساعت و ربعی رسد، از حساب اقلیم سیم باشد؛ و از آنجا تا آنجا که درازی روز به چهارده ساعت و سه ربع رسد، از حساب اقلیم چهارم باشد؛ و از آنجا تا آنجا که درازی روز به پانزده ساعت و ربعی رسد از حساب اقلیم پنجم باشد؛ [و از آنجا تا آنجا که درازی روز پانزده ساعت و سه ربع شود از حساب اقلیم ششم باشد]؛ و از آنجا تا آنجا که درازی روز شانزده ساعت و ربعی شود، از حساب اقلیم هفتم بود؛ و آنجا عرض بلد پنجاه درجه و ثلثی باشد، و از آنجا تا آخر عمارت که عرض بلد به شصت و شش درجه و کسری رسد، آن را داخل اقلیم ندارند از جهت فرط سرما و اندکی عمارت؛ آن را ماورای اقلیم هفتم خوانند. هم چنانکه از جانب جنوب، مبدأ اقلیم اول را ماورای اقلیم اول خوانند از جهت فرط گرما و اندکی عمارت. پس از اول اقلیم اول تا آخر اقلیم هفتم سه ساعت و نیم در درازی روز تفاوت باشد، و سی و هفت درجه [و دو ثلث در عرض بلد تفاوت کند. و وسط اقلیم، وسط اقلیم چهارم باشد به موضعی که طول نود درجه] باشد و درازی روز چهارده ساعت و نیم، و عرض سی و شش درجه و ثلثی به تقریب و آن میانه معظم عمارت عالم بود. از اقلیم، عمارت بیشتر در اقلیم سیم و چهارم و پنجم بود. و بعد از این خواص بعضی مواضع به حساب آن علم بیان کنیم و هو اعلم.

مواضعی که در تحت خط استوا است، دایره معدّل النهار بر سمت رأس ایشان گذرد.

و هر دو قطب معدّل النهار ملازم دایره افق بود. یکی بر نقطه شمال، و یکی بر نقطه جنوب. و در آن مواضع هیچ کواکب بل هیچ جزو از اجزای فلک ابدی الظهور و ابدی الخفا نباشند. بلکه همه را شروق و غروب بود و مکث هر یکی از کواکب بالای زمین هم چندان بود که در (زیر) زمین. از بهر آنکه قوس علیای هر مداری مساوی

مغرافیای حافظ ابرو، ج ۱، ص: ۹۶

قوس سفلی او بود. پس لازم آید که آنجا همیشه روز با شب برابر باشد. و از خواص مواضعی که بر خط استوا باشد آن است که سایه سر سرطان مساوی سایه سر جدی بود در نصف النهار اول جدی و اول سرطان. و دیگر از خواص این مواضع آن است که غایت ارتفاع قطب فلک البروج و غایت انحطاط او برابر بود. و دیگر از خواص خط استوا آن است که در آن مواضع، در سال هشت فصل باشد، از آنکه فصول سال به حسب قرب و بعد آفتاب است از سمت سر، و توسط او میان قرب و بعد. و در آن مواضع دو قرب است و دو بعد و دو توسط. و در یکی از این چون چهار فصل است در دو هشت باشد: دو تابستان، (و) ابتدای آن وقت رسیدن آفتاب باشد به اول حمل و میزان؛ و دو زمستان و ابتدای آن وقت رسیدن آفتاب باشد (به اول جدی و سرطان؛ و دو بهار، و

ابتدای آن رسیدن آفتاب باشد) به اواسط اسد و دلو؛ و دو خریف و ابتدای آن وقت رسیدن آفتاب باشد به اواسط ثور و عقرب. و مواضعی که از خط استوا به طرف شمال باشد تا آنجا که عرض بلد مساوی میل کلی شود که [آن بیست و] سه درجه و کسری باشد، آن مواضع را ذو ظلین خوانند، جهت آنکه هر گاه آفتاب در نصف شمالی باشد، چون میل آفتاب از عرض بلد زیادت شود، ظل از طرف شمال به جانب جنوب افتد. و چون عرض بلد مساوی میل کلی بود، در یک روز که آفتاب در اول سرطان بود در آن روز اشخاص را در نصف النهار سایه نباشد. چون عرض بلد از تمام میل کلی زیادت شود، ظلّ واحد بود [همیشه از طرف جنوب به جانب

جغرافیای حافظ ابرو، ج ۱، ص: ۹۷

شمال. چون عرض بلد مساوی تمام میل کلی شود] اعنی شصت و شش درجه و کسری به وقتی که آفتاب به سر سرطان رسد، آن روز بیست و چهار ساعت بود، و در آن روز آفتاب غروب نکند. چون از سر سرطان در گذرد، باز طلوع و غروب پیدا شود تا آن زمان که به سر جدی رسد؛ آن زمان یک شب طلوع نکند و آن شب بیست و چهار ساعت باشد. و دیگر از خواص مواضعی که عرض مساوی تمام میل کلی بود آن است که در سالی دو کرت منطقه البروج با دایره افق منطبق شود. و چون عرض بلد از این در گذرد، قوسی از فلک البروج ابدی الظهور و ابدی الخفا شود، و در آن مواضع امکان عمارت نیست.

جغرافیای حافظ ابرو، ج ۱، ص: ۹۹

[ذکر دریاها و خلیج‌ها]

اشاره

و امّا آب محیط است به اکثر جوانب قدر مذکور از ارض. از ثقات مجتازان جانب مغرب و شمال و اکثر جنوب خصوصاً طرف شرقی به تحقیق پیوسته. امّا جنوب مغرب بر سمت منابع نیل تا به موضعی که عرض جنوبی قریب شانزده درجه و کسری می‌رسد، جبال مرتفع است که آن به جبال قمر منسوب است، و از آن کوه گذشتن میسر نمی‌شود. و بعضی مواضع بیابان است و شوره و کویر و کسی از آن طرف به بحر نرسیده است و وقوف یقینی حاصل نیامده. فاما از روی حدس و استدلال می‌گویند می‌باید که از آن طرف نیز بحر باشد؛ و بدین معنی این بحر را بحر محیط [می‌خوانند].

و ببايد دانست که در این قدر مکشوف معموره، بحار دیگر بسیار است. بعضی متصل به محیط] و بعضی غیر متصل. و از این بحر محیط که جانب جنوب معموره است، خلیجات بسیار (به) معموره درآمده است و اعظم آن خلیجات چهار است: از جانب مغرب اول خلیج بربر است که در حدود بربر افتاده و طول او در جانب شمال صد و شصت فرسخ و عرض وسط او چهل و پنج فرسخ و سواحل او اکثر

جغرافیای حافظ ابرو، ج ۱، ص: ۱۰۰

بیابان است و اندک آبادانی از زمین بربر. بعد از آن خلیج احمر است که آن را بحر قلزم نیز خوانند. طول آن در شمال چهار صد و شصت فرسخ، بر جانب غربی آن زمین حبشه است و بر جانب شرقی اراضی عدن و یمن. و اصل این خلیج که از دریای بزرگ جدا شده به جانب شمال درآمده است در عرض، دو بیست فرسخ باشد و سر او جائی که باریک می‌شود، قریب شصت فرسخ باشد، و شهر قلزم بر آن سر باریک افتاده و آن بحر را قلزم بدان اعتبار گویند؛ و آن موضع که بحر باریک می‌شود، لسان البحر نیز خوانند. و خلیج سیم خلیج فارس است که بر غربی آن بلاد عرب است: اراضی حجاز و یمن و فرضه عمان و بدین جهت آن را بحر عمان نیز خوانند. و بر شرقی آن زمین کیج و مکران و اراضی سند. و طول این خلیج در شمال قریب پانصد فرسخ باشد. و نهر فرات که

منابع آن از جبال ارزن الرّوم است در نزدیک واسط به دجله می‌پیوندد و در نواحی بصره و عبادان بدین بحر متصل می‌شود، و ممالک فارس و کرمان بر کنار این خلیج است از جانب شمال. و حدّ این خلیج تا به اراضی سند است. بعد از آن ممالک هند می‌شود و خلیج آن را خلیج اخضر خوانند و بحر هند نیز گویند.

و (بر) جانب شرقی آن بلاد چین است. بدین اعتبار آن بحر را بحر هند و چین خوانند. طول آن در شمال پانصد فرسخ و در آن جزایر بسیار است، عامره و غیر عامره. تا حدّی که یک هزار و سیصد و هفتاد جزیره را در این بحر نام برده‌اند. و در این بحر از جانب مشرق نزدیک بلاد چین، جزیره‌ای بزرگ است غیر سرانندیب که آن را هزار فرسخ دور است و در آن جزیره، جبال مرتفع و انهار بسیار است و چند شهر

جغرافیای حافظ ابرو، ج ۱، ص: ۱۰۱

بزرگ در آن جزیره است و معدن یاقوت احمر و کبود در جبال آن جزیره است. و بر حوالی آن جزیره چند جزیره دیگر است که در آن جزایر شهرها و دیهه‌های فراوان است و معدن ارزیز و قلعی و کافور بسیار از آن جزیره می‌خیزد. این بحر احمر و اخضر [را مدّ و جزر باشد. مدّ زیادت شدن آب است و جزر نقصان آن و] مدّ و جزر بیرون خلیج مشرقی هیچ دریائی دیگر را نباشد؛ و خلیج مشرقی عبارت است از بحر قلزم و عمان و بحر فارس و کرمان و هند تا حدّ چین. چنانکه پیش از این گفته آمد (یعنی این دریا را نهایت عمارت که در جانب مشرق است متصل است با زمین حبشه و زنگبار که بر ساحل این دریاست از جانب غربی؛ و از جانب شرقی آن ساحل ندارد.

بدان اعتبار خلیج مشرقی گفته است). و دیگر دریاها چون خلیج مغربی و بحر روم و اقیانوس، آنها را مدّ و جزر نباشد. (و شریف ادریسی گفته است که در بحر اقیانوس مدّ و جزر مشاهده کردیم. در شبانروزی دو بار) این خلیج مشرقی به جملگی مدّ و جزر کند و مدّ از سوی مشرق باشد به سوی مغرب، و اندکی میل به سوی شمال، و جزر به خلاف آن. در بعضی مواضع [به وقت مدّ قریب ده گز آب از موضع خویش بالا برآید و ارتفاع گیرد و به وقت جزر به قرار خویش باز شود. و ممکن (بود) که در بعضی مواضع] در بعضی فصول از این زیادت نیز باشد. و بعضی گفته‌اند که این تعلق (به رفتن) ماه دارد که چون قمر طلوع کند آب دریا مدّ کند و زیادت گردد. و چون به وسط السّماء رسد به غایت رسیده باشد و از آنجا نقصان گیرد و

جغرافیای حافظ ابرو، ج ۱، ص: ۱۰۲

به قرار خویش باز شود و بعضی گویند در وقت اجتماع و استقبال این اثر زیادت بود؛ و این مدّ و جزر (را) ترتیبی باشد که بدان قاعده آب زیادت شود و باز نقصان گیرد تا به میعاد رسد. این مجموع که ذکر کرده شد یک دریاست و اسامی آن به نسبت عمارات که بر سواحل آن است، به هر موضع نام دیگر می‌گویند. و [طول] آن دریا از اقصای نهایت مشرق تا به جایی که به پنجاه و شش درجه می‌رسد [کشیده است.

(چنانچه)]، صد و بیست و چهار درجه طول آن [دریا باشد] (از) قلزم تا نهایت چین. و چون آن را ضرب کنند که آن بر رأی قدما خوبتر باشد به تقریب.

(ذکر خلیج چین)

تفاصيل احوال و حدود بحر [چین] در این فن نبشته‌اند. (آنچه) معلوم است و به تحقیق پیوسته آن است که از بلاد چین است و آنجا نهرها و شهرها در مشرق خط استوا، و اکثر بر شمالی آن است و بر جنوب خط استوا نیز جزایر معمور است. و آن جغرافیای حافظ ابرو، ج ۱، ص: ۱۰۳

بحر تا به حدّی که مسامت جبال قامرون [می‌شود از جانب بحر چین می‌شمارند و این جبال قامرون] واسطه است میان بلاد هند و

چین. و عود قماری از آن مواضع می‌خیزد؛ و آن در محلی است که طول آن صد و بیست و پنج درجه است و عرض ده درجه. هر چه از آن جبال بر جانب شرقی است، بلاد چین است، و هر چه بر جانب غربی است بلاد هند. و در کتاب مسالک الممالک که منسوب است به عزیزی که از خلفاء فاطمیه مصر بوده است تألیف حسن بن احمد المهلبی چنین تقریر می‌کند که بر شرقی جبال قامرون جزیره‌ای است معروف به سریره. چون خواهند که از آن جزیره به ولایت چین روند، بر مشرق ایشان کوههاست در میان (بحر) ده روزه راه. و این کوهها را درهاست و گشادگیها. چنانچه کشتی بدان درها در می‌برند و هر یک راه به شهری دارد از شهرهای چین. و بر جانب شمالی آن دریای بزرگ است، و بر جانب جنوب نیز هم چنین.

ذکر بحر الأخضر و هو بحر الهند

شرقی بحر هند، بلاد چین است، چنانچه شرح داده آمد. و شمالی آن بلاد هندوستان است و غربی آن بحر، بلاد یمن است و جنوبی آن کسی به خشکی نرسیده است. و جزیره سرانندیب در این بحر است و ذکر آن علیحده بیاید إن شاء الله وحده. تا به ساحل کیج و مکران، آن بحر را بحر هند می‌خوانند. و چون از آن موضع بگذشت به جانب شمال میل می‌کند و بعد از آن بحر کرمان و فارس می‌گویند. مکران نام

جغرافیای حافظ ابرو، ج ۱، ص: ۱۰۴

آن ولایت است و قصبه آن کیج است که طول آن نود و سه درجه است و عرض بیست و چهار درجه [و چهل و پنج دقیقه]. (یعنی این دریا از نهایت عمارت که در جانب مشرق است متصل است با زمین حبشه و زنگبار که بر ساحل این دریا است [از جانب مغرب و] از جانب شرقی آن ساحل [ندارد. بدان اعتبار خلیج مشرقی گفته‌اند].)

ذکر بحر فارس و کرمان

بحر هند حدّ او [تا ولایت کیج و مکران است] و چون از آن [موضع بگذشت] به جانب شمال میل می‌کند (و بعد از آن) آن را بحر فارس می‌خوانند و بر غربی آن دریا قصبه عمان است. (موضعی که) طول آن هفتاد و چهار درجه و (عرض آن پانزده درجه و) چهل و پنج دقیقه است. (و ساحل) آن بحر از عمان کشیده است که طول آن هفتاد و پنج درجه و (نصف است و) عرض سی و یک درجه، و (از عبادان میل) به جانب مشرق و جنوب (می‌کند) تا به جایی که طول هفتاد [و شش درجه]، و عرض سی درجه می‌شود. (و هم چنین می‌رود تا) به شتر که طول آن هفتاد [و پنج درجه] (است) و عرض سی و دو. و باز میل به جانب

جغرافیای حافظ ابرو، ج ۱، ص: ۱۰۵

(جنوب می‌کند) تا به موضع جنبه که طول آن هشتاد درجه و بیست دقیقه است و عرض سی درجه. و هم چنین می‌کشد آن بحر به ساحل بلاد فارس تا به سیراف که طول (آن) هفتاد و نه درجه است و نیم، و عرض بیست و نه درجه و نیم.

بعد از آن برکنار دریا کوه و بیابان است به جانب مشرق تا حصن آن عمارتی که طول آن هشتاد و چهار درجه است، و عرض سی درجه [و بیست دقیقه. و همچنین به جانب مشرق می‌رود تا بر دور که فرضه کرمان است و طول او هشتاد و پنج درجه است و عرض سی درجه]. و از آنجا مایل به جنوب و مشرق می‌رود تا به ساحل مکران.

بعد از آن از جانب بحر هند است چنانچه شرح داده آمد. و در این موضع که واسطه بحر هند و فارس است گردابی عظیم است که آن را در دور خوانند، و سه پاره کوه (است در زیر آب) که اندکی از آن ظاهر است. يقال لاحدها کسر و الاخر عوبر و ثالث لیس فیه خبر [؟]. هر کشتی که بدان موضع افتد خلاص نیابد و هو اعلم.

ذکر بحر قلزم

قلزم شهر کی کوچک است برطرف شمالی آن بحر که آن بحر را بدان

جغرافیای حافظ ابرو، ج ۱، ص: ۱۰۶

بازخوانند. طول آن پنجاه و چهار درجه و پانزده دقیقه است و عرض بیست و هشت درجه و بیست دقیقه. و این بحر از قلزم به جانب جنوب و مشرق میل می کند تا قصیر که فرضه فرض است، جایی که طول پنجاه و نه درجه و عرض، بیست و شش درجه باشد. و هم چنین میل می کند به جانب جنوب اما اندکی به طرف غرب تا به عیذاب که طول آن پنجاه و هشت درجه است و عرض بیست و یک درجه. و هم چنین می کشد به جنوب راست، تا می رسد به سواکن که شهر کی است از سودان که طول آن پنجاه و هشت درجه است و عرض آن [بیست و پنج درجه (است. و هم چنین می کشد)] به جنوب تا محیط می شود به بحیره دهلک و آن نزدیک [شود به] جایی که طولش شصت و یک درجه است و عرض چهارده درجه. و هم چنین بر ساحل حبشه به جانب جنوب تا متصل می شود به سر کوه مندب؛ و آن نهایت [بحر قلزم است از] جانب جنوب. [و کوه مندب و رعدی به یکدیگر نزدیک است و در این محل دریا را عرض چندان نیست. به حیثیتی که شخصی از این طرف دریا شخص [آن طرف]] را بیند و این مضیق را باب مندب می خوانند و عدن از باب مندب در جانب [شرق است. و این که تقریر کرده شد، جانب غربی بحر قلزم است.

جغرافیای حافظ ابرو، ج ۱، ص: ۱۰۷

امّا جانب مقابل آن، ابتدای دیار عدن است و می کشد بحر قلزم از عدن که طول آن شصت و شش درجه است و عرض پانزده درجه به جانب شمال تا می گذرد از سواحل تا اواخر حدود یمن به موضعی که طول آن شصت و هفت درجه و عرض نونزده درجه؛ و هم چنین می کشد به جانب شمال تا به جایی که طول آن شصت و شش درجه است و عرض بیست و یک درجه. باز می کشد آن دریا به اندک میل به جانب غرب تا متصل می شود به جحفه و آن متقارب اهل مصر است به موضعی که طول آن پنجاه و شش درجه است و عرض بیست و دو درجه. [باز می کشد به سوی شمال مایل به غرب تا متصل می شود به ساحل یمن به موضعی که طول آن شصت و چهار درجه است و عرض بیست و شش درجه. باز می گردد میان غرب و شمال تا غایتی که از مدین می گذرد و متصل می شود به ایله در موضعی که طول آن پنجاه و پنج درجه است و عرض بیست و نه درجه. و در ... می گوید طول ایله پنجاه و شش درجه و چهل دقیقه، و عرض بیست و هشت درجه [و پنجاه دقیقه]. باز به طرف جنوب می گردد به سوی طور و آن مکان خط است و قلاع در میان دراعین. از بحر باز عود می کند به طرف شمال تا منتهی می شود به غلوم به موضعی که طول آن پنجاه و چهار درجه است بر غرب ایله. و آن دو فرضه که یکی فرضه ایله است و یکی فرضه قلزم به یکدیگر نزدیکند، از آنجا که [ابتدای آن] بحر است. و قلزم و ایله [همچو] جغرافیای حافظ ابرو؛ ج ۱؛ ص ۱۰۸

جغرافیای حافظ ابرو، ج ۱، ص: ۱۰۸

دو زبانند آن دریا را که [به جانب شمالی به] بر در آمده اند و ما بین هر دو طور است و بر طرف لسان [شرقی است و بر لسان] غربی قلزم است و طور بر جنوبی [قلزم]. و میان طور و میان بر مصر [بحری است] و آن بحر لسانی است که بر طرف طور. [و هم چنین میان طور و] ... آن زبانست که بر طرف طور چنانکه از طور به هر یک. اما به راه خشکی بر گرد آن لسان البحر مصر دارد از طور برگردانیدی. پس طور را جهت شمالی متصل به خشکی است و سه جهت دیگر بحر به او محیط است.

و بحر قلزم چون از قصیر می گذرد گشاده می شود به جهت جنوب و شرق تا غایتی که گشادگی او به نود میل برسد؛ و آن قطعه متّسعه را بر که غرندل خوانند.

ذکر بحر بربر

و آن خلیجی است هم از این بحر هند و چین در جنوب جبل مندب و زمین حبشه.

می‌کشد از آنجا تا زمین برابر [تا به موضعی که] طول آن شصت و هشت درجه و عرض آن شش درجه و نیم باشد. و درین خلیج موج عظیم خیزد بر مثال کوههای بلند و در اکثر اوقات این بوده باشد. و جزیره قنبلو از بلاد زنج در این خلیج است و در آن جغرافیای حافظ ابرو، ج ۱، ص: ۱۰۹

جزیره اهل اسلام باشند» اما خلیج مغربی از بحر اقیانوس از جانب مغرب درآمده است و نزدیک به خلیج قلزم که آن را بحر احمر خوانند برسد، و از آن نیز گذشته به میان معموره درآید. و نام او به هر موضع به حسب عمارات سواحل آن باشد. و این خلیج را بر هر دو طرف عمارت بسیار است و از ابتدای آن که از بحر محیط مغربی - که جزایر خالدات گفتیم که در آن بحر است - به زمین در می‌آید، اگر طرف شمالی اعتبار کنی آن را بحر اندلس خوانند، بعد از آن [بحر فرنگ گویند، پس از آن بحر روم. و اگر طرف جنوبی اعتبار کنی اوایل او را بحر مغرب خوانند، پس از آن] بحر افریقیه، پس از آن بحر مصر، پس از آن بحر شام (به) سبب آنکه این مواضع به این ترتیب جمله بر سواحل (اوست. و چون از این طرف که معموری عالم زیادت است، روم و شام بر سواحل) آن افتاده است، اسم آن به بحر روم و شام مشهورتر است. و طول این بحر از آنجا که بحر اقیانوس است، و این بحر به زمین درآمده، بر یک طرف ولایات مغرب است [و بر دیگر طرف بلاد اندلس، و می‌آید تا حدود ثغور شام یک هزار و سیصد فرسنگ باشد. اما عرض متفاوت بود. آنجا که اندلس و مغرب است] عرض او به سهل چیزی می‌رسد (و) به میان کوه در می‌آید. چنانکه عرض آن دو سه فرسخ زیاده نباشد. آن موضع را زقاق خوانند؛ و در حدود شام که نهایت بحر است عرض این دریا به دویست و شصت فرسخ برسد.

و در این دریا جزیره‌های خرد و بزرگ و کوههای بسیار باشد. و جزیره قبروس که در وی کتان حریطه و سقرلاط عمل نبات و صوف مربع سازند در این دریاست. و در برابر قبروس عرض این دریا را اگر مانعی از باد مخالف نباشد، کشتی به پنج روز جغرافیای حافظ ابرو، ج ۱، ص: ۱۱۰

عبره کند و هیچ دریا را به اطراف آن چندان عمارت نباشد که این بحر را. به سبب آنکه جمله دریاها را بر اطراف، بیابانها و کوهها و مواضع خراب و نامسکون بسیار است. و این دریا را به خلاف دیگر دریاها جمله گرداگرد او معموری است. و در این بحر نزدیک شهر طبرقه و فرنگ معدن مرجان باشد که آن را از قعر آب بر آرند و در هیچ دریای دیگر نباشد و او را چون از آب بر آرند نرم باشد، و بعد از آن که هوا بر وی زند، از جنس سنگ گردد؛ و دندان ماهی جوهردار نیز در این بحر باشد. اما پاره‌ای از این دریا که به جانب مصر است، آن را بحیره تنیس خوانند و آن را بدان سبب بحیره مفرده خوانند که آن آب بیشتری از سال خوش باشد و توان خورد به خلاف آب بحر؛ و آن بدان سبب بود که رود نیل در آن موضع بدین بحر رسد و آب آن را خوش کند. اما در وقتی که آب نیل کم شود، آن آب نیز طعم بگرداند و شور شود. و در این بحیره شهرهاست چون تنیس و دمیاط و غیره. و این دریای روم و شام را مد و جزر نباشد، چنانکه در دریای احمر و اخضر.

اما موج مجموع دریاها را باشد. و سبب موج باد بود که بر روی دریا زند و دریا در جنبش آید و موج آغاز کند؛ و موج را ترتیبی نباشد، چنانکه مد و جزر را؛ و آن متعلق به باد بود. اگر باد سخت تر بود، موج زیادت باشد. و هر دریا که به بحر محیط پیوسته نباشد آن را دریا نخوانند، آن را بحیره گویند، مانند بحر آبسکون و غیره.

ذکر بحر اقیانوس

بحر اقیانوس، قطعه‌ای از بحر محیط را گویند که بر جانب غربی معموره افتاده

جغرافیای حافظ ابرو، ج ۱، ص: ۱۱۱

است. بلاد اقصای مغرب منتهی به ساحل این بحر (می‌شود و جزایر خالدات که آن را جزایر سعدا نیز خوانند. و مبدأ اطوال بلدان اقالیم که در زیجات مثبت است از آنجا [گیرند در این بحر است. و ابتدای این بحر از خط استوا در جانب غرب از محلی] می‌گیرند که آن را عرض نیست و به مقدار یک درجه از طول ساحل این بحر) به خشکی در می‌آید به جانب مشرق مایل به شمال تا به موضعی که ده درجه طول شود و شانزده درجه عرض، باز منعطف می‌شود به جانب مغرب و شمال و طول آن کم می‌شود تا غایتی که طول آن به هفت درجه رسد و عرض سی و پنج درجه شود. و در این موضع بلاد طنجه است و خلیج بحر روم از آن محل از بحر اوقیانوس بیرون می‌آید و هم چنین می‌کشد این بحر به جانب شمال مایل به مشرق بر غربی بلاد اندلس، و بر شمالی وی نیز می‌گردد و می‌کشد تا شمالی رومیه تا به محلی که عرض آن زمین به شصت و یک درجه می‌رسد و طول به چهل و سه درجه می‌کشد و هم چنین به جانب شمالی از ربع معموره ارض تا غایتی که هفتاد و یک درجه عرض آن باشد؛ و آن مواضع مسکون نیست از غایت برودت هوا. و این بحر را آنجا که بر شمالی و غربی رومیه و افرنج و اندلس است بحر ظلمات خوانند. و از این بحر خلیجات بسیار که هر یک [به حسب سواحل آن، اسمی دیگر دارد منشعب گشته است. از آن جمله بحر روم و بحر بردیل و بحر فرنگ، چنانکه ذکر هر یک] علیحده بیاید ان شاء الله وحده.

در این بحر مد و جزر واقع می‌شود در شبانروزی دو کرت. شریف ادریسی در کتاب نزهة المشتاق می‌گوید که مدّ و جزری که معاینه دیدیم در بحر ظلمات که آن بحر محیط است به غربی و شمالی بلاد اندلس و بلاد برطانیه، ابتدا مدّ در اول ساعت ثالث جغرافیای حافظ ابرو، ج ۱، ص: ۱۱۲

بود از روز، تا به اول ساعت نهم. باز بنیاد جزر می‌شد و شش ساعت دیگر جزر بود که چهار ساعت از آخر روز باشد و دو ساعت از اول شب. و باز مدّ است تا شش ساعت دیگر، و در آخر شب باز جزر است تا اوایل روز. همچنین دایم در شبانروزی دو کرت مدّ و جزر واقع می‌شود. علت این مدّ و جزر چنانچه مشاهده افتاد باد است که آب بحر را در حرکت می‌آورد. و در اول ساعت ثالث از روز باد بر می‌خیزد، و هر چند آفتاب بلندتر می‌شود مدّ زیاده می‌گردد و بعد از نماز پیشین که هشت ساعت از روز بگذشت باد کم می‌شود [تا آخر روز. و باز چون دو ساعت از شب بگذشت باد بر می‌خیزد و بنیاد مدّ می‌شود. و هم چنین در آخر شب باد باز ساکن می‌شود و ابتدای جزر می‌شود] و این قاعده در آن بلاد مطّرد است؛ و زیادتی آب در شب سیزدهم و چهاردهم و پانزدهم و شانزدهم [از ماه] به غایتی است که در دیگر شبها بدان مرتبه نمی‌رسد و این معنی (را) اهل مغرب مشاهده کرده‌اند و این مدّ را فیض می‌خوانند.

ذکر بحر روم و شام

چون بلاد روم و شام بر ساحل این بحر افتاده است از جانب وسط معموره، این بحر بدین اسم ملقب گشته است. و الا بر سواحل آن بلاد بسیار است چنانچه شرح داده آید. این بحر روم از بحر اقیانوس به جانب شرقی در می‌آید و ابتدای آن از نزدیک طنجه می‌گیرند از موضعی که بر جنوبی آن بلاد طنجه است و بر شمالی بلاد

جغرافیای حافظ ابرو، ج ۱، ص: ۱۱۳

اندلس. و در آن موضع آن را بحر الزقاق می‌خوانند و از آنجا عرضی زیاده ندارد. و در کتب قدیم سعت بحر زقاق را که از برّ عدوه است تا برّ اندلس ده میل نبشته‌اند. فاما در کتب متأخران زیاده گفته‌اند. این سعید در کتاب خود آورده که در این زمان محلی که اضیق آن بحر است هژده میل باشد و ما از ابتدای این بحر از مغرب جنوبی آن مواضعی که بر سواحل این بحر است از بلاد مشهور که در زیجات طول و عرض آن مثبت گشته ذکر می‌کنیم به ترتیب تا به مغرب شمالی آن برسیم که آن برّ اندلس است.

این بحر از میان بَر اندلس و بَر طنجه بیرون می‌آید از بحر اقیانوس که ذکر آن گذشت، از موضعی که طول آن [هفت درجه است و عرض سی و پنج درجه. و همچنین می‌کشد به شرق تا به ولایت سبته که طول آن] نه درجه است و عرض همان سی و پنج درجه. هم چنین می‌کشد به جانب شرق مایل به جنوب تا به محلی که طول آن پانزده درجه است و عرض سی و دو درجه. (و آن قطعه زمین را بَر عدوه خوانند و این محل از حدود تلمسان می‌گذرد و از آنجا به جانب مشرق می‌رود اندک میلی [به شمال]، تا می‌رسد نزدیک جزایر و فرضه بجایه که طول آن بیست درجه) است و عرض سی و سه درجه (و از مملکت بجایه می‌گذرد تا به اول حدود افریقیه و همچنین بر سمت مشرق تا مقابل تونس. و از شمال تونس می‌گذرد که طول آن سی و دو درجه است و عرض سی و سه درجه). و مقدار نود میل دیگر از آنجا راست بر سمت مشرق می‌گذرد. بعد از آن میل به جانب جنوب می‌کند تا به دخله بزرگ. و در دهان این دخله منعطف می‌شود، اندکی به جانب جنوب و بر شرق می‌گذرد تا

جغرافیای حافظ ابرو، ج ۱، ص: ۱۱۴

به مهدیه و سوسه. چون از آنجا بگذشت باز اندکی میل به جانب شمال می‌کند تا به اطرابلس غربی که طول آن سی و هشت درجه است و عرض سی و دو درجه و نیم. و هم چنین می‌کشد از جانب مشرق تا می‌گذرد از حدود افریقیه که طول آن چهل و یک درجه است و عرض همان سی و دو درجه و نیم. و می‌گذرد از آنجا به جانب مشرق، اندکی میل به شمال، تا به طلیمثا که طول آن چهل و چهار درجه است و عرض سی و سه درجه. و هم چنین می‌کشد به ساحل بلاد برقه [مایل به شمال- و برقه] بر دخله بحر است- و منعطف می‌شود از حدود برقه به جانب شمال تا به رأس اوئان. و این رأس اوئان کوهی است داخل در بحر در محلی که طول آن همان چهل و چهار درجه است و عرض سی و چهار درجه. و از رأس اوئان به جانب مشرق می‌رود تا رأس تبنی، و رأس تبنی کوهی است در بحر در مقابل رأس اوئان بر شرق آن. و چون بحر به رأس تبنی رسد، منعطف می‌شود به جانب جنوب تا مسامت عقبه؛ و این عقبه اول حدود دیار مصر است (و) [طول آن چهل و نه درجه است و عرض سی و دو درجه]. و هم چنین می‌رود به جانب مشرق تا دمیاط که طول آن پنجاه و چهار درجه و عرض همان سی و یک درجه و کسری است. و هم چنین می‌رود این بحر به جانب مشرق تا به عریش که بر غربی غزه است. بعد از آن می‌رود به

جغرافیای حافظ ابرو، ج ۱، ص: ۱۱۵

جانب مشرق و شمال تا به غزه و هم چنان تا به عسقلان و تا یافه، تا قیساریه، تا عثلیت تا عکا، تا صور، تا صیدا، تا بیرون، تا جبیل تا انفه الشام، تا اطرابلس الشام، تا انطرطوس، تا مرقیه؛ تا بلیناس بلدة المرقب تا جبله، تا لاذقیه تا سویدیه مینا، تا انطاکیه. و جمیع این اماکن مذکوره بر ساحل بحر است و در این زمان بعضی معمور است و اکثر خراب. و مجموع در طول مقارن یکدیگرند، فاما در عرض متفاوت‌اند. و نزدیک سویدیه و انطاکیه، غایت تشریق این بحر است. بعد از آن به جانب غرب و شمال مایل می‌شود تا از حدود ممالک اسلام می‌گذرد در باب اسکندرونه که آن فاصله است میان ممالک اسلام و ارمن. بعد از آن می‌گذرد به اماس، بعد از آن به طرف غرب و شمال می‌گذرد (به اماس مینا از بلاد ارمن. و هم چنین می‌گذرد) بر سواحل طرسوس که طول آن پنجاه و هشت درجه و عرض سی و هفت درجه و نیم است. همچنان [مایل به شمال و مغرب از حدود ارمن می‌گذرد و در نزدیک کرک از آنجا می‌گذرد و به جانب مغرب] مایل به شمال بر سمت جبال تراکمه که منسوب به ابن قرامانند. و از آنجا مسامت بلاد سلیمان پاشا می‌شود. از آنجا می‌گذرد، بعد از آن بلاد اصطنبول می‌شود بر شرق خلیج قسطنطنیه. چون از خلیج قسطنطنیه گذشت، میل بحر در آن منزل از جانب شمال منقطع می‌شود، و غایت میل او در جانب شمال خلیج قسطنطنیه است. و آن مصب بحر بنطس است که از

جغرافیای حافظ ابرو، ج ۱، ص: ۱۱۶

بلاد اراق به بحر قرم (می‌آید و از بحر قرم) به بلاد روم [و از بلاد روم] بدین بحر در می‌آید، و ذکر بحر بنطس علیحده بیاید إن شاء

الله وحده.

چون از خلیج قسطنطنیه بگذشت به جانب مغرب اندکی مایل به جنوب [بر بلاد مرا می‌گذرد که بر غربی بلاد اصطنبول است و همچنین به جانب غرب می‌رود مایل به جنوب] تا به بلاد معلجوط؛ [و از بلاد معلجوط] می‌گذرد و می‌رسد به بلاد باسلیه. و باسلیه عورتی بوده است که بر آن بلاد ملکه گشته و آن بلاد را بدو بازخوانند.

و از بلاد باسلیه چون بنادقه از بحر بیرون می‌آید، چنانکه وصف آن گفته شود این شاء الله. و از جانب غربی این جون بنادقه، بلاد بولیه است و آن مقابل بلاد باسلیه است [و مخرج جون بنادقه میانه باسلیه] و بولیه است. بعد از آن این بحر مایل به جنوب می‌شود و تا بدانجا از حساب رومیه می‌گیرند و بعد از آن سواحل آن [به جانب جنوب و مغرب می‌کشد. در ولایت فرنگ اول به بلادی می‌رسد که آن را تسفان می‌خوانند و می‌کشد] به جانب [جنوب تا به بلاد بیزه که اصل بلاد فرنگ است.

همچنین می‌کشد به جانب] غرب [مایل به جنوب تا جنوه که طول آن سی و یک درجه و عرض چهل و یک درجه است. و از جنوه می‌گذرد منعطف به جانب غرب] و شمال تا بلاد نبردی و آنجا طول سی درجه است و کسری، و عرض چهل و سه درجه.

بعد از آن به جانب مغرب می‌کشد تا جبل برت که آن فاصله است میان بلاد اندلس و فرنگ؛ و بر سمت این جبل برت است مدینه طرطونه که نهایت بلاد اندلس است

جغرافیای حافظ ابرو، ج ۱، ص: ۱۱۷

از جانب مشرق؛ و طول آن بیست و هشت درجه است و عرض چهل و سه درجه و منقطع می‌شود در این محل تقرب بحر و منعطف می‌گردد به جانب [جنوب. و رکن اعظم بلاد اندلس در این مواضع است و بحر بر این رکن می‌گردد و منعطف به جانب] مغرب می‌شود و می‌کشد تا برشلونه که طول آن بیست و چهار درجه است و کسری، و عرض چهل و دو درجه. و هم چنین میان غرب و جنوب می‌گذرد تا می‌رسد به طرطوشه که طول آن بیست و دو درجه و نصف است، و عرض چهل درجه. هم چنین می‌کشد به جانب جنوب و مغرب تا می‌رسد به بلنسیه که طول آن بیست درجه است و عرض سی [و هشت. باز منعطف می‌شود به غرب و شمال تا دانیه که طول آن نوزده درجه است و عرض سی] [و نه. باز می‌کشد به جانب غرب و جنوب تا مالقه که طول آن شانزده است و عرض سی] و هفت. و هم چنین می‌رود تا به جزیره خضرا که طول آن نه درجه است و عرض سی و شش درجه. و این جزیره مقابل سبته است که در اول این بحر ذکر کرده شد. وسعت این بحر در این موضع به اندکی می‌آید، چنانکه ذکر آن گذشته است. و طرطوشه از بلاد اندلس در جانب شمالی بحر مقابل بجایه است از جانب جنوب، و عرض سعت دریا میان این دو موضع اگر مانعی نباشد کشتی به سه شبانروز می‌رود. و شریف ادریسی در کتاب خود آورده است که طول این بحر یک هزار و صد و سی و شش فرسخ است و قریب صد جزیره [معتبر در این بحر هست و از مشاهیر آن جزایر، جزیره سفینه است و جزیره [قریطیه و جزیره] قبرس که

جغرافیای حافظ ابرو، ج ۱، ص: ۱۱۸

صوف مربع و سقرلات عمل نبات از آنجا به مجموع بلاد عالم برند و مصطکی نیز مخصوص آن جزیره است. و سواحل این دریا مجموع از جانب جنوب و شرق و شمال آبادانی است و شهرهای معظم و خلیجات و مداخل [بر سواحل این بحر بسیار است و اندکی از آنها که مشهورتر بود نام برده شد ... و این جون بنادقه خلیجی است از شمالی بحر روم] از میانه بلاد [باسلیه و بلاد] بولیه بیرون آمده است و می‌کشد به سوی مغرب مایل به شمال، چنانچه طرف غربی رومیه باشد و بر ساحل آن بلاد بنادقه است که کتان بندقی منسوب بدان موضع است. و از آن موضع که از بحر بیرون می‌آید که آن ما بین بلاد باسلیه و بلاد بولیه است تا انتهای خلیج که مملکت بنادقه است قریب هفتصد میل باشد.

این بحر را در این زمان بحر اراق می‌خوانند بدان سبب که اراق بر ساحل آن است، و بحر قرم نیز می‌گویند به جهت آن که قرم نیز بر کناره آن افتاده است. و خلیج قسطنطنیه نیز می‌گویند به سبب آنکه آب آن بحر جاری است و مصب آن چون از قسطنطنیه می‌گذرد به بحر روم متصل می‌شود. فاما در کتب متقدمان که در این فن نبشته‌اند آن را بحر بنطس خوانند؛ و اراق فرضه بحارست که سفاین به کنار می‌آید و آن را بحر اسود نیز می‌خوانند. و آب این بحر از جوانب انهار بزرگ بدین بحر می‌ریزد و از یک محل بیرون می‌رود، و مصب آن بحر روم است بعد از آنکه از اصطنبول می‌گذرد.

جغرافیای حافظ ابرو، ج ۱، ص: ۱۱۹

و آب (این) بحر جاری است و در نواحی اراق سعت دریا بسیار است. باز از اطراف آن خشکی به یکدیگر نزدیک می‌رسد و سعت آن کمتر می‌شود [تا به نزدیک کفه و قرم. چنانکه دریای کفه و قرم مصب دریای اراق است؛ و باز سعت آن بسیار می‌شود] تا به ولایت قسطنطنیه. باز از اطراف خشکی به یکدیگر می‌رسد (و سعت آن کمتر می‌شود) چنانکه بر مثل نهری بزرگ می‌شود. چون کشتی از ولایت اراق و قرم به طرف دریای روم روان گردد به آسانی برود، به جهت آنکه آب از آن طرف به بحر روم می‌آید. و اگر از بحر روم کشتی بدان طرف آید، به دشواری رود به جهت آنکه آب به استقبال او می‌آید. و در محلی که این آب به دریای روم می‌رسد آن را خلیج قسطنطنیه خوانند، و آن دریا به منزله دبی است بحر روم را.

اکنون ذکر سواحل آن بحر کنیم با شهر بلدانی که بر کناره آن افتاده. از بر شرقی آن گیریم که مقابل قسطنطنیه است هم چنین بر ساحل شمالی و غربی تا بحر روم. در موضعی که این خلیج از بحر روم به خشکی در می‌آید، بر غربی خلیج شهر اصطنبول است که آن عبارت است از قسطنطنیه. و در برابر او در بر شرقی، قلعه‌ای است که آن را جرون می‌گویند و حالا خراب است. و میان این قلعه و میان اصطنبول عرض خلیج است و آن سهل مقداری است؛ چنانچه ذکر کرده شد که آدمی بر این طرف آب (آدمی را که بر آن طرف) باشد ببیند بالشخص. پس به این اعتبار عرض جرون و عرض اصطنبول مساوی باشد و در طول، اندک دقیقه‌ای چند

جغرافیای حافظ ابرو، ج ۱، ص: ۱۲۰

تفاوت کند که طول جرون زیادت باشد و طول اصطنبول پنجاه درجه است و عرض چهل و پنج درجه. می‌کشد این خلیج از جرون که بر شرقی خلیج اصطنبول است به جانب شمال مایل به شرق تا مدینه کرنی از اعمال اصطنبول. و کرنی برفم شمالی این خلیج است و از کرنی که گذشت این بحر گشاده می‌شود به سوی مشرق تا می‌رسد به شهری که آن را [سرقلی (؟)] می‌خوانند. باز هم چنین می‌کشد میان شرق و شمال تا به شهری که آن را [کزو] می‌خوانند و آن آخر بلاد اصطنبول است بر این ساحل شرقی. و هم چنین می‌کشد این بحر از کزو تا به شهری که آن را کنلی می‌خوانند. از آنجا ساحل به جانب شمال می‌رود اندک میلی به غرب؛ و در این موضع بر شرقی بحر، فرضه‌ای بزرگ است و طرف این فرضه شهر سنوب است و طول آن پنجاه و هفت درجه است و عرض چهل و شش درجه و چهل دقیقه. و در مقابل آن در طرف شمالی دریا فرضه‌ای دیگر است و شهر صار و کرمان در آن مواضع است و آن مقابل سنوب است [از آن طرف دریا].

[از سنوب] این دریا می‌کشد به جانب مشرق تا سامسون که طول آن پنجاه و نه درجه است و بیست دقیقه، و عرض مساوی عرض سنوب؛ و هم چنین می‌کشد به جانب مشرق تا طرابزون که طول آن شصت و چهار درجه است و نیم، و عرض چهل و شش درجه و پنجاه دقیقه قریب به عرض سامسون. بعد از آن از طرابزون به جانب شمال می‌کشد مایل به غرب تا به مدینه کرج که آن را سخوم

جغرافیای حافظ ابرو، ج ۱، ص: ۱۲۱

می‌خوانند. باز سعت این بحر کم می‌شود از جانب مغرب و شمال تا مثل خلیجی می‌شود و آن موضع مصب بحر اراق است در بحر

قرم. و بر جانب آن خلیج از طرف مشرق شهری است که آن را طابان می‌خوانند و آن حد مملکت جوجی خان بن چنگیزخان و اولاد اوست که حالا آن را مملکت اورنک و دشت قیجاق نیز می‌گویند. بعد از آن که از آنجا می‌گذرد، باز سعت بحر گشاده می‌شود به طرف شرق و شمال [و غرب]. آنجا بحیره‌ای بزرگ می‌شود و منتهی می‌شود جانب شرقی این بحر به ولایت سقناق و غایت تشریح این بحر به سقناق می‌رسد و از آنجا منعطف می‌شود به جانب شمال تا به مدینه اراق. و اراق شهری بزرگ است و از اطراف عالم تجار بدانجا رغبت می‌نمایند و فرضه اراق مصب نهر تین است. هم چنین می‌کشد این بحر از سوی شمال مایل به غرب. و انهار بسیار از جانب شمال بدین بحر می‌آید که هر یک فرضه‌ای دارد تا بدان موضع که سعت دریا کم می‌شود تا بدانجا که مثل خلیجی که بیان کرده شد که مصب بحر اراق است در بحر قرم؛ تا می‌رسد بر فم خلیج مذکور از جانب مغرب و شمال. و آنجا شهری است که آن را کرش خوانند و این کرش در مقابل طابان است که ذکر آن گذشت.

و هم چنین می‌کشد به جانب جنوب [مایل به] مغرب تا به ولایت کفا و قرم. و فرضه کفا مقابل فرضه طرابزون است از آن طرف که ذکر آن گذشت. و هم چنین می‌کشد به جانب جنوب و مغرب تا به صوادق که طول آن پنجاه و شش درجه است و عرض پنجاه و یک درجه. و از صوادق به جانب جنوب مایل می‌شود منعطف به شرق تا فرضه صار و کرمان که مقابل جنوب است. باز از صار و کرمان به جانب جنوب میل می‌کند تا به شهری که آن را آقچه کرمان خوانند و از آنجا به جانب جنوب می‌آید

جغرافیای حافظ ابرو، ج ۱، ص: ۱۲۲

تا صفجی. و در صفجی مصب نهر طنا است که آن نهری عظیم است. و از آنجا می‌کشد تا به حدود اصطنبول و سعت بحر کم می‌شود و از هر دو طرف به یکدیگر نزدیک می‌شود تا به قسطنطنیه و جریان آب محسوس می‌شود. [و چندانکه برابر کرنی رسید جریان محسوس می‌شود] و هر چند که پهنای بحر چست تر می‌شود جریان آن تیزتر می‌شود تا به مرتبه‌ای می‌رسد که کشتی به بالای آب نمی‌تواند برد، مگر آنکه از ساحل مدد کنند یا بادی از طرف مصب آب برخیزد. و هم چنین می‌کشد تا به قسطنطنیه که طول آن چهل و نه درجه است و پنجاه دقیقه، و عرض چهل و پنج درجه. و این خلیج در قسطنطنیه و نواحی آن به مثل نهری بزرگ می‌شود، چنانکه مردم از این طرف آب مردم دیگر را که بر آن طرف باشند بتوانند دید. و از آنجا که بگذشت به بحر روم می‌ریزد بر غربی شهری که آن را ابزو می‌خوانند. و طول ابزو با طول قسطنطنیه برابر است. فاما در عرض اندک تفاوتی باشد که بر جنوبی قسطنطنیه است. و اینجا منتهی شد سواحل بحر بنطس، و این بحر را بحر ارمن نیز می‌خوانند و در این بحر جزیره‌ای است که کوهی دارد و آن کوه تمام سنگ مرمر است. و شریف ادریسی در کتاب خود آورده است که طول بحر بنطس، از خلیج قسطنطنیه تا انتهای او یک هزار و سیصد میل است [و در آن شش جزیره است] (و الله اعلم).

جغرافیای حافظ ابرو، ج ۱، ص: ۱۲۳

ذکر بحر بردیل

این بحر بردیل خلیجی است از محیط در جانب غربی و شمالی اندلس و می‌آید به جانب مشرق تا پشت کوه ایوان که آن فاصله است میان اندلس و زمین کبیره. و بردیل شهری است به طرف شرقی آن خلیج که این بحر را بدو بازخوانند. و نزدیک غربی مخرج او از بحر محیط شهری است که آن را شنتیاقوه خوانند. و طرف شرقی این بحر بردیل قریب می‌شود به بحر روم. و در این بحر بردیل جزیره‌ای است که آن را برطانیه خوانند. و شریف ادریسی در کتاب خود می‌گوید: بردیل شهری است از شهرهای فرنگ، میان اندلس و برطانیه. و بحر بردیل یکی از بحوری است که متفرع از بحر محیطانند و خارج می‌شود این بحر از نزدیک شنتیاقوه به جهت مشرق تا منتهای اندلس، و منقطع می‌شود نزدیک مدینه بردیل، و آنجا نزدیک می‌شود به بحر روم و شام، تا غایتی که ما بین ایشان قریب چهل فرسخ باشد. و بعضی نوشته‌اند که به چهل میل برسد [و الله اعلم].

در ذکر بحیرها

اشاره

بحیره تصغیر بحر باشد یعنی دریای خرد. و بحیره و بطیحه به یک معنی است و اصل معنی آن، موضع اجتماع آبهاست و به پارسی کول [نیز گویند. و عادت چنان رفته است که هر دریا که به محیط پیوسته نباشند و جمله سواحل آن خشک] باشد آن را جغرافیای حافظ ابرو، ج ۱، ص: ۱۲۴

بحیره خوانند و بحر مطلق نگویند. و از بحیرها هیچ بحیره‌ای بزرگتر تر از آبسکون نیست، که آن را از سبب بزرگی، بعضی مردمان بحر مطلق خوانند و از دریاها شمرند (و بعضی عوام خود آن را بحر قلزم خوانند) و ذکر بحر قلزم گذشت که خلیج احمر را گویند. بحیره آبسکون و بحر خزر و بحر گرگان و بحر دربند و بحر گیلان همه یکی است و صورت آن علیحده کشیده خواهد شد و صفت آن تقریر کرده آید *إن شاء الله وحده*، اینجا تکرار نکردیم.

و بحیره‌هایی که در عالم است از غایت کثرت، انحصار آن ممکن نیست. *فاما آنچه مشهور است و در کتب معتبره ذکر آن کرده‌اند، یاد کنیم.* از (جمله) دو بحیره بزرگ است در جنوبی خط استوا و نیل مصر از آنجا به جانب شمال می‌آید.

بطیحه غربیه در موضعی است که طول آن پنجاه درجه است و عرض جنوبی هفت درجه، و پنج جوی بزرگ از *جبال القمر* منحدر می‌شود و بدین بطیحه می‌ریزد که اصل نیل مصر آن جویها را می‌گیرند.

بطیحه شرقیه هم بر جنوبی خط استوا در محلی که طول آن پنجاه و هفت درجه است و عرض مساوی بطیحه اول، همان هفت درجه جنوبی؛ و بدو نیز انهاری که از *جبال القمر* منحدر می‌شود می‌ریزد و باقی ذکر آن در صفت انهار از رود نیل گفته شود *إن شاء الله وحده*.

ذکر بحیره کوری

ابن سعید می‌گوید بحیره‌ای است بر خط استوا که سه نیل از آن بحیره بیرون می‌آید.

جغرافیای حافظ ابرو، ج ۱، ص: ۱۲۵

نیل مصر به جانب شمال، و نیل مقدشو به جانب مشرق، و نیل عانه به جانب مغرب. و کوهی بزرگ که آن را جبل مقسم خوانند از جهت مشرق و جنوب بر گرد این بطیحه می‌گردد و از پایان آن کوه، نیل مقدشو [به جانب مشرق می‌رود و آبهایی که از آن دو بحیره که ذکر آن گذشت بیرون می‌آید، بدین بطیحه می‌ریزد. اما شریف ادیسی می‌گوید آنچه ابن سعید گفته است از خروج نیل مقدشو] و نیل عانه از بحیره کوری مذکور، بطلمیوس که اصل کتب این فن از مصنفات اوست ذکر [این دو رود دیگر] نکرده است و گمان [برده است] که همین نیل مصر از آن موضع به طرف شمال می‌آید و بس؛ و نیل عانه نیز مخرج آن از پایان این کوه مقسم است. و در کتاب *رسم المعمور* می‌گوید که این بحیره کوری، بحیره‌ای مدور است بر خط استوا و قطر آن دو درجه باشد، و مرکز آن بر خط استوا به محلی است که طول آن پنجاه و سه درجه و نصف است و *الله اعلم*.

بحیره سودان

در اقصای مغرب میان قصر عبد الکریم و میان سلا بحیره‌ای بزرگ است و نواحی آن سودان مغرب‌اند.

بحیره تونس

در نزدیک تونس بحیره‌ای بزرگ است که از آب باران جمع می‌شود و پشته‌هاست بر جغرافیای حافظ ابرو؛ ج ۱؛ ص ۱۲۵
 جغرافیای حافظ ابرو، ج ۱، ص: ۱۲۶
 ساحل آن بحیره؛ و از اصناف طیور آبی آنجا مجتمع می‌شوند زیادت از تصور. و تونس در محلی است که طول آن سی و دو درجه و نیم است، و عرض سی و سه درجه و نیم.

بحیره الملح

و بحیره الملح از بحر مالح بیرون می‌آید، تا متصل به زمین تونس می‌شود که طول و عرض آن ذکر شد. (و زورقها و کشتی‌ها از بحر بدین بحیره در می‌آید و می‌رود. و از ساحل این بحیره که متصل به زمین تونس است تا دهان بحر که این بحیره از آنجا به خشکی در می‌آید ده میل باشد. و دور این بحیره بیست و چهار میل و سواحل آن نمک می‌شود و به اطراف می‌برند.

بحیره الفیوم

بحیره فیوم بحیره‌ای است که مصب فضلات آب فیوم است و آب از آن بحیره بیرون نمی‌رود و در آن ماهی بسیار است و طول آن از شرق به غرب، یک روزه راه است.

بحیره نستروه

[بحیره نستروه] آب شور دارد و از بحر بیرون می‌آید در ما بین اسکندریه و رشید.
 و این بحیره در جهت غرب و شمال است از رشید. و این بحیره را فمی است از بحر مالح، و خلیجی است که می‌آید از نیل از صوب رشید. و بر طرف این بحیره [جزیره‌ای است و در آن جزیره] قریه‌ای است که آن را نستروه می‌گویند و این بحیره را بدان باز می‌خوانند؛ و در آن قریه زراعت نیست و معاش ایشان مجموع از صید
 جغرافیای حافظ ابرو، ج ۱، ص: ۱۲۷
 ماهی است و چنین گویند که در هیچ [بحیره‌ای، ضمان صیادان ماهی بدان مبلغ که در آن بحیره است نمی‌رسد.

بحیره دمیاط و تنیس

آن دو بحیره است متصل به یکدیگر، (و دمیاط و تنیس دو جزیره در میان آن و این بحیره‌ها متصل است به بحر روم و شام که ذکر آن (در) بحار گفته شد. بحیره تنیس شرقی است (و بحیره دمیاط غربی؛ و می‌ریزد در آن بحر اشمون، و آن نیل شرقی است) از نیلین که جدا شوند نزدیک جوجر و منصوره. و این دو بحر تنیس و دمیاط گشاده است تا غایتی که متصل اند به بحر بزرگ روم و شام. و آب این هر دو بحیره شیرین است، بدان سبب آنها را بحیره علیحده می‌گویند و الا متصل است به بحر روم و شام. فاما آب آن، هرگاه آب نیل به قوت است شیرین می‌باشد، و چون آب نیل نقصان می‌گیرد، آب بحیره شور می‌شود. و این دو بحیره زیادت عمقی ندارد. و تنیس در وسط بحیره است به موضعی که طول آن پنجاه و چهار درجه است و نیم، و عرض سی درجه و نیم.

بحیره قدسی

بحیره‌ای است در حوالی حمص. طول آن از شمال به جنوب، نزدیک ثلث
 جغرافیای حافظ ابرو، ج ۱، ص: ۱۲۸

مرحله؛ و گشادگی این مرحله از مشرق به مغرب به مقدار سدی است که بسته‌اند بر جانب شمالی بحیره. و معلوم نیست که آن سد (را) که بسته است و منسوب به اسکندر می‌کنند. و در وسط آن سد دو برج بزرگ است از سنگ سیاه. و طول سد از مشرق به مغرب یک هزار و دویست و هشتاد و هفت گز، و عرضش هژده گز و نیم. و این سد نگاه داشته است آب بحیره را. اگر خراب شود آب برود و همچون نهری شود.

و این در زمینی است هموار بر غربی حمص به مقدار یک روزه راه. و از این بحیره ماهی بسیار صید کنند.

بحیره زغر

در حد فلسطین از حدود شام بحیره‌ای است نزدیک شهری که آن را زغر گویند و مصب نهر اردن است و آب آن بیرون نمی‌رود و دور آن قریب بیست فرسخ باشد؛ و وسط آن در موضعی است که طول آن پنجاه و نه درجه و عرض آن سی و یک درجه است و آن را بحیره میته نیز خوانند یعنی مرده؛ به سبب آنکه در وی هیچ حیوان نباشد، نه ماهی و نه حیوانی دیگر، و چیزی بر سر می‌اندازد مانند کف سرخ. رنگرزان فلسطین آن را بر می‌دارند و جامه را که رنگ خواهند کرد بدان خورش می‌دهند تا رنگ نیک قبول کند. و این بحیره در آخر غور است از جانب جنوب.

بحیره طبریه

هم در حدود شام شهری است که آن را طبریه خوانند و آن اول غور است. و این طبریه

جغرافیای حافظ ابرو، ج ۱، ص: ۱۲۹

قصبه اردن بوده است و حالا خراب است. و بر کنار این شهر بحیره‌ای است آب آن خوش باشد. و این بحیره مصب نهر شریعه است و طول و عرض آن بحیره پنج فرسنگ است در پنج فرسنگ. [و زمین شهر طبریه همه سنگ است؛] و زمین بحیره نیز سنگ است و بر کنار آن نیستان و بیشه نیست مثل بحیره‌های دیگر. و چنین گویند که آب این بحیره به زیر این شهر درآمده است؛ چنانکه در سنگ چاه می‌کنند، ده گز یا بیشتر به آب می‌رسد؛ (و) چون به آب رسید هر چند از آن چاه آب کشند کمی نمی‌کند. بدان سبب می‌گویند آب بحیره است. و آب بحیره شیرین است و آب چاه نیز همان طعم دارد. و از روی عمق آن بحیره حکایت کنند که پادشاهی را داعیه آن شد که عمق آن معلوم کند. در کشتی نشست و به میان بحیره شد و چیزی گران به سر طنابی بست و به آب فرو گذاشت. چون به تک نمی‌رسید طنابی دیگر در آن می‌بست تا غایتی که به چهار هزار گز رسید. بعد از آن گمان بردند که مگر به تک آب رسیده است. باز متنبه شد که گرانی به سبب وزن طناب است یا ثقلی که بر سر طناب بسته‌اند. پس سنگ دستاسی در سر طناب بستند و به آب فرو گذاشتند [و ایزاری سپید پر تخم مرغ در زیر سنگ بستند و بدان مقدار که توانستند طناب فرو گذاشتند] چنانکه از چهار هزار گز نیز در گذشت. چون بر کشیدند تخم مرغ جمله درست بود و ایزار سفید هم چنان به رنگ خود معلوم شد که به زیر نرسیده است.

بحیره بانیا

نزدیک بانیا از معامله دمشق بحیره‌ای است، بر ساحل آن بیشه (و) نیستان

جغرافیای حافظ ابرو، ج ۱، ص: ۱۳۰

است؛ و در میان آن نیستان آبهای بسیار از کوه در می‌آید. و نهر شریعه از آن بطیحه بیرون می‌آید و به بحیره طبریه می‌ریزد که پیشتر ذکر آن گذشت.

بحیره دمشق

در شرقی دمشق اندکی مایل به شمال بحیره‌ای است که فضله آب بَرّ و غیره در وی می‌ریزد. و این بحیره در ایام شتا عریض می‌شود، باز در صیف آب آن کم می‌شود. و بر سواحل آن بیشه و نیستان است و در آن بیشه موضع‌ها است که مداخل آن صعب است. چنانکه هر که بدانجا رفت از دشمن ایمن شد.

بحیره ارمیه

در حدود آذربایجان بحیره‌ای است نزدیک قصبه طسوج. آب آن شور است و طول و عرض آن قریب بیست فرسخ باشد و از یک طرف آن حدود مراغه است و از طرف دیگر حدود ارمی و آشی. و این بحیره را (بحیره) ارمیه بدان جهت خوانند که در میان مراغه و سلماس افتاده است. در غربی مراغه و شرقی سلماس است و مراغه بر غربی تبریز است و از مراغه تا طرف شرقی بحیره یک مرحله باشد.

جغرافیای حافظ ابرو، ج ۱، ص: ۱۳۱

و طول آن بحیره از شرق است (به غرب) مایل به جنوب، قریب صد و سی میل؛ و عرض نصف آن باشد. و در میانه آن جزیره‌ای است که آن را قلعه تلا- می‌خوانند بر پاره‌ای کوه. و چنین گویند که در وقتی که پادشاه هولاکوخان بلاد آذربایجان (را) تختگاه خود ساخت، آن قلعه را عمارت کرد و خزاین خود را بدانجا نقل فرمود و چند مرد به محافظت آن بازداشت. فاما حالا در این قلعه کسی نیست و آن جزیره به تمام سنگ است. کوه پاره‌ای از آب مرتفع گشته که قلعه بر بالای آن بنا کرده‌اند و آب آن شور است و خاک هولاکوخان در آن قلعه است؛ و قلعه کولر جینلک بر ساحل آن (بحیره است) چنانکه آب بدان محیط شده است. [و جامه به آب بحیره بشویند سفید شود بی‌اشنان و صابون] فاما جامه را کهنه کند.

(بحیره ارجیس)

این بحیره را (بحیره) ارجیس خوانند و بحیره و ان (و) و سلطان و اخلاط نیز گویند. به سبب آنکه این مواضع بر سواحل آن افتاده است. و این بحیره در حدود ارمنیه کبری افتاده است و از آن ماهی صید کنند که آن را طریق خوانند، گوشت خوش دارد [و به اطراف برند].

این بحیره بر شرقی اخلاط است و قریب یک روز راه. آبش شور و عمیق است و

جغرافیای حافظ ابرو، ج ۱، ص: ۱۳۲

دور آن چهار روزه راه باشد. هرگاه باد بر می‌خیزد موج این بحیره قوی می‌شود چون موج قوی، نتن آن بحیره به اخلاط می‌رسد و به دیگر مواضعی که بر سواحل آن است و از آن (نیز) معلوم می‌کنند که بحیره در تموج است. و بر سواحل آن بیشه‌نی و اشجار بسیار مثل سواحل بحیرات [دیگر نیست].

بحیره اکری در

در حدود روم شهرکی است- که آن را اکری در خوانند و در کتب فلک‌آباد نویسنده- بر کناره این بحیره چنانکه زمین شهر دامن کوه است و به میان آب بحیره در آمده است و طرف دیگر شهر متصل است به کوه. و طول آن بحیره قریب ده فرسخ باشد و عرض سه فرسخ. قریب بیست رودخانه از بلاد روم بدین بحیره در می‌آید و از یک موضع که در قلّه کوهی است به بیرون می‌رود و

آب خوش دارد، و در میان آب جزیره‌ای است آن را نسپین خوانند. در تاریخ سنه خمس و ثمانمائه که حضرت صاحبقرانی فتح ممالک روم فرمود، بدان موضع رسید و اهل آن شهر و نواحی پناه بدان جزیره بردند. فرمان فرمود تا نجاران کشتی‌ها تراشیدند، در مدتی اندک هشتاد کشتی مرتب کردند، چنانکه در هر کشتی صد مرد مسلح توانستی نشست. اهل جزیره امان طلبیدند و حضرت صاحبقرانی شفاعت ایشان قبول فرمود و [در کشتی نشسته به آن

جغرافیای حافظ ابرو، ج ۱، ص: ۱۳۳

جزیره رفت و یک شب آنجا مقام فرمود] (و) در اطراف آن بحیره قراء معمور و باغات بسیار دارد .

بحیره گوکجه تنکز

در حدود الاطاق کوهی است که در آنجا آب بسیار است. چنانکه به منک کول مشهور شده است؛ و بحیره‌ای است نزدیک به ولایت گرجستان که آن را گوکجه تنکز خوانند. آب خوش دارد و در وی ماهی بسیار باشد و اکثر آن مواضع بیلاق است.

بحیره بطایح العراق

چند بحیره است در حوالی بصره و واسط. و وسط آن بطایح به موضعی است که طول آن هفتاد و سه درجه و عرض سی و دو درجه است.

بطایح واسط

نیز چند بحیره دیگر است و آنها از آب دجله است؛ و یک بحیره بزرگ است که آب دجله بدان در می‌آید؛ و اطراف آن بحیره جمله بیشه و نیستان است. و باز از طرف دیگر این بحیره آب بیرون می‌رود [به محلی که آن را رقاق می‌خوانند و از آنجا به

جغرافیای حافظ ابرو، ج ۱، ص: ۱۳۴

بحیره دیگر می‌رود، و همچنین اطراف آن نیز بیشه و نیستان است] [و همچنین از آنجا بیرون می‌رود] به بطیحه ثالثه، همچنین تا چهار بحیره می‌شود که فاصله میان این بحیرات بیشه‌های نیستان است. و چون آب دجله از جمله بطیحه‌ها می‌گذرد و در آن موضع که آن را دجله العوراء می‌خوانند؛ بعد از آن آب دجله متفرع می‌شود به انهار بصره، چنانکه ذکر آن به موضع خویش بیاید إن شاء الله وحده.

بحیره‌های فارس

در حدود فارس چند بحیره است، یکی را بحیره بختگان خوانند. بحیره‌ای است در میان عمارتها چنانکه از آباده و خیر و نیریز و خبرز و آن اعمال به ساحل آن بسیار مسافتی نیست، و دور آن بیست فرسنگ باشد؛ و این بحیره نمک لاخ است.

و بحیره دیگر است هم در حدود فارس آن را ماهلویه گویند. و این بحیره میان شیراز و سروستان است و سیلاب شیراز و نواحی در آنجا می‌افتد. و گرد بر گرد آن دوازده فرسنگ باشد، و این بحیره نیز نمک لاخ است.

و بحیره دیگر است هم در حدود فارس که آن را بحیره دشت ارژن خوانند. آب آن شیرین است و دور آن سه فرسنگ باشد. و این بحیره در کوره شابور خوره است و ماهی بسیار از آنجا صید کنند. [به وقتی که بارندگی زیادت بود، پس آب این

جغرافیای حافظ ابرو، ج ۱، ص: ۱۳۵

بحیره بسیار شود.] و وقتی که بارندگی نباشد خشک شود و جز اندکی نماند.

دیگر بحیره در حوید، بحیره‌ای کوچک است. نه‌ری از آنجا می‌آید به روات معروف. دیگر بحیره‌ای کوچک است میان کازرون و در خوره‌ای، که دور آن قریب دو فرسخ باشد.

بحیره زره سیستان

شهر سیستان را زرنج خوانند و نزدیک شهر بحیره‌ای است که آب هیرمند در وی می‌ریزد، و آب آن زیادت و نقصان گیرد، اما شوری دارد. و دور آن قریب سی فرسنگ باشد. یک طرف با بیابان کرمان دارد و در میان آن خشکی هاست، مثل جزیره‌ها. و در وی چرا خوری است که چهارپایان را سیستانیان آنجا می‌برند و در آب راهها دانند که به چهارپا در آن بتوان رفت.

بحیره جیحون

در کتب متقدمان ذکر بحیره خوارزم کرده‌اند که مصب جیحون بوده است. فاما حالا

جغرافیای حافظ ابرو، ج ۱، ص: ۱۳۶

که تاریخ هجری به هشتصد و بیست رسیده است، آن بحیره نمانده است و آب جیحون راه کرده به بحر خزر می‌ریزد به موضع کرلادی، چنانکه شرح و تفصیل آن به موضع خود بیان کرده شود إن شاء الله تعالی وحده. [دیگر در حدود] ترکستان آبهای ایستاده بسیار است که دور آن از یک فرسنگ تا ده فرسنگ و زیاده نیز باشد. و هم چنین در ممالک هند کولهای آب بسیار است که در موسم پشکال جمع می‌شود و زیادت و نقصان آن به حسب بارندگی باشد. این است آنچه معلوم گشته است از بطایح و بحیرات [و الله اعلم بالصواب].

جغرافیای حافظ ابرو، ج ۱، ص: ۱۳۷

ذکر انهار بزرگ که در معموره زمین است

اشاره

آبهای روان که در عالم است از کثرت بدان مرتبه است که احاطه علم انسان به مجموع آن محال است. فاما بعضی که مشهورتر است و در کتب ذکر آن آمده است یاد کرده می‌آید و هو اعلم.

ذکر نیل مصر

رود نیل از معظمت انهار عالم است، و شیخ ابو علی آورده است که آب (رود) نیل را در عالم نظیر نیست (و) به سه صفت ممتاز است از آبهای دیگر. یکی آنکه اطول انهار روی زمین است، بدان جهت که منبع آن خود معلوم نیست. و از آنجا که معلوم است و مردم رسیده است- و آن آب می‌آید تا آنجا که به دریای روم متصل می‌شود- قریب یک هزار فرسنگ زیادت است. و در اکثر مواضع تیز می‌رود و کثرت جریان نیز مستلزم لطافت است. دویم آنکه از ابتدا تا انتها بر ریگ و سنگ می‌گذرد و در هیچ موضع بر زمین شوره و خاک نرم نمی‌گذرد که به آن مختلط شود و آب را متغیّر گرداند، و همیشه در تمام فصول سال آن آب صافی است. سه دیگر سنگ‌هایی که در ممر آن آب است سبز نمی‌شود، مثل سنگ‌هایی که در ممر انهار دیگر واقع است. و

جغرافیای حافظ ابرو، ج ۱، ص: ۱۳۸

آب رود نیل وقتی زیادت می‌شود که در رودهای دیگر آب کم می‌شود؛ و منبع آن از جنوبی خط استوا است از جبال القمر، [و

کسی آنجا که منبع آب است نرسیده است و راه آن متعذر است. بطلمیوس این مقدار نبشته است که «انه ینحدر من جبل القمر» من عشره مسیلات منه بین کل نهر منها و الاخر درجه فی الطول. فالغربی منها عند طول ثمان و اربعون؛ و الثانی عند طول تسع و اربعون. و علی ذلك حتی یکون النهر العاشر منها عند طول سبع و خمسين درجه». و این انهار مذکوره می‌ریزد در دو بطیحه، هر پنج نهر در یک بطیحه که ذکر آن در بحیرات تقدیم یافت؛ که بحیره غربیه آن به موضعی است که طول آن پنجاه درجه است [و عرض جنوبی از خط استوا هفت درجه. و بطیحه شرقیه به موضعی که طول آن پنجاه و هفت درجه است] و عرض همان هفت درجه جنوبی. بعد از آن [از این] دو بطیحه چهار جوی بیرون می‌آید و دو جوی دیگر نیز به اینها متصل می‌شود از انهار دیگر. و می‌آید این شش جوی به جانب شمال تا می‌رسد به بحیره مدوره نزدیک خط استوا که آن را بحیره کورا می‌خوانند و ذکر آن نیز در ذکر بحیرات تقدیم یافت به موضعی که طول آن پنجاه و سه درجه است و عرض بر خط استوا (هفت درجه). و نیل مصر از این بحیره کورا خارج می‌شود به جانب شمال و بر بلاد سودان می‌گذرد. اول بر زمین زغاهه، بعد از آن به زمین نوبه می‌رسد و بر مدینه نوبه می‌گذرد که آن را دنقله می‌خوانند که طول آن پنجاه و دو درجه است و عرض پانزده درجه. و هم چنین به جانب شمال می‌گذرد اندکی مایل به مغرب تا به طول پنجاه و یک درجه و عرض هفده درجه، از آنجا به جانب مغرب می‌گذرد تا به طول [پنجاه درجه] [و عرض هفده درجه]]. باز می‌رود به جانب مغرب مایل به شمال تا به طول (سی و دو درجه) [و عرض نوزده درجه]. و از آنجا باز می‌گردد به جانب

جغرافیای حافظ ابرو، ج ۱، ص: ۱۳۹

مشرق مایل به شمال تا به اسوان که طول آن پنجاه و پنج درجه است و عرض بیست و دو درجه. باز می‌رود به جانب شمال مایل به غرب تا به طول پنجاه و سه درجه و عرض بیست و چهار درجه. باز به جانب مشرق میل می‌کند تا به طول پنجاه و پنج درجه [و عرض بیست و چهار درجه. باز به جانب مشرق]، بعد از آن به زمین مصر می‌رسد (نزدیک طول پنجاه و چهار درجه) [و عرض سی درجه]، می‌گذرد به زمین مصر تا می‌رسد (به قریه‌ای که بر کناره اوست که آن را شطنوف می‌خوانند؛ و در آن موضع آب نیل به دو قسم می‌شود: شطر غربی می‌رود تا به شهرکی که آن را رشید می‌خوانند و آنجا به بحر می‌ریزد به موضعی که طول آن پنجاه و سه درجه است و عرض سی و یک درجه. و آن قسم شرقی نیز به دو قسم می‌شود نزدیک قریه‌ای که آن را جوجر می‌خوانند. و قسم غربی از این دو قسم می‌رود به دمیاط از غربی دمیاط، و در بحر می‌ریزد و قسم شرقی آن می‌رود تا به اشمول و بر شرقی دمیاط در بحیره تنیس می‌ریزد [بحیره دمیاط و تنیس متصل است به بحر روم. پس رود نیل به این تعریف سه قسم شد. یکی از اقسام ثلثه که غربی آن دو قسم دیگر است به بحر متصل می‌شود نزدیک رشید که] طول آن پنجاه و سه درجه است و بیست و پنج دقیقه [و عرض سی و یک درجه و بیست و پنج دقیقه] و قسم ثالث شرقی [در بحیره] تنیس می‌ریزد که طول آن پنجاه و چهار درجه و عرض سی درجه و چهل دقیقه است. و قسم وسط به دمیاط که وسط این هر دو است. و از این رود نیل به وقتی که

جغرافیای حافظ ابرو، ج ۱، ص: ۱۴۰

به غایت زیادتی می‌رسد نهر فتوم از زیادتی آن می‌خیزد.

نهر سوس اقصی

این نهر از جانب جنوب می‌آید، مایل به مغرب از جبل لمطه، و به جانب شمال می‌گذرد تا به زمین سوس به موضعی می‌رسد که طول آن هفت درجه است و عرض سی درجه. و بر آن آب در آن موضع نیشکر و حنا و غیره زراعت می‌کنند، چنانچه در زمین مصر. و مصب آن نهر ملوئیه است.

نهر ملویه

ابن سعید می‌گوید این نهری بزرگ مشهور است در اقصای زمین مغرب؛ و نهر سجلماسه [که منبع آن از جنوبی زمین سجلماسه] است به مسافتی بعید به این نهر می‌ریزد [و هر دو یک نهر می‌شود و در بحر روم می‌ریزد] در شرقی [و جنوبی بلاد] سبته .

نهر اشبیلیه

در بلاد اندلس نهری است مشهور، مساوی دجله باشد و اعظم انهار اندلس آن است. و مخرج آن نهر از جبال شقوره است از موضعی که طول آن پانزده درجه است و

جغرافیای حافظ ابرو، ج ۱، ص: ۱۴۱

عرض سی و هشت درجه و چهل دقیقه. بعد از آن انهار دیگر بدان می‌پیوندند، مثل نهر سنجل که می‌گذرد بر غرناطه، و نهر سوس که مدینه استجه بر اوست. ابن سعید می‌گوید آن مقدار مزارع و قری که بر این نهر است، وصف آن نتوان کرد. از جبال شقوره که منبع آن است می‌رود به جهات جیان و می‌گذرد بر شهر بیاسه و مدینه ابده.

باز می‌گردد بر قرطبه و می‌رود از شرق به غرب . باز تجاوز می‌کند از قرطبه و نزدیک می‌شود به اشبیلیه و منعطف می‌شود به شمال و جنوب تا می‌گذرد بر اشبیلیه؛ و اشبیلیه بر شرقی این نهر است که طول آن نه درجه و عرض سی و هشت درجه است و از آنجا منعطف می‌شود از شرق به غرب تا می‌ریزد در بحر محیط نزدیک موضعی که معروف است به بزّ مایده جانی که طول آن هشت درجه است و ربعی، و عرض سی و شش درجه. و جزیره قادس بر یسار مصب اوست در بحر، به نسبت با کسی که مستقبل باشد به جهت غرب. و در این موضع مصب آن به دریا جزر و مدّ واقع می‌شود، مثل دجله نزدیک بصره. و این مدّ و جزر تا به هفتاد میل در نهر محسوس می‌شود تا به بالای اشبیلیه نزدیک مکانی که معروف است به ارحی . و آب نهر شور نمی‌شود به سبب مدّ دریا در نزدیک اشبیلیه، بلکه همچنان بقرار شیرین است. و میان اشبیلیه و مصب نهر به دریا پنجاه میل باشد. و مدّ از اشبیلیه (نزدیک مکانی که معروف است ...) قرب بیست میل دیگر می‌گذرد . و این مدّ

جغرافیای حافظ ابرو، ج ۱، ص: ۱۴۲

دایم نمی‌باشد مگر وقتی که ماه در امتلاء نور است زیادتی آب بدین مرتبه می‌رسد، و سفاین در مدّ به آسانی بالای آب می‌آیند و در جزر به آسانی منحدر می‌شوند. و جهاز های بزرگ بدین فرضه در می‌آید از بحر محیط. و در مدّ (و) جزر آن شعراء اندلس گفته‌اند (شعر):

خَلِيْلِيَّ بَادِرْبِي اِلَى النَّهْرِ بُكْرَةً وَ قِفْ مِنْهُ حَيْثُ الْمَدُّ يَتْنِي عِنَانَهُ
و لَا تَجْزِ الْأَرْحَى فَاِنَّ وَّرَاءَهَا يَبَابًا وَ عَيْنِي لَا تُرِيدُ عِيَانَهُ

نهر مرسیه

این نهر نیز در بلاد اندلس مقابل نهر اشبیلیه است، هر دو از کوه شقوره می‌خیزند.

اما نهر اشبیلیه به جانب مغرب می‌رود و در بحر محیط می‌ریزد [و نهر مرسیه به جانب مشرق می‌رود و در بحر روم می‌ریزد] نزدیک مرسیه.

نهر رومیه

اول این نهر رومیه از موضعی است که طول آن سی و پنج درجه است و عرض چهل و سه درجه . می‌رود تا به رومیه در می‌آید، و آنجا که به بلاد رومیه می‌رسد طول آن سی و شش [درجه است] و عرض چهل و یک درجه و به بحر می‌ریزد.
جغرافیای حافظ ابرو، ج ۱، ص: ۱۴۳

نهر ابی فطرس

به ضم الفاء، و آن نهری است قریب به رمله فلسطین. و در کتاب مسالک و ممالک که معروف است به عزیزی می‌گوید: نهر عوجا است که آن را نهر ابی فطرس می‌خوانند، و این نهر بر شمالی مدینه رمله است به یک مرحله. و می‌گوید هرگز دو لشکر بدانجا نرسیده‌اند مگر آنکه غربی بر شرقی غالب شده است. و از جمله اتفاقات، معتضد خلیفه از خماریه بن احمد بن طولون در آن محل منهزم گشته است؛ و عزیز خلیفه مصر که از خلفای فاطمیّه بود بر لشکری که از طرف خلفاء بغداد بدان دیار رفته بود غالب شد و ایتکین که مقدم و صاحب جیش لشکر شرق بود به دست او اسیر شد. و منبع این از پایان کوه خلیل است از پیش قلعه‌ای خراب که آن را مجد الیابا خوانند؛ و این نهر از شرق به غرب می‌رود و در بحر روم می‌ریزد .

نهر الاردن

این (نهر) را نهر غور خوانند و نهر شریعه نیز خوانند. اصل آن از انهاری است که منصب می‌شود از جبل ثلج تا بحیره باناس ، و بیرون جغرافیای حافظ ابرو ؛ ج ۱ ؛ ص ۱۴۴
جغرافیای حافظ ابرو، ج ۱، ص: ۱۴۴

می‌آید از آن بحیره این نهر مذکور (و) می‌رود و می‌ریزد به بحیره طبریه؛ [و باز از بحیره طبریّه] بیرون می‌آید و می‌رود به جانب جنوب. و نهر یرموک نیز در این بحیره می‌ریزد بعد از آنکه این نهر از بحیره طبریه خارج شده است در میان [قصیر و] بحیره طبریه. می‌رود این نهر اردن مذکور در وسط غور به جانب جنوب تا می‌گذرد] و می‌رود هم چنین تا آنجا که طول آن پنجاه و شش درجه و بیست دقیقه است ، و عرض سی و یک درجه. باز می‌رود هم چنان مایل به جنوب تا می‌ریزد در بحیره منتنه که آن بحیره زغر است که در بحیرات ذکر آن گذشت. و زغر در موضعی است که طول آن پنجاه و هفت درجه است و عرض سی درجه و کسری. و این اردن شهری است از بلاد شام از غور، و این نهر را بدان بازخوانند.

نهر حماة

و این نهر را ارنط نیز گویند و نهر مغلوب و نهر عاصی نیز خوانند. جهت جریان آن از جنوب به شمال. و بعضی گویند این نهر را عاصی از برای آن می‌خوانند که اکثر انهاری سقی ارض می‌کند بی‌از دوالیب و نواعیر . و نهر حماة سقی ارض نمی‌کند مگر به دولا ب و ناعور که آب را بالامی‌برند ؛ و بدان جهت نیز که از جغرافیای حافظ ابرو، ج ۱، ص: ۱۴۵

شمال به جنوب می‌رود- و در آن نواحی اکثر انهاری بر عکس این است- آن را عاصی می‌خوانند. و اول این نهر جویی خرد است از ضیاع بعلبک [که آن را رأس خوانند بر شمالی بعلبک] نزدیک یک مرحله از بعلبک، و می‌رود از رأس به جانب شمال تا به مکانی که آن را قایم الهرمل خوانند میان جوسیه و رأس. و می‌رود هم چنان در وادیثی (که) در آن نواحی است، و آب آن زیادت می‌شود از چشمه‌هایی که در نواحی مغارة الراهب است؛ و می‌رود [به جانب شمال تا می‌گذرد از جوسیه، بعد از آن می‌ریزد به بحیره قدس که بر غربی حمص است، و بیرون می‌آید از بحیره قدس و می‌گذرد از حمص ارستن و از آنجا] به حما رسد و برگرد

حما می‌گردد [و می‌گذرد تا بحیره افامیه. باز بیرون می‌آید از بحیره افامیه و می‌گذرد بر در کوس] و از آنجا می‌گذرد و می‌رود تا جسر جدید. [و این مجموع که ذکر کرده شد، بر شرقی جبل لکام است، چون به جسر جدید رسید،] منقطع شد به جبل لکام و نهر مدور می‌شود و باز می‌گردد به جانب جنوب و مغرب (و) می‌گذرد بر سور انطاکیه و می‌رود هم چنین به جنوب و مغرب تا منصب می‌شود به بحر روم به موضعی که طول آن شصت و یک درجه و عرض سی و شش درجه و نیم است نزدیک سویدیه. و چندین نهر بزرگ دیگر در این نهر ارنط می‌ریزد و از آن جمله نهر منیفه از پایان افامیه می‌آید، و می‌رود به جانب مغرب تا بحیره افامیه، و از آنجا به نهر حما مختلط می‌شود.

جغرافیای حافظ ابرو، ج ۱، ص: ۱۴۶

و نهری دیگر است در شمالی افامیه قریب دو میل، و آن را نهر کسر می‌خوانند و آن نیز در بحیره افامیه می‌ریزد و بیرون می‌آید با نهر ارنط.

و از آن جمله نهر اسود است که می‌رود به جانب شمال و می‌گذرد در زیر در بساک.

و دیگری نهر یغرا است، و منبع این نهر، قریب یغرا است و بر یغرا می‌گذرد و در نهر اسود می‌ریزد، و هر دو در بحیره انطاکیه می‌ریزند. و یغرا به فتح یاء و سکون غین و فتح راء مهمله و الف مقصوره.

و نهر عفرین [از بلاد روم می‌آید و بر راوندان می‌گذرد تا [[جومه و از جومه می‌گذرد تا به]] عمق، و از عمق تا یغرا، و مختلط می‌شود به نهر اسود، و هر سه نهر یکی می‌شود، اعنی نهر اسود و نهر یغرا و نهر عفرین؛] و می‌ریزد در بحیره انطاکیه و از آنجا بیرون می‌آید و می‌ریزد در نهر عاصی بالای انطاکیه، و مجموع در بحر می‌ریزد.

نهر جیحان

در کتاب رسم المعمور می‌گوید: اول این نهر از موضعی است که طول آن شصت درجه است و عرض چهل و شش درجه، و این نهر نزدیک به فرات باشد در بزرگی. و بر بلاد سیس می‌گذرد؛ و عامه این نهر را جهان نیز می‌خوانند. از شمال به جنوب می‌رود در میان کوههایی که در حدود روم است، تا می‌گذرد از شمالی مصیصه، (و جریان آن در نزدیک مصیصه) از شرق است به غرب. و مصیصه در موضعی

جغرافیای حافظ ابرو، ج ۱، ص: ۱۴۷

است که طول آن پنجاه و نه درجه و کسری [است و عرض سی و شش درجه و پانزده دقیقه]. و می‌گذرد از مصیصه و بر غربی مصیصه در بحر می‌ریزد.

نهر سیحان

در کتاب رسم المعمور می‌گوید: اول نهر سیحان از موضعی است که طول آن پنجاه و هشت درجه است و عرض چهل و چهار درجه. و بر بلاد روم می‌گذرد و از شمال به جنوب می‌رود؛ و این نهر از نهر جیحان خردتر است. و می‌گذرد به بلاد ارمن که حالا آن را بلاد سیس می‌خوانند و از شرق سور اذنه می‌گذرد [که طول آن پنجاه و نه درجه است و عرض سی و شش درجه و پنجاه دقیقه و قریب اذنه می‌رسد و می‌گذرد] (و) به پنج فرسنگی مصیص می‌رسد و در فرود اذنه و مصیصه ملاقی می‌شود با نهر جیحان و هر دو یک نهر می‌شود و در ما بین اماس و طرسوس به بحر روم می‌ریزد و هو اعلم.

نهر انقره

در کتاب رسم المعمور می‌گوید: اول این نهر از موضعی است که [طول آن] پنجاه و شش درجه است و عرض چهل درجه . و از آنجا می‌رود تا انقره، و همی انگوریه که طول آن پنجاه و چهار درجه است و عرض چهل و یک درجه. پس آب می‌دهد جغرافیای حافظ ابرو، ج ۱، ص: ۱۴۸

ضیاع و مزروعات انقره را و به بحر روم می‌ریزد در طول پنجاه و شش درجه، و عرض چهل و نه درجه. (و) چون مختلف نمی‌شود مخرج و مصب آن در طول، و اختلاف در عرض است [پس مخرج آن نزدیک چهل درجه عرض است] و مصب آن نزدیک چهل و نه درجه. پس جریان آن از جنوب باشد به شمال.

نهر هرقله

در کتاب ابن سعید می‌گوید: نهر هرقله فرود می‌آید از جبال علایا به جهت سنوب. و سنوب در موضعی است که طول آن پنجاه و هفت درجه، و عرض آن چهل و شش درجه است و هرقله بر شرقی این نهر است. و هرقله را هارون الرشید خراب کرد و طول آن پنجاه و هفت درجه و ثلث است، و عرض چهل و شش درجه و نصف.

نهر طغا

این نهری عظیم است، چنانکه اگر دجله و فرات جمع شوند، این نهر از هر دو بزرگتر باشد. از اقصای شمال به جانب جنوب می‌آید و بر شرقی کوهی می‌گذرد که آن را قنطاغ می‌گویند و در آن کوه طوایف مختلف‌اند از کفار و مسلمانان [و غیر هم از بلاد ماجر و بلغار و دیگر اصناف. و این نهر از شرقی آن کوه می‌گذرد تا می‌رسد به نزدیک بحر بنطس که ذکر آن گذشت و آن معروف است] در این زمان به بحر قرم و

جغرافیای حافظ ابرو، ج ۱، ص: ۱۴۹

نزدیک می‌شود [آن بحر به بحر قرم و کوه نیز نزدیک می‌شود] به بحر تا این نهر در شمالی مدینه صفجی [به بحر قرم می‌ریزد که این مدینه صفجی در (بر) قسطنطنیه است بر شمالی قسطنطنیه (مایل) به غرب. عرض صفجی] از عرض قسطنطنیه قریب پنجاه دقیقه زیادت است .

نهر آزو

این نهر، نهری عظیم است بر شرقی نهر طغا . و این نیز از جانب شمال می‌آید و به جانب جنوب می‌رود مایل به مغرب تا می‌ریزد در خور به بحر قرم و این [دو شهر است بر ساحل بحر قرم که ذکر آن گذشته است.] دو شهر نزدیک است به عرض صوآدق، و طول هر دو اندک چیزی کمتر باشد. به جهت آنکه بر غربی صوآدق افتاده است. و صوآدق به موضعی است که طول آن پنجاه و شش درجه است و عرض پنجاه و یک درجه؛ هم چنین ذکر کرده است ابن سعید در جزو رابع من المعمور ما وراء الاقالیم السبعه.

نهر تان

بر شرقی نهر آزو . این نیز نهری بزرگ است . از جانب شمال به جنوب می‌رود و

جغرافیای حافظ ابرو، ج ۱، ص: ۱۵۰

به بحر بنطس می‌ریزد که در این زمان آن را بحر اراق می‌خوانند؛ و از غربی اراق این نهر در بحر می‌ریزد.

نهر اِتل

و این اعظم انهار آن بلاد است و مشهورتر. و منبع این آب در اقصای شمال از موضعی است که آنجا عمارت نیست و کسی به منبع آن نرسیده است. می‌رسد به مدینه بلغار، و بر شمالی و غربی بلغار می‌گذرد- و عرض بلغار از پنجاه درجه زیادت می‌گیرند و آن را از ما وراء اقالیم سبعة می‌شمارند- و می‌آید از بلغار به جانب جنوب مایل به شرق تا به مدینه سرای [و مدینه سرای] بر کناره اتل است. و اتل چون از (کناره) سرای می‌گذرد متفرق می‌شود نزدیک بحر خزر [و مجموع آن به بحر خزر] می‌ریزد.

نهر فرات

اول نهر فرات از شمالی و شرقی کوه ارزن الرّوم است، و ارزن الرّوم آخر بلاد روم است از جهت شرق. و آن موضعی است که طول آن شصت و چهار درجه است و عرض چهل و دو درجه. و این نهر از منبع آن که جبال ارزن الروم است به جلکاء ارزنجان در می‌آید و از آنجا به زیر قلعه کماخ می‌گذرد [و از آنجا به نزدیک ملطیه

جغرافیای حافظ ابرو، ج ۱، ص: ۱۵۱

می‌رسد که طول آن شصت و یک درجه است و عرض سی و هفت درجه و از آنجا می‌گذرد] تا به سمیساط که طول آن شصت و دو درجه است و عرض سی و هفت درجه. بعد از آن جانب مشرق می‌گذرد تا قلعه الروم که حصنی منیع است بر جنوبی و غربی فرات. و آب فرات به جانب شرقی و شمالی قلعه محیط می‌شود و از آنجا گذشته به بیره می‌رسد. (و این بیره به شمالی فرات است. از آنجا می‌گذرد و می‌رسد به قلعه [جعبر . از آنجا می‌گذرد]) و می‌رسد به رقه که طول آن شصت و شش درجه است و عرض، سی و شش درجه. و هم چنین می‌گذرد به جانب مشرق مایل به جنوب تا بر شمالی رحبه. و از شمالی رحبه می‌گذرد تا عانه که طول آن شصت و هشت درجه و نیم است و عرض، سی و سه درجه و ده دقیقه. هم چنین می‌رود تا به هیت که طول آن شصت و نه درجه است و عرض سی و دو درجه. و از آنجا می‌رود تا به کوفه که طول آن شصت و نه درجه و نیم است و عرض، سی و یک درجه و پنجاه دقیقه. از آنجا به بطایح کوفه می‌رسد [و از بطایح کوفه می‌کشد] تا به موضعی که طول آن هفتاد و سه درجه است. و از منبع فرات تا مصب آن بسیار انهار دیگر به آن مختلط می‌شود، از جمله نهر سمیساط که بر سمیساط می‌گذرد، بعد از آن بر حصن زیاد، و از آن مواضع گذشته به فرات می‌ریزد در بالای ملطیه.

و دیگری نهر بلیخ که به فرات می‌ریزد؛ و اول نهر بلیخ از ارض حرّان است،

جغرافیای حافظ ابرو، ج ۱، ص: ۱۵۲

از چشمه‌ای که آن را رهباتیه خوانند. و این نهر بر پشت مدینه رقه می‌گذرد از شمال رقه و از آنجا گذشته در پایان رقه به فرات متصل می‌شود.

و دیگری نهر خابور است. منبع آن از چشمه‌ای است که آن را عین الزّاهدیه خوانند.

و می‌رود نهر خابور تا می‌رسد به قرقیسا- و طول قرقیسا شصت و چهار درجه و چهل دقیقه؛ و عرض، سی و چهار درجه و بیست دقیقه- و نزدیک قرقیسا به فرات می‌ریزد.

و دیگر نهر هرماس است. و اول این نهر از زمین نصیبین (است) و منشعب می‌شود از آن نهر ثرثار و می‌گذرد از ثرثار تا به حضر و بَرّیه سنجار می‌رسد و نزدیک تکریت به دجله می‌ریزد. اما نهر هرماس می‌گذرد بعد از خروج نهر ثرثار و می‌ریزد در خابور پیش از وصول آن به قرقیسا. و هرماس و خابور یک نهر می‌شود (و) در فرات می‌ریزد نزدیک قرقیسا. و از فرات چند جوی برداشته‌اند، از آن جمله:

نهر عیسی است که مخرج آن از فرات است (به) موضعی که طول آن شصت و هشت درجه است، و عرض سی و دو درجه. و این مخرج از پیش کوفه است از موضعی که آن را دمما می‌گویند در نزدیک انبار در زیر پل دمما. و [این نهر را عیسی بن عبد الله بن

عباس که عم منصور خلیفه بود بیرون آورده است. و چون به محول می‌رسد که از نواحی بغداد است متفرع می‌شود، و زواید آن از جانب غربی بغداد به دجله می‌ریزد.

و نهر صرصر، نیز مخرج آن از فرات است در زیر مخرج نهر عیسی. و می‌رود این نهر

جغرافیای حافظ ابرو، ج ۱، ص: ۱۵۳

صرصر در سواد عراق عرب، آنچه میان بغداد و کوفه است تا می‌رسد به صرصر و آن زمین‌ها را آب می‌دهد، و زیادتی آن در نزدیک مدائن به دجله می‌ریزد.

و از آن جمله که (از) فرات برداشته‌اند، دیگری نهر کوئی است که مخرج آن از زیر نهر ملک است و مزروعات سواد عراق عرب اکثر از این نهر است، و زیادتی آن نیز در دجله می‌ریزد در فرود مصب نهر ملک. و چون فرات از مخرج نهر کوئی می‌گذرد قریب شش هفت فرسخ، به دو قسم می‌شود: یک قسم که جنوبی است به جانب کوفه می‌رود و از کوفه می‌گذرد و به بطایح می‌رسد؛ و قسم دیگر که بزرگتر است در برابر قصر ابن هبیره که طول آن هفتاد درجه و نیم است و عرض، سی و دو درجه [و چهل و پنج دقیقه- و این قسم را نهر سورا می‌خوانند- از قصر ابن هبیره می‌گذرد و به جانب جنوب می‌رود تا مدینه بابل قدیمی که طول آن هفتاد درجه است و عرض سی و دو درجه] و پانزده دقیقه. چون از بابل می‌گذرد چند شاخ می‌شود و میانه آن بر مدینه نیل می‌گذرد و آن را نهر صراه می‌خوانند، بعد از آن به دجله می‌ریزد. و سورا قریه‌ای است بر کنار این نهر که این نهر را بدان باز می‌خوانند.

ذکر دجله و آبپایی که بدان می‌ریزد و انهار که از آن متفرع می‌شود

دجله نهری بزرگ مشهور است و منبع آن از بلاد روم است. بر زمین آمد می‌گذرد و از آنجا به حصن کیف می‌رسد و از آنجا به جزیره (و) موصل و تکریت و بغداد و واسط و بصره، بعد از آن در بحیرات و از بحیرات به بحر فارس می‌ریزد. و در کتاب جغرافیای حافظ ابرو، ج ۱، ص: ۱۵۴

رسم المعمور می‌گوید که منبع دجله از موضعی است که طول آن شصت و چهار درجه و چهل دقیقه است و عرض سی و نه درجه. و عزیزی مهلبی در کتاب خود آورده است که سر دجله از شمالی میافارقین است در نزدیک حصنی که معروف است به حصن ذی القرنین. و از آنجا که منبع آن [است] به جهت جنوب می‌رود مایل به شرق، تا آن زمان که به عرض سی و هفت درجه می‌رسد و طول اندک دقیقه‌ای چند بیش تفاوت نمی‌کند، چنانچه همان شصت و چهار درجه است. بعد از آن به جانب شرق می‌رود مایل به شمال تا طول آن به شصت و هشت درجه می‌رسد [و عرض سی و هشت درجه]. باز به طرف مغرب می‌رود مایل به جنوب تا به مدینه آمد که طول آن شصت و پنج درجه [و چهل دقیقه است و عرض سی و هفت درجه و پنجاه] [و دو دقیقه]]. باز می‌رود به جانب جنوب تا به جزیره ابن عمر به موضعی که عرض آن سی و هفت درجه [و نیم است و طول [به حال] خود. و از آنجا به جانب شرق و جنوب می‌رود تا مدینه بلد [که طول آن شصت و شش درجه و چهل دقیقه است، و عرض، سی و شش (درجه) و پنجاه دقیقه. بعد از آن به جانب شرق می‌رود تا به موصل] که طول آن شصت و هفت درجه است و عرض سی و شش و نیم. و از آنجا تا به تکریت به جانب جنوب و مشرق می‌رود که طول آن شصت و هشت درجه است و بیست و پنج دقیقه و عرض، سی و چهار درجه. و از آنجا به مشرق راست می‌رود تا سرّ من رای که طول آن شصت و نه درجه است [و عرض همان سی و چهار. و از آنجا به جانب جنوب میل می‌کند تا عکبرا که طول آن شصت و نه درجه است [و عرض سی و سه درجه. و

جغرافیای حافظ ابرو، ج ۱، ص: ۱۵۵

از آنجا به جانب مشرق می‌رود تا بردان که طول آن شصت و نه درجه است [و پنجاه دقیقه، و عرض سی و سه درجه و نیم. و از

آنجا به جانب جنوب می‌رود. [مایل به مشرق تا به بغداد که طول آن هفتاد درجه است] و عرض سی و سه درجه و بیست پنج دقیقه. و از آنجا به جانب جنوب می‌رود]] تا کلوادی که طول آن همان هفتاد درجه است [مساوی بغداد، و عرض سی و سه درجه و پانزده دقیقه. هم چنین اندک میلی به جانب جنوب [تا مداین که طول آن هفتاد درجه است و بیست دقیقه، و عرض سی و سه درجه و ده دقیقه. و هم چنین می‌رود به جانب جنوب] تا دیر عاقول که طول آن هفتاد درجه است و ده دقیقه، و عرض سی و سه درجه. باز به جانب مشرق می‌رود تا نعماتیّه که طول آن [هفتاد درجه و بیست دقیقه است و عرض همان سی و سه درجه. و از آنجا می‌رود تا دهان صلح به جانب جنوب و مشرق که طول آن [هفتاد و دو درجه است و بیست دقیقه و عرض سی و سه درجه. و از آنجا مایل به مغرب می‌شود تا به واسط که طول آن هفتاد و یک درجه است و نیم، و عرض سی و دو درجه [باز به جانب مشرق می‌رود تا بطایح واسط که طول آن هفتاد و سه درجه است و عرض سی و دو درجه]. باز که از بطایح بیرون می‌آید می‌رود میان مشرق و جنوب تا می‌گذرد تا دهان ابّله که طول آن هفتاد و چهار درجه است و عرض سی و یک درجه از بصره و می‌رود تا عتّادان به موضعی که به بحر فارس می‌ریزد، (و) طول آن هفتاد و پنج درجه و عرض سی و یک درجه و نیم است. و از آب‌هایی که در دجله

جغرافیای حافظ ابرو، ج ۱، ص: ۱۵۶

می‌ریزد، یکی نهر ارزین است و دیگری نهر ثرثار. و آن نهری است که منشعب می‌شود از هرماس که ذکر آن گذشت، چنانکه گفتیم که در فرود تکریت به دجله می‌ریزد.

و دیگر نهر ماسانعا در دجله می‌ریزد که از زمین میافارقین می‌گذرد و در بالای جزیره ابن عمر به پنج فرسخ [در دجله] می‌ریزد از جانب مشرق. و زاب اعلی نیز در دجله می‌ریزد که مخرج آن از میانه موصل است و اریبل از اول حدود آذربایجان [و این زاب از حدود آذربایجان] می‌رود تا نزدیک سن به موضعی که طول آن شصت و هشت درجه است و عرض سی و پنج درجه و پانزده دقیقه (و از ایام عرب، یوم الزاب منسوب به این موضع است به جهت آنکه عبد الله بن زیاد در این موضع کشته شد) و این نهر را زاب مجنون می‌خوانند از جهت حدّت و شدت جریان آن. و هم چنین زاب اصغر نیز در دجله می‌ریزد که منبع آن از جبال شهر زور است و می‌گذرد میان اریبل و دقوقا. (و) چون از آن موضع می‌گذرد به دجله می‌ریزد.

و دیگر انهاری که از فرات برداشته‌اند، مجموع را مصب آن دجله است. و از آب‌هایی که از دجله برداشته‌اند [و یکی از آن نهر قاطول اعلاست و آن را در نزدیک قصر متوکل از دجله برداشته‌اند] و آن موضع معروف است به جعفری؛ و آن نهری بزرگ است. می‌رود در میان قری و بلاد و زراعت بسیار بر آن نهر است. و می‌رسد به قریه‌ای

جغرافیای حافظ ابرو، ج ۱، ص: ۱۵۷

که آن را صولا می‌خوانند. چون از آن قریه می‌گذرد، [می‌رسد به قاطول و در آن محل این نهر را نهروان نیز می‌خوانند و هم چنین می‌گذرد] به قری و بلاد و همه را آب می‌دهد و مصب آن باز دجله است در فرود جرحرایا از جانب شرقی که طول آن هفتاد درجه و نیم است و عرض، سی و سه درجه.

و دیگر ثلثه قواطیل از دجله برداشته‌اند که اوایل آن از یک موضع است فرود سرّ من رای به دو فرسخ. و طول سرّ من رای شصت و نه درجه است و عرض سی و چهار درجه.

و دیگر دجیل را از دجله برداشته‌اند و آن نهری است در بالای بغداد، و مخرج آن فرود سرّ من رای است و کوره‌ای بزرگ است که حالا آن را دجیل می‌خوانند، مشتمل بر مدن و قری و انهار بسیار دیگر بعد از بطایح که از دجله برداشته‌اند، هم در جانب شرقی و هم در جانب غربی.

فاما آنچه بر جانب شرقی است نهر اهواز است و غیر (نهر اهواز) انهار (دیگر) زیادت شهرتی ندارد. فاما آنچه بر جانب غربی است

انهار بسیار است چنانچه تعداد آن از حصر متجاوز است و آنچه مشهورتر است نه نهر است.

اول آن نهر توقانی (؟) است که آن را نهر مره می‌خوانند و از دجله بیرون می‌آید به جانب غرب، و آب می‌دهد اراضی را که بر غربی دجله و شمالی بصره است؛ و فضلات آن منصب می‌شود به نهر دویم از انهار تسعه.

و نهر دویم را نهر دیر می‌خوانند، و نزدیک دهان این نهر است مشهد محمد بن حنفیه. و آن موضع را در آن بلاد به غایت معظم دارند، و اکثر مردم آن بلاد که

جغرافیای حافظ ابرو، ج ۱، ص: ۱۵۸

متوفی می‌شوند، وصیت کنند که اموال ایشان صرف آن موضع گردانند. اکثر اهالی آن دیار شیعه مذهب باشند. ما بین مخرج دیر و نهر مره سه فرسنگ باشد.

نهر سیم فرود نهر دیر است به شش فرسخ. و اکثری مزارع که بر آن نهر بوده است حالا خراب است.

و نهر چهارم نهر معقل است و آن از [بزرگترین انهار بصره است] و آن از فرود انهار مذکوره از دجله خارج می‌شود، به جانب غرب مایل به جنوب همچو قوسی تا متصل می‌شود به بصره از غربی و شمالی بصره؛ و ملتقی می‌شود نزدیک بصره با ابله که بعد از این ذکر آن بیاید. و موضع ملتقای این دو نهر را مینا خوانند. و نهر معقل به اسم آن کس می‌خوانند که آن را حفر کرده است. و چنان آورده‌اند که احنف، عمر را گفت در این موضع به جهت اهل بصره این نهر می‌توان آورد که سبب معموری بصره می‌شود. عمر، معقل بن یسار المرّی را فرمود و او این نهر را حفر کرد و منسوب به او شد.

نهر پنجم نهر ابله است و مخرج آن از دجله است به زیر نهر معقل به چهار فرسخ. و ابله شهرکی است نزدیک دهان این نهر. و این نهر به سوی بصره می‌رود و چند جوی دیگر از آن بر می‌خیزد که جوانب و اطراف را آب می‌دهد، و اکثر بساتین و متنزهات بصره از این آب است. و می‌رود این نهر به جانب مغرب، باز منعطف می‌شود به سوی شمال، همچو قوسی تا متصل می‌شود نزدیک بصره به نهر معقل و هرگاه بحر مدّ می‌کند، نهر ابله [در نهر معقل می‌رود، و در جزر، آب باز می‌گردد. و سفاین بزرگ

جغرافیای حافظ ابرو، ج ۱، ص: ۱۵۹

از بحر هند می‌آید تا عبّادان و از آنجا به نهر ابله] در می‌آید و می‌رود تا بصره و از آنجا به نهر معقل. نهر معقل با نهر ابله مثل نصف دایره است و دجله وتر آن؛ و زمینی که محاط (این) انهار مذکوره است آن را جزیره عظمی می‌خوانند و مجموع آن نخلستانها و بساتین و متنزهات است.

و نهر ششم نهر هود است و آن از فرود نهر ابله برداشته‌اند به چهار فرسخ؛ و حالا خراب شده مگر اندکی مزارع آن معمور است.

و نهر هفتم نهر ابی الخصب است [و آن فرود نهر هود است] به یک فرسخ. آن نیز بعضی معمور است و بعضی خراب.

و نهر هشتم نهر امیر است و مخرج آن از دجله است. بعد از نهر ابی الخصب قریب یک فرسخ. آن نیز بعضی معمور است و بعضی خراب.

(و) نهر نهم قندل است و آن نهر [ی است] که در ایام عمارت بصره بوده است و حالا اکثر مزارع آن خراب است. و جمیع این انهار از دجله برداشته‌اند و چندین جوی دیگر بر اینها متفرّع گردانیده و فضلات آن جویها بعضی در بعضی می‌ریزد، حکایت کرد کسی که صاحب وقوف بود از احوال بصره. و این انهار که حالا- در این تاریخ [جمله خراب است] تا (به) حدی که از این نه ماه که قیراطی معمور باشد (اعنی) از بیست و چهار جزو جزوی.

جغرافیای حافظ ابرو، ج ۱، ص: ۱۶۰

منبع آن نهر از جبال قالیقلاست [از حدود روم] و چنین گویند که از چشمه سار آن کوه چهار نهر بزرگ می‌خیزد. دو نهر که به جانب جنوب و مغرب می‌رود یکی فرات است و دیگری دجله که ذکر هر دو گذشت. و دو نهر دیگر که به جانب شرق می‌رود یکی آب کر است و دیگری آب ارس که آن هر دو آب در حدود اژان باز یکی می‌شود و به بحر خزر می‌ریزد. و در آن موضع که منبع آب ارس است طول آن شصت و هفت درجه است و عرض چهل و یک درجه. از آنجا می‌گذرد بر بعضی از حدود ارمن، تا می‌رسد به حدود آذربایجان و به حوالی (اردبیل) که طول آن هفتاد درجه است و عرض سی و نه درجه و نیم. از آنجا می‌گذرد و در سرحد گیلان به دریای خزر می‌ریزد، بعد از آنکه با آب کر مختلط می‌شود. و حضرت امیر صاحبقران - انار الله برهانه - نهری بزرگ از این رود ارس برداشت و آن را نهر برلاس نام کرد، و حالا که سنه احدی و عشرين و ثمانمائه است، قری و مزارع بسیار به حوالی قراباغ اران بر آن جوی جاری است. جغرافیای حافظ ابرو؛ ج ۱؛ ص ۱۶۰

در سنه ست و ثمانمائه که از فتح بلاد روم مراجعت نمود و شهر بیلغان را

جغرافیای حافظ ابرو، ج ۱، ص: ۱۶۱

عمارت فرمود، [جوی بیلغان را] از این نهر ارس برداشت و نهری بزرگ گشاده باز کرد، چنانکه شهر بیلغان بر حدود گنجه و بردع مجموع از آن نهر آب می‌خورد.

نهر کر

که میان آذربایجان و اژان است، آن را بر دو رود اطلاق کنند: یکی آن نهر که اینجا ذکر آن می‌رود، دیگر در ولایت فارس نهری بزرگ است که بر آن بندها بسته‌اند، آن را نیز نهر کر خوانند و ذکر آن علیحده بیاید إن شاء الله وحده. و این نهر (کر) که حالا ذکر کرده می‌شود از آن بزرگتر است. و منبع این (آب) از کوهستان روم است و از آنجا [به ولایت] ارمن می‌رسد و از آنجا گذشته به گرجستان در می‌آید، و از میانه شهر تفلیس می‌گذرد که طول آن هفتاد و سه درجه است و عرض، چهل و سه درجه. و از تفلیس گذشته به حدود سمکور می‌آید؛ و از آنجا گذشته به بردع زمین می‌رسد؛ و از آنجا گذشته آب ارس به آن مختلط می‌شود، بعد از آن در بحر خزر می‌ریزد.

دجله‌الاهواز

و منبع این نهر از اهواز است که طول آن هفتاد و پنج درجه است و عرض سی و یک درجه. می‌گذرد به جانب غرب و شمال تا عسکر مکرّم که طول آن هفتاد و جغرافیای حافظ ابرو، ج ۱، ص: ۱۶۲

چهار درجه و نیم است و عرض سی و یک درجه و پانزده دقیقه. و دجله‌الاهواز در وقتی که آبش بسیار بود نزدیک به دجله باشد و مزروعات از نی‌شکر و غیره، و بساتین بسیار [بر این] آب است.

نهر شیرین

مخرج نهر شیرین از جبل دینار است از ناحیت بازرنج از حساب بلاد فارس، و به نزدیک گنبد بلغان بگذرد و چند ناحیت را آب دهد. مصب آن بحر فارس است نزدیک جنبه که طول آن هفتاد و پنج درجه و چهل و پنج دقیقه است و عرض، بیست و هشت درجه و کسری. و بعضی از نواحی اژجان از این نهر آب خورد.

نهر المسرقان

و این نهری است در بلاد خوزستان که از نواحی تستر می‌آید. طول تستر هفتاد و شش درجه است و بیست دقیقه و عرض، سی و یک درجه و [و سی دقیقه. و این آبی بزرگ است و می‌گذرد بر عسکر مکرم که طول آن هفتاد و شش درجه و سی و پنج دقیقه است و عرض سی و یک درجه و] پانزده دقیقه. و نزدیک عسکر مکرم بر آن

جغرافیای حافظ ابرو، ج ۱، ص: ۱۶۳

جسری بسته بودند از بیست کشتی. و آب آن نهر هیچ ضایع نیست. مجموع به نخلستان و بساتین و مزروعات از قصب شکر و غیره صرف می‌شود.

نهر تستر

مخرج این نهر از ورای عسکر مکرم است و می‌گذرد بر اهواز، و منتهی می‌شود به نهر سدره نزدیک حصن مهدی که طول آن هفتاد و پنج درجه است و بیست دقیقه، و عرض سی درجه و چهل و پنج دقیقه؛ و از آنجا به بحر فارس می‌ریزد.

نهر طاب

مخرج نهر طاب از جبل اصفهان است از نواحی سمیرم، از موضعی که طول آن هفتاد و هفت درجه و بیست دقیقه است و عرض، سی و سه درجه. و منضم می‌شود به این نهر نهری دیگر از بلاد فارس که آن را نهر مسن می‌خوانند. بعد از آنکه هر دو نهر یکی می‌شود، می‌رود تا به آب اَرْجان که [طول آن هفتاد و شش درجه و نیم است، و عرض، سی درجه و نیم. از آنجا می‌گذرد و می‌رود تا نزدیک ششتر که] طول آن هفتاد و پنج درجه است و سی و پنج دقیقه، و عرض، بیست و نه درجه و ده دقیقه. و از آنجا به بحر فارس می‌ریزد.

جغرافیای حافظ ابرو، ج ۱، ص: ۱۶۴

نهر سیکان

و تکان نیز گویند. منبع این رود از دیهی است که نام او جیرویه است. آن دیه را و ناحیتی را که معروف است به ماصرم از اعمال شیراز، آب دهد [و هم چنین می‌رود تا کوار و خبر و صمکان و کارزین و قیر و ابرز و لاغر و این جمله را آب می‌دهد،] و بعضی از نواحی سیراف را آب دهد، و آخر آن قریه‌ای است نام آن تکان و این نهر را بدان بازخوانند. پس میان نجیرم و سیراف در دریا افتد و در ولایت فارس هیچ رود از این پرفایده‌تر نیست.

نهر زنده رود

و این رودی بزرگ است، بر ظاهر اصفهان می‌گذرد و در بعضی کتب زَرینه رود نوشته‌اند. و وجه تسمیه آن به زَرینه رود آنکه یک قطره آب آن ضایع نمی‌شود.

مجموع زمینی که این آب بدان می‌رسد، مغرس اشجار گوناگون و منبت ریاض رنگارنگ است و منبع این رود از موضعی است که آن را چشمه جانان می‌خوانند. و تا مصب آن که گاوخوانی است پنجاه فرسنگ باشد. و تمامت روی دشت سفلی

جغرافیای حافظ ابرو، ج ۱، ص: ۱۶۵

از جلگه اصفهان از این آب مزروع است. و مصب این رود به موضعی است که آن را گاوخوانی خوانند. در آن زمین آب زنده رود ناپیدا می‌شود، و در حدود کرمان بعد از شصت هفتاد فرسخ مسافت باز بر روی زمین می‌آید. این معنی بدان دریافته‌اند که هرگاه آب زنده رود [بسیار باشد و در موضع] گاوخوانی به مثل بحیره آب جمع شود، در آن سال آب کرمان زیادت باشد. چون خبر غزارت آب [] گاوخوانی به حدود کرمان رسد، تمامت اهالی آن اطراف، مزدگانی آن حال در امیدواری آن سال - از فراخی نعمت و خوش عیشی - به یکدیگر دهند و قحط و خصب و تنگی و فراخی را رجوع با مدّ و جزر آن آب دانند. ریگهای تک آن رودخانه اکثر منقش باشد به الوان مختلف.

نهر کر فارس

و این رود از نهر کر که ذکر آن گذشت خردتر است، و این در ولایت فارس است. منبع آن از نواحی کلانر، و این رود را رود عاصی نیز خوانند، بدان معنی که تا بند نمی‌بندند هیچ جا بر زمین نمی‌نشیند که بدان زراعت توان کرد. و بندهایی که بر این رود ساخته‌اند یکی بند را مجرد است که از قدیم به آن بوده است و نواحی کوره را مجرد آب از آن می‌خورد. در زمان اتابکان ویران شده بود، اتابک جاولی آن را عمارت کرد و فخرستان نام نهاد؛ و تا حالا مزارع آن بعضی معمور است و بعضی خراب. دیگر بند عضدی است که حالا به بند امیر معروف است و در جهان مثل آن

جغرافیای حافظ ابرو، ج ۱، ص: ۱۶۶

بندی نشان نمی‌دهند، و نواحی کربال شیراز از آن آب می‌خورد. و بندی دیگر در زیر کربال بسته‌اند که آن نواحی را آب می‌دهد. و مصب این نهر، بحیره بختگان است.

نهر جرجان

منبع آن از جبال گرگان است از موضعی که طول آن هشتاد درجه است و عرض سی و هشت درجه. [از آنجا می‌رود به جانب مغرب] مایل به جنوب [تا به گرگان می‌رسد] و از پیش ساسمان می‌گذرد و از آنجا گذشته، از حدود استرآباد [می‌گذرد و] در موضع نیم مردان به بحر آبسکون می‌ریزد به محلی که طول آن هفتاد و نه درجه و کسری است و عرض، سی و هفت درجه.

نهر چخچران

رود چخچران که آن را هرات رود نیز خوانند، منبع آن از جبال غور است. و در کوه غور چشمه ساری که به جانب شرقی است، آن منبع هیرمندست، و آنچه بر غربی است منبع هرات رود است. و هرات رود آبی بسیار به منفعت است. از جانب مشرق به سوی مغرب می‌رود و مصب آن چون از حدود سرخس می‌گذرد پایاب است و آنجا در میان ریگ ناپیدا می‌شود. از منبع آن تا سرخس که بر آن آب زراعت می‌کنند قریب صد فرسخ باشد، و در بالای آب قریه‌ای است چخچران نام که این رود را بدان باز خوانند. اما معظم عمارات و آبادانی در جلگه هرات است و این رود از آنجا که

جغرافیای حافظ ابرو، ج ۱، ص: ۱۶۷

روان می‌شود، بعضی از حدود غور را آب می‌دهد. بعد از آن به هرات رود می‌رسد که قصبه آن اوبه است. آن مواضع را هم به سبب جریان این رود، از آنجا هراة رود می‌خوانند. بعد از آن به جلگه هراة در می‌آید؛ و در جلگه هراة جویهای بزرگ از این رودخانه برداشته‌اند، هم از طرف شمال و هم از طرف جنوب. هر چند جویی، چند قریه و مزارع را آب می‌دهد و بر جنوبی هراة [می‌گذرد. بعد از آن به ولایت فوشنج رسد. آنجا نیز جویهای معتبر برداشته‌اند؛ و بر شمالی فوشنج گذرد و از آنجا گذشته به

قصبه کوسویه رسد و مزارع آن را آب داده بر جنوبی کوسویه بگذرد. و از آنجا مایل به شمال شود و تا بلده سرخس دیگر بر این آب زراعتی نیست. و آب این رود در این مواضع که ذکر رفت که جویها بر می‌دارند (و) سعی می‌کنند و آن مقدار که می‌توانند خشک بند می‌کنند در وقتی که آب کم شده است، چون اندک مسافتی نشیب برآمد، باز رود پر آب است. و چون به حدود سرخس رسد، طوس رود به آن مختلط می‌شود و از آنجا گذشته به سرخس می‌رسد و در سرخس بدین آب غله می‌کارند و باغات و سبزر ندارند، اما غله بسیار کارند و نیکو آید.

آب مرغاب

منبع آن از کوهستان جرزوان است و بعد از آن به غرjestان درآید. و غرjestان کوهستان سخت است و این آب در میانه آن کوه می‌رود [و از طرفین در غالها دارد و آبهای بسیار از آن درغالها بدین آب می‌آید]. و چون از غرjestان بیرون آید، بر جغرافیای حافظ ابرو، ج ۱، ص: ۱۶۸

شمال بادغیس گذرد، از شرق به غرب مایل به شمال. و عمارت و زراعت شهر مرو مبنی بر این آب بوده است که این آب را بند می‌بسته‌اند. و در زمان سلطان سنجر، مرو مدتی مدید تختگاه خراسان و عراق بود و در آن ایام به غایت معموری رسیده بود. بعد از آن در زمان خوارزمشاهیان که لشکر پادشاه جهانگیر، چنگیزخان به خراسان درآمد، در مرو کشتش به افراط واقع شد و آن بند را آب ببرد و شهر مرو خراب گشت؛ و مدت دویست سال نامسکون بود تا حضرت سلطنت شعاری- خلد الله تعالی ملکه و سلطانه- را داعیه عمارت آن در خاطر خطیر خطور کرد و به تاریخ سنه اثنی عشر و ثمانمائه به بستن آن بند و معمور گردانیدن شهر مرو اشارت فرمود.

بند آن بیستند و به فز دولت ابد پیوند روی به آبادانی نهاد. حالا که تاریخ هجری به هشتصد و بیست و یک رسیده است، شهر مرو معمور شده است و معموری آن روی در زیادتی دارد. و باغات و بساتین بسیار بنیاد کرده‌اند و مساجد و مدارس و خواتق و اربطه و حمامات و اسواق، بعضی به اتمام رسیده و بعضی می‌رسد. و مصب آب مرغاب نیز چنانکه هرات رود را گفتیم پای آب است و آن موضع را بدان جهت پایاب خوانند.

نهر هیرمند

از انهار مشهور یکی هیرمند است که مبنی مزروعات سجستان بر آن آب است و منبع این آب از جبال الغور است و چشمه سارهای جبال الغور آنچه به طرف شرق و جنوب می‌رود، نهر هیرمند می‌شود، و آنچه به طرف شمال و غرب می‌رود، هرات رود جغرافیای حافظ ابرو، ج ۱، ص: ۱۶۹

است. و این نهر هیرمند از موضعی که منبع آن است، طول آن نود درجه است و عرض، سی و یک درجه. می‌گذرد به جانب مشرق و جنوب بر حدود رخیج و نواحی غزنین و قندهار و بست، و از آنجا مایل به مغرب می‌شود تا به سجستان می‌رسد، و مصب آن بحیره زره است؛ و بر این نهر در حدود سجستان بندی بسته‌اند و هر چندگاه آن را عمارت می‌کنند؛ و جویهای بسیار از آن برداشته‌اند که اکثر مزروعات سجستان از آن آب می‌خورد.

نهر بلخ که آن را جیحون خوانند

(این نهر را) در عرب جیحون می‌گویند و در خراسان آب آمویه (خوانند)، به جهت آنکه معبر خراسان به بخارا بر قریه آمویه افتاده است. و منبع این آب از جبال بدخشان است از موضعی که طول آن نود و پنج درجه است و عرض، سی و هفت درجه.

و در حدود ختلان و وحش پنج آب بزرگ بدان می‌پیوندد که آن موضع را پنج آب می‌خوانند و می‌رود این آب به جانب مغرب تا می‌رسد به حدود بلخ که طول آن نود و یک درجه است [و عرض سی و شش درجه و چهل دقیقه. بعد از آن می‌رود تا به ترمذ. و از آنجا می‌رود به جانب مغرب] مایل به جنوب تا زمّ، که طول آن هشتاد و نه درجه است و عرض، سی و چهار درجه. و از آنجا به جانب مغرب می‌رود مایل به شمال [تا به آمویه] که طول آن هشتاد و هفت درجه و نیم است و عرض، سی و

جغرافیای حافظ ابرو، ج ۱، ص: ۱۷۰

هشت درجه. و هم چنین می‌رود به جانب مغرب و شمال که طول آن هشتاد و چهار درجه است و چهل و پنج دقیقه، و عرض، چهل درجه و کسری. و در کتب قدیم مجموع چنان نبشته‌اند که از آنجا به بحیره خوارزم می‌ریزد. فاما حالا آن بحیره معدوم شده است و آب راه کرده تا (به) بحر خزر. [و به موضعی به بحر خزر] می‌ریزد، [که آن را کرلادی می‌خوانند و اقریجه نیز می‌گویند. و چون از خوارزم می‌گذرد، اکثر بیابان است تا آنجا که به بحر خزر می‌ریزد.]

نهر خجند که آن را سیحون خوانند

این نهر را نهر شاش نیز خوانند. و این نهر سیحون از جیحون خردتر است و منبع آن از جبال ترکستان است. (و) از بلاد ترک می‌گذرد و می‌رسد تا به اخیسکت که طول آن نود و یک درجه است و بیست دقیقه، [و عرض چهل و دو درجه و بیست و پنج دقیقه]. و از آنجا [می‌رود به جانب مغرب مایل به جنوب تا می‌رسد به خجند که طول آن نود درجه و نیم است و عرض چهل و یک درجه و بیست [و پنج] دقیقه. و از آنجا]] می‌گذرد [و می‌رسد] به فاراب که طول آن

جغرافیای حافظ ابرو، ج ۱، ص: ۱۷۱

هشتاد و هشت درجه و نیم است و عرض، چهل [و چهار درجه. و از آنجا می‌گذرد، می‌رسد به تنگی که طول آن هشتاد و شش درجه و نیم است و عرض، چهل] و هفت درجه. و از آنجا می‌رود در بیابان خوارزم، به جیحون پیوسته به بحر خزر می‌ریزد.

نهر السند

منبع آب سند از دامن کوه کشمیر است از جانب غربی آن کوه؛ و بر زمین منصوره گذرد و از شمال به جنوب رود مایل به شرق و در حدود ملتان آب حمد بدان پیوندد و به دریای هندوستان که آن را بحر اخضر خوانند ریزد.

نهر حمد

منبع آن نهر نیز از کوه کشمیر است از جانب جنوب کوه. این نهر از شمال به جنوب رود و بر زمین هند گذرد. و این آب به زراعت و بساتین می‌رود و در اکثر [مواضع هند] زراعت ایشان مبنی بر آب باران باشد. و در حدود ملتان آب حمد و آب سند مختلط شود و به بحر اخضر ریزد.

نهر بیاہ

[آب بیاہ] نیز آبی بزرگ است و منبع آن (از) شرقی کوه کشمیر است و به

جغرافیای حافظ ابرو، ج ۱، ص: ۱۷۲

زمین لهاوور گذرد و به حدود اوجه رسد و به زمین کمبایت به دریا ریزد.

نهر جون

(نهر جون) آبی بزرگ است و منبع آن از کوه سواک است از جانب شمال دهلی. و بر شرقی دهلی گذرد و مصب آن بحر هند است نزدیک گجرات. و در زمان دولت سلطان فیروزشاه که تاریخ هجری به هفتصد و شصت رسیده بود، آن مواضع در غایت معموری (بود) چنانچه در میان دو آب، که عبارت است از ما بین آب جون و آب گنگ، هشتاد هزار دیه قلمی بود که مال دیوان فیروزشاه جواب می‌گفته است، و العهده علی الراوی.

نهر گنگ

این نهری است در بلاد هند بر شرقی نهر جون. و به زبان هندی این نهر را کانکو می‌گویند. منبع آن از شرقی بلاد قنوج است و قنوج در موضعی است که طول آن صد و چهارده درجه است و پنجاه دقیقه، و عرض بیست و شش درجه و سی و پنج دقیقه. و از آنجا که نهر گنگ می‌گذرد بر [شرقی] قنوج، تا قنوج چهل فرسخ است که دو درجه دیگر باشد. و در زمانی که حضرت صاحبقرانی - انار الله برهانه - فتح بلاد هندوستان فرمودند، به تاریخ سنه احدی و ثمانمایه هجری، بعد از فتح دهلی از آب جون بگذشت و لشکر بدان دیار کشید و تا کنار آب گنگ [رسید و از آب گنگ] نیز

جغرافیای حافظ ابرو، ج ۱، ص: ۱۷۳

بگذشت به موضعی که عبادت جای گیران هند بود و با کفار آن دیار غزو کرد و بسیاری را به قتل رسانید.

و دیگر انهار بزرگ در شرقی این مواضع که ذکر کرده شد بسیار است تا ملکوه و سیار کاوان و پشان هندوستان. فاما نام و مخرج و مصب آن [به تحقیق نپیوست.

هم چنین در بلاد ختای جوی‌های بزرگ بسیار است که صورت تشریق و تغریب و مصب [و منبع آن معلوم نشد، بدان سبب ذکر آن نرفت.

جغرافیای حافظ ابرو، ج ۱، ص: ۱۷۵

ذکر جبال مشهوره که در ربع مسکون است

اشاره

معلوم است که اگر کسی خواهد که جمله کوهها که در معموره ارض است ذکر کند، تعذری دارد از بسیاری و پیوستن یکی به دیگری؛ و شرح آن به تمامت مقدور نیست. فاما بر موجب قضیه ما لا یدرک کله لا یترک کله، آنچه معروف تر و مشهورتر است به قدر وقوف ذکر کرده می‌آید:

جبال القمر

در جانب [مغرب و جنوب] خط استوا کوههای بسیار است متصل (به) یکدیگر (که) آن را جبال القمر خوانند و آن را منسوب به قمر کنند که ماه باشد. و در بعضی به ضم قاف و سکون میم نیز خوانند. و موضع این کوه از خط استوا در جانب جنوب یازده درجه و نیم گفته‌اند. و ابتدای طرف غربی آن از موضعی است که طول آن چهل و شش درجه و نیم است، و می‌کشد به جانب مشرق طرف شرقی آن تا به محلی که طول آن شصت و یک درجه و نیم است و عرض همچنان به حال خود یازده درجه و نیم بر جنوبی خط استوا که طرف شمالی کوه باشد. و بر جنوب این کوه کسی نرسیده

جغرافیای حافظ ابرو، ج ۱، ص: ۱۷۶

است، معلوم الاحوال نیست. اما طول آن از طرف غربی تا طرف شرقی به این تعریف پانزده درجه (است) که تخمیناً سیصد فرسنگ بود. و ریگ و سنگ این کوه مایل به سرخی است و انهار بسیار از آن کوه منشعب می‌شود، چنانکه در ذکر آنها گفته شد.

جبل اطلس

در حدود مغرب دو کوه عظیم است که هر دو را اطلس خوانند. یکی را اطلس کبیر و یکی را اطلس صغیر.

جبل درن

کوهی بزرگ مشهور است از بلاد مغرب. ابن سعید می‌گوید این جلی شاهق است، چنانکه اکثر اوقات بر بالای آن برف باشد. و اول این کوه را از نزدیک بحر محیط از اقصای مغرب می‌گیرند و به جانب مشرق می‌کشد تا می‌رسد طرف شرقی آن نزدیک بلاد مصر. چنانکه از اسکندریه تا طرف شرقی این کوه سه مرحله باشد. و در آن محل، این کوه را رأس اوئان می‌خوانند. چنانچه امتداد آن قریب پنجاه درجه باشد که تخمیناً هزار فرسنگ بود؛ و بلاد مصامده در این کوه است و بلاد هسکوره، و آن بر شرقی مصامده است، و بلاد هنتانه غربی بلاد هسکوره

جغرافیای حافظ ابرو، ج ۱، ص: ۱۷۷

است و بر غربی آن بلاد هملک است.

جبال کزوله

ابن سعید می‌گوید این کوهی است ابتداء آن از بحر محیط در جانب مغرب، و می‌کشد به سوی مشرق تا غایتی که طول آن به دوازده درجه می‌رسد و عرضش ما بین اقلیم ثانی و ثالث است؛ و شهری که قاعده کزوله است نام آن ناعج است.

جبال غماره

و این کوهی است میانه عدوه، و در این کوه امم مختلف بسیارند. و این کوه رکنی است از بحری که اندلس بر جانب شمالی آن است. بحر رفاق چون از سبته می‌گذرد به جانب جنوب در می‌آید تا این کوه غماره. و در آن موضع فرضه‌ای است که آن را بادیس می‌خوانند و میان بادیس و سبته فریب صد میل باشد. و در برابر بادیس از شمالی بحر در بلاد اندلس، فرضه مالقه است، و عرض بحر میان مالقه و بادیس بیست فرسخ باشد و آن بر خط آخر اقلیم رابع است و اول خامس.

جغرافیای حافظ ابرو، ج ۱، ص: ۱۷۸

جبل میدیونیه

و این کوهی مشهور است بر شرقی مدینه فاس. و این کوه می‌کشد به جانب جنوب تا متصل می‌شود به کوه درن که ذکر آن گذشت. و بر شرقی کوه میدیونیه کوههای مدغره [است، و کلان‌تر کوههای مدغره] کومیه است نزدیک قصر عبد المؤمن. و جبال مدغره در زمینی است که طول آن سیزده درجه، و عرض سی و هفت درجه است.

جبل یسر

و این کوهی است [بر شرقی جبال میدیونیه ، و از جبل یسر است منبع نهر یسر که در آن موضع مشهور است.

[جبل و نشریش]

این کوهی است [متصل به کوه یسر از شرقی آن ، و در این جبل و نشریش منبع نهر سلف است که در آن دیار مشهور است. ابن سعید می گوید که این نهری بزرگ است و آب آن زیاد می شود هر گاه که در انهار دیگر کم می شود مثل نیل مصر.

جغرافیای حافظ ابرو، ج ۱، ص: ۱۷۹

جبل طارق

و این کوه را کوه فتح نیز خوانند به جهت آنکه اهل اسلام در ابتدا که لشکر به اندلس بردند، التجاء بدین کوه کردند. این کوه بر جنوبی اندلس است. چون از آنجا متوجه اندلس شدند حق سبحانه و تعالی ایشان را فتح داد و اندلس را بگشادند. و این کوه مثل جزیره‌ای است در بحر، و از بلاد سبته ظاهر است و جزیره خضرا متصل (به) این کوه است که در پیش سبته است.

جبل الشّاره

در کتاب ابن سعید می گوید که این کوهی است کشیده در میان بلاد اندلس، و بلاد اندلس را به دو قسم کرده است : نصفی شمالی و نصفی جنوبی؛ و از غربی بلاد اندلس کشیده است تا شرقی آن.

جبل البرت

این کوه برت فاصله است میان بلاد اندلس و زمینی بزرگ به جهت آنکه زمین بلاد اندلس را از جمیع جوانب، بحر به آن محیط است؛ و به غیر از این کوه در هیچ موضعی مدخلی از خشکی ندارد. و امتداد این کوه از بحر محیط که بر جانب شرقی و شمالی اندلس است می کشد تا بحر روم و آنجا بحر محیط نیز از جانب جغرافیای حافظ ابرو؛ ج ۱؛ ص ۱۷۹

جغرافیای حافظ ابرو، ج ۱، ص: ۱۸۰

شمال اندلس به خشکی در می آید، چنانچه ما بین بحرین چهار مرحله زیادت نباشد. و در این کوه به موضعی که طول آن بیست و چهار درجه است و عرض چهل و سه درجه، به هیکل زهره معروف است. و از هیچ طرف بلاد اندلس راه به خشکی نیست مگر در این کوه، و در این کوه نیز در ابتدا راه نبوده است. در زمان قدیم راهها گشاده‌اند به آهن و آتش و سرکه و درها بر نشانده‌اند. و طرف شرقی این کوه زمین دربونه و برشلونه [است ، و برشلونه] در موضعی است که طول آن بیست و چهار درجه و نیم (است) و عرض، چهل و دو درجه و هژده دقیقه؛ و منتهای این کوه در جانب شمال به بحر محیط می رسد [در غربی جلیقیه و طرف جنوبی این کوه به بحر روم می رسد]، آنجا که مدینه طرطونه است.

جبل الواحات

به حدود مصر کوههاست در جانب مغرب و جنوب که در قدیم در میان آن کوهها شهرها و دیه‌ها و عمارات بوده است و اکنون خراب شده و مسکون نیست و مردم آنجا کمتر رسند. و در این کوه میوه بسیار باشد ضایع و نامنتفع ، به سبب آنکه آدمی آنجا نرسد. و هم چنین چهارپایان مانده‌اند و وحشی شده و تناسل می کنند . و از صعید مصر تا اینجا سه روزه راه باشد. و این الواحات بر جنوبی

جغرافیای حافظ ابرو، ج ۱، ص: ۱۸۱

مصر است و در پس آن کوهها بیابانی عظیم است که می‌کشد تا زمین سیاهان مغرب. نقل از جهان دانش.

جبل جنادل

ابن سعید می‌گوید این کوهی است که منتهی می‌شود بدو مراکب نوبه. و از شمالی جبل جنادل ابتداء حاجزی است که می‌گذرد غربی نیل را تا به فیوم. و جنادل در موضعی است که طول آن پنجاه و شش درجه است و عرض بیست و دو درجه.

جبل اللاجورد

این کوهی است در جنوب از جبل جالوت. می‌گویند در آن کوه معدن لاجورد است، اما بیرون آوردن دشوار است به جهت آنکه انقطاع عمارت است.

جبل جالوت

این کوهی است ممتد [از بالای واحات] تا آنجا که مسامت لاهون می‌شود. و این کوه بر جنوب کوه طیلمون است.

جغرافیای حافظ ابرو، ج ۱، ص: ۱۸۲

جبل طیلمون

و این کوه را کوه طیر نیز می‌خوانند. و این کوهی است به صعید مصر در جانب شرقی نزدیک به مدینه ابن حصیب و انصنا و در می‌آید طرف این کوه به نیل مصر.

[چنانکه کشتی‌ها که در نیل می‌رود در آن موضع که این کوه به نیل درآمده است] احتیاط بسیار می‌باید کرد تا نشکند. و کوه طیر از برای آن می‌گویند که مرغی است معروف به نج که هر سال در ایام معلوم در این کوه جمع می‌شوند و سر خود بر سَفح این کوه می‌نهند تا می‌آویزد از ایشان یکی. و این سخن از اهل آن بلاد روایت کرده‌اند و العهده علی الراوی.

کوه طی

دو کوه است در شرقی مدینه رسول صلی الله علیه (و آله) و سلم که آن را ارجا و سلمی می‌گویند. و این دو کوه مشهور است و حجاج کوفه بر آن می‌گذرند. و این هر دو کوه در زمینی واقع است که طول آن شصت و هشت درجه است و عرض بیست و هشت درجه. و این هر دو کوه را به قبیله طی بازخوانند. و در میان این کوه بیشه‌ای است، در آنجا شیر بسیار باشد.

جغرافیای حافظ ابرو، ج ۱، ص: ۱۸۳

([کوه] بوقیسی)

کوهی است بر شرقی خانه کعبه، و صفا بر وی باشد.

وقعة الواقعة

بر جانب مغرب خانه است و مروه بر وی باشد برابر رکن عراق.

[جبل حرآء]

کوهی است به مکه بر جانب شمال مغرب. و این کوهی معروف است و آن را جبل محمد صلی الله علیه (و آله) و سلم خوانند.

(کوه) منا

کوهی است به راه عرفات.

ثبیر

کوهی است که آن را از منا و مزدلفه بتوان دید نزدیک راهی که از خراسان رود.

جغرافیای حافظ ابرو، ج ۱، ص: ۱۸۴

[کوه] رضوی

کوهی است نزدیک جحفه، و جحفه دیهی باشد در حدود مکه.

احد

کوهی معروف است نزدیک مدینه رسول صلی الله علیه (و آله) و سلم از جانب شمال به دو فرسنگی مدینه.

سنام

کوهی معروف است در حدود یمن.

کوه عارض

این کوهی است که آن را رویی و پشتی هست. روی آن سنگ سفید است ایستاده، گوئیا سر پیش کرده است یا گشته همچو حایطی. روی آن به جهت غرب است و پشت آن به جهت شرق. و این کوه کشیده است از شمال به جنوب؛ و طرف جنوبی آن متصل است به بلاد یمن تا نزدیک می شود به صعده. و گشته است از آنجا مقدار سه روزه راه و یمامه حجری است در پشت این کوه [قریب به میانه

جغرافیای حافظ ابرو، ج ۱، ص: ۱۸۵

آن و میان پشت این کوه]، و روی آن قریب دو روزه راه باشد. و در این کوه دو چشمه جاری است و نخلستان بسیار دارد.

کوه طور

در مشترک می گویند که در لغت عبرانی طور اسم کوه است، باز این کوه معین را علم گشته است که نزدیک رأس عین است. و طور زیتا کوه دیگری است به زمین عدی. و در خبر آمده است که در طور زیتا هفتاد هزار نبی از جوع بمردند و این طور که [حالا ذکر آن می رود بعینه بر طبریه و طور سینا اختلاف کرده اند در آن. می گویند] نزدیک ایله کوهی است و بعضی گویند کوهی است

به شام؛ و نیز گویند سینا سنگ است. و بعضی گویند درختی است در آن کوه. و طور هارون علم کوهی است بلند، مشرف در قبله قدس، و قبر هارون در سر آن کوه است. نقل از مشترک در کتاب جهان دانش که مصنف سخت گمراه است می گوید: طور سینا کوهی است بر شرقی شهر قلزم از طرف دریا که آن را لسان البحر خوانند، و این کوه را جبل موسی علیه السلام گویند و از حدود شام باشد.

جغرافیای حافظ ابرو، ج ۱، ص: ۱۸۶

جبل ثلج

کوه ثلج و کوه لبنان و کوه لکام، مجموع این کوهها متصل به یکدیگر است، در هر موضعی نامی دارد. کشیده از جنوب به جانب شمال، و طرف جنوبی این کوه نزدیک صعد است. و در کتاب رسم الارض می گوید: جبل ثلج در موضعی است که طول آن پنجاه و نه درجه و چهل و پنج دقیقه است و عرض، سی و دو درجه. و آن کشیده است به سوی شمال تا از دمشق می گذرد [و چون به شمالی دمشق می رسد آن را جبل سنیر و جانب مطل آن بر دمشق است و چون از دمشق می گذرد] می رود به غربی بعلبک. و چون مقابل بعلبک می رسد آن را جبل لبنان می خوانند. آنجا طول آن شصت درجه است و عرض، سی و سه درجه و کسری. و چون از بعلبک می گذرد و به شرقی اطرابلس شام می رسد، در آن موضع آن را جبل عکار می خوانند و عکار قلعه‌ای است در این کوه مذکور. باز می گذرد بر سمت شمال تا می گذرد از سمت طرابلس (و) می رسد به قلعه کردان و مسامت حمص می شود از جانب غربی حمص، قریب یک روزه راه؛ و می کشد تا سمت حما. و هم چنین می کشد تا به سمت سرر تا به سمت افامیه؛ و آنجا که مقابل این بلاد می رسد آن را جبل لکام می خوانند. و در کتاب رسم الارض می گوید، جبل لکام در موضعی است که طول آن شصت درجه و پنجاه دقیقه است و عرض، سی و پنج درجه و ده دقیقه. هم چنین می کشد تا به طول شصت و دو درجه، و عرض سی و هفت درجه، چون برابر افامیه می رسد در غربی

جغرافیای حافظ ابرو، ج ۱، ص: ۱۸۷

آن. و اینجا که نزدیک افامیه است اول کوهی دیگر است شرقی مقابل کوه لکام در نزدیک افامیه، آن را جبل شحشو [می خوانند منسوب به قریه‌ای که نام آن شحشبو است در طرف جنوبی این کوه. [و می کشد این کوه شحشبو]] از جنوب به شمال. پس می گذرد بر غربی معزه و سرمین و حلب و باز به جانب غرب می رود و متصل می شود به کوههای روم. اما جبل لکام می کشد به جانب شمال. و میان جبل لکام و جبل شحشبو زمین غور است که گشادگی آن نزدیک نیم روزه راه باشد. و در این زمین غور بحیرات افامیه است. و می کشد جبل لکام هم چنین به جانب شمال تا می گذرد از صهیون و شعر و بکاس و قصیر، و منتهی می شود به انطاکیه، و اینجا منقطع می شود [این کوه مذکور و می گردد پیش کوههای ارمن. و آب عاصی میان این کوه و کوه ارمن می گذرد، و این آب فاصله است میان این دو کوه تا آنجا که می ریزد در بحر نزدیک سویدیه. و در جهان دانش می گوید: اصل] این کوه از دربند خزر می آید تا بلاد روم، و شاخی دیگر در بلاد روم بدان می پیوندد نزدیک ملطیه و شمشاط قالیقا. پس هم چنین می آید تا ثغور شام و جزیره؛ و چون آنجا رسد به حدود انطاکیه و مصیصه، آن را لکام خوانند؛ بعد از آن به حدود حمص، تنوخ خوانند، بعد از آن آن را لبنان خوانند. و این کوه می آید تا حدود شام، و از شام می گذرد تا بحر قلزم.

جغرافیای حافظ ابرو، ج ۱، ص: ۱۸۸

کوه جودی

این کوهی است که می کشد از جنوب به شمال نزدیک سه روزه راه. و ارتفاع آن نیم روزه راه باشد. و این کوهی است سبز، و در

آن درخت بلوط بسیار است. و این کوهی است مثل بر جزیره ابن عمر، از شرقی آن بر دجله بالای موصل. و مشهور چنان است که سفینه نوح علیه السلام بر سر این کوه فرود آمد که «و استوت علی الجودی». نزدیک این جبل جودی قریه ثمانین است؛ و چنین گویند که چون نوح علیه السلام از کشتی بیرون آمد، آنجا دیهی بنیاد کرد و با او هشتاد کس بودند. بدان سبب این موضع را سوق ثمانین خواندند. و جودی نام کوهی دیگر است در بلاد طی.

جبل سیاه کوه

این کوهی است بر شمالی بحر خزر مایل به مغرب. در رسم الارض می گویند: طرف غربی آن به موضعی (است) که طول آن هفتاد درجه است و عرض، پنجاه و پنج درجه. و طرف شرقی آن جائی که طول (آن) هشتاد درجه است و عرض به حال خود، اعنی پنجاه و پنج درجه. ابن سعید می گویند: جبل سیاه کوه، طرف شرقی آن بحر طبرستان است، و می کشد این کوه تا مستغرق می شود اقلیم سادس و سابع؛ و جغرافیای حافظ ابرو، ج ۱، ص: ۱۸۹ می گردد بر گرد بحر طبرستان تا شمالی آن می شود.

کرکس کوه

میان ری و صفاهان در بیابان خراسان و کرمان کوهی است که آن را کرکس کوه خوانند، و همه گرداگرد آن بیابان است. و این کوه به هیچ کوه پیوسته نیست و در میان آب است که آن را بنده خوانند. و دور دامن این کوه سه چهار فرسنگ باشد. و چون از ری به صفاهان روی، کرکس کوه بر دست چپ باشد و سیاه کوه بر دست راست. و میان این هر دو کوه قریب ده فرسنگ باشد. و این کرکس کوه محل حرامیان و دزدان باشد. چرا که اطراف آن تمام بیابان است. دزدان و حرامیان که در آن بیابانها راه زنند، آنچه به دست ایشان افتد آنجا پنهان کنند؛ و سیاه کوه متصل است به کوههای دیگر و این کوه منفرد است.

جبل حرث و حویرث

حرث کوهی است نزدیک اردبیل از آذربایجان. و می گویند که بر آن نمی توان رفت از غایت بلندی. و اردبیل در موضعی است که طول آن هفتاد و سه درجه است و پنجاه دقیقه، و عرض سی و هشت درجه؛ و در قانون طول و عرض اردبیل (را) چنین گفته است. و راه به بالای این کوه به غایت صعوبت است و پیوسته بر سر این کوه برف جغرافیای حافظ ابرو، ج ۱، ص: ۱۹۰ باشد. و فرود آن کوهی است خرد که آن را حویرث خوانند [و از این کوه حویرث است آب اردبیل و هیزم و جای صید کردن. و این کوه حرث] در آن بلاد بلندتر کوهی نیست.

جبل آذربایجان

ابتدای این کوه از زنجان است که طول آن هفتاد و سه درجه است [و چهل دقیقه و عرض، سی و شش درجه و نیم. و می کشد این کوه به جانب شمال، (از آنجا تا بردع که طول آن هفتاد و سه درجه است و عرض، چهل درجه و نیم. و می کشد هم چنین به جانب شمال) تا تفلیس که طول آن هفتاد و سه درجه است] و عرض چهل و سه درجه. از تفلیس منعطف می شود این کوه از جانب شمال به غرب، مایل به جنوب، و دو کوه می شود. یکی می رود به جانب جنوب و می کشد تا حلوان، که طول آن هفتاد و دو درجه است

و پانزده دقیقه، و عرض سی و چهار درجه. و از آنجا منعطف می‌شود به جانب مشرق تا میان قرمیسین و دینور تا آنجا که طول به همان هفتاد و سه درجه می‌رسد. و بیرون می‌آید این کوه میان حلوان و دینور و بر گرد دینور می‌گردد که طول آن هفتاد و سه درجه است و عرض، سی و پنج درجه. [باز می‌کشد همین کوه به جانب مشرق تا ساوه، و طول ساوه هفتاد و پنج درجه است و عرض سی و پنج درجه]. و این کوه بر شمالی ساوه می‌گذرد و هم چنین می‌رود تا از شمال همدان می‌گذرد. و کوهی بیرون می‌آید از میان همدان و دینور در شرقی دینور و غربی

جغرافیای حافظ ابرو، ج ۱، ص: ۱۹۱

همدان [و به جانب جنوب می‌گذرد و می‌گردد بر گرد همدان و در این موضع است عقبه همدان]. و اصل این کوه می‌کشد از کوه حلوان به سوی شمال و [می‌گذرد بر شمال شهر زور به طرف ارزن تا بدانجا که طول آن شصت و پنج درجه است و عرض سی و هشت درجه. و از نزدیک ارزن دو شعبه می‌شود]. می‌گذرد یکی از آن دو شعبه به جانب شرق مایل به جنوب، تا به جزیره ابن عمر [که طول آن شصت و پنج درجه و نیم است و عرض آن سی و هفت درجه و نیم. و این کوه را نزدیک جزیره ابن عمر] جودی می‌خوانند. و می‌گذرد شعبه دیگر بر شرقی قالیقلا. و طول قالیقلا- شصت و هفت درجه است و عرض چهل و یک درجه. و می‌کشد از اصل این کوه، یک کوه علیحده، و می‌گذرد از میان اخلاط و سلماس.

کوه بیستون

این کوهی است در بلاد جبل، معروف به عراق عجم. ابن حوقل در کتاب خود آورده است که این کوه بیستون ذروه مرتفع دارد و ارتقاء بر آن در غایت صعوبت است. یک روی این کوه از سر کوه تا پایان کوه املس است، و در پشت آن غاری است و در آن غار چشمه‌ای است و در آن غار، به سنگ تراشی تصویر بسیار کرده‌اند و صورت خسرو و شیرین آنجا کشیده‌اند و صورت شبذیز خسرو و صورتهای دیگر؛ و می‌گویند عمل فرهاد است که در آنجا کنده است.

جغرافیای حافظ ابرو، ج ۱، ص: ۱۹۲

کوه دماوند

در حد عمل ری است و این کوه دماوند از پنجاه فرسنگ و زیادت نیز می‌نماید. و بالای آن مثل قبه‌ای است و مشهور آن است که هیچکس بر ذروه آن نرسیده است و از کله آن مثل دودی دایم بر می‌آید. و آن در موضعی است که طول آن هفتاد و پنج درجه و نیم است و عرض (چهل و هفت درجه). و از دربند خزر چون کسی به جانب گیلانات و طبرستان روان شود و به میان دریا رسد، آن کوه قبل از همه [کوهها ظاهر شود. گویند از ساوه آن متمیزست از جبال قارن که ذکر آن بیاید إن شاء الله وحده؛ و آن بر] کوههایی که گرداگرد آن است مشرف باشد و بر حوالی آن دیه‌هاست. برف هرگز از کمر آن دور نشود. به وقتی که مؤلف این کتاب به پای آن کوه رسید، از مردم آن مواضع تفحص ارتفاع آن می‌کرد. بعضی از مردم صاحب وقوف آن نواحی چنان تقریر کردند که پیاده جلد دو شب در میان کرده نزدیک به ذروه آن می‌رسد. و بالای آن فضایی دارد هموار. در میان آن مثل چاهی (می‌نماید) و دودی از آن بر می‌آید و در حوالی آن گوگرد جمع می‌شود و کسی نزدیک آن نمی‌تواند رفت از گرمی. و اگر به زحمت بسیار سنگی در آن اندازند، هوای آن چاه سنگ را بالا می‌اندازد و العهده علی الراوی.

کوه طبرستان

و آن را جبال قارن نیز خوانند. و این کوه بر شرقی و جنوبی بحر خزر است و

جغرافیای حافظ ابرو، ج ۱، ص: ۱۹۳

غربی کوه طبرستان [به موضعی است که طول آن هفتاد و شش درجه (و عرض سی و شش درجه)، و شرقی آن به موضعی (است) که طول آن هشتاد و هشت درجه است و عرض سی و پنج درجه. و کوهی است بزرگ میان طبرستان] و ری پیوسته تا میان بسطام و دامغان، و آن کوه را جبال قارن خوانند.

کوه لکزیان

آن را جبل قفق خوانند، و در کتاب جهان دانش، جبل قبق می گوید. و در این کوه در حدود (در بند) خزر موضعی است که آن را دست خوانند. جایگاه دیدبان باشد، بر وی آتش افروزند به وقتی که نشان لشکر بیگانه از دور بینند، تا اهالی آن مواضع آگاه شوند. و این کوه کشیده است از ساحل بحر خزر از در بند به جهت جنوب. عزیزی در کتاب خود آورده است که این کوه را جبل الالسن خوانند از جهت آنکه در آن اصناف مردمانند که هر یک علیحده زبانی دارند، و زبانهای یکدیگر ندانند، تا غایتی که گفته است قریب سیصد زبان مختلف در میان آن قوم باشد. و در جانب شمال آن کوه قبق است. ایشان نیز چند قوم اند. و در جانب جنوب ایشان لکزستان است. ایشان نیز همچنین اقوام مختلف اند. و کشیده است این کوه از باب الابواب تا بلاد روم،

جغرافیای حافظ ابرو، ج ۱، ص: ۱۹۴

قریب یک ماهه راه. و جانب جنوبی آن همچو حایطی است که راه نیست در آن. و عرض این کوه دو روزه راه است؛ و از ممالک آذربایجان و اران و موغان راه نیست به طرف بلاد ترکستان مگر بر ساحل بحر خزر و طرف این کوه. و عرض آن راه قریب یک فرسخ باشد میان کوه و ساحل بحر خزر. و در این موضع انوشیروان دربندی ساخته بوده است و آن را ریخته کرده بعد از صلح و اتفاق با اهل ترکستان. و آنجا دری بزرگ آهنین برنشانده و از آن وقت باز آن موضع به باب الحديد معروف گشته است. و در دامن این کوه راههای دشوار است و بزرگترین راهها در میانه آن است، و در آن موضع قلعه‌ای ساخته‌اند و آن را باب الآلین خوانند. و در جهان دانش می گوید این کوه کشیده است تا بلاد شام، و آنجا می گذرد تا بحر قلزم.

(جبل چین)

این کوه از حدود چین می آید و می کشد به جانب مغرب تا حدود فرغانه و اسروشنه. باز می کشد هم چنین تا میان کش و سمرقند. [همین کوه متصل می شود [به جبال] غرجستان (و) سمرقند] و کوهستان بدخشان. و می آید این کوه به موضع پنج آب که منبع آمویه است و می گذرد و متصل می شود (به کوه بامیان و بلخ و از آنجا متصل می شود [به کوه غزنین غور و از آنجا متصل می شود] به غرجستان خراسان. و از آنجا شاخی به جانب هرات می گذرد و شاخی به جانب ایورد

جغرافیای حافظ ابرو، ج ۱، ص: ۱۹۵

و نیشابور. (و) بعد از آن بر ولایت بیهق می گذرد تا به حدود بسطام و دامغان رسد و با کوه قارن پیوندد. و این کوه را در هر موضعی (به) نامی خوانند. و در این کوه کانه‌ها بسیار باشد چون کان زر و نقره و مس و آهن و سرب و سیماب و نطف و قیر و زفت و غیر آن. در حدود غرجستان خراسان کان زر بوده است و در زمان سلطان سنجر کار می کرده‌اند، و در حدود دامغان حالا نیز کار می کنند. [و در هراه رود در همین کوه، کان سرب است که حالا کار می کنند] و چند موضع کان آهن است که حالا کار می کنند. و در نیشابور کان فیروزه است و در اسروشنه نقره بوده است و کان مس. و نوشادر نیز در آن حدود [است و حالا در حدود اور کند در این کوه کان نشادر است. و چنان استماع افتاده است که در آن حدود] بر سر این کوه در موضعی رطوبتی ظاهر می شود و به شب مثل آتش می تابد و مشتعل می نماید، و به روز دودی از آن موضع احساس می کنند، فاما هیچ آتشی پدید نباشد. پس بدین

موضع خانه می‌سازند و جمله منافذ آن خانه استوار می‌کنند تا آن بخار که از این موضع می‌خیزد متفرق نشود. پس چون این بخار به تدریج بر سقف این خانه می‌نشیند نوشادر می‌گردد. پس راهی بازدید می‌کنند و در این خانه می‌روند. بارهای نوشادر بر سقف خانه جمع شده است. آن را باز می‌کنند [و در این خانه نمی‌توان رفت از غایت حرارت. قبا و موزه از نم‌د می‌سازند و آن را تر می‌کنند و در می‌پوشند]. (و شخصی که) در آن خانه رفت و به تعجیل آنچه توانست باز کرد و بیرون آمد و البته از دود و حرارت، زیاده مقام نتوان کرد. و این رطوبت و بخار در آن حدود از موضعی کم می‌شود و به موضعی پدید می‌آید.

جغرافیای حافظ ابرو، ج ۱، ص: ۱۹۶

(و) چون در خانه‌ای که ساخته باشند این ماده منقطع گردد، جایی دیگر که اندک علامتی از آن یابند، زمین را بکنند، تا آن اثر بیابند آنگاه آنجا خانه‌ای دیگر کنند. و اگر خانه بنا نکنند بخار متفرق می‌شود و نوشادر جمع نمی‌گردد. و هم در این کوه به حدود فرغانه سنگی است سیاه که به آتش همچون انگشت می‌سوزد و زرگران و آهنگران به کار می‌برند و چون سوخته می‌شود، به خاکستر آن جامه می‌شویند، سفید می‌شود. و سنگ‌های این کوه به الوان مختلف باشد.

کوه کرمان

در کتاب رسم الارض می‌گوید: طرف غربی کوه کرمان به موضعی است که طول آن هشتاد و نه درجه و چهل دقیقه است و عرض بیست و نه درجه. و طرف شرقی آن به موضعی (است) که طول آن نود و چهار درجه است و چهل و پنج دقیقه و عرض بیست و سه درجه و سی و پنج دقیقه، نقل از مشترک. و در حدود کرمان [کوهی است] که آن را جبال القفص [خوانند] و شهر هرمز بر غربی آن باشد و کیچ و مکران بر شرقی آن. و اهالی آن کوه از قبایل عرب‌اند.

جبل الزهون

این کوهی است در غایت بلندی در جزیره سرانندیب بر خط استوا، در موضعی که آن را عرض نیست. و می‌گویند به وقتی که آدم علیه السلام از بهشت بیرون آمد، بر جغرافیای حافظ ابرو، ج ۱، ص: ۱۹۷
این کوه قرار گرفت؛ و نیز شهرتی دارد که خاک آدم [علیه السلام] در سرانندیب است.

مسافات هر موضعی به طریق تخمین و (قیاس) علی الاجمال

(عرب). زمین عرب که شرقی آن دریای فارس است و غربی دریای قزم؛ پانصد فرسنگ در پانصد فرسنگ گیرند.
مصر. چهل روزه راه است در چهل روزه.
شام. دویست فرسنگ در صد و پنجاه فرسنگ.
مغرب زمین. بیابانهای ممتد است از مصر تا اقصای عمارت در جانب غرب.
شش ماهه راه باشد در طول، و در عرض چهار ماهه.
بلاد اندلس. یک ماهه راه در یک ماهه.
بلاد افرنج و بنادقه. یک ماهه راه در دو ماهه.
بلاد روم. دو ماهه راه است در دو ماهه.
[بلاد ارمن و ترکستان. یک ماهه راه در یک ماهه].

بلاد آذربایجان و اَران و موغان با شروانات. یک ماهه راه باشد در یک ماهه.

بلاد روس و بلغار و چرکس . یک ماهه راه باشد در یک ماهه .

بلاد صقلاب . تا نهایت عمارت از جانب شمال، دو ماهه راه باشد [در دو ماهه] . جغرافیای حافظ ابرو ؛ ج ۱ ؛ ص ۱۹۷

جغرافیای حافظ ابرو، ج ۱، ص: ۱۹۸

(بلاد) عراق عرب. صد و پنجاه فرسنگ در صد فرسنگ باشد.

[عراق عجم. صد و پنجاه فرسنگ در صد و پنجاه فرسنگ باشد].

[خوزستان. صد فرسنگ در صد فرسنگ باشد].

فارس. صد و هشت فرسنگ در صد و بیست فرسنگ باشد .

کرمان. صد و هشتاد فرسنگ در صد و هشتاد فرسنگ باشد .

هندوستان. چهار ماهه راه است در طول، و در عرض سه ماهه .

[ممالک چین. چهار ماهه راه در طول، و سه ماهه در عرض].

ممالک ما وراء النهر. یک ماهه راه در یک ماهه .

ممالک خراسان. دویست فرسنگ در صد و پنجاه فرسنگ.

[دشت قیچاق. یک ماهه در یک ماهه].

مملکت کشمیر. صد فرسنگ در صد فرسنگ .

جغرافیای حافظ ابرو، ج ۱، ص: ۱۹۹

ذکر دیار عرب

اشاره

بعد از این هر مملکتی را صورتی علیحده بکشیم و شکل آن در آن بنمائیم و آنچه در وی افتد از شهرها و کوهها و دریاها و انهار بزرگ که به دانستن آن محتاجیم بازبنمائیم؛ بعضی که برای العین مشاهده افتاده و بعضی [بدان صورت] که در کتب این فن یافته شده و از خدای تعالی توفیق خواهیم که مطابق واقع باشد إن شاء الله وحده. و ابتدا کردیم به دیار عرب که قبله آنجاست و ام القری (است) و هیچ مملکت ایشان مشارک نیست. و در زمین عرب هیچ دریا و رود نیست که کشتی بر آن کار کند. مردابی هست که آن را بحیره زغر گویند که در فصل بحیرات ذکر آن آمد، و آن به بادیه نزدیک است و لیکن نه از شمار بادیه باشد. و آبگیری که در زمین یمن به دیار سبا بوده است، در پیش آن بندی بودی و بسیار آبها آنجا گرد آمدی و دیه‌ها و مزارع بسیار بر آن آب بود تا به آن وقت که کفران نعمت کردند، خدای تعالی آفتی بر ایشان گماشت و هیچ آب در آن آبگیر نماند. چنانکه در قرآن مجید می‌فرماید: «وَجَعَلْنَا بَيْنَهُمْ وَبَيْنَ الْقُرَى الَّتِي» تا آن جایگاه که فرمود «مَرْقَاهُمْ كُلٌّ مَمزُقٌ». از آن وقت باز آن آب باطل شد. اما رودها و جوی‌ها و چشمها و چاهها بسیار است. و زمین عرب بر

جغرافیای حافظ ابرو، ج ۱، ص: ۲۰۰

مثال جزیره افتاده است و آنچه به گرد آن درآمده است، اکثر دریا است. چنانچه جانب شرقی از عبّادان تا قطیف، و از قطیف تا بحرین، [و از بحرین] تا عمان، و از عمان تا بلاد مهره، شرقی دیار عرب است و از مهره تا عدن، و از عدن تا زبید، و از زبید تا هجر، جنوبی بلاد عرب است. و از هجر تا سریر، [و از سریر] تا جدّه، [و از جدّه] تا جار، و از جار تا مدین، [و از مدین] تا ایله، غربی

زمین عرب است. این جمله سواحل دریا است. و طرف شمالی باز دریا نیست. اما از ایله تا تیما، و از تیما تا بالس و تدمر اکثر بیابان است، و آن منتهی به حدود شام (می‌شود) بعد از آن آب فرات است تا به کوفه. [و آب فرات چون از کوفه] و انبار می‌گذرد (و) در واسط به دجله می‌پیوندد و از آنجا به بطایح بصره می‌رسد؛ مجموع از حساب زمین عرب است. و آب فرات و دجله بعد از آن که با یکدیگر جمع می‌شود در نزدیک عبادان به دریا می‌ریزد، چنانکه در فصل انهار ذکر کرده شد. و این مواضع از بلاد عرب منتهی به عراق می‌شود، و در لغت عرب نجد، بالا را گویند و غور، نشیب را. اما از زمین عرب، غور، تهامه را خوانند، و نجد، حدود بحرین را. نجد یمن دیگر باشد و نجد حجاز دیگر؛ امّا هر دو به هم پیوسته است. حجاز موضعی را خوانند که میان غور و نجد باشد.

و در زمین عرب هر ناحیتی قبیله‌ای نشیند. نواحی مکه را از جانب مشرق

جغرافیای حافظ ابرو، ج ۱، ص: ۲۰۱

بنو هلال و بنو سعد و بنو هذیل باشند؛ و از جانب مغرب، قبایل مضر؛ و میان مکه و مدینه بنو بکر بن وایل، و بعضی از این قبایل به حدود طایف. و در بادیه بصره بنو تمیم باشند تا بحرین و یمامه. و بلاد جزیره شهرهایی را گویند که میان دجله و فرات افتاده است و در وی قبایل ربیع و مضر باشند تا حدود سنجان و نصیبین. از سماوه تا بادیه بصره در عرض، در این میانه جمله قبایل بنی اسد باشند. چون از آن موضع بگذری، دیار طی شود. و اکثر زمین عرب، شرقی آن خلیج فارس است و غربی خلیج قزم، و جنوبی، دریای محیط که آن خلیجات از آنجا منشعب گشته. و شمالی آنچه متصل به مغرب است، بیابانی که فاصله است میان زمین عرب [و شام].

و آنچه متصل به مشرق است بیابانی که فاصله است میان زمین عرب [و عراق که آن را عراق عرب خوانند. و زمین عرب اکثر بیابان است و قبایل عرب که در روی زمین متفرق شده‌اند، اکثر در بیابانها مسکن ساخته‌اند. و از بلاد عرب جهت تیمن و تبرک ابتداء به مکه شرفها الله تعالی [کرده آمد].

مکه

[در رودخانه‌ای واقع شده است میان کوهها، و در آنجا زراعت نیست. قال الله سبحانه و تعالی] حکایه عن ابراهیم علیه السلام: «انی اسکنت (من ذریتی) بواد غیر ذی زرع». و مکه را بکه نیز گویند. قوله تعالی: «إِنَّ أَوَّلَ بَيْتٍ وُضِعَ لِلنَّاسِ لَلَّذِي جغرافیای حافظ ابرو، ج ۱، ص: ۲۰۲

بِنَكَّةَ مُبَارَكًا وَ هُدًى لِّلْعَالَمِينَ». قال فی الصحاح الجوهری: و سمی بطن مکه بکة لآزدحام الناس فیہ . و مکه را بطحا نیز گویند. و در گرد مکه باروئی کشیده‌اند و چاه زمزم در حرم است و آن چاه به چاه کعبه شرف یافت. و بر سر آن چاه قبه‌ای ساخته‌اند . و مکه از اول اقلیم دویم است. طول آن هفتاد و هفت درجه، از جزایر و عرض، بیست و یک درجه و چهل دقیقه که لفظ عزو کام موافق طول و عرض آن است. و در حوالی (آن) روستاهای بزرگ دارد. صاحب مکه از سادات باشد و لقب او سلطان نویسنده. و سه طرف آن کوه است و یک طرف آن گشاده. هوای آن در تابستان به غایت گرمی برسد. و کوهی بلندتر که به شهر نزدیک است بوقییس است و آن کوهی است چون گنبدی گرد بر شرقی مکه افتاده، و بر سر کوه بوقییس میلی از سنگ برآورده‌اند و گویند حضرت ابراهیم علیه السلام کرده است. و این گشادگی که در میان کوههاست و شهر مکه قریب دو تیر پرتاب [در دو تیر پرتاب] باشد. و در شهر مکه عمارت‌های خوب بسیار کرده‌اند، اما اکثر خراب شده است. و آب چاههای مکه شور است و تلخ، نتوان خورد مگر آب چاه زمزم که آن را بتوان خورد. در مکه حوضهای بزرگ ساخته بوده‌اند که از آب باران پر می‌شد و حالا اکثر آن خراب است. و آب روانی که بیشتر پادشاهان سعی کرده‌اند و به مکه آورده‌اند [و حالا تا عرفات می‌رسد] بر آن اندک

کشت و زراعتی کنند. [سقایان آب شیرین به شهر آورند و (فروشند). و بر راه چاهی است به نیم فرسنگی مکه که آن را بئر الزاهد خوانند.

جغرافیای حافظ ابرو، ج ۱، ص: ۲۰۳

آنجا مسجدی نیکو و آب آن خوش است. [سقایان آب از آن چاه آرند و فروشند. و اکثر میوه‌ها در زمستان به مکه یافت شود، از ترنج و نارنج و جوز و سیب و شفتالو و به و خرما و غیره که از (حوالی آن) آورند. و مسجد حرام به میانه شهر مکه کرده‌اند و کعبه معظمه شرفها الله تعالی در میان مسجد حرام است و همه گرداگرد مسجد، شهر نهاده‌اند و بازارها. و هر کجا که از کوه گشادگی است، دیوار و بارو بسته‌اند و دروازه‌ها برنشانده. و در شهر مکه هیچ درخت نیست مگر بر در مسجد حرام، آن در که سوی مغرب است؛ آن را باب ابراهیم خوانند و بر سر چاهی درختی چند رسته است.

صفت مسجد حرام

مسجد حرام در میانه شهر مکه است و خانه کعبه در میانه مسجد حرام است و طول مسجد از مشرق سوی مغرب است، و عرض از شمال به جنوب. و طول مسجد حرام از باب ابراهیم علیه السلام تا به باب بنی هاشم چهار صد و بیست و چهار ارش است. و عرضش از باب الندوه که سوی شمال است تا به باب الصفا که سوی جنوب است، سیصد و چهار ارش؛ و مساحت تمام مسجد سی و شش جریب باشد.

و در مسجد حرام چهار صد و هشتاد و چهار ستون سنگ رخام است و چنین گویند که خلفای بغداد، از شام آن ستونها را به راه دریا بدانجا آورده‌اند. و مسجد حرام را هژده در است و از آن جمله بر جانب مشرق چهار است: از گوشه شمالی، باب بنی شیبیه است، بعد از آن باب التبی علیه السلام. ما بین این دو در صد ارش باشد.

جغرافیای حافظ ابرو، ج ۱، ص: ۲۰۴

بعد از آن باب بنی هاشم است، و یک مناره مشعر آنجا است. و دیگری باب علی بن ابی طالب است [رضی الله عنه] و آن دری است که امیر المؤمنین (علی) رضی الله عنه از آن در به مسجد آمدی. و از آن یک دری بر گوشه مسجد مناره دیگر است. و بر جانب جنوب هفت در است: نخست بر گوشه مسجد باب الدقاقین است، بعد از آن باب الغسالین، بعد از آن باب الصفا. این از همه درها بزرگتر است و رسول صلی الله علیه [و آله] و سلم از آن در بیرون آمده است که بر صفا شده است، و هر کسی که عمره کند از آن در بیرون آید تا بر صفا شود. و آنجا تخته سنگی سفید بزرگ است و سنگی سیاه بوده است که رسول صلی الله علیه [و آله] و سلم قدم مبارک خود بر آنجا نهاده است. به اندازه قدم مبارک او، آن سنگ سیاه را بریده‌اند و بدین تخته سنگ سفید درنشانده، چنانکه سرانگشتان قدم سوی مسجد است؛ چنانکه پی کسی باشد که به مسجد در می‌شود. حاجیان به تبرک بر آن سنگ بوسه دهند. و از باب الصفا بگذری باب الشطوی است، و از آن بگذری [باب النصالین است، و از آن بگذری] باب التمارین، و از آن بگذری باب المغاسل است و برابر این در سرای ابو جهل است که حالا متوضی است.

و بر جانب غربی سه در است: بر آن گوشه که از جنوب سوی شمال شوی باب عروه است. بعد از آن باب ابراهیم [علیه السلام]. از آن بگذری باب الهمه

جغرافیای حافظ ابرو، ج ۱، ص: ۲۰۵

العمرة (؟) است. و بر جانب شمالی چهار در است: نخست بر گوشه مغربی، باب الرهطیه است. از آن بگذری، سوی مشرق باب العجله است. بعد از آن باب الندوه است. بعد از آن باب المشاوره است. و خانه کعبه در میان ساحت مسجد است و خانه، مربعی مستطیل است و درازی خانه از شمال سوی جنوب است و عرض، از مغرب سوی مشرق. طول خانه هژده ارش است و عرض شانزده

ارش، و در خانه سوی مشرق است. چون پشت سوی مشرق آری و روی سوی خانه کنی، رکن عراقی بر یمین تو باشد و رکن حجر الاسود [بر یسار]. و برابر رکن عراقی از سوی مغرب، رکن شامی است؛ و مقابل رکن حجر الاسود از سوی مغرب، رکن یمانی است. و حجر الاسود به گوشه دیوار به سنگی عظیم در نشاندند. چنانکه چون مردی تمام قد بایستد، تا به سینه او باشد. طول حجر الاسود یک بدست و چهار انگشت، و عرض هشت انگشت. و میان حجر الاسود و در خانه چهار ارش است و آن مقام را که میان در خانه است و حجر الاسود، ملتزم خوانند. و در خانه از زمین بلندتر است به مقدار چهار ارش. چنانکه مردی تمام بالا، دست بر کند به آستانه در برسد. و نردبانی ساخته‌اند به تکلف از چوب. هر گاه خواهند بر آن در نهند تا مردم به خانه برسند، چون در ببندند باز برگیرند. و آن نردبان چنان است که ده مرد پهلوی یکدیگر بر آنجا بالا توانند شد.

و از مسجد حرام بر جانب مشرق بازاری بزرگ است، کشیده از جنوب سوی شمال. و به سر بازار از آن سوی که جنوب است دامن کوه بوقییس است که آن را صفا خوانند. و دامن کوه را بریده‌اند و آستانه کرده که بر آنجا شوند و دعا کنند. [و پایان جغرافیای حافظ ابرو، ج ۱، ص: ۲۰۶]

بازار از آن سوی که شمال است کوه مروه است و بر دامن مروه نیز همین آستانهای سنگین زبر یکدیگر کرده‌اند که بر آنجا شوند و دعا کنند، [و بر دامن این کوه، بالاتر خانه‌های بسیار کرده‌اند].

ذکر مناسک

آنکه گویند صفا و مروه (سعی) کنند آن است که از این سر بازار بدان سر روند و دعا کنند. و چون کسی (عمره) خواهد کردن، اگر از جای دور آید به نیم فرسنگی شهر مکه از هر جانبی میله‌ها و مسجدها است کرده که عمره را از آنجا حرم گیرند. و حرم گرفتن آن باشد که جامه‌های دوخته از تن بیرون کنند و ازاری بر میان بندند و چادری یا ازاری بی‌درز به خود در گردانند، و لبیک اللهم لبیک به آوازی بلند می‌گویند و می‌آیند سوی مکه. اگر کسی به مکه باشد و خواهد که عمره کند، تا بدان میله‌ها بشود و از آنجا احرام گیرد و لبیک زند و به مکه باز آید به تبت عمره. و چون در مکه آید، به مسجد حرام شود و بدان رکن همی شود که حجر الاسود در آن است و بر حجر بوسه دهد و خانه را بر دست چپ خویش کند و گرد خانه بگردد و سه بار بدود و چهار بار آهسته رود؛ و چون هفتم بار به حجر الاسود باز رسد، طواف تمام شده باشد.

آنگاه پیش مقام ابراهیم علیه السلام [شود و مقام ابراهیم علیه السلام] برابر نهاده است و مقام را میان خویش و خانه کند و دو رکعت نماز بگذارد و آن را نماز طواف خوانند. آنگاه در خانه زمزم شود و از آن آب بخورد یا بر روی بمالد و از مسجد حرام به باب الصفا بیرون شود. (آن دری است از درهای مسجد. چون از آن

جغرافیای حافظ ابرو، ج ۱، ص: ۲۰۷

در بیرون شود) هم آنجا نزدیک کوه میقات است. بر آن آستانهای کوه شود و روی سوی خانه آرد و دعا کند. دعائی معلوم است، آن را بخواند و فرود آید و اندر آن بازار برود و بر درهای مسجد حرام می‌گردد. و در این بازار آنجا که رسول صلی الله علیه (و آله) و سلم سعی کرده است و شتافته و باز آن را به شتافتن فرموده، مقام را از پنجاه گام دو مناره بر این سر بازار کرده‌اند. یکی از این سوی بازار (رود) و دیگری از آن سوی؛ و دو مناره دیگر هم چنین به آخر مشعر کرده‌اند. یکی بر [این جانب] بازار رود و دیگری بر آن جانب تا هر که سعی کند چون بدانجا رسد بشتابد. و چون از آن مناره‌ها بگذشت، آهسته می‌رود تا به کوه مروه. چون از آنجا رسد بر آستانه‌های کوه مروه شود و دعائی که معلوم است بکند و باز گردد هم در این بازار تا به صفا بیاید. و چهار بار از صفا به مروه شود و سه بار از مروه با صفا آید تا هفت بار در این میان رفته باشد. نخستین از صفا به مروه شود و چون هفت بار سعی کرده، از مروه فرود آید، هم آنجا بازار است و دکان حجاجان که موی مردمان بتراشند. چون سر بتراشند عمره تمام گشت.

صفت اندرون خانه کعبه

عرض دیوار خانه کعبه دو گز است و زمین خانه همه بر تختهای رخام سفید

جغرافیای حافظ ابرو، ج ۱، ص: ۲۰۸

افکنده است. و در آن خانه سه ستون است در ازای هم. یکی برابر در است و دیگری از آن بر جانب شمال (و سیم از آن هم بر جانب شمال). و ستونها چوبین است و بن ستونها مربع است و زبر ستونها هم چوبین. و به میان ستونی که برابر در است و ستونی دیگر که از سوی شمال است، تخته سنگین رخام سرخ است که رسول صلی الله علیه (و آله) و سلم بر آنجا نماز کرده است. هر که بشناسد بر آن نماز کند. دیوار خانه همه به تختهای سنگ رخام ملون پوشیده است، چنان که در آن هیچ گلی و گچی پیدا نیست. و چون از در خانه در روی، بر دست راست به بیغوله‌ای، خانه چهار سوئی کرده‌اند، مقدار سه ارش [در سه ارش] و در آن نردبان پایه‌ای است که بر بام خانه شوند و دری سیمین (برزگ) بر آنجا نهاده آن را باب الزحمة گویند، و قفلی سیمین بر آن نهاده دارند. و چون از آن پایه به بام بر شوی، خانه دو پوشش دارد، دری دیگر است که بر بام رود. و بام خانه به چوب پوشیده‌اند [و پوشش را همه به دیا گرفته چنانکه چوب ظاهر نیست، و روی دیوارهای خانه نیز تمام به دیبای زردوز پوشیده‌اند] و پشت خانه به رخام یمانی سفید پوشیده، رخامی مثل بلور به صفا. و خانه را چهار روزن است بر چهار گوشه، بر هر روزنی تخته‌ای از رخام نهاده که خانه از آن روشن می‌باشد و باران فرود نیاید. ناودان بام خانه سوی شمال است [بر میان خانه] و طول ناودان سه ارش است و سراسر به زر بسته‌اند ناودان را. و بیرون خانه را هر سال یک دست جامه پادشاه مصر بفرستد و جامه پیشینه را مجاوران

جغرافیای حافظ ابرو، ج ۱، ص: ۲۰۹

بر یکدیگر قسمت کنند. و مقام ابراهیم علیه السلام از خانه سوی مشرق است نهاده، و آن سنگی است که نشان دو قدم ابراهیم علیه السلام بر آنجاست. و آن مقام به سنگی دیگر در نهاده‌اند و غلافی کرده مر هر دو سنگ را مربع به بالای مردی تمام قامت، و سر آن غلاف به یکدیگر فراز آورده به درود گری، و قفلی بر آن نهاده تا هر کس دست بدان نبرد؛ و میان مقام و دیوار خانه سی ارش است. و [قبه زمزم نیز از خانه به سوی مشرق است بر گوشه حجر الاسود. میان (قبه زمزم و خانه کعبه چهل و شش ارش است)] .

قبه زمزم خانه‌ای مربع است و گنبدی بر سر آن نهاده و خانه مقدار ده در ده ارش است و چاه زمزم به میان خانه است. ژرفی چاه شصت ارش است و فراخی سه ارش و نیم (در سه و نیم). آبش اندک شورپی دارد، لیکن بتوان خوردن. و سر چاه را حظیره‌ای کرده‌اند از تختهای رخام سفید، بالای آن دو ارش. و مربع خانه زمزم آخرها کرده‌اند دو ارش. و چهار سوی خانه زمزم آخرها کرده‌اند که آب در آن ریزند تا مردم دست و روی شویند. و زمین خانه زمزم را مشبکهای چوبین کرده‌اند تا آب که می‌ریزند بدان فرو می‌شود. و در خانه زمزم سوی مشرق است. و مقابل خانه زمزم، هم از سوی مشرق، خانه دیگر است مربع، گنبدی بر او نهاده، [آن را سقایه الحاج گویند و در آن خمها نهاده است که حاجیان آب خورند. و از این سقایه الحاج سوی مشرق خانه‌ای دیگرست دراز و سه گنبد بر او نهاده] آن را خزانه

جغرافیای حافظ ابرو، ج ۱، ص: ۲۱۰

الزیت گویند. در آن شمعه‌های خانه باشد و روغن قندیلها. و همه گرداگرد خانه کعبه ستونها است فرو برده، بر سر هر ستونی چوبها بر افکنده و بر وی درود گری‌ها به تکلف کرده و بر آن چوبها حلقها به رسنها ساخته، و از آنجا قندیلها آویخته و هر شب بر آن شمعه‌های افروخته نهند و آن چوبها را مشاعل خوانند.

میان دیوار کعبه و مشاعل پنجاه ارش است و آن طوافگاه است. و جمله خانها که در ساحت مسجد حرام است، جز کعبه [مبارکه

شرفها الله [این سه خانه بوده است: یکی قبه زمزم، دیگر سقایه الحاج، سیم خزانه الزیت؛ حالا می‌گویند عمارتی کرده است. (و) حالا قاعده چنان است که روز جمعه در خانه کعبه بگشایند و اهل مکه و هر کس آنجا باشند نماز گذارند و بعد از نماز جمعه، باز در ببندند. و در سالی دو بار خانه کعبه را به مشک و گلاب و عطرها خوب بشویند. یکی در ماه رجب، و یکی در بیست و هفتم ذی القعدة. و کلید در خانه جمعی از بنی شیبه نگاه دارند. و ایشان قبیله بزرگند که از قدیم باز خدمت خانه کعبه کنند. چنین گویند که در زمان حضرت رسالت [پناه] صلی الله علیه (و آله) و سلم، کلید خانه را از قوم بنی شیبه بستند. این آیت که «تؤدوا الامانات الی اهلها» در حق ایشان نازل شد. باز کلید بدیشان دادند و این منصب بدیشان بماند، و از سلطان مصر ایشان را مشاخره و اجری و خلعتی است که سال به سال بفرستد. و یکی از ثقات چنین گفته است که یک کرت خانه پر مردم شده بود چنانکه دیگر کسی در نمی‌گنجید. در بیرون آمدن، مردم بشمردم، هفتصد و بیست کس بودند.

جغرافیای حافظ ابرو، ج ۱، ص: ۲۱۱

صورت مکه این است

صورت مدینه

مدینه کم از نیمه مکه باشد و زمین آن شورستان است. آنجا درخت خرما بسیار باشد و آب روان دارد، اما نخلستانهای ایشان آب از چاه خورد و بندگان کشند. با روی مدینه از خشت پخته است و مسجد نزدیک میانه شهر است و روضه پیغمبر صلوات الله علیه در شرقی مسجد است، و قبر ابو بکر و عمر رضی الله عنهما در پهلوئی قبر رسول صلی الله علیه [و آله] و سلم واقع شده است. و قبر حضرت رسالت در خانه‌ای است بلند. میان آن و میان سقف مسجد گشادگنی هست. و تربت رسول صلی الله علیه [و آله] و سلم هیچ در ندارد، و آن منبر که رسول صلی الله علیه [و آله] و سلم بر آن خطبه کردی، منبری دیگر ساخته‌اند و آن را در میان گرفته. و روضه در پیش منبر است، میان تربت و مصلی که رسول صلی الله علیه [و آله] و سلم نماز اعیاد آنجا کردی. و چاه بضاع که در احادیث ذکر آن آمده است در مدینه است؛ و چاه اریس هم چنین. این چاهی است که انگشتی

جغرافیای حافظ ابرو، ج ۱، ص: ۲۱۲

پیغمبر صلی علیه [و آله] و سلم از دست عثمان رضی الله عنه در آنجا افتاد و در طلب آن چندان که کوشش نمود نیافت. و مدینه نسبت (به مکه) هوایی خوش دارد و حاکم آنجا شرفاء‌اند و ایشان را سلطان گویند. مکه و مدینه به حرمین مشهور است. اگر چه اهل شام، قدس و خلیل را نیز حرمین گویند اما حرمین مطلق، مکه و مدینه است. [و جار بندر مدینه است] و مدینه در زمین هامون واقع شده است و کوه احد بر شمال مدینه است قریب دو فرسخ. و نزدیکی کوه مزارع اهل مدینه است. و قبادیهی است از مدینه، دو میل باشد تا بدانجا. و خانهای انصار در آن موضع است؛ و غدیر خم میان مکه و مدینه واقع شده است. و عقیق وادیی باشد اندر راه مکه، خوشترین آبهای آن ناحیت (از) چاههای عقیقی باشد و عقیق در آن ولایت نام چند وادی است. از آن جمله عقیق اعلا- است که در مدینه واقع شده است، و عقیق اسفل که نزدیک اوست، و عقیق عارض در یمامه. از دیه‌های مدینه یکی ربنده است و قبر ابی ذر غفاری رضی الله عنه در آنجاست.

(یمامه)

شهر یمامه کمتر از مدینه باشد و آنجا جهودان بسیار باشند، و بعضی آن را نه از شمار حجاز دارند. بر جانب بیابان بحرین و عمان است و آنجا قمرطیان باشند. دیه‌های

جغرافیای حافظ ابرو، ج ۱، ص: ۲۱۳

بسیار دارد و قبایل از مضر و غیره در آن نواحی باشند. و در حجاز هیچ شهر نیست پس از مکه و مدینه، بزرگتر از یمامه. وادی القری در این میانه است. آنجا درختهای خرما و چشمهای آب باشد. یمامه در بادیه واقع شده، مسیلمه کذاب در آن موضع دعوی کرده بوده است. در زمینی هامونی است. از یمامه پانزده شانزده منزل دارند تا کوفه. در یمامه رودخانه‌ای است که آن را خرج می‌گویند و خرج موضعی است در یمامه. و یمامه در جانب شرقی مکه است.

جار

فرضه مدینه است بر سه مرحله بر کناره دریا [و کوچک‌تر از جده است. جده فرضه مکه است بر دو منزل از وی بر کناره دریا] و هر دو آبادان است. اندر همه حجاز که گذشت از مکه جایگاهی نیست بسیار مال‌تر از جده.

طایف

[شهری کوچک است، چند وادی القری باشد. از آنجا مویز خیزد و مویز طایفی مشهور است. هوای طایف خوش است، به مکه میوه از آنجا آرند. و طایف بر پشت جغرافیای حافظ ابرو؛ ج ۱؛ ص ۲۱۳ جغرافیای حافظ ابرو، ج ۱، ص: ۲۱۴]

کوه غزوان است و به غزوان خانهای بنی سعد و قبایل هذیل است. و در همه حدود مکه سردسیرتر از آن سر کوه نباشد، و در حجاز هیچ موضع نیست که آب یخ بندد مگر آن موضع]. (در شهر طایف خلفای بغداد مسجد جامعی به تکلف ساخته‌اند. و سبب آنکه قبر عبد الله عباس که جد ایشان بوده است آنجا افتاده. مسجد را چنان ساخته‌اند که قبر در گوشه مسجد آمده است؛ بر آن گوشه که چون روی سوی قبله کنی بر دست راست باشد. آن گور را حظیره‌ای پاکیزه کرده جداگانه. و حجاج یوسف از این طایف بوده است). و گفته‌اند که نعمان، رودخانه مکه و طایف است، آن را نعمان الاراک می‌گویند. و عرج دیهی است از نواحی طایف و عرجی شاعر به این دیه منسوب است. و رجیع موضعی است میان مکه و طایف. ادیمی که در طایف سازند در هیچ موضع چنان نسازند، و در روی زمین ادیم طایفی مشهور است.

حجر

دهکی کوچک است. از وادی القری بر یک روزه راه در میان کوهها که دیار ثمود بوده است. چنانچه خدای تعالی در حق ایشان می‌فرماید: «و ثمود الذین جابوا الصخر بالواد». آن کوهها را اثالث خوانند و قوم ثمود در آن سنگها خانه ساخته بودند جغرافیای حافظ ابرو، ج ۱، ص: ۲۱۵

[چنانکه گفت:] «و تحتون من الجبال بیوتا فارهین». چون از دور نگاه کنند یک کوه پیوسته نماید. چون آنجا روند هر کوهی به ذات خویش ایستاده بود. و حوالی آن کوهها پشتهای ریگ است که به مشقت بسیار بدانجا بالا توان رفتن. و چاه ثمود اینجاست [که خدای عزّ و جلّ] می‌فرماید «لها شرب و لکم شرب یوم معلوم». بر راه قافله شام افتاده است و چنین گویند که پیغمبر صلی الله علیه [و آله] و سلّم از آشامیدن آب آن موضع نهی فرموده است.

تبوک

موضعی است میان حجر و سرحد شام. و آنجا حصنی است و چشمه آب و اندک نخلستانی. و حایطی هست که آن را بر رسول علیه الصّیّلاه و السّلام بازخوانند. گویند «اصحاب الایکه» که خدای تعالی شعیب را علیه السلام بدیشان فرستاد [از این موضع بودند،

و شعیب نه از جمله ایشان بود، که از مدین بود.

(مدین)

و مدین بر کناره قلزم است. از آنجا تا تبوک شش روزه راه است. تبوک بر شرقی [مدین است و مدین از تبوک بزرگتر است، و چاهی که موسی علیه السلام از آنجا آب کشید و گوسفندان شعیب را (علیه السلام) آب داد بدین جایگاه است. (چنین گویند که) جغرافیای حافظ ابرو، ج ۱، ص: ۲۱۶

آن چاه را پوشیده‌اند و خانه‌ای بر آن بنا کرده و آب آن مردمان از چشمه‌ای روان باشد.

و مدین نام آن قبیله‌ای است که شعیب از ایشان بود و آن موضع را بدیشان بازخوانند. و حق سبحانه و تعالی می‌فرماید: «وَإِلَىٰ مَدْيَنَ أَخَاهُمْ شُعَيْبًا»

بطن مر

موضعی (است) که آب و درخت خرما دارد و حوالی آن دیه‌ها است و تا مکه یک روزه راه است (و) بر طریق حاجیان مصر و شام افتاده (است).

نخلستان بطن مر (به طایف) پیوسته است. از بطن مر و طایف (و غور) میوها به مکه می‌برند. و چون آب در مکه کم می‌شود، حاجیان به بطن مر می‌روند و از آنجا آب به منا می‌برند.

جحفه

منزلی آبادان است، میان آن و دریا چند دو میل بود. به بزرگی و آبادانی برابر فید بود و فید اندر دیار طی است. از آنجا تا به کوه‌های طی دو روزه راه است و در آن زرع و نخیل اندک بود، و گروهی از طی آنجا مقام گرفته‌اند. تابستان به چراگاه شوند، باز (بدان) جایگاه آیند.

جغرافیای حافظ ابرو، ج ۱، ص: ۲۱۷

جبله

حصنی باشد در اخر وادی ستاره. این وادی میان بطن مر و عسفان است بر دست چپ آن کس که به مکه رود. و طول این وادی دو روزه راه است. و کسی که در میانه این وادی باشد هیچ نخیل نبیند. و بر پشت این، وادئی دیگر هست، آن را سایه خوانند. و سه وادی دیگر آنجا هست: سایره و نخیل و بعد و بعد بنی تمیم را بودی. و به این جبله بود که جنگ افتاد میان بنی تمیم و بکر بن وائل، و لقیط بن زراره هلاک شد، برادر حاجب بن زراره.

خیبر

نخلستان و زراعت بسیار دارد. و خیبر به لغت یهود حصار باشد و در اوایل اسلام بنی قریظه آنجا می‌بودند؛ و تا مدینه چهار روزه راه است. و پیغمبر صلی الله علیه [و آله] و سلم خود فتح فرمود، و سعی و کوشش امیر المؤمنین علی رضی الله عنه در آن جنگ معروف و مشهور است. [از خیبر تا مدینه چهار مرحله است].

جغرافیای حافظ ابرو، ج ۱، ص: ۲۱۸

ینبع

حصنی است بانخیل و کشاورزی و آب، و چنین گویند که آن وقف است بر علویان. و

عرض

حصار کی کوچک است میان ینبع و مرده. و

عشیره

هم حصار کی کوچک است در آن نواحی، و خرماهای آن بهتر از خرماهای آن مواضع است. و

کوه رضوی

نزدیک ینبع باشد. کوهی بزرگ است، در آن بیشها و شعبها و وادیهای بسیار است و درختان بسیار دارد. و گروهی که ایشان را کیسانی خوانند چنین گویند که محمد حنفیه رضی الله عنه آنجا مقیم است. و سنگ کارد از این کوه بردارند و به جغرافیای حافظ ابرو، ج ۱، ص: ۲۱۹

آفاق برند. و در آن نواحی میان رضوی و جهینه با ساحل دریا گروهی باشند که ایشان را به حسینی بازخوانند. جماعتی بدویانند همچون عرب، بر آب و چراگاه روند و و تمیزی ندارند.

فرع

در جنوب مدینه واقع شده است و تا مدینه چهار روزه راه است. (و) از مدینه راهی که به مکه نزدیک تر است راه فرع است. اما از آن راه خوف قطاع الطریق بوده است، و چند موضع که به مدینه منسوب است تیماست و قریه الجندل و فرع و (ودان و) مدین و خیبر و فدک.

مدینه الجندل

موضعی است فاصل میان شام و عرب. از آنجا تا مدینه دوازده منزل است.

ودان

بر یک منزلی جحفه باشد. از آنجا تا ابوا که غربی راه مکه باشد شش میل بود.

جغرافیای حافظ ابرو، ج ۱، ص: ۲۲۰

تیما

حصنی است آبادان تر از تبوک، بر شمال تبوک. خرماستان دارد و بر کنار بادیه شام است و از آنجا چون سه روزه راه بر جانب شمال بروی، حدود شام شود.

و مجموع بادیه‌هایی که میان شام و عراق و یمن است گروهی از عرب در آن چراگاه (و) آب خور دارند و در بادیه‌ها چاهها

کنده‌اند و بدان گذر آیند اما در میان یمامه و بحرین. و میان عمان از جانب عبد القیس دشتی هست خالی از چاهها و سکان و چراگاه، و هیچکس در آن گذار نکند و نشینند. فاما (میان) قادسیه تا شقوق اندر طول و عرض، از نزدیکی سماوه تا حد بادیه بصره، سکانش قبایل بنی اسدند و چون از شقوق بگذری، دیار بنی طی باشد تا از معدن نقره بگذرد در طول و عرض. و هم چنین از پس دو کوه که آن را جبلی طی گویند برابر وادی القری تا حدود یمامه، ایشان باشند تا بحرین. و از معدن گذشته در چپ مدینه دیار بنی سلیم باشد و بر راست مدینه جهینه باشد میان مکه و مدینه. آنجا قبایلی چند هستند از بکر بن وائل و از حسینیان و جعفریان و از مضریان. و از نواحی مکه بر جانب شرقی، بنو هلال و بنو سعد و بنو هذیل دارند؛ و جانب غربی، مدلج و گروهی جغرافیای حافظ ابرو، ج ۱، ص: ۲۲۱

از بنی مضر. (و) در بادیه بصره بسیار عرب آنجا ساکن باشند [و اکثر بنو تمیم باشند تا به بحرین و یمامه؛ و از پس ایشان عبد القیس باشند. اما بادیه جزیره، در آن جایگاه قومی از ربیعہ یمن آنجا باشند] و بیشترین بنی کلب‌اند. و در روزگار خلفا، یکی از آن قوم از قبیله‌ای که به بنی العلیط (؟) معروفند خروج کرد بر صاحب شام، و بر ولایت شام و مصر مستولی شد. این حال به روزگار المکتفی بالله بود. او بتن خود لشکر کشید و با آن قوم جنگ کرد و در نواحی رقه ایشان را بشکست و آن فتنه را تسکین داد. بزّیه سماوه و دومه الجندل تا عین الشمس و بریه الخشاف از بادیه جزیره میان رقه و بالس بر یسار آن کس باشد که به شام می‌رود. و صفین زمینی است از این بادیه به نزدیک فرات میان رقه و بالس. و حرب امیر المؤمنین علی رضی الله عنه با معاویه در آن موضع (بوده است) و آن جنگ را نسبت به آن جایگاه کنند (و) گویند حرب صفین. و مدفن عمار یاسر آنجاست، و بیت المال که امیر المؤمنین علی رضی الله عنه غنایم جمع کرده بود در آن موضع بوده است.

جغرافیای حافظ ابرو، ج ۱، ص: ۲۲۲

اما بادیه شام، بنی فزاره و لخم و جذام و قبایل دیگر از یمن، ربیعہ و مضر با ایشان آمیخته‌اند و ریگی که معروف است اندر حجاز سخت نرم؛ چنانکه مثل گردی باشد. و پهنای این ریگستان از شقوق است تا موضعی که آن را اجفر خوانند. و طول آن از جبلی طی تا دریا ریگی است زرد و نرم. اما

تهامه

کوههایی است در هم شده متصل یکدیگر. غربی آن به دریای قلزم برسد؛ و شرقی آن کوهها به ناحیت صعده پیوندد تا نجران؛ و شمالی آن به حدود مکه باز دارد؛ و جنوبی آن به نزدیک صفا رسد به قرب ده میل. و کوههای تهامه را در دیار عرب صورت نگاشته‌ایم.

زبید

قصبه تهامیم است، در زمین هامون واقع شده و تا دریا کمتر از یک روزه راه باشد. بارویی دارد و هشت دروازه. و در زبید درخت خرما بسیار است و [بندر است جغرافیای حافظ ابرو، ج ۱، ص: ۲۲۳

و] آب از چاهها خورند. و فرضه زبید موضعی است که آن را علافقه خوانند.

خولان

آبادانی تمام دارد (و) دیه‌ها و مزرعها و آب روان، و هر گونه عرب آنجا باشند. نجران و جرش [دوپاره شهرند و به هر دو

خرماستانهاست.

(صعده)

و صعده بزرگتر و آبادان‌تر از هر دوست. هر آنچه به صنعا کنند از ادیم، به صعده نیز کنند. به نجران و جرش] و طایف ادیم بسیار سازند، اما به صعده بیشتر بود. و صعده بارگاه بازرگانان است. حسنین آنجا بسی مقام دارند و در یمن هیچ شهری بزرگتر و با مرافق‌تر از صعده نیست.

صنعا

شهری است با مرافق و هوای معتدل دارد. چنانکه مردم آنجا تابستان و زمستان به یک محل مقام توانند کرد؛ و پادشاهان یمن که ایشان را تبعه خوانند آنجا مقام داشته‌اند. و آنجا بنایی عظیم بوده است که حالا از اثر آن تلی بزرگ مانده است، آن را

جغرافیای حافظ ابرو، ج ۱، ص: ۲۲۴

غمدان خوانند. قصر و نشستگاه پادشاهان [بوده است] و در همه یمن بنائی نیست از آن بلندتر و آنجا کوهی هست بلند و استوار و در آن مرغزارها و آبها. و گیاه آن کوه زعفران است و جز یک راه ندارد. (و) گویند مساحت بالای کوه بیست فرسنگ است و هیچکس آن را به جنگ نگرفته بود، تا به آن وقت که از یمن قرمطی‌ای بیامد که او را محمد بن الفضل نام بود و آن را به غلبه بستد.

ظفار

بر ساحل دریا واقع شده به زمین غور. و کشتی از این غور وقتی بیرون می‌آید که از بر باد بر آن می‌وزد. [و اگر از بر باد بر آن نمی‌وزد] بیرون آمدن کشتی به غایت مشکل است. و ظفار بندر بلاد شحر است و در ظفار بسیاری ادویه که در هند است باشد، مثل نارجیل و تنبل. و بر شمالی ظفار تلهای ریگ است که آن را احقاف خوانند. و از ظفار تا صنعا شش منزل گویند.

شبام

کوهی است سخت استوار و در آن مرغزارهاست. و مردم گویند که آن کوه مغنسیا

جغرافیای حافظ ابرو، ج ۱، ص: ۲۲۵

است. گویند در میان سنگ ریزه، مغنسیا یابند.

عدن

شهرکی کوچک است و به حکم آنکه فرضه گاهست شهرت یافته است. در آثار البلاد می‌گویند عدن را بدان سبب عدن خوانند که عدن بن سنان بن ابراهیم الخلیل علیه السلام بدانجا ساکن شد و آن موضع به نام او بماند. و در عدن آب خوردن از یک روزه راه آورند و هیچ درخت و گیاه نیز نباشد. و آن فضائست در میان کوهی بر کناره دریا، و کوه از همه جانب بدان فضا محیط شده است و دری بریده‌اند در سنگ به جانب برّ و از طرف بحر چنان است که کشتی‌های بزرگ به آسانی به ساحل می‌آید. بدان سبب محل تجار گشته و کشتی‌ها از طرف چین و هند و فارس و عراق و مصر و شام و حبشه و زنگبار در آن موضع به کنار می‌آیند و بار می‌کشایند؛ (و مغاص لولو نیز هست، بدان سبب شهرت گرفته است). و دریائی که نزدیک عدن است معدن مروارید است. و

کوهی است معروف از کوههای یمن که عقیق و جزع از آنجا خیزد. و چنین گویند که سنگی باشد که آن را بشناسند و بشکنند و بسایند و عقیق و جزع بیرون آورند. و می گویند (که) ظهور خلفاء فاطمیه در عدن شد. و ولایت اباضیه [آبادان است] (و) مرغزارها و آبها دارد.

جغرافیای حافظ ابرو، ج ۱، ص: ۲۲۶

نجران

موضعی است که بعضی از قبایل یمن (در) آنجا می باشند و تا صنعا ده منزل است. نجران داخل عدن و حضر موت است و در میان کوهی چند واقع شده. از مکه تا نجران بیست روزه راه است و اصحاب اخدود اینجا بوده اند.

[حضر موت]

در شرقی عدن است نزدیک دریا و آنجا تلهای ریگ بسیار باشد. آن را احقاف گویند و چنین گویند که احقاف مساکن قوم عاد بوده است، در غایت معموری از عمارات و اشجار. حضرت حق سبحانه و تعالی باد را بر ایشان گماشت تا ریگ بر ایشان بارید، چنانکه مجموع باعمارات و اشجار در زیر ریگ شدند، جعلها الله تعالی عبرة للناظرین و حیره للغابرین. کما قال الله تعالی «أَفَلَمْ يَسِيرُوا فِي الْأَرْضِ فَيَنْظُرُوا كَيْفَ كَانَ عَاقِبَةُ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ. كَانُوا أَكْثَرَ مِنْهُمْ وَأَشَدَّ قُوَّةً» و الحالہ هذا. حضر موت شهرکی کوچک است اما ناحیتی بسیار دارد و قبر هود پیغمبر علیه السلام در آنجا است. در آن نزدیک چاهی هست که آن را برهوت گویند و هیچکس به قعر آن نرسیده است.

جغرافیای حافظ ابرو، ج ۱، ص: ۲۲۷

(دیار مهره)

اما دیار مهره، قصبه آن را شحر خوانند. ولایتی خشک است و زبان ایشان دشوار در توان یافت. و از آنجا اشتران بختی نیک خیزد و کندر از آنجا آرند، و آن ولایت را از حساب عمان شمارند. (و بعضی ظفار را قصبه [شحر خوانند و عود شحری منسوب به این موضع است).

عمان

مملکتی آبادان است. (در آنجا) خرما و میوه بسیار باشد. و قصبه [عمان، صحار است و بر کناره دریای فارس هیچ شهر آبادان تر و پر نعمت تر از آن نیست و کشتی های بزرگ آنجا به کنار آید. گویند اعمال عمان سیصد فرسنگ است و در آن نواحی شهرهای بسیار است و جمله گرمسیر است، و به تعجب گویند در آن نواحی در فلان تاریخ برف باریده است. و آنجا کشتی ها و دیه ها و بیابان هاست. میان نجدین و عمان بیابانی بزرگ است.

(یمن)

بلاد یمن، شهرهای بسیار است و ولایتی وسیع است [از عمان تا نجران مجموع

جغرافیای حافظ ابرو، ج ۱، ص: ۲۲۸

بلاد یمن است]. و [کان آهن است در یمن و از آن شمشیر سازند و غیره. تیغ یمانی مشهور است]. این زمین را خضرا نیز خوانند از

کثرت اشجار و زروع. و بعضی از حیوانات در سالی چهار کرت بکارند و در هر دو ماه بدروند. و بعضی از درختهای ایشان در سالی دو بار (بار) آورد. و در حدود یمن کوهی است که آن را جبل الشب خوانند و بر سر آن کوه چشمه‌ای است. آبی از آن چشمه به همه جانب می‌رود و پیش از آنکه به خاک رسد، در بعضی مواضع می‌بندد و شب یمانی سفید از آن موضع حاصل می‌شود. و در ولایت یمن بوزنه بسیار باشد و گاه‌گاه به بعضی جنگلها چنان غلبه کنند که آدمی به میان ایشان نتواند رفتن، و ایشان را مهتری باشد مانند نحل. و حیوانات عجیب در آن نواحی نشان می‌دهند مثل غول، و حکایات نامعقول از آن روایت کنند (و الله اعلم).

بحرین

ناحیتی است بر غربی بحر فارس و شرقی زمین عرب، میان بصره و عمان بر کنار دریا. [و در آن مواضع دریا] مغاص مروارید است و مروارید آن مواضع احسن انواع مروارید است. هر کس که در بحرین ساکن شود طحالش بزرگ و شکمش باد گیرد. در این (معنی) شاعری گفته است، (شعر):

جغرافیای حافظ ابرو، ج ۱، ص: ۲۲۹ و من سکن البحرين يعظم طحاله و يعظم فيها بطنه و هو جاع [و الله اعلم].

جغرافیای حافظ ابرو، ج ۱، ص: ۲۳۱

ذکر مسافتهای دیار عرب

از عبادان تا بحرین پانزده مرحله، و از بحرین تا عمان یک ماهه راه، [و از عمان تا مهره یک ماهه راه]، ([و از مهره تا حضرموت (یک ماهه راه)]) [و از حضرموت] تا عدن یک ماهه راه، و از عدن تا جدّه [یک ماهه راه، و از جدّه] تا ساحل جحفه مقدار پنج مرحله بود، و از جار تا ایله بیست مرحله بود، و از ایله تا بلس بیست مرحله، و از بلس تا کوفه سی مرحله، و از کوفه تا بصره دوازده مرحله، و از بصره تا عبادان دو مرحله. این است که گرد دیار عرب همی درآید.

ذکر راهها

از کوفه تا مدینه بیست مرحله دارند، و از مدینه تا مکه [ده مرحله و راه راست از کوفه تا مکه] که به مدینه نروند به مقدار سه مرحله نزدیکتر باشد. چون

جغرافیای حافظ ابرو، ج ۱، ص: ۲۳۲

به معدن نقره رسند از راه مدینه می‌روند تا به معدن بنی سلیم بیرون آیند به ذات عرق. و از بصره به مدینه هژده مرحله باشد؛ و به معدن نقره، راه بصره و کوفه بهم افتد. و از بحرین تا مدینه [پانزده مرحله] [دارند و از رقه تا مدینه] بیست مرحله باشد. و از دمشق تا مدینه بیست مرحله گویند، و از مصر تا مدینه بر ساحل دریا بیست مرحله]]. و راه مصر و راه مغرب سوی مدینه یکی است، به حکم آنکه به ایله همه راه یکی شود و ایله نخستین حد بادیه است. از عدن تا مکه یک ماهه راه دارند و آنجا دو راه است: یکی بر ساحل دریا [دورتر است]، و یکی سوی صنعا و صعده و جرش و نجران و طایف بیرون آید تا به مکه رسد. و راهی دیگر هست بر بادیه و تهامه، و آن از این هر دو راه نزدیکتر است، لیکن بر قبایل عرب باید گذشتن.

کسانی به آن راه روند که آشنا دارند. مردمان حضرموت و مهره از پهنای ولایت خود بر راه جاده‌ای رسند که میان عدن و مکه است. از ایشان تا به این جاده آنچه از همه نزدیکتر بود بیست مرحله باشد و سی، و آنکه دورتر بود پنجاه مرحله. راه عمان تا به

مکه راهی سخت و دشوار، و بیابانی صعب است و در آن راه آبادانی کم باشد و از راه دریا به جده بیرون آید. و اگر بر ساحل دریا از مهره و حضرموت به راه عدن آیند، راه دور باشد، و از عمان تا بحرین راهی دشوار است، کس به آن راه نرود. عظیم خطرناک باشد و آبادانی کمتر باشد و بیابانها [ی بی آب] و جایهای مخوف. اگر رود [به راه دریا رود] که آن به سلامت باشد، و بدان نیز کمتر روند و معهود جغرافیای حافظ ابرو؛ ج ۱؛ ص ۲۳۲

جغرافیای حافظ ابرو، ج ۱، ص: ۲۳۳

نیست، و مردم آنجا کم جمع شوند و به نادر وقتی کسی رود. از بصره تا بحرین هژده مرحله دارند، در میان قبایل عرب باید رفتن. آبادان است لیکن مخوف است.

اکنون یاد کنیم بعد از ذکر ولایت عرب، شرح دریای قلزم و دریای فارس که زمین عرب در میان آن واقع شده است؛ و ذکر شهرهایی که بر سواحل آن افتاده و السلام.

جغرافیای حافظ ابرو، ج ۱، ص: ۲۳۵

ذکر دریای قلزم و فارس

اشاره

به حکم آنکه این دریا بر دیار عرب می‌گردد و اکثر بلاد اسلام است که این دریا بر حدود آن می‌گردد، شکل آن را صورت کنیم و هر چه به آن پیوندد باز گوئیم. و آغاز از قلزم گیریم و جانب شرقی یاد کنیم که به حدود دیار عرب در می‌گردد تا عمان. آنگاه مصب دجله تا مهرویان و جنابا؛ و سوی فارس شویم که سیف است و سیراف. هم چنان تا ساحل هرموز که از پس کرمان است، تا دیبل و مکرانات، تا ساحل مولتان و آن حدود سند باشد. و به مولتان حد مسلمانی در سواحل بحر منتهی شود، آنگاه بلاد هندوستان، بعد از آن به حدود چین رسد. (و) چون از جانب غربی قلزم در آئی، بر ساحل دریا [بیابانهای حدود مصر است، تا به شهری رسد بر کناره دریا که آن را عیذاب خوانند، و از آنجا راه] بیابانهای بجه باشد و معدن زر از آن طرف است. آنگاه سوی حبشه بیرون شود برابر مکه و مدینه، تا برابر عدن رسد و از باب المندب بگذرد. و چون [زمین حبشه] قطع کند، به زمین نوییان رسد و از آنجا به زمین زنگبار شود. بعد از آن عرض دریا بسیار شود از جانب جنوب، چنانکه از خط استوا بگذرد و آن طرف آن

جغرافیای حافظ ابرو، ج ۱، ص: ۲۳۶

معلوم نیست و الله اعلم.

هذه صورت بحر قلزم و فارس

آنچه از این دریا از حدود قلزم است، تا آنجا که برابر یمن، آن را دریای قلزم خوانند و مسافت آن در طول از شمال به جنوب مقدار یک ماهه راه است. و عرض این دریا از مشرق به مغرب مختلف است. بعضی مواضع کشتی به سه شبانروز قطع کند اگر مانعی نباشد. و آنجا که قلزم است بحر باریک باشد چنانکه آن را لسان البحر خوانند. و این دریا بر مثل رودی است و در آن کوههای بسیار است در زیر آب [و راه در آن دریا معلوم است که چگونه باید رفت. و در آن دریا به روز گذرند چنانکه کوهها در زیر آب] می‌بینند و از آن احتراز می‌کنند. چه آب آن به غایت صافی و روشن است، کوه بتوان دیدن، اما به شب البته نشاید گذشتن.

میان قلزم و ایله جایگاهی است که آن را تاران گویند و هیچ جایگاه در دریا بدتر از آن نیست، به حکم آنکه آنجا گردابی هست در پیش کوهی عظیم. چون باد بر سر آن کوه آید به دو قسمت شود و در میانه کوه بگردد، و دیگر باره هر دو روی به یکدیگر

آرند، و در آن حالت موج دریا آشوب گیرد و هیچ کشتی که در آن گرداب افتاد بیرون نتواند آمدن از اختلاف آن باد. و چون باد جنوب اندک مایه بجنبد، ممکن نبود که

جغرافیای حافظ ابرو، ج ۱، ص: ۲۳۷

آنجا توان رسیدن. و در حکایت آمده است که کشتی‌ای بزرگ بدینجا رسید و در گرداب افتاد و چند روزگار بماند. بعد از مدتی که اهل کشتی ناامید شدند و زاد ایشان نماند، ماهی‌ای عظیم بیامد و گرد کشتی می‌گشت. [ناگاه سر برآورد و یک تن را بر بود. روز دیگر هم به آن وقت باز آمد و دیگری را بگرفت؛ و بر عادت هر روز می‌آمد و یک تن را می‌ربود. و در میان ایشان] مردی خردمند بود. آن جماعت را گفت: ما را از این مقام روی بیرون شدن و امید نجات و خلاص نیست، به تخصیص که دشمنی پدید آمده است که هر روز یکی را از ما می‌برد. من چاره‌ای اندیشیده‌ام اگر فرمان من کنید. همه بر او آفرین کردند. گفت اتفاق کنید که یک تن هلاک شود و دیگران رهایی یابند. یکن گفت من خویش را فدا کردم و بر این قرار دادند. پس بفرمود تا هر چه در کشتی ابریشم بود بیاوردند و رسنی محکم بتافت و بر میان آن مرد بست و روی او بپوشانید و بر کناره کشتی نهادند. روز دیگر ماهی بیامد و آن شخص را در ربود - و سر رسن بر بینی کشتی استوار کرده بودند. چون شخص را بر بود، به قوت ماهی، کشتی روان شد تا از آن گرداب بیرون آمدند و بدین حیل خلاص یافتند.

و مقدار درازی این گرداب قرب سه میل باشد به قیاس. و چنین گویند که این آن موضع است که فرعون در آن غرقه شد. و به نزدیک تاران جایگاهی است که آن را جیلات خوانند و پیوسته موج می‌زند و به اندک مایه باد، در تموج می‌آید و آن جایگاهی مخوف است. چون باد صبا آید در آن جایگه سوی مغرب نروند؛

جغرافیای حافظ ابرو، ج ۱، ص: ۲۳۸

چون باد دبور آید سوی شرق نروند.

و برابر ایله ماهی بسیار باشد گونه‌گونه. و این دریا از این طرف که یمن است دریا باز باریک می‌شود تا غایتی که از این جانب، آن جانب دیگر بتوان دید. [و بر غربی عدن چنان می‌شود که اشخاص کنار دریا از طرفین بتوان دید و آن محل را باب المندب خوانند]؛ و بر غربی و شمالی [باب المندب جزیره دهلک است. و چون از باب المندب بگذرد، شرقی باب المندب را که جنوبی زمین عرب می‌شود دریای عدن خوانند، و ساحل جنوبی این دریا بلاد زنگ است و آن را بدین اعتبار دریای زنگ خوانند، تا آنگاه که محاذی بلاد مهره رسد که از توابع عمان است. بعد از آن پهنای دریا بسیار شود و ساحل آن از طرف زمین عرب، شرقی زمین عرب باشد، و پهنای دریا در این محل که میان شرق و جنوب زمین عرب است [تا آن طرف که دیار زنگ است گویند هفتصد فرسنگ باشد و زیادت. بعد از آن این دریا در جانب جنوب از خط استوا بگذرد و از جهت جنوب چون از بلاد زنگ بگذرد در شرقی بلاد زنگ کسی به ساحل نرسیده است و آن طرف آن معلوم نیست. و بر این ساحل که بر شرقی زمین عرب است] بلاد عمان است؛ و بر غایت آن در جانب شمال عبادان است. بعد از آن مصب دجله، بعد از آن مصب میاه اهواز و بعد از آن بر شرقی دریا زمین فارس است تا به هرموز که فرضه کرمان است. بعد از آن دیبل و زمین کیج و مکران است، بعد از آن از حساب بلاد هند است تا نزدیک سرانندیب.

و در این دریا محل خوف و خطر بسیار است. یکی از آن جمله آن است که نزدیک جنبه و بصره است و آن جایگاه را هور جنبه خوانند. جائی مخوف باشد، کشتی

جغرافیای حافظ ابرو، ج ۱، ص: ۲۳۹

از آنجا کم به سلامت گذرد. و چون دریا بشورد، نزدیک عبادان در محلی که مرداب‌های بطیحات فرات و دجله از نواحی بصره به دریا می‌ریزد، جایگاهی است که آن را خشبات گویند. از عبادان تا آنجا شش میل باشد. آنجا آب تنک باشد و کشتی را مخاطره

بود. و در آن مواضع، چوبها بر مثال منجنق در آب قایم گردانیده‌اند، قاعده آن به چوبهای بسیار استوار کرده و بالای آن مثل گنبدی از چوب ساخته. مقصود آن است که دیدبان آنجا بنشانند و به شب در آن محل آتش کنند تا اگر از دور کشتی بدان محل رسد [احتراز کند]؛ و به روز خود از دور نتوان دید بدان سبب که ساحل بغایت دور است، و مدخل دجله محلّ معین که اگر از آن تجاوز کند کشتی به زمین رسد و بشکند.

و درین دریا جزیره‌ای هست که آن را خارک خوانند و در حوالی آن معدن مروارید باشد. آنجا مروارید اندک باشد، اما آنچه باشد خوب بود. گویند درّ یتیم که آن را یلغریک نیز خوانند از این موضع خیزد. و از عمان تا سرانندیب در این دریا معدن مروارید است؛ و به غیر این دریا دریای دیگر نیست. و گفته‌اند این دریا را جزر و مد باشد در شبانروزی دو بار از حد قلمز تا سر حدّ چین چندانکه رسد؛ [و دریای مغرب] و دریای روم و هیچ دریای دیگر را مد و جزر نیست. مدّ آن است که آب مقدار ده گز کمتر یا بیشتر بالا گیرد، و جزر آنکه باز به تدریج به همان اندازه نخستین باز شود.

جغرافیای حافظ ابرو، ج ۱، ص: ۲۴۰

و در بطن این دریا که نسبت آن خاص به فارس کنند، جزیره‌هاست: لافث و اوال و خارک و جزیره قیس و غیره که در آن مردم باشند (و) آب خوش و کشاورزی و چهارپای. و بر ساحل این دریا هیچ جای کشاورزی و درخت و آب شیرین نباشد، مگر از ساحل دورتر. و در این دریا کشتی‌های مصر و شام و چین و هند از مشرق و مغرب سفر کنند و میان ساحل این دریا و میان مصر بر لسان البحر، آنجا که شهر قلمز است سه روزه راه باشد. و بر ساحل دریا از قلمز تا ایله هیچ شهر و قریه نباشد مگر اندک، به موضعی ماهی گیران مقام کنند. چون به تاران و جیلات رسد قدری درخت خرما باشد.

ایله شهرکی کوچک باشد آبادان، و اندک مایه کشاورزی دارد. آنجا جهودان باشند و گویند آن قوم که صید روز شنبه برایشان حرام شد (و) حق تعالی ایشان را مسخ کرد و بوزنه گردانید از این موضع بودند. اما مدین و آنچه به وی باز پیوند تا به حدود یمن و عدن و مهره و عمان و بحرین تا عبادان، همه را در دیار عرب ذکر کردیم.

اما عبادان حصارکی است کوچک و آبادان بر کناره دریا، چنانکه «و لیس وراء عبادان قریه» مثل شده است. و از عبادان گذشته به جانب مشرق، آب دجله به دریا رسد؛ و از آن گذشته قصبه مهرویان باشد، بعد از آن حدّ فارس شود و بدین مسافت جایها پیش آید که بدان نتوان گذشتن الا در آب. و سبب آن است که آبهای خوزستان به دورق

جغرافیای حافظ ابرو، ج ۱، ص: ۲۴۱

گرد آید و به حصن مهدی و باسیان و آنجا به دریا ریزد و به ماهی رویان.

و این ماهی رویان شهرکی کوچک است و فرضه ارغان باشد و آنجا به سینیز رسد و سینیز بزرگتر از ماهی رویان است. سینیز از حساب فارس است و از آنجا ساحل دریا به نجیرم کشد.

و نجیرم از اعمال سیراف است و گرمسیری عظیم است و در آن نواحی مرغزارها و دیه‌ها باشد. از آنجا ساحل بحر به سیراف رسد. و در مملکت فارس، فرضه بزرگ سیراف بوده است. به قدیم شهری بزرگ بوده است آبادان و پرنعمت به جهت مداخل دریا، و الا در آن زراعت و کشاورزی زیادت نیست. و چنین گویند که به روزگار خلفای بغداد در وجه خزانه بودی به سبب آنکه عطر و طیب از کافور و عود و صندل و مانند آن به حساب مال از آنجا طلبیدندی و این جمله از کشتی‌ها که آنجا به ساحل آمدی حاصل شدی و مالی بسیار از آنجا برخاستی؛ تا آخر روزگار دیلم هم بر این جمله بود. بعد از آن که امیر کیش مستولی شد و جزیره قیس و دیگر جزایر به دست فرو گرفت، آن دخل از سیراف بریده گشت و با ایشان افتاد، سیراف خراب گشت.

و از آنجا بگذرد، بر ساحل کوهها و بیابانها پیش آید، به جائی رسد که آن را حصن

جغرافیای حافظ ابرو، ج ۱، ص: ۲۴۲

ابن عماره خوانند. حصنی استوار است و بر همه ساحل فارس استوارتر و آبادان‌تر از آن حصنی نیست و گویند خدای تعالی صاحب این حصن را در قران یاد فرموده است، آنجا که فرمود: «و کان ورائهم ملک يأخذ کل سفینه غضبا.» و از آنجا به هرموز رود و آن فرضه کرمان است. شهری آبادان است و نخل بسیار دارد و گرمسیری به غایت باشد. و از آنجا به دبیل رسد و آن جای بازرگانان است.

بعد از آن فرضه زمین سند است و زمین سند، منصوره است و حدود ملتان. بعد از آن ساحل این دریا زمین هند است. چون از هند بگذرد، بلاد قراخطای باشد. بعد از آن زمین چین شود.

و چون از قلزم از جانب غربی این دریا گیرند بیابانی خشک پیش آید تا ناحیت بجه. و مردمان بجه را خانها از موی بود و سیاه مانند عربان. و آن جایگاه (را) دیه و شهر و کشاورزی نبود جز آنکه از یمن و حبشه و مصر و [زمین نویان آنجا برند. در زمین ایشان میان حبشه و نوبه و زمین مصر] معدن زر باشد و این معدن از نزدیک سواد مصر برخیزد، تا به حصنی رسد که آن را عیداب خوانند، مقدار ده مرحله. و در این معدن جایگاهی است که آن را علقای گویند، زمینی هامون. و اصول این معدن به مصر اوفتد، و مثل آن معدن زر در هیچ اقلیم نیست. و اهل بجه بت پرستند و چیزی که به چشم ایشان خوب آید. چون از آنجا بگذری بر

جغرافیای حافظ ابرو، ج ۱، ص: ۲۴۳

ساحل دریا نمکسار باشد، بعد از آن به دهلک رسد، پس به دیار حبشه رسد. و اهل حبشه اکثر نصرانی باشند و مردم ایشان در رنگ به عرب مشابه باشند.

و بر کناره دریا موضعی هست که آن را زیلع خوانند. فرضه گاه ایشان است که به یمن و حجاز گذرند. آنگاه به بیابان نویان [پیوندد و نویان] نیز نصرانی باشند. و ولایت نوبه فراختر از ولایت حبشه است و نیل مصر میان ناحیت ایشان گذرد. بعد از آن ساحل بحر از باب المنذب گذشته به زنگبار رسد، و به زنگبار ساحل بحر منتهی شود در برابر عدن و شرقی عدن دیگر همه دریاست. و زنگبار ولایتی خشک باشد، اندک عمارت و کشاورزی دارد و مردم غربی این دریا، مجموع سیاه جرده باشند، و ساحل این دریا در برابر عدن سپری شود. پوست پلنگ و دیگر پوستهای رنگین مانند خر عنابی و زرافه و غیره از آنجا آورند و اکثر اهالی آن مواضع با مسلمانان به حرب باشند. متاعی زیادت از آن جایگاه نخیزد؛ و مردم زنگبار را زیادت دانشی و هنری نباشد، اما مردم زورناک و به قوت باشند.

سپری شد ذکر دریای فارس و قلزم و آنچه بدان پیوندد. اکنون باز گردیم به ذکر دیار مغرب [و عجایب ایشان].

جغرافیای حافظ ابرو، ج ۱، ص: ۲۴۵

ذکر دیار مغرب

اشاره

[امّا دیار مغرب] بر طول دریای روم و شام نهاده است و این دریا را حد مغربی آن به دریای محیط که آن را بحر اوقیانوس خوانند پیوسته است. و بر شرقی آن دیار شام است و بعضی از حدود مصر که متصل به زمین شام است اعنی رکن شرقی [جنوبی. و رکن شرقی] شمالی بلاد ارمن است که متصل [است به] بلاد روم. و حد جنوبی، اول بلاد مصر و اسکندریه و اطرابلس المغرب و بعضی از بیابان نوبه که بر غربی مصر است. و بعد از آن [سوسه و تونس و بونه و بجایه و تلمسان تا بلاد طنجه و فاس که اقصای مغرب است از مصر تا به فاس آنچه ذکر کرده شد بر ساحل دریای روم از جانب] جنوب دریا؛ و این جمله شمالی دیار مغرب است. و آنچه بر شمال (این) دریا بر رکن شرقی شمالی، بلاد ارمن است، بعد از آن بلاد روم است تا خلیج قسطنطنیه، بعد از آن اقصای

روم است، بعد از آن زمین افرنج است و بنادقه، بعد از آن اندلس. این مجموع بر ساحل شمالی این دریا است؛ و غربی اندلس دریای محیط

جغرافیای حافظ ابرو، ج ۱، ص: ۲۴۶

است. هر چند این مجموع به حسب وسط عمارت، از بلاد مغرب است فاما آنچه خاصه مغرب می‌خوانند، جانب شرقی آن حدود دیار مصر [به آن محیط] است از ظهر الواحات تا دریای روم. و شمالی آن منتهی می‌شود به دریای روم از عقبه که بر طریق برقه و اسکندریه افتاده تا (دهانه) دریای زقاق که بر ساحل بلاد طنجه است.

و جانب غربی، دریای محیط است که آن را بحر اوقیانوس می‌خوانند، از طنجه و فاس تا سوس اقصی و جبل لمساغ. (و) از جانب جنوب، بیابانی چند که میان بلاد سودان و بلاد مغرب افتاده است.

و بلاد مغرب را سه قسمت کرده‌اند: یک قسم به اقصای مغرب مشهور است، و این قسم از ساحل محیط تا تلمسان غربا و شرقا؛ [و از سبته و طنجه و ساحل بحر روم تا سجلماسه و مراکش و درعه تا جبل لمطونه] شمالا و جنوبا. و قسمت دوم را عرب، اوسط می‌گویند. از تلمسان است تا بجایه و بونه و آنچه محاذی آن است. و قسمت سیم از افریقیه تا برقه تا حدود دیار مصر و آنچه محاذی آن باشد تا به بلاد سودان.

جغرافیای حافظ ابرو، ج ۱، ص: ۲۴۷

صورت دیار مغرب

اوایل دیار مغرب که متصل به زمین مصر است

زویله

شهری میانه است و هوایش گرمسیرست. نخلستان بسیار دارد و در حوالی آن آب بسیارست. چنانچه بعضی از قری و توابع آن بر مثال جزیره‌هاست. و برطرف جنوب آن کوهی است و بعد از کوه، بیابان است تا بلاد سودان.

برقه

از جانب شمال در بحر داخل است، و اکثر نواحی برقه بیابانهاست که آثار قصبات و شهرها از آن مشاهده می‌توان کرد و بیشتر همه معمور بوده است.

جغرافیای حافظ ابرو، ج ۱، ص: ۲۴۸

سرت

شهری قدیمی است و ذکر آن در کتب آمده است، و عرب آن را خراب کرده‌اند. قصری چند باقی مانده، اندک مردمی در آنجا ساکن‌اند.

طلمیثا

بندری مشهور است و در آنجا قصری هست، جمعی یهود در آن ساکن‌اند. و از طلمیثا غله به دیگر مواضع برند. و این قصر که در

طلمی‌است مشابه برجی بزرگ است و چنین گویند که مدت‌ها است که یهود در آنجا می‌باشند، امّا هرگز زیادت از دو‌یست نفر نبوده‌اند.

و این شهرها از توابع برقه است (و) هر سال عاملی از مصر بدان ولایت رفتی. بعد از آنکه عبد الله بن احمد بر مغرب مستولی شد، عاملان مصر را از آنجا برانند. و احمد بن عبد الله عمارتی در کنار دریا ساخته است قریب به حدود افریقیه، و آن موضع به قصر احمد معروف است و این آخر حدّ برقه است و اول حدّ افریقیه.

غرب اوسط

بجایه

مدینه‌ای است از غرب اوسط. و از جانب اندلس از آن طرف دریا، طرطوشه در جغرافیای حافظ ابرو، ج ۱، ص: ۲۴۹ مقابل افتاده.

مسيله

مدینه‌ای است که القائم بالله که از خلفای فاطمیه بوده، در شهر سنه خمس عشر و ثلاثائۀ بنا کرده است. آن را محمدیه نیز خوانند و نه‌ری بزرگ بر غربی این شهر است.

بسکره

مدینه‌ای است از غرب اوسط، نخلستان و زراعت بسیار دارد. خرما از این موضع به مدینه تونس و بجایه می‌برند.

طبنه

قصبه زاب است. شهرکی خوش است، باروئی دارد از خاک. آبهای روان و بساتین نزه و زرع بسیار دارد، خرما و سایر فواکه باشد. از بسکره به دو روز بدانجا آیند و از اینجا به شش روز به بجایه روند.

تاهرت

مدینه‌ای بزرگ است و زراعت بسیار دارد و تا بدانجا از حدود افریقیه شمارند. و جغرافیای حافظ ابرو، ج ۱، ص: ۲۵۰ قبل از آنکه خلفای فاطمیه بر مغرب زمین مستولی شوند، دار الملک پادشاه مغرب بوده است.

قسطنینه

شهری است بر بلندی کوهی واقع شده، و سه طرف آن یک اندازه در غایت ارتفاع. و آبهای بسیار از این کوه جمع می‌شود و بر

پای این شهر می‌گذرد بر مثال خندق. و چون آب از کوه می‌آید و به مگاک می‌ریزد، آوازی هایل می‌آید. و در قعر خندق آب آن نهر بر مثال ستاره می‌نماید از غایت ارتفاع قسنطینه. [و قسنطینه] آخر ملک بجایه و اول افریقیه است از جانب مغرب. و بازارهای معمور دارد و از آنجا تا مسیله ده روزه راه است.

سطیف

میانه تا هرت و قیروان افتاده است. شهری بزرگ و آبادان باشد، و اکثر اهالی آن قبیله‌ای‌اند از بربر که ایشان را کتامه خوانند. و عبید الله که بر مغرب مستولی شد، در ابتدا بدیشان نیرو گرفت؛ و ابو عبد الله المحتسب که داعی عبید الله بود، در میان ایشان مقام داشت (و) ایشان را دعوت می‌کرد. و چند قریه از توابع این مدینه است.

جغرافیای حافظ ابرو، ج ۱، ص: ۲۵۱

آب و درخت بسیار دارد و از این مواضع جوز به اطراف برند که بسیار می‌باشد. از سطیف تا قسنطینه به چهار روز روند.

قیروان

بزرگتر شهری است در زمین مغرب، گذشته از قرطبه در اندلس که آن از این بزرگتر است. ولات مغرب به قیروان مقام داشته‌اند و جایگاه آل اغلب بوده است تا آنگاه که وقت زوال ملک ایشان رسید، و ابو عبد الله المحتسب بیرون آمد و دعوت کرد. و چون عبید الله آن ملک بگرفت، آنجا مقام داشت، تا آنگاه که مهدیه بساخت و بدانجا تحویل کرد. حالا قیروان تابع تونس است. و اهل قیروان آب چاه خورند و آب روان ندارند؛ و در زمستان آب باران در برکها جمع می‌شود و مردم از آن آب خورند. و رودخانه‌ای دارد نزدیک کوه، آب شور از آنجا می‌آید. از آن آب به جامه شستن و دیگر مصالح به کار دارند.

بونه

بر کنار بحر است و آبی بزرگ از مغرب می‌آید و از آنجا در بحر می‌ریزد. موضعی خصیب است، زراعت دارد بسیار و فواکه فراوان. و آنجا معدن آهن است و کتان بسیار کارند؛ و معدن مرجان نیز باشد در دریایی که بدان نزدیک است.

جغرافیای حافظ ابرو، ج ۱، ص: ۲۵۲

سیطله

کرسی مملکت افریقیه بوده است و در آنجا آثار بسیار است که دال است بر این.

بعد از آن قیروان شد، بعد از آن مهدیه، پس تونس. ادیسی در کتاب خود آورده است که سیطله قبل الاسلام مدینه جرجیس ملک الروم بود و مسلمانان [در اوایل] اسلام آن را فتح کردند و حاکمش را به قتل رسانیدند. و از آنجا تا قفصه دو روزه راه گویند، و تا قیروان هفتاد میل.

باجه

این باجه از بلاد افریقیه است و در بلاد اندلس نیز موضعی هست که آن را باجه خوانند. و این شهرکی است بر زمین مستوی و

حصنی دارد و چشمسار بسیار.

و میان باجه و بونه نهری بزرگ است، (اطراف آن به انواع اشجار مزین . از باجه به قیروان پنج منزل است).

بنزرت

مدینه‌ای خراب است و بر جانب جنوب آن بحیره‌ای شیرین است و در جانب جغرافیای حافظ ابرو؛ ج ۱؛ ص ۲۵۲

جغرافیای حافظ ابرو، ج ۱، ص: ۲۵۳

شرقی آن بحیره‌ای شور. و در بعضی از سال، آب از بحیره شیرین به بحیره شور می‌آید؛ و در بعضی از سال از بحیره شور به بحیره شیرین می‌رود و آب هیچیک بر دیگر غالب نمی‌آید، و همچنان به طعم خود است. و طول بحیره مالح شانزده میل است و عرض آن هشت میل. و بحیره شیرین چهار میل [در چهار میل]. و عزیزی سبب این معنی بیان کرده است و گفته به وقت بارندگی سیل می‌آید و بحیره شیرین پر می‌شود و زواید آن به بحیره شور می‌رود و از آنجا به دریا می‌رود، که این شهر بر شمال دریا است. و مدت شش ماه زمستان و بهار که غلبه آب است بدین وضع است.

و در تابستان و تیر ماه آب شیرین به سبب لطافت تحلیل می‌کند و مدتی نمی‌رسد آب بحیره شیرین در مگاک می‌افتد. چنانکه بحیره مالح بر آن مشرف می‌شود و آب از آنجا بدین بحیره می‌آید. و در هر دو صورت آب چنان به قوت نیست که بر دیگری غلبه کند، همچنان به حال خود است.

رقاده

بنایی چند است در خارج قیروان .

قفصه

شهرکی است. درخت خرما و فستق و انواع میوها دارد. گویند در زمین مغرب به غیر آن موضع، جای دیگر درخت فستق نیست. و از قفصه روغن بنفشه

جغرافیای حافظ ابرو، ج ۱، ص: ۲۵۴

و سرکه عضل به اطراف برند.

تونس

یکی از شهرهای افریقيه است و اندک آبی دارد و از بناهای قدیم است.

قابس

این مدینه در افریقيه چنان است که دمشق [در شام]. دو جوی آب از کوهی بلند به این مدینه روان است و تا دریا سهل مسافتی است و زورقها از دریا تا به قابس می‌رود و قابس بارو و خندق دارد.

سوسه

مدینه‌ای است شرقی و جنوبی تونس بر کنار دریا. و مسلمانان از آنجا جزیره صقلیه را فتح کردند. و گویند که آن مدینه معمور است و اهل آن، مردم تاجرند و غرباء بسیار آنجا متوطن شده‌اند.

مهدیه

این مدینه مهدی بن عبد الله که اول خلفای فاطمیه بود بنا کرده است و کرسی جغرافیای حافظ ابرو، ج ۱، ص: ۲۵۵ مملکت افریقیه گردانیده. حصار و باروی این مدینه به غایت بلند است و از سنگ سفید ساخته‌اند و برجهایی به غایت بلند و عالی دارد. و گویند آن را در سنه ثلاث و ثلثمائنه بنا نهاد.

صفاقس

در شرقی مهدیه واقع شده به اندک مسافتی تا رود، و بر کنار بحر است و آب از چاه خورند.

توزر

از بلاد قسطلیه است. نخلستان و آب روان دارد.

طره

در این موضع ظرفهای آبگینه نیکو می‌سازند.

اطرابلس

آخر شهرها است از بلاد قیروان. و چون از اطرابلس بیرون آمدند به هیچ مدینه نمی‌رسند که آنجا حمام نیست، به اسکندریه می‌رسند. و اطرابلس مدینه‌ای است که جغرافیای حافظ ابرو، ج ۱، ص: ۲۵۶ نزدیک درهای کوه افتاده و از سنگ ساخته‌اند و به غایت محکم است.

غدامس

بر طریق بلاد سودان واقع شده به موضعی که به کانم معروف است؛ و مدینه بزرگ معمور، و آب چشمه دارد و اهل مدینه آن را قسمت کنند و زراعت ایشان از آن آب است. و اهل این موضع مسلمانند و چهار مسجد جامع دارند. ایشان را رئیسی نیست در قضایای خود و رجوع به مشایخ کنند.

قصر احمد

آخر افریقیه است از جانب شرق، و زیتون و درخت خرما در این موضع بسیار باشد «و الله اعلم بالصواب».

مغرب اقصی

اسفی

مدینه‌ای مشهور است در زمین هامون. و در آن زمین، سنگ ریزه فراوان است. و آب آن مدینه از باران می‌باشد و درخت انگور در این موضع هست و چند بستان دارد که آب آن از دولاب است. و اسفی از اقلیم کاله است از اعمال مراکش، و تا مراکش چهار جغرافیای حافظ ابرو، ج ۱، ص: ۲۵۷ روزه راه است.

سلا

مدینه‌ای قدیم است. در جنوب آن بستان و آب روان و انواع درختهاست و گویند عبد المؤمن بنا کرده است. و این مدینه میان بلاد غرب اقصی واقع شده و به اندلس نزدیک است. و خاک این مدینه ریگ سرخ است و در این مدینه همیشه ارزانی و فراخی باشد. و سبا از اعمال سلاست. موضع زراعت و چراگاه بسیار دارد.

لمطه

موضعی است از غرب اقصی و نهری بزرگ دارد مشهور، و از کوه لمطه فرود می‌آید و بر جانب جنوب لمطه می‌گذرد تا به دریای محیط. [و از لمطه تا دریای محیط] سه روزه راه است.

سوس

مدینه‌ای است در اقصای مغرب. و این مدینه را تا رودنت نیز می‌گویند، و نهری که در این موضع روان است از کوه لمطه می‌آید از جانب شرقی.

قصر عبد الکریم

از غرب اقصی است و تا سبته چهار منزل است و در جانب غربی مکناسه [افتاده و

جغرافیای حافظ ابرو، ج ۱، ص: ۲۵۸

مکناسه] در شمالی فاس واقع شده. و پیش از این قاعده و [اصل این] ناحیت مدینه بصره بود و علویان آنجا ساکن بودند. بعد از آن بصره خراب شد و قصر عبد الکریم، قاعده و اصل این مملکت شد. و این را قصر کناسه نیز می‌گویند. و در این موضع کشتی از دریای محیط بیرون می‌آید.

طنجه

در زبانه دریای زقاق واقع شده و مدینه‌ای قدیم است. و اهل این مدینه در پس کوهی که تا مدینه طنجه یک میل است، مدینه‌ای ساخته‌اند و از کاریز آب طنجه بدان مدینه روانه گردانیده. و در طنجه میوه بسیار است، به تخصیص انگور و امرود. و اهل این مدینه به کم عقلی مشهورند. و در این موضع قصری هست که آن را قصر مجاز می‌گویند و از طنجه تا قصر مجاز یک منزل است و از قصر مجاز تا سبته همین مسافت.

سبته

مدینه‌ای است میان دو دریا: [یکی دریای محیط و یکی دریای] روم؛ و در وراء دو بَر افتاده: یکی بَر عدوه یکی بَر اندلس. و این مدینه‌ای است که قافله آنجا فرود جغرافیای حافظ ابرو، ج ۱، ص: ۲۵۹ می‌آید. و دریا به اکثر اطراف این مدینه محیط است.

فاس

دو مدینه است از یکدیگر جدا شده، و چند چشمه دارد. و در این دو مدینه سیزده دروازه است. و در بازارهای این دو مدینه در اکثر خانها و حمامها آب روان است، و در اندرون حمام فاس چشمه‌ای روان است که مثل آن هیچکس در اقطار آفاق نشان نمی‌دهد. در مشارق و مغارب عالم مثل آن شهری نیست. در زمان اسلام بنا کرده‌اند. چنین گویند که چون حجازیان در بناء این مدینه شروع کردند، در موضعی که فرو می‌برند تبری یافتند و تبر به لغت تازی فاس است. بنا بر این موضع را فاس نام نهاده‌اند. و چنین گویند که در اندرون شهر سیصد آسیاست که همواره به آب می‌گردد. و اهل فاس به رفاهیت و عیش روزگار گذرانند. و در فاس قلعه‌ای است به غایت بلند و سه جامع دارد که خطبه می‌خوانند. و از فاس تا سبته شانزده روزه راه است.

مراکش

مدینه‌ای است که امیر المسلمین یوسف بن تاشفین بنا کرده (است) و کرسی امیر المؤمنین بوده. و بستان بسیار دارد و غریب [در این موضع از تب سالم جغرافیای حافظ ابرو، ج ۱، ص: ۲۶۰ نمی‌باشد. و کوه درن در جنوب مملکت مراکش افتاده، و شمال آن مملکت سلا است و غرب] آن دریای محیط و شرق آن جایی چند که میان سجلماسه و فاس افتاده. دور مراکش هفت میل است و هفده دروازه دارد. و هوای این شهر به غایت گرم است، و این مدینه در شمال اغمات افتاده و از مراکش تا اغمات پانزده میل قیاس کرده‌اند.

درعه

در این موضع نهری مشهور هست که در جانب غربی درعه واقع شده، از پشته‌ای سرخ فرود می‌آید که آنجا کوه درن است. و درعه بارو و خندق ندارد. چند دیه متصل است و عمارتی چند به نزدیک یکدیگر. و درعه بر نهر سجلماسه واقع شده و از زمین درعه تا

بلاد سوس چهار روزه راه است.

اغمات

در جانب شمال کوه درن افتاده و میوه بسیار دارد و در جنوب مراکش واقع شده. و گویند که اغمات کرسی مملکت امیر المؤمنین یوسف بن تاشفین بوده است. و در مکانی واقع شده که آب و علف در آنجا بسیار است. و گرداگرد این مدینه همه بستان‌های نزه و روضه‌های دلکش است از بسیاری درخت، و در زمستان یخ بند می‌شود.

جغرافیای حافظ ابرو، ج ۱، ص: ۲۶۱

تادلا

مدینه‌ای است از کوه‌های صنهاجه. و در جانب غربی این مدینه کوه درن است و تا دریای محیط می‌کشد. و تادلا میان مراکش و اعمال فاس افتاده.

سجلماسه

ولایتی مشهور است. در جانب شرقی درعه واقع شده، و نهری در این موضع روان است از جانب جنوب و شرق، و بستان بسیار دارد. و شهر سجلماسه [هشت دروازه دارد و از هر کدام که بیرون می‌روند نهر] پیدا است. و ساحت این ولایت چهل میل باشد. و این مدینه میان بلاد غرب و سودان افتاده، و در جانب جنوب و غرب این مدینه هیچ عمارت نیست. و چنین گویند که اهل آن ولایت سگ فربه می‌کنند و می‌خورند. اطراف این ولایت زمین ریگ است و جز از یک راه بیابان در آنجا نتوان رفت. و این شهر به معدن زر نزدیک باشد. در میان معدن و زمین سودان و زمین زویله این شهر است. و گویند که زر هیچ معدنی، صافی‌تر و بسیارتر از این معدن نباشد؛ و لیکن برگ و آلت راه آن سخت دشوار است.

تلمسان

مدینه‌ای مشهور است بر روی کوهی و سیزده دروازه دارد. و آب این موضع از

جغرافیای حافظ ابرو، ج ۱، ص: ۲۶۲

چشمه‌ای است که از آن چشمه تا تلمسان شش میل است. و در بیرون شهر آبهای روان و هر گونه درختهاست، و آب بر جانب شرقی و غربی شهر دور می‌کند. و در این مدینه حصار بسیار است و چند بند دارد. و پیش از این ملوک تلمسان پسران عبد الواحد زناته بودند.

اوذغست

موضعی است به غایت گرم. آب و چراگاه بدین موضع نیست. احیانا از جانب جنوب بادی می‌وزد و از وزیدن باد، آب به نزدیک اوذغست [می‌رسد. اوذغست] تا سلجماسه و سوس اقصی بر مثال مثلثی است. و کاروان بربر بدین مدینه بسیار می‌آید و اهل آن مسلمان باشند؛ و در میان کوه واقع است و کوهها در میان بر شرقی و جنوبی آن بلاد سودان است و غربی، دریای محیط و شمالی،

شهرهای مغرب. و در حوالی آن بیابانهای پر ریگ است.

اما مسافت دیار مغرب: از مصر تا برقه بیست مرحله دارند، و از برقه تا طرابلس [بیست مرحله و از طرابلس] تا قیروان [شانزده مرحله و از قیروان] تا سطیف و تاهرت [بیست مرحله و از تاهرت] تا فاس پنجاه مرحله، و از فاس تا سوس اقصی و نهایت عمارت از جانب مغرب، سی مرحله. چنانچه از قیروان تا سوس اقصی

جغرافیای حافظ ابرو، ج ۱، ص: ۲۶۳

صد و شانزده مرحله باشد. و مسافتی که از مصر باشد تا اقصای شام شش ماهه راه بازرگان گیرند. و حجاج که از آخر مغرب آیند، اول محرم بیرون آیند و اکثر سال در راه باشند تا به حج رسند. از قیروان تا زویله یک ماهه راه باشد، [و از قیروان تا مهدیه ده روزه [راه است]]، و از قیروان تا شهر تونس سه مرحله باشد، و از قیروان تا سجلماسه به راه بیابان که اقرب است [پنجاه مرحله باشد] و هو اعلم.

جغرافیای حافظ ابرو، ج ۱، ص: ۲۶۵

ذکر اندلس

اشاره

(اندلس) ولایتی فراخ است و شهرهای بسیار و آبادان. و بزرگترین شهرهای اندلس، قرطبه است در میانه ولایت. و دریای محیط از جانب غربی و شمالی به زمین اندلس متصل است (و) از جانب جنوب آن دریای روم است. و از جانب شرقی، هر دو طرف شمال و جنوب دریا پیشتر آمده است. و وسط شرقی، کوهی است که بر شرقی آن فرنگستان است و بر غربی، اندلس. و شمال این کوه به بحر محیط پیوسته و جنوبش به دریای روم. ابتدای آن از جانب غرب، شهر شنتین است تا اخشبنه و اشبیلیه و سدونه و مالقه و بجانیه، تا ولایت مرسیه تا دیار بلنسیه تا طرطوشه که بازپسین شهر اندلس است از جانب شرق بر ساحل دریای روم. بعد از آن از جانب شرقی، آنچه ساحل دریای روم است به دیار فرنگ پیوندد، و از جانب خشکی که میل به شمال کند ولایت علجسکس است که در آن حدود نصرانیان باشند. [بعد از آن از

جغرافیای حافظ ابرو، ج ۱، ص: ۲۶۶

جانب شمال ولایت بسکونس باشد، بعد از آن به دیار جلالقه پیوندد. و از جانب غربی، جلالقه ساحل محیط است و اهل اندلس باشند].

و مردم اندلس مسلمان باشند. و در اواخر دولت بنو امیه (یکی از بنو امیه) که در ایله بودی [از فرزندان] هشام بن عبد الملک، به سوی جزیره جبل طارق رفت و به تدریج اکثر بلاد اندلس فتح کرد و از آن وقت [اندلس فتح شده است؛ و در زمان دولت عباسیان نیز فرزندان بنو امیه داشتند. و زمین] اندلس را به غیر از این کوه که میان ایشان و فرنگ است بر شرقی اندلس، هیچ جانب دیگر با خشکی نیست و سه طرف دیگر دریا است چنانکه ذکر کرده شد. و عبید الله مهدی از خلفای بنو فاطمه که زمین مغرب مسخر گردانید، بر اندلس دست نیافت. شهرهای مشهور در اندلس: اشبونه و شنتین و اخشبنه و بطلیوس و قرطبه و جزیره الخضراء و اشبیلیه و سدونه و غرناطه و جیان و بجانیه و مرسیه و وادی الحجاره و غیرهم. این همه شهرهای بزرگ است و بیشتر بناهای آن از سنگ. مجموع، بناهایی است که قبل از اسلام بوده (است) بجانیه که گویند آن شهری محدث است.

اشبونه

در شمال بحیره مالحه واقع است و قاعده مملکتی است از سواحل بحر محیط. و

جغرافیای حافظ ابرو، ج ۱، ص: ۲۶۷

در آن مواضع، بستانها و میوه‌ها از هر جنس هست و باز اشبونه از دیگر مواضع بهتر است و از اشبونه تا دریای محیط ده فرسنگ است.

شترین

بر دریای برطانیه واقع است و این دریائی است که ماورای رکن شمالی اندلس افتاده. و زمین شترین به غایت خوب و طیب است، چنانکه حکام اشبونه (همیشه) بدان موضع تردد کنند. و گویند در نزدیک شترین به دریای محیط، عنبر اشهب خوب به کنار افتد، و جائی دیگر نباشد.

جزیره خضرا

مدینه‌ای است که نزدیک سبته افتاده از اندلس. مدینه‌ای طیب است (و) هوای معتدل دارد. و از باروی این مدینه، دریا می‌توان دید. و زمین آن صالح زراعت است و در بیرون مدینه آبهای روان و بستانهای نزه هست؛ و شهر آن به وادی العسل مشهور است.

بطلیوس

اساس و اصل مملکت قرطبه است. میان بطلیوس و قرطبه هفت مرحله است. و

جغرافیای حافظ ابرو، ج ۱، ص: ۲۶۸

بطلیوس مدینه‌ای بزرگ است و والی آنجا متوکل بن عمر الافطس بناهای عظیم ساخته است در زمان اسلام.

مارده

بر جنوب نهر بطلیوس واقع شده و مدینه‌ای قدیم است و یکی از ملوک آن را بنا کرده از برای عجم، و غرض از آن اظهار قدرت بوده. و این مدینه را نصاری داشتند و در کلیسیای ایشان سنگی بود که از شعاع آن، خانه کلیسیا روشن می‌شد. چون مسلمانان بر آن دست یافتند، آن سنگ برداشتند.

اشبلیه

بر شرقی و جنوبی نهر بزرگی است که آن نهر را به اشبلیه بازخوانند. و اشبلیه پانزده دروازه دارد و تا قرطبه چهار روزه راه است، و این نهر از مشرق به مغرب می‌رود.

قرطبه

بر شرقی مملکت اشبلیه است و دور قرطبه سی هزار گز است، بزرگترین مدینه‌های اندلس است. گویند در زمان عبد الملک مروان آنجا گنجی یافتند. از جمله خوانی بود که صد کس بر آن توانستند نشست. ناصر اموی بر غربی آن مدینه زهرا

جغرافیای حافظ ابرو، ج ۱، ص: ۲۶۹

بنا نهاد. گویند مساجد قرطبه بشمردند، یک هزار و سیصد مسجد بود.

مالمه

در جنوب مملکت قرطبه واقع شده است. میان مالمه و قرطبه پنج روزه راه است، و مالمه میان مملکت اشبیلیه و غرناطه است. در مالمه و نواحی آن انجیر خوب بسیار است و مواضع نزه دارد. و در آنجا مردم عرب نشینند، و سفن که پوست آن دسته شمشیر کنند از آنجا خیزد. و از جزیره طارق که لشکر اسلام به حدود اندلس درآمد، از این موضع درآمد.

ولید

بهترین مدینه‌هاست و آبهای روان بسیار دارد. و این مدینه در غربی طلیطله واقع است.

جیان

مدینه‌ای است به غایت حصین و منیع، و تا قرطبه پنج روزه راه است؛ و چشمهای آب و میوه بسیار دارد، و در اندلس حصنی بدین بزرگی نیست.

جغرافیای حافظ ابرو، ج ۱، ص: ۲۷۰

غرناطه

به غایت حصین است و موضعی نزه است و به دمشق مشابهتی تمام دارد و چند جوی آب از کوهی که آن را جبل ثلج می‌گویند فرود می‌آید و در شهر غرناطه روان است؛ و قلعه‌ای به غایت [بلند و] محکم دارد.

مریّه

مدینه‌ای که باروی حصین دارد بر کنار دریای زقاق، و هوای آن معتدل است. و در این موضع حریر نیکو بافند، چنانچه از حریر دیگر مواضع بهتر باشد. و حصن بجانانه و حصن بر شانه و حصن شش و مدینه برجه از اعمال این مدینه است. و کشتی بسیار از جانب شرق در این مدینه به کنار آید، چنانچه آن را مفتاح الشرق و باب الرزق خوانند.

طلیطله

اساس و اصل اندلس است و بر جانب کوهی بلند از سنگ خارا بنا کرده‌اند و به رصاص بسته. و در نزدیک آن رودی مقدار دجله واقع شده [و آن نهر] از جبل

جغرافیای حافظ ابرو، ج ۱، ص: ۲۷۱

ساره می‌آید، غربی مدینه ولید است. و در نواحی طلیطله سمور بسیار باشد.

فرج

این موضع را وادی الحجارة نیز می‌گویند و بر غربی مدینه سالم واقع شده، و در جانب شرق طلیطله است. و در این موضع رودخانه‌ای است که آن را وادی الحجارة می‌گویند.

مرسیه

مدینه‌ای است که در اسلام بنا کرده‌اند در زمان امویان. بر شرقی اندلس است، چنانکه اشبونه در غرب. و بساتین نزه دارد. [و مرسیه] از قواعد بلاد شرقی اندلس است. و کوه ایل کوهی است که در اطراف آن باغات و اشجار بسیار است و چشمسار انبوه و مجموع از اعمال مرسیه است.

سالم

[مدینه‌ای بزرگ است و قبر منصور بن ابی عامر در اینجا است؛ و به جانب ثغر اوسط واقع شده است از زمین اندلس]. جغرافیای حافظ ابرو؛ ج ۱؛ ص ۲۷۱
جغرافیای حافظ ابرو، ج ۱، ص: ۲۷۲

دانیه

مدینه‌ای است بزرگ، و حصن بکتران و حصن بیران از اعمال دانیه است؛ و دانیه در غربی بلنسیه است.

بلنسیه

بر کنار بحر واقع است. از جانب شرق اندلس است. آب بسیار و بساتین بی‌شمار در این موضع هست. و این شهر بر شرقی مرسیه، و غربی طرطوشه است و در آن موضع چشم از دیدن متنزّهات، و گوش از شنیدن آواز مرغان خالی نمی‌گردد.

تطیله

در جنوبی جبل شاره واقع شده است و به مدینه سالم نزدیک است؛ و زمینی طیب دارد و صالح زراعت است و این مدینه قدیمی نیست، در زمان مروانیان ساخته‌اند.

سرقسطه

زمین آن در غایت خوبی است و بساتین در نهایت خوشی. و این مدینه قدیمی جغرافیای حافظ ابرو، ج ۱، ص: ۲۷۳
است.

بنبلونه

این مدینه در کوه شاره است و [شرقی این کوه از بلاد افرنج است و غربی، بلاد اندلس.

طرطوشه

در شرقی بلنسیه واقع شده است. و این موضع [بر شرق جویی بزرگ است که بر سرقسطه می‌گذرد و به دریای زقاق می‌ریزد. و از دریا تا طرطوشه یک روزه راه است.

و این شرقی بلاد اندلس است و آن را از اعمال اندلس می‌شمارند.

لارده

بر شرقی نهر سرقسطه است و در شرق لارده جبل برت است که فاصله است میان اندلس و زمین کبیره که بلاد بنادقه است از اقصای افرنج. و لارده کاریزی خوب دارد و از ثغور شرق اندلس است.

جغرافیای حافظ ابرو، ج ۱، ص: ۲۷۴

طرکونه

آخرین شهرهای اندلس است از جانب مشرق.

هیکل الزهره

حد اندلس است و سکان آن ترسایند.

برشلونه

از توابع اندلس است و به طرطوشه نزدیک است.

برذال

در شمال برشلونه و شرق بحیره حیوه واقع شده است، و نهری از این بحیره بیرون می‌آید و به دریا می‌ریزد.

أربونه

در جنوبی اربونه بحیره‌ای است که به بحر اندلس که آن را بحر زقاق خوانند متصل است، و حدود اندلس از جانب شرق بدین موضع منتهی می‌شود.

و در زمین اندلس معادن زر و سیم بسیار است و متاع آن ولایت خادمان باشند.

جغرافیای حافظ ابرو، ج ۱، ص: ۲۷۵

آنچه از جنوب دریای روم است خادمان سیاه، و آنچه از زمین اندلس است خادمان سفید و کنیزکان بیش بها و استران زینی و نمذ مغربی و مرجان و عنبر و زر و انگبین و بنفش حریر و سمور.

جغرافیای حافظ ابرو، ج ۱، ص: ۲۷۷

ذکر مسافت دیار اندلس

قصبه اندلس را قرطبه گویند. از آنجا تا اشبیلیه سه روزه راه است [و تا استجه بر سمت قبله یک روزه راه است] و تا طلیطله پانزده روز؛ و از قرطبه تا ماردی چهار روز؛ و تا بطلیوس شش روز؛ و تا شنتین ده روز؛ و تا کنار محیط از جانب مغرب پانزده روز؛ و از جانب شمال تا کنار محیط و دیار جلالقه بیست روز؛ و تا جزیره الخضراء ده روز؛ و از جزیره الخضراء تا سبته یک روز، و میان سبته و طنجه بحر زقاق است که کشتی به یک روز می‌گذرد. و از سبته تا اشبیلیه چهار روز؛ و از آنجا تا مالقه چهار روز؛ و از مالقه تا

سدونه یک هفته؛ و از سدونه تا غرناطه پنج روز؛ و از غرناطه تا مرسیه شش روز؛ و از مرسیه تا طروش ده

جغرافیای حافظ ابرو، ج ۱، ص: ۲۷۸

روز؛ و از آنجا تا هیکل الزهره [که شرقی بلاد اندلس است (و) بعد از آن بلاد افرنج است (یک) هفته راه باشد. از جزیره الخضرا تا هیکل الزهره] جانب جنوب بلاد اندلس است؛ و از هیکل الزهره، بر جانب شمال اندلس تا بدین موضع دو ماهه راه باشد. آنچه از مسافت اندلس معلوم شده از هر موضع این است.

و تمامت بلاد اندلس از شرق به غرب، سیصد فرسخ باشد و از شمال به جنوب، دویست فرسخ. و صورت آن را بر طریق مثلثی گیرند که یک ضلع از جزیره الخضرا است تا هیکل الزهره که آن میانه جنوب و شرق است، اکثر جنوبی؛ و یک ضلع از هیکل الزهره تا شنتیاقو ساحل بحر محیط که بر شمال اندلس است. و این ضلع [شرقی شمالی است و اکثر شرقی؛ و یک ضلع از شنتیاقو تا جزیره الخضراء؛ و این ضلع] تمامت ساحل بحر محیط است از جانب شمال و مغرب، و اکثر مغربی است، و العلم عند الله.

جغرافیای حافظ ابرو، ج ۱، ص: ۲۷۹

ذکر جزایر دریای روم

اشاره

چون فارغ شدیم از ذکر اندلس، شروع کنیم به ذکر (جزیرها. و) جزیرهایی که در این محل ذکر کرده می‌شود، جزایر دریای محیط [و دریای روم است. اما جزایر بحر فارس و هند بعد از این یاد کرده شود إن شاء الله تعالی].

[جزایر خالدات]

[از جمله جزایر دریای محیط] جزایر خالدات است و بعضی آن را جزایر السعدا نیز خوانند، و در قدیم الایام معمور بوده است و حالا خراب است. و در زیجات طول اقلیم که نبشته‌اند، از جزایر گیرند. مگر آنکه قید کنند از جزایر یا از سواحل. و چنین گویند که در آن جزایر منارها ساخته بوده‌اند در بحر، و بر آنجا نبشته که در دریا از این موضع نگذرند که سرگردان شوند و به ساحل نرسند، و هنوز از آن منارها علامات باقی است. بعضی گویند [جزایر سعدا میانه جزایر خالدات است و ساحل. و از جزایر خالدات تا ساحل ده درجه گیرند، و بطلمیوس مبدأ اطوال از جزایر گرفته است، و

جغرافیای حافظ ابرو، ج ۱، ص: ۲۸۰

آن را بیست و چهار جزیره گویند] که متفرق است در اقلیم اول و ثانی و ثالث.

جزیره قادس

در مقابل قصر عبد الکریم که آن را قصر مجاز خوانند واقع شده است؛ به محلی که نهر اشبیلیه به دریای محیط می‌ریزد، و از جانب بر بسیاری آثار عمارت مانده. و درخت انگور و میوه‌های بسیار در این جزیره هست. و در قدیم پلی بسته بودند که از بلاد اندلس بدانجا می‌رفته‌اند. بعد از آن آب گرفته است و جز به کشتی بدانجا نتوان رفت.

جزیره یابسه

در جانب غربی جزیره مایرقه واقع شده است. و طول این جزیره از مغرب به مشرق، سی و دو میل است و عرض از جانب مغرب،

بیست میل. و از بلنسیه که در بلاد اندلس است شهری بر ساحل دریا بدین جزیره نزدیکتر نیست و از دانه نیز کشتی به این جزیره می‌آید.

جزیره مایرقه

طول این جزیره از شمال به جنوب چهل میل باشد. و در این جزیره شهری مشهور

جغرافیای حافظ ابرو، ج ۱، ص: ۲۸۱

است که این جزیره را بدان بازخوانند. و شهر بر جانب جنوب جزیره است؛ و چشمه‌ای بزرگ است از جانب جنوب که آب آن دایم در این شهر روان است. و در این جزیره بحیره‌ای است که دور آن سه فرسنگ باشد.

جزیره منرقه

طول مسافت این جزیره از شمال به جنوب پنجاه میل است و در اینجا نیز مدینه‌ای مشهور است. ما بین این جزیره [و جزیره] مایرقه که پیشتر ذکر کرده شد پنجاه میل است. و در میانه جزیره قلعه‌ای منیع است؛ و آنجا که به ساحل شمالی نزدیک است، واسطه بلاد افرنج و اندلس است.

جزیره سردانیه

این جزیره، شرقی جزایر مذکور است؛ و بر جانب غربی این جزیره معدن مرجان است. طول این جزیره از شمال به جنوب است، و بر ساحل شمالی آن ولایت افرنج است و بر ساحل جنوبی، بلاد قیروان. و در این جزیره مدینه‌ای است که اهالی آن بر دین افرنج باشند. و چند قلعه نیز در این جزیره هست.

جغرافیای حافظ ابرو، ج ۱، ص: ۲۸۲

جزیره جربه

طول این جزیره یک مرحله باشد و [زیادت نیز گفته‌اند، و بر شرقی قابس از بلاد مغرب واقع است در آخر اقلیم ثالث. میان این جزیره و ساحل مسافتی] زیادت نیست، چنانکه به زورق عبره کنند. و در این جزیره زیت بسیار و زبیب و تفّاح باشد، به قابس و سوسه و مهدیه برند. سمرت غالب است به الوان اهل این جزیره، و در این (جزیره) اکثر قبایل بربر باشند.

صقلیه

جزیره‌ای بزرگ است و دور آن یکصد و پنجاه فرسنگ باشد و بر شکل مثلثی است. و در این جزیره کوهی منیع است و چشمسار بسیار که آب اندک از آن مترشح می‌شود. و آن موضع چشمها را غربال خوانند. و زاویه شرقی جنوبی این جزیره به سوی بَر طرابلس مغرب است و زاویه شمالی به زمین رومیه که بعد از آن بلاد بنادقه بر غربی آن است. و زاویه دیگر که غربی جنوبی است مقابل بلاد تونس. و این جزیره در تصرف افرنج بوده است.

مسنیه

شهری است بر زاویه شمالی از جزیره صقلیه. و این مدینه‌ای است مشهور به

جغرافیای حافظ ابرو، ج ۱، ص: ۲۸۳

کثرت عنب و خمر. و در این جزیره صقلیه زلزله بسیار می‌باشد. [چنانچه عمارات ایشان دایم خراب می‌شود. و بلرم شهری دیگر است هم در این جزیره. و قریب صد قلعه در این جزیره صقلیه باشد]. فامّا بزرگترین بلدانش مسینه و بلرم است و مسلمانان آن جزیره را فتح کرده بودند، باز نصارا [از ایشان] باز ستاندند.

جزیره شامی

این جزیره از جزایر روم است.

جزیره بلریا

این جزیره بزرگترین جزایر روم است و دور او هفتصد میل گویند. میان آن و جزیره اقریطش شصت میل باشد در دریا.

جزیره اقریطش

جزیره‌ای مشهور است از جزایر روم، و امتداد آن از غرب است به شرق. و دور آن سیصد و پنجاه میل است در بعضی نسخ [طول آن سیصد و پنجاه میل

جغرافیای حافظ ابرو، ج ۱، ص: ۲۸۴

گفته‌اند]، و الله اعلم. و از این جزیره عسل و پنیر و دیگر اطعمه به اسکندریه می‌برند.

جزیره مصطکی

این جزیره نزدیک خلیج قسطنطنیه افتاده.

جزیره تغریب

این جزیره غربی جنوبی است از جزیره مصطکی. طولانی افتاده است، طول آن از مشرق به مغرب.

جزیره رودس

این جزیره را مسلمانان در زمان معاویه فتح کردند. این جزیره بر غربی و شمالی جزیره قبرس است. میان این جزیره و جزیره اقریطش دریاست، هیچ جزیره دیگر نیست. و با جزیره مصطکی بر مثال مثلثی مختلف الاضلاع است که ضلع اطول میان جزیره رودس و جزیره مصطکی است (و ضلع اقصر میان جزیره مصطکی و جزیره) اقریطش.

جزیره قبرس

طول این جزیره دویست میل است از شرق به غرب. و عرضش صد میل از شمال

جغرافیای حافظ ابرو، ج ۱، ص: ۲۸۵

به جنوب. و این جزیره نزدیک به ساحل شام است. و صوف مربع در هیچ موضع به از این جزیره نمی‌سازند، و در مجموع دریای روم جزیره‌ای از این معمورتر نیست.

جزیره قرسقه

این جزیره در برابر جنوه افتاده است از بلاد فرنگ و بر شمال جزیره سردانیه. و ما بین دریا سهل مسافتی است.

برطانیه

(در غرب و شمال اندلس، [یازده جزیره است].)

جغرافیای حافظ ابرو، ج ۱، ص: ۲۸۷

(ذکر بلاد مصر)

اشاره

دیار مصر بر غربی بحر قلزم است که زمین عرب بر شرقی آن دریا است. حد شرقی مصر رکنی که ملاصق شمال است حدود شام است و تیه بنی اسرائیل. بعد از آن بحر قلزم می‌کشد تا زمین بجه و دیار حبشه؛ و جنوبی دیار مصر، سودانند از بجه و حبشه و نوبه و غیرهم. و نیل مصر از آن جانب به سوی شمال می‌آید و ذکر آن در فصل انهار در صدر کتاب گفته شد. و حد شمالی دیار مصر، بحر روم است از رفح که از قراء جفار است تا عریش، تا فرما، تا دمیاط، تا ساحل رشید، تا اسکندریه [تا ما بین اسکندریه] و برقه که بعد از آن حدود مغرب زمین می‌شود؛ و حد غربی از ما بین اسکندریه و برقه به جانب جنوب تا به ظهر الواحات. بعد از آن بیابانهای ممتد است و حدود نوبه می‌شود. و این مساحت تقریباً دو یست فرسخ باشد شرقاً و غرباً که در زیر عمارت و زراعت است. و سیصد فرسخ باشد شمالاً و جنوباً که معمور است. و

جغرافیای حافظ ابرو، ج ۱، ص: ۲۸۸

اکثر عمارات در دیار صعید است. از کنار دریای روم تا جبل الجنادل از دو طرف آب نیل، معمورترین شهرهای دنیا، مصر است.

جغرافیای حافظ ابرو، ج ۱، ص: ۲۸۹

هذه صورت مصر و ما يتعلق بها

ذکر آب و زمین و آنچه مخصوص است بدان دیار

آب نیل که بر ولایت مصر می‌گذرد مطلقاً از جانب جنوب می‌آید و از [میان دو] کوه می‌گذرد- کوه مشرقی را که ما بین نیل است و دریای [قلزم، جبل] المقطم گویند؛ و کوه مغربی را که میان نیل است و الواحات، [جبل الواحات] خوانند- و به دریای روم اندر می‌افتد بر غربی دمیاط. و رود نیل در میان این دو کوه بود. وقتی آب کم باشد، عرضش دو مقدار جیحون خوارزم باشد و وقتی که آب زیادت باشد، دو فرسنگ و سه فرسنگ عرض آن می‌شود. و این آب از جنوبی خط استوا از جبال القمر به ولایت [نوبه می‌آید. و ولایت] نوبه اکثر کوهستان است، بر آن کوهستان می‌گذرد و قریب هزار فرسنگ قطع می‌کند تا به دیار مصر می‌رسد. و کشتی‌های بزرگ از ولایت سودان

جغرافیای حافظ ابرو، ج ۱، ص: ۲۹۰

به جانب مصر منحدر می‌شود بر این آب و تا [جبل الجنادل] می‌رسد و در جبل الجنادل [بر ممر آب آستان‌ها است که کشتی به هیچ وجه از آن نمی‌تواند گذشت.

و کشتی‌ها که از مصر نیز به جانب صعید می‌رود، تا به اسوان بیش نمی‌تواند رفت. و از دمیاط تا اسوان بر دو طرف رود نیل، قری و قصبات و بلدان معظم است. آن مجموع را صعید مصر گویند؛ و آن طرف را که شهر اسوان است صعید اعلا خوانند. و چون از [[جبل الجنادل بگذرد، ولایت نوبه است و مردمان آن طرف سیاه پوست‌اند و آنجا اکثر دین ترسائی است. بازرگانان مصر و دیگر بلاد بدان زمین روند و اکثر متاع مهره و شانه برند و از آنجا برده آورند.

و آب نیل چون آفتاب به سرطان رسد، زیادت شدن گیرد و در اوایل جدی باز به قرار اصل رسد، بیست ارش بیفزاید به تدریج. و به حدود مصر در آب، منارها ساخته‌اند و نشانها کرده و عاملی نشانده که حافظ آن باشد، تا هرگاه که آب زیادت شدن گیرد (اخبار کند. و هر سال به آن شخص مبلغی معین از دیوان بدهند تا این معنی محافظت می‌نماید. چون آب زیادت شدن گیرد)، منادیان به شهر فرستد که امروز در نیل این مقدار زیادت شد. در اوایل گویند چندین اصبع بیفزود. چون بیست و چهار اصبع تمام شود، آنگاه به ارش گویند. چون هژده ارش تمام بیفزاید، در دیوان سلطان خراج بر رعیت واجب کنند. و اگر سالی به هژده ارش نرسد، در آن سال از رعایا خراج نخواهند و آن نشانه قحط باشد.

چون آب تمام برآید، جویها بریده‌اند از رود نیل به هر جا، چنانکه آب بر ضیاع

جغرافیای حافظ ابرو، ج ۱، ص: ۲۹۱

ولایت نشیند. و دیه‌ها اکثر در دامن کوه است و ضیاع فرود آن. و اکثر زراعت دیار مصر بر آن است که چون آب نیل زیادت شود، از دو طرف رود زمینی که زراعت خواهند کرد در زیر آب شود. (و) چون آب کم شدن گیرد، زمین ظاهر می‌شود، بر همان نم زراعت می‌کنند. از اسوان تا به دریا قرب دویست فرسخ از دو طرف رود نیل این زراعت متصل یکدیگر است؛ [و از دو طرف نیل که هر دو را جمع کنند هیچ موضع از یک فرسنگ در عرض کم نباشد و دو فرسنگ و سه فرسنگ نیز باشد. و در وقت غلبه آب]، همه ولایت به سان دریا گردد، و زیادت شدن آب از اول سرطان بود تا اواسط اسد. و چون به میعاد مقرر برسد، در مواضع که جویها بریده‌اند بگشایند و آن جویها را خلیج خوانند. و تا آخر سنبله برقرار خود (باشد). از اول میزان باز نقصان گیرد (و) همچنان [که زیادت شده است به تدریج اندک اندک فرو نشستن گیرد تا آن زمان که به قرار اصل رسد. هر چند آب فرو نشیند، زمین‌ها که برهنه] سیراب شده، بر همان نم اکثر حیوانات و بقول زراعت نمایند (و) دیگر به آب محتاج نباشد و خوب برسد. و همه ترهای تابستانی و زمستانی که بدان زمین باشد آب نخواهد، جز آن یک آب که فیض نیل بوده است. و پایان نیل آنجا که به بحر متصل خواهد شد، بحیره‌ای پدید آید مقدار دو روزه راه. و در این بحیره جزیره‌هاست چون تئیس و دمیاط و غیره. و این بحیره به بحر روم متصل باشد. او را بحیره از آن خوانند که آب آن خوش باشد و بتوان خورد،

جغرافیای حافظ ابرو، ج ۱، ص: ۲۹۲

مگر وقتی که آب نیل کم شود و آب دریا بر او غلبه گیرد.

و بدین شهرها که درین جزیره‌هاست به کشتی و زورق روند و از ساحل تا جزیره تئیس که در این بحیره است دو فرسنگ باشد. و [دمیاط نیز جزیره است که دمیاطی بدان منسوب است. و از فسطاط که شهر مصر است، تا به دمیاط هفت فرسنگ باشد].

گویند هیچ رودی بزرگ در عالم از جانب جنوب به سوی شمال نمی‌رود الا رود نیل. و رود نیل از دجله و فرات و جیحون که هر سه جمع شوند نیز زیادت باشد. و در نیل مصر تمساح و سقنقور و رعاده باشد. (اما) تمساح، نهنگ را خوانند و عوام، ماهی بزرگ را نهنگ گویند و آن غلط است. به سبب آنکه نهنگ حیوانی دیگر است و در نیل مصر باشد، (و) او دست و پائی دارد و سر و تن او دراز باشد، و سر او چند یک نیمه تن او باشد بلکه بیشتر به درازی. و او را دندان‌های بزرگ است و دراز که هر حیوانی را که بگیرد به دندان در آب کشد و هلاک کند. و وقت باشد که بر خشکی آید، اما بر خشکی ضعیف بود.

دیگر در این بحر جنسی ماهی باشد بر شکل خیکی پر باد، و آن را دلفین خوانند. او را صید نکنند به سبب آنکه گویند که او آدمی

را دوست [دارد و] پیوسته نزدیک کشتی می‌رود. و گویند بسیار باشد که کشتی غرق شود و این ماهی آدمی را به حیلتی نجات دهد. و هم در این بحیره جنس ماهیی باشد که هر کس گوشت او بخورد، به شب خوابهای سهمناک بیند و بترسد. و سقنقور نیز که در رود نیل

جغرافیای حافظ ابرو، ج ۱، ص: ۲۹۳

است از جنس ماهی است. اما او را دو دست و دو پای است و خاصیت او در معالجت معروف و مشهور است و داروهای بزرگ به کار دارند چون تریاک و امثال آن. و سقنقور در هیچ آب نباشد مگر در نیل مصر.

امیرا رعاده، جنس ماهیی است که او را چون در دست گیری می‌گریزد. لزوجتی بر پوست او غالب است چنانکه البته او را در دست نگاه نتوان داشت ما دام که زنده است؛ اما چون بمیرد بتوان خورد چون دیگر ماهیان و زیان ندارد. گویند در نیل مصر حیوانی است که او را اسب آبی خوانند. حیوانی عظیم بزرگ است و به فوت؛ و نزدیک است به بزرگی فیل اما به شکل خوک (و) هیچ به اسب نماند مگر به آواز که آواز او به بانگ اسب ماند و از این سبب او را اسب آبی خوانند. و او کشتی را دوست می‌دارد و با کشتی بازی می‌کند و کشتی را می‌گیرد و می‌گرداند. چنانکه وقت هست که غرق می‌کند و ملاحان او را می‌رانند. و سر که در کشتی می‌برند خاص از برای دفع او که از بوی سر که می‌گریزد.

صعید مصر قطری طولانی و عریض واقع شده و آن مشتمل است بر صعید اعلی و صعید اوسط و صعید ادنی .

جغرافیای حافظ ابرو، ج ۱، ص: ۲۹۵

ذکر شهرهای دیار مصر

فسطاط

مدینه‌ای است که آن را عمرو عاص بنا کرده است در زمان خلافت امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه ، به وقتی که فتح دیار مصر کرد . و در فسطاط قصری رفیع است مشهور به قصر شمع، از بناهای قدیم است. و عمرو بن العاص جامعی عمارت کرده است که آن را جامع عمرو خوانند و تاج الجوامع نیز گویند. این مسجد به چهار صد ستون رخامین پوشیده است. گرد بر گرد مسجد بازارهاست به هر جانبی درها گشاده.

در زمان عباسیان احمد طولون به امارت مصر رفت. او نیز مسجد جامعی ساخته است که آن را جامع طولون خوانند.

[به غیر از این دو مسجد پنج مسجد دیگرست چنانچه روز جمعه در فسطاط هفت موضع خطبه خوانند] و شهر فسطاط بر درازای نیل نهاده‌اند جغرافیای حافظ ابرو؛ ج ۱؛ ص ۲۹۵

جغرافیای حافظ ابرو، ج ۱، ص: ۲۹۶

بر بالای پشته‌ای بلند. و زمین آن اکثر سنگ است. باروئی دارد دو دیوار محکم بر روی یکدیگر کشیده. و خانهای اهل شهر چهار طبقه [و پنج طبقه] تا هفت طبقه باشد. یکی از ثقات حکایت کرد که در شهر [مصر شخصی] باغی ساخته است بر بالای خانها بعد از پنج طبقه. و آن را به دولاب آب می‌داده‌اند و گوساله‌ای بر آن بالا برده بوده است، اکنون که گاوی شده آب آن باغ می‌رساند. از نوادری که در شهر است یکی آن است که اگر کسی خواهد که باغی بسازد، به سه روز چنان مرتب توان کرد که در شهر دیگر به ده سال نشود. به سبب آنکه از هر جنس درخت که نام برند، در شهر کاشته در طغارها معدّ و مهیا است و می‌فروشند. چنانکه یکی روایت کرد که در موضعی سلطان مصر را داعیه آن شد که باغی سازد، و آن زمینی سنگلاخ (و) ناهموار بود. بعد از سه روز آن را هموار کرده، مجموع با درخت بار آور سبز مرتب شده بود و چاه کننده و دولاب بر آن ساخته، چنانکه هر کس بدیدی گفتی

ده سال باشد که این باغ بنا کرده‌اند.

هرمان

در جانب غربی فسطاط واقع شده و تا فسطاط نیم مرحله باشد. و گویند

جغرافیای حافظ ابرو، ج ۱، ص: ۲۹۷

هرمان دو بنا است به غایت بلند. چنانکه از کمان سخت اگر تیر بر آن اندازند بر سر هیچ کدام از این دو بنا نرسد. غیر از این دو بنا یکی دیگر کوچکتر هست. [و چنین گویند که در قدیم مقابر گذشتگان را هرم می‌گفته‌اند و هرمان لفظ تشبیه است که (هر) دو را می‌گویند. آن از مقابر پادشاهان قدیم است. بنائی است در غایت استواری و نقل‌های غریب و اخبار عجیب در آن باب گفته‌اند.

قاهره

این را قاهره معزّی خوانند، به سبب آنکه المعزّ لدین الله که از خلفای فاطمیون است، بعد از آنکه مغرب زمین مسخر گردانیده (بود)، لشکری گران سوی مصر آورد و چنین گویند که چون نزدیک مصر رسید، از نیل می‌بایست گذشت که نیل بر غربی فسطاط است. [گفتند که] در رود نیل تمساح است که هیچکس از و هم آن در آب نرود. چون المعزّ لدین (الله) بر کناره نیل در برابر محلی که این زمان قاهره است رسید، سی هزار سوار داشت که همه بنده درم خریده او بودند.

فرمان داد که بر آب زنند و بگذرند. و سگی سیاه به قوت داشت. آن سگ را در آب انداخت و فرمود لشکریان گردن‌های اسبان گرفته در آب روند. مجموع متابعت فرمان او کردند (و) بر عقب آن سگ جمله از آب بگذشتند که یک تن و یک چهارپای

جغرافیای حافظ ابرو، ج ۱، ص: ۲۹۸

غرق نشد (و) خود باخواص در کشتی‌های بزرگ نشسته از راه دریا به ظاهر فسطاط آمد و از این جرأت ایشان رعب و هراسی هر چه تمامتر به لشکریان مصر راه یافت. چون شهر فسطاط را محاصره کرد، سپهسالاری که از جانب خلفای بغداد در مصر بود، اطاعت و انقیاد نمود و بیرون آمد. این حال در شهور سنه ثلاث و ثلثین و ثلثمائة بوده است. و در این مقام که این زمان قاهره است لشکرگاه ساخته بود.

آن را به فال گرفت و قاهره نام نهاد و فرمان داد که هیچکس از افراد لشکریان در شهر وطن نسازد و به خانه کسی فرود نیاید (و) از جهت خود آنجا قصری بنا نهاد- و هم چنین حواشی او نیز هر یک از برای خود عمارتی کردند- و هم آنجا مقام ساخت. و این شهر که حالا قاهره می‌خوانند، اصلش این بوده است. بعد از آن دارالملک و کرسی مملکت شد. پیش از آن تختگاه، فسطاط بود. و در میان شهر قاهره قصر سلطان است، چنانکه دیوار خانه کسی به قصر سلطان متصل نیست؛ و قصر سلطان چنان بلند است که از بیرون شهر از دور، پیکری مانند کوهی نماید. اما چون به شهر درآیی، تا به پای دیوار قصر نرسی ننماید.

و شهر قاهره را پنج دروازه است: باب النصیریه، باب الفتوح، باب القنطرة، باب الزویله، باب الخلیج. بارو و شهر بند ندارد. اما دیوارهای عمارت پنج طبقه و شش طبقه همه بالای یکدیگر به قوت. و آب خوردنی در شهر قاهره از نیل بر پشت ستور آرند. چاههای بسیار کنده‌اند، آنچه به طرف نیل است شوری آن کمتر باشد. بعضی

جغرافیای حافظ ابرو، ج ۱، ص: ۲۹۹

مردم از آن آب خورند. اما آن طرف که به سوی کوه است بسیار شور است و قطعا نتوان خورد، در گلکاری و دیگر مصالح به کار دارند. آب گرمابها مجموع از چاه است. و در شهر به میان سراپها درختها نشانده‌اند و باغ ساخته و به دولاب از چاه آب دهند. و در

قصر سلطان و باغهای مصر، دولاب‌های عظیم ساخته‌اند و بر سر منظرها برده از برای نزهت. و توانگران شهر سردابها ساخته‌اند جهت دفع گرما. بعضی نیز بغله (۴) دهند.

و در شهر قاهره چهار مسجد جامع است. یکی را جامع از هر گویند، دیگری را جامع انور، دیگری جامع حاکمی، چهارم در بیرون شهر است، این را جامع مفص (۴) خوانند. و باغی بوده است قدیمی در دو فرسنگی قاهره که آن را عین الشمس گویند و

عین الشمس

چشمه‌ای است در این باغ [که باغ] را بدان باز خوانند. گویند آن باغ فرعون بوده است و در آنجا بناهای قدیم است که از آن جز آثاری ظاهر نیست. و از آن آثار سه چهار مناره مانده است، هر یکی به بالای سی ارش یکپاره از سنگ و میان آکنده،

جغرافیای حافظ ابرو، ج ۱، ص: ۳۰۰

و قطره قطره آب از سر منارها می‌چکد و کس نداند که آن (از چه چیز است و) که کرده است و کی کرده است. گویند بنای سرای فرعون است. و در این باغ عین الشمس درخت بلسان است که روغن آن در جهان معروف است - که جز به مصر نیست و آن درخت هیچ جای نروید جز در مصر؛ و در همه ولایت مصر نیز به غیر از آن باغ نروید و آب آن از عین الشمس است - و آن درخت [بر مثال درخت] مورد است. اما برگ آن بزرگتر از برگ مورد باشد و کس نداند که آن را که نشانده است [و کی نشانده است]. این درخت را تخمی هست، فامی آن تخم را هر جا می‌کارند نمی‌روید. و چون روغن خواهند گرفت، آن شاخی را که باردار باشد ریش کنند به آهستگی روغن از آن بیرون آید [گویی بجوشد. چوب را تا آنجا که ریش کرده‌اند در شیشه نهند. چون روغن به تمامی بیرون آید] چوبش خشک شود. آن چوب را باغبان ببرد و به مصر آرد و به قیمت بفروشد. آن چوب را پوستی سطبر است که چون از آن باز کنند و بخورند، طعم مغز بادام دارد (و) مردم به خریدن آن رغبت نمایند و از آنجا که شاخ می‌برند سالی دیگر به موسم سبز می‌شود (و) هم چنین روغن می‌گیرند.

جغرافیای حافظ ابرو، ج ۱، ص: ۳۰۱

تنیس

شهری است در میان دریا، چنان که از بامهای بلند عمارتها بنگری، از همه طرف جز دریا نبینی (و) جزیره‌ای بزرگ افتاده. و در این شهر درخت نیست و عمارات مجموع از خشت پخته است. منظرهای مرتفع و بازارهای معمور، هر صنعتی را رسته‌ای جداگانه. دو مسجد جمعه بزرگ دارد و گویند در این شهر [قریب ده هزار دکان باشد. و دمیاط هم در این بحیره است. آن نیز برابر این باشد. و در این شهر قصب بسیار بافند و بازرگانان عالم] از اطراف بسیار بدانجا آیند. و در شهر تنیس جامه [بوقلمون بافند (و) [بوقلمون آن است که بر هر طرف که بنگری رنگی دیگر نماید. در آفتاب [رنگی دیگر نماید] و در سایه رنگی دیگر. در دمیاط قصب سفید در غایت خوبی بافند. و آب خوردنی (در) این شهر از رود نیل است که چون به قوت شود و به دریا درآید، آب دریا را که تلخ و شور است از گرد شهر دور کند. (و) آب نیل چنان به قوت است که از گرداگرد این شهر تا ده فرسنگ نیز بر آب دریا غلبه کند و آب خوش شود. اهل شهر در آن جزیره حوضهای بزرگ ساخته‌اند در زیر زمین، و آن را به سنگ و گچ ریخته کرده، آن را مصانع خوانند. وقتی که آب نیل به قوت درآید، آن حوضها پرکنند و آن را ضبط

جغرافیای حافظ ابرو، ج ۱، ص: ۳۰۲

نمایند تا سال دیگر از آن آب می‌خورند و می‌فروشند. بعضی حوضها وقف نیز کرده‌اند تا هر که خواهد، آب از آنجا بردارد.

پیوسته گرداگرد شهر یک هزار کشتی بل زیادت نیز باشد. هر ما یحتاجی که اهل شهر را باید، جمله به کشتی آرند. و چنین گویند که دخل سلطان مصر از آن شهر هر روز یک هزار مئقال طلاست. و شخصی که عامل این وجه است، با او نه سوار بود و نه پیاده، (و) وقت میعاد، آن مال به خزانه برند (و) هرگز منکسر نشود و از کس به عنف چیزی نستانند و کارکنان به رغبت کار سلطان کنند. میوه بسیار از روستاهای مصر به کشتی در این شهر آورند.

گویند آلات آهنینه خرده کاری در روی زمین هیچ جای بهتر بلکه برابر آنجا نساژند، از کارد و ناخن پیرای و سوزن و مانند آن. شمشیر مصری خود در جهان مشهور است. و بر شمال راست این بحیره دریای روم است و از جزایر دریای روم و افرنج پیوسته کشتی‌ها بدین شهر آید، و کشتی [از آنجا] به بیست روز به قسطنطنیه رود.

دمیاط

این شهر نیز هم در این بحیره است (و) به اکثر صفات به یکدیگر نزدیک است. گویند در شهر سنه ثمان و اربعین و ستمائۀ جماعت فرنگیان لشکری از راه

جغرافیای حافظ ابرو، ج ۱، ص: ۳۰۳

دریا به کشتی بدانجا آوردند و آن را خراب کردند، و خلیفه متوکل عباسی آن را باز معمور گردانید. در این شهر نیز صنعت وران خوبند، به تخصیص در قصب بافتن و قصب دمیاطی شهرتی تمام دارد.

اسکندریه

[شهر اسکندریه] بر کناره دریاست و از مصر تا آنجا سی فرسنگ است. از آنجا میوه بسیار از راه دریا به کشتی به مصر آورند. گویند بناء آن اسکندر نهاده است و آن را اسکندریه نام کرده و اکثر عمارات آن از سنگ رخام است و در آنجا مناره‌ای ساخته بوده است، طول آن یکصد و هشتاد گز؛ و آینه‌ای را بر سر آن مناره طلسمی کرده که هرگاه کشتی از روم و فرنگ در دریا متوجه آن طرف می‌شده‌اند، چون ایشان را معلوم شدی که کشتی دشمنان است آن آینه را چنان ساخته بوده‌اند که آن را حرکت دادندی، چنانکه شعاع آفتاب که بر آینه افتادی، عکس بر کشتی انداختی، و به هر طرف که کشتی را راندندی آینه را حرکت دادندی، چنانکه عکس شعاع آفتاب از کشتی دور نشدی. از عکس آن شعاع آتش در کشتی افتادی و سوخته شدی؛ تا از روم حیلتها کردند و آن طلسم را باطل گردانیدند: چنین گویند که در زمان ولید بن عبد الملک یکی از رهبانان روم پیامد و در اسکندریه مسلمان شد و زهد و تقوای تمام پیش گرفت و در گوشه زاویه مسکن ساخت، چنانکه بسیاری از مردم اسکندریه مرید و جغرافیای حافظ ابرو، ج ۱، ص: ۳۰۴

معتقد او شدند. و مدت سی سال در آن شهر به زهد و عبادت به سر برد. بعد از آن که اکابر و اشراف شهر، مجموع معتقد او گشته بودند روزی گفت: امشب خوابی دیده‌ام و مرا فرموده‌اند که در این منار چله‌ای برمی‌باید آورد. او را رخصت دادند تا در اندرون منار رفته چله برآورد. بعد از آنکه چند شبانروز بگذشت، روزی دیدند که آن آینه از سر منار افتاده است. آن زاهد را طلب کردند، نیافتند. آینه را باز به همان موضع بردند و نهادند. دیگر آن خاصیت نداد و آن طلسم باطل شد. اما هنوز آن مناره بر جای است (و) دلیل مردمی است که از راه دریا بدان طرف آیند. چه در نزدیک اسکندریه کوه نیست و این مناره از دو روزه راه در دریا پیدا می‌شود.

و آب خوردن اهل اسکندریه از باران است و مصانع ساخته‌اند که از باران پر می‌شود. و قماش اسکندریه ابریشم و کتان، با یکدیگر

ترکیب کرده، هیچ جای دیگر مثل آن نتوانند و شراب و کتان اسکندرانی مشهور است.

قفط

شهری کوچک است نزدیک قوص، و بر اشراف وقف است. اهل قفط شیعه مذهب باشند. از آنجا تا قوص از جانب شرقی نیل هفت فرسخ است و تا جغرافیای حافظ ابرو، ج ۱، ص: ۳۰۵. اخمیم یک روزه راه باشد.

قوص

مدینه‌ای است از صعید اعلی. و در زمین مصر هیچ مدینه بعد از فسطاط از قوص بزرگتر نبوده است. بندر دریای عدن است. حصاری استوار دارد و در وی نخلستان و انگور بسیار باشد و از اقلیم دویم است. (چنین) گویند (که) در قوص معدن زبرجد است.

إخمیم

شهری بزرگ است از صعید اعلی و تا اسیوط دو منزل است (و) عمارات غریب و صور عجیب از سنگ تراشیده، چنانچه مثل آن هیچ جا نشان نمی‌دهند. معلوم نیست [که که کرده است و کی کرده‌اند]. ذو النون مصری قدس سرّه از این شهر بوده است. زراعت و نخلستان بسیار دارد و آب آن زراعت، اکثر از دولاب باشد؛ و از آخر اقلیم ثانی است.

بهنسا

کوره‌ای است از صعید ادنی من اوایل اقلیم الثالث، بر غربی نیل در پای کوه جغرافیای حافظ ابرو، ج ۱، ص: ۳۰۶. الواحات.

أقصر

در جنوب قوص واقع شده و تا قوص کمتر از یک منزل است. در آنجا زراعت و نخلستان می‌باشد (و) نزدیک است به نیل و گویند وقف مدینه است. و در آنجا فخران مشربه و ظرفها نیکو سازند و به اطراف برند.

ارمنت

شهرکی است از صعید اعلی و تا اقصر یک مرحله باشد و هر دو در اقلیم ثانی است، و در اینجا زراعت و درخت خرما اندک باشد.

اسیوط

موضعی است از صعید اعلی از آخر اقلیم ثانی . و بی‌الف - سیوط - نیز نبشته‌اند، و در جانب جبل طیر افتاده (است) .

قمولا

شهرکی کوچک است از صعید اعلی از اقلیم ثانی [و از آنجا تا قوص یکروزه راه باشد. بساتین و قصب السكر بسیار دارد. در میان کوه است.

جغرافیای حافظ ابرو، ج ۱، ص: ۳۰۷

اسوان

شهری کوچک است در آخر صعید اعلی از اوایل اقلیم ثانی] و نخلستان بسیار دارد. اما گندم از دیگر مواضع بدانجا آورند . تا قوص پنج منزل است. و اسوان از حساب ولایت قوص است. و بر شرقی اسوان حصاری استوار است؛ و اسوان بر شرقی رود نیل افتاده و آب نیل [در آن موضع از جنوبی غربی آن می‌آید و آنجا کوهی است که رود نیل] از آنجا بیرون می‌آید و کشتی مصر از اینجا نتواند گذشتن که آب از سنگهای عظیم (به آواز) مهیب فرو می‌آید .

اسنا

شهری است و چند بازار و چند حمام دارد. میان اسوان و قوص واقع شده، اما به قوص نزدیکتر است. نخلستان و باغ انگور و زراعت حبوبات در این موضع بسیار است. و اسنا از شهرهای قدیم است و قبط اول بنا کرده‌اند. و در این موضع بقیه بناهای قبط و اثرهای عجیب هست. و از اسنا تا ارمنت یک روزه راه است.

جغرافیای حافظ ابرو، ج ۱، ص: ۳۰۸

منفلوط

در بر غربی از نیل واقع شده است. از اول اقلیم ثالث است. شهرکی کوچک است از صعید اوسط نزدیک اسیوط ، تا اسیوط یک مرحله باشد.

ابونج

در بر غربی نیل واقع شده در اول اقلیم ثالث. و از اسیوط تا ابونج بیست و چهار میل است. و در این ابو بنج خشخاشی که افیون می‌سازند بسیار است.

اشمونین

به لفظ تثنیه ، شهری است از صعید اوسط. اثرهای قدیم دارد از ستونهای تراشیده و غیره. و [به لفظ مفرد شهری بزرگ است نزدیک دمیاط و آن را اشمون] ، اشمون طنّاح و اشمون رمان و اشمون حریش می‌گویند، و این چند

جغرافیای حافظ ابرو، ج ۱، ص: ۳۰۹

اسم، نام آن یک شهر است.

انصنا

شهری است از صعید اوسط از اقلیم ثالث، و اثرهای عظیم در این موضع هست [از عمارات عالیه که در قدیم بوده، و بر شطّ شرقی نیل واقع شده است در برابر اشمونین و جای زراعت در این موضع بسیار است و] میوه‌های فراوان دارد. گویند سحره فرعون در این شهر بوده‌اند.

منیة ابن الخصب

شهری است و جامع و مدارس مالکیه و شافعیه و حمامات و اسواق دارد و بر کنار نیل واقع شده از جانب غربی. و این موضع را منیة ابی خصیب و ابن الخصب نیز خوانند و این، فرود اشمونین است به یک مرحله، و در آن جای زراعت بسیار است [و تا دهر و یک روزه راه است. و در دهر و همچنین جای زراعت بسیار است].

جغرافیای حافظ ابرو، ج ۱، ص: ۳۱۰

فیوم

کوره‌ای است بر جنوب فسطاط، مایل به غرب، و نهری از آب نیل بدانجا بریده‌اند، و آن نهر به یوسف صدیق علیه السلام منسوب است. و در قصبه فیوم حمامات و اسواق و مدارس شافعیه و مالکیه باشد و بساتین نزه دارد. از آنجا تا فسطاط چهل و هشت میل است.

رشید

شهرکی مختصر است بر جانب غربی نیل، آنجا که آب نیل به دریا می‌ریزد. و آن موضع را ارمسینه (?) خوانند. از رشید تا اسکندریه [یک منزل است و در جانب شرقی اسکندریه] افتاده.

منف

مصر قدیم است و بر جانب غربی نیل افتاده. چون عمرو بن العاص آن را فتح کرد، [خراب کرد] و فسطاط را بنا نهاد به امر عمر بن الخطاب [رضی الله عنه]. و در منف آثار قدیمی بسیار است از سنگ‌های تراشیده و عمارات عالیه، و تصویری که در سنگ‌ها (کنده‌اند و نقاشی که در سنگ‌ها) کرده‌اند. چنین گویند که هنوز اثر تمام جغرافیای حافظ ابرو؛ ج ۱؛ ص ۳۱۰

جغرافیای حافظ ابرو، ج ۱، ص: ۳۱۱

از آن باقی است.

محلّه

مدینه‌ای است که چند بازار دارد و آن را محلّه الدقلا می‌خوانند. گویند قصبه کوره‌ای است که به مصر کهنه نزدیک است. و در

بلاد مصر قریب صد قریه باشد که به محلّه مشهور است.

قلزم

شهرکی کوچک است بر ساحل دریای یمن از جانب مصر، و این دریا به این موضع مشهور است، و اسم این موضع نیز به سبب این دریا شهرت گرفته . یک کرت ، تمام خراب شده بود، باز آبادان ساخته‌اند. از آنجا تا به مصر چهار روزه راه است؛ و تا به فرما که فرضه بحر روم است هم چنین چهار یا پنج روز بروند. بازرگانان از اندلس در دریا نشینند و آیند تا به حدود شام، و در این فرما از کشتی بیرون آیند و بارهای خویش بر چهارپا نهند و به قلزم آیند . آنجا باز در دریا نشینند و می‌روند، اگر خواهند تا به ولایت چین . علی الجمله از اندلس که نهایت عمارت است در جانب مغرب، تا چین که نهایت عمارت است در مشرق، همین چهار پنج روز بر خشک باشند و باقی در دریا .

اشموم

مدینه‌ای است که بر شرقی نیل افتاده و حمام و بازار دارد و آن را اشموم طّاح و جغرافیای حافظ ابرو، ج ۱، ص: ۳۱۲
اشموم رمان نیز خوانند. و این قصبه کوره دقهلیّه است و جامعی بزرگ دارد و عوام، اشمون خوانند (به نون).

بلیس

قصبه خوف است. نخلستان و میوه بسیار دارد، و نهری از نیل بدانجا برده‌اند که در وقت زیادتی، آب بدانجا می‌رسد. آن نهر را بحرین منجا (۹) خوانند.

علاقی

این از بلاد بجا ست از آخر اقلیم اول. اهالی آن مسلمان باشند، و نصارا و بت پرست نیز باشند . از بحر قلزم تا بدانجا از دیار مصر شمارند، و در آنجا مغاص لؤلؤ باشد، اما چون لؤلؤ عدن نیست. به کوه آن معدن ذهب است، فاما زیادت از آنکه نفقه می‌کنند حاصل نمی‌شود. از عیذاب تا علاقی هشت مرحله گویند. بر جنوب عیذاب است و آخر حدود مصر. بعد از آن سودان است . جغرافیای حافظ ابرو، ج ۱، ص: ۳۱۳

عیذاب

بعضی این را از دیار مصر می‌گیرند و بعضی از بلاد بجه شمارند. اما مدتهای مدید است که در تصرف حکام مصر است؛ و موضع بارگاه کشتی است (و) تجار حبشه و زنگبار و عدن و یمن آنجا به ساحل آیند. و هر کس از مصر که به راه دریا خواهد که به مکه رود، در عیذاب در کشتی نشیند و به جدّه که دوازده فرسنگ است تا مکه در دیار عرب به ساحل آید . و جدّه بر شرقی راست عیذاب است.

و در شهر عیذاب [نه آب روان است و نه چاه. بر صحرا حوضها ساخته‌اند که به آب باران پر می‌شود (و) در تابستان به مشک بر

پشت چهارپایان آورند و به قیمت فروشند؛ و غذای ایشان اکثر گوشت ماهی باشد.

جفار

اسم کوره‌ای است. ما بین فلسطین و مصر واقع است (و) از فلسطین تا آنجا هفت روزه راه است. جفار جمع جفر است و جفر چاهی را (گویند) که آب آن نزدیک و فراخ باشد. و این کوره را بدان سبب جفار خوانند که در آن موضع از این چاهها بسیار است و سکان این مواضع، آب خوردن به غیر آن ندارند. و این کوره‌ای جغرافیای حافظ ابرو، ج ۱، ص: ۳۱۴

بزرگ بوده است در ایام فراعنه، و الحاله هده نخلستان بسیار و درخت انگور باشد و انار نیز. و اکثر آن نواحی ملک جماعتی است که در نواحی و قرای مصر ساکنند. چون وقت گشن دادن نخل باشد بیابند و آن عمل به جای آرند و باز بروند. چون خرما در رسد باز آیند و جمع کنند، (و) اکثر آن زمین ریگ گرفته است. درختهای خرما باشد که ده گز از تنه آن در زیر ریگ شده است و هم چنان بار می‌دهد. این جفار واسطه است میان زمین [مصر و شام] چون از بیابان غزه و ریگ رمله بگذشت به حدود جفار می‌رسد. و از قرای جفار اول رفح است و در رفح درخت موز بسیار باشد. قس و عریش و ورآده و قطیه از قرای جفار است، و یک طرف جفار متصل به تیه بنی اسرائیل است.

طحا

کوره‌ای است در زمین مصر به شمالی صعید در غربی نیل. و به این کوره منسوب است طحاوی که فقیه مشهور مذهب حنفی است، و هو ابو جعفر احمد بن جغرافیای حافظ ابرو، ج ۱، ص: ۳۱۵

محمد بن سلامه بن المصری الطحاوی الفقیه الحنفی. و او از نفس طحا نیست، از قریه‌ای مختصر است از کوره طحا. مولد او در سنه سبع و ثلثین و مأتین [بوده است و در سنه ثمان و ستین و مأتین] از مصر بیرون آمد و متوجه شام شد.

الواحات

سه کوره است در غربی زمین مصر و در غربی صعید. و در میان بیابان این الواحات چنان افتاده است که جزایر در میان دریا. از همه طرف الواحات، بڑ است و در آن موضع، نخلستان بسیار باشد. و از این سه کوره یکی را واح اولی و دیگری را واح وسطی و سدیگر را واح صغری خوانند؛ (و) معمورترین، واح اولی است. [و اهالی الواحات] به خصب عیش و رفاهیت گذرانند.

دشنا

شهرکی کوچک است در جانب شرقی قوص، و تا به قوص سه روزه راه است.

ابویط

[دو ده است]: یکی در کوره بوطبریه و یکی اسیوطیه. و ابو یعقوب بویطی

جغرافیای حافظ ابرو، ج ۱، ص: ۳۱۶
صاحب شافعی به یکی از این دو دیه منسوب است.

حلوان

دیهی است بالای مصر از جانب شرقی نیل و تا فسطاط دو فرسخ است. و در عراق موضعی هست که آن را حلوان می‌گویند، و ذکر آن به موضع خود بیاید ان شاء الله وحده .

ایوان

نام سه موضع است: یکی ایوان عطیه (؟)، و یکی ایوان [کوره بهنسا، دیگر ایوانی] که نزدیک دمیاط است.

خصوص

[دیهی بزرگ است از بلاد مصر در صعید اوسط برابر اسیوط] .

دمنهور

از بلاد مصر است و در جانب شرق اسکندریه افتاده ، و نهری از انهار اسکندریه
جغرافیای حافظ ابرو، ج ۱، ص: ۳۱۷
بدین موضع روان است. و جامه دمنهوری (مشهور است. و هم چنین دیهی است از اعمال) فسطاط به دمنهور مشهور.

فرما

شهری است بر کنار دریای روم. و گویند قبر جالینوس در این موضع است و از راه شام که به مصر روند بر این شهر گذرند.

منصوره

از بلاد مصر است و ملک کامل بن عادل بنا کرده است، برابر صرصر آنجا که رود نیل به دو قسمت می‌شود: بعضی به جانب دمیاط، و بعضی به جانب اشمون می‌رود. و منصوره میان قاهره و دمیاط واقع شده. دمیاط را محاصره کرده بودند، منصوره را در روی دشمن بنا کرده‌اند. منصوره نام چند مدینه است در آن دیار، و مجموع خراب شده.

جوجر

در تل اشمون طنّاح واقع شده، آنجا که نیل به دو قسم می‌شود .

جغرافیای حافظ ابرو، ج ۱، ص: ۳۱۸

طور

از بلاد مصر است، میان قلزم و ایله واقع شده و تا سینا یک مرحله است و کوههای طور در میان دریای قلزم است.

عباسه

از بلاد مصر موضعی است که عباسه بنت احمد بن طولون بنا کرده است و به نام او شهرت یافته.

ذکر مسافت دیار مصر

از جفار تا به فرما سه روزه [راه است] [و از فرما تا به مصر سه روزه]، و از مصر تا اسکندریه به پنج روز روند، و از اسکندریه تا آنجا که از حدود مصر شمارند از جانب مغرب ده روز راه باشد. و در آن (جانب) شهری مشهور نیست. محالات عرب است و قوم برابر تا به نزدیک طلیمثا. این جانب شمال دیار مصر است و از آنجا چون به جانب جنوب رود به جبل لوبیا رسد و بیابانی که بر پشت الواحات گذرد.

و بر شرقی کوار تا آنجا که به زمین سودان رسد یک ماهه راه باشد؛ و این همه بیابان

جغرافیای حافظ ابرو، ج ۱، ص: ۳۱۹

است و حد مغربی بلاد مصر است. و از آنجا چون روی به جانب شرق کند به حدود بلاد حبشه رسد، تا به نیل ده روزه راه باشد. [و از نیل بگذرد در جبل جنادل که ما بین بلاد حبشه و دیار مصر است تا به دریای قلزم که علاقی و عیذاب بر ساحل آن است بیست روزه راه باشد]. و این حد جنوبی دیار مصر است. و از علاقی تا عیذاب پنج روزه راه است و از عیذاب تا قلزم بر کنار دریا بیست روزه راه است، و از قلزم تا جفار پنج روزه راه است، از آنجا که ابتدا کرده بودیم. این حد شرقی بلاد مصر است.

از قلزم تا به مصر پنج روزه روند، و از مصر به دمیاط و تنیس به دو روز روند، و از مصر تا به اسوان که صعید اعلی است به بیست روز روند و راه بر صعید باشد. اول صعید ادنی، بعد از آن صعید اوسط، بعد از آن صعید اعلی. و از مصر به الواحات به بیست روز روند. و طول صعید از جنوب است به شمال، قریب بیست روزه راه باشد. اکثر تردد به کشتی کنند، و نقل ائقال و احمال جمله به کشتی باشد. و هر دو طرف نیل را صعید خوانند. امّا بر جانب شرقی عمارت و زراعت زیادت باشد. و به تنیس و دمیاط جز به کشتی نتوان رفت. از دمیاط کشتی به یک هفته به جزیره قبرس رود و از آنجا به دوازده روز به خلیج اصطنبول. و از روم به مصر بیست روز [یا بیست و پنج روز] در دریا باشند؛ و اگر بر خشکی روند بر شام باید گذشت و چهل روز و پنجاه روز در راه باید بود. و از مصر به ولایت نوبه و بربر و حبشه و زنگبار تجار بسیار روند، اکثر راه بیابان باشد. و به بلاد مغرب نیز که روند هم به راه دریا توان رفت و هم به خشکی، و در خشکی اکثر بیابان باشد. این است مسافت مصر آنچه معلوم گشته است.

جغرافیای حافظ ابرو، ج ۱، ص: ۳۲۱

ذکر دیار شام

اشاره

چون فارغ شدیم از ذکر بلاد مصر و توابع آن، شروع کنیم به ذکر دیار شام و نواحی به قدر آنچه معلوم گشته است. زمینی که محیط است به دیار شام از جهت غرب بحر روم است، از طرسوس که آن را از حساب بلاد ارمن گیرند تا رفح که اول زمین جفار است در ما بین مصر و شام. و محیط است به زمین شام از جهت جنوب، زمینی که ممتد است از رفح مذکور تا حدود تیه بنی

اسرائیل، مل بین ایله و تبوک از دیار عرب تا جبل طی؛ و بعد از آن بیابانی که بین جبل طی است و عراق عرب. از جهت شرق از این بیابان که ذکر کردیم تا آب فرات که آن مشاریق غوطه و مشاریق سلمیه و مشاریق حلب است تا بلس. [و از جهت شمال از بلس] تا قلعه بیره و قلعه الروم که بر کنار فرات است، تا سمیساط، [تا به] حصن منصور، تا بهنسا تا ملطیه که بعد از آن حدود روم است تا به سیس و طرسوس تا بحر روم، از آنجا که ابتدا کرده بودیم. بعضی مجملا حدود شام را مختصر کرده‌اند و گفته: الشام هی من الفرات الی العریش طولا، و

جغرافیای حافظ ابرو، ج ۱، ص: ۳۲۲

من جبل طی الی بحر الروم عرضا. و گفته که این زمین را از آن جهت شام می‌گویند که به سام بن نوح منسوب است. و سام به سین مهمله لغت سریانی است. و بعضی گویند که شامات سفید و سرخ و سیاه است، و زمینهای شام بدین الوان است. و ما بین روم و شام، طرسوس و ادنه و عین زر و مصیص را از حساب ارمینیه صغری شمارند (و) ملطیه و حدث و مرعش و هارونیه و کنیسه و توابع آن را ثغور شام گویند. و بعضی این ثغور مذکوره را ثغور جزیره گویند و جزیره نیز از توابع شام است و ما وراء فرات را حساب شام شمرده‌اند.

جغرافیای حافظ ابرو، ج ۱، ص: ۳۲۳

(ذکر بلاد شام)

بیت المقدس

بر کوهی است بلند، و آن ولایت را فلسطین خوانند. و فلسطین اخصب نواحی شام است و بیت المقدس [اخصب بلدان فلسطین؛ و مسجد ابراهیم و محراب داود علیه السلام آنجا است. و بیت المقدس] را به شام، قدس خوانند و از مجموع بلاد شام و سواحل، اکثری که به حج نتوانند رفت، عید قربان به بیت المقدس آیند و آنجا به موقف بایستند همان نهم روز ذی الحجّه که خلق به عرفات ایستند، هم بر آن عادت عبادت کنند. چنانکه بیست هزار مرد و زن به غیر سکان آنجا در این موسم حاضر شوند. و رسم آن ولایت شده است که فرزندان را بدانجا برند، وقتی که ایام حج نزدیک رسد فرزندان را سنت کنند. بدین سبب در بیت المقدس هر سالی از اواسط ذی القعدة تا اواخر ذی الحجّه غلبه عظیم و ازدحامی تمام باشد. شهر بیت المقدس بر سر کوهی است، و روستاها و نواحی آن [همه کوه است]. کشاورزی بسیار و

جغرافیای حافظ ابرو، ج ۱، ص: ۳۲۴

زیتونستانها و اشجار میوه، مجموع از آب باران. و در آن نواحی به هیچ موضع، آب روان نیست امّا باران بسیار است و هوای تر دارد؛ و چنین گویند که هرگز در بیت المقدس قحط نبوده است. درخت زیتون در آن دیار به مثابه‌ای است که چاهها از روغن زیت پر کنند و از آنجا به روم و شام و حجاز برند.

و گرد شهر قدس باروئی عظیم دارد از سنگ و گچ و دروازه‌های بزرگ آهنین.

و در اندرون شهر و پیرامون آن درخت نیست. به سبب آنکه بر سر سنگ خارا است. اما در شهر غلبه بسیار است چنانکه گویند قریب بیست هزار خانه باشد (و) عمارت‌های مرتفع و بازارهای معمور؛ هر صنعت وری را رسته بازاری علیحده. و چنین گویند که در جمله بلاد اسلام مسجدی از مسجد بیت المقدس بزرگتر نیست. یکی از ثقات که آن را گز کرده بود چنین تقریر کرد که طول آن [هفتصد و چهار] ارش است و عرضش چهار صد و پنجاه و پنج، به گز ملکی که یک گز و نیم شرع باشد. یک دیوار مسجد به دیوار شهر متصل است از طرف شرقی، و از بیرون شهر قریب صد گز ارتفاع [آن نماید]؛ به جهت آنکه دامن کوه است. فاما از

اندرون [این مقدار نباشد که بر بالای کوه است و از بیرون مسجد از همه طرف دیوارها بعضی بسیار بلندست و بعضی کمتر. فاقاً از اندرون] مسجد چون صحن آن را مساوی ساخته‌اند، همه دیوارها برابر نماید. و آن مسجد بر آن موضع از بهر صخره بنا کرده‌اند. و صخره سنگی است که ایزد سبحانه و تعالی موسی را علیه السلام فرمود که آن را قبله ساز؛ و موسی را چون این فرمان بیامد آن را قبله کرد. بعد از وفات موسی، چون ایزد سبحانه و تعالی داود را

جغرافیای حافظ ابرو، ج ۱، ص: ۳۲۵

علیه السلام به بنی اسرائیل فرستاد به پیغمبری و میراث به سلیمان رسید و دیو و پری و آدمی فرمان بردار گشتند، این صخره که امروز در میان آن مسجد است، قبله خلائق بود، مسجدی گرد آن صخره بنا کرده‌اند؛ و عمارت آن مسجد بعضی به سلیمان علیه السلام منسوب کنند. آن مسجد بر اندازه پادشاهی خویش ساخته است و آن صخره تا روزگار پیغمبر ما صلی الله علیه [و آله] و سلم [قبله بود و پیغمبر صلی الله علیه [و آله] و سلم] روزگاری دراز نماز از آن سو کرد تا ایزد سبحانه و تعالی، او را قبله سوی خانه خویش گردانید. و هر پیغمبری را در مسجد بیت المقدس محرابی علیحده بوده است، چون محراب زکریای نبی علیه السلام [و محراب داود علیه السلام] . و این مسجد را نه در است. یکی در باب الرحمة خوانند و یک در باب التوبه گویند و آن دری است که توبه داود آنجا پذیرفته است، مردم بدانجا تقرب جویند و در آستانه در باب التوبه نماز کنند و حاجت خواهند. گویند داود علیه السلام پای از آن آستانه در (بیرون) گذارده بود تا به مسجد درآید که ایزد سبحانه و تعالی بدو وحی کرد و بشارت داد به پذیرفتن توبه از وی. پس داود علیه السلام آنجا سجده کرد خدای را و بر آن جای مقام کرد و اکنون آن آستانه معبدی گشته است. و یک در باب التبی خوانند و گویند این دری است که نبی در شب معراج از این در درآمده است. و در دیگر را باب العین گویند و نزدیک آن در چشمه‌ای است. و یک در باب الحطه گویند، و گویند این دری است که ایزد تعالی مر

جغرافیای حافظ ابرو، ج ۱، ص: ۳۲۶

بنی اسرائیل را فرمود که اندر آیند. قوله تعالی: «وَادْخُلُوا الْبَابَ سُجَّدًا وَقُولُوا حِطَّةً نَغْفِرْ لَكُمْ خَطَايَاكُمْ وَسَيَزِيدُ الْمُحْسِنِينَ.» و یک در باب البقر گویند؛ و در دیگر را باب الاسباط؛ و یک در باب السکینه؛ و یک در باب الابواب. و در اندرون این مسجد در زیر زمین، مسجدی دیگر است. چنانکه نردبان پایهای بسیار فرو باید رفتن؛ و در آن فرود، دری به عظمت برنشاند و درون آن به مقدار بیست گز در پانزده گز بر سر ستونها از سنگ رخام. و مهد عیسی علیه السلام آنجا نهاده است و آن مهدی است [سنگین (به) مقدار آن که یک کس در آن نماز تواند گذارد؛ و آن را در زمین محکم کرده‌اند و گویند این آن مهد است] که عیسی علیه السلام در آنجا بود و در طفلی با مردم سخن گفته است. چنانکه حق سبحانه و تعالی فرموده است: «وَ يُكَلِّمُ النَّاسَ فِي الْمَهْدِ وَ كَهْلًا». و مهد به جای محراب بدین زمین فرو برده‌اند. و محراب مریم علیها السلام در این مسجد است [بر مشرق]، و آیاتی که در قرآن در حق مریم و زکریا آمده است، بر این محراب در سنگ کنده‌اند.

و چنین گویند که مریم، [عیسی را] علیهما السلام آنجا زاده است [و آن را مسجد عیسی خوانند. و زمین این مسجد همه به رخام ملون آراسته است] و همه زمین و دیوارها به فرشها و ازارهای منقش پیراسته و قنادیل سیمین آویخته، سال به سال قندیلها افروخته دارند. از این مسجد بگذری، هم بر دیوار شرقی چون به گوشه

جغرافیای حافظ ابرو، ج ۱، ص: ۳۲۷

رسی مسجدی دیگر در غایت تکلف ساخته‌اند بزرگتر از مسجد عیسی علیه السلام، آن را مسجد اقصی خوانند. و این آن مسجد است که ایزد سبحانه و تعالی، مصطفی را صلی الله علیه و سلم شب معراج از مکه آنجا آورد و از آنجا به آسمان برد و در قران یاد کرده است. قوله تعالی: «سُبْحَانَ الَّذِي أَسْرَى بِعَبْدِهِ لَيْلًا مِنَ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ إِلَى الْمَسْجِدِ الْأَقْصَى.» آنجا عمارتی بسیار به تکلف کرده‌اند و فرشهای پاکیزه افکنده، و اکثر زیر مسجد حوضهاست و این حوضها که در مسجد است چنان ساخته‌اند که هر گز به

عمارتش احتیاج نیفتد. گویند این همه عمارتها سلیمان بن داود علیهما السلام [کرده است و هر حوضی را که هست سرفراز آورده‌اند تا چون سر چاهی شده است. آنگاه چون تنوری سنگین تراشیده بر سر آن حوض نهاده‌اند]. [بعد از آن سرپوشی بر سر آن نهاده]، چنانکه ساحت مسجد همه هموار است و کس نداند که حوض کجاست. آب از آن حوضها به رسن و دلو بر کشند و آب آن از آب همه مواضع خوشتر باشد. هرگاه باران آید هیچ ضایع نشود، مجموع به این حوضها رود. و نیز اگر باران نیاید و هوا از ابر خالی باشد، از نیم شب تا چاشتگاه ناودانهای بام مسجد قطره قطره می‌بارد در اکثر فصول (سال) از شب‌نم که در هوا باشد. و بام‌های مسجد مجموع ارزیز گرفته‌اند.

غزه

شهرکی است بر راهی که از دمشق به مصر می‌روند، و در بعضی اوقات به جهت

جغرافیای حافظ ابرو، ج ۱، ص: ۳۲۸

آنکه سرحد است ملک الامرا آنجا می‌نشینند. و قبر هاشم بن عبد مناف در آن شهر است، و مولد امام شافعی - رضی الله عنه - در آنجا بوده است و اندک نخلستان دارد، اما انگور بسیار باشد.

عسقلان

از غزه بر جانب دریا است و تا غزه یک مرحله است و از شهرهای بزرگ ساحل است. اهالی آن آب از چاه خورند و در این ایام خراب است. گویند صلاح الدین یوسف آن را خراب کرده است.

یافا

شهرکی کوچک است و بازارهای معمور دارد. چون به فلسطین می‌روند، کشتی در آنجا فرود می‌آید و تا رمله یک منزل است و مینا دارد. و مینا آن باشد که بر ساحل بحر، هر کجا که کشتی به کنار می‌آید محلی می‌سازند. چنانکه بیست کشتی کمتر یا بیشتر در آن محل تواند ایستاد؛ و زنجیری می‌بندند که تا آن زنجیر بسته است این کشتی‌ها راه ندارد که در بحر رود. و هر کس حاکم باج و خراج کشتی باشد، این مینا به حکم وی است و هر ساحلی را صلاحیت این نیست.

قیساریه

مدینه‌ای است بر ساحل دریای شام. در فلسطین و اعمال آن این موضع را قاعده و

جغرافیای حافظ ابرو، ج ۱، ص: ۳۲۹

اساس می‌دانند؛ و از امهات مدینه‌های بزرگ بوده و اکنون خراب است. در زمان عمرو بن عاص بر دست مسلمانان فتح شد. تا رمله دو روزه راه باشد و تا شهر عکا نیز همین مقدار باشد پاره‌ای زیادت. جغرافیای حافظ ابرو؛ ج ۱؛ ص ۳۲۹

ارسوف

شهرکی بوده است یک روزه رمله، فاما حالا خراب است.

رمله

قصبه فلسطین است و از شهرهای محدث است. گویند بدین موضع شهری بوده، سلیمان بن عبد الملک آن را خراب کرد و این را بساخت. در آن دیار شهری دارد که دجال اینجا کشته خواهد شد.

حبرون

قبر ابراهیم و اسحاق و یعقوب علیهم الصلاه و السلام در این موضع است و از آنجا تا بیت المقدس شش میل باشد. بعضی گویند مولد عیسی در اینجا بوده، و ترسیان این موضع را بسیار تعظیم کنند و متبرک دانند. و به خلیل شهرت یافته، هرگاه که با هم گویند، قدس و خلیل گویند؛ و اهل شام هر دو را حرمین گویند.

جغرافیای حافظ ابرو، ج ۱، ص: ۳۳۰

عکا

شهری بزرگ است از سواحل شام. از صور تا عکا یک روزه راه است و قبر صالح پیغمبر علیه السلام در عکاست. و در میان شهر عکا، مسجدی بزرگ است و چنین گویند که آدم علیه السلام آنجا مقام کرده است. و در آن نزدیک چشمه‌ای است در زیر زمین، چنانکه بیست و شش پا به زمین فرو باید رفت تا به آب برسند. آبی بسیار دارد و شیرین. آن را عین البقر خوانند [و گویند] این چشمه، [آدم علیه السلام] پیدا کرد و گاو خود را اینجا آب داد؛ بدین سبب آن را عین البقر خوانند. بارویی دارد از سنگ، و آن شهر طولانی است، پانصد گز در دو هزار گز باشد. فرنگان بر آن دست یافته بودند و آن را خراب کرده و مدتی در تصرف ایشان بود. چنین گویند که در شهر سنه تسعین و ستمائة مسلمانان از دست ایشان بیرون آوردند.

صور

شهری است به غایت حصین. و در ساحل شام شهری از این قدیمی تر نیست.

جغرافیای حافظ ابرو، ج ۱، ص: ۳۳۱

بعضی از حکماء یونان از آنجا بوده‌اند. مساحت صور هزار گز در هزار گز است (و) بر روی سنگ نهاده است. از صور تا دمشق بیست فرسنگ باشد. اقلیدس مهندس از این صور است، و این (صور) از بناهای ضحاک است.

دمشق

مدینه مشهور است و گویند بناء آن را هم ضحاک تازی نهاده است. اصل و قاعده مملکت شام است. گفته‌اند چهار موضع است که بر تمام بستانهای نزه دنیا ترجیح دارد: غوطه دمشق در شام، و جزیره ابله در بصره، و سغد سمرقند در ما وراء النهر، و شعب بوان در فارس. امّا دمشق از این مواضع مذکوره دلگشتر و خوشتر است. و غوطه دمشق در عرض، یک مرحله باشد و در طول، دو مرحله. گویند در روی زمین شهری بهتر از دمشق نیست. و قلعه دمشق بر یک گوشه شهر افتاده؛ بارو و عمارات شهر و قلعه همه از سنگ است. عمارات بیرون به شهر محیط است و بساتین به عمارات تا چند فرسنگ. و جبل قاسیون در شمال این شهر واقع شده.

گویند قابیل برادر خود هابیل را در این کوه به قتل آورد. و در این کوه موضعی هست که آن را مغاره الدم خوانند و گویند چندین هزار پیغمبر را در آنجا به قتل آوردند؛ و مزارات پیغمبران در آن سرزمین بسیار است. انصاف آن است که به نصارت جغرافیای حافظ ابرو، ج ۱، ص: ۳۳۲

اطراف و حسن اکناف و نزاهت رقعه و سعت بقعه و کثرت میاه و اشجار و رخص فواکه و ثمار، مثل آن هیچ جای شهری نشان نمی دهند. [بدان سبب جنت الدنیا لقب یافته. و جامع بنی امیه در اندرون شهر است و مثل آن مسجدی نیز هیچ جای نشان نمی دهند].
 قبه قدیمی بر بالای محراب مقصوره بود. چنین گویند که آن را صابئیان بنا کرده بودند [و معبد ایشان بوده است]. بعد از آن جمعی از یهود غالب شدند و آن قبه را معبد خود ساختند. بعد از آن جمعی بت پرستان در زمان یحیی بن زکریا بتهای خود را در آنجا نهاده بودند و چون یحیی بن زکریا شهید شد، سر او را بر در این مسجد بیاویختند، بر آن در که به باب حبرون مشهور است. بعد از آن ترسایان مستولی گشتند و ایشان نیز آن موضع را عزیز داشتند تا زمانی که اسلام ظاهر گشت، مسلمانان آن را مسجد ساختند؛ و در زمان یزید سر امیر المؤمنین حسین بن علی را رضی الله عنهما هم بر آن در آویختند. و ولید عبد الملک در زمان خود آن را بزرگتر ساخت و عمارت بسیار کرد و از آن ایام به جامع بنی امیه شهرت گرفت. و ولید در عمارت، صاحب همت بوده است به تخصیص در بناء این مسجد. و چنین گویند که هفت سال متعاقب، تمامت خراج ممالک بر عمارت این مسجد

جغرافیای حافظ ابرو، ج ۱، ص: ۳۳۳

صرف کرد، و سنگ‌های عظیم از بلاد بعید به انواع حیل بدانجا نقل کرد و اکثر وجوهات بدان صرف شده است و در تزئین آن بسیار کوشید.

نقل کنند که نواب او خواستند که او را از عمارت آن بازدارند. دفاتری که خرج عمارت بر آن نبشته بودند بر هژده شتر بار کرده، پیش آوردند. ولید بدان ملتفت نشد و همچنان به زیادتی تکلف عمارت اشارت کرد. موسی بن حماد روایت کند که بر دیوار مسجد سوره «أَلْهَآكُمُ التَّكَاثُرُ» به زر در آبگینه محفور گردانیده بودند و در چشم قاف مقابر جوهری قیمتی می درخشید. سوال کردم که آن چه چیز است؟

گفتند ولید را دختری وفات کرد. این جوهر از آن دختر بود. مادرش فرمود که این جوهر را با او در قبر نهند. ولید فرمود که آن جوهر را در چشم قاف مقابر، چون نگین در نگین دان تعبیه کردند، و با مادرش سوگند خورد که در مقابر ودیعت نهاده‌ام. بعد از آنکه مسجد تمام شد فرمود تا بام آن را به تخته رصاص پوشیدند.

در شهر سنه ثلاث و ثمانمائه آتش در شهر دمشق افتاد و شهر و مسجد جمله بسوخت. صورت واقعه چنان بود که در آن تاریخ، امیر بزرگ صاحبقران- انار الله برهانه - چون فتح شام کرد، بعد از آنکه اهل شهر دمشق انقیاد نمودند، جماعتی از متجند مصر و شام در قلعه متمرد شدند و در مطاوعت بر بسته، زبان تیر گشاده گردانیدند. و الحق قلعه‌ای بود در غایت حصانت و نهایت استواری. بنای وی از زیر تا بالا به سنگ‌های عظیم بر آورده، به غایت بلند و اعتمادی ساخته و خندقی در

جغرافیای حافظ ابرو، ج ۱، ص: ۳۳۴

گرد وی در عرض بیست گز و در غور سی گز. و مجموع سپاهیان مصر و شام پناه بدانجا برده و ذخیره و آلات و ادوات حرب در اندرون قلعه (برده)، بیش از حد به جد تمام متشمر جنگ و قتال گشته، به زخم تیر ناوک و قاروره‌های نبط و غیره نمی گذاشتند که هیچ آفریده پیرامون قلعه گردد. حضرت امیر صاحب قرانی - انار الله برهانه - خاطر خطیر به تسخیر و تدمیر آن طائفه ملتفت گردانیده فرمان فرمود که امیرزاده سعید شهید، امیرانشاه بهادر- نور الله مرقد- و حضرت سلطنت شعار معدلت دثار و مخدوم‌زاده جهان و جهانیان، شاهرخ بهادر- خلد الله تعالی ملکه و سلطانه و اوضح علی العالمین بزه و احسانه- با مخدوم زادگان [و نوینان بزرگ] و نواب و امرای تومانات و هزارجات و قشونات، پیرامون قلعه، هر یک به ترتیبی که مقرر است فرود آمدند و به سعی و

کوشش تمام به ترتیب منجیق و خرک و نقب و حفر مشغول گشت و مدت بیست روز سی منجیق بر پای کردند و چهل نقب به پای دیوار رسانیده. و از قلعه قارورهای نطف مشتعل می ریختند و سنگ و سرب و تال از کمان رعد می انداختند و تیر ناوک چون باران می بارید. این امرای نامدار و مردان کارزار از آن باک نداشتند، تورها و سپرها در سر کشیده پیش می رفتند. چند روز بر این نمط بود.

جغرافیای حافظ ابرو، ج ۱، ص: ۳۳۵

در خلال این احوال، حضرت صاحب قرانی - انار الله برهانه - استکشاف احوال مراقد و مشاهد و مزارات آن دیار می فرمود و به مواضع متبرکه که تردد می نمود تا به روضه ام سلمه و ام حبیبه رضی الله عنهما که از حریمهای محترم رسول صلی الله علیه [و آله] و سلم بوده‌اند رسید، و قبر بلال حبشی که مؤذن حضرت رسالت صلی الله علیه [و آله] و سلم بوده دریافت؛ و این قبور مذکوره مندرس و خراب، چنانکه از خاکهای عوام الناس به هیچ وجه متمیز نبود. با ارکان دولت فرمود که همیشه به سمع ما می رسید که این مملکت مدتی در تحت حکم معاویه و یزید بوده (و) ایشان همیشه با اهل بیت مصطفی صلی الله علیه و علی آله [به تخصیص] با داماد او علی مرتضی و فرزندان خاتون قیامت، فاطمه زهرا رضوان الله علیهم اجمعین عداوت ورزیده‌اند و آنچه توانسته‌اند از قتل و نهب و اسر به تقدیم رسانیده، اهل شام که دعوی اسلام می کنند چگونه با ایشان موافقت نموده‌اند؟ از این حال تعجب می کردم که چگونه طایفه‌ای از امت بهترین پیغمبران باشند و به نور هدایت او از ظلمت ضلالت رهیده و از شرک شرک که زندان دوزخ است به عز اسلام که بستان بهشت است رسیده با خاندان او چنین بیدادی‌ها کنند؟ اکنون آن نقل به تحقیق پیوست. چه می بینم که در شهری بدین عظیمی به جهت هوا و هوس خود

جغرافیای حافظ ابرو، ج ۱، ص: ۳۳۶

این همه عمارات عالی و ایوان مرتفعه و مواضع خرم و بساتین دلگشای و قصرهای سر بر آسمان کشیده ساخته‌اند. به جهت حریمهای مبارک رسول صلی الله علیه [و آله] و سلم که اینجا آسوده‌اند، نه از روی مروّت و نه از راه دین داری، مردی را همت آن نبوده که بر سر مقبره مبارک ایشان چهار دیواری بر آورد تا به قبه و عمارات عالی چه رسد. چگونه بر قومی چنین، حضرت عزّت بلا نفرستد و به عقوبت گرفتار نگرداند؟ پس اشارت فرمود تا بر آن دو مزار متبرک دو گنبد عالی بنا کنند. از فرزندان، [امیرزاده] ابا بکر و امیرزاده سلطان خلیل؛ و از امراء، امیر شیخ نور الدین و امیر علی سلطان را بدین امر تعیین فرمود. در مدتی قصیر دو گنبد رفیع از سنگ سفید بر آوردند.

در این اثنا ناگاه بی‌خبر و اختیار مردم، آتش در شهر دمشق [افتاد؛ و قبل از آن نیز معهود بوده که هر سال یک بار یا دو بار در جانبی از دمشق] افتادی، امرا و نواب و قضا و اکابر که در دمشق بودند با وضع و شریف جمع شدند و به هزار حیل آتش را فرو نشانند و بدین سبب دایما در دمشق به عمارت مشغول بودند. در این وقت که آتش افتاد، مردم دمشق را مجال و فراغت و قوت دفع آن نبود. امرا و وزراء (را) حضرت صاحب قران - انار الله برهانه - از اردوی همایون بفرستاد. امرا کار از حیز تدارک گذشته بود، سعی ایشان به جانی نرسید. و عمارات شهر دمشق اکثر سه طبقه و چهار طبقه و پنج و شش نیز بود. طبقه اولی و ثانی را جغرافیای حافظ ابرو، ج ۱، ص: ۳۳۷

دیوار از سنگ، و پوشش از چوب؛ و ثالث و ما فوقها، دیوار و فرش و پوشش مجموع از چوب، آن همه متصل یکدیگر. و چون در جانی چنین آتش عام شود و اطراف فرو گیرد، دفع آن مقدور بشر نباشد. حضرت صاحب قرانی - انار الله برهانه - فرمود که [مسجد را باری محافظت نمایند. چون عمارات شهر متصل بود و در همان روز آتش به اطراف آن محیط شد، فایده نداد (و) آن نیز بسوخت. حضرت صاحب قرانی فرمود] تا آتش در نقبهای حصار نیز زدند، برجی عظیم از قلعه دمشق بیفتاد و راهی بزرگ در حصار پدید آمد. بهادران خواستند که به حصار در روند، از نیمه دیگر دیواری عظیم بیفتاد و غباری عظیم بر آمد. خوف و هراس بر

دل اهل قلعه مستولی گشته به تضرع و تخشع امان طلیدند و قلعه تسلیم نمودند . شعر :

ذو الجهل يفعل ما ذو العقل يفعله فی النائبات و لكن بعد ما افتضحا

بعد از آن استماع افتاد که دمشق را معمور گردانیده‌اند. هر چند به درجه اول نرسیده است، فاما بر بسیاری شهرهای معظم ترجیح دارد.

بعلبک

شهری قدیمی است. و از عجایب بلدان شام یکی مدینه بعلبک است که در هیچ مملکت عمارتی بدان نوع نشان نمی‌دهند. سنگ‌هایی که در آنجا به کار برده‌اند از حد قوت بشری متجاوز است. و در تاریخ سنه ثلاث و ثمانمائه هجری که حضرت

جغرافیای حافظ ابرو، ج ۱، ص: ۳۳۸

امیر (بزرگ) صاحب قران- انار الله برهانه - به شام رفته بود، این ضعیف که مؤلف این تألیف است در قلعه بعلبک یک سنگ را که بر یک رکن قلعه بود با جمعی مخادیم احتیاط کرد. از یک جانب بیست و شش گز به گز شرع، و از دیگر طرف چهارده گز یک پاره در هفت گز. ارتفاع [سنگی که از] همه بزرگتر بود [این بود]. دیگر سنگ‌های پنج گز و شش گز تا ده گز بسیار کار برده‌اند و مشهور چنان است که آن عمارت در زمان سلیمان بن داود علیهما السلام (بنا کرده‌اند و) گویند این شهر مهر بلقیس بوده است. موضعی دیگر هست بر ظاهر شهر، طاقهای سنگین و ستونها از آثار آن مانده است، به مطبخ سلیمان معروف.

و در اندرون قلعه بعلبک موضعی است به مقام ابراهیم خلیل صلوات الرحمن علیه مشهور. گویند که در قدیم این موضع را بک می‌گفتند و از قوم بنی اسرائیل جمعی در این محل بتی داشتند بعل نام و آن را می‌پرستیدند. اضافه کردند نام آن صنم را بدین موضع، پس بعلبک اسم این مدینه گشت. و آن قوم به پرستش آن صنم مداومت نمودند. حق سبحانه و تعالی الیاس را علیه السلام بدیشان فرستاد- (و) موضعی است در آن شهر به دیر الیاس مشهور- پس آن قوم تکذیب الیاس علیه السلام کردند. حق تعالی باران از ایشان باز گرفت. مدت سه سال باران نبارید.

آن قوم مضطر گشتند. الیاس علیه السلام [با ایشان] گفت: (این) بت خود را

جغرافیای حافظ ابرو، ج ۱، ص: ۳۳۹

بگوئید تا باران خواهد از برای شما. ایشان بتان خود بیرون بردند و استسقاء کردند و تضرع نمودند، هیچ فایده نداد. باز گشتند و پیش الیاس تضرع نمودند. الیاس گفت من از حضرت عزت از برای شما استسقاء کنم. اگر خدای تعالی باران فرستد بدو ایمان می‌آورید؟ گفتند آری. الیاس علیه السلام دعا کرد. از جانب بحر ابری پیدا شد و بسیار بارید. آن قوم بر کفر و جهل خود اصرار نمودند و همچنان تکذیب الیاس علیه السلام می‌کردند. (الیاس) از حضرت عزت درخواست که او را از میان ایشان (بیرون) برد. پس فرمان آمد به الیاس که بیرون آی از این مکان. الیاس از آن شهر بیرون آمد و الیسع با او (بود). اسبی دید از آتش ایستاده، الیاس بر آن سوار شد و براند بعد از آن هیچکس خبر او نگفت.

از بعلبک تا دمشق سه روزه راه است. و در بعلبک دوشاب و مویز و پنیر و جغرات می‌سازند که در روی زمین هیچ جای مثل آن نتوانند ساخت و در عرب این معنی ضرب المثل شده است. و کرباسهای خوب نیز سازند مثل متقالی اصفهان، و بازرگانان از آنجا به اطراف برند. و در آنجا زیارتی است، اهل آن دیار گویند قبر مالک اشتر است و این صحیح نمی‌نماید، بدان جهت که مالک اشتر در قلمز وفات کرده است. به وقتی که امیر المؤمنین علی رضی الله عنه متوجه معاویه گشته بود، مالک را به رسالت پیش معاویه فرستاد و معاویه او را در طعام، عسل مسموم داد.

مالک بخورد و بمرد در مدینه قلمز. بعد از آن گویند استخوان او را به مدینه نقل

جغرافیای حافظ ابرو، ج ۱، ص: ۳۴۰

کردند. و در مدینه قبری هست مشهور به قبر مالک اشتر، و العلم عند الله. و در بعلبک چشمسار و آبهای روان و اشجار مثمره بسیار است.

بیروت

مدینه‌ای است که بر ساحل دریا واقع شده و اوزاعی فقیه در این موضع می‌بوده است. بیروت را بندر دمشق گویند و از آنجا تا بعلبک به راه عقبه سی و شش میل است و از طرابلس به یک روز بدانجا آیند. و (بیروت) باغستان بسیار دارد.

صیدا

از بیروت تا صیدا هفده فرسنگ است و میانه بیروت و صیدا موضعی است که آن را جلیل گویند بر کنار بحر، و در آنجا درخت خرما و بادام بسیار باشد. بعد از آن بادرین، موضعی است هم بر کنار دریا. از [بیروت تا جلیل یک منزل] [و از جلیل تا بادرین یک منزل و]، از بادرین تا [بیروت نیم منزل. و در این، آثار عمارات عظیم است از سنگ‌های تراشیده (و پلهای بزرگ. گویند عمارات فرعون بوده است. و در صحرای آن ستونهای سنگ تراشیده) به صنعت هر چه

جغرافیای حافظ ابرو، ج ۱، ص: ۳۴۱

تمامتر، و سنگهای به عظمت در غایت تکلف تراشیده. از آنجا تا صیدا [هفت فرسنگ است.

میان صیدا] و مدینه مشعر رودخانه‌ای است در غایت نزهت و حضرت.

انواع درختهای پرمیوه و آبهای روان در آن وادی است. از صیدا تا مشعر بیست و چهار میل است و از مشعر تا کامد که در قدیم، اصل و قاعده آن بلاد بوده شش میل، و از کامد تا عین الحر هژده میل، و از عین الحر تا دمشق هژده میل. چنانکه از صیدا تا دمشق شصت و شش میل باشد.

بانیاس و صلیبه

بانیاس نام شهر است و صلیبه نام قلعه آن. بانیاس شهری بزرگ است و درخت بسیار در آن موضع هست (و) تا دمشق یک روزه راه است. و صلیبه قلعه‌ای بلند است بر کوه، و شهر در دامن آن کوه است و کوه بر آن سایه انداخته و در تابستان برف بر این کوه می‌باشد، و جویی بزرگ در این شهر روان است و آن رودخانه به وادی عسل مشهور است. نور الدین شهید این شهر را فتح کرد.

جغرافیای حافظ ابرو، ج ۱، ص: ۳۴۲

عرقه

شهرکی کوچک است و قلعه‌ای خرد دارد و آبی مختصر در آنجا روان است و از اعمال دمشق است. [از آنجا تا اطرابلس دوازده میل است و تا بعلبک هفتاد میل و تا دریا یک مرحله. و عرقه به مدینه الکلاب شهرت یافته است؛ و این عرقه آخر اعمال دمشق است] از جانب شمال.

جبله

شهرکی کوچک است. برابر بلنیاس باشد و از جمله تا بلنیاس چهارده میل است و تا لاذقیه دوازده میل. اعمال وسیع دارد و قبر ابراهیم بن ادهم و ابراهیم بن خطاب رحمهما الله در اینجا است.

لاذقیه

شهری است بر ساحل دریا و دیری دارد که به فاروس شهرت یافته و بنائی در غایت [خوبی است]. بعضی آن را از اعمال حمص دارند؛ و تا جمله دوازده میل است و تا انطاکیه چهل و هشت میل. و گویند لاذقیه بزرگترین مدینه‌ای است در جغرافیای حافظ ابرو، ج ۱، ص: ۳۴۳

ساحل شام و هفت قلعه قدیم در این شهر است. بعضی از بساتین این شهر آب از دولاب می‌خورند.

حمص

مدینه قدیمی است. مزروعات و بساتین فراوان دارد و آب آن از نهری است که آن را نهر عاصی خوانند و در زمینی هامون افتاده. شهربندی دارد و بر طرف قبله، قلعه‌ای بر بالای تل خاک. و شهر حمص در میانه حلب و دمشق واقع شده (و) به آب و هوا اصح بلدان شام است. گویند این شهر را حمص بن مهر بن جان بن مکنف بن عمیق بنا نهاده است. بعضی گویند یونانیون بنا کرده‌اند (و) اشجار زیتون فلسطین از غرس ایشان است. گویند در زمین حمص، عقارب و حیات نیست.

(و در شهر حمص) بر در مسجدی که پهلوی بیعه است صورتی در سنگ سفید تراشیده‌اند، نصف بالای صورت بر شکل انسان، و نصف زیرین بر صورت عقرب.

چون از خاک آن زمین پاره‌ای بگیرند و گل کنند و بدان صورت زنند که نقش گیرد، هر کس را کژدم گزیده باشد آن گل که (آن) نقش گرفته در آب کنند و کژدم گزیده بخورد، در حال شفا یابد و هیچ درد نماند. و اگر جامه را به آب حمص بشویند عقرب از آن جامه بگریزد و بدان نزدیک نشود؛ البته تا آن [زمان که] جامه را به آب دیگر نشویند. جغرافیای حافظ ابرو؛ ج ۱؛ ص ۳۴۳

جغرافیای حافظ ابرو، ج ۱، ص: ۳۴۴

و در فتح حمص روایت می‌کند ابی منذر از ابی مخنف که ابا عیبه جراح وقتی که فارغ شد از فتح دمشق، و آن را (به یزید بن) ابی سفیان سپرد، خالد بن ولید و ملحان بن زیار الطائی را به حمص فرستاد و خود بر عقب، به راه بعلبک روان شد؛ و تا آمدن ابو عیبه [اهل حمص با لشکر عرب در بیرون حمص جنگ می‌کردند. چون ابو عیبه] برسید، پناه به شهر بردند و امان طلبیدند و صلح جستند. ابو عیبه با ایشان صلح کرد مقرر بر آن که نفس و مال و زن و فرزند ایشان سالم بماند، مبلغ یک صد و هفتاد هزار دینار بدهند. بدین شرایط مصالحه کردند. بعد از آن که فتح شد حکومت آن به عبادة بن الصامت داد. و خالد ولید در آن شهر متوفی شد. روایت کنند که چون خالد در مرض موت بود، لعنت بر جناء می‌کرد و می‌گفت: بر مجموع اندام من مقدار دستی نیست که چندین زخم تیغ و سنان ندارد و اینجا بر فراش می‌باید مرد به طریق مرگ عجایز. قبر خالد و قبر زوجه اش و قبر عبد الرحمن خالد در حمص است؛ و قبور بعضی از اولاد جعفر بن ابی طالب که به جعفر طیار مشهور است هم در حمص است؛ و قبر قنبر که غلام امیر المؤمنین علی - رضی الله عنه - بود هم آنجا است. گویند او را حجاج بن یوسف به قتل آورد.

جغرافیای حافظ ابرو، ج ۱، ص: ۳۴۵

و اهل حمص اکثر خوب صورت باشند، اما ایشان را به بلاهت [نسبت کنند].

یکی از افعال ایشان (را) گویند: وقتی که میان امیر المؤمنین علی - رضی الله عنه - و معاویه (بن ابی سفیان) جنگ بود، هیچ قوم از اهل شام در دشمنی امیر المؤمنین علی - رضی الله عنه - آن سعی و کوشش نمی نمودند که اهل حمص. چون آن ایام بگذشت، در تشیع هیچ قوم آن غلو نکردند که ایشان. و قصه قاضی حمص مشهور است که زنی و مردی پیش قاضی آمدند. زن گفت این مرد اجنبی است، مرا بگیرت و بوسه بر لب من زد. قاضی گفت تو نیز او را بگیر و بوسه بر لب او زن چنانکه او بر لب تو زده است. زن گفت من از او عفو کردم.

از حمص تا حما چهار فرسنگ است و تا حلب بیست فرسنگ و تا دمشق نیز این مقدار باشد. در زمانی که حضرت صاحب قرانی - (انار الله برهانه) - فتح بلاد شام فرمودند، به وقتی که از حما به راه بعلبک متوجه بودند، امیری را به حمص فرستاد. اهالی حمص به اذعان و انقیاد تلقی نموده شرایط خدمت و عبودیت به جای آوردند. حضرت صاحب قرانی بر ایشان ترحم فرموده در آن انقلاب آسیبی به مکان آن شهر نرسید.

قاره

قریه‌ای بزرگ است میان حمص و دمشق. از حمص دو روزه راه است تا قاره، و از قاره دو روزه تا دمشق. به طریقی که کاروان رود، جانب حمص اندکی نزدیک تر جغرافیای حافظ ابرو، ج ۱، ص: ۳۴۶ است.

اطرابلس

بر کناره دریاست میان لاذقیه و عکا. شهری پر نعمت است. ضیاع و باغ و مزارع و قصب شکر و نخلستان و موز و نارنج و ترنج فراوان باشد. و این مدینه را در قدیم رومیان داشتند. در شهر سه ثمان و ثمانین و ستمائیه مسلمانان فتح کردند و خراب ساختند و در موضعی که تا آنجا قدر یک میل باشد مدینه‌ای بنا کردند و به همان نام خواندند. بازرگانان بدانجا بسیار آیند. و چند بار این مدینه به سبب نزاع رومیان و مسلمانان خراب شد، تا آخر در دست مسلمانان بماند. از حلب تا اطرابلس پنجاه فرسنگ است و تا بعلبک بیست فرسنگ و تا دمشق سی فرسنگ. از شهرهای مغرب، نزدیک مهدیه، شهری است که آن را نیز اطرابلس خوانند. و در کتاب معجم البلدان اطرابلس شام را به همزه نوشته است و طرابلس مغرب را بی همزه.

کفرطاب

شهرکی است در میان حلب و معرّه، و در بَرّیه معطش افتاده و عزیزتر چیزی پیش قوم آن بلده آب است؛ و (چنین) گویند که در آن موضع مقدار سیصد گز کنده‌اند به آب نرسیده است. زراعت ایشان بر آب باران است، و به آب خوردن نیز حوضها جغرافیای حافظ ابرو، ج ۱، ص: ۳۴۷ کرده‌اند که به آب باران پر می‌شود و به تدریج از آن خرج می‌کنند. و آبهای مستعمل را نگاه دارند، تا هر که عمارت می‌کند بدو فروشند.

حما

مدینه‌ای است و ذکر آن در کتب بنی اسرائیلیه هست و شهری آراسته است چنانکه او را در شام عروس البلاد خوانند، به معموری و آبادانی معروف و مشهور است. نهر عاصی بر جانب شرقی و شمالی آن دور می‌کند و طرف جنوب و مغرب آن کوه است (و) شهر بر بلندی کوه است (و) باروئی گرد آن کشیده و در پیش دروازه‌ها پلها بسته‌اند که از نهر عاصی می‌گذرد. دو بازار معمور دارد: یکی در اندرون شهر بر بالا، آن را سوق الاعلی خوانند؛ و یکی در بیرون بر کنار نهر عاصی (و) آن را سوق الاسفل (خوانند). و بر یک طرف شهر قلعه‌ای است در غایت ارتفاع، چنانکه تیر اندازی خوب باید تا تیر او به سر قلعه رسد. و در اندرون شهر مسجد جامعی بزرگ بر بالای (آن) بلند نهاده. در گرد شهر دولاها ساخته‌اند که هم به زور آب می‌گردد (و) بر مجموع شهر در بلندی‌ها آب روان گردانیده و بساتین نزه ساخته، آن دولاها را ناعور خوانند. بعضی از آن ناعورها مشاهده افتاد که قطر آن قریب چهل گز باشد.

و از اکابر، بسیار بدین حما منسوب‌اند. از جمله شیخ الاسلام شیخ سعد الدین از

جغرافیای حافظ ابرو، ج ۱، ص: ۳۴۸

بحرآباد خراسان به طرف ولایت شام افتاد. مدتی مدید در حما ساکن شد و شهرتی تمام یافت. بعد از آن که به خراسان بازآمد، او را شیخ سعد الدین حموی گفتند، و کتاب سجنجل الارواح از مصنفات اوست. و از اولاد و احفاد او مردم بزرگ رشیدند از جمله شیخ صدر الحق و الدین ابراهیم الحموی که سلطان مرحوم، غازان خان [(بن) ارغون خان] بن آقا خان بن هلاکوخان [بن تولی خان] بن چنگیزخان در تاریخ سنه خمس و تسعین و ستمائیه بر دست او سعادت اسلام دریافت؛ و مشایخ کبار از اولاد و احفاد او در قصبه بحرآباد بودند و الحال هذه فرزندان ایشان هستند. و در آن ایام که حضرت امیر صاحب قران - انار الله برهانه - بعد از فتح حلب متوجه دمشق شد در زمستان سنه تلثین و ثمانمائه چند روز در ظاهر حما توقف فرموده (و) دیوان خانه‌ای عمارت کرد. بعد از آنکه از دمشق مراجعت نمود، حمویان از روی حماقت آن عمارت را خراب کردند. مزاج مبارک از این معنی متغیر شده غضب فرموده و فرمان کرد تا آن شهر را بسوزند و اهالی آن را اسیر سازند. بدین سبب بسیاری از اهالی آن دیار به ذل اسر گرفتار گشتند و تا کنون اسرای آن دیار در اقطار بلاد متفرق‌اند.

مصیاف

شهری است که جویهای خرد دارد و آب آن از چشمها حاصل می‌شود و

جغرافیای حافظ ابرو، ج ۱، ص: ۳۴۹

بستانها و قلعه حصین دارد (و) در پایان جبل لکام واقع شده (و) از آنجا تا حما یک روزه راه است. [ابتدا اسماعیلیه در آن موضع دعوت کرده بودند و مرکز دعوت ایشان بوده (است)].

بارین

شهرکی کوچک است و قلعه‌ای دارد که خراب شده است، و چند چشمه و باغ دارد و تا حما یک روزه راه است [و از عمارتهای قدیم در این شهر مانده است].

قلعه بارین را در شهر سنه تسع و ثمانین و اربعمائه فرنگان گرفته بودند، بعد از آن مسلمانان بازستند.

معره النعمان

مدینه‌ای است از شام (و) در شام دو معرّه است: یکی معرّه النعمان و یکی معرّه مصرین. اول را به نعمان نسبت کرده‌اند و دویم را به بنی عراره.

معرّه النعمان معمور است و میوه بسیار دارد. اهل آن از چاه آب می‌خورند.

یوشع بن نون در این مقام می‌بوده و یهود آن موضع را معظّم دارند؛ در روزی چند معین به زیارت آن موضع روند. [در آنجا] درخت فستق نیز باشد و زیتون. در میان

جغرافیای حافظ ابرو، ج ۱، ص: ۳۵۰

حلب و حما افتاده و ابو العلاء احمد بن عبد الله المعرّی الضریر از این معرّه است و او نابیناء مادرزاد بوده است. بعضی گویند هر دو چشم خانه او هموار بود (و) قطعاً چشم، خود نداشته است فامّیا در غایت ذکا [و فهم] بوده است. از او روایت کنند که نخودی در دست گرفت و گفت این به سربازی می‌ماند. گویند بر بالای کتی تکیه می‌کرد. در غیبت او چهار درم در زیر چهارپایه کت نهادند. چون به مقام خود آمد گفت این زمین از مکان خود اندک مقداری مرتفع شده است یا آسمان تنزل کرده.

ناصر خسرو در سفرنامه خود نبشته است که «در رجب سنه [ثمان و] ثلثین [و اربعمائه] به معرّه النعمان رسیدم. شهری بزرگ و آبادان بود. باروئی حصین از سنگ گرد شهر کشیده. چون [در شهر] رفتم ستونی سنگین دیدم گرد و نیکو، و سنگهای چهار سوی به اندام و بزرگ بر سر هم نهاده، و آن ستون [سنگین بر زبر آن] سنگها [بر پای کرده و بازر درزهای آن] استوار گردانیده، و بر آن ستون نقشی چند کرده و بر وی چیزی چند نوشته نه به خط تازی. سؤال کردم که چیست؟ گفتند: این طلسمی است از برای کژدم، به ایام قدیم کرده‌اند تا کژدم در این شهر نباشد و نیاید؛ و اگر از بیرون در آرند و رها کنند، بگریزد و در شهر [نیاید]. بالای آن ستون ده ارش قیاس کردم، و بازارهای (او) بسیار معمور دیدم. [و بدین شهر مردی بود که او را] ابو العلاء معرّی می‌گفتند بزرگتر مردمان این شهر بود، نابینا و توانگر و پر نعمت. او را بنده و آزاد بسیار کارکن. تمامت مردم شهر او را چون بندگان و

جغرافیای حافظ ابرو، ج ۱، ص: ۳۵۱

خدمتکاران بودند (و) او خود زاهد و عابد. گوشه‌ای گرفته و در کنجی نشسته (و) گلیمی پوشیده و موی سر تراشیده. به روزی یک قرص جوین بیش نخوردی و جز از آن طعامی به کار نبردی. (چنین) شنیدم از مردمان معتمد که در سرای او گشاده است و نایبان او کار شهر می‌گزارند. مگر مهمی کلّی باشد یا شغلی نازک پیش آید، پیش او روند (و) او نعمت خود از خلق دریغ ندارد. صایم الدهر و قایم اللیل باشد. طعام کم خورد ولی به مردم بسیار دهد و از کس چیزی نستاند و اگر به دل خود برند قبول نکند و به شغل دنیا مشغول نشود. در ادب و شعر و علوم دیگر به درجه‌ای است که فضلالی زمین مغرب و بغداد و بصره مقرّند که در این عصر پیاپی او کس نیست و نبوده است. کتابی تصنیف کرده است (و) فصول الغایات نام نهاده و سخنانی آورده چون رمزا و مثلها به الفاظی فصیح و عبارتی صحیح عجب که مردمان بر آن واقف نشوند مگر اندکی. و آن کتاب کس بر وی نخوانده است. از آنکه او را تهمت کرده‌اند که تو این کتاب (به) معارضه قرآن کرده‌ای. پیوسته پیش او دویت سیصد کس باشند که از نواحی دور آمده که ادب و شعر خوانند و دیگر علم‌ها. و شنیدم که او را بیش از صد هزار شعر است.

مرا به دیدن او رغبت افتاد. الحق چنانکه گفته بودند صد چندان بود. کرمهای بسیار

جغرافیای حافظ ابرو، ج ۱، ص: ۳۵۲

کرد. از او پرسیدم که چندین نعمت که خدای تعالی ترا داده است چرا نخوری و به مردمان دهی؟ جواب داد که از آن من این است که می‌دهم و آنچه می‌خورم [با من] تالاب گور بیش نباشد. هر چه از این معنی سؤال کردم جوابی به وجه فرمود. آنگه اجازت خواستم و برفتم. «این حکایت به همان عبارت ناصر خسرو نقل افتاد.

شیزر

قلعه‌ای محکم در این موضع هست و نهر عاصی در آنجا روان است. درخت و بوستان و میوه بسیار دارد و بیشتر میوه آنجا انار می‌باشد. [از آنجا] تا حما نوزده میل است و تا حمص سی و سه میل و تا انطاکیه شصت و شش میل. و سه دروازه دارد و باروی او از خشت پخته است.

فامیه

شهری قدیم است از اعمال شیزر. و در حوالی واسط نیز قریه‌ای هست فامیه نام.

جغرافیای حافظ ابرو، ج ۱، ص: ۳۵۳

تدمر

شهری کوچک است از اعمال حمص، و زمینی که در طرف اعلائی آن واقع شده شوره است و در این موضع درخت خرما و زیتون است. و از آنجا تا حمص سه روزه راه است و تا سلمیه همین مقدار باشد. دو قلعه دارد: یکی در کوه و یکی در هامون. آنکه در هامون است گویند قبر بلقیس آنجاست. در میان این دو قلعه عمارت‌های عالی از سنگ ساخته‌اند (و) میل‌های بسیار به مثل منارها در آن موضع افتاده است بر وضع چهل منار اصطخر. گویند در قدیم بر بالای آن بازاری بوده است و از عجایب بناهای روی زمین است. و دیگر بسیار سنگهاست که بر آن کار بسیار کرده‌اند، از جمله صورت دو جاریه تراشیده‌اند از سنگ که شعراء عرب در وصف آن ابیات گفته‌اند. و خانهای آن مواضع اکثر از سنگ است و بعضی از آن، سنگهای ابلق است، سفید و سرخ. و در آن نزدیک هیچ کوهی نیست که سنگ آن را آن رنگ باشد.

مرقب

نام قلعه است و بلنیاس نام شهری است که در یک فرسنگی آن قلعه است. و قلعه مرقب به غایت حصین است و بناهای خوب است و بر دریا مشرف است.

در مدینه آن درختها و میوه بسیارست (و) نیشکر در آن نواحی بسیار

جغرافیای حافظ ابرو، ج ۱، ص: ۳۵۴

کارند. تا انطرطوس دوازده میل است. در سنه اربع و خمسين و اربعمائه مسلمانان این حصن را مسخر کرده‌اند. ابن سعید این نقل را در تاریخ قلاع و حصون یاد کرده است.

[حصن الأکراد]

قلعه‌ای حصین است از معاقل حمص از جانب غربی. در کوهی واقع شده که متصل است به کوه لبنان. پیش از آنکه اطرابلس فتح نشده بود، مقرّ ولایت سلطنت بود. و تا حمص یک مرحله است و تا اطرابلس بیشترک باشد. جامعی بزرگ دارد و بازارهای آن پراکنده است.

سلمیه

مدینه‌ای دلگشای و موضعی خرم است و آبهای آن از کاریز می‌باشد. و این مدینه، عبد الله بن صالح بن علی بن عبد الله بن عباس بن عبد المطلب بنا کرده است (و) پسرش آنجا می‌بود. و این موضع بر جانب بادیه، حصنی است حصین.

جند قنسرین

این موضع در ابتداء اسلام، لشکرگاه بود و با وجود قنسرین، حلب در حساب

جغرافیای حافظ ابرو، ج ۱، ص: ۳۵۵

نمی‌آمد. بعضی آن را از دیار ربیعہ گرفته‌اند، و تا معرّه یک مرحله است. پیش از این یکی از اجناد شام بوده است. فاما بعد از آن که حلب معمور شد، این روی به خرابی نهاد (و) اکنون قریه‌ای مختصر است. تا حلب یک منزل باشد.

حلب

شهری بزرگ است. آب و هوایی خوش دارد. باروی آن از سنگ است و در اندرون شهر کوه پاره‌ای افتاده است مدور به مقدار آنکه دور او یک هزار گز باشد به غایت مرتفع. قلعه‌ای بر بالای آن نهاده‌اند و بر گرد آن خندقی عمیق کنده. در آن قلعه موضعی است مشهور به مقام ابراهیم علیه السلام (و چنین) گویند که ابراهیم خلیل صلوات الرحمن علیه گوسفندان در آن موضع می‌دوشید و شیر آن در روز جمعه به درویشان صدقه می‌داد، درویشان می‌گفتند: حلب. آن موضع بدین نام شهرت گرفت.

حق سبحانه و تعالی مخصوص گردانیده است آن مدینه را به برکتی عظیم که مزروعات ایشان به مجرد آب باران خوب می‌آید. گندم و جو و خربزه (و) خیار و سیب و زردآلو (و) انجیر و انگور، مجموع بقول و حبوبات، اشجار مثمره و غیره به آب باران (خوب می‌آید). [در فصول] صیف و خریف چنان تازه و خرم باشد که در مواضعی که به هر هفته آب دهند بدان نصارت نباشد. در حلب

جغرافیای حافظ ابرو، ج ۱، ص: ۳۵۶

چند مسجد جامع است که در وی خطبه خوانند. و چنین می‌گفتند که در حلب و حوالی که متصل است به شهر، در زمان برقوق شصت و چهار موضع نماز (جمعه) می‌گذارند. اهالی حلب اکثر اهل سنت و جماعت باشند، و شیعه (مذهب) نیز باشند. مساجد و مدارس و خواق در حلب بسیار است. یکی از آن مدارس را مدرسه الحلاو خوانند. در آن مدرسه سنگی است بر طرف حوضی به صورت تختی، و در میانه او اندک نقاری کرده‌اند. اهل فرنگ اعتقاد بسیار دارند بدان سنگ و اموال بسیار بذل می‌کردند که آن سنگ را بدیشان دهند. حکام مصر و شام اجابت نکردند.

و از آنچه مخصوص است بدان شهر، آبگینه حلبی است که در روی زمین مثل آن نیست. و چنین گویند هرگاه کسی در حلب از بازار آبگینه گران بگذرد [نخواهد که بیرون آید] از بسیاری ظرایف ظروف لطیف عجیب غریب، چنانچه چشم در آن حیران بماند؛ و به اقطار عالم به طریق تحفه برند. از عجایب حلب گویند که در بعضی از ضیاع آن چاهی است، هر کراسگ دیوانه گزیده باشد از آن آب بخورد شفا یابد [و گویند باید] که آن گزیدگی از چهل روز نگذشته باشد. چنین گویند که سه تن از مکلوبین بدان چاه آمدند و [از آن] آب خوردند. دو تن که از ابتدا زخم به چهل روز نرسیده بود شفا یافتند، و یکی که از چهل گذشته بود وفات کرد. اهل آن ضیاع از آن چاه آب خورند.

جغرافیای حافظ ابرو، ج ۱، ص: ۳۵۷

در آن ایام که حضرت صاحب قرانی - انار الله برهانه - بدان دیار رسید، تیمور تاش از قبل فرج بن برقوق ملک الامراء حلب بود،

قبل از آن صورت توجّه امیر صاحب قران - انار الله برهانه . به مصر بازنموده بود، و از آنجا فرموده بودند که امرای اطراف مثل دمشق و اطرابلس و بعلبک و انطاکیه و حمص و حما و صفت و غزه و قلعه الروم و سایر اطراف شام و شامات در حلب جمع شوند که ما در عقب می‌رسیم، بر آن موجب جمله مجتمع گشته بودند و لشکری عظیم در حلب فراهم آمده. سودون که ملک الامرای دمشق بود، خود را از تیمور تاش زیادت می‌دانست. امیر تیمور تاش از او عاقل‌تر بود. تیمور تاش گفت: این امیر مؤید من عند الله است و تا غایت هر کجا روی آورده مسخر گردانیده (و) هر که با او مخالفت ورزید پشیمان شد؛ سلاطین ربع مسکون او را گردن نهاده‌اند. سودون سخن تیمور تاش قبول نکرد و به بسیاری [لشکر و حصانت] شهر و کثرت مردم مغرور گشت. چون حضرت امیر صاحب قران نزدیک حلب رسید، او نیز لشکر خود از شهر بیرون آورد و در مقام مصاف و مقاتلت بایستاد. فاما چون عساکر منصوره برسیدند، یک حمله را پای نیاورده فی الحال روی به گریز نهادند. و لشکر در عقب ایشان لجام ریزان تاختند. چندان سوار و پیاده از ایشان به قتل آمد که از کشته‌ها پشتها برآمد. شارع و

جغرافیای حافظ ابرو، ج ۱، ص: ۳۵۸

دروازه حلب [از مقتولان مالا مال شد. روز دیگر علی الصباح یاسامیسی کرده هر کس در برابر خود دیوار شهر را رخنه کردند، آتش نهب و غارت و تاراج در حلب] و ما فیها زدند. لشکریان چون شاهین جابج که در گله کبوتران افتد، یا گرگ غشوم که زریبه اغنام را غایت اغتنام شمرد، مطلق العنان و خلیع العذار در شهر غالدند و پرده‌نشینانی را که آفتاب اندر سرایش روی آمد و شد نداشت تا به تأییدش (؟) مسمی واضح الاسما نکرد، چون زلف بتان موی کشان گرد برزن و اسواق برآوردند و هر یک دست خوش عفرتی از لشکر جان ستان خانه برانداز که صورت عذاب آسمانی بودند گشت. چندان کشته و مرده در ممّر بر یکدیگر افتاده بود [که این ضعیف] که مؤلف این تألیف است بعد از دو روز از جنگ، خواست که به شهر حلب در رود، هنوز یک پرتاب بود تا به [دروازه، که پای بر سر کشتگان می‌بایست نهاد که بر راهگذر افتاده بودند. چون به دروازه رسیده شد، ارتفاع در دروازه] دوازده گز بود و اندرون ممّر از این زیاده از کشته و مرده که بر هم افتاده بود. چنان بود که دست رهگذریان به سقف می‌رسید. روز دیگر (حضرت) امیر (بزرگ) صاحب قران - انار الله برهانه - فرمان فرمود [که کشتگان و مردگان را از رهگذر برداشته در زیر خاک کردند. (آنگاه مگاکمی کنند و مردگان را در آنجا انداخته، خاک بسیار در آن بالا ریختند). بعد از آن فرمان داد] تا چهارپایان مردار را از جغرافیای حافظ ابرو؛ ج ۱؛ ص ۳۵۸

جغرافیای حافظ ابرو، ج ۱، ص: ۳۵۹

رهگذارها بردارند که متعفن شده بودند. قریب دو هزار اسب فربه که در آن ممّر افتاده بود، همه را در زیر خاک کردند. امراء شام که در شهر حلب گریختند پناه به قلعه بردند. - و ان قلعه از جمله قلاع نامدار است چنانکه ذکر آن گذشت - در تصور ایشان چنان بود که آن را نگاه توانند داشت. دو سه روز سعی کردند اما آخر الامر دانستند که قهرا و قسرا قلعه را مسخر خواهند کرد. امان طلبد بیرون آمدند، و حضرت امیر صاحب قران - انار الله برهانه - ایشان را به جان امان داده، مقید گردانیده (و) شهر حلب را به سید عزّ الدین بن سید عماد الدین که حاکم بلاد قومس بود، و شاهشاهان ابو الفتح که حاکم سجستان بود، و امیر موسی توی بوقاشیخ سپرده، متوجه دمشق شد. بعد از آنکه از دمشق مراجعت فرمود، در آنجا کسی نگذاشت.

سرمین

شهری است از اعمال حلب. درخت زیتون و غیره بسیار دارد. موضعی خصیب است. آب او از باران است. مسجد جمعه و بازار دارد. تا حلب یک روزه راه است. بر جنوبی حلب افتاده؛ سکان آن مواضع بعضی ترک باشند و بعضی عرب.

جغرافیای حافظ ابرو، ج ۱، ص: ۳۶۰

حارم

شهرکی کوچک است و قلعه‌ای دارد و چند چشمه در این موضع هست و انواع فواکه در وی هست. تا حلب دو مرحله است و تا انطاکیه یک روزه راه است. و در مسجد جامع وی آب روان است.

انطاکیه

هیثم بن عدی می‌گوید: اول کسی که بنای انطاکیه [نهاد، انطیخس بود و او سیم پادشاه است بعد از اسکندر در ممالک روم. و یحیی بن جریر المتطبب التکریتی می‌گوید: انطاکیه را] انطیغنوس بنا کرده است در سال ششم از وفات اسکندر. بعضی گویند انطاکیه را انطاکیه بنت روم (بن) الیقن بن سام بن نوح بنا کرده است (و) او خواهر انطالیه است (و) این قول به قیاس اقرب است. امّا چنان می‌نماید که بناء اول از آن انطاکیه (بوده) و بعد از آن آنها که نبشته‌اند، در ترتیب و تزین و استحکام آن کوشیده‌اند، و العلم عند الله .

جغرافیای حافظ ابرو، ج ۱، ص: ۳۶۱

فی الجملة از مشاهیر مداین و امّهات بلاد شام است. آب و هوای سازگار دارد و انواع ثمار بی‌شمار. شهری بزرگ است، یک نیمه بر کوه و یک نیمه بر هامون. اصل شهر مدور نهاده‌اند. یک نیمه که بر هامون است بر مثال نصف دایره به دامن کوه رسیده است؛ (و) نیمه دیگر بر روی کوه است و آنچه فاصله است میان کوه و هامون، قطر دایره است، دور او دوازده میل است که چهل و هشت هزار گز باشد، و قطر بر این تقدیر شانزده هزار و هشتصد و پنجاه و هفت گز بود و سیصد و شصت برج دارد. در اندرون شهر بر قله کوه، قلعه‌ای منیع ساخته‌اند که از بعد بعید می‌نماید و این نیمه کوه شرقی شهرست. در وقت طلوع، سایه بر شهر انداخته است چنانکه تا ساعت دویم نمی‌شود از روز، آفتاب در شهر نمی‌تابد. در ایامی که آن را حاکم قسطنطنیه روم داشت، چهار هزار مرد از روم معین بود که هر سال به نوبت محافظت آن شهر نمایند. چون سال تمام شدی، به دل ایشان بیامدی و آنها برفتندی.

بروج آن شهر را سه طبقه ساخته‌اند. طبقه اول جای دواب و طبقه دویم جای رجال و در طبقه اعلی جای بطریق، (و) بطریق [به لغت] اهل روم، بزرگتر و سردار قوم را گویند. و در میان شهر عمارتی عالی است که آن را بیعه خوانند و ملک شهر آنجا نشیند. و آن ملکی که (یکی از) حواریون - علیهم السلام فرزند او را

جغرافیای حافظ ابرو، ج ۱، ص: ۳۶۲

زنده گردانید، فطرس نام، در انطاکیه بوده است. چنانکه حق سبحانه و تعالی می‌فرماید در سوره یس: «وَ اضْرِبْ لَهُمْ مَثَلًا أَصْحَابَ الْقَرْيَةِ، إِذْ جَاءَهَا الْمُرْسَلُونَ.» و بر در این بیعه عمل ساعات [کرده بودند، چنانکه ساعات] روز و شب از آن معلوم می‌گشته است. و چنین گویند که عمارات آن شهر اکثر چهار طبقه و پنج طبقه است و از عجایب آن است که بر طبقه اعلی حمامات و بساتین و باغات و منتزهات خوب پرداخته‌اند. این بدان سبب است که کوهی که بر یک طرف شهر مشرف است و در ارتفاع به مرتبه‌ای که ذکر کرده شد، آبهای روان از چشمساری که بر کوه است فرود می‌آید، به هر کجا می‌خواهند می‌برند. و در آن شهر کنیسه‌های بسیار است، اکثر به زر و نقره منقش گردانیده به تکلفی هر چه تمامتر. و حمامهای انطاکیه بهترین حمامهای دنیاست. بدان سبب که آب شیرین خوش دارد، و در همه حمامها آب روان باشد.

اکثر حمامها بر طبقه بالا باشد. از برای گرم کردن حمام، چوب آس سوزند. مسعودی می‌گوید: بعضی آنها دیدم که ممر آن از سفال ساخته بودند. بعد از آن که مدتی آب بر آن ممر گذشته بود، سنگ شده بود. و آن شخص که حق سبحانه و تعالی از احوال

او خبر می‌کند در سوره یس (قوله تعالی): «قَالَ يَا لَيْتَ قَوْمِي يَعْلَمُونَ بِمَا غَفَرَ لِي رَبِّي وَجَعَلَنِي مِنَ الْمُكْرَمِينَ» از انطاکیه بوده است. گویند نام او حبیب نجار بود. و در انطاکیه مسجدی است [که آن را مسجد حبیب نجار خوانند، و قبر حبیب در آنجاست. چون آن قوم او را هلاک کردند، حق سبحانه و تعالی ایشان را هلاک گردانید به صیحه‌ای؛ و در انطاکیه در آن وقت هم مؤمنان بودند و هم کفار. از آن صیحه مؤمنان] از

جغرافیای حافظ ابرو، ج ۱، ص: ۳۶۳

[خواب] بیدار نشدند و کافران بمرند چنانکه می‌فرماید قوله تعالی: «إِنْ كَانَتْ إِلَّا صَيْحَةً وَاحِدَةً فَإِذَا هُمْ خَامِدُونَ.» و این مسجد که آن را مسجد حبیب خوانند، در میان بازار انطاکیه است، مردم به زیارت او بسیار روند. و کنیسه‌ای است در انطاکیه که گویند قبر یحیی بن زکریا علیهما السلام در آنجاست.

و از شهر انطاکیه تا کنار دریا دو فرسنگ است. و آنجا موضعی است که آن را سویدیه می‌گویند. کشتی‌ها از جانب روم و فرنگ بدان موضع می‌آید و از آنجا بارها بر چهارپای نهاده به انطاکیه می‌برند. گویند وقتی هارون الرشید به انطاکیه رسید، او را به غایت آب و هوای آن خوش آمد. عازم شد بر آن که آنجا مقام سازد. پیری از اهالی انطاکیه با هارون گفت که این شهر مناسب مقام شما نیست. هارون پرسید که به چه سبب؟ پیر گفت: بدان سبب که طیب فاخر در این هوا زود متغیر می‌شود، و سلاح هر چند خوب ساخته باشند، زنگ بر می‌آورد، اگر همه تیغ هندی و یمانی باشد. هارون گفت: راست می‌گوید، و ترک اقامت آنجا کرد.

اما فتح انطاکیه [به دست ابو عبیده جراح شد که] بعد از فتح حلب بدانجا رفت و خلائق بسیار از جند قنسرین و غیرهم پناه بدانجا برده بودند. بعد از محاربه بسیار ابو عبیده ایشان را محاصره کرد و بر دروازه‌ها جنگ بسیار کردند. به آخر صلح نمودند، مشروط بر آنکه هر کس جزیه قبول کند در امان باشد، و هر کس قبول نکند [جلا اختیار کند] [پس بعضی از ایشان] جلا اختیار کردند]] و فوجی جزیه

جغرافیای حافظ ابرو، ج ۱، ص: ۳۶۴

قبول کردند، بر (سر) هر فردی بالغ، یک دینار و یک جریب غله. بعد از چندگاه نقض عهد کردند. پس ابو عبیده، عیاض بن غنم و حبیب بن مسلمه را بفرستاد تا فتح کردند، هم بر شرط اول قرار دادند. از آن وقت باز انطاکیه در دست مسلمانان بود تا در شهر سنه ثلاث و خمسين و ثلثمائة، رومیان بر اکثر ثغور آن نواحی چون انطاکیه و مصیصه و طرسوس و ادنه مستولی شدند؛ و در دست رومیان بود تا زمان سلطان جلال الدین ملکشاه بن الب ارسلان سلجوقی. و او سلیمان بن قلمش را که جد ملوک روم آل سلجوق است بفرستاد. او انطاکیه از دست رومیان بیرون کرد در شهر سنه سبع و سبعین و اربعمائه. سال دیگر شرف الدوله مسلم بن قریش از حلب و شام، لشکر بدانجا برد تا سلیمان را دفع کند. سلیمان با او محاربه کرد و شرف الدوله بر دست لشکریان سلیمان کشته شد در سنه ثمان و سبعین و اربعمائه. چون سلیمان را این فتح برآمد، خبر آن حال پیش سلطان ملکشاه فرستاد. ملکشاه از این خبر خوشدل شد و فرمود تا در بلاد کوس بشارت زدند و ابیوردی که صاحب نجدیات است در آن تاریخ مدّاح سلطان ملکشاه بود. به تهنیت این فتح، قصیده‌ای گفت. این بیت از آن قصیده نبشته شد، شعر:

لَمَعَتْ كَنَاصِيَةُ الْحِصَانِ الْأَشَقَرِ نَارًا بِمُعْتَلِجِ الْكَشِيبِ الْأَعْفَرِ
وَفَتَحَتْ انطاكيَّةَ الرُّومِ التي نَشَرَتْ مَعَاقلَهَا على الاسكندر

جغرافیای حافظ ابرو، ج ۱، ص: ۳۶۵ وَ طَلَّتْ مَنَاكِبَهَا جِيَادُكَ فَانْشَنَّتْ تَلْقَى اجْتِنَّتْهَا بَنَاتُ الْأَصْفَرِ

بعد از آن سلطان ملکشاه در سنه احدی و ثمانین و اربعمائه به انطاکیه شد و از آنجا به لاذقیه به کنار دریا رفت. گویند در کنار دریا از بهر یگانه، دوگانه بگذارد شکرانه آن را که عرصه مملکت از اقصای مشرق به کنار مغرب رسیده است؛ و اقطاع بندگان خاص خود در آن ممالک مقرر فرمود. شهر حلب به قسیم الدوله آق سنقر داد، و انطاکیه به آق سمان و رها به [عماد الدوله بوزان، و

موصل به جکرش داد و از آن دیار مراجعت نمود. و در آن ایام ملک روم مقرر کرد که هر روز مبلغ یک هزار دینار جزیت جهت سلطان به قسیم الدوله آق سنقر و [عماد الدوله بوزان برساند و تا سنه احدی و تسعین و اربعمائه انطاکیه در دست گماشتگان سلطان ملک‌شاه بود. و چنین گویند که بعد از مراجعت از آن دیار، سلطان ملک‌شان از جیحون عبره فرمود و کشتیبانان را انعامی کرد. نظام الملک برات کشتیبانان بر مال انطاکیه نوشت. ملاحان پیش سلطان تظلم نمودند که ما مردم فقیریم و کسب ما ملازمت این کنار دریا و ملاحی است. اگر یک روز از سر کشتی غیبت می‌نمائیم، معاش ما دشوار می‌گذرد.

پادشاه صدقه فرمود و وزیر ما را به انطاکیه حوالت می‌کند. اگر از ما جوانی به انطاکیه رود، چون باز آید پیر شده باشد. سلطان، نظام الملک را طلب کرد و فرمود که ما را در این ولایت چندان دستگاه نیست که وجه این درویشان بر انطاکیه می‌باید نوشت ؟ جغرافیای حافظ ابرو، ج ۱، ص: ۳۶۶

نظام الملک عرضه داشت که عمال انطاکیه اینجایند، ایشان برات خود بدیشان دهند و وجه بستانند. غرض بنده آن است که جهانیان از بسطت ملک و نفاذ حکم پادشاه وقوف یابند (و) این حکایت در تواریخ ثبت گردد. و در تاریخ سنه ثلاث و ثمانمائه که حضرت صاحب قرانی - انار الله برهانه - فتح آن بلاد فرمود، جمعی از اطبا و حکما که ملازم اردوی همایون بودند، تقریر کردند که سقمونیا انطاکیه بهترین اجناس سقمونیاست. کسی فرستادند تا به جهت داروخانه مبارک از آنجا محموله آوردند. گویند که در انطاکیه جنس موشی هست که گربه را عاجز می‌سازد و بر گربه غالب می‌آید.

[حارم]

شهرکی کوچک است و قلعه‌ای دارد و تا حلب دو روزه راه است و تا انطاکیه یک روزه [.

بغراس

در بغراس قلعه‌ای هست بلند و چشمها و رودخانهها و بستانها دارد. در آن موضع، زبیده مادر محمد امین دار الضیافه‌ای ساخته است. از بغراس تا انطاکیه دوازده میل است. جغرافیای حافظ ابرو، ج ۱، ص: ۳۶۷

در بساک

قلعه‌ای بلند دارد و چشمهای آب و بستانهای نزه و مسجد جامع و منبر. در حوالی آن مرغزار بسیار است و نهر اسود در آنجا روان است و تا بغراس یک مرحله است و بغراس بر شرقی در بساک واقع شده. جمعی ترسایان در آنجا متوطنند و در آن موضع، ماهی بسیار صید کنند.

حصن برزند

قلعه‌ای کوچک در این موضع هست و آن قلعه طولانی است. آب چند بحیره در زیر برزند به هم می‌پیوندند. و تا افامیه یک مرحله است و تا شغر و بکاس یک روزه راه است.

شغر [و] بکاس

دو قلعه است به غایت حصین، و مسافت این هر دو قلعه یک تیر انداختن باشد. و بر کوهی طولانی واقع شده و زیر این دو قلعه، جوئی روان است. اشجار مثمره به تخصیص باغ انگور بسیار دارد. و بر سر این نهر جسری بزرگ، و بازاری دارد که در هفته یک روز غلبه بسیار جمع شوند. جغرافیای حافظ ابرو، ج ۱، ص: ۳۶۸

باب سکندرونه

بر ساحل دریای روم افتاده، نزدیک انطاکیه. گویند آن را ابی داود ایادی بنا کرده است در زمان خلافت الواثق بالله. اکنون در بند بلاد سیس است از جانب حلب. تا بغراس یک مرحله است.

راوندان

قلعه‌ای است عالی به غایت محکم، بر سر کوهی بلند سفید نهاده. چشمها و رودخانهها و بستانها و میوها دارد؛ و نهر عفرین در این موضع روان است. در جانب غرب و شمال حلب افتاده. تا حلب دو روزه راه است. و نهر عفرین از جانب شمال به سوی جنوب می‌رود و بر راوندان می‌گذرد تا به حارم می‌رسد در وادئی که میان کوه واقع شده؛ و بر این وادی دیه‌ها است (و زیتون بسیار در آن موضع می‌باشد).

باب بزاعا

شهری کوچک است. مسجد جامع و حمام و بازار دارد. بساتین بسیار در حوالی اوست. و قبر عقیل بن ابی طالب در آنجاست. [از آنجا] تا حلب یک مرحله است از جغرافیای حافظ ابرو، ج ۱، ص: ۳۶۹ جانب شمال.

عین تاب

شهری بزرگ است و قلعه‌ای دارد که در سنگ بریده‌اند؛ و آب بسیار و بستانها دارد (و) بازارهای بسیار و بازرگانان بدانجا تردد کنند. تا حلب سه منزل است. بر شمال حلب است. در قلعه آن از اندرون قلعه راهها بریده‌اند، در سنگ پوشیده تا کنار خندق و آنجا نیز گذارها ساخته. در زمانی که حضرت صاحب قرانی - انار الله برهانه - بدان موضع آمد اهالی وی حصار را باز گذاشتند و گریختند. بعضی عین تاب را دلوک گویند و دلوک رستاق آن است.

قلعه الزوم

بستانها و میوه بسیار دارد و در شرق شمیسات بر کنار فرات واقع شده است. آبی که مشهور است به نهر مرزبان از جانب کوه می‌آید و بدین موضع در فرات می‌ریزد. و فرات در دامن کوه بر شرقی قلعه روان

است، و قلعه‌ای مشهور است چنانکه گویند تسخیر آن متعذر است؛ و داخل بلاد شام است.

جغرافیای حافظ ابرو، ج ۱، ص: ۳۷۰

بیره

شهرکی است و قلعه‌ای دارد بلند در مقابل قلعه الروم، و بر شرقی فرات است. در این موضع رودخانه‌ای است که بر حوالی آن درختها و چشمه‌است. ابن سعید می گوید:

قلعه بیره را بر سر سنگی بنا کرده‌اند بر شرقی قلعه الروم. [از آنجا تا قلعه الروم] یک مرحله است بر سر تلی از سنگ یک لخت. (و) پیرامون سنگ تل را مجوف ساخته‌اند، چنانچه از آن تجاویف تیر می‌توان انداخت. و آب در وی (جاری) ساخته‌اند و خانه‌های بسیار در گرد آن کرده به مثل دیرها.

بالس

شهری است که مردم بسیار در آنجا ساکن‌اند (و) بر شط فرات واقع شده. گویند اول مدینه‌ای است از شهرهایی که در شام ساخته‌اند. تا قلعه دوسق که در شرق واقع شده پنج فرسخ است (و) از دوسق که به قلعه جعبر مشهور است تا رقه هفت فرسنگ (است).

منبج

از شهرهای شام است. به وقتی که اکاسره بدان بلاد مستولی شدند، آن را بنا نهادند.

جغرافیای حافظ ابرو، ج ۱، ص: ۳۷۱

رصافه

این موضع به رصافه بن هشام معروف است. در بریه واقع شده مقابل رقه. تا فرات یک روزه راهست. و رصافه قلعه‌ای دیگر است نزدیک مصیاف. در بلاد عرب و بصره و بغداد چند موضع هست که آن را رصافه خوانند.

شقیف

قلعه‌ای بلند است. و شقیف نیز در چند موضع هست: شقیف ارنون نزدیک بلنیاس از ارض دمشق؛ و شقیف تیرون، قلعه‌ای است نزدیک صور؛ و شقیف در کوش از نواحی حلب؛ و شقیف دبین نزدیک انطاکیه.

أنظر طوس

این موضعی حصین است بر دریای روم، و آخر اعمال دمشق است از بلاد ساحل و اول اعمال حمص. و ابو القاسم دمشقی نبشته است که این از اعمال طرابلس است.

جغرافیای حافظ ابرو، ج ۱، ص: ۳۷۲

مرعش

شهری است از شام و گویند حدب و مرعش دو مدینه است کوچک به غایت معمور. و میان این دو موضع آبهای روان است (و) زراعت و درخت بسیار. از آنجا تا انطاکیه هفتاد میل است.

کرکر

قلعه‌ای محکم است به غایت بلند، و فرات را از این قلعه می‌توان دید و بر جانب غربی فرات واقع شده. اکنون چنین گویند که از بزرگترین ثغور شام است.

صرخد

شهری کوچک است و قلعه‌ای بلند دارد و درخت انگور در این موضع بسیارست. اما آب باران به کار می‌دارند و آب روان نیست. صرخد سرحد شام است از جانب بغداد، و تا بغداد ده روزه راه است.

لحتا

قلعه‌ای است بلند، و بستان‌ها دارد و جوی آب در آنجا روان است. تا ملطیه دو جغرافیای حافظ ابرو، ج ۱، ص: ۳۷۳ روزه راه است.

بصری

شهری است و بازاری دارد. او را از وادی (بنی) فزاره و بنی مره می‌نهند؛ و قلعه‌ای دارد که مانند قلعه دمشق است و تا دمشق چهار مرحله است. گویند رسول صلی الله علیه [و آله] و سلم بدین موضع رسیده.

بهنسا

قلعه‌ای محکم است و در اطراف آن بساتین بسیار، و آبی اندک در آنجا روان است و چند بازار دارد و روستای آن بسیار است. موضعی است کثیر الخیر و نعمتهای ارزان و فراوان (دارد) و از حصنهای منیع است. در در غاله بر روی کوه پاره‌ای افتاده (و) کوهها و پشتها که به اطراف آن محیط است، بر آن مشرف است. در زمانی که [امیر صاحب قران بدان موضع رسید اهالی آن در ابتدا تمرد نمودند] [حضرت صاحب قرانی] فرمود تا منجیقها و آلات تسخیر قلاع مرتب گردانیدند. ایشان را در میانه قلعه، منجیقی گردان بود که به هر جهت که می‌خواستند جغرافیای حافظ ابرو، ج ۱، ص: ۳۷۴

سنگ می‌انداختند. حضرت صاحب قرانی، منجیقیان خود را فرمود تا سنگ بر آن منجیق راست کردند و بینداختند. از قضای الهی چون به خاطر آن صاحب دولت گذشت، سنگ از هوا چنان بر آن منجیق آمد که تمامت آن را خرد در هم شکست؛ و نقبها به

دیوار شهر که بر بالای کوه نهاده بودند رسید. چون آتش در نقبها زدند، بسیاری از دیوارها بیفتاد (و) عاجز شدند. ائمه و سادات و دانشمندان شهر به حضرت سلطنت شعاری امیرزاده شاهرخ بهادر - خَلد الله ملکه - پناه بردند و آن حضرت را شفیع ساختند. حضرت سلطنت شعاری بر ایشان ترحم فرموده، ایشان را شفیع شد. حضرت امیر بزرگ صاحب قران التماس فرزند قبول کرده از جریمه ایشان بگذشت و گناه ایشان عفو فرمود تا داعی و شاکر باز گشتند.

حصن منصور

نزدیک شمشاط است، و این حصن به منصور بن معاویه عامری منسوب است. او را در زمان مروان حمار که آخرین بنی امیه است، مروان با لشکری بدین حدود جغرافیای حافظ ابرو، ج ۱، ص: ۳۷۵ فرستاد. او این حصن عمارت کرد و هم آنجا ساکن شد. بعد از آن که مروان نماند، مدتی دیگر آن موضع را نگاه داشت، و در اوایل دولت بنی عباس با ایشان منازعت کرد. به آخر به صلح پیش ابو جعفر منصور آمد. در رقه او را به قتل آوردند. زراعت حصن منصور از آب باران است. این قلعه را در زمین هامونی ساخته‌اند و حالا خراب است. در نزدیک فرات بر غربی آن کوهی است که از آنجا می‌باید گذشت تا به ملطیه رسند. میان حصن منصور و ملطیه در این کوه دربندی است.

سمیساط

از بلاد شام است و بر فرات واقع شده. [جسر منبج هم بر فرات است و] سمیساط و منبج دو مدینه است اما کوچک است به غایت محکم. آب هر دو موضع از فرات است. و سمیساط در جانب غربی قلعه الروم واقع شده و در شمال حصن منصور. [مسافت میان سمیساط و حصن منصور همان مقدار است که میان جسر منبج و حصن منصور]. جغرافیای حافظ ابرو، ج ۱، ص: ۳۷۶

خانصره

در طریق بریه واقع شده به جانب شرق حلب، و تا حلب دو مرحله است. عمر بن عبد العزیز که بهترین قوم بنی امیه بوده است در این موضع ساکن بود.

جند اردن و نابلس

زمین شام را قسمت کرده‌اند به پنج جند. [یکی از آنها جند اردن است (و) این مواضعی که ذکر کرده می‌شود از آن حساب است.

نابلس

شهری میانه است و بارو ندارد و در این موضع [کوهی هست بلند که قبله بعضی از یهود است.

بيسان

شهرکی کوچک است و بارو دارد. و در این شهر بستانها و چشمهای آب است.

بر جانب غربی غور واقع شده و ارزانی و خصب اکثر اوقات در آن موضع جغرافیای حافظ ابرو؛ ج ۱؛ ص ۳۷۶

جغرافیای حافظ ابرو، ج ۱، ص: ۳۷۷

باشد. از آنجا تا طبریه هژده میل است و قلعه‌ای دارد از جانب شمال، اما خراب است.

طبریه

شهر طبریه را گویند یکی از ملوک روم که که نام او طباری بود بنا نهاده است و کوه طور بدان نزدیک است، چنانکه سایه بر آن می‌اندازد. و در آن بحیره سنگ بزرگی است منقور، و بر بالای آن سنگ دیگر نهاده چنانچه از دور می‌نماید. زعم اهالی آن موضع آن است که آن قبر سلیمان است علیه السلام و در طبریه قبر لقمان حکیم است. گویند هر کس که چهل روز متعاقب آن را زیارت کند، حکمت بر او ظاهر شود. و در طبریه عقارب قتیاله است همچون عقارب اهواز (شهر طبریه طولانی است) و بر کناره بحیره طبریه نهاده [و ذکر این بحیره] در فصل بحیرات گذشته است. این بحیره شش فرسنگ طول دارد و سه فرسنگ عرض. دور آن دو روزه راه است. اطراف بحیره تمامت معمور است. [و شهر طبریه بر مغرب بحیره افتاده است و سه طرف شهر بارو کشیده‌اند (و) یک طرف که (تا) بحیره است دیوار ندارد. و مصب آبهای مستعمل از گرمابها و سقایها و غیره همین

جغرافیای حافظ ابرو، ج ۱، ص: ۳۷۸

بحیره است؛ [و آب خوردن نیز از این بحیره است]] و آب شیرین خوش طعم دارد.

سکان اطراف آن مجموع آب از آنجا خورند. از عجایب آن حکایت کنند و العهده علی الزاوی که حاکم آن موضع حکم فرمود که آبهای پلید را از بحیره بگردانند از شهر و نواحی. غرضش آنکه آب خوردنی ایشان پاک باشد. چون آبهای مستعمل را بگردانیدند آب بحیره گنده شد چنانکه نمی‌توانست خورد. باز آبهای گنده را سر در آنجا دادند، به قرار اصل رفت. زمین آن بحیره و از آن طبریه نیز سنگ است. گویند هر چه میان بحیره است کسی به قعر آن نرسیده است. [و در شهر طبریه مسجد جمعه‌ای بزرگ است. بر در مسجد، چشمه‌ای است که آب گرم دارد و آبش به قوت است، چنانچه در مجموع شهر هر کجا حمام ساخته‌اند، از این چشمه آب بدانجا برده‌اند و حرارت آب آن به مرتبه‌ای است که به هر خانه حمام که در می‌آید، هوای خانه را نیز گرم می‌کند و تا آب سرد مختلط نمی‌کنند، استعمال نمی‌توان کرد. بر در مسجد که آن چشمه آنجا ظاهر می‌شود، عمارتی قدیمی است که گویند از بناهای سلیمان است علیه السلام، و آنجا صورتی ساخته‌اند که آب چشمه از سینه آن صورت بیرون می‌آید و به دوازده بخش می‌شود که هر بخش مخصوص است به مرضی که چون صاحب مرض خود را به آن آب بشوید شفا یابد باذن الله تعالی. و آنجا گرمایه بزرگی است از این آب. گویند این گرمابه

جغرافیای حافظ ابرو، ج ۱، ص: ۳۷۹

سلیمان بن داود است علیهما السلام. قبر ابو هریره در بیرون طبریه است و مردم آن اکثر شیعه مذهب باشند و منکر ابو هریره. در پایان بحیره از جانب جنوب، کوهی است و در غاله‌ای تنگ که آب بحیره از آنجا بیرون می‌رود و چون از کوه می‌گذرد به بحیره دیگر می‌ریزد که آن را دریای لوط خوانند و آب آن در غایت تلخی است.

صفت

شهری میانه است و قلعه‌ای دارد به غایت محکم، و از آنجا بحیره طبریه را می‌توان دید. در زمان سابق صفت قلعه‌ای بود و حالا

شهری مشهور است.

صلت

شهری کوچک است و قلعه‌ای دارد در جبل غور در جنوب عجلون. و در زیر این قلعه چشمه بزرگی هست و آب آن به صلت می‌آید. و در صلت بستان بسیار است. انار آن موضع به خوبی مشهور است. و کوه صلت، ساکنان آن عاصی بودند. ملک حمص این صلت را بنا کرد (و) ایشان را به فرمانبرداری درآورد.

عجلون

حصنی است در کوه غور واقع شده برابر بیسان. و حصن عجلون حصنی منیع است

جغرافیای حافظ ابرو، ج ۱، ص: ۳۸۰

مشهور، و در بیسان این حصن پیدا است؛ و بساتین و آب روان در این موضع بسیار است. و این حصن را عزّ الدین [اسامه که از امری صلاح الدین] یوسف بوده بنا کرده است. و رودخانه‌ای دارد معروف به وادی شعیب و در این وادی انجیر و انار و انگور بسیار است. و کوه عوق، اهل آن عاصی بودند. اسامه حصن عجلون بنا کرد و ایشان به طاعت درآمدند.

جغرافیای حافظ ابرو، ج ۱، ص: ۳۸۱

بلاد الارمن من الشام

اشاره

بلاد ارمن، بعضی از توابع آذربایجان است، و بعضی از توابع شام، و بعضی از توابع روم چنانکه شرح و تفصیل آن به موضع خود بیاید إن شاء الله وحده، در این موضع آنچه از توابع شام است ذکر کرده می‌شود.

طرسوس

مدینه‌ای مشهور است و باروی آن از سنگ بنا کرده‌اند؛ و در [آن شهر] اکثر اوقات خصب و ارزانی باشد و آن را از ثغور شام شمرند. و ثغر عبارت از قلعه‌ای بود که در سر حدّ ولایت و نزدیک دشمن باشد، و این طرسوس در قدیم در دست ارمنیان بود. و در میان طرسوس و حدّ روم کوههایی واقع است. و ارمن، طایفه‌ای از روم‌اند که شهرهای ایشان را بلاد ارمن می‌گویند. و این طرسوس ما بین انطاکیه و حلب است و او را به طرسوس بن الروم بن الیفن بن سام بن نوح بازخوانند. چنین گویند که هارون الرشید بدانجا رسید، عمارات شهر را مرمت (تمام) کرد و جویی بزرگ باز کرد. و محمد بن احمد همدانی می‌گوید: همیشه طرسوس، مسکن و موطن زهاد و صلحا

جغرافیای حافظ ابرو، ج ۱، ص: ۳۸۲

بوده است و از ثغور مسلمانان است. در سنه اربع و خمسين و ثلثمائة ملک روم لشکری عظیم بدانجا کشید. در آنجا امیری بود از قبل سیف الدوله که او را ابن زیاد می‌گفتند.

عاجز شد، از امیر لشکر روم امان طلبید. او را امان داد بدان شرط که او و متعلقان او و هر کس از اهل طرسوس که خواهد، مال و

متاعی که داشته باشند بردارند و بروند، کسی از لشکر روم مزاحم ایشان نشود و هر که خواهد در طرسوس باشد، خراج به حاکم روم دهد. چون ابن زیاد بیرون آمد، کفار روم به شهر درآمدند و خرابی تمام کردند و خزانه‌های سلاح و اموال بود از زمان بنو امیه باز همه را تصرف نمودند و مدت‌های مدید طرسوس در دست ایشان بماند. تا باز مسلمانان بر ایشان مسلط شدند و از دست ایشان بیرون کردند. (چنین) گویند که وفات مأمون در طرسوس بود، قبل از این تاریخ که ذکر کرده شد.

چنان‌که تقریر کنند که در طرسوس موضعی است که به مقام جنیان مشهور شده است. مأمون بدان محل فرود آمد وقتی که غزاه روم کرده بود- و بر کنار چشمه‌ای که در غایت صفا بود بنشست. ماهی دید در آن چشمه به مقدار یک گز. حیلتها کردند تا آن ماهی را بگیرند. ماهی بود سفید مثل نقره، در غایت حسن. چون پیش مأمون بنهادند، ماهی برجست و باز در آب رفت چنانکه جامه‌های مأمون، از جستن ماهی (در آب) تر شد. مأمون در غضب شد، فرمود تا بار دیگر سعی کنند و ماهی را بگیرند. چون گرفتند و پیش مأمون آوردند، طباخ را فرمود که این را بریان کن. طباخ

جغرافیای حافظ ابرو، ج ۱، ص: ۳۸۳

به بریان کردن آن مشغول شد. مأمون را قشعیره‌ای عارض شد. طباخ ماهی را بریان کرده پیش مأمون آورد. (او را) قدرت طعام خوردن نمانده بود و هر زمان مرض زیادت شد تا وفات کرد. در این معنی شاعری گفته است. شعر:

هل رأیت النجوم اعنت عن المأمون فی غیر ملکه المأسوس

غادروه بعرضتی طرسوس مثل ما غادروا اباه بطوس

کنیسه و هاروتیه

این دو موضع از جمله بلاد ارمن است و هاروتیه به هارون الرشید منسوب است از جهت آنکه او بنا کرده است. و هاروتیه شهرکی کوچک است، در آخر ثغور شام واقع شده [و تا کنیسه دوازده میل است.

ایاس

شهری است که بر ساحل دریا واقع شده].

آذنه

مدینه‌ای مشهور است و هارون الرشید بنا کرده است، هم در آن ایام که در طرسوس عمارت می‌کرد. آذنه بر جانب غربی نهر سیحان واقع شده است

جغرافیای حافظ ابرو، ج ۱، ص: ۳۸۴

و سیحان از جیحان کوچکتر است. پلی از سنگ در آن موضع بر نهر سیحان بسته‌اند که بنای آن از جمله غرایب بناهای عالم است؛ و از آذنه تا مصیبه دوازده میل است.

مصیبه

[مدینه‌ای است که ابو جعفر دوانیقی بنا کرده است.

برسپرت

حصنی بلند است بر سر کوهی عالی، و تاسیس یک مرحله است و بر شمالی سیس است].

تل حمدون

قلعه‌ای محکم است و بازاری دارد. [که بنای آن در غایت خوبی نهاده‌اند. بستان و آب روان دارد]. مسلمانان آن را خراب کردند. [از آنجا] تا رود جیحان نیم مرحله است، و میان تل حمدون و سیس دو مرحله است؛ و حصن حموص در شرقی تل حمدون افتاده، از تل حمدون آن را می‌توان دید.

جغرافیای حافظ ابرو، ج ۱، ص: ۳۸۵

عین زربه

شهرکی کوچک است و در کوهی واقع شده و قلعه‌ای دارد که از شهر بلندتر است. موضعی معمور است و جویی آب بزرگ بدین موضع روان است که میان سیس و تل حمدون افتاده. حالا آن موضع را ناورزا می‌خوانند.

سرفندکار

قلعه‌ای است که در کنار رودخانه بر سر سنگی بنا کرده‌اند. بعضی از جوانب آن دیوار ندارد، بدان جهت که سنگ کوه چنان افتاده که بدان احتیاج نیست. و نزدیک جیحان واقع شده، از بر جنوبی بر طریق دربندمری. و این سرفندکار بر شرقی تل حمدون است (و) ما بین آن چهار میل باشد. میان دربند و سرفندکار درختهای صنوبر است که مثل آن هیچ جا نباشد. و سرفندکار بر طرف شرق و جنوب عین زربه است.

سیس

شهری بزرگ است و قلعه‌ای دارد که آن را سه باروست بر کوهی طولانی و باغ و

جغرافیای حافظ ابرو، ج ۱، ص: ۳۸۶

بستان و آب روان دارد. این شهر به ارمینان تعلق دارد. میان حصن سیس و عین زربه بیست و چهار میل است. و در تاریخ (کمال الدین) ابو القاسم می‌گوید که این سیس را خدام هارون الرشید بنا کرده‌اند.

زبطره

حصاری است که به روم نزدیک است. اکنون خراب شده از زراعت و مردم خالی است، و آثار بارو و عمارات قدیم در آن موضع مانده. در زمین هامون واقع شده، گرداگرد آن کوه است. تا ملطیه دو مرحله است؛ از جانب غرب تا حصن منصور دو مرحله است. سلطان عماد الدین اسماعیل که مصنف کتاب تقویم البلدان است آورده که در محرم سنه خمس عشر و سبعمائه فتح ملطیه کردیم و به عزم شکار بیرون رفتیم (و) در زمین زبطره صید کردیم، [خرگوش بسیار به قبضه صید درآمد. در زمین شام هرگز خرگوش بدین

بزرگی که در زمین زبطره بود [نیافتیم. در قدیم این زبطره از ارمن روم بوده. قلاع ارمن که آن را از حساب مملکت شام شمارند، این چند قلعه بود که ذکر کرده شد. دیگر قلاع بسیار است در ساحل بحر که نزدیک شام است. فاما آنچه مشهورتر بود و طول و عرض آن در زیجات ثبت کرده‌اند این است که شرح داده آمد.

جغرافیای حافظ ابرو، ج ۱، ص: ۳۸۷

تتمه مواضع شام

بلقاء عمان

شهری قدیم است و پیش از اسلام خراب شده. این غیر عمان عرب است. شهر عمان کرسی بلقاء بوده است و ذکر آن در تواریخ هست. در حوالی عمان مزرعها [و زمینهاست در غایت خوبی. گویند که لوط نبی علیه السلام، عمارت عمان کرده بود.

کرک

شهری مشهور است [و حصنی عالی دارد که در شام آن را از حصنهای بزرگ شمارند و تسخیر آن به غایت مشکل است. و این قلعه به حصن الغراب شهرت یافته بود. و موهه قریب است به این موضع، چنانچه نصف مرحله باشد و قبر جعفر طیار در این موضع است. و در زیر کرک رودخانه‌ای است. باغ و بستان بسیار دارد (و میوه‌های آن از زردآلو و انار و امرو و غیر آن از میوه‌های مواضع دیگر بهتر است؛ این موضع بر طرف شام واقع گشته است. از جانب حجاز در موسم حج قافله از این موضع می‌گذرد و اگر چند جای مختصر است، اما نایب سلطان مصر در آنجا باشد و او را به ملک الامرا خطاب کنند.

جغرافیای حافظ ابرو، ج ۱، ص: ۳۸۸

شوبک

شهری کوچک است و بساتین بسیار دارد و غالب سکان آنجا ترسایند. در شرق غور واقع شده به طریق شام. دو چشمه در پایان قلعه شوبک روان است. یکی از جانب راست قلعه و یکی از جانب چپ قلعه. و این دو چشمه به شهر جاری است و میوه‌های نیکو دارد، و قلعه آن از سنگی سفید است بر تلی بلند.

رقیم

شهری کوچک است به قرب بلقاء و خانهای آن از سنگ است و چنان ساخته‌اند که تصور چنان است که هر خانه او از یک سنگ است. بعضی گمان برده‌اند که این رقیمی است که در قران ذکر شده است در قصه اصحاب کهف. امّا مجموع مفسران چنان گفته‌اند که آن در بلاد روم است، و ذکر آن خواهد آمد إن شاء الله تعالی.

حسان

اصل بلقاء است و بلقاء یکی از کوره‌های شراه است و کرک و عمان و غیره از این ولایت است و اکثر شام، هفت جند می‌گیرند. یکی از آن بلقاء است. و در وادی حسان درختها و بستانها است و این رودخانه به بحیره زغر متصل است، و این

جغرافیای حافظ ابرو، ج ۱، ص: ۳۸۹

بحیره به بحیره میته مشهور است. زیرا که هیچ حیوان خصوصا ماهی در این بحیره نیست. و به نزدیک این بحیره، دیار قوم لوط است و آن را ارض مقلوبه می‌خوانند و زراعت و گیاه در آن مواضع نیست.

کوه شراه

در جنوب بلقا واقع شده.

حمیمه

در کوه شراه واقع شده، بنو العباس از آنجا بیرون آمدند و به خلافت رفتند. از این قریه تا شوبک یک مرحله است.

معان

مدینه‌ای کوچک است و ساکنان و اهالی آن مدینه، بنو امیه و موالی ایشان بوده‌اند و در زمان عباسیان خراب شد. این موضع را از حصن شراه می‌گیرند و اکنون مسکون نیست و تا شوبک یک مرحله است.

ذکر مسافت دیار شام

اشاره

طول مملکت شام از ملطیه دارند تا رفح، و این از شمال به جنوب است مایل به

جغرافیای حافظ ابرو، ج ۱، ص: ۳۹۰

مغرب. از ملطیه تا بهنسا پنج روز و از بهنسا تا حلب سه روز، [و از حلب تا حمص پنج روز، و از حمص تا دمشق پنج روز، و از دمشق تا طبریه چهار روز، و] از طبریه تا رمله سه روز، و از رمله تا رفح دو روز، و این جمله بیست و هفت روز باشد. [و پهنای شام که از مشرق است به مغرب، جایی بیشتر است و جایی کمتر. و جایی که فراخ پهناتر است از غربی فرات تا بیت المقدس پانزده روز باشد:] از رصافه تا سرمین پنج روز، از سرمین تا به حمص سه روز، از حمص تا بعلبک دو روز، از بعلبک تا بیروت دو روز، از بیروت تا فلسطین که ناحیت قدس است سه روز. و آنجا که پهناء شام کمتر است، از غربی فرات تا کنار دریای روم، ده روزه راه از مشرق به مغرب. و از این زمین اکثر، قلاع شام است که آن را عواصم خوانند. از قلعه الروم تا سمیساط، و از سمیساط تا انطاکیه، و از انطاکیه تا باب اسکندرونه، و از آنجا تا کنار دریا. و اگر از بلس درگیرند، از بلس تا بهنسا و از بهنسا تا عواصم و سیس، و از سیس تا اذنه و طرسوس همین ده روزه راه باشد، آنکه اول گفتیم از این چیزی نزدیکتر باشد. و راه دیگر سواحل دریا است، از شمال به جنوب از حدود ممالک [روم تا حدود مملکت] مصر. آنچه بر شمالی دریای روم است از حساب مملکت روم است و آنچه بر جنوب دریاست از جانب شرق، مملکت مصر است. و شرقی دریا

جغرافیای حافظ ابرو، ج ۱، ص: ۳۹۱

ما بین هر دو ممالک شام است. از طرسوس تا اماس، تا اذنه، تا سیس، تا باب اسکندرونه و انطاکیه، تا لاذقیه، تا اطرابلس، تا صیدا،

تا صور، تا عکا، تا طبریه، تا صفت، تا نابلس، تا بیت المقدس، تا قیساریه و عسقلان و رفح که بعد از آن حدود مصر است. این مجموع کنار دریا است، اکثر یک روزه راه است کمتر و بیشتر. و جانب جنوبی شرقی شام اکثر بیابان است که متصل می‌شود به حجر و دیار طی و تدمر که حدود عرب است. و شرقی منتهی می‌شود (به) بعضی از بلاد جزیره. این اثیر بلاد شام را (به) پنج جند قسمت کرده است: جند قنسرین، دویم جند حمص، سیم جند دمشق، چهارم جند اردن، پنجم جند فلسطین. و هر جندی از این جندها عرصه آن چند شهر و قصبه و قری و مزارع است.

جند قنسرین

در قدیم قصبه قنسرین بوده است، امّا حالا- حلب است. از حلب تا بلس دو روزه راه است، و از حلب تا قنسرین یک روزه، و از حلب تا قلعه الروم سه روزه، و حلب تا معرا سه روزه، و تا انطاکیه چهار روزه.

جند حمص

از حمص تا حمایک روزه، از حمص تا حصن الاکراد دو روزه، از حمص تا جغرافیای حافظ ابرو، ج ۱، ص: ۳۹۲
شیزر دو روزه، از حمص تا لاذقیه و ساحل چهار روزه].

جند دمشق

قصبه آن دمشق است. از آنجا تا بعلبک دو روزه، و تا طرابلس سه روزه، و تا بیروت دو روزه، و تا صیدا سه روزه، و تا سواحل چهار روزه، و تا بانیاس سه روزه، و تا آخر غوطه دو روزه.

جند اردن

قصبه آن طبریه است. از طبریه تا صور دو روزه راه است (و) تا عکا یک روزه و تا رمله سه روز (و) تا صلت چهار روز. و اردن کوچکترین اجناد شام است، امّا:

جند فلسطین

آن اوایل شام است از جانب مغرب. از فلسطین تا عسقلان یک مرحله (و از آنجا تا غزه یک مرحله) و از بیت المقدس تا بلقا دو روزه راه است. بعضی بلقا را یک جند گیرند، و ثغور شام را که عواصم خوانند یک جند، و مملکت شام هفت جند شود.

اما مسافات ثغور شام

تغریه‌ایی که در شام است، از اسکندرونه تا سیس یک روزه، و از سیس تا مصیص

جغرافیای حافظ ابرو، ج ۱، ص: ۳۹۳

دو روزه، و از آنجا تا اذنه [یک روزه، و از اذنه] تا طرسوس یک روزه، و از طرسوس تا حوران دو روزه، و از حوران تا اولس بر دریای روم یک مرحله، و از اماس تا کنیسه و هارونیه یک روزه راه باشد (و) از کنیسه تا مرعش که هارون الرشید کرده است دو روزه باشد. این است مسافت دیار شام.

جلد دوم

ذکر بحر روم و سواحل آن

اشاره

دریای روم خلیجی باشد از دریای محیط که بر جانب مغرب است. و آن را بحر اقیانوس خوانند. از جنوبی زمین اندلس و شمالی شهرهای مغرب زمین، خلیجی به طرف شرق در می‌آید و از میان طنجه و سبته، که یکی بر (بر) مغرب است و یکی بر (بر) اندلس، می‌گذرد. و آنجا عرض خلیج اندک است. چنانچه گویند دوازده فرسنگ زیادت نباشد. و چون به جانب شرق در می‌آید، پهناء دریا زیادت می‌شود و این دریا طولانی است از مغرب به مشرق و از آنجا که ابتداء خلیج است از جانب مغرب تا به زمین شام که بر مشرق این دریاست، قریب هزار فرسنگ باشد، و عرضش جائی که زیاده است از مَصْب نیل که از سواحل مصر است، تا خلیج قسطنطنیه که از بلاد روم است، از شمال به جنوب دویست و شصت فرسخ گویند. جانب شمال این دریا از جانب مغرب، اول بلاد اندلس است؛ بعد از آن بلاد فرنگ و بنادقه است؛ دیگر بلاد روم است. بعد از آنکه جانب شمال تمام خواهد شد، ثغور شام است که ارمینان می‌باشند. شرقی این دریا، تمام سواحل شام است؛ و بر جنوبی این دریا متصل شام از جانب مشرق، زمین مصر است تا به اسکندریه و حدود برقه. بعد از آن شهرهای مغرب زمین است تا به طنجه که ذکر آن گذشت.

جغرافیای حافظ ابرو، ج ۲، ص: ۱۴

هذه صورة بحر الروم

از مجموع دریاها که در عالم هست سواحل هیچیک آبادان‌تر و پر نعمت‌تر از این دریا نیست؛ که از هر دو کناره این دریا به هم پیوسته آبادانی است، و عمارت و زراعت متصل یکدیگر است. و در این دریا کشتی‌های مسلمانان و کافران از سایر ملل روند و کار کنند، و باشد که از هر گروهی ناگاه در میان دریا چند کشتی به هم رسند و میان ایشان کارزار واقع شود. اکنون سواحل این دریا از آنجا که از بحر محیط جدا می‌شود، در مغرب بر جنوب این خلیج، مغرب زمین است که ذکر آن گذشت (و) اسامی شهرها و صورت آن تقریر کرده آمد [و صورت مصر و توابع آن که بر رکن جنوبی شرقی این دریا است، و شام که بر شرقی این دریا است، به شرح و تفصیل ذکر کرده آمد]. و آنچه بر شمال این دریا است، اقصای عمارت از جانب مغرب، زمین اندلس است چنانچه بیان کرده آمد. بعد از آن بلاد فرهنگ است و بنادقه که به یکدیگر متصل است.

بعد از آن بر شرق فرنگ، بلاد روم است، و بر رکن شرق شمالی آن دریا، بلاد ارمن است که ذکر بعضی از [آن در] بلاد شام داخل است چنانچه گذشت؛ و صورت روم (و) شهرهای آن علیحده نبشته خواهد شد اینجا احوال فرنگ و ارمن که از سواحل این بحر است ذکر می‌کنیم تا بار دیگر بدان محتاج نشویم و السلام.

جغرافیای حافظ ابرو، ج ۲، ص: ۱۵

ذکر دیار ارمن و فرنگستان

اشاره

شمالی بحر روم، زمینی بسیط و عریض است در اقلیم پنجم و ششم افتاده در جانب غربی شمالی از ربع مسکون و طولش ممتد است از مشرق به مغرب. غربی و شمالی آن متصل به بحر محیط است الا آنکه مشرق و شمال فرنگ که شمالی بلاد روم می‌شود، از حساب صقلاب است که غربی صقلابه تا بدانجا می‌رسد. و این زمین که ذکر کرده شد سه قسم است: از جهت مغرب که نهایت [عمارت از] بلاد اندلس است که ذکر آن تکرار یافت، بر شرقی آن بلاد فرنگ است که بنادقه داخل ایشان‌اند و آن را بلاد افرنسه خوانند؛ و بر شرقی ایشان بلاد روم است. گویند یونان زمین که حالا آب گرفته است آن مواضع است (که) حالا آن را بلاد الی ماینه خوانند که ارمن نیز شعبه‌ای از ایشان است.

و ارمن در میانه بلاد روم و (شام و) آذربایجان واقع شده (و) ذکر اندلس و شهرهای آن تقدیم یافت.

جغرافیای حافظ ابرو، ج ۲، ص: ۱۶

فرنگ

دار الملک فرنگ را رومیه عظمی خوانند. اول کسی که آن را بنا نهاد سیوزنوس بود که در توراۀ نام او نمرود آمده است. او را پسری ناخلف بود. ترسید که او را برادری شود. پدر را بگرفت و خادم کرد. سیوزنوس از استیلا و غلبه پسر بگریخت و به زمین رومیه رفت.

جائی عظیم نزه و خزّم دید. شهر رومیه را بنا کرد، و هر امیری به حسب مرتبه عمارتی کردند. بعد از آن چون نوبت پادشاهی به رومنوس رسید، آن شهر را با روکشید و نام خود بر آنجا نهاد. عجم آن را هرונה خوانند. وسط ولایت و دار الملک افرنج شد. دور آن تقریباً بیست فرسخ باشد. سیصد و شصت برج بر باروی آن ساخته‌اند و گویند بعد از رومنوس، هر سال یکی را به پادشاهی بر تخت می‌نشانند.

چون آخر سال می‌شد، او را معزول می‌کردند و دیگری را اختیار می‌کردند، تا چهار صد و هژده سال بدین نوع بگذشت، جلوس قیصر پدید آمد. بعد از آن پادشاهی بطن بعد بطن شد. و مردم آن ولایت همه بر دین عیسی (علیه السلام) باشند و آن شهر در غایت و نهایت و معموری است. هوایی غلیظ دارد از فراط سرما. فواکه و غلات بسیار در نواحی آن حاصل شود. در کوههای آن انواع معادن از

جغرافیای حافظ ابرو، ج ۲، ص: ۱۷

فضه و قلعی و مس و آهن و غیره باشد. اهل حرفت آن شهر در اکثر صنایع در غایت حذاقت‌اند؛ و تیغ فرنگی بر آن تر باشد از تیغ هندی [و مصری].

و از ثقتی استماع افتاد که حالا، رسم اهالی فرنگ چنان است که به اتفاق مجموع اکابر، چهل تن را که به زهد و صلاحیت و عفت و کفایت منسوب باشند، و به امانت و دیانت و ثبات و وقار و حسن اخلاق و شرف کمال نفس موسوم، بعد از استقصاء تمام اختیار کرده‌اند به شرطی که هیچیک از ایشان متأهل نباشند و ایشان را فرزند و متعلقی زیاده نبود؛ و اختیار امور ملکی به اتفاق ایشان گذاشته که در آن باب نظر بر صلاح عامه رعایا داشته باشند. و از ایشان چون یکی را اجل برسد، در مجموع ممالک خویش احتیاط کنند تا کسی که صلاحیت آن داشته باشد، او را قایم مقام آن کس سازند.

عجایب و غرایب بسیار در فرنگستان نشان می‌دهند و جزایر بی‌حد. در طرف شمال مغرب فرنگ جزیره‌ای است ارینا [؟] نام. از

خاصیت خاک آن زمین، حشرات زهردار می‌میرند. و در آن زمین، موش متولد نمی‌شود؛ و مردم آنجا دراز عمر باشند، سرخ روی و بلند بالای قوی هیکل و دلاور. و در آنجا چشمه آب روان است که اگر چوبی [در آن] نهند، به یک هفته ظاهر آن سنگ گردد. و جزیره‌ای دیگر است انکله بر [؟] (نام). کوهی بزرگ است و معادن

جغرافیای حافظ ابرو، ج ۲، ص: ۱۸

بسیار از زر و نقره و مس و قلعی و آهن [و میوه‌های] بسیار دارد از جمله درختی است که مرغ بار می‌آورد. آن چنان است که به وقت شکوفه، مثل سیبی مجوف - چنانکه در این بلاد از درخت نارون بیرون می‌آید - مرغی در آن میان، و منقار او به پوست آن شکل متعلق. بعد از چند گاه که می‌رسد حرکت در آن مرغ پیدا می‌آید و آن شکل سیب را سوراخ می‌کند و بیرون می‌آید. او را مدتی می‌پرورند و غذا می‌دهند از حبوباتی که مخصوص بدوست. آن دانه می‌خورد و بزرگ می‌شود تا به مقدار بطی می‌رسد؛ و گوشت اهل آن جزیره اکثر از آن مرغ است. تقریر می‌کنند که میان عیسویان به اوقات روزه که حیوانی نمی‌خورند، در خوردن آن مرغ اختلاف است. بعضی آن را از نباتی می‌دانند، جهت آنکه بار درخت است؛ و قومی از حیوانی. در آن هر دو جزیره گوسفندان می‌باشند که از پشم ایشان صوف و سقرلاط می‌سازند.

و در جانب شمال فرنگ، جزایر دیگر است، و کوههاست در غایت سردی. کهربای زرد و سفید از آنجا می‌خیزد. و بر شمال آن باز کوههاست که دایم در زیر برف باشد و بلور از آنجا می‌خیزد. سیماب و معادن نقره در آن طرف بسیار است. و بر شرقی شمالی فرنگ، زمین صقلاب است.

جغرافیای حافظ ابرو، ج ۲، ص: ۱۹

ارمنستان

ولایت ارمن در پیش ولایت فرنگستان است و به منزلت دهلیز آنجا. ارمنیه را بر دو موضع اطلاق کنند: کبری و صغری. ارمنیه کبری: طول آن ممتد است از تخوم ارزنجان تا حدود سلماس، و عرض آن از ابتداء ولایت گرجستان تا اقصای آن و وسطان؛ و ارمنیه صغری: طول آن از طرف شام است تا منتهای ولایت روم که آن را اوج می‌خوانند، و عرض آن از تخوم ملاطیه تا مرز و بوم انطاکیه. از جمله جهات و جوانب، کوه به این ولایت محیط است. و در آن چند شهر و قلعه است که در بلاد شام ذکر کرده شد، مثل اماس و مصیص و سیس و اذنه و طرسوس؛ از قری و ضیاع معتبر و مشهور، قرب بیست هزار پاره دیه معمور؛ و اکثر قلاع محکم و راههای دشوار. و اهالی آن ولایت مجموع ترسا باشند و ایشان با فرنگ بر دین عیسی‌اند. وقتی که هنوز مسلمانان بر ایشان مسلط نشده بودند، حاکم فرنگ به حاکم ارمنستان پیغام داد که ترا چندین ولایت است، از هر دیه سه سوار بیرون کن و با مسلمانان مصاف ده تا دیگر گرد آن ولایت نگردند. به سبب آنکه مسلمانان بر ایشان تاخت می‌کردند. حاکم ارمنستان جواب داد که مالی وافر می‌باید تا استعداد لشکر کرده شود، و مسلمانان چون تاختن می‌آرند سهل خسارتی بر ولایت می‌افتد (و) با این قلاع حصین چیزی به

جغرافیای حافظ ابرو، ج ۲، ص: ۲۰

دست ندارند. و اما فتح آن بلاد: هر چه بلاد ارمن است اکثر آن را مسلمانان فتح کرده‌اند، آنچه در حدود شام هم، در زمان خلفای راشدین و صحابیان فتح شده است.

فائزاً بعد از آن هر چند گاه باز به دست ترسایان افتاده، و حالا از توابع شام است و حاکم از اهل اسلام است، اما رعایا اکثر ارمنی باشند و جزیه دهند. آنچه از توابع آذربایجان است، مدت‌های مدید است که اهل اسلام دارند، و ذکر آن در حدود آذربایجان تمام کرده شود إن شاء الله وحده. و همچنین آنچه متصل مملکت روم است، حاکم ایشان مسلمان است و رعایا بعضی مسلمان و بعضی

ارمنی باشند. [فامیا در دار الملک فرنج، حاکم ایشان نیز ترسا است و در میان ایشان مسلمانان باشند]، اما ایشان آشکارا بر دین ترسائی باشند.

در زمانی که حضرت امیر صاحبقران - انار الله برهانه - فتح بلاد روم و شام فرموده، ایلچی ایشان آمد و پیشکش و خدمات و آنچه وظیفه اذعان و انقیاد باشد به تقدیم رسانیدند. اما لشکر به اصل دار الملک ایشان نرسید، و السلام (علی من اتبع الهدی).

جغرافیای حافظ ابرو، ج ۲، ص: ۲۱

ذکر دیار جزیره

اشاره

بلاد جزیره ما بین دجله و فرات را گویند؛ و از قبایل مشهور، بنی ربیع و بنی مضر در آن دیار باشند. و منبع آب فرات از غربی کوه ارزن الروم است، و بعد از آن رودهای بسیار دیگر به آن مضاف می‌شود. و از آنجا که منبع آن است به جلگه‌ها ارزنجان در می‌آید، در میان کوهها می‌گذرد و از ارزنجان گذشته، در پای قلعه کماخ می‌گذرد و از آنجا گذشته به حدود ملطیه می‌رسد. بعد از آن تا بالس و سیمساط و قلعه الروم و سروج و رها و قرقیسا و رحبه تا هیت و انبار، اینجا حد جزیره تمام شود. و از حساب عراق عرب بود. این بلاد که ذکر کرده شد، بلاد غربی است از دیار جزیره. و بلاد شرقی جزیره که بر مغرب دجله است از انبار باز گردیم به تکریت و اربیل و موصل و بیابان سنجار و جزیره ابن عمر تا حصن کیف و آمد. بعد از آن حدود ارمن شود تا بیابان موش و نواحی آن که باز به آنجا رسد که ابتدا کرده بودیم.

و مخرج آب دجله [از نواحی روم است بالای آمد. و به شرقی دجله] نیز چند شهر هست که آنها را نیز به جزیره باز خوانند؛ مثل نصیبین و میافارقین. فاما به سبب قرب جوار است و الا جزیره ما بین النهرین است. اکنون صورت جزیره بنگاریم و

جغرافیای حافظ ابرو، ج ۲، ص: ۲۲

بنمائیم تا خواننده و نگرنده را معلوم شود بعون الله و توفیقه.

صورت دیار جزیره

.....

جغرافیای حافظ ابرو، ج ۲، ص: ۲۳

ذکر بلاد جزیره

سروج

شهری خراب است به نواحی حران، و تا حران یک روزه راه است. آب بسیار و بستانها دارد و انار آن بهترین انارهای آن نواحی است (و) اکثر میوه‌ها باشد. و تا بیره یک روزه راه است. ابو زید سروجی که صاحب مقامات حریری است از این شهر بوده است. گفته‌اند طول سروج از ساحل شصت و دو درجه، و عرضش سی و هفت درجه از اقلیم رابع. و این شهر را عیاض بن غنم فتح کرد [در ایام امیر المؤمنین عمر بن الخطاب رضی الله عنه] به صلح در سنه سبع عشر من الهجرة.

میافارقین

قاعده بلاد دیار بکر است و قبر سیف الدوله در آن موضع است. آب و باغ فراوان دارد، و بعضی این را از جزیره نمی‌شمارند جهت آنکه بر شرقی دجله است، و این میان بلاد جزیره است و ارمن. در معجم البلدان می‌گوید: اول کسی که بنیاد این شهر نهاد میا بود بنت ادو. خندق آن را بسیار حفر کرد و پر آب شد. چنانکه اهل عجم آن را

جغرافیای حافظ ابرو، ج ۲، ص: ۲۴

بارکین خوانند. معرّب ساختند (و میافارقین خواندند. و گفته‌اند که بعد از آن بناء او را به سنگ، انوشیروان نهاده است و بعد از آن پرویز عمارت آن کرده است و از شهرهای قدیمی است. طول آن شصت و شش درجه از ساحل، و عرض آن از خط استوا سی و هشت درجه در اقلیم رابع، و در این شهر ترسایان (بسیار) بوده‌اند.

و گویند بیه‌ای است که از زمان عیسی باز عمارت کرده‌اند، تا غایت اثر آن باقی است.

اما فتحها: بعد از فتح شام و هلاک ابو عبیده جراح، امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه، عیاض بن غنم را با لشکر بسیار به فتح جزیره فرستاد. ایشان به بلاد جزیره آمدند و موضع را از عقب یکدیگر بگشودند. بعد از فتح آمد، به میافارقین آمدند و به صلح آن شهر بگرفتند به شرط آنکه پنجاه هزار دینار نقد بستانند، بعد از آن عشر از مال ایشان بگیرند.

حصن کیف

شهرکی است کوچک بر لب دجله واقع است. صاحب آن را سلطان می‌گویند.

میان آمد و جزیره ابن عمر، از دیار بکر. موصل و سنجار و رها و رقه و رأس العین، این جمله [را از دیار] جزیره، دیار بکر می‌خوانند.

جغرافیای حافظ ابرو، ج ۲، ص: ۲۵

دالیه

شهری است بر کنار فرات از جانب غرب، در طول شصت و پنج درجه و سی دقیقه از ساحل، و سی و چهار درجه عرض از اقلیم رابع.

جزیره ابن عمر

شهری کوچک است. بر کنار دجله واقع شده از جانب غرب، و این را عبد الله بن عمر رضی الله عنه بنا نهاده است و به نام او باز خوانند. بر شمال موصل است و دجله به وی محیط است از سه جانب به مثل هلالی. باغ و بستان بسیار دارد. طولش [از ساحل] سی و شش درجه و کسری است، و عرضش از خط استوا سی و چهار درجه و نصف از اقلیم چهارم. و مردم مشهور از این موضع بسیار (بر) خاسته‌اند. ذکر متقدمان تطویل تمام دارد. حالا در این تاریخ، در اوایل ربیع الاخر سنه احدی (و) عشرين و ثمانمائه مولاناء اعظم، یگانه زمان و افضل دوران، مولانا شمس الحق و المله و الدین، الجزیری متع الله المسلمین بطول بقائه، به خطه فاخره دار الامان هرات - صانها الله تعالی عن الآفات - رسید و شرف مجلس اعلاء حضرت سلطنت شعاری - خلد الله تعالی ملکه و سلطانه - دریافت و تعظیم بسیار فرمودند. ائمه و اکابر شهر از صلحا و عباده و مشایخ و زهاد سر بر خط ارادت نهاده، استماع مجلس حدیث را

مهم

جغرافیای حافظ ابرو، ج ۲، ص: ۲۶

اکبر و غنیمت او فر شناخت؛ نه چنانکه به مجالس وعظ مشتی عوام بر در و بام به ایذاء و استهزا مشغول گردند، بلکه جمله اکابر سادات و عظام علما و اعیان شهر و ولایت، همه به دل حاضر و به جان مستمع، تا ختم حدیث تمام کرد؛ (و) بعضی افاضل را که پیش او بگذارنیدند اجازت روایت حدیث داد.

تل اعفر

قلعه‌ای است در میان موصل و سنجار به بالای تل بلند. و در حوالی آن درخت بسیار است.

موصل

اصل دیار جزیره است و بر غربی دجله واقع است و بر زمینی هامون واقع شده است. شهر آن از دمشق بزرگتر بوده، فاما حالا خراب است. شهر بند آن را در اصل از سنگ و آجر بنیاد نهاده‌اند. از شرقی موصل زاب اصغر از کوه آذربایجان به دجله می‌ریزد. از شهرهای قدیمی است. گویند بنای آن را در اول راوند بن بیوراسب نهاده است. هوایش در بهار خوش است، اما تابستان به غایت گرم می‌شود، و در خریف تب می‌آورد، و در زمستان سرما بسیار می‌شود. و قبر

جغرافیای حافظ ابرو، ج ۲، ص: ۲۷

جرجیس نبی علیه السلام در آن شهر است. و بر جانب شرقی شهر تلی است (بلند و گویند آن، تل است) که قوم یونس علیه السلام چون عذاب را معاینه دیدند، بر آن تل جمع شدند و توبه کردند و ایمان آوردند. خدای عزّ و جلّ ایشان را از آن عذاب خلاص داد. و بر بالای تل مشهدی است که شب جمعه اهل موصل بدان زیارت روند و نذر برند. و در حوالی موصل بستان بسیار است. شراب موصلی از شرابهای مواضع دیگر به قوت تر است. و اهل موصل از دجله نفع بسیار گیرند و پیوسته زورقها در کار باشد. و در حوالی موصل چشمه نطف و قیر است، [از آنجا] به اطراف برند. چون آب دجله کم شود در تابستان بعضی زمینها از زیر آب ظاهر شود که بر آن نم آب زراعت کنند، قثا و خیار و غیره. طول موصل شصت و هشت درجه است و عرض سی و شش از اقلیم چهارم. و مردم مشهور از حدیثه بسیار بوده‌اند.

حدیثه

آن را در دیار جزیره بر دو موضع اطلاق کنند. یکی نزدیک فرات است، چنانکه آب فرات به اکثر آن محیط است؛ و یکی نزدیک موصل بر کنار دجله و آن را حدیثه موصل خوانند. بر شرقی دجله است و از آنجا تا موصل چهارده فرسنگ است. به وقتی که بسا سیری، خلیفه عباسی القائم بامر الله را گرفته بود، بدین موضع در بند داشت.

جغرافیای حافظ ابرو، ج ۲، ص: ۲۸

دقوفا

مدینه‌ای است که باغ و بستان بسیار دارد و آب و چشمسار و آبهای آن مجموع از جبل حمزین می‌آید، و تا اربیل پنج روزه راه است. و این دقوفا را گاهی از حساب عراق شمارند و وقتی داخل جزیره دارند. مثل ارجان به فارس و خوزستان، و مثل خوار به ری و قومس.

کیسه

شهرکی کوچک است بر طرف سماوه، و نزدیک به هیت واقع شده، از جمله بلاد جزیره است و بعضی از حساب عراق گیرند و گویند آثار بناهای ابی العباس القائم خلیفه در این موضع مانده. نخلستان و زراعت بسیار دارد.

عانه

بر وسط فرات واقع است و نزدیک حدیثه است. شهرکی کوچک است اما موضعی به غایت نزه است و بساتین بسیار دارد. جغرافیای حافظ ابرو، ج ۲، ص: ۲۹

سن

شهری کوچک است بر دجله در بالای تکریت. و دو موضع را در آن نواحی سن گویند. یکی میان رها و آمد واقع است؛ و دیگری این که بالای تکریت است. آب و بستان بسیار دارد؛ و قلعه‌ای محکم داشته است اشرف بن عادل خراب کرد. میان (سن) و حدیثه ده فرسنگ است.

تکریت

آخر شهرهای جزیره است (و) بعد از آن داخل عراق است. بر غربی دجله واقع شده؛ و در جنوب تکریت و شرق آن، نهر اسحاقی است که در ایام متوکّل، اسحاق بن ابراهیم که صاحب شرط ابراهیم بود حفر کرده است. و این نهر اول حد سواد عراق است از جانب شمال. و از تکریت به موصل شش روزه راه است. و در نزدیک تکریت نهری دیگر است که سواد سامره را آب می‌دهد تا نزدیک بغداد که آن را دجیل می‌خوانند. و این تکریت را به تکریت که بنت وایل بوده است [باز خوانند]. و قلعه تکریت را شاپور بن اردشیر بنیاد نهاد (اما حالا خراب است. چنین گویند که شاپور بن اردشیر) چون بدان موضع رسید، آن را صلاحیت آن دید که آنجا قلعه‌ای محکم می‌توان ساخت. می‌خواست که میان فارس که دار الملک او بود و روم، قلاع حصین باشد؛ که از لشکر روم متوهم بود که ناگاه مبادا به بلاد فارس در آیند. به

جغرافیای حافظ ابرو، ج ۲، ص: ۳۰

بناء آن قلعه اشارت فرمود. بر بالای سنگی نهاده [اندو] به گچ و آجر بر آورده. چون قلعه تمام شد، یکی را از سپهسالاران خود به کوتوالی و مرزبانی آن قلعه مقرر فرمود.

مرزبان با نوکران خود در اندرون قلعه می‌بود و در حوالی آن هیچ عمارت نبود. روزی به عزم صید بیرون آمد. در آن صحاری می‌راند، ناگاه قبیله‌ای دید فرود آمده‌اند از حیّ عرب. نزدیک ایشان راند. همه دختران بودند و در میان ایشان هیچ مرد نبود. از ایشان پرسید که شما چه کسید؟ ایشان گفتند مردان ما پسترنند می‌رسند، ما حالا رسیده‌ایم.

دختری در میان ایشان بود صاحب جمال. مرزبان را نظر بر او افتاد. بیش از حد مایل او شد. از ایشان سؤال کرد که این دختر کیست؟ گفتند او سیده (این) قوم است، دختر وایل. مرزبان نیز معلوم ایشان گردانید که او حاکم این قلعه است. با ایشان گفت من این دختر را خطبه می‌کنم. ایشان گفتند ما قومی نصرائیم و شما مجوس.

در دین ما دختر خود به غیر ملت دادن روا نیست. مرزبان گفت من نصرانی شوم.

گفتند این زمان عذری نماند، آلا آنکه چون مردان ما حاضر شوند، این امر به اتمام توان رسانید. بعد از آنکه میان ایشان (این) مناکحت انعقاد یافت، مرزبان دختر را به قلعه برد و قوم او را اکرام تمام کرد. عشیره آن دختر بسیار بودند، هر کسی از برای خود در حوالی قلعه مسکنی ساختند و آن دختر را تکریم نام بود. آن موضع را تکریم خواندند و قلعه را بدو باز خواندند.

از تکریم تا بغداد سی فرسنگ است. در زمان امیر المؤمنین عمر خطاب رضی الله جغرافیای حافظ ابرو؛ ج ۲؛ ص ۳۰

جغرافیای حافظ ابرو، ج ۲، ص: ۳۱

عنه، سعد بن ابی وقاص، عبد الله بن معتم را با لشکری بدانجا فرستاد در سال شانزدهم از هجرت؛ و عبد الله آن را به جنگ بستاند. و آن را قلعه [سلاسل نیز خوانند. و در آن تاریخ که حضرت امیر صاحبقران - انار الله برهانه - کربت اول که به بغداد رفت، بعد از فتح بغداد متوجه تکریم شد. امیر حسن [تکریمی از مدتهای مدید باز آن قلعه (را) در تصرف داشت و نوکران او قوافل حاج را می‌غارتیدند و او هیچکس را در مدت عمر خود باج نداده بود، بلکه از مجموع حکامی که در آن نواحی بودند باج می‌ستاند تا مزاحم دیار ایشان نشود، و به محکمی قلعه خود مغرور بود. چون حضرت صاحبقران برسید، برادر کهنتر خود را بیرون فرستاده امان طلبید. حضرت امیر صاحبقران او را نوازش فرموده خلعت و اسب داد و فرمود که [هم در ساعت] باز گردد و برادر را گوید تا بی‌تردد به حضرت ما حاضر شود تا به عنایت بی‌دریغ اختصاص یابد. حسن از این معنی اندیشناک گشته قوت بیرون آمدن نداشت، دل بر مخالفت و طغیان نهاده جنگ را آماده شد. امیر صاحبقران فرموده تا عژاده‌ها و منجنیقها نصب کردند و به زخم سنگ منجنیق و عژاده، بسیاری از خانهای ایشان را خراب گردانیدند. روز سیم مادر خود را بیرون فرستاد با تحف و هدایا بسیار [و درخواست] کرد که مرا با امیر صاحبقران حدّ یاغی گری

جغرافیای حافظ ابرو، ج ۲، ص: ۳۲

نیست و (سایه امیر بزرگ است. اگر مرا امان دهد می‌تواند). حضرت صاحبقرانی مادرش را گفت از بهر خاطر تو از خون او در گذشتم. برو و فی الحلال او را بیرون فرست، و آلا خون مجموع مردم که در این قلعه‌اند در گردن او خواهد بود. مادرش باز گشت. در آن اثنا لشکریان یک برج معتبر از قلعه بینداختند. امیر حسن را رعب و هراس غالب گشته، حصار بیرونی را باز گذاشته و حصار اندرونی را در بسته جنگ آغاز کردند. حضرت صاحبقرانی تمام دور حصار را بر امرای خود قسمت فرموده تا چاخویان و عمله را به نقب زدن باز دارند. در ساعت، جوانب و اطراف قلعه را بر لشکر قسمت کرده مفصل آن پیش بندگی حضرت آوردند و به اندک زمانی (از اطراف) اراضی قلعه را چون غربال (مشبک) گردانیدند. امیر حسن چون حال بر آن منوال دید، عاجز و متحیر مانده، کس فرستاد و به گناهان خود معترف شده، امان طلبید و برادر را پیش بندگی حضرت سلطان السلاطین، امیر زاده شاهرخ (بهادر - خلد الله ملکه و سلطانه -) فرستاد و آن حضرت را وسیله و شفیع انگیخت.

حضرت سلطنت شعاری - خلد الله تعالی - (ملکه و سلطانه) برادرش را پیش امیر صاحبقران برده، سخن او عرضه داشت. حضرت صاحبقرانی فرمودند تا خود بیرون نیاید هیچ فایده نیست، و برادرش را گفت من بعد اگر او بیرون نمی‌آید، زحمت نکشید و کس مفرستید که به جائی نخواهد رسید. برادرش چون این پیغام به او

جغرافیای حافظ ابرو، ج ۲، ص: ۳۳

رسانید. با ارکان دولت خود مشاورت نمود. گفتند مدت‌ها است تا ما در این مقام به مراد خود بوده‌ایم و پادشاهی کرده اکنون اگر بیرون رویم بر تقدیر سلامت محال است که ما را در این مقام بگذارد. اولی آن است که تا رمقی در جان باشد جنگ کنیم. بنا بر این فکر فاسد، دل بر مرگ نهاده (به جدّ تمام) به حرب مشغول شدند. [حضرت صاحبقران (نیز) در غضب شده امر فرمود تا لشکرها چون مار و مور در حرکت آمدند. در این محل در حالی که نقب زده بودند، بی‌آنکه آتش بزنند، دیواری عظیم بیفتاد و آثار نکبت اهل قلعه ظاهر شد. حصاریان به عمارت آن رخنه مشغول شدند]. امیر صاحبقران امر فرمود تا مجموع نقبها را آتش

زدند. فی الجمعه قلعه تکریت را مثل تل خاک ساخته که از هیچ طرف دیواری بر پا نماند و ایشان پناه بدان تل خاک برده همچنان جنگ می‌کردند. چون کار به جان رسید، تضرع نامها پیش امرا و وزراء نوشته، حضرت صاحبقرانی شفاعت ایشان مبذول نداشت و مجموع آن حرامیان را به قتل آورد. و این حال در هفتم محرم سنه ست و تسعین و سبعمائه بود.

حصن سلم

این حصن از آن سلمه بن عبد الملک بوده و به نام او باز خوانند. طایفه‌ای از ارامنه در این موضع می‌بوده‌اند؛ و آب این موضع از باران است.

جغرافیای حافظ ابرو، ج ۲، ص: ۳۴

عمادیه

در این موضع قلعه‌ای معمور است و تا موصل سه منزل است. بر سر سنگی نهاده، و زیر آن آبها روان است و بساتین نزه دارد و بر جانب شمال اربیل افتاده است.

ثمانین

قریه‌ای است که در مشرق دجله واقع شده و تا دجله یک روزه راه است و بر جانب شمال عمادیه است و در پای کوه جودی است. گویند کشتی نوح آنجا به خشکی رسید که «و استوت علی الجودی». از کشتی که بیرون آمدند هشتاد تن بودند. هر کس در پای آن کوه منزلی ساختند. بدین سبب آن را ثمانین خوانند. گویند بعد از آنکه نوح آنجا ساکن شد و آن هشتاد کس هر یک مقامی ساختند، و بائی در میان ایشان پیدا شد که به غیر از نوح و سه فرزند او دیگر هیچکس نماند. این قریه بالای موصل است، نزدیک جزیره ابن عمر. بر بالای کوه جودی خانه‌ای است از سنگ گویند که آن را نوح ساخته است و در آنجا عبادت کرده و هنوز بر جای است، همان عمارت اول است؛ آن را دیر الجودی خوانند و بدانجا به زیارت روند.

رها

مدینه‌ای بزرگ است و کنیسه‌ای عظیم دارد؛ و در آن زیادت از سیصد دیر بوده است در زمان نصاری، اکنون خراب است، و اثرهای غریب عجیب در این موضع

جغرافیای حافظ ابرو، ج ۲، ص: ۳۵

هست و بر شرق فرات است. بعضی گویند (که آن را یکی) از اولاد مالک بن دعر بنا کرده و در کتاب معجم البلدان می‌گوید بعد از شش سال از موت اسکندر، سلوقوس که ملک روم بود آن را بنا نهاد و بر زبان ایشان آن را اذاسا خوانند.

حران

مدینه‌ای بزرگ بوده است و خراب شده و در قدیم صابیان در آنجا می‌بوده‌اند و تلی عظیم دارد که گویند معبد صابیان بوده است و آن را تعظیم می‌کنند و به ابراهیم علیه السلام نسبت می‌دهند و آب و درخت در آن موضع اندک است و کوه بر سمت جنوب و

شرق آن افتاده، و از کوه تا حرّان دو فرسنگ است. و خاک آن موضع سرخ است، و اهل آن موضع، آب از کاریز خورند و بیرون [شهر است]. رها و حرّان و توابع از دیار مضر است.

رقّه

مدینه‌ای خراب است و باروئی دارد. بر شرقی فرات است و آن را رَقَّةُ البیضاء خوانند. اصل دیار بنی مضر بوده است [گویند در قدیم بزرگترین شهرهای دیار بکر جغرافیای حافظ ابرو، ج ۲، ص: ۳۶

بوده است]. اصلش آن است که هر زمینی که پهلوی رودی واقع شود که آب برو منبسط بود آن را رَقّه خوانند، جمعش رقاق. میان رَقّه و حرّان سه روزه راه است. از اقلیم رابع است. در سنه سبع عشر، سعد وقاص، عیاض بن غنم را با لشکری بدان طرف فرستاد. اهل رَقّه این خبر شنودند، گفتند ما میان عراق و شام افتاده‌ایم و هر دو را مسلمانان مسخر کرده‌اند، ما خود را از ایشان نگاه نمی‌توانیم داشت. پیش عیاض به صلح بیرون آمدند و عیاض صلح ایشان قبول کرد.

قریسا

مدینه‌ای است نزدیک آب فرات؛ و نهر خابور که منبع آن از رأس العین است نزدیک قریسا به آب فرات می‌ریزد. و گویند قریسا مدینه زیاست صاحب خذیمه ابرش. گویند که این را به قریسا بن طهمورث الملک باز خوانند.

قلعه جعبر

این موضع را بیشتر دو سریه می‌خوانند به نام دو سر عبد النعمان منذر که او بنا نهاده است تا سابق الدین جعبر قشیری بر آن مستولی شد و مدتها در آنجا بود چنانچه معمر شد و کور گشت و این قلعه را به نام او قلعه جعبر خواندند. او را دو پسر بودند. مدتها راه زدند و به سبب این قلعه کسی بر ایشان دست نمی‌یافت.

جغرافیای حافظ ابرو، ج ۲، ص: ۳۷

سلطان ملک‌شاه سلجوقی بعد از فتح شام ایشان را از آن قلعه بیرون آورد و آن راه به دولت او ایمن شد. این قلعه میان رقه است و بالس؛ در بر جزیره و در اقلیم چهارم است.

قالقلا

بعضی گفته‌اند از دیار بکر است و بعضی از ارمنیه گویند. فی الجمله طولش شصت و سه درجه و نیم، و عرضش سی و هشت درجه. و گویند این به ارمنیه اقرب است که به دیار بکر.

رحبه

شهری کوچک است بر کنار فرات و حالا- آن را از حساب شام می‌شمارند. و چند موضع هست در هر جائی که آن را رحبه می‌خوانند. (نزدیک قادسیه کوفه قریه‌ای است که آن را رحبه می‌خوانند) [و همچنین در دمشق قریه‌ای است که آن را رحبه

می‌گویند]. همچنین در صنعا قریه‌ای است که آن را به نام صاحبش باز خوانند:

رحبه بن غوث بن سعد بن عوف بن حمیر. و این رحبه که اینجا ذکر کرده شد، رحبه مالک بن طوق خوانند. میان رقه و عانه است و در اقلیم چهارم است از دیار بکر.

هناخ

قلعه‌ای محکم است از دیار بکر. جغرافیای حافظ ابرو، ج ۲، ص: ۳۸

حیزان

مدینه‌ای است از دیار بکر. درخت و باغستان بسیار دارد، خصوصا درخت بندق؛ و در میان کوهها واقع شده و شاه بلوط در بلاد جزیره به غیر آن موضعی دیگر نیست.

ماکسین

شهری است از بلاد جزیره و تا قرقیسا هفت فرسنگ است و تا سنجار بیست و دو فرسنگ.

آمد

مدینه‌ای است از دیار بکر، و بر غریبی دجله است و حصارى به غایت محکم دارد و با روی آن از سنگ سیاه است. آهن بر آن سنگ کار نمی‌کند و از آتش نمی‌گدازد. و در روی زمین مثل آن قلعه‌ای نشان نمی‌دهند. فتح آمد در سال بیستم از هجرت بوده است بر دست عیاض بن غنم، بعد از آنکه تمامت بلاد جزیره فتح کرد. در آمد جنگ بسیار کردند و بسیاری به قتل آمدند. آخر صلح کردند بدان شرط که هیکل و آنچه در حوالی آن باشد بگذارند و خراب نکنند، و ایشان مجدداً- هیچ کنیسه نساژند و به لشکر، معاونت مسلمانان کنند، و جسرها که خراب شود در اصلاح آن تقصیر نکنند. اگر در یکی از این شروط اهمال نمایند [ذمی نباشند و] امان از ایشان برخیزد.

رأس عین

در زمین هامون واقع شده است، و قریب سیصد چشمه زیادت باشد، و منبع نهر

جغرافیای حافظ ابرو، ج ۲، ص: ۳۹

خابور، آن چشمه‌است. اما مشهورتر آن چشمه‌ها چهار است: عین ال‌اس و عین الصیرار و عین الزیاحیه و عین الهاشمیه. و آب این چشمه‌ها در غایت روشنی و صافی است: با وجود آنکه عمق آن بسیار باشد، هر ریگی که در تک آب باشد بتوان دید. گویند متوکل خلیفه بدانجا رسید، فرمود تا ده هزار درم در عین الصیرار ریختند به موضعی که عمق آب ده گز زیادت بود. مجموع را رعایای آن موضع بر آوردند که یک درم مفقود نماند. و این رأس العین راعین ورده نیز خوانند. میان دجله و فرات است. و اول نهر خابور است.

باغستان و زراعت بسیار دارد، و حصاری دارد که با روی آن از سنگ سیاه است، و در اقلیم چهارم است و آن را از دیار ربیعہ شمارند.

ماردین

شهری است از شهرهای جزیره، و قلعه‌ای دارد بر کوه. از روی زمین تا به ذروه آن کوه گویند دو فرسنگ باشد که یک راه باریک بیش ندارد و بر بالای کوه چشمه آب به قوت و در روی زمین مثل آن قلعه‌ای هیچ جا نشان نمی‌دهند. و در آن کوه ماران گزنده مهلک باشند. و سنگ آبگینه خوب در آن کوه هست. و فتح ماردین نیز در ایام عمر بوده است به صلح؛ و حالا مدت‌های مدید است که حکام [خلفا بعد سلف در آن قلعه حاکم‌اند. و حضرت امیر صاحبقران - انار الله برهانه - هرگاه بدان نواحی می‌رسید (حاکم آنجا) وظیفه خدمتکاری به جای] می‌آورد، تا در شهر سه ثلاث و

جغرافیای حافظ ابرو، ج ۲، ص: ۴۰

ثمانمائه بعد از فتح شام، چون رایات همایون بدانجا رسید، با وجود آنکه حاکم آن چند کت پیش بندگی حضرت آمده بود و به انعام و تشریف، مخصوص گشته، به سبب آنکه در وقتی که حضرت امیر بزرگ در شام بود، او به عساکر منصوره ملحق نشده بود، از آن معنی در مقام تقصیر بود متوهم شده بیرون نیامد. حضرت صاحبقرانی دو سه روز آنجا توقف فرمود و به روز اول شهر ایشان را با زمین یکسان گردانیدند. اما قلعه چنان بود که منجیق و عزاده بر آن هیچ کار نمی‌کرد، و در حوالی آن علف نیز نبود که لشکر سنگین بنشیند. کوچ فرمود و متوجه جانب بغداد شد. بعد از آن که حضرت صاحبقرانی فتح بلاد روم فرمود، حکام ماردین متوجه اردوی همایون گشته در بلاد روم به شرف زمین بوس رسیدند؛ و حضرت صاحبقرانی - انار الله برهانه - درباره ایشان تربیت و عنایت ارزانی فرموده ایشان را با حصول مرادات اجازت انصراف داد.

نصیبین

اصل دیار ربیعہ آن است و مشهور چنان است که [به شهر و قری که از توابع اوست] چهل هزار بستان دارد. گل سفید در آنجا بسیار است اما گل سرخ نیست؛ و بر شمال آن کوه جودی است [که گویند سفینه نوح آنجا قرار گرفت] «و استوت علی الجودی» آبی از این کوه به نصیبین [می‌آید که آن را نهر هرماس خوانند و زراعت نصیبین] از آنجا آب خورد؛ و در آنجا کژدم بسیار باشد. احمد طیب السرخسی در

جغرافیای حافظ ابرو، ج ۲، ص: ۴۱

بعضی از کتب خود آورده است که انوشیروان شهر نصیبین را محاصره کرد و تمادی تمام یافت و فتح نمی‌شد. بعضی از حکما که ملازم او بودند گفتند طریق فتح این آن است که از قریه طبراشاه که از قرای شهر زور است (و در آنجا) کژدم بسیار است، بفرمایند تا چند کوزه بزرگ پر کژدم کنند و بیاورند و به عزاده در این شهر اندازند. چنین کردند و کژدم بسیار در نصیبین متفرق شد. بسیاری از اهالی شهر را بگزید، بعضی بمرند. آن قوم بدین سبب در بلایی عظیم افتادند و انوشیروان بدین حیلت آن شهر فتح کرد.

ظاهر نصیبین در غایت نزاهت است و باطن به ضد آن. چنانچه در وصف آن گفته‌اند: «ظاهرها ملیح المنظر و باطنها قبیح المخبر» و از خواص نصیبین یکی این گفته‌اند که در آن دیار، عدل نمی‌توان کرد. هرگز کسی حاکمی عادل در آن شهر یاد ندارد. و در این معنی گفته‌اند:

نصیب نصیبین من ربهاولایه کل ظلوم غشوم
فباطنها منهم فی لظی و ظاهرها من جنان النعیم

میوه بسیار دارد، و مضر است به تخصیص غربا را. هوای آن از کثرت اشجار، متعفن می‌شود و در آنجا و با بسیار شود. گویند روزی بازرگانی بدانجا رسید. خسته بود و رنگ زرد شده و به غایت ضعیف گشته. خواست که به دروازه شهر در رود. یکی از اهل شهر آستینش گرفت و گفت: حال تو این زمان که بدین شهر می‌روی این

جغرافیای حافظ ابرو، ج ۲، ص: ۴۲

است. من ترا نمی‌گذارم که تا آن زمان که دو گواه عادل نگیری که بدین صفت در شهر رفته‌ای؛ الا فردا خواهی گفت که من از هوای این شهر بدین حال رسیده‌ام.

گویند در وقت معاویه، عامل آن به معاویه نوشت که جمعی مسلمانان که مصاحب آمده‌اند، ایشان را از کژدم زحمت بسیار می‌رسد. معاویه در جواب نوشت که بر اهل شهر و لشکریان تحصیصی کند که [هر شب] هر یک چه مقدار کژدم پیدا کرده بیاورند، چون بیاورند می‌سوخته باشد. بر موجب امر معاویه چنان کردند تا کم شد. در زمانی که حضرت صاحبقرانی بدان دیار رسید، بعضی از لشکریان آن را خراب گردانیدند.

فاما در وقتی که صاحب قلعه ماردین را اجازت مراجعت فرمود، فرمان داد تا باز آن را معمور سازد.

سنجار

بر جنوب نصیبین واقع شده است و در غربی موصل. از نصیبین تا سنجار سه مرحله باشد و از سنجار تا موصل چهار مرحله. [و سنجار بهترین شهرهای جزیره است و کوههای آن بهترین کوههاست. و در کوههای آن درخت میوه بسیار دارد. و چشمسار بسیار باشد و] در بلاد جزیره به غیر سنجار (در) هیچ موضعی درخت خرما نیست و نارنج و ترنج فراوان دارد؛ و باروئی دارد و در دامن کوهی واقع است. زراعت و

جغرافیای حافظ ابرو، ج ۲، ص: ۴۳

بساتین بسیار دارد و یک طرف آن بیابان است زمینی هموار و در پیش او رودخانه‌ای است که در آن باغ و بستان بسیار است. و سلطان سنجر بن ملک‌شاه آنجا متولد شد او را به نام آن شهر، سنجر خواندند.

کفر تونا

در زمین هامونی واقع شده است. درخت و آب بسیار دارد و تا دارا پنج فرسنگ است.

مسافات دیار جزیره

اشاره

از مخرج آب فرات که کوه‌ها روم است. تا حدود ملطیه که سرحد شام است، ده دوازده روزه راه باشد. و (از) آنجا تا بیره و قلعه الروم - که بعد از آن هر شهری که بر شرقی فرات است از حساب جزیره است - یک هفته راه باشد. و آنچه نزدیک به فرات است از بلاد جزیره و سروج و رها و رحبه و حدیثه و هیت و انبار ده روزه راه باشد (بر ساحل نهر) و اگر شهر به شهر روند زیاده. بعد از

آن هر چه بر ساحل فراتست، از حد سواد عراق است و آنچه بر سواحل دجله است از تکریت باز از حد جزیره است. همچنین به سوی بالای آب از تکریت به اربیل، و از آنجا به موصل و جزیره ابن عمر و نصیبین و میافارقین قریب ده روزه راه باشد (دو) جغرافیای حافظ ابرو، ج ۲، ص: ۴۴

بعد از آن حدود ارمن می‌شود. سواحل این دو آب این بود که ذکر شد.

اما ما بین دو آب که دیار جزیره عبارت از آن است، از تکریت به انبار سه روزه راه است؛ و از تکریت به اربیل همین مقدار باشد؛ و از اربیل به موصل نیز سه روزه؛ و از موصل به سنجار همچنین؛ و از سنجار به حصن کیف چهار روز؛ و از حصن کیف به رأس عین دو روز؛ و از رأس العین تا به حرّان دو روز؛ و از حرّان تا به سروج دو روز؛ و از سروج تا آمد سه روز؛ و از آمد تا ماردین سه روز؛ و از ماردین تا میافارقین چهار روز؛ و از میافارقین تا قالیقلا که آخر حد جزیره است از جانب شمال چهار روز، بعد از آن از حدود ارمن است. و دیار جزیره طولانی افتاده است از شمال به جنوب. این طرف که سوی جنوب است مایل به شرق است. و آن طرف که سوی شمال است مایل به مغرب. و از سوی جنوب، متصل به سواد عراق است؛ و از سوی شمال متصل به ارمنستان؛ و از سوی مشرق، بعضی از ارمن و بعضی از آذربایجان؛ و از طرف مغرب، دیار شام. این بود آنچه از جزیره از کتب معلوم شد - و الله اعلم بالصواب و الیه المرجع و المآب.

جغرافیای حافظ ابرو، ج ۲، ص: ۴۵

[هذه صورت دیار عراق]

جغرافیای حافظ ابرو، ج ۲، ص: ۴۹

ذکر بلاد عراق

هیت

شهری است بر کنار فرات از نواحی بغداد، بالای انبار. و در آنجا زراعت و نخلستان بسیار، و کنار بیابان است و یک حد زمین عراق به آن منتهی می‌شود. جانب شمالی آن بلاد جزیره است و غربی آن بر عرب؛ و در اقلیم ثالث واقع است و گویند این را هیت از برای آن خوانند که در زمین غور است. بعضی گویند بانی او هیت نام داشت از احفاد مالک بن دعر. و قبر عبد الله بن مبارک رضی الله عنه در هیت است.

حلّه

شهری است بر غربی فرات، میان بغداد و کوفه. و این حلّه از شهرهای جدید است.

او را سیف الدوله صدقه بن منصور بن علی بن مزید الاسدی بنا نهاد به وقتی که سلطان ملکشاه [وفات کرد صدقه و ایاز با یکدیگر متفق شده] [با خلیفه و فرزندان ملکشاه یاغی شدند]] و میان فرزندان ملکشاه، بر کیارق و محمود و محمد متواتر حرب و قتل بود و به دست خلیفه دفع ایشان میسر نمی‌شد. صدقه به قوت شد، بدین موضع که حالا حلّه است آمد- و آن بیشه‌ای بود- آنجا ساکن شده عمارت شهر حلّه بنیاد نهاد. بازرگانان از اطراف بدانجا رغبت نمودند و به اندک زمانی معموری تمام در آن موضع پیدا شد.

گویند در اوایل خمس و تسعین و اربعمائه بنیاد آن نهاده است. بعد از

جغرافیای حافظ ابرو، ج ۲، ص: ۵۰

آنکه صدقه بر دست محمد بن ملک‌شاه کشته شد، آن عمارت همچنان باقی ماند و شهری معمور است از مشاهیر بلاد عراق.

قادسیه

مدینه‌ای کوچک است و درخت خرما [و آب] بسیار دارد. قادسیه و حیره و خورنق همه بر کنار سواد عراق است و جانب غربی این مواضع، بیابان است که میان عراق و زمین عرب است. از قادسیه تا کوفه پانزده فرسنگ گویند. و واقعه قادسیه که در اسلام، اعظم وقایع بود و در تواریخ ذکر آن مثبت است، در حوالی این شهر واقع گشته است در شهر سنه ست عشر در زمان امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه. نزدیک سامره موضعی دیگر هست که آن را نیز قادسیه می‌خوانند و آبگینه در آن موضع خوب می‌سازند. این موضع را قادسیه از بهر آن می‌خوانند که در زمان کسری، قادس هراه به این موضع مقام کرد و اقطاع او بود و به نام او شهرت یافت.

حیره

مدینه‌ای است نزدیک کوفه. آن را نجف نیز گویند. خورنق بر شرقی حیره است، فامّا سدیر در بریه است به راه شام. و حیره در زمان جاهلیت تختگاه ملوک عرب بوده است.

گویند اول کسی که بناء شهر حیره نهاد بخت النصر بود. بعضی گویند اردوان بنا نهاد.

اما بخت النصر بسیار مردم بزرگ را از شام و عرب کوچ کرد و آنجا ساکن گردانید و زمان او معمور شد. بعد از بخت النصر باز خراب شد تا آن زمان که خزیمه ابرش بر مملکت عرب مستولی شد، حیره را دار الملک خود ساخت و باز معمور شد. [در ابتدای

جغرافیای حافظ ابرو، ج ۲، ص: ۵۱

اسلام، حیره معمور بود، چون مسلمانان فتح کردند کوفه معمور شد] و حیره خراب شد و تاکنون خراب است.

کوفه

بر کنار فرات افتاده و گویند کوفه نصف بغداد باشد. و قبر امیر المؤمنین علی علیه السلام در جنب جامع کوفه واقع شده از اطراف عالم خلائق به زیارت آن مشاهد روند. موضعی بزرگوار است. گویند در وقت طوفان نوح علیه السلام ابتدا آب از کوفه بیرون آمد و همه عالم بگرفت. آن را سعد وقاص عمارت کرده است در زمان امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه قری و مزارع و نخلستان بسیار بر اطراف آن پیدا شد.

انبار

از اعمال بغداد است نزدیک فرات، از آنجا تا بغداد ده فرسنگ است. گویند اول کسی که بنای انبار نهاد شاپور بن هرمز بود که ذو الاکتاف مشهور است. و در زمان اکاسره عجم، جو و گندم و کاه در آن موضع جمع می‌کردند. این نام انبار بدین سبب بدان جاری شد و اسم آن موضع گشت. ابو العباس سفاح که اول خلفای عباسی بود او را تجدید عمارت کرد و در آنجا مقام ساخت تا روزی که وفات یافت و آن در آخر اقلیم سیم است در عراق هیچ موضع پیش از آن فتح نشده است. در زمان امیر المؤمنین ابا بکر رضی الله عنه در سال دوازدهم از هجرت، خالد بن ولید با لشکری بدانجا رسید. چون به حوالی آن فرود آمد، مردم انبار صلح طلبیدند بر

مبلغ چهار صد هزار درم و هزار طاق جامه کرباس مقرّر کردند که هر سال بدهند. موضعی دیگر است در خراسان که آن را انبار جغرافیای حافظ ابرو؛ ج ۲؛ ص ۵۱
 جغرافیای حافظ ابرو، ج ۲، ص: ۵۲
 می خوانده‌اند، از توابع بلخ، یک روزه شبورغان. گویند قصبه جوزجانان بوده است و بر کوه است، اما بنای آن از خاک بوده است و در آن آبهای روان و باغ و بساتین بسیار. بر طرف جنوب شبورغان است.

عکبرا

شهرکی کوچک است بر دجله (بر) بالای بغداد به ده فرسخ نزدیک دجیل و در میان بغداد و عکبرا قریه‌ای است قطر بل نام و خلفا آنجا بسیار می‌رفته‌اند و سکان آن مواضع اکثر نصارا باشند [و کنایس بسیار معتبر ساخته‌اند] و شراب آن موضع مشهور است چنانکه یکی از نامهای خمر قطر بلی است و آن بدین موضع منسوب است و در باب آن اشعار عرب بسیار است. در نزدیک آمد نیز قریه‌ای است قطر بل نام و در آنجا نیز خمر فروشند.

سامره

در بالای بغداد است و موضعی مشهور است. ابن رجاح می‌گوید در قدیم این موضع سامیرا نام داشت، بعد از آنکه معتصم آن را عمارت کرد، سرّ من رأی خواند.
 تا عکبرا دوازده فرسخ است و جایی خوش هواست و در اخر اقلیم سیم است. ابن سعید می‌گوید بناء او معتصم نهاد، الواثق هارونیه اضافت آن کرد و متوکل جعفریه به هر دو منضم گردانید و شهری بزرگ شد. فاما حالا خراب است و مثل قریه‌ای شده است.
 جغرافیای حافظ ابرو، ج ۲، ص: ۵۳

برون

[دیهی است از دیه‌های بغداد. جماعتی از علما از اینجا بوده‌اند و این دیه بر کنار دجله واقع شده، تا بغداد پنج فرسخ است].

صرصر

شهری است بر یمین طریق حاج بغداد، در منزل اول که از بغداد بیرون آیند. از آنجا تا بغداد سه فرسخ است. این صرصر سفلی است. بالاتر شهرکی دیگر است که آن را صرصر علیا خوانند. گویند اول نهری که از فرات به زمین عراق در می‌آید، نهری است که در میان صرصر می‌گذرد و آنجا بادهای سخت می‌وزد، چنانچه مثل شده است که گویند همچون باد صرصر (و این صرصر) میان بغداد و کوفه است.

بغداد

در وجه تسمیه بغداد چند جهت گفته‌اند. چنین گویند که از جانب شرق از برای کسری خادمی فرستادند و آن خادم بت پرست بود. چون پیش کسری رسید، کسری این موضع را به اقطاع بدو داد و نام بتی که آن خادم می‌پرستید بغ بود. خادم آن عطیه را از

یمن عبادت آن صنم دانست، گفت بغ داد یعنی این منصب به من بغ داد و بدان نام مشهور شد. فقها این نام را مکروه دارند. بعضی گویند شخصی بود داد نام، در این موضع باغی ساخت، آن را باغ داد گفتند. بعضی گویند آن وقت که کسری آن را به خادم داد باغی بود. گفتند کسری این خادم را باغ داد؛ و این نام عجمی است. اما چون منصور خلیفه آن را عمارت کرد، مدینه السّلام و نام نهاد، به سبب آنکه رود دجله را وادی السّلام می خواندند. بغداد را امّ الدّینا و سیّدۀ البلاد و جنّۀ الارض و مدینه الاسلام و قبه الاسلام خوانند. بانی آن المنصور بالله ابو جعفر عبد الله محمّد بن علی بن عبد الله بن

جغرافیای حافظ ابرو، ج ۲، ص: ۵۴

عباس بن عبد المطلب بوده است که دویم خلیفه بود از خلفای عباسی. چون او را داعیه بناء شهری می شد، در آن نواحی کسان فرستاد تا موضعی که صلاحیت آن داشته باشد اختیار کند. بعد از تفحص و تفتیش آمدند و نمودند که بر کنار دجله موضعی است که ممر بزر و بحر است. کشتی های بزرگ هند و چین بدانجا می تواند آمد. از ارمینیه و آذربایجان و دیار بکر و جزیره محل کاروانهاست؛ و محل مزارع و بساتین و نخلستان و ارتفاعات شتوی و صیفی گرمسیر و سردسیر در روی زمین، هیچ موضع چون ما بین دجله و فرات نباشد. محلی که مناسب تختگاه پادشاهان بزرگ بود و تحمّل لشکرهای بسیار آرد این موضع است. منصور را به غایت خوش آمد، و در آن تاریخ منجمی ماهر بود نوبخت نام، منصور او را فرمود تا از برای بنا نهادن اختیاری کند.

علی بن یقظین گوید که من در آن ایام در لشکر منصور بودم و منصور در آن موضع که بنای شهری می خواست چند کورت از آن طرف بدین طرف، و از این طرف بدان طرف راند. و در آن نزدیک دیر راهبی بود. من به نزدیک آن راهب رسیدم. راهب پرسید که این امیر را چه حالت است که این موضع را چنین احتیاط می کند؟ گفتم می خواهد که در این موضع شهری بنا نهد. راهب پرسید که نام او چیست؟ گفتم عبد الله. گفت لقب؟

گفتم المنصور بالله. گفت کنیت؟ گفتم ابو جعفر. گفت این مواضع او نمی تواند ساخت.

[گفتم چرا؟] گفت در کتابی قدیمی یافته ام که این موضع شهری بزرگ شود امّا بانی او را مقلاص نام بود. بعد از آنکه پیش منصور رسیدم سخن راهب را تقریر کردم. چون منصور این حکایت بشنید، بیش از حد مستبشر شد و فرود آمد و خدای عزّ و جلّ را سجده کرد و به طلب مهندسان و بنّایان فرستاد و جدّ او در ساختن شهر زیادت

جغرافیای حافظ ابرو، ج ۲، ص: ۵۵

شد. راوی می گوید با منصور عرضه داشتم که [یا امیر المؤمنین] مگر مبالغه تو به سبب معانده این راهب و تکذیب اوست؟ فرمود که لا و الله و لیکن مرا در طفولیت دایه ای بود و او مرا بدین لقب می خواند. گمان من آن است که بر این معنی غیر از من هیچکس را اطلاعی نیست. و صورت این حال چنان بود که در زمان بنو امیه احوال ما معلوم داری. روزی جمعی از اطفال و صبیان که اقران من بودند هر یک طعامی آوردند.

نوبت به من رسید، هیچ نداشتم. پاره ای ریسمان که دایه رشته بود برداشتم و بفروختم و از بهای آن ما یحتاج خریدم و دایه را گفتم تا بهر ایشان طعامی سازد. دایه پرسید که وجه این از کجا آوردی؟ گفتم از یکی قرض کردم. چون از طعام ساختن فارغ شد، به سر ریسمان خود رفت و نیافت. گفت این که برده است؟ من صورت حال به راستی تقریر کردم. در آن ایام شخصی بود به دزدی مشهور. او را مقلاص می گفتند. دایه مرا پیش پدر و اعمام بدین نام خواند. ایشان با من ساعتی مزاح کردند و مرا بدین نام خواندند. از آن روز باز، دیگر این نام از هیچکس نشنیدم الا این ساعت.

و چنین گویند که نوبخت طالع قوس اختیار کرد. (به اختیار قوم) بنیاد دیوار شهر در اصل پنجاه گز پهنا نهادند (که) چون به سور رسد به بیست گز (باز آید). چون تمام شد درهای شهر واسط که حجاج ساخته بود برکنندند (و بیاوردند) و بر درهای بغداد نشانند. و بنیاد این مدینه مدور نهاد و سرای سلطان در میان شهر، چنانچه از اطراف همه بدان متساوی بود. و دو سور نهادند او را.

سور داخل بلندتر از سور خارج. طرح خطوط بنای مسجد جامع، حجاج بن ارطاه کشیده است و قبله را راست نهاده، چنانچه مصلی می‌باید که منحرف شود تا روی به کعبه بود. آن بدان جغرافیای حافظ ابرو، ج ۲، ص: ۵۶

سبب افتاد که بعد از قصر بنا نهاد، متابعت قصر کرد در شرق و غرب. و هر خشتی یک گز در یک گز پخته‌اند به وزن مقدار صد و شانزده. بعد از آنکه منصور در آنجا ساکن شد، از دروازه تا به قصر مسافتی بعید بود و هیچکس را سواره در شهر نمی‌گذاشتند. عم منصور، عیسی اجازت خواست که مراضعی هست پیاده نمی‌توانم رفت. منصور رخصت نداد. او گفت مرا خشتی تصور کن که بر چهارپایان بار کرده به سر عمارت می‌آورند. بعد از آن حکم شد که راهها را مضبوط گردانیده چنان ساختند که سواران در می‌آمدند. بازارها همه در اندرون شهر نهاده بود. رسول ملک روم بدانجا آمد. منصور به هر عظمتی که توانست بغداد را بدو نمود. بعد از آن از وی پرسید که چون دیدی این شهر را؟ گفت به غایت بنای خوب نهاده‌ای. اما این مقدار هست که دشمنان ترا با تو در یک مقام دیدم. مرادش اهل بازار بود. چون رسول ملک روم برفت، منصور فرمود تا بازارها بیرون بردند. بعضی گویند بازاریان را بیرون کرد. از آنجا که غربا را از بازار منع نمی‌توان کرد و جاسوسان در میان ایشان ایمن توانند بود و احوال معلوم توانند کرد. (منصور در) وقتی بنای بغداد نهاد (که نوبخت) طالع قوس اختیار کرد و آفتاب بر درجه طالع و از باقی حوت و نظرات کواکب. گفت این طالع دلیل است بر کثرت عمارت و طول بقا و اجتماع خلائق و سلامت ماندن از اعداء. ادله آن با منصور می‌نمود و منصور استحسان می‌کرد. بعد از آن عرضه داشت که یک خاصیت دیگر مانده است. منصور پرسید که آن کدام است؟ گفت آنکه هرگز در این شهر، موت خلفا اتفاق نیفتد. منصور [تبسم نمود و] گفت الحمد لله علی ذلک. اتفاقاً آن حکم (که) او باز خواند، منصور در راه حج

جغرافیای حافظ ابرو، ج ۲، ص: ۵۷

وفات یافت و مهدی در ماسبدان و هادی به عیسی آباد و رشید به طوس و امین را لشکر طاهر در بشاریه گرفتند و در شرقی بغداد به قتل رسانیدند. مأمون به طرسوس وفات یافت و معتصم و واثق و متوکل و منتصر به سامرا. بعد از آن خود خلفا از مدینه منصور نقل کردند و دیگر هیچ خلیفه در آن شهر مقام نساخت.

و مدینه منصور بر غربی دجله بنیاد نهاد و گویند خشت اول خود بر کار نهاده است. و چون خشت به دست گرفت گفت «بسم الله و الحمد لله و الارض لله یورثها من یشاء من عباده و العاقبة للمتقین.» در شهر سنه خمس و اربعین و مأیه [بنیاد آن نهاد و سنه ست و اربعین و مأیه] بدانجا فرود آمد، (چون) در سنه تسع و اربعین (و مأیه) [عمارتش به اتمام رسید در آنجا مسکن ساخت. سرای خود و مسجد جامع در میان شهر نهاد. در آن ایام بر بالای ایوانی عالی قبه سبزی ساخته بوده است، ارتفاع آن هشتاد گز، و بر سر قبه تمثال سواری که نیزه در دست داشته باشد. و گویند آن طلسمی بود که این سوار مستقبل جهتی شدی و نیزه بر آن جهت راست کردی، معلوم شدی که از آن طرف جمعی خوارج ظاهر شده‌اند. بعد از سهل فرصتی [از آن طرف] خبری رسیدی که جمعی مخالفت نموده‌اند، و العهدۃ علی الراوی. و این قبه در شهر سنه تسع و عشرين و ثلثمائة در روزی که با دو باران و رعد و برق عظیم بود بیفتاد.

بعد از آن بنو عباس در جانب شرقی دجله عمارات بسیار کردند و حالا از آن مدینه غربی هیچ اثری باقی نیست. بغداد عبارت است از جانب شرقی که اصل آن قصر

جغرافیای حافظ ابرو، ج ۲، ص: ۵۸

جعفر بن یحیی برمکی است. و این طرف شرقی را چون خلفا بنیاد عمارت کردند حریم می‌گفتند، هیچ خانه رعیت در آنجا نبود و با روئی به عظمت در گرد آن کشیدند؛ چنانکه از دجله بنیاد کردند و باز به دجله رسانیدند، مانند نصف دایره، بر شکل کمانی که

زهش دجله باشد. و بر آن چند دروازه معتبر بوده است که یکی را باب القریه می‌گفتند (که نزدیک دجله بوده است. و نزدیک باب القریه دیگری را سوق القمر می‌گفتند). راشد از آن دروازه به سفری بیرون آمد و در آن سفر کشته شد. آن را به فال بد گرفتند، بعد از آن آن را بیستند. در زمان خلفا [آن در بسته بود دیگر نگشادند. در دیگر باب البدره بوده است و در دیگر باب الثوبی که در زمان خلفا] ملوک و اکابر که از اقطار عالم می‌آمدند، آستان آن در را بوسه می‌دادند. دیگر باب العامه بود که آن را باب عمرویه نیز می‌خواندند. بعد از آن باب بستان زیر منظره‌ای که فریادگاه (بوده) است. دیگر باب المراتب بوده است. در این حریم، چندین محلات و بازارهای معتبر بوده و در آن دور به غایت معموری رسید. شعرای عجم و عرب در صنعت بغداد اشعار غز بسیار دارند. «اگر آنچه در اوصاف بغداد، علما و فصحا و مشاهیر کتاب و شعرا نظما و نثرا از قصاید غزّا و رسایل زیبا پرداخته‌اند، بعضی در حوزه تحریر آید، مجلات بر آید و از مقصود باز مانیم. و ابیات ابو سعید محمد بن علی الهمدانی طاب ثراه، گوهری از آن سلک و لعلی از آن عقد است. شعر:

فدی لک یا بغداد کلّ مدینه علی الارض حتی خطتی و دیاریا

جغرافیای حافظ ابرو، ج ۲، ص: ۵۹ لفظ طفت فی شرق البلاد و غربهاو سرت فی خیل بینها و رکابیا

[(فلم ار فیها مثل بغداد منزل)] و لم أر فیها مثل دجله وادیا

و لا مثل اهلیها ارقّ شمایلوا اعذب الفاظا و احلی معانیا

و کم قایل لو کان ودک صادقالبغداد لم یرحل و کان حوابیا

نعیم الرجال الاعنیاء بارضهم و یرمی النوی باعتبارین المرامیا

و از شعرای عجم چنانکه انوری گوید «بیت»:

خوشا نواحی بغداد جای فضل و هنر که کس نشان نهد در جهان چنان کشور

کنار دجله ز خوبان سیمتن خلّخ میان رحبه ز ترکان ماه رخ کشر

از ابتدای عمارت آن تا پانصد سال و کسری که دور خلفا بود، دار الخلافه و مرجع و ملاذ حکام و صنایع روزگار از فتنه و تشویش حریم امن و امان، مغبوط کافه سلاطین جهان. ایابین و بیوتات آن با فلک اثر همراز شده، و اطراف و اکناف آن با روضه رضوان در نزهت و طراوت انبار گشته. مدارس و بقاع خیر به فحول علماء خاصّ خاصّ، و فتنه در آن (ایام) دست و پای شکسته ولایت حین مناص. ارباب صناعات و حرف متفرّقه از غایت چابکی، شرار آتش را بر روی آب سیال نقش می‌بستند؛ و در غیرت آرایی خامه آزری را بر روی کاغذ از خجالت می‌شکست. آب دجله‌اش رشک ماء معین آمده، و نیل مذلت بر رخسار چشمه حیوان کشیده. ریاضش در فصل بهار از صنوف گل و ازهار «جنّات تجری من تحتها الانهار» و در بساتین تاک، رزان عاشق‌وار دست بر گردن عروسان بلند بالای نخیلات انداخته و بر غبغب ترنج، زلف مجعد انگور فرو گذاشته.

جغرافیای حافظ ابرو، ج ۲، ص: ۶۰

انار با نارنج به مغازلت «من جنی نارنجنا ناراجنی» اشتغال نموده. بادام به زبان نیشکر، عاشقان را از چشم و لب دلدار خبر داده. عرصه آن با عرصه گاه فردوس توأمان، و حاصلات اموال در یک سال زیادت از سه هزار تومان.

اول خرابی که در بغداد واقع شد آن بود که چون هلاکو خان بن تولی خان بن چنگیز خان به فرمان برادرش منکوقاآن با لشکرهای جزار به تسخیر ممالک ایران آمد، بعد از قلع قلاع ملاحده، متوجه بغداد گشت. در آن ایام خلیفه المستعصم بالله ابو احمد عبد الله بن المستنصر از زمره خلفای بنی عباس، به مزید خفض عیش و امداد تنعم و ترفه و کثرت اموال و نفایس ذخایر و اعلاق جواهر ممتاز بود. به شوکت و عظمت و خیلا و تکبر مشهور و مذکور. شرفات غرفات و ایابین دار الخلافه با کیوان تقابل و با سماکین تناضل می‌نمود و از غایت آراستگی، به ثیاب مذهب و مرضیعات «سر مرفوعه و نمارق مصفوفه»، خورنق و سدیر را عرضه تشویر

می‌ساخت، چهار صد خادم به خدمت در گاه مشغول بودند. با آنکه محرمیت حرم با حرمت دار الخلافه نداشتندی هیچ آفریده را از ملوک انام و صنایع ایتام و اشراف اطراف و اعیان زمان در حضرت خلافت بار نبود، بلی پیش قباب مجد و معالی، بر شارع راه، سنگی به مثبت حجر الاسود انداخته و طاقی اطلس سیاه از مخرجه بر صفت آستینی فرو گذاشته. از سلاطین و ملوک اطراف، هر که به سده سدره طاق و عتبه علیه خلافت تشرف جستی آن آستین را چون دامن کسوت حرم معظم زیارت کردی، و آن حجر را مانند محاجر بتان بوسه دادی و مراجعت نمودی. میعاد چنان بود که در اعیاد، خلیفه عزم رکوب فرمودی، بر اسبی براق صورت برق رفتار، گردن به طوق زر و دستارچه

جغرافیای حافظ ابرو، ج ۲، ص: ۶۱

مزین و مطوق کرده و ساخت و ستام مرصع مستغرق ساخته.

از ثقات منقول است که خواص و عوام، مخرجات و پنجرها و غرف بیوتات که بر ممر خلیفه بودی، به نسبت مواضع، کرا گرفتندی از برای تفرج و نظاره. یک نوبت در بغداد احتیاط کردند از وجوه استکرا بی استکراه سه هزار دینار در قلم آمد (بیت):
چه تفرج کنی ای کار تو خود نظاره در جهان ماهی الا بکد عزاره

مع الحدیث، احتشام و کمال اقتدار و مهابت مستعصم زیادت از آن بود که در این موضع استیفاء شرح آن توان کرد. و در آن تاریخ بیست و چهار هزار سوار [از دیوان خلیفه] موظف و مرتب ملازم دار الخلافه بودند. قائد لشکر و پهلوانان صفدر، سلیمان شاه بود، ممدوح اثیر الدین اومانی؛ و مدار دوایر امور بر دیوانیان صغیر و کبیر، بر شرابی مقرر داشته؛ زمام منصب وزارت به وزیر موید الدین محمد بن عبد الکریم العلقمی مفوض؛ و مستعصم به دعت و راحت و ملاهی و ملاعب که عین بدعت و ضلالت باشد در مذهب ملوک، فکیف کسی که دعوی خلافت کند.

چنین گویند که وزیر را اعتقاد با خلیفه متغیر شده بود و سبب آن بود که پسر خلیفه امیر ابو بکر به سبب تعصب و حمایت، طایفه‌ای لشکر فرستاد و کرخ را که متوطنان آن اکثر سادات بودند غارت فرمود. بعضی سادات بنی هاشم را اسیر کردند و بنات و بنین در فضاحت و خلافت «حفاة عراه حاسرات حواسر» از خانه‌ها بیرون کشیدند؛ و وزیر در تشیع مذهب تشیع مجد بود. بدین حرکت متأثر و متألم گشت و چندانکه سعی کرد به جایی نرسید. در حیلست ایستاد که چگونه خلیفه و اتباع او را بر اندازد. در این حال خبر توجه پادشاه هولاکو خان شایع شد و هولاکو خان آوازه حصانت بغداد و

جغرافیای حافظ ابرو، ج ۲، ص: ۶۲

کثرت اجناد و وفور اسباب و اسلحه ایشان شنیده بود، از این معنی در اندیشه بود. دیگر آنکه پیشتر در زمان چنگیز خان، جرماغون به حدود بغداد رسیده بود در عهد خلافت الناصر لدین الله، و در آن تاریخ صد و بیست هزار سوار در اعمال معین و مرتب بودند. خلیفه به موافقت و مقاتلت پیش آمد و جرماغون را منهزم باز گردانید. این اخبار در مقعر اسماع جایگیر شده بود. در این حال رسول ابن العلقلی پیش پادشاه هولاکو خان آمد که اگر پادشاه بدین طریق حرکت نماید من چنان سازم که مملکت بغداد به اسهل وجوه مسخر پادشاه شود.

هلاکو خان در تصمیم این عزیمت و استضافت این مملکت از رأی خواجه نصیر الدین طوسی استکشافی کرد و از روی احکام نجوم استشارتی نمود. خواجه نصیر بعد از تسیر طالع و تقویم کواکب و تحقیق اتصالات و سعد و نحس نظرات عرضه داشت که استخلاص آن دیار بی تحمل مزید کلفتی بر دست مواکب منصور میسر خواهد شد و مدت ایام خلافت به سر [خواهد آمد]. اگر صورت قضا و قدر موافق این احکام باشد، از اثر میامن دولت پادشاه تواند بود و الّا (شعر):

أدبر بالنجوم و لست ادری و ربّ الارض یفعل ما یشاء

هولاکو خان به دلی ثابت و ضمیری منفسح استعداد نهضت و حرکت لشکر را بشارت فرمود. از آن طرف ابن علقمی با خلیفه طریق

خداع و اضلال پیش گرفت و گفت بحمد الله صیت نفاذ حکم و مقدرت و بسطت مال و کثرت جیش دیوان عزیز اعزه الله از یمین و شمال بر برید شمال و صبا در صباح [و مسا] مسابقت گرفته، چندین مال هر سال به علت مواجب عساگر و اقطاع و وجوه اجناد صرف کردن، از مقتضای رأی رزین و

جغرافیای حافظ ابرو، ج ۲، ص: ۶۳

فکر دوربین دور می‌نماید. اگر امیر المؤمنین رخصت فرماید، زعمای لشکر را هر یک به طرفی نامزد کند و به شغلی منسوب گرداند تا این اموال خزانه را توفیر باشد. خلیفه مصلحت آن به رأی وزیر با تزویر باز گذاشت (مصراع):

وای او کش غم کند غمخوارگی و خود به استماع الحان خوش و مشاهده غلمان حوراوش اشتغال نمود. و ابن علقمی به هر بهانه اکثر لشکر را متفرق گردانید. و معلوم باشد که نظم شوارد و ضمّ اوابد عقده تعسر دارد، و اما تبذیر منظومات و تغریق مجموعات را زیاده اجتهادی به کار در نمی‌باید. هلاکو خان با لشکری چون دریای جوشان و پلنگ خروشان روان گشته به نواحی بغداد رسید. مقربان خلیفه چون دواتی و شرابی، حضرت خلافت را بر آن غلفت و توانی با کسالت و بی‌حزمی ملامت کردند و به مبالغت تقریر نمود که در عالم، قوت غلبه و بطش لشکر تبار متبشر و مستفیص است، و مجوف اسماع شیخ و شاب از دبدبه جهانگیری ایشان با طنین اینک نزدیک رسیدند. بی‌لشکر و استعداد، مقاومت با ایشان چون توان کرد؟ مصلحت [آن است] که در رعایت مهمات اهمال روا داشته نیاید و اطراف کار خود بیش از بودنی فراهم گرفته شود که قوام مملکت و نظام دولت و فراغ رعیت، بی‌شمشیر تیز و رای درست و احتیاط بلیغ ممکن نگرده؛ «و لکل امور اسباب و لکل دور ابواب». پیش از هجوم ایشان به تهیاً اسباب دفع و استجماع عساگر از نواحی و اعمال مثال باید داد و بیش بر قول وزیر اعتماد نکرد. هر چند ناصحان مشفق نصیحت زیادت کردند خلیفه در رقبت غفلت و غرور، پهلو بر بستر استراحت و سرور انداخته با وزیر قرعه استشارت گردانیدن گرفت. قاعده این است که چون از و رای

جغرافیای حافظ ابرو، ج ۲، ص: ۶۴

پرده تقدیر واردی به مظهر وجود خواهد پیوست، موجبات آن لا محاله از چرخ بیارد از زمین بر روید. حسن تدبیر و طول تفکر مردم دانا و کثرت اعوان و زور بازوی لشکر توانا نه همانا که هیچ تأثیر تواند کرد «لا مردّ لقضائه و لا معقب لحکمه».

بعضی از خوشامد گویان پیش خلیفه گفتند لشکر مغول را با بغداد مقاومت به چه وجه میسر شود. اگر عورات و صبیان نارسیده از بام خانه‌ها با خشت‌های پخته به مدافعت برخیزند، همه را در مضایق و مشارع محلات ناچیز گردانند. فی الجمله بدین تسویلات، نظر و نخوت و عجب و کبر بر مزاج خلیفه چنان استیلا- یافته بود که در خیالش نمی‌گذشت که هرگز کسی ایشان را از بغداد اخراج تواند کرد. تا در اواخر ذی الحجه سنه اربع و خمسین و ستمایه، [که چون روز] عاشورا روز مقتل بود و عرصات بغداد مانند کربلا موضع کرب و بلا، لشکر عقارب آثار ملایک دیدار معافصه از راه بعقوبه به عقوبت و نکال برسیدند. خلیفه از روی اضطراب فرمود تا دروب را استوار کردند، و بر بارو متجند حاضر مستعد و متشمّر بداشت. دواتی و شرابی و سلیمان شاه و دیگر وجوه لشکر و ممالیک خاصه تکثیر سواد را از عامه بغداد گروهی انبوه با انواع اسلحه جمع آمدند. روز دیگر از اطراف و جوانب روی به شهر بغداد (کردند) و لشکر خلیفه از اندرون شهر، چنانکه زلزله را با فشردن قدم ساکن گردانند یا دریا را به انباشتن تخویف کنند، متشمّر آلایت ضرب و رمی گشتند، مجانیق و عزادات نصب یافت. آن روز تا شب محاربت قایم و مکاوحت دایم بود. تیر چرخ و ناوک زوبین و سنگ فلاخن و منجیق از طرفین چون برید دعاء ابرار در انصعاد و مانند

جغرافیای حافظ ابرو، ج ۲، ص: ۶۵

نوازل در انحدر. خلقی تمام از اندرون و بیرون مقتول و مجروح شدند. چون مشاطه گردون (مصراع):

به زلف شام ز ظلمت خضاب باز آورده زلف شام ز ظلمت خضاب باز آورد

ایلخان فرمود تا دست از محاربت کشیده داشتند. علی الصّباح باز با سر عمل رفتند. چهل روز بغداد بدین منوال محصور بود و امداد تغذیب و تنکیل نامحصور. چون هنوز راه تجلّد می‌پیمودند، حکم شد تا از خشتهای پخته که بیرون شهر بود، پشتهای بلند بساختند، چنانکه بر دروب و حومه بغداد مشرف بود؛ و مجانبی برافراشتند. از صدمات احجار و التهاب قواریر نطف، شهر پر ناله رعد و درخشیدن برق گشت. اهالی بغداد پایمال عجز و اذلال شدند و فریاد «لا طاقة لنا اليوم بجالوت و جنوده» بر آوردند. و در این میان مجد الدّین محمّد بن الحسن بن الطاوس الحلی و سدید الدّین یوسف بن المطهر در صحبت رسولی، مکتوبی به حضرت هولاکو خان فرستادند مبنی بر آنکه ما منقاد و ایلیم. هلاکو خان از آن مبتهج و بشّاش شد به سیورغامیشی و احضار ایشان مثال فرمود، و علاء الدّین عجمی را به شحنگی آنجا فرستاد. بدین واسطه اهل حلّه، حلّه سلامت پوشیدند و اهل بغداد تا غایت، کوششی عاجزانه کحرکه المذبح نمودند.

دیدند که بعد الیوم موافقت ممکن نیست و استیلای لشکر مغول هر روز زیادت می‌شود.

گفتند صلاح جوانب و سلامت عواقب را تدبیر آن است که امیر المؤمنین با ترک ترک مناجزت گیرد و برگ موافقت و مصالحت ساز دهد. با دشمن غالب، تواضع کار خردمندان است، حسن [مدارات و لطف] مهادنت برای نام و ناموس ملک و آبروی، پیشه هوشمندان. صواب چنان باشد که به طوع و رغبت، بی تفکر و تردّد، امیر المؤمنین پیش هلاکو خان رود که باعث بر حرکت ایلخانی، طمع در مال و تحصیل

جغرافیای حافظ ابرو، ج ۲، ص: ۶۶

رغایب تواند بود. چون خلیفه مبذول دارد، بعد از تأکّد قواعد استیناس، به حسن تدبیر بنای مظاهرت به مصاهرت مستحکم گردانیده، در تمهید اسباب تناصر و تظافر توفّر نمائیم. دختری ازدواج خائیت به جهت خلف الصّدق امیر المؤمنین در ربقه ازدواج آید، و درّه‌ای از صدف بحر امامیت در زوجیت پسر او منسلک شود. بدین مقدمات، عرصه ملک و دین، سمت مشارکت گیرد، در میانه اموال و دماء مسلمانان مصون و محفوظ بماند. در این حال سیلاب خوف و فزع در اندرون خلیفه چنان جاری بود که تمییز حق از باطل نمی‌کرد و فرق میان صدق و کذب بر وی مبهم و پوشیده بود. چون ظاهر این کلات بر تقدیر توافق اسباب و حصول وسایل موافق مصلحت نمود، در این قضیه بی‌تصوّر نقیض مقدّم بر صحت تالی حکم کرد. حاصل سخن آنکه چون روز دولت مستعصم شمار عباسیان داشت و راضی از خلافت ... مضاجع معتمد و مستظهر که به مجرد مواد مالی علی الدوام منصور و بر مراد قادر خواهد بود و واثق که به ارشاد ابن العلقمی مهتدی و رشید گردد و از غایله سطوات هلاکو خان چون هارون به بیعت موسی مأمون. و الله هو الناصر المقتدر المعین و الهادی الی المنهج المبین.

روز یکشنبه چهارم صفر سنه خمس و خمسين و ستمایه «یوما عبوسا قمطیرا»، با هر دو پسران، ابو بکر و عبد الرحمن، و کوبه‌ای عظیم از علویان و دانشمندان و اولیاء دولت و مقربان حضرت و وجوه لشکر و خواص غلمان و خادمان، از شاهراه شهرستان عدم اعنی درب بغداد بیرون رفت. (شعر):

اه من عزمته بغیر ایاب اه من حسرته علی الارباب

جغرافیای حافظ ابرو، ج ۲، ص: ۶۷

چون نزدیک ساوری هلاکو خان رسیدند، خلیفه پیاده شد و با اکابر روان گشت. چون به سرا پرده رسیدند، غلبه را از دخول مانع شدند. خلیفه و پسران را با دو سه خادم بار دادند و در خیمه‌ای چون ظرف زمان موقوف کرد. سلیمان شاه و دواتی و شرابی با چند خواصّ به یاسای پادشاه اختصاص یافتند. صباح ایلخان لشکر را فرمود تا آتش نهب و غارت و تاراج در بغداد زنند. در اوایل دیوار بارو که از احکام «اجعل بینکم و بینهم ردما» حکایت می‌کرد و خندقی که چون غور فکر عقلا عمیق بود، با خاک شارع موازی ساختند. بعد از آن مانند شاهین جایع که در گله کبوتران افتد، مطلق العنان و خلیع العذار در شهر آغالیدند. افراط قتل در بغداد به

غایتی انجامید که از خون کشتگان نه‌ری بر صفت نیل از (آب) سر به دجله نهاد «و مهلك الحرث و النسل» بر اموال و مقنعات بغداد خوانده شد. پرده نشینان حرم که (بیت):

سر فراگوش کنیزانش نیارست آرمید لؤلؤ کافوروش تا نام خود لالا نکرد

در حریم حرمتش الا که بر پوشیدگی دست مه گلگونه بر روی گل رعنا نکرد

آفتاب اندر سرایش روی آمد شد نداشت تا به تأییش مسمی واضح الاسما نکرد

چون زلف بتان، موی کشان در برزن و اسواق بر آوردند، هر یک دست خوش عفریتی از لشکر تتر شدند و روز روشن پیش آن امهات مکارم و محصنات شب تار در یک ساعت زلزله یوم القیامة در مدینه السیلام ظاهر شد. القصه بغداد خراب شد و ممالک عالم به ذخیر و نفایس آن معمور شد. معمور ااث و اوانی زرین و سیمین که از مطبخ و

جغرافیای حافظ ابرو، ج ۲، ص: ۶۸

بیت الشراب خلیفه یافته بودند و از اطراف، به قیمت شبه و رصاص بفروختند. لشکر را چندان نقود و اجناس از اطلس و اکسون و دبایج و مجلوبات روم و مصر و چین و خیول عربی و بغال نامی و غلمان رومی و آلانی و قبیحاق و سراری ترک و ختایی و بربری حاصل شد که فذلک آن در عقد محاسب و هم ننگند. از بسیاری زر و جواهر ثمین و نفایس امتعه که از خزانه خلیفه و خانه نواب و ارکان دولت و اعیان حضرت و اغنیا و متمولان بغداد بیرون آوردند، زمین صورت «اخرجت الارض ائقالها» گرفت، و از تعجب چندان مالها «قال الانسان مالها». و این سخن مشهور باشد که چون خلیفه ناصر لدین الله دعوات «ارجعی» را اجابت کرد، از وی دو مصنع زر ماند. نیراهش مستنصر روزی با خادمی که محرم آن راز بود بر سر آن رفت و گفت از اجل همان مقدار مهلت می‌خواهم که این زرها را به دست قلت التفات انفاق کنم. خادم خنده زد.

مستنصر بر آن ترک بی‌ادب خشم آورد. از موجب خنده سؤال کرد. گفت در خدمت جدت به همین موضع آمدم. از این دو مصنع هنوز یکی پر شده بود، گفت مدت زندگانی من چندان می‌باید که این دو مصنع را تمام مالامال گردانم. از اختلاف این دو آرزو تعجب نمودم. باری مستنصر آن توفیق یافت و آن زرها را به مصرف خیر صرف کرد و جز نام نیک هیچ باقی نگذاشت. چون نوبت به مستعصم رسید به امساک و تدنق آن هر دو مصنع را باز مالامال ساخته بود. لا جرم عاقبت چون تصیحف آن مصنع شد، هلاکو خان در نفی و ابقاء خلیفه با ملازمان مفاوضت پیوست. گفتند اهل اسلام او را خلیفه رسول و امام به حق و حاکم بر دماء و فروج خود می‌دانند. اگر از این ورطه خلاص یابد، در حساب باشد که از اطراف لشکرها بر وی جمع شود، باز تدارک آن مهم به خشم رکاب گردون سای احتیاج افتد. مرد عاقل اختیار فرصت فایت نگرداند و مکنت امکان به خیال

جغرافیای حافظ ابرو، ج ۲، ص: ۶۹

معاودت از دست ندهد. پادشاه به قتل او یرلیغ داد. بعضی گفتند این خلیفه است، اگر او را بکشند آفتاب سیاه شود. هلاکو خان فرمود که او را در نمد پیچیده بر عادت آنکه نمد مالند بمالند، اگر آفتاب متغیر شود ترک او کنند. می‌مالیدند تا آن زمان که اعضا و ابعاض او متلاشی گردانیدند. مدت تمکن او هفده سال بود. عاقبت اساس خلافت بنی عباس، لباس خلافت یافت. (بیت):

ستم تنها نه بر چون او کسی رفت از این بازی در این پرده بسی رفت

و ذلک فی اوایل صفر سنه خمس و خمسين و ستمائة.

بعد از آن ابن علقمی توقع داشت که در معرض مساعی جمیل و کدّ جزیل آید و نواخت در حق او از حضرت هلاکو خان فایض گردد. همت ایلخانی او را التفات نفرمود و گفت مطمح صلاح از وی برخاست، چون ولی نعمت خود را بد اندیشید و اضاعت حقوق در مقابله اصطناع و تربیت او روا داشت، کوچ دادن ما را نشاید. بعد از آن بغداد مدتهای مدید در دست فرزندان هولاکو خان بماند.

هولاکوخان در ثلاث و ستین و ستمایه وفات یافت. بعد از او پسرش ابقا پادشاه شد. او در سنه ثمانین و ستمایه به همدان در گذشت. بعد از آن برادرش احمد خان پادشاه شد و او در سنه ثلاث و ثمانین و ستمایه بر دست ارغون خان پسر ابقا خان شربت فنا چشید. بعد از او ارغون خان پادشاه شد و ارغون در سنه احدی و تسعین و ستمایه نماند. بعد از او کیخاتو خان دو سال و کسری سلطنت راند. بعد از او باید و خان چند ماه، بعد از او پادشاه عادل، غازان خان، در سنه اربع و تسعین و ستمایه پادشاه جغرافیای حافظ ابرو، ج ۲، ص: ۷۰

شد و او شرف اسلام دریافت و در سنه ثلاث و سبعمایه به جوار رحمت حق پیوست. بعد از او العجایتو سلطان محمد خدا بنده که برادر غازان خان بود پادشاه شد. [و او در سنه ست عشر و سبعمایه دعوت حق را لیبیک اجابت زد. بعد از او پسرش سلطان عادل ابو سعید بهادر خان پادشاه شد] و از هلاکو خان تا ابو سعید پادشاهی ایران زمین کردند که عبارت است از آب فرات تا آب جیحون. بغداد در ایام سلاطین مغول باز معمور شد. چون سلطان ابو سعید نماند در شهر سنه ست و ثلثین و سبعمایه، امیر شیخ حسن از روم خروج کرد و تختگاه او بغداد بود. تا امیر شیخ در شهر سنه سبع و خمسین و سبعمایه در گذشت، سلطان اویس پسرش به جای او نشست و در زمان او بغداد به اوج کمال رسید. چنانچه مولانا جلال الدین سلمان ساوجی که مدّاح آن خاندان بود، قصیده‌ای در آن زمان در صفت بغداد گفته است، این چند بیت از آن قصیده ثبت افتاد (بیت):

بغداد خطّه‌ای است معنبر که خاک اورزد به خون نافه مشکین دم خطا
از آبروی دجله دگر بر جمال مصرنیل کشیده را نبود زینت و بها
از شرم این سواد که آن جان عالم است تبریز در میانه خوی زد مراغه‌ها
در تیره شب ز بس لمعان چراغ و شمع بر صبح روی دجله زند خنده صبا
ماهی بتان ماه رخان در میان شطچون عکس مه در آب و چو ماهی در آشنا
روی شط از سفینه سپهری پر از هلال از هر هلال زهره جبینی قمر لقا
شبهها که ماهتاب فتد در میان آب پیدا شود هزار صفا در میان ما

و در آخر ایام دولت سلطان اویس، از جمله وقایع غریب و بدایع عجیب، هجوم سیلابی بود که مخرب حوالی و معدّب اهالی دار الاسلام بغداد شد. در شهر سنه ست و سبعین

جغرافیای حافظ ابرو، ج ۲، ص: ۷۱

و سبعمایه ناگاه سیلی که عبارت از واقعه «فارسنا علیهم الطوفان» بود، از قله جبال منحدر شده چنانکه وادی دجله از بسیاری آب به تنگ آمد، سر به وادی بغداد نهاد.

[اول ربض بغداد را از پای در آورد. بعد از آن عمارات را «عالیها سافلها گردانید. اهالی بغداد] اطفال را بر دوش نشانده، افتان و خیزان از خانها راه گریز می طلبیدند. عورات مستوره در میان وحل افتاده، روی گشاده سر در صحرا نهادند. (بیت):

به تعجیل گهواره را مادران برون برده از خانه با صد فغان

یکی زار و گریان که وا خان و مان یکی نوحه گویان که رسوائیان

و دور مأمونی که معتمد و معتصم بود، مدرس و مطموس گشت. اصحاب مکتب و یسار [در آن زمان] که مواجم سیول، یمین و یسار ایشان فرو گشته بود، از بیم جان پروای آن نداشتند که بهای نیم نان برداشتندی. بسا درویش که در این واقعه دلریش شد. بسا توانگر که در این داهیه درویش گشت. هر چیز که داشتند در زیر آب و گل ناچیز شد، و آنچه به مرور ایام به دست آورده بودند، سیلاب به یک ساعت در ربود. قریب پنجاه هزار آدمی زیادت در زیر دیوارها ماندند. بعد از این واقعه در همان سال، سلطان اویس

وفات یافت و پسرش سلطان حسین به جای او بنشست. [پسر دیگرش سلطان احمد در یازدهم صفر اربع و ثمانین و سبعمایه برادر را بکشت و به جای او نشست]. حضرت پادشاه مرحوم، سلطان السیلاطین امیر صاحبقران- انار الله برهانه- بعد از فتح دیار فارس و عراق عجم رد او را به شهود سنه خمس و تسعین و سبعمائه به بغداد رسید و سلطان احمد فرار نموده به راه کربلا به طرف شام رفت. حضرت صاحبقرانی بغداد را به خواجه مسعود سبزواری داده، مراجعت نمود. بعد از اینکه رایات همایون را بعد دیاری تصور کردند، سلطان احمد متوجه بغداد شد و خواجه مسعود بغداد باز گذاشت. کرت

جغرافیای حافظ ابرو، ج ۲، ص: ۷۲

دیگر که حضرت امیر کبیر بعد از فتح بلاد شام متوجه بغداد شد به سبب جرأتی که از آن قوم نسبت به عساکر منصوره صادر شده، مجموع را به تیغ انتقام گذرانید. بعد از فتح بلاد روم، نظر عنایت شامل حال بغداد گردانیده، [امیر زاده] ابا بکر را به حکومت دیار بکر و بغداد نصب گردانید. چون واقعه هایلله حضرت صاحبقرانی- انار الله برهانه- دست داد، [امیر زاده] ابا بکر بغداد باز گذاشته متوجه تبریز شد. سلطان احمد به حکم «العود احمد» به بغداد معاودت نمود در اواخر شهور سنه [ثمان و] ثمانمائه (بعد از چند گاه در شهور سنه ثلاث عشر و ثمانمائه) قصد تبریز کرد و در تبریز به دست قرا یوسف کشته شد. صاحب اعظم، خواجه (کمال الدین) عبد القادر که از مشاهیر اکابر روزگار است و به انواع هنر مشار الیه، به تخصیص در فن موسیقی، و مدتهای مدید مصاحب سلطان احمد بوده، در تاریخ این واقعه این رباعی فرموده است:

عبد القادر ز دیده هر دم خون ریز با دور فلک چو نیستت جای ستیز

کان مهر سپهر خسروی را ناگاه تاریخ وفات گشت قصد تبریز

حالا که تاریخ هجری سنه احدی و عشرین و ثمانمائه رسیده است، شاه محمود پسر قرا یوسف در بغداد حاکم است. احوال بغداد و حکام او از ابتدا الی یومنا هذا مجمل ذکر کرده شد. اگر کسی را داعیه دانستن مفصل این وقایع باشد در قسم تاریخ به شرح و تفصیل بیان کرده شده است بدانجا رجوع کند و السلام.

محول

شهرکی است پاک و خوب و بساتین نزه دارد و فواکه بسیار و آبهای روان. تا بغداد یک

جغرافیای حافظ ابرو، ج ۲، ص: ۷۳

فرسنگ است. متصل کرخ است و بر جانب غرب و جنوب بغداد است. و محولی که تصانیف بسیار دارد در علوم، از این موضع است.

مداین

جمع مدینه است. چنین گویند که اسکندر بعد از تمامت روی زمین مسخر گردانید و چند شهر معظم در اقطار عالم بساخت بدین موضع رسید، شهر مداین را بنیاد کرد. باره‌ای که اسکندر نهاده است هنوز اثر آن باقی است و به عمارت و توطن بدان مقام راغب بود و آنجا مدتی مقیم بود. هم در آن حوالی میان شهر زور و مداین وفات کرده است. بعد از مدتهای مدید که نوبت حکومت به انوشیروان رسید، او در عمارت مداین بیفزود و آن را تختگاه خود ساخت و در آنجا مقیم شد. فرزندان او بطنا بعد بطن تا ایام عمر بن خطاب رضی الله عنه در آنجا بودند؛ و دار الملک ایران زمین بود. در کتاب سیر فرس آورده است که اردشیر بن بابک بعد از آن که بلاد بسیار مسخر گردانیده بود بدین موضع رسید. آب و هوای آن او را خوش آمد. مدینه‌ای بنیاد نهاد. به هر حال مسکن

ملوک بوه است از اکاسره ساسانی و غیرهم. در کتاب معجم البلدان می‌گوید این چند شهر است نزدیک یکدیگر آن را جمع کرده‌اند و مداین خوانده، به جهت آنکه زاب الملک که از فرزندان منوچهر بعد از موسی صلوات الله علیه بوده است، چون سی سال از ملک او بگذشت حفر زامین کرد و کور آن را معمور ساخت. شهر عتیقی که اصل مداین است او بنیاد نهاد. بعد از او اسکندر متصل آن برای خود شهری دیگر

جغرافیای حافظ ابرو، ج ۲، ص: ۷۴

بساخت. بعد از او طیسفون عمارتی کرد. بعد از آن اسنانیر؛ و آن شهرها را [رومیه می‌خواندند. بعد از ایشان انوشیروان شهری دیگر بساخت که ایوان [در آنجاست و آثار آن شهرها] مجموع باقی است، همه نزدیک [یکدیگر است] به جهت آنکه چندین شهر بود آن را]] مداین خواندند. و ایوان کسری در مداین است. از رکنی تا رکنی نود و پنج گز است. و مداین بر جنوبی بغداد است و تا بغداد شش فرسنگ است. بلندی ایوان کسری هشتاد گز است. اما فتح مداین در صفر سنه ست عشر بر دست سعد وقاص در زمان خلافت امیر المؤمنین عمر [بن خطاب رضی الله عنه] (شد) بعد از آن حجاج بن یوسف در زمان حکومت بنو امیه (واسط را دار الاماره ساخت و مردم مداین را بدانجا نقل کرد و تا آخر دولت بنو امیه) دار الاماره عراق، واسط بود. بعد از آنکه منصور بغداد را عمارت کرد، دار الاماره بغداد شد. بعد از آن معتصم سامره را عمارت کرد و مدتی خلفا در آنجا مقام کردند و حالا مداین به مثل دیهی است.

بابل

در عراق موضعی از بابل قدیمی تر نیست، [و بدان سبب است] که تمامت عراق را گویند زمین بابل. و چنین گویند که نوح علیه السلام بعد از طوفان با جمعی که [با او] در کشتی بودند آنجا فرود آمدند و آن را عمارت کردند. بعد از آن نسل ایشان بسیار شد و در ما بین دجله و فرات بودند تا برسیدند از دجله به بیابان کسکر، و از فرات ماورای کوفه. و این موضع است که آن را در عراق، سواد می‌گویند. ملوک ایشان به بابل فرود جغرافیای حافظ ابرو؛ ج ۲؛ ص ۷۴

جغرافیای حافظ ابرو، ج ۲، ص: ۷۵

آمدند و مدینه بابل را بیوراسب بنیاد نهاده است. گویند دوازده فرسنگ در دوازده فرسنگ معموری متصل یکدیگر بوده است و تختگاه ضحاک بوده. گویند او هزار سال عمر یافت. و نمرود، ابراهیم را علیه السلام در این موضع به آتش انداخت. و بخت النصر اول که گویند یکی از [ملوکی که] تمامت روی زمین را مسخر گردانیده بود او بود. بعد از آنکه بنی اسرائیل را به قتل آورد، تختگاه خود بدین بابل ساخت و آب فرات نزدیک دیوار شهر بابل بود از آنجا بگردانید از هم آنکه بیاید شهر را خراب کند. و کلدانیون آن قوم را گویند که اول به بابل نزول کرده‌اند، و مفسران در آن موضع که حق سبحانه و تعالی فرموده است به بابل، بعضی گویند مراد این بابل عراق است؛ و بعضی گویند بابل دماوند است. گویند بابل معمور بود تا زمان دارا. او لشکر بدانجا کشید و ملک ایشان را به قتل آورد و خلایق را بکشت و نسل ایشان منقطع گردانید. بعضی گویند اسکندر خراب کرد. و سحر و خمر را به بابل نسبت کنند.

نعمانیه

شهری است میان بغداد و واسط در میانه راه بر کنار دجله. و آن را از اعمال زاب اعلی‌گیرند و قصبه زاب است. اهل آن تمام شیعه مذهب باشند. و در مصر نیز قریه‌ای هست که آن را نعمانیه خوانند.

جغرافیای حافظ ابرو، ج ۲، ص: ۷۶

نهروان

کوره‌ای بزرگ است میان بغداد و اوسط. نهروانات سه است: اعلی و اوسط و اسفل. از اعمال بغداد است و بر جانب شرقی دجله. [حد اعلای] آن متصل است به بغداد. در آن چند قصبه است: اسکاف و جرجرایا و صافیه و دیرقنی و غیر ذلک. و واقعه امیر المؤمنین علی رضی الله عنه با خوارج در این موضع افتاد و آن واقعه مشهور است. این کوره حالا خراب است. گویند خرابی این نهر در زمان سلاطین سلجوقی بود که اعمال این نهر بر ممر لشکر افتاده بود و اهالی آن جلا کردند و خرابی آن استمرار یافت. گویند که دو سه کرت خواستند که آن را معمور سازند، هر کس ابتدا کرد که آن نهر را باز کند، قبل از آنکه به اتمام رسد آن شخص وفات کرد. دیگران مستشعر شده همچنان بر حال خرابی بماند. الا در زمان معموری بهترین نواحی بغداد بوده؛ هم از روی مداخل و هم نزهت مواضع.

قصر هبیره

این موضع منسوب به [یزید بن عمرو بن] هبیره است. او والی عراق بود از قبل مروان [بن محمّد بن مروان]. چون سفاح مملکت بگرفت، در این مقام عمارت بسیار کرد از کوشک و باغ و بازارهای پوشیده، و آن را هاشمیه نام نهاد. اما مردم به همان نام اول، قصر هبیره، خواندند. کربلا محاذی این موضع است. از جانب مغرب در بریه نزدیک جسر سور است از نواحی بابل قدیم. جغرافیای حافظ ابرو، ج ۲، ص: ۷۷

فم الصلح

مدینه‌ای است بر دجله نزدیک واسط؛ و از آنجا تا مدینه جبل دوازده فرسنگ، و ما بین همه مزارع و قری است. و مقام حسن سهل که وزیر مأمون بود در این شهر بوده است. از آنجا تا واسط هفت فرسنگ است و عرس مأمون، بابوران دختر حسن سهل در این شهر بود. حالا خراب است.

نهر الملک

در زیر نهر صرصر است از آنجا تا نهر صرصر دو فرسنگ باشد. این نهر بزرگی است، از فرات بریده‌اند و به سواد عراق آورده. مدینه نهر الملک بر شعبی از فرات است. از آنجا بر جسر گذرند و از آنجا تا قصر هبیره هشت فرسنگ باشد. مدینه کوئی ما بین نهر الملک و قصر هبیره است، اما به نهر الملک نزدیکتر است. گویند بعد از نهر مسیحی نهری از این بزرگتر نیست در اعمال بغداد؛ و این نهر مشتمل است بر سیصد و شصت قریه. گویند اول کسی که حفر این نهر کرد، سلیمان بن داوود بوده است علیه السلام. ابو بکر بن محمّد بن علی می گوید: این نهر را ملک اقفور شاه بن بلاس که آخرین بود از ملوک نبط حفر کرد و او آن ملکی است که اردشیر بن بابک او را بکشت و قایم مقام او شد.

HistoryBook.ir

دسکره

از نواحی بغداد است بر جانب شرقی، و آن را دسکره الملک نیز خوانند، بدان سبب که هرمز بن شاپور اردشیر بن بابک آنجا مقام بسیار می‌کرد. بر طریق خراسان افتاده است و بناهای غریب و عجیب و اثرهای قدیم دارد. و از آنجا تا جلولا شش فرسخ است. در جغرافیای حافظ ابرو، ج ۲، ص: ۷۸

نواحی نهر الملک بر غربی بغداد قریه دیگر هست که آن را نیز دسکره می‌خوانند.

بعقوبا

دیه بزرگ است از نواحی بغداد و از آنجا تا بغداد یک روزه راه است. آبهای روان و بساتین نزه دارد و میوه بسیار از خرما و لیمو و سیب و انگور و غیره. و نهر جلولا- از میان بعقوبا می‌گذرد و بر دو طرف بازار است و پلها بسته‌اند، چنانکه کشتی از زیر پل می‌گذرد. و بسیاری از علما منسوب به این موضع‌اند.

ساباط

گویند این را بلاش بنا نهاده است و عجم آن را بلاش آباد می‌گفتند. بعد از آن عرب آن را تغییر کردند و ساباط گفتند. نزدیک مداین است و آن را ساباط المدائن خوانند. و در ما وراء النهر نیز موضعی هست که آن را ساباط می‌گویند. نزدیک اشروسنه است. از آنجا (تا) اشروسنه دو فرسنگ است و تا سمرقند بیست فرسنگ.

جبل

شهری است بر دجله میان نعمانیه و واسط بر جانب شرقی دجله، و مردم فاضل از این موضع بسیار خاسته‌اند. ابو خطاب محمد بن علی بن محمد بن ابراهیم. میان او و ابو العلاء معری بسیار مناظره و جدال [در شعر] واقع شده است.

جغرافیای حافظ ابرو، ج ۲، ص: ۷۹

سوق الثلاثاء

پیش از بنای بغداد، آنجا که نهر معلّا است بازاری بوده است و در هفته روز سه شنبه مردم آنجا جمع می‌شدند بنا بر این آن موضع را سوق الثلاثاء می‌خوانند. اکنون محله‌ای است از محله‌های بغداد و بازار بزازان است.

دیر عاقول

میان مداین و نعمانیه است و از آنجا تا بغداد پانزده فرسنگ است. بر شرقی دجله است، میان او و دجله یک میل باشد. و این دیر عاقول را در قدیم از کوره نهروان می‌داشتند، اما حالا منفرد است که نهروان خراب است.

ماذرایا

از اعمال بصره است ماذرائیون که کتاب طولون بودند در مصر، منسوب به این موضع بوده‌اند.

جلولاء

این را یک طسوج شمارند از طساسیج سواد عراق. بر طریق خراسان افتاده است و نه‌ری بزرگ است. میان آن و خانقین هفت فرسخ است و در این موضع میان مسلمانان و لشکر فرس جنگی عظیم واقع شد، آن از وقایع مشهور است. و در افریقیه موضعی دیگر هست نزدیک قیروان که آن را نیز جلولا می‌خوانند و آن شهری قدیم بوده است و در آن آثار عمارت عالیه باقی است.

جغرافیای حافظ ابرو، ج ۲، ص: ۸۰

خانقین

شهری است از نواحی سواد عراق بر راهی که از همدان به بغداد می‌روند. و از آنجا تا قصر شیرین [شش فرسنگ است و از قصر شیرین] تا حلوان که حد عراق عرب از جانب مشرق بدان منتهی می‌شود هم شش فرسنگ است. و در خانقین چشمه نطف است و از آنجا مداخل بسیار است. رودخانه‌ای بزرگ دارد، بر آنجا پلی به عظمت بسته‌اند بیست و چهار طاق، هر طاقی بیست گز.

بصره

به حسب لغت، زمین سنگلاخ را گویند. در زمین مغرب نزدیک شهر سوس شهر دیگر است که آن را نیز بصره خوانند. اما این بصره عراق را در سال چهاردهم از هجرت، عتبۀ بن غزوان [به امر امیر المؤمنین] عمر بنا نهاده است پیش از کوفه به دو سال. و در عرب هر گاه بصرتان گویند، مراد بصره و کوفه باشد. بصره شهری بزرگ است و در زمان بنو امیه به غایت معموری رسید و غلبه بسیار در آنجا جمع شد. چهار مسجد جامع دارد و بر جانب غربی از بیرون شهر هیچ آبادانی نیست. و این شهر بر کناره بیابان نهاده است. دیوار شهر دیواری عظیم است از خاک، از جانب مغرب و از دو طرف شمال و جنوب در گردانیده‌اند و به جویها که بر طرف شرقی شهر است رسانیده، و جانب شرقی شهر دیوار ندارد اما ممکن نیست که از آن جویها کسی بی‌زورق تواند گذاشت. و تا آنجا که متصل می‌شود به شهر جویهای بزرگ و نخلستان و باغ است. این مقدار آب و جوی که در حوالی بصره است در روی زمین به هیچ موضع نباشد.

از جویهای معتبر مشهور بصره یکی نهر ابله است؛ و این سخن مشهور است که در

جغرافیای حافظ ابرو، ج ۲، ص: ۸۱

جهان چهار موضع است که آن را پنجم نیست به خزمی و خوشی و نیکویی و زیبایی از آب روان و درختان میوه‌دار [و هوای سازگار]. یکی سغد سمرقند را گویند، دوم شعب بوان است به فارس، سه دیگر غوطه دمشق است به شام، چهارم نهر ابله است به بصره.

ابو بکر خوارزمی نبشته است که من این هر چهار دیده‌ام، سغد سمرقند از همه نیکوتر است. اما نهر ابله به نزاهت خوشتر است و این جوئی است که از فرات بریده‌اند تا به بصره. فراخی جوی مقدار صدارش باشد و مغاکی آن، آن آنچنان است که هر گاه آب کم شود هنوز پانزده گز بالای آب باشد. اگر جوی پر آب بود سی گز نیز زیادت باشد. و این جوی بر غربی فرات است از مشرق به سوی مغرب می‌رود. از دهانه جوی تا بصره چهار فرسنگ است. هر دو طرف آن باغهای معمور و نخلستانها و عمارات به تکلف. چنانکه گویی بر یک رژه نشانده‌اند همه متصل یکدیگر که کسی گوید مگر یک باغ است. و از آنجا که می‌آید به هر دو طرف

شاخها از او منشعب می‌شود. چون به بصره رسد به جانب شمال بصره فرو شود و در مجموع جویها که از آن منشعب می‌شود کشتی می‌رود و پیوسته زورقها کار می‌کنند.

سرایهای شهر بصره اکثر از خشت پخته است و زمین آن شوره است. آب چاه آن در غایت شوری است چنانکه قطعا نتوان خورد. آب چاه در حمامها نگاه دارند و گلکاری کنند. (اما) آب خوردن، سقایان از بیرون آورند و به قیمت فروشند. در روزگار خلفا مالی بسیار صرف کرده‌اند و حوضی ساخته و راهگذر آن به موریهای مس و سرب ترتیب داده، یک جانب شهر که به آن حوض نزدیک است از آنجا آب خوردند.

اما آب زود متغیر می‌شود. فقرا از آنجا آب بر می‌دارند و مردم متمول از نهر معقل آب برند. و در شهر بصره هر روز به سه موضع بازار باشد، چنانکه به شیراز هست: بامداد

جغرافیای حافظ ابرو، ج ۲، ص: ۸۲

بازاری است که آن را سوق الخزاعه خوانند، تا به چاشتگاه آنجا غلبه خرید و فروخت باشد. در نیمروز به محلتی دیگر که آن را سوق عثمان خوانند، تا قریب بین الصلاتین در آنجا خرید و فروخت کنند. و آخر روز بازاری [بزرگ است] که بزّازان و صرّافان و بازرگانان آنجا جمع آیند و آن موضع را فداجین خوانند. تا به شب آنجا خرید و فروخت کنند. و بیع و شرای بازرگانان رجوع به صرّافان بود و هر کس قماشی بفروشد، هر خطّی از صرّافان بستاند، چون بخرد وجه برایشان حواله دارد. و این عمل از حاکم بصره به مقاطعه باشد. و در آنجا خرید و فروخت بسیار بود.

و بر غربی بصره مایل به جنوب، کوهی هست که آن را سنام خوانند و نزدیک آن رود خانه‌ای است که آن را وادی النساء گویند. جهت آنکه آنجا زنان جمع شوند از زمین بر خلق بیرون می‌آورند. از سنام تا به بصره سه فرسنگ باشد. دیگر در نواحی بصره هیچ جا کوه نیست و بر جانب غربی بصره بیابان است و آنجا قطعا آب و زراعت نیست اما بر اطراف دیگر، نخلستانها و کشاورزی نواحی آن را نهایت نیست. بنیاد جویهای بصره و زراعت ایشان بر مدّ و جزر دریا است. از جمعی که اهل خبرت‌اند صفت مدّ و جزر آن دریا چنین استماع افتاده است که مدّ و جزر دریا تعلق به سیر قمر دارد، در شبانروزی دوبار مدّ بود و دوبار جزر. گویند که هرگاه ماه بر دایره نصف النهار رسد غایت مدّ بود و چون به افق رسد غایت جزر بود. این حال در شبانروزی دو بار واقع شود. اما به حسب اوقات روز و شب در یک زمان معین نبود به سبب آنکه ماه گاهی نیمروز به دایره نصف النهار رسد و گاهی نیمشب و وقتی نماز شام و گاهی

جغرافیای حافظ ابرو، ج ۲، ص: ۸۳

بامداد. اما در هر شبانروزی که یک دور فلک اعظم است بالضروره دو کورت ماه به دایره نصف النهار رسد. یکی فوق الارض و یک تحت الارض. و این مدّ و جزر همیشه مساوی نباشد. از اول ماه هر روز مدّ آب زیادت می‌شود [از روز گذشته، تا آن زمان که به حدّ استقبال رسد به غایت زیادتی آب رسد. بعد از آن باز به تدریج هر روز] از روز گذشته کمتر باشد تا در اجتماع به غایت نقصان برسد. و مزارعان جویهای بصره این معنی را ضبط کرده‌اند و منتظر باشند تا آن زمان که آب بدان غایت رسد، برغها [بگشایند، چون آب بحر باز خواهد گشت، برغها] ببندند، و همیشه دانند که آب کی زیادت می‌شود و کی کم می‌شود و این قاعده پیش ایشان استمرار یافته و در آن تخلّف و تغیر واقع نمی‌شود.

جاحظ می‌گوید و در بصره سه عجایب است که در هیچ شهری نیست. یکی از آن جمله جزر و مدّ آب است که تقریر کرده آمد، چنانکه در وقت حاجت ایشان مدّ می‌کند و به وقت استغناء ایشان باز می‌گردد. زراعت ایشان هرگز تشنه نمی‌ماند و از سیل و زیادتی آب [نیز هرگز] زحمتی ندارند و هرگز آب ایشان کم نمی‌شود که گویند امسال خشک سال بود. از این معنی ایمن‌اند. عجایب دیگر آن است که اهل انطاکیه و حمص و جمیع بلاد فراغه به طلسمات مفاخرت کنند که در زمان قدیم در آن موضع

کرده‌اند. در شهر بصره در موضعی که انگور از برای دوشاب شیره می‌کنند و خرما که از درخت باز کرده می‌نهند تا شیره بیرون می‌آید و خشک می‌کنند، دوشاب خرما که می‌سازند هرگز مگس بر آن نمی‌نشیند، و اگر دانه‌ای خرما بیندازند چندان مگس بر آن نشیند که سیاه شود و نماید. و عجایب دیگر آن است که در آن شهر غراب بسیار است. بر درختها می‌نشیند چنانکه نزدیک است که شاخ درخت بشکند از بسیاری که در

جغرافیای حافظ ابرو، ج ۲، ص: ۸۴

آنجا نشیند. قطعا بر درختی که خرما دارد نمی‌نشیند که اگر یک بار منقار بر خوشه خرما زند همه پاشد و ضایع شود. همین که خرما بریدند، گوئیا منتظر آن بوده‌اند که خرماها ببرند، به غلبه بر آنجا جمع آیند. و این احوال می‌گویند از خواص زمین بصره است و العلم عند الله تعالی. [از قبور مشاهیر که در بصره است قبر طلحه و زبیر و ابی بکره و انس بن مالک و ابی عوانه و حسن بصری و ابن سیرین، معبر خاک این بزرگان در بصره است]

ابله

[شهر ابله] شهرکی کوچک است اما بساتین بسیار دارد و جائی متنزه است. آبهای دجله و فرات چون با هم جمع می‌شود، از حدود واسط به بطیحات می‌رود که بعد از آن حدود بصره است و از بطیحات نزدیک عبادان به دریای فارس می‌ریزد.

و این رود فرات از شرق ابله می‌گذرد، و نهر بله که [به بصره می‌رود از جنوب ابله برداشته‌اند، چنانکه شهر ابله در میان دو آب است. و در ابله از هر طرف که] بنگری همه آب روان و نزهتگاهها بینی از خوشی چنانکه در وصف نیاید. آنجا که دهان جوی ابله است پهنای آب دویست گز زیادت باشد. گویند در قدیم آنجا گردابی بود که هر کشتی که بدانجا می‌رسید غرق می‌شد. آن را هور ابله می‌گفتند بسیار کشتی‌ها از مواضع مخوف در دریای بزرگ خلاص یافته و بدین موضع رسیده غرق شده‌اند. عورتی از مالداران بصره چهار صد کشتی بفرمود ساختن و همه را به خسته خرما و ریگ و هر چند توانستند مملو گردانیدند و سرهای کشتی استوار کردند و در آن گرداب غرق گردانیدند تا آن مگاک انباشته شد و حالا کشتی از آن موضع به سلامت می‌گذرد.

جغرافیای حافظ ابرو، ج ۲، ص: ۸۵

شق عثمان

بر جنوب جوی ابله، هم در مقابل شهر ابله شهری دیگر است که آن را شق عثمان خوانند؛ و همچنین نزهتگاهها و باغها و درختان میوه‌دار و بازارها و گرمابها و بناهای عالی بر کناره آب ساخته‌اند. و این جوی بدین عظمت در میانه می‌رود. و این جوی هرگاه مدّ آب بود، از سطح آب تا به قعر آن سی گز زیادت نیز باشد. هرگاه جزر بود که آب در ته افتد، هنوز مگاک آب از پانزده (گز) زیادت بود. از دو طرف این نهر، هم از طرف ابله و هم از طرف شق عثمان، مالهای عظیم نفقه کرده‌اند و پایهای سنگین به کنار آب فرو برده که چون آب مدّ بر می‌آورد آن پایه‌ها در زیر آب می‌شود. چون به وقت جزر آب کم شود، از آن پایه‌ها به کنار آب روند. و کشتی‌ها که به کنار آید یا بارها که به کشتی برند از این مواضع بود. در کشتی نشستن و بیرون آمدن جز بدان موضع میسر نشود و پیوسته مردم به زورق از آن طرف بدین طرف آیند. و در آن حدود ما بین دیهها، کولها آب و بیشه‌ها نیستان بسیار است.

واسط

این شهر را حجاج بن یوسف بنا نهاده است در سال هشتاد و چهارم از هجرت، بعد از دو سال تمام کرد. [این شهر به دو طرف دجله

نهاده بود برابر یکدیگر در ما بین جبری از کشتی‌ها بسته در هر طرف یک مسجد جامع بزرگ ساخته. و حجّاج آنجا مقیم بود تا شهور سنه خمس و تسعین که وفات یافت. در تاریخ طبری آورده است که حجّاج بدین موضع که حالا واسط است رسید. کسان فرستاد که از برای منزل موضعی احتیاط کنند. دید که راهبی بر کنار راه می‌گذارد و بر خری نشسته. مرحله را بگذشت. چون جغرافیای حافظ ابرو، ج ۲، ص: ۸۶

بدانجا رسید که شهرستان واسط است خرابیستاد و کمیز کرد. راهب سبک فرود آمد و آن بر گرفت و به دجله انداخت و آن زمین پاک کرد. حجّاج می‌دید. او را طلب کرد و از آنچه کرده بود پرسیدش. راهب گفت در این موضع مسجدی کنند و خدای عزّ و جلّ اندر آن پرستند. تا آن زمان که بر روی زمین آن باشد، خدای را جل جلاله به یگانگی یاد کنند. حجّاج هم اندر وقت، شهر واسط بفرمود خط بر زدند و امر کرد تا مسجد جامع بدانجا بنا کردند که راهب نموده بود.

در غربی واسط اندک مزرعه‌ای است. دیگر بادیه است. فاما بر جانب شرقی دیهه‌است و توابع بسیار دارد، و هوای [واسط از] بصره درست تر است. و آن موضع پیش از آنکه حجّاج بنای شهر نهد بیشه نیستان بود، آن را واسط قصب می‌گفتند. نی که قلم کنند هیچ جا برابر آن نباشد و قلم واسطی خود مشهور است. بعضی گویند واسط در میانه کوفه و بصره واقع شده است، از آن جهت او را واسط خوانند. و از اعمال واسط بر جانب شرق تا فم الصّیّح است و از جانب غرب تا زرفامیه و از جانب جنوب تا بطایح. و واسط چند موضع را نام برند امّا این که در عراق است و شرح آن گفته شد از همه اعظم است. در دیار عرب میان بطن و وادی النّخله دیهه است که آن را واسط خوانند، [و در دیار شام از نواحی حلب دیهه است که آن را واسط خوانند. و هم در عراق نزدیک دجیل دیهه است که آن را واسط خوانند. و در بلاد اندلس نیز دیهه است که آن را واسط خوانند].

جغرافیای حافظ ابرو، ج ۲، ص: ۸۷

عبّادان

شهرکی مختصر است بر شمال دریای فارس بر ساحل بحر. این آب فرات و دجله آنجا که به بحر می‌ریزد به اطراف عبّادان محیط شده است، چنانچه عبّادان به مثل جزیره‌ای است. و در آنجا کشاورزی و باغ کمتر است. غذای ایشان اکثر گوشت ماهی باشد. و او را به عبّاد بن حصین باز خوانند. مردم آن اکثر زاهد و عابد و فقیر باشند و کشتیها که از عراق به طرف فارس رود به جانب مشرق، تا به طرف بحرین و عمان رود به جانب غرب و جنوب، مجموع از این عبّادان گذرد. و بر جنوب عبّادان تمام دریاست «لیس وراء عبّادان قریه» از اینجا مثل شده است.

ذکر شهرها و قصبات عراق را ما نیز بر این ختم کردیم، اگر چند بعضی از شهرکها مختصر دیگر نیز هست در عراق مثل سیب و جعفریه و میسان و مشان و بطایح و حویث و نیل و غیره که ذکر هر یک به تطویل انجامد ترک کرده شد. بعد از این ذکر مسافتات دیار عراق کنیم بعون الله و توفیقه.

جغرافیای حافظ ابرو، ج ۲، ص: ۸۹

ذکر دیار عراق

اشاره

آنچه محیط است به دیار عراق از جانب شرقی، آنچه متصل به جنوب است دیار خوزستان است و وسط شرق جبال است؛ و آنچه متصل به [شمال است] حدود آذربایجان است، و جانب شمالی، دیار بکر و بلاد جزیره است؛ [و جانب غربی آنچه متصل شمال

است دیار جزیره است] و آنچه متصل جنوب است بریه است (و جانب جنوبی آنچه متصل است به مغرب بریه است) و آنچه متصل جنوب است خوزستان است. زمین عراق طولانی افتاده است از شمال به جنوب، و عرضش از مشرق به مغرب. اما به حسب طول و عرض که اصحاب تنجیم در زیجات ثبت کرده‌اند، بلادی که بر جانب شمال غرب است از بلاد عراق، طول آن کمتر است و عرض بیشتر.

و آنچه بر جانب شرق جنوب است طول آن بیشتر است و عرض کمتر. و طول دیار عراق از حدیثه گیرند تا عبادان، و عرض از قادسیه تا حلوان. و بعضی گویند بلاد عراق آن است که بر هر دو طرف دجله است و دجله را نسبت به عراق، همچنان گیرند که نیل را به مصر. گویند حدّ عراق از تکریت است تا به [دریا؛ و در] عرب هرگاه عراقان گویند، مراد کوفه و بصره باشد و اکثر اهل عراق فارسی و عربی دانند و از آن تاریخ باز که حکام ترک مستولی شده‌اند، ترکی نیز در آن بلاد شایع گشته است. چنانچه سکان شهر و بازار و اهل معاملات پارسی گویند، و صحرائین مملکت عراق، عربی زبانند، و

جغرافیای حافظ ابرو، ج ۲، ص: ۴۶

حکام و توابع ایشان ترکی گوی. فامای هر سه قوم به سبب اختلاط، زبان یکدیگر دانند. و هر کس خواهد بر [تمام دور] عراق بگردد، از تکریت مثلا متوجه شرق شود مایل به جانب جنوب تا به سر من رأی و دسکره و خانقین و حلوان، و بر شرقی بطایح بصره رود تا ابله و بصره و دریای فارس و عبادان بر دست چپ کند و متوجه مغرب شود مایل به شمال و بر غربی بطایح بگذرد و برود تا کوفه و حلّه و انبار و هیت تا تکریت که ابتدا کردیم. و این مجموع تقریبا سیصد فرسخ باشد.

اصل عراق در قدیم، زمین بابل را گویند؛ و در عرب میاه بنی سعد بن مالک و بنی مازن را عراق خوانند و همچنین در شهر احمیم از بلاد مصر محله‌ای بزرگ است، آن را نیز عراق خوانند. و آنچه از بلاد عجم آن را عراق خوانند و مقید کنند به عراق عجم، آن به طریق مجاز است به سبب آنکه متصل است به زمین عراق؛ الا در کتبی که اصحاب این فن نبشته‌اند آن را بلاد جبال خوانند و دار الملک دیلمیان بوده است. و عراق را اعدل بقاع گیرند و در وصف آن گفته‌اند: «العراق اعدل ارض الله هواء و اصحها تربه و اعذبها ماء، و هی کواسطه القلاده من الاقالیم و اهلها اصحاب الابدان الصحیحه و العقول السلیمه.» شخصی صفت عراق می‌کرد نسبت به مواضعی که ملاصق آن است. گفت نیست در عراق زمستانی همچو زمستان جبال و تابستانی همچو تابستان عمان، و صاعقه‌ای چون صاعقه تهامه و دماملی مثل دمامیل جزیره، و طاعونی همچو طواعین شام، و سرفه‌ای همچو سرفه بحرین، و نه زلزله‌ای همچو زلزله سیراف، و گرمایی همچو گرمای اهواز، و عقاربی همچو عقرب نصیین. و در زمان حکومت بنی امیه

جغرافیای حافظ ابرو، ج ۲، ص: ۴۷

که دار الملک، شام بود، ایشان تمامت بلاد شرقی را عراق می‌گفتند. چنانچه مدائنی در کتاب خود گفته است که عمل عراق از هیت است تا نصف دیلم و طبرستان و فارس و خراسان با سند و هند مجموع را داخل عراق داشته است و آن بدان سبب بوده است که در زمان حکومت بنی امیه، هر کس از بلاد شرقی پیش ایشان می‌رسید، چون از گذر بر عراق بود، می‌گفتند از عراق می‌آید. تمامت را به عراق منسوب می‌کردند. غدر و مکر بر اهل عراق غالب باشد و به غریب دشمنی مشهورند، به تخصیص با اهل عجم.

ذکر مسافت دیار عراق

امای مسافت دیار عراق: از تکریت تا به دریا از مشرق چون کمانی است مقوس و یک ماهه راه باشد. از دریا باز تا به تکریت هم مقوس است از جانب مغرب. اما تقویس جانب مشرق زیادت است آن نیز یک ماهه راه باشد. چنانچه دور زمین عراق عرب دو ماهه راه بود. [از بغداد تا کوفه چهار مرحله] (از بغداد تا سامرا سه مرحله گیرند، و از سامرا تا تکریت دو مرحله و از بغداد تا حلوان شش مرحله) و از کوفه تا قادسیه یک مرحله، و از بغداد تا واسط هشت مرحله، و از واسط تا بصره هشت مرحله، [و از کوفه تا واسط

شش مرحله و از بصره تا دریا دو مرحله و عرض زمین عراق [از حلوان (است) تا به قادسیه یازده مرحله، و طولش از تکریت است تا دریا بر خط راست (بیست) مرحله از شمال به جنوب. اما آن طرف که تکریت است شمالی مغربی است، و این طرف که دریاست جنوبی مشرقی است. و طرف شرقی زمین عراق از جانب جنوب، متصل به بلاد خوزستان است و وسط مشرق به بلاد جبال است که حالا آن را عراق عجم می‌خوانند؛ و از طرف شمال، آذربایجان و ارمنیه. و جانب غربی زمین عراق آنچه متصل به شمال است زمین جزیره و آب فرات، بعد از آن غربی کوفه و

جغرافیای حافظ ابرو، ج ۲، ص: ۹۰

بزرگ عرب تا به دریای بحرین و عمان. شمالی زمین عراق، بلاد جزیره است و جنوبی بحر فارس و الله اعلم.

جغرافیای حافظ ابرو، ج ۲، ص: ۹۱

ذکر بلاد خوزستان

اشاره

خوزستان را اهواز نیز خوانند. گویند عرب خوز را جمع کردند بر اخواز، و اخواز را معرب ساختند به اهواز. دیار خوزستان ما بین بصره و فارس است. شرقی آن به بلاد فارس و اصفهان است، و غربی بصره و رستاق واسط، و جنوبی دریای فارس از عبّادان تا مهرویان، و شمالی بعضی از توابع اصفهان و کوه لورستان تا متصل می‌شود به زمین عراق و رستاق واسط که ذکر کرده شد. و زمین خوزستان اکثر زمین نرم و هموار است و کوه کم دارد مگر دو سه موضع. رود خانهای بزرگ و بطایح و آجام بسیارست و انواع ثمار از نخلستان و قصب نیشکر و غیره و انواع حبوبات فراوان باشد به تخصیص برنج.

هوای تابستان در غایت گرمی بود و هوام و حشرات موزیه در آن زمین بسیار است. و از سکان و قطان آن اهل علم و تمیز کمتر باشند. اکثر لثیم و ناکس و مفسد و شریر. بعضی گویند خوز مشتق از خوگ است که خنزیر را گویند و اهالی آن دیار را بدان نسبت کنند. روایت کنند که [کسری به بعضی از عمال خود نبشت که] بدترین اطعمه بر بدترین چهار پایان به دست بدترین خلائق پیش ما فرست. آن عامل خرما را قدید بر خری بار کرده به دست خوزی بفرستاد.

هوای آن دیار در تابستان و خریف در غایت رداءت باشد. به تخصیص با غربا.

(تب) دایم لازمه آن دیارست تا غایتی که حکایت کنند از دایه‌ای که تقریر کرد که

جغرافیای حافظ ابرو، ج ۲، ص: ۹۲

چندین طفل دیده‌ام که به وقت ولادت محموم متولد شده‌اند. و حیات و عقارب مهلکه در آن زمین بسیار متولد می‌شود و عقرب آن دم از پی می‌کشد، نه چون عقارب مواضع دیگر. بدان سبب آن را جراه خوانند. و گویند هر جنس عطر و طیب که بدان ولایت برند، رایحه آن باطل می‌شود و هیچکس از اهل علم و صنایع دقیقه از آن بلاد مشهور نیست مگر ابو الحسن اهوازی که منشی خوب بوده است. و هو اعلم.

صورت خوزستان (این است)

جغرافیای حافظ ابرو، ج ۲، ص: ۹۳

ذکر شهرهای خوزستان

تستر

قصبه بلاد خوزستان است که حالا عوام آن را ششتر خوانند. نهری عظیم بر گرد تستر می‌گردد و بر آن نهر بندی به عظمت بسته (اند و شاپور بسته) است، چنانکه آن را از عجایب ابنیه عالم می‌شمارند. گویند درازی آن بند مقدار ثلث فرسنگی است از سنگ و گچ و خشت پخته. تا آب بر زمین تستر نشسته است، و آن را شادروان می‌خوانند. این آب چون به شهر می‌رسد دو بخش می‌شود. چنانکه چهار دانگ به یک طرف می‌رود و دو دانگ به طرف دیگر. باز آن چهار دانگ دو قسم می‌شود. یک قسم تا به این دو دانگ متصل شود از شهر گذشته، گویا تستر به مثل جزیره‌ای است. طراز تستری منسوب به این موضع است. گویند که بعضی از اکاسره فرس به غزاه روم رفتند و از آنجا اسیر بسیار آوردند و آن اساری را در تستر ساکن گردانیدند. ایشان صنعت حریر و دیباج که به طراز تستری مشهور شد ظاهر کردند.

فتح آن دیار ابو موسی اشعری کرده است در زمان خلافت امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه. گویند ابو موسی آنجا تابوتی یافت از مس ساخته و استخوانها در وی.

گفتند آن استخوان دانیال پیغمبر (است). ابو موسی آن را غسل و تکفین کرده بر او نماز کردند و از جهت او مقبره‌ای ساختند. و به ظاهر سمرقند زیارتی است مشهور به

جغرافیای حافظ ابرو، ج ۲، ص: ۹۴

آنکه خاک دانیال پیغمبر) است علیه السلام، و العلم عند الله. و سهل بن عبد الله تستری منسوب به این شهر است و او در زمان یعقوب بوده است. در تاریخ سنه خمس و تسعین و سبعمایه به وقتی که حضرت امیر صاحبقران - انار الله برهانه - عزیمت شیراز فرمود، از راه تستر گذشت. چون بدانجا رسید بر کنار آب در ظاهر شهر نزول فرمود. اهالی آن مواضع به اذعان و انقیاد تلقی نمودند. حضرت صاحبقرانی آن شهر را به خواجه مسعود سبزواری سپرد. بعد از فتح، تمامت خوزستان را داخل فارس گردانیده به فرزند ارجمند، عمر شیخ بهادر - نور الله مرقدهما - سیورغال (فرمود). بعد از آن فرزندان امیر زاده سعید بر آن دیار حاکم بودند. بعد از آن در انقلابات عراق، بقیه فرزندان امیر شیخ حسن بدان ولایت آمدند. چون حضرت سلطنت شعاری - خلد الله تعالی ملکه و سلطانه - در تاریخ سنه سبع عشر و ثمانمائه به اصفهان و شیراز رسید، اظهار مطاوعت و انقیاد نموده ایلچیان فرستادند. حضرت سلطنت شعاری - خلد الله ملکه و سلطانه - رحمت فرموده بر ایشان مسلم فرمود. تا حالا شهر سنه احدی و عشرين و ثمانمائه است برقرار. حاکم آن طرف ایشانند و پیوسته ایلچی و هدایا و خدمتی بدین حضرت فرستند و با گماشتگان این حضرت که در آن نواحی‌اند، معاش به طریق ادب و تواضع و انقیاد کنند.

حویزه

از قصبات مشهوره خوزستان است. در میان بطایح افتاده و هوای بد دارد. وقتی وفادار بن خود کام را از دار الخلافه به عمل آنجا فرستادند و بسیار بماند و مهمی که به جهت آن رفته بود تمشیت نمی‌یافت و مریض شد، مکتوبی به دوست خود نوشت

جغرافیای حافظ ابرو، ج ۲، ص: ۹۵

بدین عبارت:

کتابی من الحویزه و ما أدراک ما الحویزه: دار الهوان، منزل الحرمان. ثم ما أدراک ما الحویزه: ارضها رغام و سماؤها قتام و سحابها جهام و سموها سهام و میاهها سمام و طعامها حرام و اهلها لثام و خواصها عوام و عوامها طغام. لا یودی ربحتها و لا یرجی نفعها و لا یمری ضرعها» و لا یرعی زرعهها. و لقد صدق الله قوله فيها «وَلَتَبْلُوَنَّكُمْ بِشِئْنٍ مِّنَ الْخَوْفِ وَالْجُوعِ» الآية. و انا منها بین هواء و بیء و

ماء ردئ و شاب غیبی [و شیخ غوی «یتخذون الغمز ادبا و الزور الی ارزاقهم سببا یأکلون الدنیا سلبا و یعدّون الدین لهوا»] و لعبا لو اطلعت علیهم لولیت منهم فرارا» و لملئت منهم رعبا.

اذا سقی الله ارضا صوب غادبه فلا سقاها سوی النیران تضطرم

و در تاریخ سنهٔ خمس و تسعین و سبعمأیئه، چنانچه در حکایت تستر گذشت، امیر زاده سعید شهید، امیر زاده عمر شیخ بهادر- نور الله مرقده - به وقت توجه به فارس به حویزه رسید. در آن ایام شخصی اسلام نام از قبل شاه منصور آنجا حاکم بود. چون آوازه رسیدن عساکر منصوره شنید، ترک حصار و شهر گفته بگریخت، و امیر زاده مرحوم مغفور به حویزه رسید و آن دیار را ضبط کرده بر عقب رایات همایون حضرت صاحبقرانی- انار الله برهانه- متوجه فارس شد.

عسکر مکرم

مدینه‌ای مشهور است از بلاد خوزستان، و گویند در قدیم قلعه‌ای بود. در وقت

جغرافیای حافظ ابرو، ج ۲، ص: ۹۶

حجاج بن یوسف، خورزاد در آن قلعه با حجاج یاغی شد. حجاج بن یوسف، مکرم بن حارث بن غنم را با لشکری به جنگ او فرستاد. او با آن لشکر که آمده بود مدتی آن را محاصره کرد [تا آن را فتح کرد. در وقت محاصره] آنجا بناها نهادند و عمارات کردند.

چنانکه شهری شد و به عسکر مکرم (مشهور شد. و در بلاد خوزستان شهری که در زمان اسلام بنا نهاده باشند این عسکر مکرم) است باقی همه شهرهای قدیمی است.

و در این عسکر مکرم عقرب جراه است که لدغ او مهلک و گویند به لدغ آن عقارب، مفلوج را علاج کرده‌اند.

طیب

شهری است میان واسط و اهواز و از هر گونه چیزهای غریب در این شهر نشان می‌دهند. داود بن احمد الطیبی می‌گوید مدینه طیب را شیث بن آدم علیهما السلام بنا نهاده است. از ابتدا تا زمان اسلام اهالی آن بر ملت شیث بودند و عجایب بسیار از طلسمات نقل می‌کنند که در آنجا بوده است. از آنچه گویند که حالا باقی است، یکی آن است که در آن شهر زنبور نیست و اگر [بدانجا برند فی الحال بمیرد. و کلاغ نیز نیست و اگر] اخیانا باشد به هیچ وجه بانک نکند و عقعق نیز نباشد.

سوس

شهری قدیم است در خوزستان. و در مغرب زمین دو شهر دیگر است که آن را سوس

جغرافیای حافظ ابرو، ج ۲، ص: ۹۷

خوانند: یکی نزدیک افریقیه و یکی در اقصای مغرب که آن را سوس اقصی گویند.

جَبی

مدینه‌ای است که درخت خرما و نیشکر در آنجا بسیار است. ابو علی جبّایی که رئیس معتزله بوده است از این موضع است و این از دیار خوزستان است. از توابع نهروان قریه‌ای است که آن را نیز جبّی خوانند.

اهواز

کوره خوزستان است. بعضی گویند که اهواز اسمی است که مشتمل است بر تمام دیار خوزستان. این قصبه را سوق الاربعاء خوانند و بعضی سوق الاهواز نیز گویند. جرجان و دستوا و سوق الاربعاء، مجموع از قصبات اهواز است.

قرقوب

نزدیک طیب است و تا طیب هفت فرسنگ است و تا سوس ده فرسنگ.

جندی شاپور

مدینه‌ای است و خاک یعقوب لیث صفار در این شهر است. درخت خرما و زراعت و آب بسیار دارد، و تا تستر هفت فرسنگ است و تا سوس شش فرسنگ. جغرافیای حافظ ابرو، ج ۲، ص: ۹۸

باسیان

مدینه‌ای میانه است از آنجا تا حصن مهدی دو منزل است و میان این دو موضع به کشتی می‌باید گذشت.

متوث

از مدینه‌های خوزستان است. میان قرقوب و اهواز واقع شده و تا سوس هفت فرسنگ است.

حصن مهدی

آبهای خوزستان از اهواز و دورق و تستر و دیگر مواضع که آب بدانجا می‌آید، همه در حصن مهدی جمع می‌شود و نهری بزرگ می‌گردد و از آنجا به دریا می‌ریزد. از حصن مهدی تا ابله پانزده فرسنگ است و از ابله تا بصره چهار فرسنگ.

نهر تیری

شهری است از جمله قصبات اهواز، و ابو عبد الله بن محمد بن موسی النهری از اینجا است. و در این موضع جامها می‌یافتند که شبیه است به جامهای بغدادی.

دورق

مدینه‌ای است از نواحی خوزستان، و دو دورق است: دورق علیا و دورق سفلی. و تا مدینه باسیان ده فرسنگ است و تا ارجان هژده

فرسنگ. و در این مدینه آثار قدیمی است از قباد بن دارا. و در نواحی آن متصدید بسیار است و معدن کبریت اصفهر بحری است. گویند آن نوع کبریت در هیچ موضع دیگر نیست. و در آن نواحی هوامّ قتاله بسیار جغرافیای حافظ ابرو، ج ۲، ص: ۹۹ است. میان دورق و باسیان ریگی است و در آن ریگ مارها است خرد که هر یکی یک وجب زیادت نباشد. ناگاه از میان ریگ بر می‌جهد و راهگذری از چهارپا و آدمی هر چه را زخم می‌زند هلاک می‌شود.

مهریان

مدینه‌ای کوچک است و ابن حوقل این مدینه را از حساب فارس گرفته است و نزدیک دریا است.

رامهرمز

از قصبات اهواز است. گویند سلمان فارسی از اینجا بوده است. بعضی گویند از اصفهان است. و در این شهر در قلب زمستان انگور و انار و نارنج بر درخت باشد.

بلاد اللور

شهری چند است و اکثر در کوه واقع است. در قدیم لور داخل خوزستان بوده است. حالا لورستان را علیحده می‌گیرند و این کوه جماعت لوران آنجا می‌باشند. طول آن شش روزه راه است و اگراد در این کوه می‌باشند.

رستاق زط

این موضع کوره‌ای معمور است و تا اَرّجان دوازده فرسنگ است.

جغرافیای حافظ ابرو، ج ۲، ص: ۱۰۰

ذکر مسافات بلاد خوزستان

جغرافیای حافظ ابرو، ج ۲، ص: ۱۰۱

ذکر دیار فارس و احوال آن

اشاره

ولایت فارس منسوب است به فارس بن بهلو بن سام بن نوح علیه السّلام، و زبان فارسی بدین فارس منسوب است و بهلوی بدین بهلو. و مملکت فارس را ملک سلیمان نیز خوانند. فارس ولایتی وسیع است، هم سهل و هم جبل و هم برّ و هم بحر. باز هر چه در سردسیرها و گرمسیرها باشد جمله در فارس یابند. به عهد حجّاج بن یوسف یکی را از حکماء عرب آنجا فرستادند تا احوال آن ولایت بدانند و معلوم او گردانند. چون حکیم نزدیک حجّاج باز رسید، در جمله (صفات) فارس که همی کرد و گفت: جبال و رجال و فیها من کل بلد بلد. یعنی کوههاست و مردانند مانند هر شهری که در جهان است آنجا شهری هست. و در قدیم

مردم فارس را از احرار الفارس نبشتندی، یعنی آزادگان فارس. از پیغمبر صلوات الرحمن علیه نقل کنند که فرمود ان لله خیرا من خلقه: من العرب قریش، و من العجم فارس. یعنی خدای عز و جل را دو گروه گزینند از خلق او. از عرب، قریش؛ و از عجم فارس. فارسیان را به حکم این حدیث، قریش العجم خوانند.

و در روزگار پیشین از جیحون تا فرات بلاد فرس خواندندی یعنی شهرهای فارسیان. و حالا آن مقدار معموره ارض که آن را فارس می‌خوانند، این است که شکل و حد آن بیان کرده می‌آید. و در روزگار ملوک عجم دار الملک و اصل مملکت بوده است.

جغرافیای حافظ ابرو، ج ۲، ص: ۱۰۲

از همه جهان باج و خراج به فارس بردندی. اما چون اسلام ظاهر گشت و فارس بگرفتند، آن را از مضافات [عراق گردانیدند و در عرب، فارس را از مضافات] بصره شمارند به جهت آنکه در ابتداء اسلام، فارس را لشکر بصره گشاد. و صورت فتح آن چنان گویند که به عهد امیر المؤمنین عمر بن خطاب رضی الله عنه عاملی را به بحرین گماشته بود نام او علاء حضرمی. و این علاء حضرمی، هرثمه بن جعفر البارقی را بفرستاد تا دریای فارس، جزیره لار را بگرفت. چون خبر فتح به امیر المؤمنین عمر رسید خزیم شد و گفت این آغاز فتح فارس است و نامه نوشت سوی علاء حضرمی تا عتبه بن فرقد السیلمی را به مدد هرثمه بن جعفر البارقی فرستد. و علاء جمعی را با عتبه بفرستاد تا ایشان با اصحاب جزایر جنگ می‌کردند. بعد از آن امیر المؤمنین عمر دیگر باره امارت بحرین و عمان به عثمان بن ابی العاص ثقفی داد. این عثمان برادرش حکم بن ابی العاص را به لشکری از عبد قیس و بنو تمیم و غیر ایشان به فتح جزایر فرستاد. این جماعت و آنکه پیشتر رفته بودند به اتفاق یکدیگر جزیره بنی کاوان بستند و اصل این جزایر، جزیره قیس بود و آن را پیش از آن جزیره قیس نگفتندی. اما چون عرب آن را بستند بنی قیس این جزیره به دست فرو گرفتند و آن را جزیره قیس نام نهادند و این از توابع ولایت فارس است. عرب بعد از آنکه این جزایر بگشادند روی به زمین فارس نهادند و اعمالی که بر ساحل دریا بود بگشادند و به توج آمدند و بگرفتند و آنجا مقام کردند. و این توج از کوره اردشیر خوره است. و در آن عصر والی فارس از قبل یزدجرد شهریاری، شهرک مرزبان بود. چون شنید که عرب در فارس آمدند اندیشناک شد که شوکت و

جغرافیای حافظ ابرو؛ ج ۲؛ ص: ۱۰۲

جغرافیای حافظ ابرو، ج ۲، ص: ۱۰۳

صولت ایشان شنیده بود. لشکری عظیم جمع آورد و تا ریشهر برفت به قصد عرب. و حکم بن ابی العاص از توج به قصد بیرون رفت و میان هر دو لشکر جنگ در پیوست. و یکی بود از مقدمان عرب، نام او سوار بن همام العبیدی، مردی معروف و مبارز بود. این سوار با شهرک مرزبان برابر افتاد و نیزه‌ای بر شهرک زد و او را بکشت. چون سردار ایشان کشته شد، لشکر فارس به هزیمت شدند و غنیمت بسیار به دست عربان افتاده ریشهر، ایشان را مستخلص گشت.

چون خبر این فتح به امیر المؤمنین عمر رسید شاد شد. نامه فرستاد سوی عثمان بن ابی العاص که مغیره برادرش و با حفص را به عمان و بحرین رها کند و خویشان به مدد این لشکر به فارس رود. او بر موجب فرمان بیاید به توج و آنجا مقام کرد و پیوسته تاختن به اعمال و بلاد فارس می‌فرستاد. امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه نامه فرستاد سوی ابو موسی اشعری به بصره که می‌باید به مدد عثمان بن ابی العاص شوی تا فارس گشاده شود. ابو موسی هر وقت [از بصره] تاختن آوردی به اعمال فارس و غنیمت گرفتندی و بازگشتی. و عثمان بن ابی العاص لشکری را که مقدم ایشان هرمز بن حیّان العبیدی بود بفرستاد و حصار بستند که آن را سینیز خوانند و این سینیز شهرکی است نزدیک ساحل دریا و در آنجا کتان بسیار باشد و از آنجا جامه سینیزی می‌خیزد. و حصار دیگری به قهر و غلبه بگرفتند که آن را ستوح گویند. پس عثمان بن

جغرافیای حافظ ابرو، ج ۲، ص: ۱۰۴

ابی العاص به کوره شاپور خوره رفت. اصل این کوره بشاور است. دیگر شهرها چون کازرون و جزّه و نوبند جان از اعمال آن

است، و در آن مواضع جنگهای عظیم کردند.

آخر به صلح بستند بعد ما که مردم بسیار تلف شدند و مال فراوان بدادند و جزیه قبول کردند. این حال در سال شانزدهم بود از هجرت. بعضی گویند در سال بیست و دوم [و این اصح است و] عثمان بن ابی العاص و ابو موسی اشعری به اتفاق برفتند و کوره ارجان را بگشادند، و این کوره قباد خوره است. دیگر شهرها و اعمال که با آن است جمله به صلح بستند و مردم ولایت مالی بدادند و جزیه التزام نمودند در سال هژدهم از هجرت، و به اتفاق به شیراز رفتند و دیگر اعمال فارس. و در آن وقت شیراز ناحیتی بود همه حصارها استوار و هیچ شهری نبود. جمله به صلح بستند و با مردم آن نواحی شرط کردند که هر که آنجا مقام سازد جزیه و خراج بدهد، و هر که خواهد برود، او را امان باشد کسی ایشان را برده نگیرد و به مال ایشان طمع نکند. و این حال در سال بیستم بود از هجرت. پس عثمان بن ابی العاص قصد کوره دارابجرد کرد. و پسا و جهرم و فستجان جمله از توابع این کوره است و اصل همه دارابجرد بوده است. چون عثمان آنجا رفت، یکی بود در آن کوره که او را هرید گفتندی. مردی عاقل و زیرک بود. در حال عثمان بن ابی العاص را استقبال نمود و نگذاشت که کسی جنگ کند و خلاف ورزد. هر چه عثمان گفت قبول کرد و هر سال مبلغی به مال جزیه قبول کردند. عثمان او را کرامتها کرد و مال بستد. هر سال مبلغ دو هزار هزار درم تقبل نمودند و نقد به اضعاف این بدادند. و عثمان هرید را هم بدان موضع بگذاشت و از آن اعمال بیرون آمد در سال بیست و سیوم از هجرت.

بعد از آن نوبت خلافت امیر المؤمنین عثمان رضی الله عنه رسیده بود و شکل

جغرافیای حافظ ابرو، ج ۲، ص: ۱۰۵

کارها از حادثه امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه تغییر یافته، و ولایت بصره هنوز به ابو موسی اشعری نسپرده بود. چون این خبر به فارس رسید، مردم کوره شاپور و پسا و کازرون و دیگر اعمال سر بر آوردند و برادر شهرک را در بشاور بردند و تمرد و عصیان نمودند و با لشکر اسلام جنگ کردند و لشکر اسلام بر ایشان غلبه کردند. چون غلبه اسلامیان دیدند، باز تن به صلح در دادند و مالی دیگر خدمت بیت المال کردند و جزیه بر خویشان گرفتند در سال بیست و پنجم از هجرت. پس عثمان ولایت بصره به ابو موسی اشعری داد. ابو موسی و عثمان (بن) ابی العاص به اتفاق رفتند و فتح بشاور کردند در سال بیست و ششم از هجرت. بعد از آن امیر المؤمنین عثمان رضی الله عنه، عبد الله بن عامر بن کریز را امیر گردانید و او پس از ابو موسی اشعری به فارس آمد و قصد اصطخر کرد در سال بیست و هشتم از هجرت. و در آن ایام ماهک در اصطخر بود. رسل در میان ایستادند و بر صلح قرار دادند و عبد الله (بن) عامر از آنجا به اعمال جور رفت و شهر جور را حصار می داد. در میانه خبر رسید که مردم اصطخر عهد بشکستند و عامل او را بکشتند. عبد الله بن عامر چندان توقف نمود که جور بستد در سال سی و ام از هجرت و سوگند خورد که چندان بکشد از مردم اصطخر که جوی خون روان گرداند. پس به اصطخر آمد. بعد از کشش و کوشش بسیار به جنگ و قهر و غلبه بستد و حکم کرد که جمله را به قتل آورند. چندانکه می کشتند هیچ جا خون روان نمی شد. آب گرم آوردند و بر آن خونها می ریختند تا روان شد. عدد کشتگان [که به امیر داده بودند] به چهل هزار رسید، بیرون از مجهولان. و

جغرافیای حافظ ابرو، ج ۲، ص: ۱۰۶

اول خلل و خرابی که به اصطخر راه یافت این بود و این حال در سال سی و دوم بود از هجرت. پس حادثه امیر المؤمنین عثمان رضی الله عنه افتاد و نوبت خلافت به امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه رسید. ولایت عراق و فارس جمله به عبد الله بن عباس رضی الله عنهما داد. در آن ولا مردم اصطخر دیگر باره سر بر آوردند و غدر کردند. عبد الله بن عباس لشکر بدانجا کشید و اصطخر به قهر بگشاد و خلائق بی اندازه بکشت. و چون این آوازه به دیگر شهرهای فارس افتاد، هیچکس سر بر نیارست آوردن. جمله صافی و مستخلص گشت. بعد از آن هر روز دولت [اسلام و قوت] اسلامیان زیادت بود.

اما شکل ولایت و حد [ولایت فارس] چنان افتاده است که قسمت حدود شرقی و غربی و شمالی و جنوبی بر چهار رکن می افتد نه

بر چهار حد. مثال آن مربعی است که هر زاویه‌ای از آن به یکی از آن حدود می‌رسد، بر آن جمله که در صورت فارس کشیده آمده است. فرق میان ارکان و حدود آن است که ارکان، چهار زاویه مربع باشد و حدود، چهار ضلع آن. و ارکان فارس این است که ذکر کرده می‌شود:

رکن شرقی، اعمال کرمان است بر صوب سیرجان، و سر حد آن رودان است و این رودان از اعمال فارس بود. در زمان سلطان آلب ارسلان میان فارس و کرمان حد می‌نهادند. رودان را با کرمان گذاشتند از بهر خاطر قاورد. و رکن غربی فارس، اعمال خوزستان است بر صوب دریای عمان، و سر حد آن ازجان است. و رکن شمالی، متصل (به) اعمال اصفهان است و سر حد آن یزد خواست و ابرقوه و سمیرم. جغرافیای حافظ ابرو، ج ۲، ص: ۱۰۷

و رکن جنوبی، دریا است که بر حدود کرمان است و سر حد آن نواحی هرمز است بر ساحل دریا. و صورت آن برین شکل است:

(صورت دیار فارس)

صفت کورتهای فارس

اشاره

ولایت فارس پنج کورت است. هر کورتی به پادشاهی که بنیاد آن کورت نهاده است و عمارت کرده باز خوانند؛ و هر کورتی از این پنج کورت چند شهر و نواحی دارد که به آن باز خوانند، چنانکه یاد کرده شود *إِنْ شَاءَ اللَّهُ تَعَالَى*: کورت اصطخر، کورت دارابجرد، کورت اردشیر خوره، کورت شاپور خوره، کورت قباد خوره.

کورت اصطخر

اشاره

اصل این کورت اصطخر است و اصطخر اول شهری است که در فارس کرده‌اند و گویند کیومرث بنا نهاده است. طول و عرض نواحی این کوره پنجاه و پنج فرسنگ است. حد این کورت از یزد است تا هزار درخت در طول، و در عرض از قهستان تا نیریز. شهرها و قصبات این کورت آنچه مشهورتر است ذکر کرده می‌آید *بِعَوْنِ اللَّهِ* و توفیقه.

جغرافیای حافظ ابرو، ج ۲، ص: ۱۰۸

اصطخر

به آغاز کیومرث بنا نهاده و در ایام ملوک عجم دار الملک بود و هر پادشاهی چیزی در عمارت آن می‌افزود تا نوبت به جمشید رسید. در آنجا عمارت عالی بنا کرد و کثرت خلایق و بسیاری عمارت به حدی رسید که طول شهر در قدیم از حد حفرک تا آخر را مجرد که چهارده فرسنگ مسافت بود، در عرض ده فرسنگ معمور بوده است. و جمشید سه قلعه بنا نهاد در آن موضع: یکی قلعه اصطخر [و یکی قلعه شکسته و سیم اشکنوان. و این هر سه قلعه در این شهر بوده است. گویند قلعه اصطخر] خزانه [بود و بر]

شکسته فرّاش خانه [و اسباب آن و بر] اشکنوان زرّاد خانه. آن را سه گنبدان گفتندی. و فردوسی در شاهنامه اشارت بدین سه گنبدان کرده است و گفته، (بیت):

سه دز گنبدان صطخر گزین وطنگاه شاهان ایران زمین

و جهت خاصه خود سرایی ساخت در پایان کوهی که در همه جهان مانند آن عمارت نبوده است. و صفت آن سرای آن است که در پایان کوه دگه‌ای ساخته است از سنگ خارای سیاه رنگ و آن دگه مربعی است یک ضلع به کوه پیوسته است و سه ضلع دیگرش با صحرا است. و ارتفاع این دگه قریب سی کز باشد. دو نردبان بر آن ساخته است (از سنگ خارای سیاه) که سوار به آسانی بالا رود. و بر بالای دگه ستونها از سنگ تراشیده‌اند و صورتها و نقشهای غریب بر آنجا کنده. یک صورت است که گویند صورت براق است. چنان کرده است که رویش به روی آدمیان ماند،

جغرافیای حافظ ابرو، ج ۲، ص: ۱۰۹

با ریش جعد و تاجی بر سر نهاده و اندام و چهار دست و پای او همچون گاو، و دنبال او نیز همچون دنبال گاو. و صورت جمشید را کنده‌اند: مردی قوی هیکل کشیده ریش نیکو روی جعد موی. و در بعضی جایها صورت او چنان است که روی در آفتاب دارد. به دست عصایی گرفته است و به یک دست مجمره دارد و بخور می‌سوزد و آفتاب را می‌پرستد. و بر بعضی جایها صورت او کرده است که به دست چپ گردن شیری یا گوری یا کرگدنی به دست گرفته است و به دست راست خنجری کشیده در شکم آن شیر یا کرگدن زده. و در آن کوه گرمابه‌ای است در سنگ خارا با حوضها و پیوسته گرم باشد از جهت آب گرم که از [دیوار و] سقف آن می‌تراشد. و در این کوه دخمهای عظیم است که عوام آن را زندان باد خوانند. و ستونها هر ستونی به شکلی دیگر و نقشی دیگر. ارتفاع آن ستونها آنچه حالا-ظاهر است سی گز زیاده باشد. همه مدور است و قطر او دو گز زیاده نیز باشد و هر ستونی بدین عظمت، سه سنگ یا چهار سنگ است که بر زبر یکدیگر نهاده‌اند. چنین گویند که در قدیم الایام بر بالای این ستونها [سرای] بوده است. (و حالا از آن اثری نیست فاما توده‌های خاک و گل بر جای است که از بالای ستونها] افتاده، مردم روند و آن خاک بر دارند و بشویند و در میان آن توتیای هندی بایند که داروی چشم را شاید و کس نداند که آن چگونه در آن گل آمیخته شده است)، و از آن جنس در آن کوههای نزدیک نیست. و به غیر این ستونها که او را چهل منار می‌خوانند، در این دامن کوه عمارت سنگین بسیار است و صور مختلف بر آن نقش کرده. از جمله آن دو ستون که در پیش درگاه بوده مربع است و از سنگ سفید است مانند رخام. و در همه فارس (از آن سنگ هیچ جای نیست و کس نداند که از کجا آورده‌اند. و آن سنگ جراحات را نیک باشد، چنانکه پاره‌ها بر می‌دارند، چون کسی را

جغرافیای حافظ ابرو، ج ۲، ص: ۱۱۰

زخمی آید، آن را به سوهان بسایند و بر جراحات کنند، در حال بیندد).

موضعی دیگر هست هم از کورت اصطخر بر راه ابرقوه که به مشهد مادر سلیمان علیه السلام معروف است. آنجا نیز سنگ‌های به عظمت و سنگ تراشیده‌های عجیب است و مشهور چنان است که جنیان که مسخر سلیمان بوده‌اند، آن از اعمال ایشان است. و بزرگترین از اعمال اصطخر ناحیت یزد است.

یزد و اعمال آن

میبد و نائین و فهرج و غیر آن از اعمال یزد است و یزد اسم ناحیت است و نام قصبه آن کته است. از جانب شرق ابتداء کوره اصطخر است و آب آن جمله از کاریز باشد. و هوای یزد معتدل است اما به حکم آنکه کنار بیابان است میل به گرمی دارد. و اکثر

انواع میوه‌ها باشد امّا هیچ بیشتر از انار نیست. و به فهرج خربزه‌های نیکو شود و هندوانه بدان مرتبه که دو از آن زیادت بر چهار پایی بار نتوان کرد. و درخت توت بسیار باشد و ابریشم خوب حاصل شود و قماش ابریشمین در غایت نازکی سازند و به مجموع روی زمین از آنجا برند و بازرگانان بسیار بدین جهت بدانجا مترّد باشند. این ناحیت بزرگترین نواحی اصطخر است. گوسفند ایشان اکثر بز بود ایشان مسکین و صالح و پارسا باشند. چنانکه در مکاتیب، دار العباده یزد نویسند. و سگان آن موضع به صرفه معاش کنند و اطعمه که در آن ناحیت حاصل شود به خرج ایشان وفا نکند. اکثر به پشت چهار پای بدانجا برند. و مظفر یزدی که فرزندان چندگاه حاکم فارس و کرمان شدند، پدرش در زمان فترت خراسان از ولایت خواف که از توابع نیشابور بوده است جغرافیای حافظ ابرو، ج ۲، ص: ۱۱۱

به یزد افتاد و در میبد متوطن شد و حکایت فرزندان او در فصل حکام فارس تقریر کرده آید *إن شاء الله وحده*.

ابرقوه

شهرکی کوچک است و نواحی دارد. هوای آن معتدل است و اندکی از هوای یزد خنک‌تر باشد و آب هم (از) رود و هم کاریز دارد. و غله بوم است و میوه بسیار باشد. آب و هوایش درست است. بعد از یزد در کوره اصطخر هیچ موضع برابر ابرقوه نیست. و در تاریخ عجم می‌گوید: سعدی بنت تبع که خاتون کیکاووس بود بر سیاوخش [پسر کیکاوس] عاشق شد و او را به خود دعوت کرد. سیاوخش امتناع نمود. سعدی پیش کیکاووس، سیاوخش را تهمت کرد که او مرا بخود خواند؛ و در آن ایام سوگند به آتش بود. آتش عظیم در ابرقوه بر افروختند و سیاوخش به میان آتش در آمد و سالم بیرون رفت و بی‌گناهی وی و تهمت سعدی معلوم شد و این حکایت مشهور است.

مقصود آنکه این آتش گویند در ابرقوه بر افروختند و حالا- تلی بزرگ آنجاست که گویند خاکستر آن آتش است. و در ابرقوه گویند باران در اندرون شهر کم بارد. و در آن نواحی زمین زراعت به گاو نرانند با وجودی که گاو بسیار دارند. و قبر طاوس الحرمین در ابرقوه است و اهل فارس، ورکوه گویند امّا ابرقوه نویسند.

اقلید و سرمق

اقلید شهرکی کوچک است حصاری دارد و هوایش به سردی مایل است و انواع میوه باشد و غله بوم است. فامّا حالا خراب است. (و سرمق) احوال او به احوال

جغرافیای حافظ ابرو، ج ۲، ص: ۱۱۲

اقلید نزدیک است. زرد آلوی خوب دارد چنانکه (خشک) گشته آن را به همه جا می‌برند. و اقلید و سرمق را حالا کلید و سورمه خوانند.

یزد خواست

شورستان و آباده و دیگر قرا که به آن صوب است همه سردسیر است و غله بوم و میوه کمتر دارد و آب روان و چشمسار بود، الّا شورستان که آبش شور بود و هوایش به گرمی مایل. و این قری بر شمالی کوره اصطخر است.

کورد و کلار

دیهی بزرگ است و ناحیت او جمله غله بوم است و هوایش سردسیر است. [منبع رود کر از آنجاست].

اسفیدان و قهستان

[هم مانند کورد و کلار است] سردسیر است و دو کوه بزرگ دارد و آنجا شگفتی عظیم است چنانکه گویند از عجایب دنیا است.

کام فیروز

ناحیتی است بر کنار رود کر. در این ناحیت بیشه‌ای عظیم است و در آن بیشه درخت بلوط و زعرور و بید بسیار باشد و در آن بیشه شیر بسیار باشد و چنین گویند که شیران آن بیشه به شزرگی و شیری و خیرگی از شیران دیگر زیاده باشند و هوای جغرافیای حافظ ابرو، ج ۲، ص: ۱۱۳
آن سردسیر است [مایل به اعتدال است]. آب رود دارد و خوشگوار است اما حومه و قرای آن بیشتر خراب است.

حفرک و تالی

دیهی بزرگ است و تالی و مرغداری است. طول او پنج شش فرسنگ باشد و هوای آن سردسیر است و نخجیرگاه است. آب از رود دارد. و دیه خوار هم آنجاست و قلعه‌ای دارد معروف به قلعه خوار.

صاهه و هراه

دو شهرکند. هوای آن معتدل، و آب روان اندک است. (از صاهه آهن و فولاد خیزد که از آن تیغهای خوب سازند).

بوان و مروست

بوان شهرکی است. میوه بسیار دارد، چنانکه اشجار مثمره بر طریق جنگل شده است. به اعمال کرمان نزدیک است و هوای آن قریب اعتدال است.

(مائین)

شهرکی است در میان کهستان افتاده در زیر گریوه و سر راه است و سردسیر است

جغرافیای حافظ ابرو، ج ۲، ص: ۱۱۴

و آب روان خوش دارد و غله و میوه خیزد اما نه بسیار. مردم آنجا اکثر دزد و عوان بوده‌اند و حالا خراب است.

رامجرد

ناحیتی است بر کنار رود کر و بندی بر رود کر بسته بوده‌اند که آن ناحیت را آب می‌داده است و به فتور روزگار خراب گشته و ناحیت رامجرد مختل مانده. اتابک جاولی آن بند را عمارت کرد و آن ناحیت را باز آبادان ساخت و فخرستان نام نهاد. و هوای آن ناحیت سردسیر است و غله بوم است، ارتفاع تمام حاصل شود. اما باغ و میوه ندارد.

کمه و فاروق و سیرا

ناحیتی است، دیه‌ها دارد و هوای آن سردسیر است قریب به اعتدال. و آبهای روان خوش دارد و میوه‌ها باشد از هر نوعی و نخجیرگاه است و بید و مشکان و کهنک و مهرداد، آن جمله از این ناحیت است.

بیضاء

شهرکی است کوچک اما نیکو. خاک او سفید است. از این جهت آن را بیضاء خوانند. و مرغزاری است بر در بیضاء ده فرسنگ در ده فرسنگ، چنانکه در آن ولایت مانند ندارد، و نواحی آن از حساب بیضاء است و (در آنجا) میوه‌های نیکو باشد از هرلونی. و قاضی نظام الدین بیضاوی که دانشمند بزرگ بود و در جمیع علوم تصانیف

جغرافیای حافظ ابرو، ج ۲، ص: ۱۱۵

بسیار دارد از این موضع بوده است. هوای آن سردسیر است مایل به اعتدال و کس و طور از حدود نواحی بیضا است.

خیره و نیریز

دو شهرک است و قلعه دارد. و از آن نواحی کشمش بسیار خیزد و اکثر انگور ایشان کشمش است. هوای معتدل دارد و به هر دو جای، جامع و منبر باشد.

قطره

شهرکی است. هوای معتدل دارد (و آب روان) [و غله و میوه نیز باشد و نزدیک آن معدن آهن است و درو دستگاه آهنگری باشد]

شهرکی است با قلعه استوار و هوایی معتدل دارد و آب آن از فیض رود کر است. و نزدیک آباده بحیره آب است و انگور بسیار خیزد از آنجا و آبادان است.

خزّمه

شهرکی است خوش و هوای معتدل (دارد و) آب روان و غلّه بسیار. و قلعه‌ای است آنجا بر کوه سخت استوار و معروف به قلعه خزّمه؛ و جامع و منبر و مردم پارسا و صالح. جغرافیای حافظ ابرو، ج ۲، ص: ۱۱۶

کربال بالائین و زیرین

سه بند بر رود کر بسته‌اند و بر آن نواحی آب نشانده و بعضی سردسیر و بعضی گرمسیر. و در آن نواحی برنج بسیار کارند و خوب آید. بالای آب را کربال بالائین، و شیب آب را کربال زیرین گویند و قصبه آن خزّمه است و ذکر آن گذشت.

دیه مورد و رادان

دو دیه است نزدیک بوان، و هوای آن سردسیر است. و در این دیه مورد بسیار است و آن را قریه آلاس نویسند و هر دو آبادان است.

ابرج

دیهی بزرگ است. در پایان کوهی افتاده [و این کوه] پناه ایشان است و سراسر خانها در آن کنده‌اند. و آبی از سر آن کوه در می‌افتد بسیار، و آب آن ناحیت از این است.

خبرز و سروات

شهرکی است و نواحی بسیار دارد و هوای آن سردسیر است معتدل و آبهای روان دارد و چشمسار؛ و از هر نوع میوه بسیار باشد. و حومه او جامع و منبر دارد.

کورت دارابجرد

اشاره

این کوره منسوب است به دارای بزرگ پسر بهمن بن اسفندیار بن گشتاسب.

دارابجرد، دار ابن بهمن بنا کرده است. شهری مدور، چنانکه به پرگار کرده‌اند و حصار محکم در میان شهر، و خندق که به آب رسانیده‌اند و چهار دروازه بر این حصار است.

جغرافیای حافظ ابرو، ج ۲، ص: ۱۱۷

اکنون شهر خراب شده است و هیچ نمائنده جز نشان دیوار و خندق. و هوای آن گرمسیر است و درخت خرما باشد و آب روان بوده است. و مومیایی از آن ناحیت خیزد، از کوهی قطر قطره می‌چکد. و در آن نزدیک [کان نمک است که از هفت رنگ نمک خیزد. جنو و دارکان و مصّ و رستاق، این جمله از نواحی دارابجرد است. هوای آن گرمسیر است و درختان خرما باشد و آب روان و دیگر میوها دارد. تنگ رنبه در این نواحی است و در میان تنگ قلعه‌ای محکم بوده است و نزدیک به سرحد کرمان است.

فرک و تارم

دو شهر کند. فرک بزرگتر است و قلعه‌ای دارد محکم و هر دو به سرحد کرمان است و هوای آن گرمسیر است چنانکه بیشتر خرما و دوشاب آن نواحی از این دو جای خیزد و دخل ایشان همه آن خرما و غله باشد]. و در آنجا زیلوهای نیکو بافند و حاس و فرعان هم از اعمال فرک و تارم است.

ایک و فستجان

این ایک به روزگار مقدم دیهی بود و حسنویه آن را به شهری کرد. هوای آن معتدل است اما آب ناگوار دارد و میوهای بسیار باشد به تخصیص انگور. فستجان شهرکی است مختصر. هوایش نیکوتر است اما آبش اندک است.

بسا

بهمن پدر دارا بنا کرده است و شهری بزرگ بوده است، اما حالا ویرانه‌ای است.

جغرافیای حافظ ابرو، ج ۲، ص: ۱۱۸

اعمال و نواحی بسیار دارد و آبهای آن نواحی جمله از کاریز است و هیچ چشمه و آبی نیست و هوای آن معتدل و درست، و جایی سخت خرم و نیکو است و میوهای سردسیری و گرمسیری جمله باشد. چنانکه در یک باغ درخت جوز و نارنج و ترنج و انگور و انجیر و مانند این میوهای گرمسیر و سردسیر به هم باشد، و مثل این در آن نواحی جای دیگر نیست. حصار داشته است محکم، شبانکاره [خراب کرد و باز] اتابک جاولی آن را عمارت کرد. کرم و رونیز از اعمال بسا است.

اصطهبانان

شهرکی است پر درخت و از هر نوع میوها (در آنجا) باشد. آب روان دارد و قلعه‌ای است آنجا سخت محکم به دست حسنویه بود.

جهرم

شهرکی میانه است و غله بوم است. پنبه بسیار خیزد و بر او کرباس بسیار سازند و زیلوهای جهرمی مشهور باشد. و هوای آنجا گرمسیر است. آب روان و کاریز دارد و قلعه‌ای است آنجا استوار، به قلعه جهرم منسوب. و جهرم گویند یکی بود از عرب که او را بساخت و شبانکاره در این قلعه عاصی شده بود که نظام الملک او را در حصار داد و به زیر آورد. و در روزگار ملوک فارس، جهرم در جمله مواجب (ولی) عهد نهاده بودند، چنانکه هر کس که ولی عهد شدی جهرم او را بودی.

کرم و رونیز

دو شهرک است در راه بسا. هوای آن معتدل است. آب روان و غله و میوه دارد. و به عهد اتابک ایشان را حادثه بزرگ افتاد. مگر نسبت به اتابک بی ادبی کردند. اتابک جمله جغرافیای حافظ ابرو، ج ۲، ص: ۱۱۹ را به غارت داد و خراب شد.

میشکانات

ناحیتی است از نیریز و سیبیل آن همه سیبیل نیریز است در همه احوال. و اینها مجموع از توابع دارابجرد است.

شق رود بال و شق میشانان

از اعمال بسا است و گرمسیر است و غله بوم. آب ایشان از کاریز باشد. مجموع دیه‌ها و ضیاع است، هیچ شهر نیست. در فارس مانند آن نواحی بسیار است که ذکر آن کرده نیامد.

حریم ابی احمد

از جمله ایراهستان است. امرا حریم حومه آن نواحی است و گرمسیر است و آب کاریزه چاه باشد. و از آنجا خرما و کرباس و غله خیزد. و قلعه‌ای محکم دارد و مردم جمله ایراهستان سلاح ور و پیاده‌رو و دزد و راهزن باشند.

کورت اردشیر خوره**اشاره**

این کوره را اردشیر خوره خوانند و منسوب است به اردشیر بن بابک، و مبدأ عمارات فیروز آباد بوده است چنانکه شرح داده آید.

و شهرها و اعمال این کوره این است که ذکر کرده می‌شود بعنایه الله و توفیقه:

جغرافیای حافظ ابرو، ج ۲، ص: ۱۲۰

شیراز و اعمال آن

در روزگار پیشین، شیراز ناحیتی بوده است و حصارى چند. گویند منسوب است این موضع به شیراز بن طهمورث. در ابتداء اسلام به وقتى که لشکر عرب با اصطخر جنگ می‌کردند، لشکرگاه و یورت خود بدین موضع ساخته بودند که حالا شیراز است. بعد از آن که تمامت فارس را اهل اسلام فتح کردند، به همان کیفیت بود تا روزگار عبد الملک مروان که حجاج بن یوسف مدبر کار او بود. حجاج پسر عم خویش محمد بن قاسم بن ابی العقیل را به نیابت خویش به فارس فرستاد و او را والی آن ولایت گردانید و محمد بن قاسم بنای شیراز نهاد. و بسطت شیراز در ابتدا چند اصفهان بوده است و بعضی گویند به هزار گام زیاده بود. به عهد دیالمه در زمان عضد الدوله غلبه و کثرت به حدی رسید که جای سپاهیان در شهر نماند. عضد الدوله در بیرون شهر جائی ساخت و آن را گرد فنا خسرو نام نهاد. آنجا بازاری و معموری تمام پیدا شد، چنانچه هر روز مبالغی دخل آن بود. بعد از وفات عضد الدوله خراب شد و حالا آن موضع مزرعه‌ای کوچک است. و شیراز در آن فترات به غایت خرابی رسید تا باز در زمان ابو کالنجار مرزبان سلطان (الدوله بن صمصام الدوله) بن بویه، در شهرور سنه ست و ثلثین و اربعمائه این دیوار که حالا ربض شیراز است بنیاد نهاد و در سنه اربعین و اربعمائه به اتمام رسانید. (قدماء اصحاب تواریخ آورده‌اند که شیراز در قدیم الايام، قطعه زمینی نامربوط بود؛ سطری نا مستقیم و زمینی ناهموار. ملوک عجم هر سال یک نوبت بر آن قطعه زمین حاضر آمدندی و گفتندی که در عهد جمشید صومعه‌ای در این زمین بوده و قدما آن

جغرافیای حافظ ابرو، ج ۲، ص: ۱۲۱

زمین را بر خود فال می‌دانستند. در آن وقت دار السلطنه اصطخر بود تا در وقت امارت محمد بن یوسف. شبی در خواب دید که روشنان صومعه فلک از آسمان به زمین آمدند و در آن قطعه زمین جمع شدند و گفتند این قطعه زمین دایره‌ای است که قدمگاه چندین هزار صدیق خواهد بود. محمد بن یوسف هم در [خواب بود]، جواب بدان سعدا که اثر تجلی انوار ملکی بود، خطی پیرامون آن در کشید. روز دیگر از اصطخر با برید متوجه گشت و احتیاط کرد، آثار آن خط و دایره برقرار دید. محمد بن یوسف استادان و مهندسان را بفرمود تا قاعده مملکت هم بر آن رقع اساس نهادند و به مدت دو سال خطه شیراز [تمام گشت] طالع بناء آن سنبه (بود). و در آن دوازده هزار گز است و عرض دیوار هشت گز نهاده‌اند و یازده دروازه داشته است. و در آخر دولت دیالمه که میان فضلویه و قاورود سلجوقی خصومت قائم گشت و غارتهای متواتر بر شیراز و آن اعمال رفت، باز به غایت خرابی رسید. بعد از آن کرت دیگر در زمان اتابکان باز روی به آبادانی نهاد؛ و در فصل تاریخ حکام فارس، باقی احوال آن شرح داده آید إن شاء الله تعالی.

فیروز آباد

به قدیم این موضع را جور گفتندی و گل جوری بدانجا منسوب است. و به روزگار کیانیان شهری بزرگ بوده است و حصارى عظیم داشته. چون اسکندر به فارس آمد، چندانکه کوشید آن را نتوانست ستدن. رودی است آنجا، رود برازه گویند و آب بر بلندی است چنانکه از بالای کوه می‌آید. اسکندر آن آب را بگردانید و در نواحی شهر افکند و لشکر بنشانند به محاصره شهر و محافظت

آن آب- و فیروز آباد در میان آخره‌ای

جغرافیای حافظ ابرو، ج ۲، ص: ۱۲۲

نهاده است که پیرامون او گرد بر گرد کوههای بلند است، چنانکه به هر راه که در آنجا روند کریوه بیاید برید- تا به تدریج آن شهر از این آب غرق شد و آن آخره بر آب بایستاد، همچون بجیره‌ای و آن را هیچ مخرجی نبود. بر این صورت سالها بگذشت تا اردشیر بابک پادشاه شد. بدانجا آمد و داعیه عمارت آن در خاطرش جای گرفت. حکمیان و مهندسان را طلب فرمود تا تدبیر گشادن آن آب کردند و یک طرف کوه را بیریدند تا آن آب بیرون رفت. چون آب از آنجا دفع شد، شهر فیروز آباد که اکنون هست بنا کرد و شکل آن مدور است، چنانکه گویی به پرگار دایره‌ای کشیده‌اند. شهری است خوش با آبهای روان و میوه‌های پاکیزه، و نخجیر گاه و شکار گاه نزدیک دارد. و مردم او متمیز باشند و به صلاح موسوم. مولانا شهاب الدین فضل الله که به و صاف مشهور است و تاریخ ذیل جهانگشای در زمان الجایتو سلطان نبشته از این فیروز آباد است. و شیخ ابو اسحاق الفیروز آبادی الامام صاحب التنبیه نیز از آنجاست، و غیره مردم فاضل از آنجا بسیار بوده‌اند.

کوار

شهرکی است خوش و خرم. نواحی بسیار دارد و درختستان عظیم است. چنانچه در آنجا میوه‌ها را قیمت نباشد و همه میوه‌ای آنجا نیکو آید، به تخصیص انار که مانند انار طهران ری است بلکه خوبتر. و آبی نیکو و بادم بسیار، و غله نیز بسیار شود. چنانکه اکثر حوائج اهل شیراز و نواحی از آنجا آرند. کرباس و حصیر نیز از آنجا به اطراف برند. هوایش سردسیر معتدل است، و در آن حدود نخجیر بسیار باشد. اما مردم او اکثر جلف و کثیف طبع باشند.

جغرافیای حافظ ابرو، ج ۲، ص: ۱۲۳

خبر

شهرکی است بزرگتر از کوار. هوای آن معتدل است و [درست، چنانکه] در آن حدود هوائی از آن خوشتر نیست. آبی خوشگوار دارد و هر میوه که در سردسیر و گرمسیر باشد، مانند بسا، آنجا نیز باشد و مشمومات بسیار، و غله بوم است. و قلعه‌ای داشته است محکم اما حالا خراب است و مردم آنجا متمیزتر از مردم کوار باشند. و نخجیر گاه است هم کوهی و هم دشتی.

هیرک و صمکان

این صمکان شهرکی است به غایت خوش و از عجایب دنیا است. از برای آنکه این شهر را رودی می‌رود در میانه جا، جبری بر آن رود بسته‌اند. یک نیمه شهر که متصل کوه است سردسیر است و در آن درخت جوز و انگور است و میوه‌های سردسیری. و نیمه دیگر گرمسیری است و درختان خرما و ترنج و لیمو و مانند آن.

هیرک دیهی بزرگ است. رباطی عظیم [در آنجا ساخته بودند] و مردم این هر دو موضع اکثر سلاح ور باشند.

جغرافیای حافظ ابرو، ج ۲، ص: ۱۲۴

خنیفقان

دیهی بزرگ است بر سر راه فیروز آباد. آن را به پارسی خنایگان گویند. از آنجا تا فیروز آباد راهی دشوار است، همه تنگها و کوهستان درشت و لگام گیرهاست؛ و منبع رود برازه که آب فیروز آباد است از آنجاست. و آن راه پیشتر از پیاده دزد خالی نبود. و مردم آنجا کوهی طبع باشند. اما در این ایام همایون بحمد الله که هیچ جا دزدی و راهزنی و مفسدی سر بر نمی تواند آورد.

میمند

شهرکی است [گرمسیر و از همه گونه میوه باشد و انگور از همه بیشتر باشد و آب روان دارد و درخت خرما دارد فامای هوای آن معتدل تر است از دیگر گرمسیرات]

[بوشکانات]

[ناحیتی است همه] گرمسیر و درخت خرما بسیار باشد. بوشکان و سانا از آن اعمال است، هم چنین هرمو و همجان و کبرنی. و جمله نواحی گرمسیرات را بوشکانات خوانند. هیچ جای شهری نباشد. نزدیک دریا است. آب ناخوش و هوای گرم دارد. جغرافیای حافظ ابرو، ج ۲، ص: ۱۲۵

کارزین

شهرکی نیکو بوده است اما حالا خراب است. گرمسیر است و آب آن از رود ثکان است و قلعه‌ای دارد که آب دزدی [کرده‌اند از رود ثکان].

لاغر و کهرجان

[از نواحی کارزین است و گرمسیر است و هوا و آب] ناموافق دارد. درخت خرما بسیار باشد و مردم ایشان اکثر دزد و راهزن باشند.

سروستان و کوبنجان

دو شهر کند میان شیرزا و بسا، و هوای آن چون هوای شیراز است. آب روان دارند و باغها کمتر دارند. اما آنچه باشد انگور و میوه‌های سردسیری باشد. و نخجیر گاهی معروف است خصوصا کوهستان کوبنجان و بدان نزدیکی نمکساری است که هیچ حیوان آنجا قرار نگرفت. و مردم این هر دو موضع سلاح ور باشند.

ماندستان

بیابانی است سی فرسنگ در سی فرسنگ. در آن دیه‌ها و نواحی است مانند ایراهستان، و بر ساحل دریا افتاده است؛ ریکی نیکو آید چنانکه از یک من تخم، هزار من دخل باشد و همه بخش است، جز آب باران هیچ آب دیگر نبود و مصنعها کرده‌اند که مردم آب از آن خورند. هرگاه که باران در اول زمستان بارد در آذر ماه و دی ماه آن سال

جغرافیای حافظ ابرو، ج ۲، ص: ۱۲۶

دخل عظیم باشد و نعمت بسیار. و اگر در این دو ماه باران نیاید و دیگر ماهها بیاید، هر چند بسیار بارد هیچ فایده ندهد و دخل آن به زیان شود.

اعمال سیف

جغرافیای حافظ ابرو؛ ج ۲؛ ص ۱۲۶

ن نواحی است بر کنار دریا، همه گرمسیر است و بیشتر عرب مقام دارند. هوای آن به غایت مخالف باشد. و معروف این اعمال دو سیف است: یکی سیف آل ابی زهیر و یکی سیف عماره؛ و هیچ جای شهری نباشد و جز خرما میوه‌ای ندارند و هو اعلم.

تَوْج

به قدیم شهری بزرگ بوده است مقام عرب، و گرمسیر عظیم است و در بیابان افتاده است. اکنون خود خراب است و از آن عرب که به قدیم بودند کس نماند. عضد الدوله قومی را از عرب شام بیاورد و آنجا نشانند. (در کتاب تقویم البلدان تَوْج به حاء غیر منقوطة کرده است و گفته که در آنجا کتان سازند و آن را کتان توزی گویند و توه نیز نبشته‌اند).

سیراف و اعمال آن

سیراف به قدیم شهری بزرگ بوده است، آبادان و پر نعمت و محل کاروانها و کشتیها.

و به عهد خلفاء بغداد، مال آن در وجه بخور و عطر بودی. به سبب آنکه طیب بسیار از کافور و عود و صندل و مانند آن دخل آن بودی، از کشتیهای بلاد هند و چین که

جغرافیای حافظ ابرو، ج ۲، ص: ۱۲۷

بدان فرضه آمدی و مال بسیار از آنجا برخاستی. و در آن ایام سکان او سرای‌های خوب می‌ساختند و در آن باب مبالغه کردند. چنانکه گویند در مجموع فارس در هیچ موضع سرایی از سرای‌های سیرافی بتکلف‌تر نبود. و مجموع به گج و خشت پخته بنا نهادندی، و چوب ساج و عاج که از طرف زنج به کشتی آوردندی به عمارت آنجا صرف شدی. تا آخر روزگار دیلم هم بر این جملت بود. بعد از آن پدران امیر کیش مستولی شدند و جزیره قیس و دیگر جزایر به دست گرفتند. و آن دخل که سیراف را بود بریده گشت و با ایشان افتاد. این حال در زمان رکن الدوله خمارتگین بود و او قوت آن نداشت که تلافی این حال کند. با این همه یک دو بار به سیراف رفت و کشتیهای جنگ آماده کرد تا جزیره قیس و دیگر جزایر بگیرد و هر بار امیر کیش او را تحفها فرستاد و کسان او را رشوتها داد تا او را باز گردانیدند. تا عاقبت یکی بود از جمله ایشان، نام او ابو القاسم، سیراف نیز به دست فرو گرفت

و هر چند گاه که لشکر بدانجا فرستادندی رنجها کشیدندی، و بودی که بر ایشان هیچ دست نیافتندی. چون حال بر این وجه شد، بازرگانان به سیراف کشتی نیارستند آورد و تردد سفاین با کرمان و مهروبان و دورق و بصره افتاد. بر سر راه سیراف جز چرم زرافه و اندک متاعی که مخصوص فارس بودی نیاوردند. بدین سبب سیراف خراب شد. و سیراف را نواحی و اعمال بسیار است، اما گرمسیر عظیم است و آب روان ندارند و غله ایشان بخش است و آب باران خورند. یک دو سه موضع چشمه‌ها مختصر است. جغرافیای حافظ ابرو، ج ۲، ص: ۱۲۸

کران و اعمال ایراهستان

این اعمال ایراهستان و کران همه در بیابان است و از توابع سیراف است و گرمسیر به غایت، چنانکه به تابستان جز مردم آن ولایت آنجا مقام نتوانند کرد از غایت گرما. (بر روی زمین) آب روان نباشد، نه کاریز و نه چشمه، و غله ایشان بخش است و جز درخت خرما هیچ میوه دیگر ندارند. و درختها خرماء ایشان بر روی زمین نباشد که اگر بر روی زمین کارند از بی آبی خشک شود. پس به اندازه درختان خرما (گوهای عظیم فرو برده‌اند و درخت خرما) در آن گوها نشانده چنانکه جز سر درخت پدید نباشد تا به موسم باران پر آب شود و باقی سال از آن سیراب باشد. و این از نوادر است که گویند کجاست که درخت خرما در چاه کارند و این ایراهستان است. به هر دیهی حصار محکم است در بیابان و مردم پیاده‌رو و سلاح‌ور باشند و اکثر دزد و عتیار پیشه. و مردی که از ایشان به راه زدن یا مهتی رود، دو من آرد یا نان خشک در انبانی کند و هر شبانروزی بیست فرسنگ برود. و اکثر اوقات، ایشان با حاکم عاصی باشند به سبب آنکه هیچ لشکر در ولایت ایشان مقام نتواند کرد، به زمستان از بارندگی و بی علفی، و در تابستان از گرما. به روزگار دیالمه، عضد الدوله ایشان را به طاعت در آورد و ده هزار مرد از ایشان بر سیل سپاهی ملازم خود گردانید، و مقدم ایشان یکی بود جانی نام. بعد از ایام عضد الدوله باز عاصی شدند و هیچکس ایشان را آن مالش نداد که اتابک جاولی، مجموع ایشان را به تحت تصرف خود در آورد.

جغرافیای حافظ ابرو، ج ۲، ص: ۱۲۹

رم روان و دادین و رودان

چند نواحی است از اعمال اردشیر خوره و همه گرمسیر است و غله بوم. بعضی که کهستان است به اعتدال نزدیک است. و این نواحی در میان کازرون و نوبنجان است.

نجیرم و خورشی

نجیرم شهرکی است و خورشی دیهی است. جمله از اعمال سیراف است و گرمسیر عظیم است.

هرو و ناویه و دیگر نواحی

اعمالی است از ساحلیات که تا جزیره قیس رود و از توابع کیش باشد و با گرمسیر زمین کرمان پیوسته است. جزایری که به این

کوره اردشیر خره می‌رود: جزیره لار، جزیره افرونی، جزیره قیس. و اصل این جزایر، جزیره قیس است و صفت آن و دیگر جزایر علی حده در فصل جزایر شرح داده آید [إن شاء الله وحده العزیز].

کورت شاپور خوره

اشاره

این کوره منسوب است به شاور بن اردشیر، و اصل این کوره بشاور است و اعمال آن بشاور چون به تازی نویسند شاپور نویسند و اصل آن بی شاپور است.

تخفیف بی می‌کنند و شاپور گویند. و بنای این شهر به قدیم طهمورث کرده بود به

جغرافیای حافظ ابرو، ج ۲، ص: ۱۳۰

وقتی که در فارس جز اصطخر هیچ شهر نبود. و نام این موضع در آن ایام دین دلا بود.

چون اسکندر به فارس آمد، آن را خراب کرد، چنانکه اثر آن نگذاشت. و چون نوبت پادشاهی به شاپور بن اردشیر رسید، آن را به نوبی عمارت کرد و نام خویش بر آن نهاد.

هر شهری که این شاپور ساخته است نام خویش بر آن نهاده است، چنانکه هر یک به موضع خود ذکر کرده شده است. و این بشاور شهری است، هوای او گرمسیر است و مهت شمال او بسته است و از این جهت بیمارناک و عفن است. و آب آن از رودی بزرگ است که آن را رود بشاور گویند به جهت آنکه برنج زار بسیار دارد و آب او وخیم است و ناگوار. در این شهر چندان درختان از میوه‌های گوناگون و نخل خرما و ترنج و نارنج و لیمو باشد که آنجا هیچ قیمت نگیرد. آینده و رونده را از آن باز ندارند و مشمومات چون نیلوفر و نرگس و بنفشه و یاسمین بیش از حد بسیار بود و درخت توت بسیار باشد و ابریشم کنند. و عسل و موم ارزان بود هم آنجا و هم به کازرون. و چند کرت از مرور لشکر بیگانه و ظلم اغویه خراب شد، مردم آنجا متمیز باشند و حالا به فرّ دولت قاهره امید چنان است که به حال عمارت باز رسد.

کازرون و نواحی آن

اصل کازرون فورد و دربست و راهبان است و بنیاد آن هم طهمورث [کرده بوده است و] بعد از آن چنانکه ذکر آن گذشت که در زمان اسکندر خراب شد، شاپور بن

جغرافیای حافظ ابرو، ج ۲، ص: ۱۳۱

اردشیر عمارت کرد - و این از مضافات آن است - آن را نیز به حال عمارت باز آورد. و در آن آب روان نیست، همه آب چاه خورند، و در مجموع کازرون سه کاریز است.

همه غله ایشان دیمه است و اعتماد بر باران دارند. و حومه کازرون خراب است اما ضیاع آن به قدر آبادان است و سرایهای ایشان بیشتر بر شکل کوشکهای محکم ساخته‌اند در قدیم از بیم شبانکاریان که در آن اعمال باشند. و در آنجا کتان بسیار باشد و چوب کتان را دستها ببندند و در حوضها اندازند و بگذارند تا پوسد. بعد از آن بیرون آرند و گاه آن دور کنند [و بریسند و آن] ریسمان کتان را به آب کاریز راهبان بشویند. و این کاریز راهبان آب اندک دارد، اما خاصیت او آن است که کتان که به آن آب شویند

سفید شود و هر جای دیگر که بشویند بدان سفیدی نشود. و این کاریز به حکم دیوان باشد و در قدیم عادت چنان بوده است که مایه‌ای از دیوان اطلاق کنند تا جولاهگان جامه از بهر دیوان بافند. و معتمدان دیوان ضبط آن می‌کنند و بیاعان معتمد قیمت عدل بدان نهادندی. و به روزگار متقدم گویند چنان بوده است که بیاعان جامه‌های کازرونی در بستندی و بازارگانان بیامدندی و همچنان در بسته بخریدندی بی آنکه بگشادندی. بدان سبب که بیاعان و دلّالان معتمد شده بودند؛ و به هر شهر که ببردندی خطّ بیاعان بدان عرض کرده، ناگشوده به سود معین باز خریدندی. چنانکه گویند خرواری بار کازرونی ناگشاده، به ده دست بگذشتی. چون خیانت در میان آمد و مردم مصلح نماندند آن اعتماد برخاست و مال دیوان نقصان گرفت و غربا تجارت کازرون در باقی کردند. مردم آن نواحی اکثر عوان و غمّاز باشند. اما جایگاهی محتشم

جغرافیای حافظ ابرو، ج ۲، ص: ۱۳۲

است. همچون حرمی است از برکت شیخ ابو اسحاق شیرازی رحمه الله علیه.

مورشکان و نواحی مهور از اعمال کازرون است.

جره

به پارسی کره گویند. شهرکی کوچک است و هوای آن گرمسیر است. آب آن از رودی است که آن را رود کره گویند و منبع این رود از ماصرم است. و از این شهر که جز از رز خراجی و خرما و غله هیچ چیز نخیزد. و مردم آنجا بیشتر سلاح‌ور باشند و مورجره هم از اعمال آن است.

غندجان

و به پارسی دست باری گویند. شهرکی است، هوای آن گرمسیر است و آب چاه شور باشد، و یک چشمه کوچک است و هیچ آب دیگر ندارد؛ و غله آنجا همه دیمه کارند. و کفشگر و جولاهه بسیار باشد. و از آن موضع بعضی اهل برخاسته‌اند.

خشت و کمارج

دو شهرکند در میان کوهستان. گرمسیر به غایت و درخت خرما بسیار دارند اما هیچ میوه دیگر ندارند. آب روان دارند اما گرم و ناخوش باشد. و غله آنجا بعضی دیمه باشند و بعضی آبی. و مردم آنجا بیشتر سلاح‌ور و دزد باشند.

جغرافیای حافظ ابرو، ج ۲، ص: ۱۳۳

انبوران و باشت قوطا

این مواضع همه متصل نوبنجان است. انبوران شهرکی است که از آنجا چند کس از اهل فضل برخاسته‌اند. هوای آن معتدل است و آب روان دارد (اما گرم و ناخوش باشد). باشت قوطا ناحیتی است کوهستان سردسیر.

جنبد ملغان

شهرکی است کوچک و ناحیتی با آن محدود. هوای آن گرمسیر است و آب روان دارد و میوها باشد و مشومها. و قلعه جنبد از جمله قلاع حصین است معروف، و هوای قلعه خنک است چنانکه غله را نیک دارد و مصنعهای نیکو باشد از نهر آب.

تیر مردان و جویکان

این هر دو موضع نواحی است و دیه‌های بزرگ دارد و هیچ شهر نیست و خزاره و دودمان و دیه گوز از جمله آن است و این نواحی در میان شکستها و نشیب و فرازهای خاکی و سنگین است بر مثال خرقان، اما آنجا دشوارتر و درشت‌تر است هوای آن سردسیر خوش است و در جمله نواحی آن درخت است. انواع میوها به تخصیص درخت جوز چندان است که آن را حدی نباشد؛ و به شیراز و دیگر اعمال، جوز از آنجا برند، و همچنین عسل بسیار باشد. و جمله پشتهای نشیب و فراز آن ولایت غله بکارند.

جغرافیای حافظ ابرو، ج ۲، ص: ۱۳۴

بعضی پشتهها و فرازها بخش باشد و نشیبهای آبی و آبهای روان بسیار دارد. و این دیه خزار را از بهر آن خزار گویند که آبی از کنار این دیه در نشیبی عظیم می‌افتد و آوازی بلند می‌دهد و به تازی بانگ او را خریر الماء گویند. و مردم آن ولایت همه سلاح‌ور [و شب رو و دزد] باشند. نخجیر گاهی نیکو دارد.

نوبنجان و شعب بوان

نوبنجان شهری بزرگ بوده است. در ایام ابو سعد کازرونی به نوبتها آن را بغارتید و بکنند و بسوخت، چنانکه تا مسجد جامع بسوخت و سالها چنان شد که مأوای شیر و دد و دام بود و مردم آنجا به اطراف آواره شدند و خلایقی از ایشان در غربت بمردند. چون اتابک جاولی به فارس آمد و ابو سعد را دفع کرد، نوبنجان باز روی به عمارت نهاده و حالا امید چنان است که به فرّ دولت حضرت سلطنت شعاری - خلد الله تعالی ملکه - به حال عمارت باز آید. هوای آنجا گرمسیر معتدل است و آب روان بسیار دارد و از همه انواع میوهای نیکو و مشومات و ریاحین بسیار.

و شعب بوان از نواحی نوبنجان است و صفت آن چنان است که دره‌ای عظیم در میان دو کوه، طول او سه فرسنگ و نیم در عرض یک فرسنگ و نیم. و هوای آن سردسیر است که از آن خوشتر نتواند بودن. جمله دیه بر دیه است؛ و رودی بزرگ در میان آن می‌رود. آب آن رود سبک و خوشگوار است. بیرون آن رود دیگر چشمهای شیرین خوش فراوان است. و از سر دره تا پایان دره در طول و عرض، همه درختستان و میوه

جغرافیای حافظ ابرو، ج ۲، ص: ۱۳۵

است چنانکه آفتاب بر زمین نیفتد و میوها باشد نیکو از همه انواع. و اگر کسی از اول آن دره تا آخر آن برود، آفتاب بروی نیفتد. سال تا سال بر سر آن دو کوه که این دره در آن میان است برف باشد. و در حق آن موضع گفته‌اند: محاسن الدنیا اربعة: غوطه دمشق و سغد سمرقند و شعب بوان «و مرغ شیدان. معنی آن است که از آرایشها و نیکوئیها مواضع دنیا چهار است: غوطه دمشق و سغد سمرقند [و شعب بوان]. و عوض مرغزار شیدان در مواضع دیگر نهر ابله است و در بصره ذکر آن گذاشت. این عبارت در این کتاب به چند موضع ذکر کرده آمد. اما هر یک ضرورت بود به محل خود. و بیرون این دره چند نواحی دیگر از توابع آن است هم

سهلی و هم جبلی و هم نیکو و پر نعمت، شرح مجموع نتوان داد که سخن دراز شود. از جمله آن رود حبر است، پر نعمت و آبهای روان. و قلعه سفید یک فرسنگی نوبنجان است و صفت آن در ذکر قلاع فارس یا کرده آید *إن شاء الله وحده*. شعب بوان و مجموع اعمال نوبنجان کوهستان است و مردم آنجا متمیز باشند و به صلاح نزدیک. [و گویند بالای دره شعب بوان قلعه آن است که این دره از آنجا بتوان دید و گفته‌اند هر که از آن قلعه درین دره نگرند هر چند محزون باشد حزنش نماند].

سیسخت

ناحیتی است سردسیر به غایت و آبهای روان و مجاور صرام و بازرنگ دارد.

جغرافیای حافظ ابرو، ج ۲، ص: ۱۳۶

بلاد شاپور

میان فارس و خوزستان است، نواحی خراب. گویند در قدیم معمور بوده است.

گرمسیر معتدل است و آبهای روان دارد.

خلار

دیهی است بزرگ که سنگ آسیا آنجا کنند و اکثر ولایت فارس، سنگ آسیا از آنجا برند. و عجب آن است که همه فارس به سنگ آسیای این دیه دست آس کنند و چون ایشان را غله آس باید کرد، به دیهی دیگر روند به آسیا کردن. از بهر آنکه آنجا آب روان نیست و چشمه‌ای آب کوچک دارند چندانکه خوردن را باشد. و هیچ غله و میوه و دخلی دیگر نباشد و جز سنگ آسیا ندارند و معیشت ایشان از آن باشد.

زیز و کوه کیلویه

این کوهستانی است، نواحی بسیار دارد و حومه آن زیز است و هوای آن سرد سیر است. آب روان بسیار و دیه‌ها داشته است. اما در روزگار فترت و استیلای ملحدان خراب گشته. درختستان و میوه بسیار دارد و نواحی آن به سمیرم نزدیک است و نخجیر گاه است.

خمایجان و دیه علی

دو ناحیت است. حومه آن مسجد جامع و منبر دارد. هوای آن سرد سیر است و

جغرافیای حافظ ابرو، ج ۲، ص: ۱۳۷

درخت جوز و انار بسیار باشد و عسل و موم فراوان بود. و نزدیک بر بیضاست. مردم آنجا سلاح‌ور باشند [و نخجیر گاه است].

کورت قباد خوره**اَرْجان**

در ابتدا قباد بن فیروز پدر کسری انوشیروان بنا کرد. شهری بزرگ با نواحی بسیار. اما به روزگار فتور و استیلاء ملحدان خراب گشت. هوای آن گرمسیر است و رودی عظیم که آن را نهر طاب گویند و منبع آن از حدود سمیرم است. از اَرْجان می‌گذرد [زیر پل] ثکان. و بیرون از آن دیگر رودها و آبها بسیار است و زمین او ربعی نیکو دارد و از همه گونه میوها باشد و نخلستان، به تخصیص انار ملیسی باشد در غایب خوبی، و مسمومات بسیار. و پیرامن آن قلاع چون قلعه طنبور و دز کلاب و غیره، و بیشتر خرابی آن شهر از این قلاع است. مردم آنجا مصلح باشند و به خویشتن مشغول و کوفته روزگار و ظلمهای متواتر. بعضی از آن نواحی آبادان تر است از شهر و بوستان که سرحد است میان اَرْجان و خوزستان.

ریشهر

شهرکی است بر کنار دریا نزدیک قلعه امیر فرامرز بن هداد. هوای آن گرمسیر است به غایت. چنانکه مردم آنجا به تابستان خصیه در جفت بلوط گیرند، اگر نه

جغرافیای حافظ ابرو، ج ۲، ص: ۱۳۸

ریش شود از بسیاری [عرق و گرمی هوا که اثر کند و پیراهن بر تن مردم بیفزاید و دراز گردد. و از عفونت] هوا و ناخوشی آب هیچکس جز مردم آن ولایت به تابستان آنجا نتواند بودن مگر بر دز کلاب و دیگر قلاع. و از آنجا جز متاع دریا که به کشتیها آورند، و ماهی و خرما و کتان ری شهری، هیچ چیز نخیزد. مردم آنجا اکثر تجارت دریا کنند و در ایشان هیچ قوتی و فضولی نباشد و مردم زبونند. و [نواحی بسیار دارد و در آنجا] مسجد جامع و منبر باشد.

جنابا

شهرکی است بر کنار دریا و آن را به پارسی گنجه خوانند یعنی آب گنده. و شهری که نامش آب گنده باشد صفت ناخوشی آب و هوای آن به وصف دیگر محتاج نشود و چیزی از آنجا نخیزد که باز توان گفت. چون از مهروبان به سیراف روند، راه بر آنجا باشد.

جلاجان و نیو و دیر

از اعمال اَرْجان است و هوا و آب و احوال او هم چنان است که اَرْجان و به تکرار شرح حاجت نیاید، و چهار دیه هم از آن اعمال است.

جغرافیای حافظ ابرو، ج ۲، ص: ۱۳۹

خسب و فرک و هنديجان

این نواحی میان اَرّجان و دیگر اعمال فارس است. و خبس باژگاهی بوده است. و آب و احوال این نواحی نیز همچنان است که از آن اَرّجان.

مهروبان و ناحیت آن

مهروبان شهری است بر کنار دریا، چندانکه موج دریا بر کنار شهر می‌زند و هوای او در گرمی و عفونت و ناخوشی بتر از ریشهر است؛ اما مشرعه دریاست. چنانکه هر که از فارس به راه خوزستان به دریا رود، و آنکه از بصره و خوزستان به دریا رود، همگان را راه بدانجا باشد و کشتیها که از دریا بر آید تا بدین اعمال رود، به مهروبان بیرون آیند. و دخل آن بیشتر از کشتیها باشد و جز خرما هیچ میوه نباشد. و گوسفندان آنجا اکثر بز باشد و بزغاله پرورند همچنانکه در بصره. و می‌گویند بزغاله تا هشتاد رطل و صد رطل نیز برسد و کتان بسیار باشد چنانکه همه جای برند.

سینیز

شهرکی است بر کنار دریا و حصارکی دارد. و این سینیز میان مهروبان و جنابا ست. و در آنجا جامه کتان بافند، سخت تر و لطیف تر و آن را سینیزی خوانند. در غایت نازکی باشد اما داشتی نکنند. و جز خرما و روغن چراغ از آنجا چیزی نخیزد و هوا و آب او در غایت عفونت و گرمی باشد مانند مهروبان. جغرافیای حافظ ابرو، ج ۲، ص: ۱۴۰

جزایری که به این کوره قباد خوره می‌رود

جزیره هنگام، جزیره خارک، جزیره رم، جزیره بلور. سیف البحر، اسم آن ساحلی است که بدین جزایر نزدیک است. چون از وصف شهرها و اعمال فارس فراغ افتاد شرح انهار و بحیرات و مرغزارها و قلاع داده آید. بعنایه الله و توفیقه.

انهار

نهر طاب

منبع آن از حدود نواحی سمیرم است و می‌افزاید تا به دریای اَرّجان رسد، و در زیر پول ثکان بگذرد و روستای ریشهر را آب دهد و به نزدیکی سینیز در دریا افتد.

مر

منبع این رود از میانه قهستان سمیرم و سیسخت است و در نهر طاب می‌افتد.

خوابدان

منبع این رود از جویکان است و نواحی نوبنجان را آب دهد و سپس به جلاجان رود و با نهر شیرین آمیخته گردد و در دریا افتد.
جغرافیای حافظ ابرو، ج ۲، ص: ۱۴۱

نهر شیرین

منبع رود شیرین از حدود بازرنگ است، نزدیک گنبد ملغان بگذرد و چند ناحیت را آب دهد و بعضی از نواحی ازجان را آب دهد و میان سینیز و جنابا در دریا افتد.

نهر جره

از ماصرم برخیزد و نخست مستجان را آب دهد و برود و جره را آب دهد و بعضی از روستای غندجان را. پس با نهر بشاوور آمیخته شود و در دریا افتد.

نهر بشاوور

منبع این نهر از قهستان و بشاوور است و بشاوور و نواحی آن را آب دهد؛ و ضیاع خشت را و دیه مالک را همچنین آب دهد. میان جنابا و ماندستان در دریا افتد.

نهر برازه

این رود برازه فیروز آباد است و منبع این رود از خنیفان است. شهر و نواحی فیروز آباد را آب دهد. پس با رود ثکان آمیخته شود و در دریا افتد. [و این نهر را به برازه حکیم باز خوانند که آب از فیروز آباد بگشاد]
جغرافیای حافظ ابرو، ج ۲، ص: ۱۴۲

نهر ثکان

منبع این رود از دیهی است که نام او جزویه است و ناحیتی را که معروف به ماصرم است از اعمال شیراز، آب دهد. و همچنین می رود تا کوار و خبر و صمکان و کازرین و قیر و ابرز و لاغر، این نواحی را آب دهد و بعضی از نواحی سیراف [را آب دهد و آخر آن دیهی است نام او ثکان و این نهر را بدان باز خوانند پس میان نجیرم و سیراف] در دریا افتد. و در ولایت فارس هیچ رود از این پر فایده تر نیست.

نهر کر

منبع این رود از نواحی کلار است و رودی عاصی است که هیچ جای را آب ندهد مگر آن که بند کرده‌اند، تا آب دم باز پس برده بر زمین نواحی نشسته. و بندهایی که بدین رود کر ساخته‌اند، اولین بند را مجرد است که از قدیم باز بوده است و نواحی و قریه را مجرد آب از آن می خورده است. ویران شده بود، پس اتابک جاولی آن را عمارت کرد و فخرستان نام نهاد.

بند عضدی بندی است که در جهان مانند آن نیست. وصفش آن است که نواحی کربال پیش از این بند صحرائی بوده است بی آب. عضد الدوله دیلمی این تدبیر کرده است و این بند ساخته و این صحرا را مزروع گردانید. چون ساختن این بند در خاطرش قرار گرفت، استادان و مهندسان را طلب فرمود و مال‌های فراوان بذل کرد و

جغرافیای حافظ ابرو، ج ۲، ص: ۱۴۳

از دو طرف رود کر شادروانی عظیم بساخت. از سنگ و صهروج و ریگ ریزه و آهک چنان ریخته کرده‌اند که آهن بر آن کار نکند و هرگز آن را خللی نرسد. و فراخی سربند چنان است که ده سوار پهلوی یکدیگر بگذرند. چون بند بسته شد، جویها ساختند که آب بر آن روان شد و جمله نواحی کربال بالائین آب از این بند می‌خورد. و بند دیگر که کربال زیرین را آب می‌داد خراب شده بود. اتابک جاولی عمارت کرد. و مَصَب رود کر، بحیره بختگان است. و این بند عضد را بند امیر نیز می‌خوانند و گویند استادی که مهندس این عمارت بود امیر نام داشت، بدو باز خوانند.

نهر برواب

منبع این رود از دیهی است که آن را برواب خوانند و گویند این رودی مبارک است و بیشترین از نواحی مرو دشت را آب دهد و در مورد کر افتد. بیرون از این نهرها که ذکر شد، در ولایت جویهای دیگر هست. فاما آنچه بزرگتر بود ذکر کرده شد و الله اعلم.

بحیرها

بحیره بختگان

این بحیره‌ای است که در میان عمارت‌ها است، چنان که از آباده و خیره و نیریز و حیوز و آن اعمال به ساحل آن بسیار مسافتی نیست. و این بحیره نمک لاخ است. دور آن بیست فرسنگ باشد.

جغرافیای حافظ ابرو، ج ۲، ص: ۱۴۴

بحیره ماهلویه

این بحیره میان شیراز و سروستان است. این نیز نمک لاخ است و سیلاب شیراز در نواحی در آنجا می‌افتد و دور آن دوازده فرسنگ باشد.

بحیره در خوید

بحیره‌ای کوچک است میان کازرون و مور و جره، و دور آن دو فرسنگ باشد.

بحیره دشت ارژن

آب این بحیره شیرین است و در سالی که بارندگی زیادت باشد، این بحیره بزرگ شود و وقتی که بارندگی نباشد خشک شود و جز اندکی آب در وی نماند.

هر چند ذکر بحیرات در صدر کتاب آمده است، اما چون ذکر فارس (بود و این بحیرات از فارس است، و نیز بعضی آن است که آنجا ذکر آن نیامده و ذکر بحر فارس) خود شرح داده آمده است.

مرغزارها

مرغزار آورد

مرغزاری است سخت نیکو سردسیر، سراسر چشمهای آب و دیه‌های آبادان. دیه‌هایی چون بجه و طیمرخان و غیر آن ملک رعایا است و خراج به پادشاه گزارند. و طول این مرغزار ده فرسنگ است در عرض پنج فرسنگ.

جغرافیای حافظ ابرو، ج ۲، ص: ۱۴۵

مرغزار رون

مرغزاری است نیکو، امیا چون آورد نیست. و همچنین سردسیر است و چشمها که بعضی ملکی است و بعضی اقطاعی. طول این مرغزار هفت فرسنگ، در عرض پنج فرسنگ.

مرغزار سیکان

این مرغزار میان شیراز و کوار است و جایی خوش است، و آبی بزرگ ایستاده است و بیشه‌ای که معدن شیران است. طول این مرغزار پنج فرسنگ و در عرض سه فرسنگ.

(مرغزار بید و مشکان

مرغزاری است نیکو و ناحیتی است آنجا بسیرا گویند و سردسیر است) و طول آن سه فرسنگ باشد و در عرض یک فرسنگ.

مرغزار دشت ارژن

این مرغزار بر کنار بحیره ارژن است و بیشه‌ای است معدن شیر. طول آن دو فرسنگ، در عرض یک فرسنگ.

مرغزار شیدان

مرغزاری سخت نیکو است، چنانکه مانند آن کم جایی باشد و پیرامن آن همه عمارتهاست و چشمها و آبهای روان. به فصل ربیع میان آن آب گیرد همچون بحیره‌ای، و باز در تابستان و خریف مرغزار شود. این مرغزار ده فرسنگ در ده فرسنگ باشد.

جغرافیای حافظ ابرو، ج ۲، ص: ۱۴۶

مرغزار دارابجرد

مرغزاری کوچک است، طول او سه فرسنگ در عرض یک فرسنگ.

مرغزار قالی

مرغزاری است بر کنار آب برواب افتاده است. جایی سخت خرم است. طول او سه فرسنگ در عرض یک فرسنگ؛ و گیاه این مرغزار زمستان به کار آید و تابستان چهار پایان را زیان دارد.

مرغزار کامفیروز

مرغزاری است قطعه قطعه بر کنار رود کر، و بیشه‌ای است معدن شیر، و شیران کامفیروزی سخت شربه و خیره باشند.

مرغزار کالان

نزدیک مشهد [مادر سلیمان] [است علیه السلام]. طول او چهار فرسنگ، اما عرض ندارد مگر اندکی. و مشهد [مادر سلیمان خانه‌ای است از سنگ. در آنجا سنگهای به عظمت به کار برده‌اند و سنگ تراشیهای خوب کرده. بیرون از اینها که ذکر کرده شد در ولایت فارس مرغزارها و علف خوارها بسیار است و مجموع [دره و کهستانات] جمله علف خوار دارد و چهار پایان زود فربه شوند، هم در گرمسیر و هم در سردسیر و هو اعلم. جغرافیای حافظ ابرو، ج ۲، ص: ۱۴۷

قلاع

قلعه اصطخر

در جهان هیچ قلعه‌ای از این قدیمی تر نیست و هر احکامی که صورت بنده در آن قلعه کرده‌اند، و از عمارت پیشدادیان است. و نزدیک آن دو قلعه دیگر است: یکی قلعه شکسته و دیگری شکنوان، و این هر دو قلعه ویران است و اینها را سه گنبدان گفتندی. عضد الدوله در این قلعه حوضی ساخته است که آن را حوض عضدی گویند. و چنان است که دره‌ای بوده است که راه سیلان قلعه بر آن دره بودی. پس عضد الدوله به ریخته‌گری روی آن قلعه‌ای بر آورد مانند سدّی عظیم، و اندرون به صهروج و موم روغن پرورد، و بعد ما که کرباس و قیر چند لا بر لا در آن گرفتند احکامی کردند که از آن محکم تر نباشد. بسط این حوض یک فقیز است و عمق آن هفده پایه است. چنانکه هزار مرد یک سال از آن آب خوردند، یک پایه کم شود. و در میان حوض بیست ستون کرده‌اند از سنگ و صهروج. و بر بالای ستونها سقف حوض پوشیده. و بیرون از این، در قلعه اصطخر حوضها و مصنعهها است. و عیب این قلعه آن است که آن را حصار توان داد. سردسیر است مانند هوای اصفهان. و گوشکهای نیکو و سرایهای خوش و میدان فراخ دارد.

قلعه اسفید دز

این نیز قلعه‌ای قدیمی است، اما خراب شده بود چنانکه معلوم نیست که در کدام جغرافیای حافظ ابرو؛ ج ۲؛ ص ۱۴۷ جغرافیای حافظ ابرو، ج ۲، ص: ۱۴۸

زمان آبادان بوده است؛ و ابو نصر پیر مردانی پدر باجول در روزگار فترات فارس آن را عمارت کرد. و این قلعه‌ای است که گرد بر گرد کوه آن بیست فرسنگ باشد و حصار نتوان داد و جای جنگ خود نیست. کوهی است گرد و سنگ آن سفید. بر سر قلعه خاکی است نرم و سرخ، کشت کنند و باغهای انگور و بادام و دیگر میوه‌هاست و چشمهای آب خوش است. [و در آن گل هر کجا جایی فرو برند. آب و هوای آن سخت خنک و خوش است] غله بسیار دارد. و عیب این قلعه آن است که آن را به مردم بسیار نگاه توان داشت. چون پادشاهی مستقل قصد آنجا کند، مردم بومی باشند که آن را بدزدند. میان این قلعه و نوبنجان دو فرسنگ است. و در زیر این قلعه دژکی بوده است محکم که او را استاک گفتندی، امّا حالا- خراب است. و پیرامن این قلعه نخجیر گاههای کوهی است بسیار و کوشکهای نیکو دارد و میدانی فراخ. و در تاریخ سنه خمس و تسعین و سبعمائه که حضرت امیر بزرگ صاحبقران- انار الله برهانه- از قشلاق مازندران عزیمت بلاد فارس کرد، شاه منصور بن محمد مظفر در آن ایام والی فارس بود و پیش از آن زین العابدین بن شاه شجاع پسر عم خود را گرفته بود و میل کشیده و (در قلعه ایزد خواست محبوبش داشت. چون خبر وصول عساکر منصوره حضرت صاحبقرانی شنید آن را) در این قلعه سفید فرستاد و کوتوال قلعه از قبل شاه منصور، سعادت نامی بود. حضرت صاحبقرانی به راه شوشتر متوجه شیراز گشته به پای این قلعه رسید و در پایان قلعه خیمه و خرگاه زدند و سرپرده باز کشیدند و چتر سایبان بر افراشتند. فرمان شد که بی توقف به حصار در روند. در حال عساکر منصوره

جغرافیای حافظ ابرو، ج ۲، ص: ۱۴۹

چون مور و ملخ در جوش و خروش آمدند و صد هزار آدمی روی به قلعه نهاد. امیر زاده مرحوم مغفور، محمد سلطان - نور الله مرقد - از دست راست در آمد و امیر زاده پیر محمد در عقب او و حضرت سلطنت شعاری شاهرخ بهادر - خلد الله تعالی ملکه و سلطانه - از جوانگار و امرای نامدار از عقب او روان شدند. هر کسی خود فرود آمدند و سایر امرای تومان و هزاره و صده هر یک از جای خود در حرکت در آمدند و به آواز نقاره و کورکه و نفیر، دل کوه را بشکافتند. اهل قلعه از غایت خوف و هراس سراسیمه شده دست و پای می زدند و سنگ می انداختند. بدین سبب بسیاری از لشکریان هلاک گشتند. در یک ساعت علم و توق به بالای قلعه بر آوردند، و قلعه‌ای که تسخیر آن در تصور نگنجد مسخر گردانیدند.

چون قلعه بگرفتند، هر سپاهی و لشکری که در قلعه بود هلاک کردند و سلطان زین العابدین مکحول را به بندگی حضرت صاحبقرانی آوردند. به عنایت و نوازش مخصوص گردانیده وعده فرمود که کینه تو از دشمنان تو بکشم و جزای فعل بد ایشان بدیشان رسانم. و قلعه را به ملک محمد که از نژاد ملک کرت بود سپرد و متوجه شیراز گشت. و حالا آن قلعه در دست گماشتگان مخدوم زاده جهانیان، ابراهیم سلطان بهادرست - خلد الله تعالی ملکه .

قلعه سهاره

کوهی عظیم است به چهار فرسنگی فیروز آباد. عمارت این قلعه مسعودیان کرده‌اند و جایی سخت نیکوست. هوای آن سردسیر است و آب‌های خوش در میان

جغرافیای حافظ ابرو، ج ۲، ص: ۱۵۰

آبادانیها . و غله در آنجا سالها بماند و خراب نشود.

قلعه بوشکانات

قلعه بوشکانات قلعه‌ای است محکم.

قلعه کارزین

قلعه‌ای است نه چنان محکم که این قلاع؛ و گرمسیر به غایت است و بر کنار رود ثکان نهاده است؛ و آب دزی کرده‌اند که آب قلعه از آنجاست.

قلعه خرشه

بر پنج فرسنگی جهرم نهاده است. و این خرشه که قلعه بدان منسوب است. عاملی بوده اعرابی از قبل برادر حجّاج بن یوسف. مالی به دست آورد و این قلعه بساخت و در آنجا رفت و عاصی شد و این قلعه به نام او مشهور شد.

قلعه سمیران

قلعه‌ای استوار است. هوایش گرمسیرست و آب از مصنعه دارد.

قلعه خرّمه

قلعه‌ای محکم است. در میان عمارت‌ها، و هوای آن به اعتدال نزدیک است و آب از مصنعه دارد.
جغرافیای حافظ ابرو، ج ۲، ص: ۱۵۱

قلعه خوادان

قلعه‌ای محکم است در نواحی پسا. هوای آن معتدل است و آب از مصنعه دارد.

قلعه تیر خدای

این قلعه نجیره است و قلعه‌ای است سخت عظیم و بر کوهی به غایت بلند. از بهر این آن تیر خدای خوانند. و در پای او جای جنگ نیست. هوای آن سردسیر است و آب آن از مصنعه‌هاست.

قلعه آباده

قلعه‌ای استوار است اما نه چون دیگر قلاع. قلعه‌ای کوچک است و هوای آن معتدل است. آب آن از مصنعه است.

قلعه اصطخریار

قلعه‌ای استوار است و از این سیب آن را اصطخریار خوانند اعنی یار اصطخر است در محکمی. و هوای آن سردسیر است. آب او هم چشمه و هم مصنعه است.

قلعه خوار

حصاری است سخت و محکم و هوای آن سردسیری معتدل است و آب او از چاه است.

جغرافیای حافظ ابرو، ج ۲، ص: ۱۵۲

قلعه پرک و تارم

قلعه پرک محکم است و قلعه تارم چنان نیست به محکمی. و هوای آن هر دو گرمسیر است و آب آن از مصنعهها است.

قلعه رنبه

در تنگ رنبه است. قلعه‌ای است سخت استوار. و در ایام گذشته هر که آن قلعه داشت، حکم دارا بچرد او را بود. هوای او خوش است و آب چشمه و مصنعه دارد.

قلعه اصطهبانان

قلعه‌ای عظیم است. وقتی که اتابک جاولی به جنگ حسنویه رفت، او بدین قلعه متحصن شد. بعد از آنکه صلح کردند، اتابک جاولی این قلعه را خراب کرد؛ باز به تدریج آبادان کرد.

[قلعه سعید آباد

سعید آباد از کورت اصطخر یک فرسنگ بالاتر است و آن را در زمان جاهلیت قلعه اسفندیار خواندندی. در روزگار امیر المؤمنین علی، زیاد بن امیه درین قلعه شد و به وی باز خواندند و از آن پس در روزگار بنی امیه، منصور بن جعفر والی فارس بود، آنجا مقام کرد و به وی باز خواندند و از آن پس مدتی خراب بود و بعد از آن محمد بن واصل الحنظلی آبادان کرد و او در زمان خلفای عباسی والی فارس بود. یعقوب لیث او را بگرفت و بفرمود تا آن قلعه را خراب کردند. دگر بار بفرمود تا آبادان کردند و آن را جغرافیای حافظ ابرو، ج ۲، ص: ۱۵۳

زندان ساخت و تا زمان وفات یعقوب لیث بسیار بندایان در آنجا بودند.]

دژ اقلید

قلعه‌ای مختصر است.

دژ ابرج

کوهی است بالای ابرج که یک نیمه آن محکم است و یک نیمه نه چنان، که بر آن اعتماد جنگ نیست. اما از سوار تاخت اگر دشمنی برسد چند روز توان نگاه داشت.

و آب روان در این دژ می‌گذرد و از کوه به زیر می‌آید و آب دیه نیز از آن است.

قلعه جنبد ملغان

قلعه‌ای است که گویند آن را از محکمی یک تن نگاه تواند داشت. هوای معتدل دارد و آب از مصنعهها باشد، و غله در آنجا سه چهار سال بر دارد.

قلاع ایراهستان

بیش از آن است که بر توان شمرد، که بر هر دیه حصاری است اگر بر سر سنگ و اگر بر سر تل و اگر بر زمین دیه‌های ایشان بی حصار نیست و گرمسیری به غایت است گویند اتابک جاوولی اکثر قلاع فارس به جنگ بستند و خراب کرد. [حالا قلاعی که اسمی

جغرافیای حافظ ابرو، ج ۲، ص: ۱۵۴

دارد و معمورست این است که ذکر کرده شد]

(قلعه ابن عماره

در کنار دریاست نزدیک هر رمز. بعضی آن را از اعمال کرمان می‌شمارند، بعضی از اعمال فارس. و این است که حق سبحانه و تعالی فرموده است: «و کان وراءهم ملک يأخذ بكل سفینه غضبا.» در تفاسیر گویند در حق ملک این حصن بوده است و حالا آن قلعه خراب است. از سیراف بدانجا به کنار دریا می‌روند. اما راهش به غایت سخت است. هم از جهت کوه، هم از جهت بی‌آبی. گویند حالا آن حصن به کوشک کنار معروف است؛ و وقتی که معمور بوده در آنجا از کشتیها که می‌رسید ده یک می‌ستاندند. حالا قلاعی که اسم دارد، معمور است، این است که ذکر کرده شد، و الله اعلم.)

جغرافیای حافظ ابرو، ج ۲، ص: ۱۵۵

ذکر مسافت ديار فارس

ابتداء مسافتهای فارس از شیراز کرده آمد جهت آنکه میانه ولایت است. از شیراز تا حدود اصفهان راه جاده سه راه است راه مائین و رون، راه اصطخر، راه سمیرم. از این جمله راه مائین و رون از شیراز تا یزد خواست که حد است میان فارس و اصفهان پنجاه و دو فرسنگ: منزل اول دیه کوك شش فرسنگ. منزل دوم سر پل رود کر شش فرسنگ. منزل سیم مائین چهار فرسنگ. منزل چهارم کوشک شهریار شش فرسنگ. منزل پنجم دیه باشت شش فرسنگ. منزل ششم کوشک زر هفت فرسنگ.

منزل هفتم دیه گوز مشهور به قریه الحمیر هفت فرسنگ. منزل هشتم یزد خواست ده فرسنگ.

(راه اصطخر هم به یزد خواست، بیرون آید بر صوب اقلید و سمرق، شصت و نه فرسنگ: منزل اول زرقان هفت فرسنگ. منزل دوم پا و دست شش فرسنگ. منزل سوم اصطخر چهار فرسنگ. منزل چهارم کر مه. منزل پنجم کمهنک چهار فرسنگ.

منزل ششم دیه بید هفت فرسنگ. منزل هفتم، دیه بولند هفت فرسنگ. منزل هشتم سمرق هفت فرسنگ. منزل نهم آباده، پنج فرسنگ. منزل دهم سورستان هفت فرسنگ.

منزل یازدهم، یزد خواست هشت فرسنگ

جغرافیای حافظ ابرو، ج ۲، ص: ۱۵۶

راه سمیرم- از شیراز تا سمیرم چهل و پنج فرسنگ: [منزل اول جویم پنج فرسنگ. منزل دوم بیضا سه فرسنگ. منزل سیم طور چهار فرسنگ. منزل چهارم کامفیروز پنج فرسنگ. منزل پنجم جرمق چهار فرسنگ. منزل ششم کورد چهار فرسنگ. منزل هفتم کلار پنج

فرسنگ. منزل هشتم دیه و سان هفت فرسنگ. منزل نهم سمیرم هشت فرسنگ. [از شیراز تا سمیرم چهل و پنج فرسنگ: راه رودان، راه سیرجان، راه پرک و تارم. راه رودان- از شیراز تا رودان هفتاد و پنج فرسنگ: منزل اول سربند عضدی ده فرسنگ. منزل دوم دیه خوار ده فرسنگ. منزل سیم آباد ده فرسنگ. منزل چهارم دیه مورد شش فرسنگ. منزل پنجم صاهه هفت فرسنگ. منزل ششم دیه رادان یازده فرسنگ. منزل هفتم شهر بابک هفت فرسنگ. منزل هشتم مزرعه ابراهیم هفت فرسنگ. منزل نهم رودان هفت فرسنگ.) راه سیرجان- از شیراز تا سیرجان هشتاد فرسنگ: منزل اول دیه برون چهار فرسنگ. منزل دوم دوده و داران سه فرسنگ. منزل سیوم خرمة هفت فرسنگ. منزل چهارم کث شش فرسنگ. منزل پنجم خیره هفت فرسنگ. منزل ششم نیریز نه فرسنگ. منزل هفتم قطره هفت فرسنگ. منزل هشتم مزرعه هفت فرسنگ. منزل نهم پربال پنج فرسنگ. منزل دهم مزرعه قهقهه هفت فرسنگ. منزل یازدهم مزرعه هشت فرسنگ. منزل دوازدهم کنار سنگلاخ سیرجان ده فرسنگ.

راه پرک و تارم - از شیراز تا آنجا شصت و سه فرسنگ: منزل اول ماهلویه شش

جغرافیای حافظ ابرو، ج ۲، ص: ۱۵۷

فرسنگ [منزل دوم سروستان نه فرسنگ] منزل سیوم ده کرم نه فرسنگ.

[منزل چهارم پسا پنج فرسنگ]، منزل پنجم فستجان هفت فرسنگ. منزل ششم اول حد دارابجرد چهار فرسنگ. منزل هفتم، دارابجرد شش فرسنگ. منزل هشتم رستاق الرستاق شش فرسنگ. منزل نهم پرک پنج فرسنگ. منزل دهم تارم شش فرسنگ. (از شیراز تا سرحد خوزستان شصت و دو فرسنگ: منزل اول جویم پنج فرسنگ منزل دوم خلار پنج فرسنگ، منزل سیم حراله پنج فرسنگ. منزل چهارم دیه کور از تیر مردان چهار فرسنگ. منزل پنجم کوسجان سه فرسنگ. منزل ششم نوبنجان سه فرسنگ. منزل هفتم خوابدان چهار فرسنگ. منزل هشتم کشن شش فرسنگ. منزل نهم ماجان پنج فرسنگ. منزل دهم صاهه چهار فرسنگ. منزل یازدهم حبس چهار فرسنگ.

منزل دوازدهم فرزک شش فرسنگ. منزل سیزدهم ارجان چهار فرسنگ. منزل چهاردهم بوستانک چهار فرسنگ.

از شیراز تا اعمال سیف سی و نه فرسنگ: منزل اول، ماصرم هفت فرسنگ. منزل دوم رودبال ستجان شش فرسنگ. منزل سیم جره سه فرسنگ. منزل چهارم غندجان چهار فرسنگ. منزل پنجم ذو الریوان شش فرسنگ. منزل ششم برج شش فرسنگ. منزل هفتم نجیرم هشت فرسنگ.) از شیراز تا ساحلیات جنابا و سینیز و مهروبان شصت و دو فرسنگ: منزل اول

جغرافیای حافظ ابرو، ج ۲، ص: ۱۵۸

جرجیرکان چهار فرسنگ. منزل دوم دشت ارژن شش فرسنگ. منزل سیم کازرون ده فرسنگ. منزل چهارم خشت نه فرسنگ. منزل پنجم توج هفت فرسنگ. منزل ششم دیه مالک چهار فرسنگ. منزل هفتم جنابا پنج فرسنگ. منزل هشتم هم جنابا پنج فرسنگ. منزل نهم سینیز شش فرسنگ. منزل دهم مهروبان شش فرسنگ.

از شیراز تا سیراف به راه فیروز آباد هشتاد دو فرسنگ: منزل اول کفره پنج فرسنگ.

منزل دوم کوار پنج فرسنگ. منزل سیوم خنیفقا پنج فرسنگ. منزل چهارم فیروز آباد پنج فرسنگ. منزل پنجم صمکان هشت فرسنگ. منزل ششم هبرک هفت فرسنگ. منزل هفتم کازرین پنج فرسنگ. منزل هشتم لاغر هشت فرسنگ. منزل نهم کران هشت فرسنگ. منزل دهم آخرین چهار منزل از ابتداء کران تا شهر سیراف سی فرسنگ.

(از شیراز تا نجیرم شصت و پنج فرسنگ است: منزل اول تا غندجان هم بر این راه که یاد کرده‌اند چهار منزل بیست فرسنگ. منزل دوم بوشکان هفت فرسنگ. منزل سیم بوشکانات پنج فرسنگ. منزل چهارم دیه شنابا ده فرسنگ. منزل پنجم ماندستان هشت فرسنگ. منزل ششم آخر ماندستان هفت فرسنگ. منزل هفتم نجیرم هشت فرسنگ است.) از شیراز تا یزد شصت فرسنگ: منزل اول زرقان شش فرسنگ. منزل دوم اصطخر شش فرسنگ. منزل سوم کمه شش فرسنگ. منزل چهارم کمهنک چهار فرسنگ.

جغرافیای حافظ ابرو، ج ۲، ص: ۱۵۹

منزل پنجم ابرقویه صحرا هشت فرسنگ. منزل ششم زاه ابرقویه دوازده فرسنگ.

منزل هفتم دیه شیر پنج فرسنگ. منزل هشتم تومره چهار فرسنگ. منزل نهم یزد نه فرسنگ.

جغرافیای حافظ ابرو، ج ۲، ص: ۱۶۱

ذکر حکام و سلاطین فارس

اشاره

عرصه فارس زبده ممالک ایران زمین است. به تخصیص شیراز که تختگاه بلاد فارس است، در فصول اربعه از گلهای تازه و ریاحین بی اندازه و اثمار گوناگون و اصناف «فاکهه مما یتخیرون» فردوس برینش توان خواند. بیت:

معطر خاک آن چون جیب عذرامصفی آب آن چون اشک وامق

نسیمی خوش گذر چون عمر نادان هوایی بر صفت چون دین فاسق

فارس در قدیم تختگاه ملوک عجم بود و ملک سلیمانیش نیز خوانند. اما بعد از آنکه فارس بر دست مسلمانان گشاده شد، چنانچه تقریر آن در صدر حکایت فارس گذشت، در وقت خلافت امیر المؤمنین علی بن ابی طالب کرم الله وجهه، زیاد بن امیه والی فارس بود. بعد از آن [که خلافت منتقل شد به امارت و حکومت در زمان بنو امیه، حکومت عراق و فارس به حجاج بن یوسف الثقفی دادند و او پسر عم خود محمد بن قاسم را به فارس فرستاد و بنای شهر شیراز او نهاده است چنانچه ذکر آن گذشت. و بعد از آن منصور بن جعفر از قبل مروانیان والی ولایت فارس بود و] در زمان خلفای عباسی، محمد بن واصل الحنظلی را والی آن ولایت گردانیدند. در زمان خلافت المهدی بالله، در شهور سنه ست و خمسین و مأتین اولاد لیث (صفار خروج کردند. در آن وقت والی خراسان محمد بن طاهر [بن عبد الله بن طاهر بود. میان یعقوب لیث) و او محاربات رفت و در سنه تسع و خمسین و مأتین محمد بن طاهر] را بگرفت و بند کرد و

جغرافیای حافظ ابرو، ج ۲، ص: ۱۶۲

لشکر به عراق و فارس کشید. محمد بن واصل که والی فارس بود بر دست یعقوب گرفتار شد و مملکت فارس یعقوب را مسلم شد. بعد از آن یعقوب روز دوشنبه بیست و سیم شوال سنه خمس و ستین و مأتین سپری شد. چنانچه ذکر آن گذشت در بلاد خوزستان به چند شاپور مدفون است. بعد از آن برادرش عمرو لیث حکومت آن بلاد کرد و مسجد عتیق در شیراز از عمارات عمرو لیث است. و چون عمرو لیث بر دست اسماعیل بن احمد السامانی گرفتار گشت، او را به دار الخلافه فرستاد و عمرو در حبس بغداد متوفی شد بعد از آن باز مدتهای مدید حکام فارس از دار الخلافه مقرر می کردند تا آل بویه که به دیالمه مشهورند در زمان خلافت المستکفی بالله عبد الله بن المکتفی بالله خروج کردند.

جغرافیای حافظ ابرو، ج ۲، ص: ۱۶۳

ذکر دیالمه و حکومت ایشان در فارس

و ایشان ده تن بوده‌اند، مدت ملک ایشان (صد و سی سال). این ده تن حکومت فارس داشته‌اند و از مواضع دیگر نیز به غیر از این ده تن، از دیالمه دیگر پادشاهان بودند، فاما فارس نداشتند. ایشان سه برادر بودند پسران بویه ماهیگیر از قبیله‌ای که ایشان را شیرزیل خواندندی؛ و مقدم ایشان ابو اسحاق علی بن بویه بود و عماد الدوله لقب داشت و برادر میانه ابو علی حسن بن بویه بود که به رکن

الدوله ملقب گشت، و برادر کهتر ابو الحسن که لقب او معز الدوله می گفتند. ایشان هر سه برادر در زمان خلافت مستکفی استیلا و استعلا یافتند و ابتداء ظهور دولت ایشان در عهد خلافت القاهر بالله بود و آن چنان بود که عماد الدوله را از ری به گرگان فرستادند به طلب خراج و باج آنجا که پانصد هزار درم بود. چون استیفاء آن مال کرد و وجوهات در قبض آورد، بنیاد عصیان نهاد و از آنجا به همدان رفت و بر آنجا مستولی شد و خلق بسیار به قتل آورد و از همدان به اصفهان رفت. آن را نیز در حوزه تصرف گرفت و از آنجا به طرف شیراز متوجه شد و در حیز تسخیر آورد. چون بر ممالک فارس مستولی شد آن را مستقر سلطنت ساخت و تا آخر عمر آنجا بود. مدت سیزده سال به استقلال در فارس پادشاهی کرد و او را فرزند نبود. چون او را مرضی طاری شد و احساس کرد که مرض الموت است بفرستاد و رکن الدوله برادر را با عضد الدوله پناه خسرو پسرش به

جغرافیای حافظ ابرو، ج ۲، ص: ۱۶۴

فارس طلبید. فارس و توابع را به عضد الدوله، پسر برادر سپرد و او را به جای خود بنشانند و خود در سنه ثمان و ثلثین و ثلثمائیه به جوار رحمت حق پیوست. بعد از آن عضد الدوله به قوت شد و پدرش رکن الدوله اصفهان را تختگاه ساخت و در آخر حال که رنجور شد و امید بهبودی نداشت پسران را بطلبید. سه پسر که هر یکی پادشاه طرفی بودند، و مملکت را میان ایشان قسمت کرد. فارس و کرمان و خوزستان به عضد الدوله داد، و اصفهان و ری و قم و ساوه و قزوین و ابهر و زنگان و سهرورد نیز به مؤید الدوله داد که نام او منصور بود. همدان و دینور تا ری و مازندران به پسر کهتر، فخر الدوله داد و وصیت کرد که فخر الدوله تابع رأی مؤید الدوله باشد و مبالغه بسیار کرد با فرزندان که با یکدیگر طریق موالات و مواخاه مرعی دارند، و در دوازدهم محرم سنه ست و ستین و ثلثمائیه در گذشت در زمان خلافت الطایع لله. چهل و چهار سال پادشاهی کرده بود.

چون رکن الدوله نماند، عضد الدوله آن ولایت که به فخر الدوله مقرر کرده بود، آن را نیز به مؤید الدوله داد. فخر الدوله از این سبب مستشعر گشته به خراسان آمد و قصه او و قابوس و تاش در تواریخ مشهور است. و عضد الدوله سلطنت فارس و عراق و کرمان و خوزستان با تصرف خود گرفت و با لشکرهای آراسته عازم بغداد شد. در ربیع الاول و سنه سبع و ستین و ثلثمائیه چون آوازه وصول او به بغداد رسید، الطایع لله به نفس خود غایت احتشام او را به استقبال بیرون آمد و پیش از آن معهود نبود که هیچ خلیفه‌ای از خلفای پیش سلاطین را استقبال کردی؛ و بر منابر بغداد نام عضد الدوله ردیف نام خود کرد. و این رسم نیز پیش از این نبود که بعد از نام خلیفه نام پادشاهی برند و عضد الدوله این هر دو مرتبه یافت. عضد الدوله در بغداد پنج سال و شش ماه پادشاهی کرد و در سنه اثین و سبعین و ثلثمائیه به مرض صرع نماند. او را به کوفه بردند

جغرافیای حافظ ابرو، ج ۲، ص: ۱۶۵

و آنجا مدفون است. در آن مدت که او در بغداد بود، در فارس عمارات بسیار کرد. و بعد از آن ملک به صمصام الدوله پسرش رسید. او را کالنجار مرزبان صمصام الدوله بن عضد الدوله خواندند و پادشاهی او سه سال و یازده ماه بود. [بعد از آن ابو الفوارس شیرزیل شرف الدوله برادرش از فارس برفت و صمصام الدوله برادر را بگرفت و میل کشیده به فارس فرستاد در عهد الطایع لله]. بعد از او شرف الدوله ابو الفوارس شیرزیل بن عضد الدوله پادشاه شد و به بغداد رفت و با هفت هزار سوار، همه ترکان جنگی، دو سال و هفت ماه پادشاهی کرد. عضد الدوله پدرش در وقت حیات خود، او را به نیابت خود حاکم فارس و کرمان گردانیده بود. در شهر سنه ثمان و سبعین و ثلثمائیه نماند در عهد خلافت الطایع لله. بعد از او پادشاهی به بهاء الدوله برادرش رسید. بهاء الدوله ابو نصر بن عضد الدوله بیست و چهار پادشاهی کرد. و بهاء الدوله در خلافت القادر بالله به ارّجان نماند. او را به کوفه بردند و در پهلوی عضدو الدوله دفن کردند. بعد از او پادشاهی به پسر او سلطان الدوله ابو شجاع بن بهاء الدوله رسید. او هم در خلافت القادر بالله نماند. بعد از او پادشاهی به مشرف الدوله برادرش رسید که سلطان الدوله در پادشاهی بغداد او را ولی عهد خود گردانیده بود و مقام او در فارس بود. در محرم سنه اثنی عشر و أربعمائیه بر منابر بغداد خطبه به نام مشرف الدوله برادرش کردند و پادشاهی بر او

مقرر شد و شرف الدوله در سنه ست عشر و اربعمائه وفات یافت. ملک از او به جلال الدوله برادرش رسید و مدت سلطنت او نوزده سال برداشت. در ایام او اوضاع از حال خود بگذشت و آبادانی به خرابی مبدل شد. و جلال الدوله در شعبان سنه خمس و ثلثین و اربعمائه نماند و پادشاهی بعد از آن به سلطان الدوله ابو کالنجار برادر زاده او رسید که پسر بهاء الدوله بود. چهار سال و هشت

جغرافیای حافظ ابرو، ج ۲، ص: ۱۶۶

ماه در فارس و کرمان و خوزستان و عراق پادشاه بود و در سنه تسع و ثلثین و اربعمائه میان او و سلطان طغرل بک سلجوقی جنگ قائم شد، تا رسل در میان متردد شدند و بر صلح قرار گرفت و سلطان الدوله دختر خود را به سلطان طغرل بک داد. سلطان الدوله ابو کالنجار در سنه اربعین و اربعمائه نماند در کرمان و او را پسری بود ملک رحیم لقب داشت، قائم مقام او شد در سلطنت. و خلیفه القائم بامر الله مملکت موروث را به ابی نصر بن ابی کالنجار، ملک رحیم تفویض کرد و او را به بغداد برد تا آن زمان که سلطان طغرل سلجوقی به بغداد رفت و او را در قبض آورده به قلعه طبرک ری فرستاد و در سنه سبع و اربعین و اربعمائه آنجا نماند. و تا شهر سنه خمس و خمسین و اربعمائه از نسل دیالمه در فارس پادشاهی کردند از ابتداء سنه خمس و عشرین و ثلثمائیه که مدت صد و سی سال باشد.

بعد از آن در فارس، فضلون شبانکاره سر بر آورد و جمعی از اتباع دیالمه. میان ایشان محاربات شد و فضلون پیش سلطان الب ارسلان سلجوقی رفت و او را در ملک فارس تطمیع کرد تا در شهر سنه ثمان و خمسین و اربعمائه سلطان الب ارسلان محمد بن چغری بک بن میکائیل بن سلجوق با لشکری بی کران، عنان به صوب فارس مطلق گردانید. [و مدت هشتاد و پنج سال از آخر ایام دیالمه تا ظهور دولت سلغریان در قبضه تملک سلاطین سلجوق] که منجوق کامکاری از عروه عیوق بر گذرانیدند نماند، و در این مدت هفت تن به نیابت ایشان حکومت فارس کرده‌اند.

جغرافیای حافظ ابرو، ج ۲، ص: ۱۶۷

(ذکر کسانی که به نیابت سلجوقیان در فارس حکومت کرده‌اند)

اول- فضلون شبانکاره. سلطان الب ارسلان چون فارس مستخلص کرد، به طریق ضمان او را مقرر گردانید و فضلون تا سلطان الب ارسلان در حیوة بود مال فارس به دیوان الب ارسلان می‌رسانید. بعد از آنکه الب ارسلان نماند یاغی شد. در زمان ملک‌شاه، نظام الملک وزیر لشکر به فارس برد و فضلون به خرشه رفت. [نظام الملک با فضلون بر در خرشه جنگ کرد و فضلون حصار ی شد]. نظام الملک محاصره آن قلعه کرد تا آن زمان که او را به زیر آورد و فضلون را به قلعه اصطخر باز داشتند. در حالتی که در قلعه بود نیز می‌خواست که قلعه را به دست گیرد و مستحفظان را هلاک گرداند.

ایشان بر کید او واقف شدند، او را بگرفتند و بکشتند و پوستش پر گاه کردند.

دویم - بعد از آن حکومت فارس به رکن الدوله خمارتگین که از انشاء دولت سلجوقی نهالی بود بر لب جویبار تربیت ترشح یافته تفویض افتاد. رباطی که ما بین خوار و ری است به یک منزلی ورامین از عمارات این خمارتگین است.

سیم - اتابک جلال الدین جاولی که قمع شبانکاره بر دست او تیسیر پذیرفت.

چهارم - اتابک قراجه. مدرسه‌ای عالی در شیراز از بناهای اوست و بر در همدان کشته شد.

پنجم - اتابک منگو برس که در جوار مزارم کلثوم مدرسه‌ای ساخت و مرقد او آنجاست، و خاتون او زبیده مدرسه عصمتی بنا کرده است.

جغرافیای حافظ ابرو، ج ۲، ص: ۱۶۸

ششم - اتابک بزابه که بر دست ملک‌شاه کشته شد.

هفتم - ملک‌شاه که بعد از کشتن بزابه یک سال رایت دولت بر افراشت.

چون مدت سلطنت سلجوقیان سپری خواست شد و معشوقه بی وفای ملک از ایشان سیر نموده، چند افواج تراکمه چون امراج بحر زاخر از نواحی قبیچاق منحدر شدند. یعقوب بن ارسلان الاقشری با قومی انبوه قصبه خوزستان را اختیار کردند. سنقر بن مودود السلغری در عرصه کوه کیلویه خیام اقامت بر افراشت. در شهور سنه ثلاث و اربعین و خمسیه بر ملک‌شاه خروج کرد و کوبک طالعش به ذوره شرف عروج صف مناجزت آراستن همان بود و انهزام لشکر ملک‌شاه همان، و دولت سلجوقیان در فارس منقطع شد.

جغرافیای حافظ ابرو، ج ۲، ص: ۱۶۹

ذکر حکومت اتابکان سلغری در ممالک فارس

اتابک مظفر الدین سنقر بعد از آن که لشکر ملک‌شاه را بشکست، مملکت فارس او را مصفی شد. یعقوب بن ارسلان از خوزستان بارها لشکر کشید و میان او و اتابک سنقر محاربات رفت. عاقبت یعقوب [منهزم شد. و از رسوم] اتابک سنقر در ممالک فارس رباطی موسوم به نام او برجاست. او در سنه ثمان و خمسین و خمسیه در گذشت.

اتابک مظفر الدین زنگی بن مودود قایم مقام او شد و چهارده سال در عرصه شیراز حکومت راند. در سنه احدی و سبعین و خمسیه به رحمت حق پیوست.

اتابک مظفر الدین تکلّه بن زنگی وارث تاج و تخت پدر گشت و مدت بیست سال در بر و بحر فارس رایت سلطنت بر افراشت و در سنه احدی و تسعین و خمسیه متقاضی ودیعت حیات، استرداد مواهب خویش نمود.

بعد از آن پسر عم او اتابک مظفر الدین طغرل بن سنقر به جای او بنشست و حکومت او در فارس زیاده رونقی نداشت.

بعد از آن نوبت دولت سلغری به اتابک مظفر الدین سعد بن زنگی رسید و سعد بن زنگی در اوایل حال مملکت کرمان مستخلص کرد. تا شهور سنه سبع و ستمایه مال کرمان در تصرف دیوان اتابک سعد بن زنگی بود. در شهور سنه اثنی و ستمایه خوارزمشاهیان لشکری به شیراز کشیدند. اتابک سعد بن زنگی در شیراز نبود. غارت عام کردند و شیراز را عالیها سافلها گردانیدند. و غیاث الدین پسر محمد خوارزمشاه لشکر را از قتل منع فرموده، فاما خرابی به افراط کردند. در سنه اربع عشر و ستمایه

جغرافیای حافظ ابرو، ج ۲، ص: ۱۷۰

اتابک سعد بن زنگی در حدود ری با لشکر محمد خوارزمشاه جنگ کرد و دستگیر شد.

او را پیش محمد خوارزمشاه بردند، تربیت فرموده ملک روزن واسطه شد، قرار بر آن دادند که اتابک سعد دختر خود ملکه خاتون را به سلطان جلال الدین منکبرنی [پسر] محمد خوارزمشاه دهد] و پسر خود زنگی به نوا در خدمت محمد خوارزمشاه ملازم گرداند و ثلثی از محصولات ممالک فارس به دیوان محمد [خوارزمشاه رساند] [و قلاع اصطخر به کوتوالان خوارزمشاه باز گذارد] و بدین شروط اجازت تخلیه و انصراف یافت. پسرش اتابک ابو بکر چون صلح پدر و التزام شرایط بشنید بدان راضی نشد و با لشکری مستعد به استقبال پدر و خوارزمیان که همراه او بودند روانه شد. چون ما بین او و پدر عقبه‌ای بیش نماند، لشکر را در کمینگاهی باز داشت و هر کس از عقبه بدین طرف می آمد می کشت تا از هزار سوار خوارزمی که به تحصیل اموال و مهمات مقرر بودند صد نفر به قتل آمدند. بقایا پیش اتابک سعد استغاثه کردند که مگر نقض پیمان و نکث میثاق بر حسب اشاره اوست. اتابک ایشان را تسکین خاطری داد، خود با بعضی مسارعت نمود تا موجب تهوّر پسر معلوم کند. چون رسید اتابک ابو بکر مغافصه پدر را زخمی زد. ضخامت لباس مانع وصول بآس شد. اتابک سعد چون عصیان پسر دید غضبان گشته حمله کرد. جمعی که با پسرش

بودند فرار نمودند. پسر را بگرفت و به قلعه اصطخر محبوس گردانید و به هر چه با خوارزمشاه وعده وعده کرده بود به وفا رسانید. اتابک ابو بکر مدت هفت سال در آن قلعه محبوس بود. چون اتابک سعد را مرض الموت شد به طلب پسر فرستاد. قبل از رسیدن او پدرش وفات یافته بود. بیست و سه سال مدت حکومت اتابک سعد برداشت و در احدی جمادیین سنه ثلاث و

جغرافیای حافظ ابرو، ج ۲، ص: ۱۷۱

عشرین و ستمایه به مرض طبیعی در گذشت و او را در رباط ابش دفن کردند. و از آثار اتابک سعد بن زنگی: [در شیراز، با روی شهر] را مرمت کرد و خان اتابک که حالا بازار بزازان است از محدثات اوست. و مسجد جامع جدید را گشاده تر گردانید، و بازار بزرگ هم از عمارات اوست و رباط شهر الله که به مرحله کرک است او ساخته است.

اتابک مظفر الدین قتلغ خان ابو بکر بن سعد. بعد از وفات پدرش سلطنت فارس بر او مقرر شد. بر صفحات فرامین آئین طغرای او این بود: «وارث ملک سلیمان سلغر سلطان، مظفر الدینا و الدین، تهمن ابا بکر بن اتابک [سعد بن اتابک] زنگی، ناصر امیر المؤمنین».

و توقیعی: «الله». پس به حکم وراثت و استحقاق مالک ممالک فارس شد. از آثار عقل و دانش و اصابت تدبیر او این نکته دلیلی قاطع است که چون پادشاه گیتی ستان، چنگیز خان بر ملوک و ممالک مالک شد، از سر یکتا دلی اظهار ایلی نموده و هدایا در صحبت برادر زاده خود تهمن به بندگی او کتای قآن فرستاد و التزام خراج نمود. قآن سیور غایشی فرموده یرلیغ با لقب قتلغ خانی ارزانی داشت و سلطنت فارس بر وی مسلم فرمود. او هر سال اندک چیزی از تنسقات فارس و چند شده مروارید با پسر و با برادر زاده پیش قآن می فرستاد و بدان واسطه مملکت فارس از آن لشکر در امان بماند. در زمان او جزیره قیس و بحرین و قطیف فتح شد. از آثار او در شیراز دار الشفایی است با موقوفات تمام. سی و پنج سال حکومت فارس کرد. در شهور سنه ثمان و خمسین و ستمایه منشور سلطنتش طی شد و بهار عمر، دی. و الله الباقی و لیس کمله شیء.

و در این سال پسرش اتابک سعد به حضرت هلاکو خان رفته در اثناء مراجعت

جغرافیای حافظ ابرو، ج ۲، ص: ۱۷۲

مرضی روی نمود. در راه خبر وفات پدر شنود، او نیز بعد از هژده روز در گذشت.

تابوت او را به مدرسه عضدی شیراز که مستحدث خاتونش ترکان بود نقل کردند.

پسرش اتابک محمد که هنوز در منزل صبی بود او را بر تخت مملکت نشانند و مادرش ترکان همشیره علاء الدوله اتابک یزد زنی با رأی و تدبیر بود، به نظم مصالح مملکت قیام نمود و ایلچیان پیش هلاکو خان فرستاد و اظهار صدق طاعت در اوامر و نواهی کرد. و از حضرت ایلخانی بر حکومت پسرش اتابک یرلیغ آوردند و ترکان صاحب اختیار مملکت شد. یکی از غلمان ترک که او را شمس الدین جماق می گفتند پیش ترکان به غایت معتبر شد. به غایت صاحب جمال بود، ترکان را به او متهم می داشتند و این قصه در میان خاص و عام شهرت یافت. و اتابک محمد بعد از دو سال و کسری که از وفات پدر و جدش گذشته بود به موجب قضاء الهی به واسطه سقظه از بام قصر، هنوز از شربت کام جامی نچشیده، غنچه حیاتش از گلبن ایام ناشکفته فرو ریخت، و ذلک فی شهور سنه احدی و ستین و ستمایه. ترکان بعد از مراسم عزای جانگراز، چون امور ملک از خیز ضبط بیرون خواست افتاد با ارکان دولت و اعیان حضرت مشاورت پیوست. رأی همگان بر آن قرار گرفت که محمد شاه پسر سلغر شاه پادشاه باشد.

محمد شاه بن سلغر شاه بن اتابک مظفر الدین زنگی بن مودود السلغری حاکم شد و سر به لهو و لعب فرو برده به عیش و عشرت مشغول گشت. در این حال برادرش مسعود شاه در قلعه اصطخر محبوس بود. در تلخیص خود شفاعت نامه‌ای به برادر نوشت و این رباعی در آنجا درج کرد. رباعی:

جغرافیای حافظ ابرو، ج ۲، ص: ۱۷۳ درد و غم و بند من درازی دارد عیش و طرب تو سرفرازی دارد

بر هر دو مکن تکیه که دوران فلک در پرده هزار گونه بازی دارد

در جواب عشوه‌ای نبشت و بساط مهر اخوت در نوشت. با وجودی که سلغم دختر ترکان را در عقد آورده بود به سخن ترکان التفاتی نمی‌کرد. ترکان با تراکمه و امرای مغول مواضعه کرد و منتهز فرصت شدند. چون اتابک محمد شاه به حرم در آمد، او را بگرفتند و مقید گردانیدند. و ترکان با معتمدان خود به حضرت هلاکو خان فرستاد و عرضه داشت کرد که از او آثار مخالفت آن حضرت دریافتیم، او را گرفته به بندگی حضرت فرستادم. این سخن پیش هلاکو خان موقع قبول تمام یافت.

بعد از آن برادرش سلجوق شاه بن سلغر شاه را (از قلعه اصطخر بیرون آوردند) و او پادشاه شد. اهالی شیراز به حکومت او راضی بودند که منظری رایع و جمالی بی‌همال داشت. در مبادی سلطنت جمعی از امرا را که خار گلستان مملکت می‌دانست از میانه برداشت و ترکان را عقد نکاح در آورد. اگر چند این وصلت شد اما طبعاً از یکدیگر ایمن نبودند تا شبی در مستی سلجوق شاه را قضیه شمس الدین جماق به خاطر آمد. خیال مستی او را بر آن داشت که یکی از غلامان زنگی را بفرمود که رو و فی الحال سر ترکان را پیش من آر. آن غلام زنگی بر حسب اشارت برفت و ترکان غافل بر بستر استراحت خفته، او را بگرفت و در حال سرش از تن جدا کرده در طشتی نهاد و پیش سلجوق شاه آورد، و دو دانه درّ که هر یک خراج مملکتی بود در گوش داشت. سلجوق شاه با گوش بیرید و پیش مطرب مجلس انداخت. چون سر ترکان در طشت نهادند، طشت شناخت از بام در افتاد.

جغرافیای حافظ ابرو، ج ۲، ص: ۱۷۴

در آن وقت اغلبک و قتلغ بتکچی از حکم یرلیغ هلاکو خان بر ممالک شیراز با شقاق بودند. علی الصّباح بر عادت هر روزه به در خانه سلجوق شاه آمدند. چون از این قضیه نامرضیه خبردار گشتند انکار کردند و متوهم شدند. گفتند این امری کلی است و سلجوق شاه بی حکم هلاکو خان بر چنین حرکتی اقدام نموده، نشانه مخالفت پادشاه است. بی آنکه سلجوق شاه را خبر کنند به سوی وثاق خود مراجعت نمودند. سلجوق شاه را از معاودت امرا خبر کردند. او را هنوز خیال شراب در سر، از سر طیش و تهتک که با سامت و ندامت همزاندند با توی پیراهن گریزی زرّین در دست گرفته سوار شد و بر عقب ایشان بتاخت. نزدیک وثاق ایشان اول به اغلبک رسید و گریزی چنان بر سر او زد که به همان یک زخم از پای در آمد. نوکران سلجوق شاه از عقب رسیدند و عوام التّاس غلبه کردند. به یک ساعت از خانه و متعلّقان امرا اثر نگذاشتند، بلکه دودمان خود و اهالی شیراز را بر انداختند. در این حال شمس الدین جماق که متهم بود گریخته به حضرت هلاکو خان رفت و شرح قتل ترکان و گماشتن پادشاه و عاصی شدن سلجوق شاه به شنیع تر صورتی عرضه داشت. هلاکو خان چون این قضیه معلوم فرمود، اول محمد شاه را که اجازت انصراف داده بود به واسطه این خبر به یاسا رسانید و حکم یرلیغ شد که التاجو و تیمور با لشکر مغول به شیراز روند و آتش فتنه سلجوق شاه را بنشانند و از صفاهان و لور و یزد و کرمان و ایک چریک بیرون کنند.

التاجو چون به صفاهان رسید به استعداد مرد بیرون کردن (مشغول شد) و به اطراف ایلچیان فرستاد. ایلچی پیش سلجوق شاه نیز بفرستاد که ما به حکم یرلیغ پادشاه روی زمین با لشکری انبوه عزم آن دیار داریم. اگر به گناه خود معترف است و از غایله «یخربون بیوتهم بایدیهم و ایدی المؤمنین» اجتناب می‌کند، ما از حضرت ایلخانی

جغرافیای حافظ ابرو، ج ۲، ص: ۱۷۵

خلعت و استعطاف و استعفا کنیم. اگر هنوز از غایت ضلالت، رعایت ملک و جان و اموال و دماء مسلمانان نمی‌کند ما نیز دانسته باشیم. سلجوق شاه را جوابی به صواب روی نمود و التاجو لشکرها جمع کرده با سلطان کرمان و اتابک یزد، علاء الدّوله و ملک ایک نظام الدّین حسنویه به نزدیک شیراز رسیدند. سلجوق شاه با لشکری که داشت خزانه‌ای که حاضر بود برگرفت و به طرف کازرون روانه شد. چون التاجو نویان به شیراز رسید، ولات و قضات و اکابر و مشاهیر و اعیان و معاریف با اعلام و مصاحف به رسم استقبال و لوازم انزال قیام نمودند و صورت بی‌اختیاری خود عرضه داشتند.

التاجو نویان ایشان را استمالت داد و لشکر را که برای قتل و غارت آستین بر زده بودند و دامن در چیده، از تعرّض منع فرموده و عازم سلجوق شاه (شد. سلجوق شاه) مستعد حرب و قتل گشته در کازرون ملاقات فریقین افتاد و جنگی عظیم کردند. ملک ایک نظام الدین و علاء الدوله اتابک یزد هر دو کشته شدند. به آخر لشکر مغول ایشان را به تنگ آوردند و لشکر سول و لر که مصاحب سلجوق شاه بودند متفرّق شدند. سلجوق شاه پناه به مسجد و مزار قطب الأولیاء شیخ مرشد- قدس الله روحه- برد و درها را فرو بستند. از اندرون و بیرون تیر چون تگرگ و باران ریزان شد. لشکر مغول بر مدار مسجد حلقه کردار بایستادند. سلجوق شاه به بالین مرقد مرشدی آمد و صندوق را بشکست و گفت: شیخا کار به تنگ رسید، وقت معونت و مدد است. و این معنی در کازرون شهرتی تمام دارد که شیخ این اجازت داده است که هرگاه در کازرون حادثه‌ای نازل گردد و امری هایل پیش آید، سنگ تربت او را از جای بردارند تا همت شیخ دافع آن واقعه گردد. روح پیر نیز به موافقت قضا معاونتی نکرد، لشکر مغول جغرافیای حافظ ابرو، ج ۲، ص: ۱۷۶

خلا-یق بسیار از ترکان سلجوقی و مردم کازرون به قتل رسانیدند، چنانکه چاهی که در جوار رباط است مدفن آن شهید است؛ و سلجوق شاه را گرفته بیرون آوردند و در پایان قلعه سفید، روز روشن را پیش چشم جهان بینش سیاه کرد و آفتاب عمرش به زوال رسانید. و مدت ملک او هفت ماه بود.

چون سلجوق شاه به یاسا رسید، از دودمان سنقری و اتابکی به جز ابش دختر سعد و همشیره او سلغم کسی که وارث حکومت بودی نبود و ابش در حباله منگوتیمور اغول پسر هلاکو خان بود. حکومت فارس بدو مفوض شد.

لشکر مغول چون از کار سلجوق شاه فارغ شدند، تیمور که با التاجو نویان بود گفت شیراز را غارت می‌باید کرد. التاجو نویان مانع شد و گفت به دولت پادشاه آن کس که بد کرده بود به گناه خود رسید و جزای خود یافت. شهری را بدین سبب خراب نتوان کرد بی حکم یرلیغ. و ابش خاتون که دختر اتابک سعد بود در سنه اثنی و ستین و ستمایه پادشاه فارس شد و در شهر سنه خمس و ثمانین و ستمایه بعد از بیست و سه سال در تبریز به رحمت حق پیوست و او را آنجا دفن کردند. بعد از چندگاه کرد و جین خاتون دخترش استخوان او را به شیراز آورد و در مدرسه عضدی قریب درب دولت دفن کرد. و به اتمام رسید حکومت اتابکان سلغری در فارس و دیگر از آن نژاد کسی در آن دیار نماند که اسمی و رسمی داشته باشد. از ابتدای حکومت ایشان تا انتها صد و بیست و سه سال بود. چون از حکومت ابش مدت چهار سال بگذشت، به حکم اباقا خان ابش را باز خواندند. جغرافیای حافظ ابرو؛ ج ۲؛ ص ۱۷۶

جغرافیای حافظ ابرو، ج ۲، ص: ۱۷۷

ذکر حکومت امرا در بلاد فارس

چون حکومت اتابکان در فارس بدین مرتبه رسید که ذکر کرده شد، بعد از آن هر چند گاه امیری را به حکومت آن دیار از پیش پادشاهان چنگیزخانی مقرر می‌کردند. به فرمان اباقا خان، انکیاتو به حکومت شیراز رفت در شهر سنه سبع و ستین و ستمایه. و انکیاتو ترکی بود با ذکا و فطنت و کیاست و سیاست مصلحت. ولایت داری و ملک آرای پیش گرفت و به اندک زمانی اطلاع بر کماهی سود و زیان مملکت معلوم کرده، هر کس را منصبی مناسب تعیین فرمود و در یرغو سخن از موی باریکتر پرسیدی و در تقریر عاقلانه موی شکافتی تا اموال موفور و اعمال معمور گردانید و دست متغلبان و مستأکله کوتاه کرد. جمعی که از او مستشعر بودند گریخته به حضرت اباقا خان رفتند و عرضه داشتند که انکیاتو در شیراز به اضاعت مال و تخریب ممالک مشغول است و هوس تملک سلطنت در دماغ متمکن گردانیده. و زری که در آن ایام در شیراز زده بودند، انکیاتو فرموده بود تا علامتی بر آن کرده بودند. غرض او آنکه از زرهایی که پیشتر زده بودند متمیز باشد. این معنی را یک جزو تقریر کرده‌اند که او در زیر نام

پادشاه به خط ختایی علامتی نقش فرموده است. تصدیق قول خود را از آن زر بنمودند و ورقی که بر جمع او پرداخته بودند که از دارالملک و اعمال خاصه او و متعلقان چه تصرف نموده‌اند و چه مقدار اخراجات بی‌وجه انداخته عرض رفت؛ چنانکه از قیراط تا قنطار و از قطره تا بحار در سلک «لا یغادر صغیره و لا کبیره الا احصیها»

جغرافیای حافظ ابرو، ج ۲، ص: ۱۷۸

کشیده و مبلغی سنگین به سر بالا آورده. اباقا خان به انصراف و ارتداع او یرلیغ داد. چون به حضرت پیوست او را در مقام یرغو حاضر آوردند و امرا بزرگ یرغو سخن پرسیده گناه بر او ثابت شد. در جواب خصام مضمون این عبارت عرضه داشت که اگر تقریر مال است آنچه اندوخته‌ام و در تحت تصرف باقی است از آن پادشاه است «العبد و ما فی یده لمولاه». من بنده به مثبت خازنی‌ام هرگاه اشارت رود به دیگر بندگان سپرده آید. و اگر به سبب اهمال و اغفال در مهمات ملکی است، آنچه ساخته شد به میامن دولت روز افزون پادشاه بود و آنچه در عقده تعدّر مانده است سبب آن است که من کوچک بنده‌ای‌ام و مملکت فارس جایی بزرگ. اگر استطاعت من از احاطت به جمیع مصالح تضایق گرفت عفو پادشاه بزرگتر از گناه من است. اباقا خان گناه او ببخشید و او را به رسالت به حضرت قآن مأمور گردانید که آن سفری شاق است تا گناه او تمام پاک شود. و کتبه شیراز در میان مغول به ایقاقی شهرت گرفتند.

بعد از انکیاتو در شهر سینه سبعین و ستمایه امیر سوغونجاق را به حکومت فارس فرستادند و خواجه شمس الدین محمد [صاحب‌دیوان، خواجه شمس الدین حسین] علکانی را با او به راه الغ بتکچی روانه گردانید. و در آن ایام محمود قلّه‌اتی از قلّهات [بی حکم فرمان، مردی چند در کشتی نشانده] و جزیره کیش را در تصرف آورده بود و سودای استبداد و استقلال در دماغ او جنیدن گرفته. در بهار ششصد و هفتاد و یک امیر سوغونجاق لشکر به کنار دریا برد. و جزیره قلّهات و جزیره کیش مستخلص گردانید و اموال فارس را بلوک بلوک به مقاطعه داد و بار بست، تا در تاریخ سینه ست و سبعین و ستمایه ملک شمس الدین محمد مالکی که از جمله اهل ثروت بود در فارس، ممالک فارس را به انفراد صاحب مقاطعه شد. بلغان را به حکومت و داروغگی معین

جغرافیای حافظ ابرو، ج ۲، ص: ۱۷۹

گردانیدند و مال به عهده ملک شمس الدین محمد مالکی کرد و ارباب بلوکات جواب متوجهات ضمنی با او می‌گفتند و داروغه و باشقاقان و امیری که حاکم ولایت بود در مال مداخله نمی‌کردند. و در مدت فرصتی که این اعمال بزرگ تعلق بدو گرفت، پایمال یلان و دستخوش ناخوشان شد و تمامت اندوخته‌ها را بر باد داد. و از جمله آثار وی فتح آبادست در مصلی شیراز.

و از حوادث آن ایام هجوم لشکر تکودار ست که ایشان را قراوناس خوانند. یک کرت در اواخر شهر سینه سبع و سبعین و ستمایه نواحی شیراز را غارت کردند و ممالک را خراب گردانیدند و به خراسان مراجعت نمودند. کرت دیگر در اوایل سینه ثمانین و ستمایه تمامت گرمسیرات فارس را زیر و زبر کردند و شیراز در آن ایام به غایت خرابی رسید. چنانکه در آخر دولت اباقا خان باز سوغونجاق از برای تحقیق محاسبات و دفع جور جایران و ظلم ظالمان به فارس فرستادند. و او امیری عادل و زیرک بود. به فرط کیاست و به یمن اصابت رأی، استطاعت امور و استرقاع حساب جمهور آغاز نهاد. و چون از اطراف ممالک و انحاء اعمال استحصار رعایا و استکشاف خبایا فرمود، ارباب دهقنت و اصحاب مسکنت که سالها در زیر طواحین تکالیف نرم گشته و به انواع بلیات و زواید مظالمات و قسمت‌های معذب و معاقب بود شنیدند که امیر سوغونجاق آمده است تا داد مظلومان و انصاف ظالمان بدهد و بستانند، از ضعف حال و جور جایران فریاد و نفیر به ملک اثر رسانیدند و بر حکام و ملوک زبان دراز شدند و در سفاهت و تشنیع،

غلو و مبالغه آغاز کردند، و جماعت

جغرافیای حافظ ابرو، ج ۲، ص: ۱۸۰

ملوک و حکام و عمال از ترس افشاء سرایر، استرضاء طوایف رعایا و آزادگان در زوایا به جای می‌آورند.

چون دفتر محاسبات پرداخته شد، مبالغی بر مقاطعه داران که هر یک ملک طرفی بودند باقی شد. امیر سوغونجاق آن جماعت را گرفت و دید که مال حاصل نمی‌شود.

مقاطعه بلوکات را باطل گردانیده، مطالبت بقایا را به توکیل و تنکیل اشارت راند. از جمله آن جماعت خواجه نظام الدین که در بلوک او باقی کمتر بود، او را به نیابت خود موسوم گردانید و تمامت بلوکات فارس را در نظر اهتمام او کرد. بعد از آن عازم بندگی حضرت گشت و ملوک و ارباب مقاطعات را جهت استخلاص بقایا مصاحب خود گردانید. چون به اردو رسیدند، از اصحاب شیراز سید عماد الدین و ملک شمس الدین پیش بوقا رفتند و میان بوقا و سوغونجاق خوش نبود، و بر سوغونجاق و نظام الدین که بر کشیده او بود تقریری چند کردند. بوقا ایشان را پیش اباقا خان برد و سخن ایشان بگذارانید. ایشان در حضور پادشاه مبلغ دو بیست تومان قبول کردند که بیرون مال مقرری از خارجی بر سوغونجاق و کارکنان او روشن گردانند و به تحصیل رسانند. اباقا خان ایشان را تربیت فرموده شراب می‌خورد، هر یک را به دست خود کاسه‌ای داد و حکم فرمود که طغاجار نویان به تحصیل مال و تقویت این حال به شیراز رود و صدر الدین خالدی به راه بتکچی با او باشد. امیر طغاجار به شیراز آمد و بلغان حاکم بود. چون از خارجی تقبل کرده بودند بلغان را نیز داخل آن وجه می‌داشتند.

در اثنای این حال خبر وفات اباقا خان رسید. بلغان و امرای حشم به وصول این خبر یکسو و کشیدند و بر خود لشکری تمام جمع کردند و طغاجار [در طرفی دیگر همچنین و نزدیک بود که میان ایشان به جنگ رسد. آخر امیر طغاجار] آن مقدار که از جغرافیای حافظ ابرو، ج ۲، ص: ۱۸۱

وجه خزانه به وصول پیوسته بود بر گرفت و سید عماد الدین و شمس الدین ملک را مصاحب خود گردانیده متوجه اردو شد. چون طغاجار به اردو رسید امر خانیّت بر سلطان احمد پسر هلاکو خان مقرر شده بود. بلغان شحنه فارس از اندیشه آنکه طغاجار دست مداخلت از آستین مکاشفت بیرون کرده بود و پای در ورطه معادات نهاده، استشعار و خوفی تمام داشت و المی مستوحش. در این حال آوازه اعتبار طغاجار و عزل خود به تواتر معلوم کرد. از مطاوعت و مشایعت ابا نمود و در شیراز خواجگان قوام الدین بخاری و سیف الدین یوسف مدبر امور بودند، به مشورت و استصواب یکدیگر اتفاق نموده گفتند حکام بلوکات را مجال مداخلت نمی‌باید داد و در ایفاء خزانه تأملی واجب است.

مصراع:

تا خود فلک از پرده چه آرد بیرون تا مدت یک سال هر ایلچی که از پیش سلطان احمد آمد او را موقوف می‌گردانید و بهانه می‌آورد و به لعل و عسی روزگار گذرانید و به عذری واهی تعللی می‌جست.

و ایلچیان به خراسان پیش شهزاده ارغون فرستاده بودند و اظهار یک جهتی و اخلاص و اتحاد نموده و استخلاص فارس به اسهل و جوه عرض کرد. شهزاده ارغون با احمد خان اظهار مخالفت کرده آن سخنها بلغان به محل قبول و موقع اصغاء می‌افتاد. بلغان را بر آن طریقه استمالت و تحریض می‌فرمود. و بلغان نیز به نقد حکومت فارس را غنیمت می‌دانست اما از جانب سلطان احمد خائف و مستشعر بود. چون مدافعت و

جغرافیای حافظ ابرو، ج ۲، ص: ۱۸۲

مماطلت با ایلچیان احمد از حد بگذشت، از پیش سلطان احمد مقرر کردند که طاش منگو حاکم تمامت ممالک فارس باشد، بلغان را از عاج کرده ممالک و اموال را محفوظ و مستخلص گردانند و اگر تمکین نکند اتابک یوسف شاه لر با لشکرهای آن نواحی به مدد و معاونت طاش منگو متوجه شیراز شوند. طاش منگو در مقدمه از اصفهان حسام الدین محمد را که نایب دیوان اتابکی بود با ایلچیان بفرستاد، و معلم از مضمون احکام و منذر از توجه لشکرها. بلغان را خوفی تمام بود و استعداد سفر خراسان کرد و بعد از آن که از شیراز بیرون آمده بود عطفه‌ای کرد و خانه حسام الدین محمد را فرو گرفته او را به قتل آوردند و ایلچیان که همراه او

آمده بودند متوهم گشته مختفی شدند.

چون این خبر به طاش منگو رسید به استخصار اتابک یوسف شاه لر و استعداد لشکر مشغول شد. یوسف شاه با لشکر لر به موجب یرلیغ سلطان متوجه احمد گشته در کوشک زر به طاش منگو رسید و باشقاقان و نوکران بلغان از تبعات عصیان که موجب غضب سلطان بود اندیشه مند شدند. در این اثنا بلغان به عزم تفرّجی از شهر بیرون آمدند. باشقاقان به اتفاق امرای چشم و ایلچیان که از پیش طاش منگو [آمده بودند دروازه‌های شهر محکم فرو بستند. بلغان چون از این واقعه خبردار گشت نه سامان مقاومت با طاش منگو] داشت و نه امکان دخول در شیراز. با خواجهگان قوام الدّین بخاری و سیف الدّین یوسف آن مقدار که از خزانه توانستند برداشتند و راه خراسان پیش گرفتند. چون به جماعه شهزاده ارغون پیوستند مملکت فارس را در نظر او جلوه دادند. به موقع افتاد، ایشان را سیورغامیشی و عاطفت فرمود. در شیراز بعد از آن باشقاقان و امرای حشم به خدمت استقبال طاش منگو [مبادرت نمودند و بدین جغرافیای حافظ ابرو، ج ۲، ص: ۱۸۳

خدمت از اصرار بر عصیان یک ساله بری الساحة گشت. اتابک یوسف شاه به لرستان مراجعت کرد و طاش منگو] به شیراز آمده به حکومت مشغول شد و بر سر مکتوبات، احمد آقا می نوشت، و در یاسای مغول نیست که نام خان بر این منوال نویسند. پس طمع در اموال کرده متعلقان بلغان و موافقان او را به انواع مطالبات و مصادرات مبتلا کرد، و ودایع ایشان پیش هر کس که بود تفتیش نمود و اموال بی نهایت جهت خود حاصل کرد. مدت یک سال دیگر احوال فارس بر این نمط بود.

بعد از آن حکم سلطان احمد به نفاذ انجامید که ابش خاتون [بقیه اتابکان بر موجبی که حکم و فرمان هولاکوخان شده بود حاکم شیراز باشد. ابش خاتون] دختر اتابک سعد بن ابا بکر با آیین سلطنت متوجه شیراز شده طاش منگو از غایت تکبر و تدفّع که در طینت او مرکوز و مجبول بود شرایط استقبال به جای نیاورد و او را نادیده در شب کوچ کرده متوجه اردو شد. اهالی شیراز به قدوم ابش اهتزاز و استبشار تمام نمودند و تمامت محلمات و اسواق را آذین بستند و مطاربه و ارباب لهو لعب مدت یکماه به سرور گذرانیدند و ابش در کاخ سلطنت اتابکی که دولتخانه اباء و اجداد او بود نزول فرمود.

نواب و کارکنان تعیین کرده و در ساختن مصالح ملک و تصرف اموال شروع نمود. در بندگی حضرت احمد خان عرضه داشته بود که در چند موضع املاک اتابکان ماضی در حوزه دیوان است. اگر حکم یرلیغ شود محصول بعضی از آن در وجه اخراجات خاصه اتابکی نشیند و با صاحب دیوان مقرر کرده که آنچه حصّه اتابکی باشد از این املاک به سیل مشارکت نواب، طرفین تصرف نمایند. چون احمد خان در تدبیر ملک و سیاست و جهاننداری مهابت و درایتی نداشت، به غور نارسیده بر وفق ملتسم ابش یرلیغ داد. اتابک ابش از هر ولایت بر حسب ارادت، قری و مزارع و بساتین بیرون آورد و نواب و متصرفان علیحده بر گماشت و تصرفات بی وجه کردند. و به استظهار آنکه دو

جغرافیای حافظ ابرو، ج ۲، ص: ۱۸۴

فرزند از آروغ پادشاه داشت، تمامت خواص و عوام شیراز در جریده درم خریده خود می پنداشت و ملک را ملک موروث می انگاشت. از اصول مال نیز مبالغی تصرف نمود و به مصالح خود صرف کرد. بدین موجبات از اموال شیراز و جوهی کمتر به خزانه رسید.

در تضاعیف این حالات میان شهزاده ارغون و سلطان احمد، چنانکه به موضع خود مشروح و مفصل بیان کرده آمده است، محاربت و معاملت واقع گشته بود و به یک شب ماسور مسرور، منصور مخذول شده نوبت سلطنت به ارغون خان رسیده [و بوقا امیر الامرا و صاحب اختیار ممالک. و سید عماد الدّین در خلال این احوال از اتابک ابش متوهم به اردوی ارغون خان رفت] و به حکم سابقه [که با بوقا حاصل داشت، احوال اموال] ممالک شیراز و تصرفات ابش و نواب مشروح و مفصل با بوقا تقریر کرد. بوقا در بندگی

حضرت ارغون خان در تربیت او به مبالغه سخن راند و سید عماد الدین به نظر عنایت ملحوظ و به نصب عارفت محظوظ شد. از حکم یرلیغ حکومت کلی فارس برا و بحرا بی معارض و مشارک به وی تفویض رفت و ... سیورغامیشی یافت و یرلیغ شد که اتابک ابش در حال که بر مضمون احکام واقف گردد، عزم توجه، به صوب حضرت مصمم گرداند و به جزویات و کلیات امور تعلق نسازد؛ و سید باشقاق طلبید و امشق و چریک را به باشقاقی معین گردانید. پیش از وصول سید نواب، اتابک احوال دانسته صورت احکام یرلیغ اعلام کردند و از زبان سید نقلهایی که موجب استیحاش خاطر باشد به اتابک ابش رسانیده و جماعتی که ملازم ابش بودند آن سخنها در قبیح‌ترین وجهی باز می‌نمودند. چون سید به حدود فارس رسید استرقاع محاسبات آغاز نهاد و تمشیت مهمات ملک پیش گرفت و باشقاقان و حکام و عمال به خدمت استقبال نمودند. ابو بکر خواجه را که به شحنگی موسوم بود گرفته و در شاخ کشید و بعضی از

جغرافیای حافظ ابرو، ج ۲، ص: ۱۸۵

عمال را بند کرد و بر توالی پیغام پیش اتابک می‌فرستاد که عزم بندگی حضرت کند.

نواب اتابک در تصمیم عزایم مهره تعویض بر بساط تلفیق می‌انداختند سید عماد الدین بیست و دوم رمضان سنه ثلاث و ثمانین و ستمایه به میدان سعادت نزول فرمود و بارگاهی ملوکانه برافراشت. اتابک را توقع آن بود که چون سید برسد اول پیش او رود؛ و سید به عنایت ایلخانی مغرور بود، التفات به اتابک نکرد. این نیز موجب ماده عداوت گشت و ارباب سعایت در میان افتاده به اتابک گفتند که عماد علوی کمینه بنده‌ای از بندگان این درگاه دولت پناه است، از کجا مکت این جسارت یافت. بعد ما که در اردو قصد اخراج و ازعاج از مملکت موروث پیوسته باشد، چندین طلسمات تزویری بر هم بسته. اگر رأی اتابک بر عثرات و هفوات چنین اقوال و افعال اعضا می‌فرماید، بی شک داستان این عجز و قصور چون علک خائیده در دهان مانند گل شغبه بنان پیر و جوان گردد، بلکه مضحکه بنات نارسیده باشد. در پس چرخه دوک تا به ابناء و بنات ملوک چه رسد و به یکپارچگی از رونق کار سلطنت. مصراع:

پس از این طشت خواه و دست بشوی از این نوع کلمات و تحریصات که عطارد را در غلط و وهم اندازد و عقول عقلا را خیره گرداند، به تخصیص با رأی عورتی که «و هنّ ناقصات العقول». تا اتابک گفت تدبیر این چیست؟ رأی زنان او گفتند محضری موشح به شهادت حکام و اکابر و ایمه و سایر طوایف بنویسند، مدارج آن منظوی برین صورت که عماد الدوله عماد الدین علوی در حق خلائق بد اندیش بود و به قصد اغراء خواص و عوام پیش آمده و حاصلات ملک را در وجه قروض خاصه نهاده، طوایف اهالی اجماع کرده برای بقای رونق ملک و نظام مصالح جمهور او را به قتل آوردند. لا محاله از بهر یک نفس، ملکی را عرضه تخریب نخواهند فرمود.

هر چند نازکی [یاسا و باریکی] کار مغول بر اتابک پوشیده نبود، چون نواب او این

جغرافیای حافظ ابرو، ج ۲، ص: ۱۸۶

تدبیر کردند و حکام و امراء حشم مطابق و موافق شدند و هر یک به خط خود پایان محضر مزور را چون نامه اعمال مسود گردانیدند، اتابک نیز بدان رضا داد و مترصد فرصت شدند. و سید از غایت استظهار به کمال عنایت ایلخانی، هر چند ناصحان و مشفقان بر سلوک جاده سقط و ابتهاج منهج به حفظ محرّض می‌گشتند بدان التفات نمی‌نمود و پنبه غفلت از گوش بیرون نمی‌کرد. و در غلوی این بلوا خیر رسید که در کرمان سواد لشکر تکودار از طرف سیستان دیده‌اند. سید به خدمت اتابک کس فرستاد که آوازه حرکت یاغی فیاض شد و ما را به اتفاق امرا و ایلچیان به مصالح احتشاد و استعداد قتال قیام می‌باید نمود؛ با سر حد لشکر کشید که باید که اتابک به قلعه اصطخر رود و فارغ البال آنجا اقامت فرماید تا ما از این مصلحت فارغ شویم، آنگاه ترتیب اسباب نموده توجه به صوت حضرت کرده آید. این پیغام علاوه معادات گشت. اتابک گفت عماد الدین علوی ما را در قلعه محبوس

می‌کند. جواب فرستاد که ترتیب ما یحتاج کند و اسباب ما لا بد معدّ دارد تا ما عازم قلعه شویم. و از ممالیک اتابکی چند نوکر را فرستاد که او را بیاورید و اگر نتوانید کارش آخر کنید. ایشان برفتند. قضا را سید سوار شده بود و کوبه‌ای عظیم با وی در میان بازار دیدند. گفتند فرمان بر این وجه است که به بارگاه اتابک حاضر شوی. چون سخن نه بر سنت ادب شنود جوابی خشن گفت. مقدم ایشان در وی آویخت. به تصرف قوت هر دو از مرکب جدا گشتند. سراج الدین لر ضربی زد و کار سید به آخر رسانید. مردمی که از عقب سید بودند همه متفرق شدند و این حال در بیستم شوال سال مذکور بود.

بعد از آن تمامی خلایق را در شهر منادی کردند که چون عماد الدین علوی توفیرات نابوده را التزام نموده بود و ممالک خراب و رعایا مستأصل خواست گشت، او را از دست برگرفتیم. باید که هر کس به مصلحت خویش مشغول بود. عوام محلات به اعلام و طبول شادی کنان فوج فوج می‌رفتند و به در خانه اتابک تهنیت می‌گفتند بعد از آن سید جمال الدین محمد بن عمر که خویش سید عماد الدین بود طلب داشتند. او فارغ از

جغرافیای حافظ ابرو، ج ۲، ص: ۱۸۷

اندیشه آنکه به او آسیبی رسانند، بی تدبّر و تفکر به درگاه اتابک مبادرت نمود. اتابک با یکی از مشیران در نفی و ابقاء او مشاورت کرد و آن بزرگ گفت سید عماد الدین را بسطت مال و سعت حال نبود، به محض تهوّر بر خلاف به مقتضای عقل در کارها اقدام می‌نمود.

تا خدمت اتابک سابقه وحشتی بر معادات نداشت در حضرت ایلخانی کار خود را بدان مثبت رسانید که مشاهدت رفت. جمال الدین را کمال تمول ظاهرست و به رزانت و ثبات عقل مستظهر. چنین ظلمی بر وی رفته که در طلب انتقام عقلا و شرعا مطعون و ملوم نباشد، باقی رأی اتابکی اقرّب الی صوب الصواب و الحق بالاصابه فی کل باب.

مقصود آنکه رخصت قتل او را در این عبارت مندرج ساخت. ممالیک اتابکی او را در سواد شب بیرون بردند و هلاک کرده جسد او را در مغاکی انداخته چنانکه اثر آن هرگز ظاهر نشد. روز دیگر گفتند از مجلس بگریخت؛ و اتابک به حکومت شیراز باز اشتغال نمود.

و پسر سید عماد الدین که هنوز به درجه بلوغ نرسیده بود با بعضی نواب و خدم سید گریخته به اردو رفت و استغاثه به خدمت بوقا برد. آتش غضب بوقا که قابل اطفاء نبود بر فلک شعله کشید و بر فوات سید که مربی عنایت و صنیع دولت خود می‌شمرد متأسف گشت و نطق تعصّب و حمایت بر میان انتقام بست و در بندگی حضرت ارغون خان، تمرد اتابک ابش و تجاوز از مقتضی فرموده و تجاسر بر قتل گماشته پادشاه عرضه داشت و تقریر کرد که نایره را به خلاف یاساء چنگیز خان چون دل ملهوفان شکسته‌اند و یرلیغ را چون کسوت صبر مشتاقان پاره کرده. اگر بر این حرکت منکر اغضا رود این جسارت را به عفو و اقاله مقابله فرماید، دیگر شاهزادگان و خوانین که به راه و رتبت از وی زیادت باشند از منهج طوعیت عدول نمایند. ارغون در قهر شد و تغیر در مزاج مبارکش ظاهر گشت. یرلیغ را به احضار اتابک ابش و مخالفان سید تنفیذ فرمود و بر

جغرافیای حافظ ابرو، ج ۲، ص: ۱۸۸

ارتکاب آن جریمت بلا حد تهدید. ایلچی چون به شیراز رسید اتابک بسیار در وهم بود.

گرد استمالت خاطر ایلچی بر آمد و به صلوات و عطیّات وافر خاطر او به دست آورد و محضرهای مرتّف بنمود، به معاذیر اجماع طوایف متمسک گشت، و تحف و عرایضات مصحوب معتمدان خود به خدمت خوانین و امرا فرستاد و معاونت ایشان و مکانت الجای خاتون که معتبرترین خوانین بود توسّل کرد و تصوّر کرد که بدین تدبیر طراز مندرس را رفو می‌کند و از حضرت ایلخانی مستحق عفو می‌گردد.

چون صورت محضر به عرض رسید غضب ایلخانی و عناد بوقا متضاعف شد.

تخلّف و توقّف اتابک بر صدق مخالفت و تحقیق عصیان حمل رفت. فرمان شد تا طولادای یارغوجی و حیور غاتای و حسام الدّین قزوینی به تفحص خون بیگناه سید و استخراج اموال و اخراج اتابک بی‌بها به شیراز آمدند و مجموع عمال و حکام را در سلسله و دو شاخ کشیدند و تفحص استکشاف محاسبات و جوهات اعمال پیش گرفت.

امّا با اتابک به جهت آنکه عروس خان بود به سیل خشونت حکایتی نمی‌گفتند. اعوان اتابکی خدمات پسندیده تقدیم نموده گفتند اول وجوه خزانه را به تحصیل باید رسانید و محاسبات ممالک پرداخت، بعد از آن مهد عالی اتابک با ایلچیان به صوب حضرت روان شود. چون این سخن موافق غبطت مال و مصلحت نمود، تمشیت این مهمات را مقدّم داشتند. ناگاه قبان اختاجی از حضرت ارغون خان رسید که مرکوب ابش را جلو گرفته از شیراز بیرون آورد. قبان از مرکب فرود نیامد تا سرپرده اتابکی را به جهرآباد نقل کردند. مجال غدر و تسویف و رنگ آمیزی و تزییف تنگ شد. روز دیگر وداع ملک موروث کرده بیرون شهر رفت. خواجگان و حکام شیراز اکثر در رکاب خدمت او روان شدند. چون به تبریز رسیدند بوقا نوکران خود را بفرستاد تا خواجگان را گرفته به استخفاف و تمام هر یک را موکلی همراه شد. اتابک را از عرض پیشکش و خدمتی مانع

جغرافیای حافظ ابرو، ج ۲، ص: ۱۸۹

آمد. هر چند اولجای خاتون شفیع شد به محل قبول نیفتاد. بعد از آن حکم شد که اتابک در یارغو حاضر آید. اولجای خاتون تشفّع نمود که ابش خاتون زوجه عم تست چگونه بیاید و با کمترین همبر نشیند و یارغو پرسند؟ اگر از وی گناهی صادر شده، موجب آن اغرای ارباب اغراض تواند بود. جلال الدّین ارقان که با اتابک انتساب خویشی داشت از قبل او در یارغو حاضر گردد. به حکم یرلیغ جلال الدّین و خواجگان شیراز و پسر سید را حاضر کردند. در مبدأ سؤال و جواب، خواجگان شیراز را هر یکی هفتاد و یک چوب محکم بزدند و ممالیک سید بر سر ایشان موکل تا القا و محابا نرود. ایشان به قوت جلادت در مضرب ضرب ثبات نمودند و معترف نشدند. پس جلال الدّین را در عذبات عذاب کشیدند تا در بساط یارغو بساط سطوت از آن احوال استنطاقی رود. اتابک ابش پیش او کس فرستاده بود و نصیحت کرده که زنهار هنگام ثبات و مردانگی است. امّا این نصیحت هیچ مفید نیفتاد. ملک جلال الدّین سایه پرورد به تنعم و راحت خوی کرده چون چند ضربه تقدیم یافت زبان را به دشنام دراز گردانیده و به تقریری مسلسل و بیانی مفصل اظهار محتویات ضمیر و نشر مطویات معتقد را بر این سیاق کرد که ما با اتابک مواضعه کردیم که علوی را از میانه برداریم و به اتفاق سلطنت او را خاضع و طالع باشیم. اگر ایلخان عتابی فرماید و دقایق معذرت به ایجاب و قبول نپوندد، خلع ربقه انقیاد و نزع قلاده امتثال واجب دانیم و به ضرورت مرتکب عصیان شویم. و برای مصلحت عواقب شحنه‌ای را بر جزیره قیش گماشتیم که عمارت قلعه و استحسان می‌کند.

محضر مدعی خصوم به شهادت «یوم بیعت فی کلّ ائمه شهیدا علیهم من انفسهم» مرقوم شد. هر چند دیگران تکذیب کردند که فرط جبن و عدم تحمل او را بدین افترا اغرا می‌کند، مصراع:

بس بود خاصه ز خصمان قوی اقراری جغرافیای حافظ ابرو، ج ۲، ص: ۱۹۰

هم در آن مجلس جلال الدّین ارقان را دو نیم زدند و دیگران به علت آنکه بقایای بلوکات بر ایشان متوجه بود و عهده توفیرات کرده به جان امان یافتند. پس حکم یرلیغ شد که اتابک و موافقان آن پنجاه تومان در عوض قروض سید به اولاد او رسانند و بیست تومان به ایتم سید جمال الدّین و ایلچی معین شد. و این جوهات را هم در اردو مفصل کردند که هر یک از آن طایفه بر حسب جریمت و اندازه ثروت چه مقدار دهند. همه را در کشاکش نکبات و معرض مطالبات به شیراز آوردند. برین حال چون یک سال و چند ماه بگذشت اتابک ابش را امراض مختلفه روی نمود و چراغ دولت سلغری به تندباد حوادث منطفی شد. در سنه خمس و ثمانین و ستمایه او را در جرنداب تبریز دفن کردند. از دو دختر ماند: شهرزاده کردوجین و الغاجین .

کردوجین استخوان او را به شیراز برد - چنانکه ذکر آن گذشت - و آنجا دفن کرد. و خرابی بسیار به سبب این قضایا به شیراز و

مملکت راه یافت و از کشتن سید تا مدت دو سال بلکه زیادت از ایشان به انواع مطالبات رفت.

بعد از آن طوغان قهستانی پیش ارغون خان اتاق شد و بوقا از نظر پادشاه بیفتاد، چنانچه به موضع خود شرح آن داده آمدست. اصحاب شیراز چندگاه در ملازمت اردو بودند تا طوغان ایشان را مرئی شد و سخن ایشان پیش پادشاه بگذارید. به اتفاق عرضه داشتند که اگر حکومت مال ممالک بَر و بحر فارس به ما بندگان مفوض شود مبلغ پانصد تومان زر از بواقی سالها گذشته و مواقع توفیرات به خزانه رسانیم بدین شرط به حکومت ایشان یرلیغ نافذ شد و مجلکا به سر دادند که اگر در آن تقصیری رود به یاسا رسانند. ساریان و جوشی را برای تحصیل و تسهیل وجوهات و مهمات التماس

جغرافیای حافظ ابرو، ج ۲، ص: ۱۹۱

کردند. طوغان نیز فخر الدین مبارکشاه را از نیابت خود به راه بتکچی با ایشان بفرستاد.

چون به حدود فارس رسیدند و در کار بحث و استکشاف امور و اغراء غمّازان و تحریض سعاة شروع پیوستند، در دار الملک و اعمال، آنچه باشقاقان و عمال به راه خدمت و عراضات و علوفات اخراجات انداخته بودند در استجماع آن سعی کردند و بی غیر مشکور اجتهادی نمودند امّا از ثمره دور. علی هذا از توفیر بَر و بحر جز به تسویه اوراق و تحریر جمع و من ذلک و باقی چیزی دیگر بیرون نیاید. حاصل از تحصیل پانصد تومان اموال بقایا که در صنادیق خزانه مختوم بایستی، بر صحایف دفتر به الوف و مئین و عشرات و دواین و قیراط گشت. ساریان و جوشی تا آن مقدار که به طریق سیقّصه و عدوان از هر رهگذر حاصل شده بود، متوجه اردوی ارغون خان گشتند و فخر الدین مبارکشاه جهت استخلاص تمامت اموال و افراغ محاسبات بگذاشتند. او نیز خطی چند کرد و سال بدین داستان به آخر کشید. با وجود این بلاها خشکسالی نیز واقع شد. سه سال متعاقب چنان بود که هر چند در بلاد فارس دیمه کشتند تخم نیز حاصل نشد و آنچه بر رود خانها و کاریز بود نیز نقصانی تمام گرفت.

چنانکه یک خروار گندم که در زمان ما قبل به سی دینار یا چهل دینار بود به یک هزار و دویست دینار رسید. اگر امکان یافت بودی در پرده ظلام بیع و شری کردندی و مدت صلت بر مشتری ثابت دانستندی. مثل است که جان را به هر چند خرنند رایگان باشد.

زیاده از صد هزار تن در نفس دار الملک شیراز و ولایت فارس به واسطه عدم غذا سر در حجاب خاک کشیدند. اعاذنا الله و جمیع المسلمین من عذابه و رزقنا هداية الطريق الرشد و صوابه. با سر تاریخ فارس رویم.

چون ساریان و جوشی پیش ارغون خان رسیدند از حکم یرلیغ، سعد الدوله حاکم

جغرافیای حافظ ابرو، ج ۲، ص: ۱۹۲

کلی ممالک شده بود و ملوک اطراف و اشراف ایام را مستأصل می گردانید چنانکه به موضع خود شرح آن باب رفته. در این ایام جهت نسق کار فارس، جوشی و شمس الدوله و عز الدین مظفر عمید را بفرستاد. حکام ملک فارس تا اصفهان به رسم استقبال تلقی نمودند و از غایله باز خواست ایشان به انواع خدمات و تحف توقی جست امّا «و لا یدفع التدبیر اذا صادف الاجل». جوشی در اول ملاقات به علت تقصیر در اداء مال و مهادنت مدارات با ارباب بلوکات، فخر الدین مبارکشاه و مجد الدین رومی و شمس الدین و پسرش که چون گرگ یوسف بیگناه بود به قتل آورد؛ و خواجه سیف الدین و خواجه نظام الدین برای صیانت نفس و تعویق در قتل به تازگی حجت دادند که صد تومان مال از توفیر آن ملک به خزانه رسانند. ایشان را با توکیل به دار الملک آوردند و در آن دریای عمیق خوض پیوستند، تمامت عمال و متصرفان و ارباب ثروت را در شکنجه محنت آوردند و آن عوانان فهرستی پرداختند شامل بر مقاسمت تمام ممالک از زمان اتابک سعید ابو بکر سعد، و بدین علت بنیاد مطالبه و مصادره کرد. القصه بی توجیه برات می نوشتند که فلان به علت آنکه املاک او شایبه دیوانی دارد یا به طریق استمداد از ارباب یا به واسطه بقایا که از عهد اشتغال او در ولایتی باقی آمده این مبلغ برساند، محصلان بر سر خلائق می رفتند و به انواع استخفاف، استخلاص وجوه می رفت.

طوایف دست تضرع «ربنا ادفع عنا العذاب انا موقنون» برداشته، فی الجمله از این مصادره قریب پنج تومان مال و هزار تومان وزر و وبال به حصول پیوست. جوشی پیش ارغون خان رفت و شمس الدوله را به حکومت فارس بگذاشت و شمس الدوله تا زمان وفات ارغون خان به حمایت سعد الدوله یهود، حاکم ممالک فارس بود. وفات ارغون خان روز ششم ربیع الاول سنه تسعین و ستمایه بود.

جغرافیای حافظ ابرو، ج ۲، ص: ۱۹۳

چون ارغون خان وفات یافت فتنه افراسیاب لر بود که کران اصفهان بگرفتند چنانکه در ذکر اصفهان شرح داده آید ان شاء الله وحده. و بعد از انطفاء آتش آن فتنه کیخاتو خان پادشاه شد و در شهور سنه احدی و تسعین و ستمایه قوام الملک پسر عم صدر زنجانی که وزیر کیخاتو شده بود به حکومت فارس و عراق نامزد شد. مدت کیخاتو خان سه سال و کسری بود. بعد از آن باید و خان چند ماه، بعد از آن پادشاه غازان خان - انار الله برهانه - پادشاه شد.

در ابتدای حکومت پادشاه غازان امیر هرقداق را به حکومت فارس فرستادند و او مدت یک سال در فارس بود. ضبط مملکت کرد و اندک عمارتی و آبادانی در دور حکومت او پیدا شد و اتابک افراسیاب در پیش پادشاه غازان رفته بود و شرف بندگی دریافته و با عزّ سیورغامیشی به اجازت انصراف مخصوص شده، به وقتی که امیر هرقداق از ولایت فارس عازم اردو گشته بود با او دوچار خورد و او را با اکراه و اجبار باز گردانید و شیخ جمال الدین ابراهیم که حکومت فارس تعلق به او می داشت مصاحب امیر هرقدان بود. چون به اردو رسید بعد از شرف ملاقات، عزّ مشافهه پادشاه غازان از هرقداق احوال مملکت فارس و کمیت و کیفیت اموال استکشاف و استنتاج می نمود. و هرقداق زانو زده عرضه داشت که اول سخن این تازی که به عرض رسانم، یعنی افراسیاب. و چنان تقریر کرد که به وقت توجه به فارس گذار بنده بر سمت لرستان افتاد.

اتابک افراسیاب برای تعهد علفه و علوفه از ما روی در کشید و به مقدار یک من جو و یک توبره کاه مساعدت و مرافدت ننموده، بعد از آن به تحصیل اموال، نوکری به کوه کیلویه فرستاده آمد. گماشتگان اتابک بر وی غوغا کردند و از زبان او نقل کردند که ما این موضع (به زخم تیغ مسلم کرده ایم. آن نوکر باز آمد و مال آن مواضع) بدین

جغرافیای حافظ ابرو، ج ۲، ص: ۱۹۴

سبب در دست و پا افتاده و فتنه و ... کیخاتو خان خود اظهر من الشمس است و قتل شحنة اصفهان. پس چگونه او را اجازت [استرجاع باشد. افراسیاب بدین موجبات بیست و ششم ذو الحجه سنه خمس و تسعین و سبعمایه در بارگاه پادشاه غازان به یاسا رسید و ملک جمال الدین ابراهیم بعد از رفع محاسبات و تحقیق جمع و خرج و عرض بروات و موامرات سیورغامیشی اجازت] انصراف با ممالک فارس یافت و در اوایل شهور سنه ست و تسعین و سبعمایه به فارس رسید. غازان خان امیر ساداق را به حکومت فارس تعیین فرموده و تا آخر ایام پادشاه غازان، ساداق شحنة فارس بود. به ایام پادشاه غازان اکثر ایران زمین به حال عمارت باز آمد و مردم به فراغت و رفاهیت گذرانیدند.

چون پادشاه عادل غازان سلطان نماند الجایتو سلطان محمد خدابنده پادشاه شد.

شحنة ای دیگر به فارس فرستادند اما مال مملکت برقرار ملک جمال الدین ابراهیم ضبط می کرد و ملک عبد السلام که داماد ملک جمال الدین [بود به اردو رفت و حکومت بعضی از فارس به او مفوض شد. در این اثنا ملک جمال الدین وفات یافت] و ملک عز الدین پسرش به جای او بنشست، عبد السلام را به دست همشیره خود زهر خورانید و هلاک شد و ملک عز الدین را به اردو طلبیدند. و در آن ایام اردوی الجایتو سلطان در سلطانیه بود. چون ملک عز الدین بن ملک ابراهیم به اردو رسید بیش از حد خایف بود.

به امرا و خوانین توصل جست و مبالغ بسیار اخراجاتش واقع شد و قرض بسیار کرد از بعضی از امرا و بازرگانان که پدرش با ایشان معامله بسیار کرده بود. و ملک جمال الدین را قریب صد کشتی بزرگ در بحر فارس دائما در سفر بود. اما ملک عز الدین را

کفایت پدر نبود. چون متهم بود خدمت بسیار کرد که به جان از این قضیه خلاص یابد چنانکه بیرون از آنچه همراه آورده بود، در اردو سیصد تومان تمام قرض به گرد او در آمد و در این جغرافیای حافظ ابرو، ج ۲، ص: ۱۹۵

قضیه چاره‌ای جز فرار نمی‌دانست. تفصیلی نوشت و عرضه داشت که تا به اردو رسیده‌ام، چهار صد تومان اخراجات واقع شده و از این جمله به غیر از سی و پنج تومان به خزانه عامره نرسیده؛ و آن تفصیل بر دست یکی از اناقان به بندگی پادشاه عرضه داشت کردند و حال ظلم و تعدی و بی‌شفقتی امرا و وزرا به عرض رسانیدند. بعد از استجازات مراجعت کرد با فارس، و چون به حدود ولایت رسید دست تعدی دراز کرد و رعایا را به مؤاخذت و مصادرت مخاطب گردانید و مردم را چون عصیر بیفشرد. اشتو شحنه فارس صورت معاش ملک عز الدین به اردوی الجایتو سلطان باز نمود.

ملک را در اردو جهت تفحص این احوال طلب کردند. به عذرهای ناموجه تعلل نمود که بعد از یک سال ملازمت با وجوه تراکم قروض و ملازمت متقاضیان و ریاضت اردو مجال عود نیست. ایلچیان باز گشتند و ملک عز الدین ترتیب فرار کرد. و اشتو نیز به اردو رفته بود. از اردو اشتو را به تعجیل به طلب او روانه گردانیدند. چون به نزدیک شیراز رسید ملک عز الدین از آمدن او خبر یافت بفرمود تا آن شب حارسان مردم را از دخول و خروج در شهر نگاه دارند و از اول احوال و اثقال و متعلقان را به جانب ساحل روان کرد و خود صبحگاه با کلید دروازه‌ها بر عقب روان شد. بامداد که اشتو برسد و دروازه‌های شیراز بسته یافت و راه نزاع گشاده. بارو را سوراخ کردند و در رفتند، از ملک و اتباع او اثر ندیدند. اشتو مصلحت رفتن بر عقب او ندید به اردو مراجعت کرد. چون سلطان الجایتو بر این حال واقف شد خواجه عز الدین قوه‌دی را در اوایل شهور ثلاث عشر و سبعمایه به ضبط اموال فارس فرستاد. (بعد از او) زین الدین علی بن عبد السلام را از اردو به حکومت فارس فرستادند و زین الدین علی مدت دو سال حکومت فارس کرد؛ و ملک عز الدین مدت چند سال در ساحل دریا و جزایر حکومت کرد. تتمیم قصه او در ذکر کرمان و هرمز تمام گرفته شود *إن شاء الله وحده*.

جغرافیای حافظ ابرو، ج ۲، ص: ۱۹۷

ذکر ابتدای دولت و احوال خاندان آل مظفر

[طلوع صبح سعادت] بر صحایف روزگار و اوراق لیل و نهار چنان پرتو انداخت که حاجبی از ولایت خواف از قریه نشتقان، پدر امیر مبارز الدین محمد است، در زمانی که مغول لشکر پادشاه جهانگیر، چنگیزخان به خراسان آمدند، او جلا گردید. سه پسر داشت: منصور، محمد، ابی بکر که علاء الدوله اتابک او را با سیصد مرد پیش هلاکوخان فرستاد در وقت عزیمت بغداد. هلاکو بعد از فتح لشکری به جانب شام روان کرد و در راه اعراب بنی خفاجه ابو بکر را به قتل آوردند. جلال الدین منصور خطه میبد مضرب و معهد اقامت ساخت. پدرش غیاث الدین حاجی ودیعت حیات را به متقاضی اجل سپرد و منصور را با وجود محمد و علی، شرف الدین مظفر پیدا شد. برادران هر یک سر آمد روزگار و رستم کارزار بودند و پیش اتابک یوسف شاه بن علاء الدوله مکانت علیا یافتند.

امّا همّت عالی مظفری، هر چند پس از برادران خردتر بود، بر ایشان تفوق می‌جست. در زمانی که حرامیان در اطراف ولایت یزد دست غارت بر آورده در کوه نومان که در صحرای قهستان یزد است متحصّن شده بودند- بر آن کوه از دیرباز معقل منیع اکاسره ایران و ملجأ رفیع ملوک جهان بوده است- اتابک یوسف شاه، شرف الدین مظفر را به دفع آن ملاعین نامزد فرمود. چون به آن جماعت رسید آتش محاربت بر افروخت.

حرامیان در صدمه نخست پشت به هزیمت و روی به کوه نهادند. امیر مظفر از مرکب پیاده شد و در عقب آن طایفه به کوه بر آمد

و چند کس را به ضرب شمشیر کشت، باقی امان طلبیدند و این قصه سبب ازدیاد دولت او شد.

جغرافیای حافظ ابرو، ج ۲، ص: ۱۹۸

چون اتابک یوسف شاه به واسطه قتل ایلچیان ارغون خان به طرف سجستان گریخت، امیر مظفر به اردوی ارغون رفت. در راه به امیر محمد جوشی که از امرای عظام بود ملاقات کرد. امیر محمد جلادت او شنیده شکل و شمایل او نیز خوش آمدش. در پیش پادشاه تعریف کرد. ارغون او را دید و پسندید و شمشیر و خلعت خاصه ارزانی فرموده یساول بساخت. و چون سلطنت به غازان خان رسید، مظفر را همان راه بوده قشون و طبل و علم و شمشیر و کمان عنایت فرمود. اواسط جمادی الاخر سنه سبعمائه آفتاب وجود امیر مبارز الدین محمد مظفر از افق ولادت طالع شد. بعد از غازان خان، الجایتو سلطان ترغیب درباره امیر مظفر مضاعف ساخت و حکومت راهها از حدود کردستان تا کرمانشاهان و راههای ابرقوه و هرات و مرو علاوه سابق گردانید. چون الجایتو سلطان عازم گیلان شد، در آن بیشه‌های سخت و کوههای بلند پر درخت، امیر مظفر را ملازم رکاب ظفر انتساب داشت که به شجاعت او واثق بود. امیر مظفر در شهر سنه سبع و سبعمائه به یزد آمده و از اوضاع حکام آنجا ملول به شیراز رفت و امیر محمد ملازم بود. در سنه ۷۱۱ که پادشاه الجایتو در بغداد بود، امیر مظفر به شرف بساط بوسی مشرف شده به نوازش اختصاص یافت.

چون به یزد آمد، متعاقب یرلیغ رسید که اعراب شبانکاره از گرمسیر آنجا و کربال عصیان نموده‌اند. اگر ترک نافرمانی کرده و به راه استقامت آیند تعرض نرسانند و آله همه را به قتل آرند. امیر مظفر چون به شبانکاره فارس رسید، او را مرضی عارض شد و صحت یافته و در ایام نقاهت، دشمنی در نخود آب سقمونیا به خورد او داد. مبانی وجودش متزلزل شده سیزدهم ذی قعدة سنه ۷۱۲ قواعد ذاتش انعدام یافت و در مدینه میبید در مدرسه‌ای که از مستحدثات او بود مدفون شد، و اصحاب اغراض قصد بازماندگان او کردند.

امیر مبارز الدین محمد که ارشد اولاد او بود با وجود حوادث سن متوجه اردو شد و

جغرافیای حافظ ابرو، ج ۲، ص: ۱۹۹

به عنایت پادشاه مخصوص آمد و منصب پدر یافت و چهار سال ملازم بود. بعد از واقعه اولجایتو سلطان به دار العباد یزد آمد و خواطر اکابر و اصاغر آن دیار به کمند ملاحظه صید کرد و به دانه اکرام و احسان در قید آورد. و سید عضد الدین که حاکم و شحنه فارس بود چون امور پادشاهی را مشاهده نمود خواست که به یزد آمده در موطن اصلی قرار گیرد.

اما چون منشور مطلوب او به طغراء حکم پادشاه مرقوم نبود، امیر مبارز الدین محمد دست ردّ با سپر منع پیش او داشت. به آن رسید که در صحرای یزد صفها کشیدند و در مقام حرب شدند. سید عضد الدین قوت مقاومت در خود ندید فرار نمود و متوجه اردوی پادشاه شد و پیش سلطان ابو سعید خان از امیر مبارز شکایت کرد. چون از حقیقت کار استفسار نموده آمد، حکم به گناهکاری سید فرمودند و این اول فتحی بود که امیر مبارز الدین را میسر شد.

در این اثنا امیر کخیسرو بن امیر محمود شاه اینجو به یزد آمد. اتابک حاجی شاه که از اخلاف اتابکان آنجا، به فرط تهور و فتنه انگیزی ممتاز بود و امیر کخیسرو نیز از این نمذ کلاهی داشت به حکم الحسنه علیهم الصم با هم عهد مواخاتی بستند. در این حال امیر مبارز الدین محمد در میبید بود و امیر کخیسرو به آنجا رفته، امیر محمد شرایط مهمان داری به جای آورد. اما در یزد اتابک حاجی شاه را با نایب کخیسرو، جهت پسری که ملازم نایب بود نزاع شده نایب به قتل آمد. امیر کخیسرو را از استماع این خبر سلسله انتقام در حرکت آمده از امیر محمد معاونت [طلبید. امیر محمد فرمود که به امداد و معاونت] قیام توان نمود. اما چون سلطان بر سریر تخت متمکن است بی فرمان او نیران قتال اشتعال دادن نتوان. امیر کخیسرو [بی امداد امیر مبارز الدین انتقام نمی توانست کشید]. مکتوبی در قلم آورد مضمون آنکه حاجی شاه به واسطه این حرکت از دایره طاعت سلطان خارج شده و در زمره اهل عصیان داخل است و قتال با او واجب. جناب مبارزی تمسک به دست آورده پای در رکاب ظفر انتساب نهاد. اتابک خواست که

در

جغرافیای حافظ ابرو، ج ۲، ص: ۲۰۰

برابر آید و تهوّر و تشمّر نماید، اما بی‌توقف راه گریز پیش گرفت. وصول این خبر به اردو موجب مزید عنایت شد درباره امیر مبارز الدّین.

در خلال این احوال جمعی از نکودریان از خراسان به جانب فارس از راه بیابان در حرکت آمده بودند. جناب مبارزی چون از این حال آگاهی یافت به دفع شرّ آن ملاعین شتافت و این اول مصافی بود که آن را با آن مخاذیل روی نمود و سنّ او به هژده رسیده، از جام ایام درد و صاف مصاف نچشیده. از امرآ آن طایفه، نوروز نامی سر آمد میدان شجاعت بود، با مردمی که هر یک دعوی رستمی در خیال داشتی [در راه یزد] در موضع حوض عبد الملک در شهر سنه ۷۱۸ تلاحی فریقین افتاد. در این ولا اسب امیر محمّد از زخم تیر بیفتاد. اسبی دیگر سوار شده حمله کرد و نکودریان به یکبار تیرباران کردند چنانکه هفتاد تیر به جوشن خاص جناب مبارز الدّین رسیده بود. در آن حال چند حمله مردانه نمود و نوروز که رزمی آن طایفه بود از اسب کوه پیکر بر خاک مذلت افتاد. نکودریان روی به هزیمت نهادند و امیر مبارز الدّین ده فرسنگ در عقب ایشان تا گلوگاه ناجق تاخت و مظفّر و منصور به خطّه یزد آمد. سرهای مقتولان با جمعی اسیران به اردو فرستاد. سلطان ابو سعید تشریف خسروانه با مثال ایالت یزد ارزانی داشت. باز جمعی نکودریان از مخیم خود به قصد مبارز الدّین برخاسته به جنگ آمدند. بعد از حرب و قتال آنها را نیز شکسته بعضی را کشته و فوجی را اسیر کرده و سرهای مقتولان را با اسیران به جانب اردو فرستاد و به عطف پادشاهانه اختصاص یافت.

و جناب مبارزی را به آن طایفه که واقف و معارک است فی الحقیقه داستان رستم دستان به طریق نسیان است؛ و قطع آن ماده در مدت سیزده چهارده سال به بیست و یک مصاف به انقضاء رسید. در شهر سنه ۷۲۳ ولادت شاه شرف الدّین مظفّر بود و امیر مبارز الدّین در سنه ۷۲۵ بنت شاه جهان را در نکاح آورد. صبح چهارشنبه ۷۳۳ ولادت شاه شجاع بود و امیر مبارز در سنه ۷۳۴ عازم اردو شد و شرف الدّین ملازم پدر بود.

جغرافیای حافظ ابرو، ج ۲، ص: ۲۰۱

پادشاه سعید جناب مبارزی را به نوعی تربیت فرمود که محسود همه مقربان پادشاه شد چنانکه در مقام دعوی، قراره کاه در آب انداختند. امیر مبارز الدّین خواست که او را به نیزه از آب بریاید، در حضور پادشاه اسب برانگیخت و نیزه را به کاه فرو برد بشکست.

فی الحال پیاده شد زانو زد و عرضه داشت که در این قرارگاه غیر کاه البته چیزی دیگر خواهد بود. تفحص فرمود، حاسدان سندانگی در میان کاه تعبیه کرده بودند. پادشاه بر زیرکی او آفرین کرده زیاده نوازش فرموده بر قاعده سلاطین جامه خاص و کمر مرصع و طبل و علم عنایت فرمود و صد هزار دینار از مال یزد مقرر فرمود. در آن زمان هیچکس را این موسوم نبود. امیر مبارزی از بغداد اجازت یافته به یزد آمد و به عدالت مشغول شد.

گویند که در ایام سلطنت الجایتو سلطان، امیر مظفّر یزدی که جدّش از خوفا خراسان است پیش الجایتو سلطان راه یساولی و بهادری یافته بود و کوتوالی قلعه یزد و راه داری آن نواحی تعلق بدو داشت. در شهر سنه اثنی عشر و سبعمایه جمعی در شبانکاره عصیان نمودند. به موجب حکم الجایتو سلطان [امیر مظفّر را به دفع آن طایفه نامزد گردانیدند و او بدانجا رفته جنگهای سخت کرد و شرّ آن طایفه دفع کرد و حکومت شبانکاره تعلق بدو گرفت. اما او را مرضی طاری شد و هم در آن ولا نماند]. پسرش محمّد مظفّر در سن سیزده سالگی بود که پدرش نماند. به اردو رفت و به ملازمت مشغول شد و منصب پدرش بدو تفویض افتاد. [سید عضد الدّین یزدی در شهر سنه سته عشر و سبعمایه به حکومت شیراز رفت به موجب حکم الجایتو سلطان، و امیر محمّد مظفّر به حکومت یزد مقرر شد. و الجایتو سلطان در سلخ رمضان سنه سته عشر و سبعمایه به رحمت حق پیوست و پادشاه سعید ابو سعید

بهادر خان به جای پدر پادشاه شد. چون این انقلاب واقع شد سید عضد الدین یزدی از شحنگی فارس به جانب یزد مراجعت نمود. چه در امور پادشاهی فتوری می‌دید، خواست که یزد را که مسکن او جغرافیای حافظ ابرو، ج ۲، ص: ۲۰۲

بود ضبط نماید. چون حکم پادشاه نبود حکام یزد به اتفاق امیر مبارز الدین محمد مانع آمدند. سید عضد الدین از ایشان رنجید، متوجه اردو شد و آنجا پیش سلطان ابو سعید از امیر محمد مظفر شکایت کرد. سلطان ابو سعید چون معلوم فرمود که ماده نزاع چه بوده است فرمود که حق به جانب امیر مظفر است و او را غایبانه تربیت تمام کرد. حکومت فارس به تربیت امیر چوپان بر امیر محمود شاه اینجو مقرر شد و یزد را علی حده به امیر محمد مظفر دادند. و در آن ایام لشکر تکودار از خراسان به راه سیستان به حدود کرمان در آمدند و خرابی بسیار کردند و از آنجا متوجه فارس شدند و امیر محمد مظفر با وجود آنکه هنوز سنش به بیست نرسیده بود با ایشان جنگ‌های مردانه کرد و از سرداران ایشان چند کس را به قتل آورد و سرهای ایشان به اردوی سلطان ابو سعید فرستاد و این معنی موجب تربیت و رعایت او شد. و چند کورت تکودریان آهنگ جنگ او کردند و هر بار او غالب آمد. و در سنه ست و عشرین و سبعمائه امیر تالش پسر امیر حسن بن چوپان به موجب یرلیغ به حکومت تمامت فارس و عراق عجم و کرمان آمد و تمامت این بلاد را در نظر آورد و از بهر سیاست در هر موضعی چند کس را به قتل آورد، به تخصیص در کرمان جماعتی ترکمانان بودند که با مردم زور و زیادتی کرده بودند و راه زده. مجموع قبیله ایشان را بکشت و سیاست و هیبتی تمام از او در دل اهل فارس نشست. اما بعد از یک سال دیگر زوال دولت چوپانیان بود، چنانچه ذکر آن به موضع خود بیاید ان شاء الله وحده.

و در شهر سنه اربع و ثلاثین و سبعمائه سلطان ابو سعید حکومت بلاد فارس و توابع به امیر مسافر اناق داد، و امیر محمود شاه اینجو، چنانچه پیشتر ذکر آن گذشت، چند سال حاکم فارس بود و استعداد بسیار در آن بلاد حاصل کرد، چنانچه در شیراز و شبانکاره و توابع آن مبلغ صد تومان محصول املاک خاصه محمود شاه جمع می‌شد. با وجود این پیش سلطان گستاخ بود و به سبب قدمت خدمت، سخن گوی چست و

جغرافیای حافظ ابرو، ج ۲، ص: ۲۰۳

چالاک. او را این معنی سخت آمد که حکومت را از او بستانند و به دیگری دهند. با مسافر اناق خصومت و جدال پیش گرفت و امراء دیگر مثل امیر ابش قتلغ و امیر سلطان‌شاه بن نیکروز و امیر محمد بیک و امیر محمد پیلتن را با خود متفق گردانید؛ و مسافر اناق به جهت تقرّب و محرمیت پادشاه ابو سعید محسود آن جماعت گشته بود.

اتفاق کردند که او را ناچیز گردانند. با سپاهی تمام به در خانه مسافر اناق رفتند. مسافر خبردار گشته از راه نهانی به هزار حيله خود را به خانه سلطان انداخت. آن جماعت تا در کریاس سلطان رفتند و او را طلب کردند به جایی رسید که بر دیوار خانه سلطان انداختند. خانه بر سلطان حصار شد و مسافر را به دست ایشان خواست داد. در اثناء این حال امیر سیورغان پسر امیر چوپان و خواجه لؤلؤ با غلبه نوکران بر رسیدند. سلطان بدیشان مستظهر شد و آن جماعت باز پس رفتند. سلطان بفرستاد و به تدریج یک یک را طلب فرمود و حکم کشتن کرد. غیاث الدین محمد وزیر شفیع گشته خون ایشان را درخواست کرد. سلطان خون ایشان را بخشید اما هر یک را به قلعه‌ای فرستاد که محبوس باشند. امیر زاده محمود بن ابش قتلغ را به خراسان پیش امیر شیخ علی قوشچی، و امیر زاده سلطان‌شاه بن نیکروز را به قلعه سیرجان، و امیر زاده محمد پیلتن را به قلعه بم، و امیر محمد قوشچی را به قلعه نظنز، و امیر شرف الدین محمود شاه اینجو را به قلعه طبرک اصفهان، و امیر زاده مسعود شاه بن محمود شاه را به روم پیش امیر شیخ حسن. تا سلطان در حیات بود آن جماعت در آن مواضع موقوف بودند به غیر شرف الدین محمود شاه که به اردو طلب کردند و پسرش مسعود شاه را در روم از بند اطلاق فرمودند. اما هم آنجا پیش امیر شیخ حسن می‌بود. چون خبر وفات سلطان

جغرافیای حافظ ابرو، ج ۲، ص: ۲۰۴

ابو سعید بشنیدند بیرون آمدند و هر یک امیری شدند، چنانچه احوال هر یک به موضع خود شرح داده آید *إن شاء الله* وحده.

جغرافیای حافظ ابرو، ج ۲، ص: ۲۰۵

ذکر حکام فارس که دعوی استقلال می‌کردند بعد از انقراض ایام ابو سعید

در شهور سنه ست و ثلاثین و سبعمائیه پادشاه ابو سعید در گذشت و از او کسی نماند که دعوی سلطنت کند. در هر طرف هر کس اندک قوتی داشت اختیار خود به دیگری نداد. در مملکت فارس، شیراز امیر شاه محمود اینجو داشت. او را هم در آن سال آریاخان به قتل آورده فرزندان او مملکت شیراز با تصرف گرفتند. و یزد را امیر محمد مظفر ضبط نمود و امیر شیخ حسن [بزرگ از روم به آذربایجان آمد و امیر شیخ حسن بن تیمور تاش خروج کرد و لشکر امیر شیخ حسن بزرگ را منهزم گردانید. امیر شیخ حسن] بزرگ به جانب بغداد و دیار بکر رفت، و امیر شیخ حسن کوچک مملکت آذربایجان و گرجستان با تصرف گرفت و برادر خود ملک اشرف را به عراق عجم فرستاد، و امیر پیر حسین بن شیخ محمود پسر عم خود را به مملکت فارس فرستاد. چون پیر حسین عازم فارس شد از محمد مظفر استمداد نمود و امیر محمد پیش امیر پیر حسین آمد و به اتفاق به شیراز رفتند. امیر مسعود شاه بن امیر محمود شاه شیراز باز گذاشت و امیر پیر حسین در شیراز بر سریر سلطنت بنشست و امیر محمد مظفر را به حکومت کرمان مقرر فرمود. و آن قصه در ذکر کرمان به اتمام رسد *إن شاء الله* وحده.

بعد از آنکه امیر پیر حسین مدت دو سال در شیراز سلطنت کرد، امیر ملک اشرف [را داعیه حکومت فارس شد. امیر پیر حسین لشکری ساخته گردانیده از شیراز بیرون آمد به دفع امیر ملک اشرف؛ و ملک اشرف] از اصفهان عازم شیراز گشته بود، هم در حدود اصفهان ملاقات فریقین افتاد. در حالت حرب امیر زاده علی پیلتن و مولانا

جغرافیای حافظ ابرو، ج ۲، ص: ۲۰۶

شمس الدین صاین قاضی که مدار لشکر شیراز بودند از پیر حسین برگشته پیش ملک اشرف رفتند و شکست بر لشکر پیر حسین افتاد. پیر حسین منهزم گشته به طرف سلطانیه رفت و از آنجا پیش شیخ حسن کوچک رفت. او را گرفته بعد از چندگاه هلاک گردانید. ملک اشرف بعد از این فتح عازم فارس شد و امیر جمال الدین شیخ ابو اسحاق بن امیر محمود شاه در لشکر ملک اشرف بود. چون به حدود فارس رسیدند با ملک اشرف گفت من پیشتر به شیراز روم و اکابر ایشان را ببینم و چنان سازم که بی جنگ و خصومت مملکت فارس مسخر شود. محمود شاهیان فارس را خانه خود می‌دانستند به تخصیص شیراز را. ملک اشرف به این رضا داد. چون شیخ ابو اسحاق به شیراز رسید، مردم شیراز را به خود دعوت کرد و ایشان را از ظلم ملک اشرف او خایف گردانید. همه با او بیعت کردند. چون ملک اشرف برسید دروازه‌ها بستند و بنیاد جنگ کردند. ملک اشرف دید که کاری دست نخواهد داد و مراجعت نمود و امیر جمال الدین در شیراز حاکم شد در شهور سنه اثنی و اربعین و سبعمائیه.

در این ولا برادرش امیر مسعود شاه که پیشتر از امیر پیر حسین و محمد مظفر گریخته بود و شیراز بازگشته به بغداد پیش امیر شیخ حسن بزرگ رفت و از آنجا امیر شیخ حسن، امیر یاغی باستی را با او بفرستاد و ایشان را لشکری داد که به فارس روند و شیراز از دست پیر حسین انتزاع نمایند. چون ایشان برسیدند خود این صورت دست داده بود.

امیر شیخ ابو اسحاق چون برادرش برسید حکومت بدو گذاشت و خود به ملازمت برادر بایستاد. امیر مسعود شاه با وجود آنکه امیر یاغی باستی را خدمات پسندیده می‌کرد و خود را پیش او چون نایبی می‌دانست، اما یاغی باستی از نخوتی که لازمه ذات مغول است خود را مهمان و مسعود شاه را صاحب مکان جایز نمی‌دید، منتهز فرصت شده ناگاه بی‌موجبی مسعود شاه را به قتل آورد. چون برادرش شیخ جمال الدین ابو اسحاق از این صورت خبردار گشت با یاغی باستی یاغی شد و اکابر شیراز و کلویان مثل خواجه

جغرافیای حافظ ابرو، ج ۲، ص: ۲۰۷

فخر الدین سلمانی و خواجه جمال الدین خاصه و خواجه حاجی قوام و کلوفخر و اتباع او طرف امیر شیخ ابو اسحاق گرفتند، و کلو حسین و جمعی اکابر که یاغی باستی در محلات ایشان بود طرف یاغی باستی شدند. میان شهر جنگ قائم شد و هم چنین چند روز برداشت و از طرفین خلقی بسیار به قتل آمدند. اهل سلامت و گوشه نشینان و محترفه از دست ایشان در زحمت افتادند و آن را فیصلی بادید نمی آمد تا اتباع امیر شیخ مددی از کازرون بطلبیدند. امیر دیلمشاه که سردار در بست بود با مردم فهوه و کوهمرد و اتباع خود بیامد و با اهل شهر روی به خانه اتابک که وثاق یاغی باستی بود نهادند. یاغی مقاومت نتوانست نمود. از شیراز بیرون آمد و به ملک اشرف پیوست. حکومت دار الملک، امیر شیخ را مصفی شد. یاغی باستی و ملک اشرف هر دو از امیر شیخ به موجب مقدمات مذکور کینه تمام گرفتند در طلب انتقام سعی می کردند. در حدود لرستان نزدیک همدان معلوم کردند که ری ملک پسر ایسنغلیغ با احتشام بسیار در جابلق نزول کرده است. یاسامشی کرده بر سر او تاختن کردند و غنایم بسیار برگرفتند و امیر زاده ری ملک بن ایسنغلیغ را به قتل آوردند و احوال ایشان انتظامی گرفت.

از آنجا به جانب جربادقان متوجه شدند و صارم الدین امیر محمد که حاکم و بزرگ آن ولایت بود ایشان را خدمتهای شایسته کرد. از آنجا متوجه اصفهان شدند. جلال دیلم و اکابر و رؤساء اصفهان پیش ایشان بیرون آمدند و امیر ابراهیم صواب با غلبه تمام بدیشان پیوست. در اصفهان از متمولان مالی بسیار بستند و اسباب خود راست کردند و لشکر خود را جیبا و استعداد ترتیب دادند و متوجه فارس شدند. از اتباع ایشان در آن نواحی خرابیهای عظیم رفت و به تخصیص شهر ابرقوه را غارت کردند و برده گرفتند و از آنجا به راه بوانات متوجه شیراز شدند.

ری ملک پیشتر از آن آنجا رسیده بود و اهالی بوانات پناه به غاری برده بودند. ری

جغرافیای حافظ ابرو، ج ۲، ص: ۲۰۸

ملک فرموده بود تا خار و خاشاک بسیار جمع کرده بر در غار دود کرده بودند چنانکه مجموع آن مردم از مرد و زن و اطفال در آن بلیه هلاک شدند، و مکافات آن هم در آن نزدیک بدو رسید که بر دست لشکر ملک اشرف و یاغی باستی به قتل آمد. مردم هر او مروز که بدانجا نزدیک است آمده بودند و محصول باغات ایشان تصرف نموده، این لشکر برسیدند و ایشان را دوباره بریان کردند. و پیشتر از اصفهان ایلچی پیش محمّد مظفر فرستاده بودند. [و ازو مدد طلبیده، و مظفر، سلطان شاه جاندار را با سه هزار مردم به مدد ایشان فرستاده بود]. چون به حدود شیراز رسیدند امیر شیخ ابو اسحاق نیز به استعداد مقاومت مشغول شد. در این اثنا عرب جاندار از نوکران امیر شیخ حسن کوچک رسید و خبر وفات شیخ حسن آورد که خاتونش عزت ملک قصد او کرده بود و او را به خصیه خبه کرده. و مولانا جلال الدین سلمان این معنی در این قطعه نظم فرموده است، شعر:

ز هجرت نبوی رفته هفصد و چل و چاردر آخر رجب افتاد اتفاق حسن

زنی چگونه زنی خیر خیره است چسان به زور بازوی خود خصیتین شیخ حسن

گرفت محکم و می داشت تا بمرد و برفت زهی خجسته زن خایه دار مرد افکن

چون این خبر به ملک اشرف رسید در عزم شیراز از متردد شد و طمع در حکومت تبریز کرد. که ابراهیم صواب و جمعی از اکابر فارس که همراه ایشان بودند یاغی باستی را به شیراز ترغیب می نمودند. در این گفتگوی دو روز توقف نمودند.

ملک اشرف کوچ کرد و به جانب تبریز روانه شد. ابراهیم صواب و یاغی باستی، مولانا محی الدین بردعی و فخر الدین حبش را پیش امیر ملک اشرف فرستادند و تقبل کردند که اگر امیر همراه ما به شیراز بیاید دو بیست تومان بدو بدهند. بعد از آن

جغرافیای حافظ ابرو، ج ۲، ص: ۲۰۹

اگر میل تبریز کند او داند. ملک اشرف قبول نکرد و پیش یاغی باستی فرستاد که هرگاه تبریز در دست ما باشد تمامت ممالک مسخر توان کرد. و اگر این فرصت فوت شود و دیگری در حکومت آذربایجان متمکن شود، آن زمان پیشمانی سود ندارد. و بعد از

گفت و شنید بسیار یاغی باستی را نیز میل تبریز شد و سلطان‌شاه جاندار را اجازت خواسته به یزد مراجعت نمود. ابراهیم صواب نیز پیش امیر محمد مظفر رفت و امیر شیخ ابو اسحاق از آن ورطه خلاص یافت و مملکت فارس روی به آبادانی نهاد. این حال در شهور سنه اربع و اربعین و سبعمایه بود.

در اطراف ممالک امراء و لشکریان که متفرق شده بودند روی به شیراز نهادند و امیر شیخ جمال الدین ابو اسحاق گوی حکومت ممالک فارس را لخلو المیدان در خم چوگان اقتدار آورد و مدت دوازده سال حکومت فارس کرد و در این ایام چند کورت لشکر به جانب کرمان برد امیر کرمان مسخر نتوانست کرد. فاما اصفهان را به تحت تصرف در آورد و امراء لورستان و شورستان انقیاد نمودند.

جغرافیای حافظ ابرو، ج ۲، ص: ۲۱۱

ذکر تسخیر ممالک فارس به دست امیر محمد مظفر

در شهور سنه اربع و خمسين و سبعمایه امیر محمد مظفر لشکری به فارس کشید و شیراز را محاصره کرد. بعد از آن که هفت ماه محاصره برداشت و اهل شهر به تنگ آمدند و عاجز شدند، جمعی از کلویان امیر محمد مظفر را به شهر در آوردند و امیر جمال الدین شیخ ابو اسحاق از دروازه دیگر بیرون رفت. این حال در اواخر شوال سنه اربع و خمسين و سبعمایه بود. امیر شیخ پناه به شولستان برد و از آنجا به قلعه سفید رفت و از امیر شیخ حسن استمداد نمود. امیر شیخ حسن از بغداد امیر آق بوقا را با دو هزار سوار پیش امیر شیخ فرستاد و دیگر از لشکر شول و لران آن مقدار که توانست جمع کرد باز روی به شیراز آورد. چون امیر مبارز الدین محمد از این حال آگاه شد شاه شجاع را با عساکری که مهیا بود به دفع ایشان فرستاد. چون بین الفریقین مسافت نزدیک شد، قبل از آنکه ملاقات شود امیر شیخ و بغدادیان منهزم گشته، امیر شیخ عنان حرمان به جانب اصفهان معطوف گردانید و لشکر بغداد «العود احمد» برخوردارند. شاه شجاع دامن قلعه سفید را مخیم اقبال ساخت. چون دید که تسخیر آن حالا دست نمی‌دهد جمعی از لشکریان را به محاصره آن باز داشته به دار الملک شیراز مراجعت نمود. چون به شیراز رسید پدرش مملکت کرمان را بدو ارزانی فرموده متوجه آن صوب شد. امیر محمد مظفر شیراز را به شاه سلطان سپرد و خود متوجه اصفهان شد. [و مکتوبی به شاه شجاع نبشت که او نیز متوجه اصفهان شود]. شاه شجاع لشکرهای کرمان جمع کرده به موضع کوشک زر بیدر رسید. خبر یافتند آی تیمور که از امرای بو اسحافی بود در

جغرافیای حافظ ابرو، ج ۲، ص: ۲۱۲

شورستان به تمهید اسباب احتشاب به ترتیب مقدمات عناد مشغول است، و امیر غیاث الدین منصور شول به سبب خوف و استشعاری که از امیر محمد مظفر داشت با او اتفاق کرده تصور تسخیر ولایت فارس کرده‌اند. بنا بر تفریق جمع ایشان شاه شجاع به جانب شولستان عزیمت فرموده. چون بدانجا رسید از ایشان اثری ندید و ایشان متوجه کازرون شده بودند و آنجا معلوم کرده که در شیراز غیر از شاه سلطان از مظفریان کسی نیست.

به تعجیل تمام متوجه شیراز شدند و سپاه و شاه شجاع نیز در شولستان خرابی تمام کرد و از آنجا متوجه شیراز شد و آی تیمور بنا بر مواضعه متوطنان درب کازرون متوجه شیراز شدند و چون برسیدند فی الحال دروازه بگشادند و عوام شهر بر ایشان غلبه کردند. شاه سلطان غیر از فرار چاره‌ای ندید.

امیر غیاث الدین شول در حال طنطنه کوس بشارت به عیوق رسانید و دبدبه صیت استبشار منتشر گردانید. خانه محمود شاهی را که وثاق شاه سلطان بود غارت کردند و محله موردستان را که به شعار دولت مبارزی موسوم بودند گذرگاه صرصر اشهاب ساخت. رئیس عمر که مقدم آن محله بود چون دید که دست از کار و کار از دست شد، در بیغوله‌ای متواری گشت بر آن عزیمت که چون

شب در آید به گوشه‌ای بیرون رود. در این حال شاه شجاع به حوالی شهر رسید و شاه سلطان نیز بدو پیوست. از غوغای عام و انبوهی رنود و اوباش اعلام یافت. کوه حلم حضرت شجاعی از عواصف آن حادثه متزلزل نشد و همچنان بر عزیمت خود جازم بود. جمعی به عرض رسانیدند که «احوال [شیراز و غلبه عوام] آنجا نه بر منوال دیگر بلاد است. رنود این شهر به تبرّی امیری قهر کنند و به خنجری لشکری منهزم گردانند. امیر یاغی باستی با وجود قوّت و شوکت از غوغای این طایفه دست از خان‌ومان و دل از مملکت و فرزندان برداشت، و

جغرافیای حافظ ابرو، ج ۲، ص: ۲۱۳

ملک اشرف همین سیل. در این کار تأملی فرمایند».

شاه شجاع به قوّت تأیید کردگار و بازوی کامکار آیت «و من یتوکل علی الله فهو حسبه» خواننده روی به شهر آورد. چون به در شهر رسید بی توقّف به دروازه اصطخر در راند و چون تقدیر که بی‌معاونت تدبیر به امضاء امور نهضت کند، التفات به مظهرت و معاونت دیگری نفرمود. همان زمان آی تیمور که از وفود آن جمره و سفود آن شعله بود به زخم پیکان بیجان گشت و دیگر اعوان و انصار او هر یک به جانبی متواری و منهزم گشتند. حضرت شاه شجاع چون دشمنان مقهور و اعادی مسکور و اولیاء منصور دید روی به دار السیّاطنه آورد تا اندک استراحتی یابد. همان لحظه خبر رسید که در دروازه کازرون همچنان نایره جدال مشتعل است. گروهی بی‌شمار از لشکر شول با عوام و اوباش آنجا اتفاق کرده‌اند و شمشیر خلاف از نیام بر آورده. فی الحال سوار شده متوجه آن طرف گشت. فی الجمله بعد از سعی و کوشش بسیار طایفه‌ای بی‌شمار از آن قوم که این فتنه انگیزه بودند هلاک گشتند و بقیه السیّیف در دام اسارت گرفتار شدند. بعد از اطفاء نایره جدال حکم کرد تا اسیران مغول را جملگی به تیغ گذرانیدند چنانکه از کشته‌ها پشته‌ها گردانیدند. چون آی تیمور را این قضیه واقع شد و شکست بر لشکر شولستان افتاد، بار دیگر اتباع و اشیاع امیر شیخ جمع گشته عماد الدّین محمود کرمانی که از ارکان دولت امیر جلال الدّین شیخ ابو اسحاق، به وفور شهادت مستثنی و از اعیال اقبال او به فرط جلادت ممتاز بود خواست تا مبانی دولت ویران شده را به دعایم تدبیر استوار گردانیده و قواعد کار و بار از هم ریخته را به معماری سعی و اجتهاد مستحکم کند. اما، بیت: جغرافیای حافظ ابرو؛ ج ۲؛ ص ۲۱۳

جغرافیای حافظ ابرو، ج ۲، ص: ۲۱۴ به کوشش بزرگی نیاید به جای مگر بخت نیکش بود رهنمای

به ترتیب مقدمات استعداد مشغول گشته به اتفاق و مساعدت امیر سلغر شاه ترکمان که خواهر زاده امیر شیخ ابو اسحاق بود لشکری از هر جنس به نواحی دارابجرد جمع کردند. چون شاه شجاع بر این حال اطلاع یافت زمان شدت سورت تموز و هنگام غلوی گرمای تابستان بود و هنگام شنا در آن ناحیت. چون تابستان گذرد، بعضی از خواص شاه شجاع معروض گردانیدند که عزیمت در توقف می‌باید داشت تا سورت حرارت گرما کمتر شود. ملتمس ایشان به اجابت و اسعاف نیوست، فی الحال کوچ کرده متوجه دارابجرد شد. چون آن جماعت از توجه او آگاه گشتند علی‌الرسم اظهار شوکت و تجلّدی کردند. چون مسافت بین العسکرین متقارب گشت به جویی بزرگ رسیدند. ظاهراً مجال عبور نمی‌نمود. تحصّن جستند. شاه شجاع چون به کناره آب رسید، دلیران سپاه را از گذشتن آب متفکر یافت، با معدودی چند از کما، لشکر پاره آتش خوی را در جوی راند. باقی بهادران چون آن جلادت مشاهده کردند از عقب بر آب زدند. در حال نایره قتال اشتعال یافت و لهیب جدال افروخته گشت. بعد از جهد و کوشش بسیار عماد الدّین محمود و سلغر شاه هزیمت را غنیمت دانستند. جمعی کثیر از ارکان دولت امیر شیخ در قید اسار آمدند و جمعی غفیر از اعیان ایشان در ربه خسار گرفتار گشتند. بعد از این فتح شاه شجاع به شیراز معاودت نمود و قلاعی که در اطراف و نواحی فارس بود به تدریج یک یک مسخّر گشت، بیت:

به هر قلعه کو کرد پیغام خویش کلید در قلعه بردند پیش

جغرافیای حافظ ابرو، ج ۲، ص: ۲۱۵

ذکر گرفتار شدن امیر جمال الدین شیخ ابو اسحاق و قتل او رحمه الله

امیر محمد مظفر بعد از آنکه ولایت فارس مسخر گردانید با لشکری سنگین متوجه اصفهان شد و امیر جمال الدین شیخ ابو اسحاق و سید جلال الدین میر میران، اصفهان را نگاه داشتند. بعد از آن که هوا سرد شد امیر محمد مظفر، شاه سلطان را به محاصره اصفهان بگذاشت و خود به جانب لورستان نهضت نمود. شاه سلطان در تسخیر اصفهان سعی بسیار نمود و امیر شیخ ابو اسحاق و سید جلال محاصره می کشیدند و زمستان به سختی گذرانیدند. چون موسم بهار شد لشکریان اصفهان بیش از حد گرسنه و بینوا شده بودند. فوج فوج از شهر بیرون می آمدند و به شاه سلطان ملحق می شدند. امیر سید جلال و امیر شیخ را در این واقعه کار را از دست و دست از کار برفت و مضطر شدند.

در این اثنا کوتوال قلعه طبرک که حالا داخل شهر اصفهان است کس پیش شاه سلطان فرستاد و اظهار کرد که اگر جهت مستحفظان قلعه انعامی مقرر شود این طایفه را بر آن داریم که قلعه بسپارند و با عساکر منصوره ملحق شوند. شاه سلطان از این معنی به غایت مبتهج و خرم شد و صد هزار دینار تقبل کرد که بدیشان دهد و خزاین قلعه را نیز بدیشان مسلم داشت. اهل قلعه به زیر آمدند و طبرک را تسلیم نمودند. در زمان لشکر شاه سلطان به قلعه رفتند و طبل بشارت زدند. اهل شهر چون این معنی معلوم کردند زلزله در شهر افتاد و هر کس با خود مشغول گشتند. سید جلال میر میران عیال و اطفال را بگذاشت و با یک تن از ملازمان از دروازه بیرون رفت و تا به حدود کاشان در هیچ

جغرافیای حافظ ابرو، ج ۲، ص: ۲۱۶

منزل آرام نگرفت و امیر شیخ ابو اسحاق را اجل دامن گیر شد و از هر طرف که خواست بیرون رود نتوانست. چه لشکر در شهر ریخته بود و دروازه‌ها ضبط نموده بودند. امیر شیخ التجا به خانه مولانا نظام الدین اصیل که مقتدا و شیخ الاسلام عراق بود برد و مخفی گشت. شاه سلطان چون در اصفهان قرار گرفت و جمعی از لشکریان که به تکامیسی اطراف فرستاده بود باز آمدند و از هیچ طرف نشان امیر شیخ نیافت دانست که امیر از شهر بیرون نرفته است. جوایس را به تفحص احوال او بر گماشت. مولانا نظام الدین اعلام امیر شیخ گردانید که در تفحص و تجسس مبالغت می نمایند. امیر شیخ گفت من اعتماد بر مردی شاه سلطان دارم که حق نان و نمک من نگاه دارد، شاید بود که از بهر مصلحتی این جد می نماید. این حکایت امیر شیخ بنا بر آن می گفت که در شهر سنه خمس و اربعین و سبعماه شاه سلطان در مید یکی را به ناحق بکشت. خون خواهان فریاد کردند و طلب قصاص نمودند. امیر مبارز الدین، شاه سلطان را گرفته حکم به قصاص کرد. هر چند مادر شاه سلطان که خواهر امیر مبارز الدین بود و پدرش شفاعت کردند مبذول نداشت، گفت یا رضای خون خواهان حاصل کنید یا قصاص کنند.

القصة خون خواهان را راضی گردانیدند و به بیست هزار دینار صلح کردند. شاه سلطان خلاص یافت اما رنجیده از امیر مبارز الدین بگریخت و به شیراز رفت. امیر شیخ ابو اسحاق چنانکه همت او بود او را تربیت بسیار کرد، از طبل و علم و خیمه و خرگاه، اسباب سلطنت مهیا گردانید و کمر مرصع بازین طلا و سیصد هزار دینار نقد انعام فرمود. چون مدتی آنجا بود، از پیش امیر مبارز الدین و پدر و مادرش مکتوبات متعاقب می رسید که مراجعت نماید. شاه سلطان از شیراز گریخته متوجه یزد شد. امیر شیخ لشکری از عقب او بفرستاد و او را مقتید گردانیده به شیراز آوردند. امیر شیخ همان لحظه بند او برداشت و بهتر از آن تربیت کرد که کرت اول؛ و حکم فرمود که هر کس بگوید که شاه سلطان گریخته است زبان او ببرند تا او را از آن سخن انفعالی نباشد. بعد از مدتی

جغرافیای حافظ ابرو، ج ۲، ص: ۲۱۷

به اجازه متوجه یزد شد. امیر شیخ ابو اسحاق در این حال توقع می داشت که شاه سلطان در عوض آن سوابق، آن مقدار اهمال کند که او از گوشه‌ای بدر رود. شاه سلطان آن نکرد. به وقتی که شاه سلطان را گرفته میل می کشیدند گفت حق نمک امیر شیخ ابو

اسحاق است که چشم مرا بگرفت. فی الجمله شاه سلطان را معلوم شد که امیر شیخ در خانه مولانا نظام الدین است. جماعتی را بی‌خبر بدانجا فرستاد. امیر شیخ در اندرون مطبخ رفت و در تنوری پنهان شد. او را بیرون آوردند و از بیم غوغای اصفهانیان در غارهای کرده بر استر بار کردند و به قلعه طبرک بردند و اعلام امیر مبارز الدین [کرد و امیر مبارز الدین] فرمود تا سرداری با صد سوار تعیین کرده او را مقید به شیراز رسانیدند. عوام شیراز چون بشنیدند داعیه غوغا داشتند. آوازه در انداختند که او را به قلعه قهندز می‌برند. ناگاه از راهی مجهول او را به میدان شیراز آوردند. امیر مبارز الدین با تمام علما و قضات و اکابر شیراز حاضر گشته. امیر مبارز الدین گفت سید امیر حاج ضراب را تو کشتی؟ امیر شیخ گفت ما فرمودیم. امیر مبارز الدین حکم قصاص کرد. در روز پنجشنبه آخر جمادی الاول سنه سبع و خمسين و سبعمایه پسر کوچک امیر حاج ضراب، قطب الدین او را به قصاص رسانید. امیر شیخ در وقت قتل این دو رباعی بخواند، رباعیه:

افسوس که مرغ عمر را دانه نماند و امید به هیچ خویش و بیگانه نماند
 دردا و دریغا که در این مدت عمر از هر چه بکردیم جز افسانه نماند
 با چرخ ستیزه کار مستیز و برودر گردش دهر در میاویز و برو

یک کاسه زهرست که مرگش خواند خوش در کش و جرعه بر جهان ریز و برو
 بعد از قتل امیر شیخ، محمد مظفر را در فارس و عراق عجم منازعی نماند. و در آن

جغرافیای حافظ ابرو، ج ۲، ص: ۲۱۸

ایام جانی بیک خان از دشت ارژنگ به آذربایجان آمده بود و ملک اشرف را کشته و به مملکت خود معاودت نموده. چون خبر خستگی او رسید، پسرش برد بیک خان از عقب او برفت و اخی جوق از امراء اشرفی آن مملکت به دست فرو گرفته بود. محمد مظفر را داعیه تسخیر ممالک آذربایجان شد. بدان طرف رفت و لشکر اخی جوق را بشکست و تبریز بگرفت و هم در آن ایام مراجعت نمود، چنانچه شرح این قضایا به موضع خود بیاید إن شاء الله تعالی وحده. چون به اصفهان رسید شاه شجاع قصد پدر کرد.

جغرافیای حافظ ابرو، ج ۲، ص: ۲۱۹

ذکر گرفتن شاه شجاع پدر را و میل کشیدن

چون از تبریز مراجعت نمودند، امیر مبارز الدین فرزندان را به زبان بسیار می‌رنجانید و جلدوی لشکر به شاه یحیی داد و در فتحنامه‌ها که به اطراف فرستاد ذکر جلادت و بهادری او کرده و به هیچ گونه ملتفت شاه شجاع و شاه محمود نمی‌شد و در خلاء و ملأ ایشان را به سخنان ناپسندیده می‌آزرد، و بدین اسباب میان پدر و فرزندان غباری تمام بنشست. همواره ایشان را تخویف می‌نمود به گرفتن بعضی و کور کردن و کشتن، تا فرزندان جازم شدند که ایشان را از پدر ملالتی خواهد رسید. این مشورت با شاه سلطان در میان نهادند و شاه سلطان محرک فرزندان شد بر آنکه پدر را بگیرند و گفت اگر پیش از او تدبیر این قضیه نکنید، چون به اصفهان رسید او شما را خواهد گرفت و مرا کور خواهد کرد و فلان و فلان از نوکران شما خواهد کشت. حاصل قصه آنکه با یکدیگر به عهد و سوگند متفق شدند که چون به اصفهان رسند امیر مبارز الدین را بگیرند و مقید گردانند؛ و این راز را با محرمان خود در میان نهادند.

در روز سه شنبه منتصف رمضان سنه تسع و خمسين و سبعمایه به اصفهان رسیدند.

چون دو روز بگذشت شاه سلطان در نیمه شب پنجشنبه با یک کس پیاده به وثاق شاه شجاع آمد و گفت به اجازه شما که من همین زمان می‌گریزم که استماع افتاد که حکایت عهد ما به امیر مبارز الدین رسانیده‌اند و اگر این سخن اعتباری دارد، فردا یک کس از

ما جان نمی‌برد. مقرر بر آن کردند که علی الصّباح قبل از طلوع آفتاب این کار آخر گردانند.

شاه شجاع جماعتی را که با خود مخمر کرده بود طلب فرمود و علی الصّباح بر قصد پدر در خانه آمد. امیر مبارز الدّین در حجره بالاخانه به تلاوت مشغول بود و مولانا

جغرافیای حافظ ابرو، ج ۲، ص: ۲۲۰

رکن الدّین هروی پیش او. شاه محمود بر در بیرون بایستاد و شاه شجاع تا به در این خانه که پدرش در آنجا بود بیامد و پهلوان مسافر اوداجی را با شش نفر از بهادران بالا فرستاد که امیر را بگیرند؛ و باقی مردم شاه شجاع و شاه محمود همه شمشیرها کشیده بایستادند. چون آن جماعت به اندرون در آمدند امیر محمّد گفت چه می‌شود؟ گفتند شاه شجاع خرج ندارد. امیر در غضب شد و سلاح او دورتر نهاده بود. دراز شد که شمشیر بر دارد و مسافر خود را بر سر او انداخت. با وجود این از زیر مسافر برخاست و به زخم مشت با ایشان در آویخت. شادی شیر باز از عقب او در آمده پایهای او بگرفت و بکشید و او را بینداخت و محکم بستند و در این حجره گنبدی بود، در آن گنبد انداختند و شاه سلطان همان زمان برفت و خواجه برهان الدّین وزیر را به قتل آورد. و امیر مبارز الدّین تا شب در آن گنبد دشنام می‌داد. چون شب شد تمامت ملازمان شاه شجاع و شاه سلطان در جیبا رفته با شمشیرهای کشیده از در خانه محمّد مظفر تا پای قلعه طبرک بایستادند و او را به قلعه بردند و در شب جمعه نوزدهم رمضان چشم جهان بین امیر مبارز الدّین به ارشاد شاه سلطان به تکحیل میل مکحول شد. «ان فی ذلک لعبره لاولی الابصار».

چون این امر به وقوع پیوست ممالکی که در تحت تصرّف محمّد مظفر بود میان فرزندان قسمت کردند. مملکت فارس و توابع شاه شجاع گرفت، و عراق عجم شاه محمود، و ممالک کرمان سلطان احمد. پدر را به قلعه سفید فرستادند. بعد از چند گاه که شاه شجاع در شیراز گذرانید بدو رسانیدند که کوتوال قلعه سفید با امیر مبارز الدّین اتفاق کرده است و بنیاد مخالفت نهاده‌اند و چند کس را نام بردند که از این قضیه خبر دارند.

شاه شجاع، امیر شهاب الدّین دولت‌شاه را با لشکری بدانجا فرستاد و با او گفت می‌باید که امیر مبارز الدّین را نصیحتی کنی و بگویی به سبب خوفی که از تو داشتند و بر جان خود

جغرافیای حافظ ابرو، ج ۲، ص: ۲۲۱

ایمن نبودند این صورت واقع شد. اکنون متوقع آن است که ترک فکرهای فاسد گیرد تا چنانچه مطلوب اوست ما بدان نوع زندگانی کنیم. چون امیر دولت‌شاه بدانجا رسید، امیر مبارز الدّین به هیچ وجه گوش به سخن دولت‌شاه نکرد و ملازمان را فرمود که به تیغ و تیر جواب او گویند. دولت‌شاه [نیز مستعد حرب گشته به یک ساعت جمعیت ایشان را از هم فرو ریخت] چون عاجز شدند امیر مبارز الدّین طلب مصالحه کرد و به عذر خواستن مشغول شد. گفت از بسیاری زحمت و مشقت که به من رسیده است نمی‌دانم چه می‌کنم و چه می‌گویم و الا مرا کیست به جای شجاع؟ دولت‌شاه مراجعه کرد و صورت حال پیش شاه شجاع عرضه داشت. شاه شجاع، قاضی ممالک، مولانا بهاء المله و الدّین را بفرستاد و گفت می‌باید که به هر چه قرار و عهد و پیمان در میان آید به سوگند مؤکد گردانند تا او را بیاوریم و در دار الملک شیراز به هر موضع که او را اختیار کند، و هر کس که او اختیار کند ملازم او باشد. مولانا بهاء الدّین پیش امیر مبارز الدّین رفت و شرایط رسالت به جای آورد و گفت از بهر اطمینان طرفین به هر قرار که می‌رود به سوگند مؤکد می‌باید ساخت. امیر مبارز الدّین به خدا و رسول و کتاب و استحلال محرّمات و تطلیق محلّلات سوگند خورد که با او هیچ بدی در خاطر ندارم و کسی را نفرمایم و با دشمنان او موافقت نکنم و جانب او بر جمیع فرزندان ترجیح نهم. چون این معاهدات رفت او را به شیراز آوردند و شاه شجاع به دیدن او رفت. در تمام خدمت و تواضع، پای پدر را بوسه داد و پیش او بر پای بایستاد و بسیار بگریست و عرضه داشت که این صورت تقدیر الهی بود. دیگر آنکه همیشه قهر و غضب امیر به مرتبه‌ای بود که از هر کس اندک غباری بر حاشیه خاطر نشستی، آن کس را از حیات امیدی نماندی. از و هم جان خود بود که مرتکب آن

امر شدیم و حالا در آنچه واقع شد اختیاری نمانده. امروز به قدم اعتذار ایستاده‌ایم تا هر چه رضای مخدومی بود بدان موجب به تقدیم رسانیده آید.

جغرافیای حافظ ابرو، ج ۲، ص: ۲۲۲

امیر مبارز الدین نیز پسر را به زبان معذور داشت و فرمود که در امر حکومت از این نوع بسیار واقع شده است. بحمد الله بیگانه نیست. اکنون می‌باید که همه قوم و خلق خود را رعایت نمایی؛ و مرا در این زمان رغبتی به حکومت و سلطنت نمانده است. تا آن زمان که حیات باقی است گوشه‌ای می‌خواهم که به فراغت به طاعت و عبادت مشغول توان بود. در این مجلس بدین نوع از یکدیگر جدا شدند و شاه شجاع چند کس را مقرر کرد که ملازم پدرش باشند و هر کس و هر چیز طلب دارد پیش او حاضر گردانند.

فایدا پدرش را همگی همت بر انتقام مقصور بود و طبیعت او بر اراقت خون و قساوت قلب و غدر مجبول. چون بر این حال روزی چند بگذشت، روزی امیر حسین جاندار پیش شاه شجاع آمد و تقریر کرد که حاجی ارغون محمد شاهی پیش من آمد و گفت به خلوت سخنی دارم. چون خلوت شد پرسیدم که سخن چیست؟ گفت اول سوگند یاد می‌باید کرد که این سر فاش نکنی. گفتم بگوی. گفت امیر مبارز الدین [سلام می‌رساند و می‌گوید مرا بر تو اعتماد تمام است و از این حال که بر من گذشته است و می‌گذرد مرا شب خواب نمی‌آید و روز آرام و قرار نیست تا آن زمان که انتقام خود نکشم؛ و جمعی کثیر را نام برد از امرای قشونات که اتفاق کرده‌اند. و گفت: امیر فخر الدین اینجو و پسر و برادر زاده و قریب دو هزار سوار هستند از سپاهیان قدیمی که عهد و میثاق بسته‌اند که با ما موافقت کنند و برین مقرر گردانیده‌اند که روز جمعه در مسجد عتیق با بعضی مضایق طریق قصد شجاع کنند و چون او از میان برداشته شود تربیت شما من دانم که چگونه می‌باید کرد. اکنون از تو درین حال طلب موافقت کرده است. حسین جاندار می‌گوید چون این کلمات بشنیدم ارغون را دشنام دادم و گفتم به من این گمان می‌بری که من با شاه شجاع مخالفت کنم؟ مصراع:

زهی تصوّر باطل زهی خیال محال

جغرافیای حافظ ابرو، ج ۲، ص: ۲۲۳

چون شاه شجاع این سخن بشنید فی الحال به طلب امیر اختیار الدین حسن فرستاد و او را فرمود که ارغون محمد شاهی را حاضر کن و آنچه امیر حسین تقریر کرد ازو سؤال کن.

اگر معترف است تا فکر آن بکنم، و آله که منکر شود به شکنجه و تعذیب و تهدید و وعید تمام بیرس چنانچه به هیچ وجه هیچ مخفی نماند. امیر حسن چون ارغون را حاضر گردانید، بی‌مبالغه اقرار کرد و گفت آری مرا بدانچه امیر مبارز الدین [مأمور گردانیده بود که به امیر حسین بگوی گفتم، و از اصل قضیه هر آنچه خبردار بود تقریر کرد. از او سؤال کردند که این محرمیت تو را با امیر مبارز الدین از کجا و چه راهگذر دست داد؟ گفت نام من از میان لشکریان خارج کرده‌اند و امسال مرا مرسوم نداده‌اند.

بدان سبب من عازم سفر شده بودم و خط جواز می‌طلبیدم. در اثناء آن محمود ساوی فرآش گفت که کجا می‌روی و چرا می‌روی؟ گفتم، شعر:

بلاد الله واسعة فضاها و ارزاق العباد بها فسیح

فقل للقاعدین علی هوان اذا ضاقت بکم ارض فسیروا

محمود مرا گفت پیش سلطان مبارز الدین رو که او اسپاهیان را نیکو تربیت و رعایت می‌کند. چون پیش امیر مبارز الدین رسیدم مرا نیکو پرسید و گفت ترا تربیت کنم و حالا مبلغ دو بیست دینار بر رمضان همشیره حواله فرمود. چون پیش رمضان رفتم مرا به خلوت طلبید و گفت سلطان مبارز الدین فرموده است که ترا سوگند دهم به غلاظ و شداد که این سرّی که با تو در میان می‌نهم فاش نکنی

و با کسی نگویی که مخالف ما باشد. ما در این حکایت بودیم شخصی در آمد عبد الهادی نام، و مصحفی در آورد و گفت بدین مصحف چندین کس را که با ما موافقت نموده‌اند سوگند داده‌ام و نشانی آن جغرافیای حافظ ابرو، ج ۲، ص: ۲۲۴

است که چون به یکدیگر رسند انگشت ابهام دست راست یکدیگر بگیرند. من نیز با ایشان سوگند خوردم، بعد از آن امیر مبارز الدین مرا پیش امیر حسین جاندار فرستاد.

رمضان همشیره را طلب داشتند و از او سؤال کردند. او نیز بعد از تهدید و وعید، موافق ارغون تقریر کرد. پس محمود فرآش را که ملازم شبانروزی امیر مبارز الدین بود طلب داشتند. او تقریر کرد که ماده این فتنه و خمیر مایه این قضیه عبد الهادی است و فلان روز من در پس در ایستاده بودم شنودم که عبد الهادی و امیر مبارز الدین می گفتند که آدینه بن طغان شرط کرده است که من از جان خود می گذرم و این کارد بدین نیت بر میان بسته‌ام که یا در مسجد عتیق یا در میان طریق البته این را کار فرمایم. سلطان مبارز الدین مرا گفت آدینه رفیقی می طلبد که در این قضیه ممد و معاون او باشد، اکنون ترا اختیار کرده‌ام. گفتم معاذ الله، خداوندا مفرمای. مرا به امری دلالت می کنی که اگر در ضمیر من بگذرد از خوف هلاک شوم. این تکلیف ما لا یطاق است و مثلی مشهور «اذا عظم المطلوب قلّ المساعد». همین که امیر مبارز الدین این سخن بشنود در غضب شد و رنگش بر افروخت و سخن گفتن و دشنام دادن آغاز کرد. مرا به بد دلی و جبن ملامت کردن گرفت و من به تدریج پای پس می نهادم تا از پیش او بیرون آمدم. روز دیگر همین که سلام کردم گفت ترا مرد نتوان خواند. تو در چندین جنگ با من بوده‌ای و یاغی دیده‌ای و در ورطه‌ای افتاده‌ای، چه شد؟ انگار که در آن جنگها کشته شدی؟ چه کس باشد که جان خود از مخدوم خود دریغ دارد؟ من گفتم هر چه امیر فرماید چنان کنم.

اینک دو کارد خوب پیدا کرده‌ام، و کاردها از میان برکشیدم و پیش امیر بنهادم. امیر مبارز الدین کاردها را احتیاط کرد و گفت این کارد نیک نیست برو و کار دگر را گوی تا کاردی بسازد، و طول و عرض و اندام و پری آن همه تقریر کرد که چه نوع؛ و گفت بگوی آن کارد را به بول حمار آب دهد که جراحت آن مندمل نمی شود و البته مهلک است. رفتم و

جغرافیای حافظ ابرو، ج ۲، ص: ۲۲۵

بدان صفت که گفته بود کارد فرمودم و چون تمام شد پیش بردم. به دست خود گرفت بسیار بسائید و گفت نیکوست. بعد از آن گفتم چون شجاع به دیدن من آید مرا بغل خواهد گرفت. چندانکه دست من به پشت او رسد او را محکم بگیرم و خود را بر بالای او افکنم. تو باید که فی الحال کار او آخر کنی. و دیگر تقریر کرد که شخصی هست نوکر علاء الدین قصاب. او را نیز هم از این نوع حکایتها گفته است. و پهلوان خرّم تقریر کرد که اگر پادشاه گناه آن کسان عفو فرماید آنچه مرا معلوم شده است از این باب عرضه دارم. پادشاه فرمود که از بعضی عفو کنیم. فاما بعضی نیز باشند که سیاست باید کرد.

پس شاه شجاع فرمود که این قضیه را دیوانی می باید نهاد و سؤال جواب هر یک یک قلمی کرد. پس امیر فخر الدین اینجو را طلب نموده از او سؤال کردند. گفت آری امیر مبارز الدین، عبد الهادی را پیش من فرستاد و گفت اگر در این امر با ما موافقت می کنی از املاک اینجویی که از تاشی خاتون و محمود شاهیه منتقل شده است ثلثی را به تو گذارم.

چون سخن بدینجا رسید شاه شجاع، خواجه قوام الدین محمد صاحب عیار را و قاضی بهاء الدین و امیر اختیار الدین حسن قورچی را پیش پدر فرستاد که رمضان همشیره و محمود فرآش را همراه خود برند و مواجهه کنند. چون بدانجا رفتند و این سخن در میان آوردند، همه را به تحقیق پیوست که امیر مبارز الدین این معنی در خاطر داشته است.

بعضی از ملازمان امیر مبارز الدین را به قتل آوردند و او را به قلعه تر که در گرمسیر شیراز است فرستاد. بعد از چندگاه در آن قلعه رنجور شد و مرض متمادی گشت و هوای آن موضع به غایت گرم بود. بعد از آن گفتند که او را به قلعه بم برند، در راه وفات

یافت در اواخر ربیع الاخر سنه خمس و ستین و سبعمایه. ولادت او در اواسط

جغرافیای حافظ ابرو، ج ۲، ص: ۲۲۶

جمادی الآخر سنه سبعمایه بوده است و در هژدهم رمضان سنه تسع و خمسین و سبعمایه مقید شد. شصت و چهار سال و دو ماه و نیم عمر داشت و پنج سال و هفت ماه نابینا بود.

جغرافیای حافظ ابرو، ج ۲، ص: ۲۲۷

ذکر وقایعی که بعد از گرفتن محمد مظفر میان فرزندان او واقع شد

در سال اول که این قضیه دست داد شاه شجاع از بهر ضبط حشم اوغان و جرما به جانب کرمان رفت و در غزه محرم سنه ستین و سبعمایه متوجه گرمسیر شد و در مدت دو سه ماه آن نواحی را ضبط کرد [و از آنجا به شیراز رفت]. بعد از آن میان برادران شاه شجاع و شاه محمود [به جهت مال ابرقوه که در اول مقرر کرده بودند که آن را نواب شاه محمود] تصرف نمایند، بعد از یک سال نواب شاه شجاع ایشان را منع کردند، نزاع افتاد و این قضیه بدان منجر شد که مؤلف اصل تاریخ، مولانا معین الدین یزدی را بفرستادند و عهد نامه مجدد به خطوط اکابر قلمی کردند. اما هیچیک بر عهد و قول خود ثابت نبودند. آخر شاه محمود جمعی را ناخبر به در یزد برد و یزد را به عوض ابرقوه در تحت تصرف آورد و خواجه بهاء الدین قرجی را در یزد بنشانند. این حال در سنه احدی و ستین و سبعمایه بود.

در این مدت شاه یحیی در قلعه قهندز فارس محبوس بود تا جمعی با او متفق شدند و در قلعه متحصن شد. شاه شجاع لشکری را به محاصره قلعه بنشانند و خواجه قوام الدین صاحب عیار دیواری و خندقی گرد آن قلعه بنیاد نهاد و مدتی هر روز به حرب مشغول می شدند. چون شاه یحیی دید که قلعه بخواهند گرفت، به عجز پیش آمد و جمعی را پیش عم فرستاد. به عنایت و عاطفت مستظهر گشته از قلعه به زیر آمد و به نوازش مخصوص گشت. در سنه اثنی و ستین و سبعمایه شاه شجاع او را سر لشکر گردانیده به جانب یزد فرستاد. چون به در یزد رسیدند خواجه بهاء الدین [به مقابله و

جغرافیای حافظ ابرو، ج ۲، ص: ۲۲۸

محاربه پیش آمد. بعد از چندگاه محاصره جماعتی از چاخیوان شاه یحیی را با صد مرد از راه کاریز آب به اندرون یزد بردند. خواجه بهاء الدین [چون معلوم کرد، از دروازه دیگر بیرون گریخت و به اصفهان رفت و شاه یحیی در یزد متمکن شد. شاهی دلیر مستعد مردانه بود و سواری چابک و فرزانه. اما همواره بنیاد معامله خود بر مکر و تزویر و حيله نهاده بود و از هر طرف دایما فتنه بر می‌انگیخت و افسادی می کرد تا کار خود در میانه می گذارد.

نقل است که روزی یحیی به شکار رفته بود. در شکارگاه از نوکران جدا افتاده تنها می‌راند. باز یاری را دید که به کار مشغول است و به غایت در آن کار جدی می‌نماید.

شاه یحیی را از کار کردن او خوش آمد. پیش او راند و او را تحیتی کرد. بعد از آن پرسید که از دیوان دست اندازی و ظلمی بر تو نمی‌رود؟ و آن شخص شاه یحیی را نمی‌شناخت، گفت چون نمی‌رود؟ آنچه این زمان بر این رعایای بیچاره می‌رود از ظلم و ستم در هیچ روزگار نبوده است. شاه یحیی گفت شاه همین ساعت در فلان موضع فرود می‌آید، تو به خرگاه شاه آی تا من به جهت تو تخفیفی بطلبم و حکمی بستانم که هیچکس مزاحم تو نشود. باز یار دعایی کرد و گفت نمی‌آیم. هر چند شاه یحیی مبالغه می‌کند که می‌باید آمد، باز یار می‌گوید نمی‌آیم. پرسید که به چه سبب نمی‌آیی؟ باز یار گفت به واسطه آنکه تو جوانی نیکی و شاه یحیی میشی سر در پیش یازیده است و چشم نرم در زمین اندازد و سخن تو نشنود. شاه یحیی خنده کرد و گفت البته بیایی که کار تو راست کنم. شاه یحیی براند و برفت. باز یار بر موجب میعاد از عقب به قیتول شاه آمد. شاه یحیی سفارش با دواچیان کرده بود

که شخص بدین شکل به خرگاه آید، اعلام کنید. در همان زمان که باز یار برسید اعلام کردند. او را به اندرون خرگاه طلبید. چون باز

جغرافیای حافظ ابرو، ج ۲، ص: ۲۲۹

یار شاه یحیی دید بشناخت. از بیم و رعب که در وی اثر کرد از پای در افتاد. شاه گفت مترس. پانصد دینار و جامه‌ای انعام فرمود و حکمی داد که به هیچ نوع مزاحم او نشوند و گفت میش سر در پیش یازیده چشم نرم در زمین نینداخت، کار تو راست شد یا نه؟ باز یار دعا کرد و برفت.

چون شاه یحیی در یزد قرار گرفت با شاه شجاع نقض عهد کرد و عصیان بنیاد نهاد.

شاه شجاع را در حق او ابیاتی است. یکی از آن جمله این است:

مرا که دهر مطیع است و چرخ سازنده چه غم ز طعنه نابخردان بازنده

به هیچ ورطه مرا پای در گلی نرودنگاه دارم از حادثات دارنده

(هزار جمع که بر هم زنند باکی نیست از آنکه لطف خداوند هست پاینده)

شاه شجاع با لشکری انبوه متوجه محاصره یزد شد تا به ابرقوه رسید. لشکر را با خواجه قوام الدین وزیر به محاصره فرستاد و خود در ابرقوه توقف نمود. خواجه قوام الدین سعی بسیار نمود و نزدیک بود که یزد را مسخر کند. شاه یحیی به تضرع و عجز پیش عم فرستاد و شاه شجاع ترخم کرده فرمود تا لشکر از در یزد برخاستند.

شاه شجاع به دار الملک شیراز مراجعت نمود و در بهار سال آینده لشکر به اصفهان کشید. و خواجه قوام الدین بسیار صاحب اختیار ممالک فارس شده بود، در منتصف ذی قعدة سنه اربع و ستین و سبعمایه او را مقید گردانیدند و بعد از تعذیب و شکنجه بسیار به قتل رسید و وزارت به امیر کمال الدین حسین رشیدی تفویض یافت.

جغرافیای حافظ ابرو، ج ۲، ص: ۲۳۱

ذکر مخالفت شاه شجاع و شاه محمود و قضایایی که خلال آن واقع شد

چون میان برادران به نزاع و قتال انجامید، شاه شجاع با لشکری بی کران متوجه اصفهان شد و شاه محمود نیز استعداد محاربت و مقاتلت آماده گردانیده از اصفهان بیرون آمد. بعد از آنکه چند چنگ کردند شاه محمود حصاری شد و شاه شجاع به ظاهر اصفهان نزول فرمود. مدت این محاصره دو ماه برداشت و هر روز آتش جنگ تیزتر می شد تا یک روز شاه محمود جمعی را از بهادران در کوچه باغهای صفاهان در کمین نشانند و خود بیرون آمد. اتفاقاً آن روز شاه شجاع سوار نشد. شاه سلطان با جمعی بهادران تا نزدیک دروازه لبنان آمد. در حمله اول شاه محمود به حيله خود را به هزیمت داد تا شاه سلطان دلیر شده از عقب هزیمتیان تا دروازه بیامد. چون جنگ گرم شد، لشکری که در کمین بودند از پس پشت شاه سلطان در آمدند و از شهر غلبه تمام بیرون ریختند و حربی اتفاق افتاد که صفت آن به تقریر راست نیاید تا عاقبه الامر مبارز برادر شاه سلطان در این معرکه کشته شد و شاه سلطان را دستگیر کردند و به اندرون شهر بردند. در همان روز به همان شربت که امیر مبارز الدین را چشانیده بودند چشم او را نیز میل کشیدند. مولانای سعید جلال الدین خوافی را رباعی در مدح امیر مبارز الدین است که اشارت بدین واقعه کرده است:

گر دست فلک چشم مرا میل کشید در ذات شریف تو جهان نقص ندید

آن کس که بدان چشم تو آسیب رساند او نیز بعینه مکافاتش دید

جغرافیای حافظ ابرو، ج ۲، ص: ۲۳۲

شاه شجاع همان روز از در اصفهان برخاست و به دار الملک شیراز مراجعت نمود.

شاه محمود را چون از کینه برادر دل پر آذر بود ایلیچی پیش سلطان اویس به آذربایجان فرستاد مضمون آنکه شاه شجاع اگر چه حالا قصد اصفهان می کند اما:

صفاهان چو در چنگ خویش آورد تمنای تبریز پیش آورد

اگر سلطان مدد فرماید بروم و شیراز از برای سلطان مسخر گردانم. سلطان اویس بغداد طمع در ملک فارس و عراق عجم کرد. امرای صاحب ناموس مثل آقچه باشی و امیر ساقی و مبارکشاه دولی و امیر منصور شول و امیر سلغرشاه ترکمان در صحبت شیخ علی اناق که از کبار امراء بزرگ بود و مدتها در ممالک فارس بوده و بر مداخل و مخارج آن ممالک صاحب وقوف گشته روانه گردانیدند.

چون لشکر بغداد و آذربایجان به عراق عجم رسیدند، قطب الدین شاه محمود ایشان را استقبال نمود و فراخور هر یک از اسبان تازی و کمرهای مرصع پیشکش فرمود و هر یک را اقامتی کرماند تعیین کرد و از خزانه نقود حواله فرمود. بعد از یک ماه که ایشان را از شداید و عناء سفر استراحت حاصل شد، در شهور سنه خمس و ستین و سبعمایه از اصفهان متوجه ممالک فارس گشتند. از جانب لور کوچک ملک عز الدین و سراداران ری و قم و کاشان و حاکم آوه و ساوه نیز با ایشان موافقت نمودند. و شاه یحیی را به لطایف ترغیب و تطمیع ابرقوه از راه بردند تا او نیز موافقت نموده و در قصر زرد به ایشان ملحق شد. چون فوجی انبوه و گروهی با شکوه مجتمع شدند، بعضی از ملازمان شاه شجاع نیز راه نفاق سپرد در خفیه کتابتها به نواب قطب الدین شاه محمود رفع کردند. از آن جمله امیر رکن الدین شاه حسن که وزیر شاه شجاع بود. هر روز

جغرافیای حافظ ابرو، ج ۲، ص: ۲۳۳

بریدی رسیدی و از کیفیت احوال و اوضاع اعلام نمودی. شاه شجاع را در هر معنی، عربی و فارسی نکات فاضلانه بسیار است. چنانچه در این ایام فرموده است:

و اخوانی باصطخر شرونی لانی کنت احسنهم وجوها

فما ربحت تجارتهم و لکن سمحنی العزیز بادخلوها

اذا الآراء بالشوواء ینطب و قد کانت معلقه ذروها

شاه شجاع را چون غلبه و استیلا مخالفان معلوم شد، او نیز لشکر خود ساخته کرده ارکان دولت خود را جمع کرده و در باب صلح و جنگ جانقی و مشاورت نمود. صلاح در آن دیدند که مکتوبی به برادر نویسد. دبیری را پیش خود خواند و گفت:

به محمود بنویس کای ارجمند رسانیده بر دوده خود گزند

نه محمود بینم به جنگ آمدن مرا و ترا تیغ بر هم زدن

تصوّر کن ای نامور شهریار که گر زانکه ما هر دو باشیم یار

که یارد کشیدن سپه پیش ماچو آگه شود از کما بیش ما

اویس اربماتر کتازی کندمگر با سر خویش بازی کند

ز فردوسی پاک دین یاد کن نگر تا چه گوید در آنجا سخن

که گر دو برادر به هم داد پشت تن کوه را باد ماند به مشت

چون مکتوب با نصایح فراوان به شاه محمود رسید سران سپاه و پهلوانان در گاه خود را بخواند. بعد از مشاورت با خواص و ارکان دولت در جواب فرمود که «پادشاه لشکر به اصفهان آورد و تمامت این مملکت را خراب گردانید. با وجود آن هنوز از مزاج او ایمن نیستم. به ناچار به سلطان اویس استعانت برده‌ام. باشد که به معاونت ایشان از شرّ این طرف ایمن بمانم». چون شاه شجاع این پیغامها شنید، از روی فراست و کیاست معلوم فرمود که آتش خلافی که ملتهب و مشتعل شده اطفال آن به ارسال رسایل و نصیحت

و

جغرافیای حافظ ابرو، ج ۲، ص: ۲۳۴

مواعظ متصوّر نیست. عزیمت بر آن مصمّم گردانید که دفع این مادّه جز نیش سنان نمی‌کند. شهر یاران و شهزادگان و امراء کبار و اصول متجنّده و اعیان لشکر و سران سپاه و دلیران جنگ آزموده را پیش خواند و گفت «برادرم از وخامت عاقبت این فتنه که انگیخته است، و مآل این قضیه خبردار نیست. اگر اعوذ بالله آن جانب را استیلا حاصل آید عنان اختیار در دست اقتدار او نیز نگذارند. جز آنکه به اقدام مجادلت و محاربت طی این مسالک کنیم صورت دیگر در خاطر نمی‌آید». اسباب جنگ آماده فرموده، در خزاین بگشود و صغار و کبار لشکری را زر و خلعت حواله فرمود و وضع و شریف عساکر را نعمت بی‌انداز کرامت کرد و خاص و عام چاکران را از انعام عام محظوظ و بهره‌مند گردانید. از ممالک کرمان و بم و سیرجان، و از لور بزرگ سرداران و سپهداران با اّبهت و ساختگی تمام جمع گردانید، و از اعراب ربیعه و فولادی که در علفخوار فارس و کرمان خیمه اقامت زده بودند لشکری سنگین جمع آورد. و این قطعه مشهور است که در آن ایام پیش برادر فرستاد:

منم که نوبت آوازه صلابت من چو صیت همتم اندر بسیط چرخ افتاد
 چو مهر تیغ گذار چو صبح عالمگیر چو عقل راهنمای و چو شرع نیک نهاد
 کمال صولتم از حیلہ کسان ایمن‌های همتم از منت خسان آزاد
 نبرده عجز به درگاه هیچ مخلوقی که بر بنای توکل نهاده‌ام بنیاد
 به هیچ کار جهان روی دل نیاورم که آسمان در دولت به روی من نگشاد
 تو رسم و خوی پدر گیر ای برادر من که شوهریت نیامد ز دختر دلشاد
 مکن مکن که پشیمان شوی به آخر کار ز مکر رو به پیر و ز لشکر بغداد
 از شیراز بیرون آمدند. سلطان شبلی را به منقلای روان کرد و خود در سر پول نو

جغرافیای حافظ ابرو، ج ۲، ص: ۲۳۵

نزول فرمود و از آنجا روز دیگر کوچ فرموده به بیضا در آمدند و از آنجا به راه مابین. و از این طرف شاه محمود نیز با لشکرهای آراسته متوجه شد. چنانکه ما بین الفریقین سهل مسافتی نماند. در شب سلطان احمد از پیش شاه شجاع رویگردان شده به شاه محمود ملحق شد و از لشکریان نیز بسیاری پیش شاه محمود رفتند. با وجود ضعفی چنین شاه شجاع را پای از جای نرفت و بر عزم حرب و قتال یک جهت بود، تا در صحرای خانسار و سه چاه این دو لشکر را ملاقات افتاد، بیت:

سپاه از دو جانب صف آراسته ز روی زمین گرد برخاسته
 از طرف شاه شجاع، سلطان شبلی بر میمنه و سلطان اویس بر میسر و شاه شجاع در قلب؛ و از طرف شاه محمود، شیخ علی اناق و امیر غیاث الدّین منصور شول بر میمنه، و امیر ساقی و سلغر شاه ترکمان بر مسیر و شاه محمود در قلب.

بر آمد غو کوس و آواز نای بجنید پس هر دو لشکر ز جای
 چکاچاک خنجر ز میدان کین به هفتم فلک شد ز روی زمین
 آتش حرب به نوعی اشتغال یافت که تا هر دُخان آن کره زمهریر را در جوش آورد و از شرار زبانه آن اثر «انها ترمی بشر» مشاهده افتاد. در آخر معامله، لشکر عراق را استیلا حاصل شد و ضعف و فتور به لشکر فارس راه یافت. این محاربت و مقاتلت تا نماز شام برداشت. چون آفاق در کسوت ... جلوه نمود، هر یک به مخیم خود متوجه شدند. شاه شجاع صلاح در آن دید که به جانب شیراز مراجعت نماید. بعد از آنکه خزاین نبود و نفایس به باد رفته بود متوجه شیراز شد.
 روز دیگر چون شاه محمود و امرای بغداد معلوم کردند که شاه شجاع متوجه شیراز

جغرافیای حافظ ابرو، ج ۲، ص: ۲۳۶

گشته است، لشکرهای ایشان که متفرق گشته بود جمع کردند و روی به شیراز آوردند و شیراز را محاصره کردند و این قضیه تمادی یافت، چنانکه مدت یازده ماه این برداشت، کار بر شاه شجاع تنگ شد. در این ایام شاه محمود به در شیراز آمد. شاه شجاع، دولتشاه بکاول و امیر محمد را به کرمان فرستاد که از مال کرمان مددی بیاورند.

ایشان چون به کرمان رسیدند یاغی شدند. بعد از انتظار خزاین کرمان این خبر برسید.

بدین سبب ضعف شاه شجاع زیادت شد. بدان رسید که هر روز فوجی رویگردان می‌شدند و از جانب شاه محمود قوت و استیلا زیادت می‌شد. شاه شجاع چندانکه گرد سر و پای اندیشه بر آمد، جز جلا چاره‌ای ندید. امرای طلب فرموده بر مفارقت شیراز اتفاق کردند و در زمان نهضت متوجه زیارت شیخ کبیر - قدس سره - شد و در آن محل از غایت فرتونی ملازمان، سلطان زین العابدین را در مزار فراموش کردند. بعد از آن با هر دو حرم امیر زاده در ملک و خانزاده کاشی از آن مزار سوار شدند. در راه پادشاه از حال زین العابدین استفسار فرمود. کسی از ملازمان کیفیت حال او ندانست. پادشاه را به خاطر آمد که او را در مزار شیخ کبیر گذاشته‌اند. امیر اختیار الدین حسن مراجعت نموده سلطان زین العابدین را برسانید. چون از شهر بیرون آمد به راه مابین عنان عزیمت معطوف گردانید و چون از کریوه بگذشتند چند خروار خسک آهنین دربار داشتند در راه کریوه ریختند تا اگر دشمن به راه بکاولی متوجه شود در این محل بازماند. همچنین چون آوازه در لشکر شاه محمود افتاد که شاه شجاع شهر باز گذاشت، امرای تبریز در تکامشی مبالغت نمودند. هر چند شاه محمود را رغبت نبود اما اختیاری نداشت و امرای تبریز با غلبه سواران بر عقب شاه شجاع برفتند. چون شب خواستند که از کریوه عبور کنند مجموع اسبان ایشان باز ماند. شاه شجاع چون از کریوه مابین بگذشت بر طریق

جغرافیای حافظ ابرو، ج ۲، ص: ۲۳۷

... و کافر متوجه ابرقوه شد. چون پهلوان خرم از این حال آگاهی یافت نعمت فراوان و آرزوی بی‌اندازه و ما یحجاجی که در بایست دانست به استقبال پادشاه متوجه شد. در راه به شرف بساط بوس مستسعد گشت و به انواع نوازش و تربیت مخصوص شد. چون به خطه ابرقوه نزول فرمود چند روزی از زحمت سرما و کم آبی میل به استراحت نمود؛ و در آن فصل از تراکم ثلوج مجال خروج نبود اما در ابرقوه نیز مجال توقف نمی‌دید - به سبب آنکه امرای بغداد و تبریز شاه محمود را تحریک بر توجه به جانب ابرقوه می‌نمودند و آخر سال (هم بود و) در آنجا ذخیره‌ای که بما یحتاج ایشان وفا کند نبود - متوجه سیرجان شد. در این اثنا جمعی اعراب امیر رونق و امیر هارون و بعضی از احشام فولادی و عبادی که در آن نواحی بودند به شاه شجاع ملحق شدند و شاه شجاع در آن حال از ایشان منت بسیار داشت. چون به حوالی سیرجان رسیدند، زنگی شاه که کوتوال قلعه بود به خدمت استقبال نمود؛ و شاه شجاع یک سال و دو ماه در بلاد کرمان [بود تا این زمان] که باز عازم شیراز شد و شرح آن قضایا در حکایت کرمان تقریر کرده آید إن شاء الله وحده.

جغرافیای حافظ ابرو، ج ۲، ص: ۲۳۹

ذکر توجه شاه شجاع به شیراز و رفتن شاه محمود به اصفهان

چون شاه شجاع را در ممالک کرمان امور سلطنت در سلک ارادت منتظم شد و امراء بغداد و تبریز از فارس به مملکت خود معاونت نمودند، امرا و ارکان دولت شاه شجاع متعلقان و اسباب و املاک در ممالک فارس داشتند. چون امیر معز الدین اصفهان‌شاه و امیر اختیار الدین حسن و پهلوان خرم و پهلوان طالب و امیر شیخ وردی و امیر علاء الدین اناق عزیمت فارس مصمم گردانیدند و روی به دارالملک شیراز آوردند، چون به شیواوک رسیدند شاه محمود از توجه ایشان خبر یافت. او نیز لشکرهای خود مستعد

گردانیده متوجه ایشان شد؛ و لشکر شاه شجاع به عدد از لشکر شاه محمود کمتر بود.

چون بین الفریقین مسافتی زیادت نماند، شاه شجاع به کنار آب کر رسیده به نزدیک بند امیر جایی حصین که از یک طرف آب و از یک طرف کوه بوده اختیار کرده فرود آمد، و شاه محمود بر طرف دیگر آب نزول فرمود:

میان دو سلطان گیتی پناه میانجی شده رود و بر بسته راه

ز کردار این گنبد لاجوردهمه روز پیکار بود و نبرد

یک هفته در مقابل یکدیگر بنشستند و یکدیگر را نگاه می‌داشتند. از طرف شاه محمود، منصور شول با هزار مرد از قیتول بیرون رفت. شاه شجاع را خبر کردند. پهلوان خرم را مقرر کرد که برابر او رود و تفحص نماید که به کدام طرف می‌رود که نباید کمینی

کرده باشند. پهلوان خرم تفحص او می‌نمود. در پایان کوه به یکدیگر رسیدند و با

جغرافیای حافظ ابرو، ج ۲، ص: ۲۴۰

پهلوان خرم پانصد سوار بود و منصور هزار سوار داشت. پهلوان خرم روی جنگ ندید و از گریختن ننگ داشت. به دامان کوه پناه برده پشت به کوه کرد. منصور روی بدو آورده آتش حرب بر افروخت. بیت:

دلیران شول اندر آن داوری میان تنگ بسته به جنگ آوری

همه کرده جان پیش پیکان هدف به رزم آوری بر لب آورده کف

دو لشکر که سالارشان روز جنگ به مردی و گردی بود چون پلنگ

سزد گر زمانه بگیرد به زار بر آن نامداران خنجر گذار

ز خون دلیران رخ خاره سنگ منقط شده همچو پشت پلنگ

در این وقت شاه شجاع را از صورت حال ایشان خبر شد. با دو هزار سوار آراسته به تعجیل تمام سوی ایشان راند. چون لشکر شول سپاهی شاه شجاع بدیدند و دانستند که اوست، روی به گریز نهادند. چون به قیتول شاه محمود رسیدند، شاه شجاع تاخته در عقب برسید و هزیمت در لشکر شاه محمود افتاد. به تعجیل تمام کوچ کرده متوجه شیراز شدند و غنیمت بسیار از بازماندگان و مخلفات ایشان به دست لشکر شاه شجاع افتاد. شاه محمود چون به شیراز رسید در بیرون شهر نزول کرد. شاه شجاع از عقب برسید و در سر پل پسا فرود آمد. همچنین چند روز بر در شیراز بنشستند، و در آن مدت خان سلطان دختر امیر کیخسرو که خاتون شاه محمود بود ضبط شهر می‌داد تا روز شانزدهم ذی قعدة سنه سبع و ستین و سبعمایه صفها بر آراستند و متوجه یکدیگر شدند.

بر آمد خروشیدن نای و کوس تو گفתי که شد زنده گودرز و طوس

بیپوست رزمی که تا رستخیز نبیند کس آن رزم و شمشیر تیز

جغرافیای حافظ ابرو، ج ۲، ص: ۲۴۱

شاه شجاع به خود از قول لشکر گفت:

بجنیب و گفت اندر این تاختن بخود باید این رزم را ساختن

به رزم برادر در آمد دلیر چو رستم همی کرد پیکار شیر

از این طرف شاه محمود نیز بر هر گوشه‌ای می‌تاخت و مردم خود را دل می‌داد [و می‌گفت همین لحظه پایداری می‌باید کرد] که فتح و ظفر روی می‌نماید. بدین نوع بسیاری از یکدیگر بکشتند چنانچه ضارب به مضروب و غالب به مغلوب مختلط شد.

در آن حال شاه شجاع لنگر صبر و قرار بینداخت. طایفه‌ای از بهادران لشکر بر او گرد آمدند و شاه محمود نیز پای مردی بیفشرد و جمعی از لشکر او نیز بر او جمع شدند.

دیگر نوبت بر هم زدند. آخر الامر لشکر شاه محمود

هزیمت شدند آن سران سر به سر همه سوی دروازه کردند سر

کس از جنگجویان به میدان نماندز خون سنگها جز به مرجان نماند

شاه شجاع مظفر و منصور از باره اقبال به میدان سعادت نزول فرمود و شاه محمود شکسته به شهر رفت. خان سلطان به نوعی شهر را ضبط داده بود که هیچکس را مجال آن نبود که به نزدیک شهر آید. در روزی که گرد شهر می گردید از اسب خطا شد و سه دانه پهلوی او فرو رفت. جابر را بطلبید و آن را بست و دیگر نوبت جیبا پوشید و سوار شد و گرد شهر می گردید که یک زمان به آسایش مشغول نشد. چون شاه محمود شکسته به شهر آمد، مجال نداشت که او را ببیند از بسیاری که سفاهت می کرد. چون شاه شجاع به ظاهر شهر نزول فرمود ژکلویمان شیراز کسان فرستادند و اظهار اطاعت نمودند. چون شاه محمود بر این معنی اطلاع یافت سران سپاه و اعیان در گاه خود را جمع

جغرافیای حافظ ابرو، ج ۲، ص: ۲۴۲

گردانیده

بدیشان چنین گفت کاکنون گریز بسی به از آرام یا رستخیز

روان کرد سوی سپاهان علمز گردون گردنده گشته دژم

در روز یکشنبه بیست و چهار ذی القعدة سنه سبع و ستین و سبعمایه شیراز باز گذاشته متوجه اصفهان شد و خان سلطان، صدر الدین اناری را که در آن ایام در شیراز وزارت شاه محمود کرده بود اما به دوستی شاه شجاع متهم بود به قتل رسانیده از عقب شاه محمود روانه شد. شاه شجاع در سال دیگر لشکر به اصفهان کشید. بعد از جنگ و محاربه، شاه محمود رسل در میان کرد و بر آن مقرر کردند که شاه محمود پیش برادر آید و خطبه و سکه به نام شاه شجاع کند و شاه شجاع اصفهان به برادر مسلم دارد. برین موجب به وفا رسانیدند و شاه شجاع به دار الملک فارس مراجعت نمود در شهر سنه سبعین و سبعمایه - چنانچه پیشتر امیر مبارز الدین محمد، در شهر سنه سبع و خمسین و سبعمایه با القاهر بالله محمد بن ابی بکر العباس که در مصر بود بیعت کرد و در آن مبیعت علما رسالات نبشته‌اند - و الله علم. بعد از آن شاه شجاع عزیمت یزد کرد. چون بدان نزدیک رسید شاه یحیی استقبال نمود و شاه شجاع به اندرون یزد رفت و دختر را بدید. چند روزی به عشرت مشغول شد و رکن الدین شاه حسین پسر معین الدین اشرف را وزارت داده از یزد، مصاحب به شیراز آورد. در این اثنا خان سلطان با شاه شجاع اظهار تعشق می کرد و بیلاکات می فرستاد و تحریک می کرد که اگر شاه شجاع متوجه اصفهان شود، او شاه محمود را گرفته بسپارد. و شاه شجاع به سبب عهدی که با برادر کرده بود در توقف می انداخت. چون

جغرافیای حافظ ابرو، ج ۲، ص: ۲۴۳

خان سلطان برقرار تحریک شاه شجاع [می کرد، شاه شجاع] در بند آن شد که بهانه بر برادر پیدا کند و متوجه اصفهان شود. پیش شاه محمود فرستاد که امسال اخراجات زیاده در این ممالک واقع شده، و نیز در خاطر است که دختر کوچک در عقد شاه منصور منعقد شود. از بهر ساختگی آن وجهی چند در بایست است. اگر آن برادر امسال از مال اصفهان مددی کند دور نباشد. شاه محمود جواب فرستاد که تمام ممالک فارس و عراق در تصرف نواب آن حضرت است. این خرابه که هر سال لشکری روی بدانجا نهاده و این برادر به خرج خود فرومانده از کجا وجهی به شیراز فرستد؟ چون ایلچی معاودت نمود شاه شجاع گفت عهد کرده بود که از سخن و صوابدید اینجانب بیرون نرود. چون خلاف عهد در میان آمد، متعاقب با لشکر متوجه است. بعد از آن عازم اصفهان شد. چون بدان حدود رسید. جمعی شاه محمود را اعلام کردند که این فتنه از ممر خان سلطان است. شاه محمود تفحص احوال او را به جد گرفت. چون محقق شد خان سلطان را قتل کرد و پیغام به برادر فرستاد [دیگر باره گرگ آشتی در میان آمد و شاه شجاع به فارس مراجعت نمود. شاه محمود ایلچیان به تبریز فرستاد] و دختر سلطان اویس را خواستاری کرد و آن وصلت شد. دختر سلطان

اویس را به عراق آوردند با لشکری انبوه. و شاه محمود از کشتن خان سلطان پشیمان شده بود. شب و روز فریاد کرد و از سر تا پای خود هیچ نگذاشت که داغی نهاد و آخر الامر موّدی به مرضی صعب شد و در سر آن قضیه رفت. چون دختر سلطان اویس به اصفهان آمد و آن بیقاری مشاهده کرد و میان ایشان اتّحادی نبود، روزی که شاه محمود غایت بود، خان سلطان را از خاک بیرون آورد و بسوخت.

چون شاه محمود به لشکر تبریز که همراه دختر سلطان اویس بود مستظهر شد، لشکرها جمع کرده متوجه فارس شد. چون شاه شجاع را خبر شد او نیز لشکرها

جغرافیای حافظ ابرو، ج ۲، ص: ۲۴۴

ساخته گردانیده متوجه شد و گذار مابین بر شاه محمود بگرفت. شمس الدّین زیاد آبادی که یکی از رؤساء ولایت زیاد آباد بود شاه محمود را با لشکر از راه سه چاه و تنگ شکم بیرون برد. خبر به شاه شجاع رسید از این طرف به سر راه ایشان رفت. در صحرای چاشت خوار ملاقات افتاد. شاه شجاع میمنه را به سلطان احمد و سلطان شبلی داد و میسر را به شاه منصور و زین العابدین، و خود و برادر سلطان ابو یزید در قلب بایستاد. آن طرف شاه محمود [یاسامیشی کرده برابر آمدند و حمله کردند. شاه منصور دست راست شاه محمود را بشکست و لشکر شاه محمود] دست راست شاه شجاع را هزیمت کردند و از هر دو طرف لشکر بر یکدیگر ریختند. چنانکه هر یک در پی قومی که شکسته بودند روان شدند و از هم جدا افتادند. لشکر شاه محمود متفرّق شد و بعضی تا اصفهان هیچ جا قرار نگرفتند؛ و لشکر شاه شجاع تا شیراز لجام ریز می آمدند. شاه شجاع به شیراز آمد. روز دیگر شاه منصور برسد و بر خصم ظفر یافته با غنیمت بسیار همراه. شاه شجاع از آمدن پشیمان شد خواست که باز متوجه جنگ شود. شاه منصور گفت احتیاج نیست که شما بیایید. من شاه محمود را از این مملکت برانم. سه هزار سوار آراسته از شیراز، مصاحب شاه منصور روانه گردانید. در سر بند هر کان به یکدیگر رسیدند. شاه محمود از این طرف آب و شاه منصور از طرف دیگر بنشستند. در اثنای این حال شاه حسن که وزیر شاه شجاع بود مکتوبی به عرض رسانید که خواجه تورانشاه و خواجه همام الدّین به شاه محمود نبشته‌اند و اظهار مطاوعت نموده که هر گاه حضرت شاهی به نزدیک شهر توجه نماید، این بندگان دروازه شهر بر روی لشکریان ایشان بگشایند، جواب این رقعہ بر ظهر این بنویسند. شاه محمود جواب نبشته که در روز پنجشنبه آینده در حومه شهر نزول خواهد افتاد ان شاء الله؛ و ایشان را استمالت داده و مستظهر گردانیده.

جغرافیای حافظ ابرو، ج ۲، ص: ۲۴۵

شاه شجاع ایشان را طلب داشت و تفحص نمود. ایشان در خاک افتادند و گفتند لله را بندگان حضرت تفحص این قضیه بفرماید که این بندگان از این کتاب خبر ندارند. شاه شجاع گفت که این خط شما هست یا نه؟ گفتند: بلی به خط ما می ماند اما ما از این خبر نداریم. شاه شجاع در غضب رفت و گفت خط شما باشد چون خبر نداشته باشید؟ ایشان گفتند در این قضیه ما قتل خود پیش خود نهاده‌ایم. اما آن حضرت تحقیق مملکت خود بفرماید و به غور برسد. شاه شجاع نیک اندیشه مند شد. اتفاقا شاه حسن را درد در پای بود و مسهل خورده در خانه مانده. شاه شجاع بفرستاد که این مکتوب از کجا به دست تو افتاده؟ شاه حسن گفت دو هزار دینار به دواتدار خواجه تورانشاه دادم و این مکتوب بفرستاد که این مکتوب از کجا به دست تو افتاده؟ شاه حسن گفت دو هزار دینار به دواتدار شاه حسن فرستاد که هر چند دواتدار را چوب زدیم می گوید از این خبر ندارم. شاه حسن پیغام کرد که خواجهگان را چوب می باید زد تا اقرار آورند.

دواتدار چه کند؟ شاه شجاع گفت بهتر از این می باید. کسی مکتوبی چنین را در کیسه دفتر می نهد این چه سخن باشد؟ امیر حسن قورچی را بفرستاد که شاه حسن را می زن تا راست بگوید این مکتوب از کجا آورده. امیر حسن آقا چون برسد [و شاه حسن را] به تشدّد و عقوبت کشید، او در جواب گفت که در این قضیه من گفتم که محمود حاجی عمر منشی به خط ایشان نبشته است. که مرا

از ایشان بی‌می بود. گفتم شاید که ایشان از میان بر افتند، خدا نخواستہ بود، حاکم پادشاه است. حکم شد که او را بگیرند و خان‌ومان او تاراج کنند. بعد از اشکنجه بسیار به زه کمان مقتول گردانیدند. این خبر به پدرش سید معین الدین اشرف رسانیدند. به نماز جنازه‌اش حاضر نشد و گفت هر کس که سخن پدر نشنود و پیروی جدّ خود نکند سزای او این باشد. سادات را با ظلم و فسق جغرافیای حافظ ابرو، ج ۲، ص: ۲۴۶

[و غدر و مکر] چه کار؟ جدّ ما را برای رحمت عالمیان فرستاده‌اند. فرزندی که محنت عالمیان خواهد عاقبت او این باشد. بعد از این شاه شجاع وزارت به خواجه جلال الدین تورانشاه داد.

چون این اخبار به شاه محمود رسید از آنجا به جانب اصفهان مراجعت نمود، [بعد از آن پهلوان اسد که شاه شجاع او را به حکومت کرمان فرستاده بود یاغی شد؛ ذکر او به موضع خود در فصل حکام کرمان آید إن شاء الله تعالی. پس از آن شاه محمود در اصفهان وفات یافت و شاه شجاع متوجه اصفهان شد و از آنجا به تبریز رفت، چنانچه آن نیز شرح داده آید. شاه شجاع چون از تبریز مراجعت نمود] دختر سلطان اویس را به پسر خود سلطان زین العابدین داد. [که سلطان معتصم از آن دختر در وجود آمد. و اصفهان زین العابدین را داد]. بعد از آن لشکری به در یزد فرستاد. سبب رنجش شاه شجاع از شاه یحیی یکی آن بود که اغوای پهلوان اسد می‌کرد و او را بر یاغیگری تحریص می‌نمود و صد سوار به مدد او فرستاده بود. دیگر آنکه به وقتی که شاه شجاع در تبریز بود، او را داعیه آن بوده است که لشکر به شیراز برد. فی الجمله شاه شجاع به غایت رنجیده بود و این ابیات در آن وقت در حق شاه یحیی فرموده است. [شاه شجاع می‌فرماید]:

ای دشمنی که هست خداوند خصم تو با گوهر بلند بزرگیت آرزوست

هرگز نکرده‌ای به جهان هیچ صورتی کان را به هیچ وجه توان گفت کان نکوست

پیوسته مکر و فتنه و تزویر می‌کنی بدبخت این چه سیرت ناپاک و این چه خوست

جغرافیای حافظ ابرو، ج ۲، ص: ۲۴۷ صدره شکسته عهد و بیگ سو نهاده شرم‌هیئات چشمهای تو از سنگ یا ز روست

آخر ببین که قدرت یزدان چه می‌کند با دوستان دشمن و با دشمنان دوست

لشکر چون به در یزد در شدند، شاه یحیی به مقاتله پیش آمد و جنگی چند اتفاق افتاد. چون دید که کار مشکل خواهد شد بنیاد حلیت کرد و یکی را بیرون فرستاد که شما چندان توقف کنید که من ایلچی را به شیراز می‌فرستم، به هر چه حکم از آنجا برسد اطاعت نمایم. امر او لشکر را بدین سخن ایمن گردانید. ناگاه بی‌خبر با استعداد تمام از دروازه بیرون آمد و لشکر غافل و در خیمها به آسایش مشغول. بر ایشان زد و هزیمت درین لشکر افتاده خیول و دواب بسیار غنیمت یافت و بقایا شکسته به شیراز رفتند. شاه شجاع خواست که به نفس خود به استیصال شاه یحیی به در یزد آید. شاه منصور گفت احتیاج نیست پادشاه چرا ملتفت این قضیه می‌شود؟ من بروم و یزد را مسخر گردانم: شاه شجاع او را با لشکری آراسته به در یزد فرستاد. شاه یحیی در یزد متحصن شد و هر روز از اندرون و بیرون به محاربت و مقاتلت قیام می‌نمودند و اکثر اوقات اهل شیراز به هزیمت می‌رفتند تا اندیشه شاه یحیی اقتضاء آن کرد که ما در را پیش برادر فرستد و این کار را به صلح آخر گرداند. مادر شاه منصور از یزد بیرون آمد و زبان ملامت برگشاد که مادر و خواهر خویش و اقربا را به دست لشکریان می‌دهی؟ از این نوع سخنی چند بر شاه منصور خواند تا میان برادران به صلح انجامید. لشکر جوق جوق روی به شیراز نهادند. بعد از آنکه تمام لشکر از در یزد رفتند شاه منصور با

جغرافیای حافظ ابرو، ج ۲، ص: ۲۴۸

خاصگان و ملازمان خود بماند به اندیشه آن که به یزد آید و با برادر متفق باشند. شاه یحیی پیغام کرد که یزد موضعی تنگ است تحمّل اخراجات ایشان نخواهد آورد.

مصلحت آن است برادر به طریقی ملتجی شود که از آنجا لشکری بدین جانب آورد تا به اتفاق دستبردی بنمایم، و آن طرف تا

بغداد و تبریز است یا مازندران، پیش امیر ولی.

هر چند شاه منصور التماس کرد که دو سه روزی به جهت تهیه اسباب سفر به شهر آید به جایی نرسید. شاه منصور مضطرب و فرومانده گشت. مصراع:

نه روی سفر کردن و نی رای اقامت عاقبت با دلی پر از مکر و تزویر برادر، رنجیده خاطر به جانب مازندران رفت و شاه شجاع با لشکری انبوه به جانب یزد نهضت نمود. شاه یحیی دانست که این کرت تا استیصال او نکند دست از یزد نخواهد داشت. سلطان پادشاه دختر شاه شجاع [و خانزاده خواهر بزرگ شاه شجاع و سلطان جهانگیر پسر کوچک شاه یحیی و دیگر قرابتان به تمام بیرون آمدند و به عجز و شفاعت آن غضب از خاطر شاه شجاع] زایل گردانیدند. اما شاه شجاع سوگند خورد که اگر من بعد از او حرکتی ناپسندیده صادر شود تا او را ادب ندهم از در یزد برنخیزم. برین مقرر شد و شاه شجاع به دار الملک شیراز معاودت نمود. در اواخر سنه تسع و سبعین و سبعمایه [سلطان اویس پسر بزرگتر شاه شجاع که پدر سلطان اسحاق بود نماند؛ و در سنه ثمانین و سبعمایه] شاه حسین برادر خردتر شاه یحیی و شاه منصور به شیراز آمد و شاه شجاع او را تربیت و نوازش فرموده قایم مقامی شاه منصور بدو تفویض فرمود؛ و در سنه احدی و ثمانین و سبعمایه عزیمت سلطانیه کرد و هم در آن نزدیک به دار الملک شیراز مراجعت نمود و سلطان زین العابدین را از حکومت اصفهان معزول گردانید و اصفهان را به پهلوان خرم داد. در این ایام امیر پیر علی بادک که از امراء بزرگ همدان بود از سلطان حسین رویگردان

جغرافیای حافظ ابرو، ج ۲، ص: ۲۴۹

شده به شیراز آمد. شاه شجاع او را تربیت بسیار کرد، طبل و علم و لشکر داد و به شوشتر فرستاد. برفت و شوشتر را فتح کرد و امیری اسلام نام را آنجا بنشانند و خود به جانب بغداد رفت و بغداد را بگرفت و آنجا سکه و خطبه به نام شاه شجاع زدند و خواندند. چون این خبر پیش شاه شجاع فرستاد، شاه شجاع اسب و جامه و کمر مرصع و شمشیر و غیره با استمالت نامه بفرستاد. و سلطان احمد پسر سلطان اویس در این ایام خروج کرد و برادر خود سلطان حسین را در تبریز بکشت و بر تخت نشست. شاهزاده شیخ علی برادر میانگی سلطان احمد به اتفاق پیر علی بادک به جنگ سلطان احمد رفتند و محاربه‌ای سخت واقع شد. پیر علی بادک و شاهزاده شیخ علی هر دو کشته شدند و بغداد نیز مسخر سلطان احمد شد.

جغرافیای حافظ ابرو، ج ۲، ص: ۲۵۱

ذکر احوال شاه منصور بن مظفر بن محمد بن مظفر

(شاه منصور) بعد از آنکه از در یزد برفت - چنان که ذکر آن گذشت - مدتی سرگردانها کشید. آخر پیش امیر ولی رفت به مازندران. بعد از آن از آنجا پیش سارو عادل رفت به سلطانیه. بعد از چند گاه سارو عادل او را بگرفت و در بند کرد. جمعی با او متفق شدند و او را از بند خلاص دادند، پیش سلطان احمد رفت. سلطان احمد او را تربیت کرد. اسلام از شوشتر اعلام شاه شجاع کرد. شاه شجاع اندیشید که سلطان احمد، شاه منصور را به شوشتر فرستاد. پهلوان علیشاه مزینانی را به مدد امیر اسلام فرستاد. بعد از چند روز علیشاه خواست که غدیری کند و اسلام را به قتل آرد. این حکایت بر عکس واقع شد و پهلوان علیشاه مقتول گشت. در همان سال شاه منصور به شوشتر آمد و مشایخ شوشتر شاه منصور را به شهر بردند. چون در آن دیار متمکن گشت تمامت سرداران و شریران را هر یک به نوعی از میان بگرفت و بر تمامت دیار خوزستان مستولی گشت. هر چند روز تاختن به ولایت لرستان می کرد و احتشام ایشان را به تاراج و تالان معذب می داشت. اتابک بشنگ اعلام شاه شجاع کرد و شکوه نمود و التماس لشکری کرد که شوشتر را مسخر گردانند. شاه شجاع می خواست که به خود عازم خوزستان شود. در اثناء این حال ایلچی سلطان احمد از تبریز رسید. شکایتی از سارو عادل نموده که برادر کوچک سلطان احمد، سلطان ابو یزید را در سلطانیه بر تخت نشانده و

دایما فتنه میان برادران می‌انگیزد. چون آن حضرت به جای پدر است دفع این قضیه بر دامن ملازمان آن حضرت است، تا چنانچه رأی عالی اقتضا کند آخر فرمایند تا جغرافیای حافظ ابرو، ج ۲، ص: ۲۵۲ میان برادران مصالحه پیدا آید.

شاه شجاع ایلچی را بر وفق مراد ایشان باز گردانید. ایلچی اتابک نیز معاودت نمود، مقرر بر آنکه چون از سلطانیه مراجعت نموده آمد، موعده شوشتر است؛ و بالمشکری آراسته متوجه شد. در اثناء این حال سخنی چند از سلطان شبلی به پدرش رسانیدند که میان پدر و پسر به وحشت انجامید و شاه شجاع متوهم شد که مبادا آن معنی که با پدرش کرده بود، از پسر بدو رسد. چون دو منزل از شهر بیرون رفتند در جمادی الاولی سنه خمس و ثمانین و سبعمائه سلطان شبلی و امیر مظفر الدین سلغر رشیدی را بگرفتند. سلطان شبلی را به قلعه اقلید و سرمق فرستادند و امیر سلغر را به قلعه اسفید فارس.

بعد از آن در سرمستی حکم بر قتل امیر سلغر و میل کشیدن شبلی کرد. امیر رمضان احتاجی و خواجه جوهر کوچک را به اقلید و سرمق فرستادند بدین مهم. ایشان چون بدانجا رسیدند، بی توقف چشم سلطان شبلی را میل کشیدند؛ و خواجه جلال الدین تورانشاه مظفر الدین سلغر را حمایت کرد و التماس او مبذول افتادند. یکی را نیز از عقب امیر رمضان و خواجه جوهر فرستادند که سلطان شبلی را آسیب نرسانید. چون آن کس برسید کار از دست رفته بود. چون این خبر به شاه شجاع رسید پشیمانی مفید نبود مصراع: چرا عاقل کند کاری که باز آرد پشیمانی؟ آن حرکت بر دولت شاه شجاع شوم آمد. در همان ایام والدهاش خان قتلغ وفات یافت. بعد از چند روز حسین برادر شاه منصور در آن سفر وفات یافت. بعد از آن توجه به جانب سلطانیه عزم شد. چون بدان حدود رسیدند سارو عادل اندیشید که از یک طرف شاه شجاع و از یک طرف سلطان احمد، اگر تمرّد نماید، او را از میان بردارند. سلطان ابو یزید را برداشت و به دست بوس شاه شجاع آمدند. شاه شجاع آنچه وظیفه تعظیم و نوازش پادشاهانه بود به جای آورد و ایلچی پیش سلطان احمد فرستاد و میان برادران به

جغرافیای حافظ ابرو، ج ۲، ص: ۲۵۳

عهد و سوگند مصالحه پیدا شد؛ و شاه شجاع، سارو عادل را مصاحب گردانیده مراجعت نمود و از آنجا متوجه لرستان و شوشتر شد. چون از در سلطانیه کوچ کردند، لشکر را از راه خرّم آباد و لور کوچک روانه گردانیدند. چون به خرّم آباد رسیدند، ملک عزّ الدین پسر را به بساط بوس فرستاد. شاه شجاع خواستاری دختر ملک عزّ الدین کرد. در جواب گفته بود که این دختر نامزد سلطان احمد تبریز است. شاه شجاع چون این حکایت بشنید در غضب شد و بر عزیمت جنگ سوار شد. لشکر به یکبار روی به حصار آوردند و به ترتیب عزّاده و منجنیق مشغول گشت. ملک عزّ الدین چون دید که فتنه بالا می‌گیرد.

امان خواست و جمعی را به مطاوعت و خدمتکاری بیرون فرستاد؛ و از این طرف شاه شجاع، مولانا سعید الدین انسی را به قلعه فرستاد تا عقد مناکحت منعقد گردانیده و در شب دیگر هودج دختر بیرون آوردند و همان شب زفاف بود. بعد از چهار روز از آنجا کوچ کرد و به طرف دزبول و شوشتر روانه شد و راهی ناخوش و کوهستانی سخت بود و زمستان، لشکر را زحمت بسیار رسید تا به شوشتر رسیدند، در کنار آب شوشتر فرود آمدند. در آن ایام بنیاد بارندگی شد. پنج شبانه روز متصل بارید که یک ساعت نایستاد. همه لشکر مضطرّ شدند. در این اثنا اتابک بشنک نیز برسد و از آن طرف آب، شاه منصور با هفتصد سوار مکمل آراسته فرود آمد. یک هفته بر این بگذشت و هیچکدام را مجال آب گذشتن نبود. جمعی در میان آمدند و گرگ آشتی کردند. شاه منصور از یک طرف و شاه شجاع از دیگر طرف به کنار آب با یکدیگر ملاقات کردند و باز گشت.

بعد از آن شاه شجاع با اتابک قرار داد که در شیراز لشکری ترتیب کرده شود و با سلطان با یزید بدین جانب آید و به اتفاق به محاصره شوشتر شوند؛ و اتابک را به جغرافیای حافظ ابرو؛ ج ۲؛ ص ۲۵۳

جغرافیای حافظ ابرو، ج ۲، ص: ۲۵۴

طرف ایدج روانه گردانید و خود از راه کوه کیلویه و شولستان متوجه شد. چون به ولایت شولستان رسید، دو سه روزی به عشرت مشغول شد. اندک انحرافی به مزاج راه یافت. به دارالملک شیراز آمد و خواتین از راه اصفهان نیز برسیدند. بنیاد عیشی نهاد که هرگز در آن مدت چنان مداومت ننموده بود و در ادمان مدام چنان مولع شد که مستی به مستی متصل گردانید. چون این معنی موجب علل متضاد و ضعف مزاج آمد، مرض بر جوارح و اعضا استیلا یافت و قوای جاذبه هاضمه سمت ضعف و فتور گرفت. آفتاب عالمتاب عمر و کامرانی به محل اصرار رسید، و بدر کامل حیات در محاق افتاد. هر چند طیبیان حاذق و حکیمان ماهر معالجت کردند نافع نبود و چندانکه از روی حکمت تداوی رفت مؤثر نیامد. از روی تأمل معلوم فرمود که دائی معضل و عارضه‌ای مهلک است و ابتدای حال عدم و انتهای این عالم است. تغییر و زوال و رحلت و انتقال لازمه حال آدمی است. هاتف غیب در گوش دلش گفته، بیت:

بر آستان فنا دل منه که جای دگر برای نزهت تو بر کشیده‌اند قصور

سهوی که در متن جریده اعمال مثبت گشته، به تدارک «هو الذی یقبل التوبه عن عبادہ و یعفو عن السیئات» اصلاح فرمود، و ترکی که [در ایام شباب] در کتاب افعال دست داده به مساعی جمیل و اکتساب حسنات و ادخار ثوبات به صدقه و صلوات و جذب خواطر عجزه و ضعفا و نوازش یتامی و مساکین تدارک کرد. [غباری که] بر خاطر اجانب و اقارب تصوّر می‌کرد، به آستین کرم و اکرام پاک رفع گردانید. چون

جغرافیای حافظ ابرو، ج ۲، ص: ۲۵۵

ضعف بر مزاج مستولی شد، چند روز امرای بزرگ و ارکان دولت بار نیافتند شورش و غوغا در ممالک فارس افتاد. چون وارث مملکت و اصول دولت متعدّد بودند، هر چند نفر از افراد و کلویان به جانبی ملحق گشتند. امیر علاء الدین اناق و پهلوان طالب جانب سلطان عماد الدین احمد گرفتند، و امیر تنگری برمش و رئیس عمر به سلطان مظفر الدین ابو یزید ملتجی شدند، و سلطان علاء الدین ابو سعید مهدی خان و سلطان سلیمان خان در سن صغر بودند، از آن جانب داعیه سلطنت و جهانداری با وجود دیگر سلاطین کمتر بود، اگر چند شاه شجاع را التفات خاطر به احوال ایشان بیشتر بود. امیر غیاث الدین عمر شاه و پهلوان محمد طغان شاه و امیر شیخ حسن حاجب [و امیر شیخ علی حاجب] و دیگر امرای دولی به هیچ جانب مخصوص نگشتند. امیر معز الدین اصفهان‌شاه که رکن اشد بود، سلطان مجاهد الدین زین العابدین که جانب اقوی و ولد خلف بود به اتفاق امیر مجد الدین مظفر کاشی که خال او بود کیفیت این حال که هر یک به جانبی ملتجی شده‌اند به امیر معز الدین باز نمودند و تقویت جانب خود را از جانب او التماس نمود. امیر معز الدین اصفهان‌شاه امرای مملکت را که مجموع از خوان نوال و سفره عطای او برگ و نوا یافته و ممنون انعام و مرهون اکرام او بوده، چون امیر شجاع الدین سارو عادل و امیر غیاث الدین [منصور شول و امیر غیاث الدین] سیورغتمش افغانی و امیر اویس بهادر و امیر مظفر الدین سلغر و امیر حاجی رستم بن اخی جوق و امیر جمال الدین پیلتن و امیر فریدون شیخ سعید و مجموع نوی نوکران و تمام اصول و کلویان محله بال کود و باغ نو و باغ قتلغ و ایمن آباد و بال کت

جغرافیای حافظ ابرو، ج ۲، ص: ۲۵۶

با امیر معز الدین اصفهان‌شاه بیعت کردند. چون کیفیت آشفستگی مملکت و بشولیدگی حال و پریشانی و سراسیمگی رعایا و اختلاف مذاهب ارکان دولت و استیلا و قوت جانب امیر معز الدین، جهت سلطان زین الدین بر حضرت شاه شجاع عرض کردند، جهت نامنظمی مملکت عظیم دل مشغول گشت. هر چند بشارت صادر می‌شد به استحضار امرا جهت مشورت در باب تعیین استخلاف یکی از فرزندان یا برادران، امرا را از خوف مجال حرکت نبود و از خطاب جهانسوز عظیم خایف بودند. چه مزاج از اعتدال منحرف و از بسیاری آزرده. هر کس و هم آن می‌کردند که مبادا حکمی کند که تدارک آن در امکان نتواند آورد. آخر الامر امیر معز

الدین اصفهان‌شاه و امیر غیاث الدین منصور شول مقرر کردند که اگر مبالغه در استحضار رود به اتفاق یکدیگر به هیأت اجتماعی با تمام قشون حاضر شوند.

چون مکرر به طلب امیر غیاث الدین منصور رفتند، اعلام امیر معز الدین اصفهان‌شاه کرد. امیر معز الدین علی الفور با هزار مرد آراسته [تمام سلاح] متوجه کریاس شد و با تمام ملازمان و نوکران در اندرون ایوان رفت که مبادا با امیر غیاث الدین منصور خطابی رود. چون دیگر امرا مجتمع شدند، حضرت شاه شجاع فرمود که ضعف غالب و قوت فاترست و خاطر متعلق رعایا. تا بعد از انتقال، درویشان در حجر امن و استقامت باشند، از امرا سؤال فرمود که از برادران و فرزندان کدام ذات استحقاق آن امر خطیر دارد و متکفل این شغل کدام جانب اهمّ و اولی است؟ امرا متفق اللفظ گفتند هر ذات که حضرت سلطنت نصب فرماید، بندگان بنده و بنده زاده این آستانه و رضیع صنیع تربیت این دولت سرایند، از سر رغبت و ارادت، متابعت و انقیاد واجب دانند. بعد از آن از امیر معز الدین سؤال رفت. گفت حق فرزند ارشدست از روی شرع و عقل و از راه

جغرافیای حافظ ابرو، ج ۲، ص: ۲۵۷

استحقاق. بعد از آن حضرت شاه شجاع، سلطان زین العابدین را پیش خوانده وصیتهای پادشاهانه فرموده و سفارش دیگران بدو می کرد و مضمون این ابیات بر وی خواند، بیت:

به اندرز گفت ای سرافراز مردز راه و رسوم نیا برمگرد

چنان زندگانی کن اندر جهان که کردند پیش از تو فرماندهان

در ایران زمین گشته‌ام پادشاه‌مرا بود شاهی و گنج و سپاه

به فرمان من بود گردون سپهرز ایوان من تافتی ماه و مهر

کنون مرغ عیشم فرو ریخت بالفتاد اختر دولتم در وبال

جوانی و کوپال و نیرو نماندزمن هیچ جز نام نیکو نماند

تو نیز ار کنی نام نیکو هوس‌ره نیکنامی سپر این و بس

بعد از آن فرمود که امیر علاء الدین و خواجه جلال الدین تورانشاه و بندگان امین یک جهت ثابت قدم مسکین‌اند. جانب ایشان رعایت کردن مستعجل خلود دولت و دوام شکوه سلطنت تواند بود. و برادران کوچک را اموال و پلوکی که بدیشان مقرر شده تغییر و تبدیل بدان راه ندهند، و باید که مشرب عیش ایشان ابدًا از شویب مصفی باشد. و برادر عماد الدین احمد مدتی است تا کمر خدمتکاری بسته دارد، تا این غایت از آن جانب هیچ ناملازم مشاهده نرفته، مملکت کرمان حواله بدان برادر می‌رود. و ممالک عراق که در جوار شاه نصره الدین یحیی افتاده، آن جانب را والی صاحب شوکت اولی است. برادر مظفر الدین ابو یزید را روانه اصفهان کنید. سریر سلطنت و تخت مملکت بر سلطان مجاهد الدین زین العابدین مقرر شد. بعد از آن کاتب را طلبید و از انشاء خود این مکتوب به حضرت صاحبقرانی - انار الله برهانه و ثقل بالحسنات میزانه - بنوشت:

جغرافیای حافظ ابرو، ج ۲، ص: ۲۵۸

سواد مکتوبی که شاه شجاع در اواخر حال به حضرت امیر صاحبقرانی نبشته است

هو الحی لا-اله الا هو، له الحكم و الیه ترجعون. عالیحضرت گردون بسطت ممالک پناه معدلت شعار مکرمت دثار، نوین بزرگ کامکار، اعتضاد سلاطین گردون اقتدار، شهسوار مضمار عدل و احسان، اعدل اکاسره زمین و زمان، المنظور بغایه الملك الدیان، قطب الحقّ و الدنیا و الدین، امیر تیمور گورکان - خلد الله تعالی ملکه - ملاذ قهارمه چرخ مقدار، ملجأ اکاسره گیتی دار باد. در تعظیم اوامر آسمانی و تحزی مرضی سبحانی ابدًا موفّق مؤید؛ و حق جلّ و علا آن یگانه جهان را از مقاصد [دینی و] دنیوی به اعلا

مدارج مرادات، و اقصی معارج مرامات برساناد بمنه الکریم و طوله القدیم. بعد از تبلیغ ادعیه صالحه که وسیله مخلصان حقیقی است انهاء می‌گرداند که بر رأی ارباب لباب روشن و مبرهن است که دار دنیا محل حوادث و مکان مکاره است. ارباب عقول به زخارف مموه او التفات نموده و نعیم باقی را بر جهان باقی ترجیح راجح نهاده و به حقیقت دانسته‌اند که فناء هر مخلوقی از قبیل واجبات است و بقائی هر موجودی از قبیله ممتنعات. چند روزی که از بارگاه مهیمین همچون منشور «تعز من تشاء» موشح به توفیع «توتی الملک من تشاء» ارزانی شده واعنه اختیار قومی از بندگان خدای تعالی به قبضه اقتدار این ضعیف دادند، بر حسب قدرت و امکان در اعلاء اعلام دین و امضاء احکام شرع مبین، و اتباع اوامر شریعت سید المرسلین کوشیده، استقامت احوال رعایا و زیر دستان را خالصا لله تعالی مطمح نظر همت ساخت. و به عون عنایت الهی آنچه مقدور بود، معاش با کافه خلائق به وجهی کرده شد که شمه‌ای به مسامع علیه رسیده

جغرافیای حافظ ابرو، ج ۲، ص: ۲۵۹

باشد. چون نسبت با جناب معدلت پناهی، نعتد مصادقتی منعقد شده بود، فتوح روزگار دانسته در ابقاء آن ثابت دم و راسخ قدم زیسته، بیت:

به قیامت برم آن عهد که بستم با توتا تو آن روز نگویی که وفائیت نبود

و از آن جناب علی التّعاقب و التّوالی، زلال الطاف، چنانکه خلائق مشکور و مستحسن داشته، مترشح بوده و این معنی موجب مباهات می‌دانستند. در این وقت که از بارگاه مهیمین نسیم دعوت حق به مشام جان رسید و متقاضی «و لا تجد لسنّتنا تحویلا، خلقه الله یدعوا الی دار السّلام» بر در دل زد [که بیت]

عرش است نشیمن تو شرمت ناید کایی و مقیم خطه خاک شوی

و بحمد الله تعالی هیچ حسرتی و مکروهی در خاطر نمانده، با وجود انواع زلت و تقصیر و اصناف اجرام و آثام که لازم وجود انسانی است، هر آرزو که در متخیله بشر مرتسم تواند بود از فواید احسان «فلا تعلم نفس ما اخفی لهم من قره اعین» در این پنجاه و چهار سال که اتفاق نزول این منزل خاکی افتاده در کنار مراد نهاده

[متی زدت تقصیرا فزذنی تفضلاً کائی بالقصیر استوجب الفضلا]

احرام «لیبک (اللهم لیبک)» بسته، نفس مطمئنه راندای «ارجعی الی ربک راضیه» در داد.

بدین مژده گرجان فشانم رواست که این مژده آسایش جان ماست

چگونه بر نپرد جان چو از جناب جلال خطاب لفظ چو شکر بجان رسد که تعال

جغرافیای حافظ ابرو، ج ۲، ص: ۲۶۰

اثقال وزر و وبال از دوش نهاده، روی تضرع به حضرت عزت آورده، از دوست یک اشارت و از ما به سر دویدن. رجاء صادق که از حضرت مفضی الخیرات آنچه روی نماید اگر چه (ما محض) رحمت دانیم عین رحمت باشد. بیت:

زهی سلام تو آسایش سکینه روح زهی پیام تو مفتاح گنجهای فتوح

«و الباقیات الصّالحات خیر عند ربّیک ثوابا» بر عمر و دولت و دوستکامی و بسطت آن حضرت گردون منقبت برکت باد، و حق سبحانه و تعالی سایه معدلتش به سر کافه خلائق پاینده دارد بحق التّبی و آله الامجاد. بنا بر مقتضای یت و بقاء طویّت که نسبت با حضرت معدلت پناهی که از آب صافی روشن ترست واجب دید صورت حال انهاء کردن، و فرزند دلبندم را زین العابدین- طول الله عمره فی ظل عنایتکم»- مصراع:

کو را به خدا و به خداوند سپردم دیگر فرزندان طفل و برادرانم را به جناب مملکت پناه سفارش نمودم. چه به حقیقت دولتخواهی آن جناب را ذخر اعقاب دانسته‌ام. چنانچه از سحج کرم و لطف عمیم آن یگانه زمان و زمین سزد مضمون «انّ حسن العهد من

الایمان» کار بسته بر قاعده مستمرّه ایشان را به جانب مبارک خود مخصوص فرماید، و ظلال اشفاق را بر احوال ایشان گستراند به موجبی که آثار آن را صغار و کبار ایران و توران مشاهده نمایند و در قرن‌ها باز گویند؛ حاسدان و قاصدان که سالها در آرزوی چنین روز بوده مجال شماتت و محلّ استیلا- نیابند، و این معنی موجب ادّخار ذکر جمیل شود. این دوست مخلص را که با وجود میثاق عهد موّدت، نیل قربت و توفیق عزّت یافته به فاتحه و دعای خیر یاد فرمایند تا از فحوی «یا لیت قومی یعلمون بما غفرلی ربّی و جعلنی من المکرّمین» محرم نماند، «هذا عهدنا الیه و العهده فی الدّارین علیه». همواره به توفیق این مبرّات از

جغرافیای حافظ ابرو، ج ۲، ص: ۲۶۱

حضرت واهب العطیّات موفّق باد و حق سبحانه و تعالی بر عمر باقی‌اش برکت کند.
بمحمد و آلّه الطاهرین، مخلص‌ترین دولتخواهان وفادار و امیدوار، شاه شجاع بن محمّد.

به جانب سلطان احمد بغداد این مکتوب دیگر در قلم آورد

زندگانی فرزند سلطان اعظم، شهبوار عرصه فتح و فیروزی، معین الدّین و الدّین سلطان احمد- خلد الله ملکه و سلطانه - در مرضی حق سبحانه و تعالی بسیار سال پاینده باد. معلوم فرموده باشد و بفرماید که در این مدت که حواله این امر بزرگ بدین ضعیف رفته بود به چه نوع معاش کرده، و به حالتی که آدمی زاد را از آن چاره نیست رسیدیم و بی حسرت می‌رویم. بعد الله تعالی سفارش فرزندان به آن جناب می‌رود، تا چنانچه از حسن اخلاق شهریاری سزد، ایشان را مخصوص خود دانسته سخن اعدا و حساد که سالهاست تا چنین روز را منتظرند در حق ایشان نشنود و رعایت و مراقبت بفرماید، چنانکه در ایران و توران پسندیده باشد. اخلاص و دولتخواهی را چون ضمیر پاک واقف است مکرر نمی‌کند. بگذاشتیم تا کرم او چه می‌کند. زیادت تصدیع نمی‌دهد.
المحتاج الی الله شاه شجاع.

جغرافیای حافظ ابرو، ج ۲، ص: ۲۶۳

ذکر وفات شاه شجاع

بعد از این قضایا و وصایا، مصالح تجهیز و تکفین چنانکه دأب اهل صلاح و تقوی باشد معد داشت و لباس احرام سفر آخرت را از کرباس که فراخور احوال فقرا باشد، و تقریر طول و عرض صندوق آرامگاه اشارت فرمود تا نجاران در حضور مرتّب داشتند، و تعیین فرمود که مولانا شرف الدّین حرمانی غسل آن ذات شریف دهد. و فرمود که امیر اختیار الدّین حسن قرچی را از کرمان طلب دارند تا محفّه او را به مدینه مبارکه نقل گرداند. انعام و وظیفه مقرّری مجاوران حضرت مکه و مدینه و خلعت محفّه داران و کشتیانان و تمام ما یحتاج به خود مرتّب فرمود. در شب یکشنبه بیست و دویم شعبان سنه ست و ثمانین و سبعمایه روح پاک آن پادشاه سعید مغفور- انار الله برهانه- از قفس قالب برداخت و جئّه المأوی نشیمن و آرامگاه ساخت. مدت بیست و شش سال سلطنت کرد. همان شب به موجب وصیّت او را در پای کوه چهل مقام دفن کردند که بعد از آنکه امیر اختیار الدّین حسن برسد تابوت او را به مدینه روان گردانند. ولادت شاه شجاع در بیست و دویم جمادی الآخر سنه ثلاث و ثلثین و سبعمایه [بود. متمکن گشتن بر سریر سلطنت در ممالک عراق و فارس در آخر رمضان سنه تسع و خمسين و سبعمایه]. وفات او در بیست و دویم شعبان؛ پنجاه سه سال و دو ماه عمر یافت. مولانا شمس الدّین محمّد حافظ شیرازی در تاریخ وفات شاه شجاع گفته است، بیت:

رحمن لا یموت چو این پادشاه را دید آن چنان کز او عمل الخیر لا یفوت

موتش قرین رحمت خود کرد تا بود تاریخ سال واقعه «رحمن لا یموت»

جغرافیای حافظ ابرو، ج ۲، ص: ۲۶۵

ذکر وقایعی که بعد از وقوع وفات شاه شجاع در فارس واقع و حادث شد

چون سلطان زین العابدین به حکومت و سلطنت فارس بنشست و سلطان احمد بر موجب فرموده شاه شجاع متوجه کرمان شد، و وصیت شاه شجاع آن بود که اصفهان را به برادرش ابو یزید دهند. امیر معز الدین اصفهان‌شاه صاحب اختیار ممالک بود و او را با سلطان ابو یزید سوء المزاجی بود، در امضاء آن تقاعدی نمود تا تیر از شصت اختیار بیرون رفت و آن چنان بود که اکابر اصفهان دعوت شاه نصره الدین یحیی کردند و شاه یحیی بر سبیل استعجال متوجه اصفهان شد و آنجا متمکن گشت. و امیر زاده در ملک که حرم شاه شجاع بود، شاه یحیی را در پوشیدگی به شیراز دعوت کرد و کتابی که کرده بود در راه به دست نوکران سلطان زین العابدین [افتاد و این معنی سبب نکبت امیر زاده در ملک شد. و در اوایل دولت سلطان زین العابدین] اصول و فروع ممالک از امرا و نوکران و رعایا ملازم آستانه امیر معز الدین بودند. چنانکه دأب و عادت جبلی او بود نظر عنایت درباره کافه رعایا و عامه برایا ارزانی داشتی و متجنده و متسلحه را جذب خاطر کردی. به مرتبه‌ای که مردم محل خوف و و رجاء، و مصدر امید و بیم جز آستان او نمی دانستند. زین العابدین را انواع توهم از او بدید آمد. و سبب دیگر آن بود [که معز الدین را داعیه آن بود که والده سلطان مهدی را که حرم بزرگ شاه شجاع بود در عقد نکاح آرد] و تحفه ترتیب آلات و ادوات سلطنت از چتر مرصع و غیره می کرد و این

جغرافیای حافظ ابرو، ج ۲، ص: ۲۶۶

اخبار به سلطان زین العابدین می رسید. و دیگر جواهری چند به جهت ترصیع چتر تحویل حسن شاه سکرچی شده بود. زمان تسلیم چتر محقق شد که در آن خیانتی رفته. زین العابدین، حسن شاه را مخاطب فرمود. حسن شاه از آن قضیه متوهم شد، صورت ترتیب چتر در خلوت عرضه داشت سلطان زین العابدین کرد. سلطان را خوف و رعب زیادت شد، همت بر دفع و هلاک او گماشت. امیر حسینی معزی که از نوکران معز الدین اصفهان‌شاه بود به واسطه تخلیط و خیانتی چند که در مال او کرده بود از امیر معز الدین خایف گشت و با سلطان در این باب موافقت نمود. دختر سالیق که حرم امیر معز الدین بود، خویش امیر زاده در ملک بود. او قبول کرد که امیر معز الدین را زهر دهد. ماه رمضان بود. امیر معز الدین نماز شام پیش سلطان زین العابدین حاضر می شد، اما آنجا افطار نمی کرد از وهم. بعد از عشاء اخری افطار در خانه خود کردی. چون از پیش سلطان مراجعت کرد، بعد از عشاء بود به اداء نماز مشغول شد. چون از نماز فارغ شد، خواجه سرایی صندل نام که شربت دار بود شربت ترتیب کرده نهاده و غایب شده. امیر معز الدین بی آنکه چاشنی کند آن شربت را تجرع نمود و دو شبانروز زبانش در بند شد و اطباء را رخصت معالجت نبود در سیم روز بساط امارت در نوردید. بیت:

زین بی وفا جهان مطلب راحتی که هست زهرش قرین نوش و گلش همنشین خار

از امراء بزرگ کسی که جامع حسبی و نسبی باشد در عرصه عراق و فارس مثل او بود. چون در فارس این قضیه واقع شد و مملکت اصفهان عفواً صفوا بی اعمال خنجر و

جغرافیای حافظ ابرو، ج ۲، ص: ۲۶۷

سنان شاه یحیی را مقّرر شد در خاطرش جایگیر آمد که سلطان زین العابدین نوحاسته و عیش دوست است، او را پروای (جهان داری و) مملکت نباشد و رعایت مزاج امرا و ارکان دولت چنانچه قاعده حکومت است نخواهد کرد. مکتوبات به امراء شیراز روان کرد و خود با لشکر یزد و اصفهان متوجه فارس شد. امراء دولت شاه شجاعی که در آن ایام در اصفهان بودند با خود اندیشه کردند که شاه یحیی مردی بخیل است، چیزی به ما نمی دهد و زین العابدین سخاوتی داد؛ و دیگر از روی مروّت، حق نمک شاه شجاع

رعایت کردن اولی است. امیر علاء الدین فرخ و امیرزاده عبد الکریم و امیر علی بیگ موسی جاندار و امیر قتلغشاه کمره با هزار سوار تمام سلاح کار دیده در ظاهر اصفهان از معسکر شاه یحیی جدا شدند و به عزم ملازمت و خدمت زین العابدین از راه لرستان متوجه صوب فارس گشتند. چون شاه یحیی را این حال معلوم گشت به خود تکامشی آن جماعت کرد و چند منزل بر عقب ایشان برفت بدیشان نرسید مراجعت نموده بر صوب شیراز روان شد.

[در شیراز] چون خبر نهضت او برسد سلطان زین العابدین امرا و لشکریان را نوازش فرمود پنجاه قطار استر و پنجاه قطار شتر به امرا امیر شجاع الدین عادل تبریزی و امیر مظفر الدین سلغر و امیر غیاث الدین سیورغتمش انعام فرمود و مبلغ سه هزار تومان به اسم او کلکا بر لشکریان قسمت کرد. هر یک را فراخور حال علیحده انعامی فرمود با مقدار بیست هزار مرد از شیراز بیرون آمد، و سلطان مظفر الدین ابو یزید را با امیر غیاث الدین منصور شول به منقلا روانه گردانید. چون زین العابدین در حوالی زرقان و مراحل کرک فرود آمد، شاه یحیی [به مرحله پول نو رسیده بود. درین حال سلطان با یزید بی وفایی کرد و از جانب زین العابدین برگشته به شاه یحیی] ملحق شد. امیر

جغرافیای حافظ ابرو، ج ۲، ص: ۲۶۸

غیاث الدین شول بازگشته پیش سلطان زین العابدین آمد و کیفیت بی مروّتی و سست پیمانی سلطان ابو یزید عرض کرد. سلطان زین العابدین را در مبدأ یورش و ابتداء حال سلطنت غیبت عم موجب ازدیاد غم گشت و خاطرش از این معنی بسیار کوفته شد. هم در این اثنا حسین اوداجی با سیصد مرد که قشون او بود چون از شیراز بیرون آمدند بگریخت و به جانب مخالفان ملحق شد. سلطان زین العابدین بیش از حد متوهم گشت.

در این حال قاصدی از راه اصفهان برسد و خبر امرا رسانید که از لشکر شاه یحیی جدا شده‌اند و از لرستان متوجه بساط بوس گشته در این زودی به شرف زمین بوس مستعد می‌شوند.

زین العابدین را از این فتح بشاشتی تمام و خرمی ما لا کلام روی نمود. بعد از لحظه‌ای امرا را استقبال کردند. چون به معسکر همایون رسیدند و شرف دست بوس دریافتند، زین العابدین نوازش بیش از حد فرمود. خلع پادشاهانه و کمرهای مرصع و بارگیران کوه پیکر و زر و زیور بی‌قیاس بدیشان سیورغال فرمود. روز دیگر مجموع لشکر فارس خود را به لباس جنگ بیاراستند و به صحرای عرض آمدند. میمنه و میسره و قلب و جناح ترتیب داده. و از آن جانب یحیی که سالها صیت بهادری و پهلوانی او با برید صبا، مشارق و مغارب جهان پیموده، به ترتیب جوانغار و برانغار و قول مشغول گشت. فاما لشکر او نیمه بل دو دانگ لشکر فارس نبود و دلیری جنگ رویاروی نداشت. از آن یورش نادم گشت. آن روز تا نماز دیگر در مقابل یکدیگر بایستادند. اما از هیچ طرف جنگ نکردند. چون شب در آمد هر یک به معسکر خود رفتند. در شب شاه یحیی بنا بر احتیاط کوچ کرد و نزدیک آب فرود آمد و پل را بشکست و دیواری پیش

جغرافیای حافظ ابرو، ج ۲، ص: ۲۶۹

لشکر خویش کشید بر طریق شتر گردن، و آب را حصارى ساخت. و لشکر زین العابدین نیز در مقابل فرود آمدند. [چند روز] از هر جانب جمعی پیادگان متوجه میدان می‌شدند و جنگ می‌انگیختند. شاه یحیی از طرف شوشتر استدعاء شاه منصور کرده بود. شاه منصور از شوشتر با غلبه بیرون آمده، شاه یحیی در آن تأملی کرده با خود گفت اگر شاه منصور در این حال برسد کار مشکل تر می‌شود. از طرف زین العابدین استدعاء کرد که بعضی که محرم باشند حاضر شوند تا دو سه کلمه که موجب فایده طرفین باشد رفع کرده آید و از جانب اطفاء نیران فتنه کنند. چون رسولان از طرف زین العابدین حسباً للالتماس روانه شدند، شاه یحیی تقریر فرمود که در این ولا- که حضرت شاه شجاع از دار فنا به دار بقا رحلت کرد و دلها را داغ فراق نهاد، وقت مقتضی این خلاف نبود. اما به سبب درخواست و استدعاء بعضی این صورت دست داد. حالا- پیشتر از آنکه از جانب شوشتر برادر کهنتر برسد، و او نیز بر فتنه و

شورش به غایت مولع است، یقین که جزو علت شود. در امکان که مواد نزاع به حدی متحرک شود که تدارک نتوان کرد؛ و یقین که اگر او برسد بر صلح اکتفا ننماید. اولی آنکه ملاقاتی شود و قراری در معاملات به حضور و مشافهه برود و به تجدید عهد و میثاقی کرده آید که به مرور ایام و سنین و کرور اعوام و دهور، بلکه مدت عمر به هیچ وجه از وجوه بنیان آن منهدم نگردد. بر این میعاد روز دیگر از طرفین متوجه گشته در میان دو لشکر بارگاهی زدند و سلطان زین العابدین و شاه یحیی هر دو با یکدیگر ملاقات کردند و به مکافحت و محاورت مشغول گشت. شاه یحیی در اثناء حکایات، قصه سلطان بایزید در مطارحه انداخت که حضرت شاه شجاع هر یک از فرزندان و برادران را محلی تعیین فرموده و ابرقوه به مهدب که بیگانه‌ای است ارزانی داشته آمده. اولی آنکه بر سلطان ابو یزید مقرر

جغرافیای حافظ ابرو، ج ۲، ص: ۲۷۰

فرمایند، و یکی از امرا تعیین کنند که مصاحب سلطان بایزید به ابرقوه روند، از آن اولی که ناگاه سلطان ابو یزید به بیگانه ملحق شود و انواع فسادات از او تولد کند. و خانزاده بدیع الجمال والده او را رخصت فرمایند که بدو ملحق شود. سلطان زین العابدین ملتسمات شاه نصره الدین یحیی را به اسعاف مقرون گردانید. با وجود آنکه سلطان ابو یزید در ولایی عجب با وجود تفرقه و پریشانی پشت گردانیده بود و به جانب مخالف پیوسته، منشور حکومت و سلطنت ابرقوه (بر سلطان ابو یزید) ارزانی فرمود و مقرر شد که سیف الدین رمضان احتاجی که از امراء شاه شجاع بود با منشوری به اسم حکومت ابرقوه متوجه آن طرف شوند؛ و از جانب اصفهان خواتین و متعلقان امرا که آنجا مانده‌اند مثل امیر علاء الدین فرخ و امیر فخر الدین عبد الکریم و امیر علی بیگ موسی جاندار و امیر قتلقشاه کهمرد را روانه شیراز گردانید و عهود را با ایمان مغلظه مؤکد گردانیدند و هر یک به معسکر خود باز گشت.

بعد از آن چون شاه یحیی و سلطان ابو یزید کوچ کردند، سلطان زین العابدین امرا را دو سه منزل باورامیشی ایشان روانه فرمود. بعد از مراجعت امرا به جانب کازرون، متوجه شد که شاه منصور از شوشتر به طمع مملکت فارس متوجه گشته بود. چون خبر سلطان زین العابدین و مصالحه او با شاه یحیی معلوم کرد با لشکری که همراه داشت صلاح ندید به مقابل آمدن، به طرف خوزستان مراجعت نمود. فاما در زمان معاودت دست نهب و تاراج دراز کردند و بنگاه درویشان وضع و شریف کازرون از اقمشه و امتعه و اوانی و مفروشات و ملبوسات خالی گردانیدند، و از دواب و مواشی در نواحی و حواشی این مواضع هیچ نگذاشتند. سلطان زین العابدین بعد از فرار او به کازرون رسید. چون شاه منصور رفته بود، به جانب شیراز معاودت نمود و مردم شیراز بدین دو فتح که سلطان زین العابدین را در این سفر دست داد تهنیت‌ها کردند و امور سلطنت او رونقی تمام

جغرافیای حافظ ابرو، ج ۲، ص: ۲۷۱

گرفت. امرا و ارکان دولت را دیگر باره تربیتها و نوازشها کرد، امیر شجاع الدین عادل تبریزی را خلعت خاص و کمر مرصع و طبل و علم سیورغال فرمود و بلوکات سردسیر دو دانگه و چهار دانگه شیراز ارزانی داشت؛ و امیر علاء الدین را بلوک بسا داد و حکومت احشام تراکمه؛ و امیر غیاث الدین سیورغاتمش افغانی را منشور بلوک اقطاع مقرر فرموده؛ و [امیر فخر الدین عبد الکریم را ولایت خفرک مرو دشت و شبانکاره رجوع شد]. امیر فخر الدین فیروز بخت را بلوک اکراد سیورغال فرمود؛ و امیر غیاث الدین منصور شول را ولایت شولستان؛ و امیر علی بیگ موسی جاندار را ولایت کلبار داد؛ و بلوک سیاخ و ماصرم به اسم اویس بهادر کرد؛ و فیروز آباد به حاجی رستم اخی جوق مسلم داشت و مواجب و مرسومات هر یک را علیحده اضافتی معین فرمود، و باقی طبقات مردم علی اختلاف مراتبهم به انعام و احسان شاکر گردانید.

و از آن طرف سلطان ابو یزید و امیر رمضان چون به موجب ملتسم شاه یحیی مقرر شده بود که ابرقوه (تسلیم) سلطان بایزید نمایند، شاه یحیی لشکری همراه ایشان گردانیده بدان طرف رفتند. چون نزدیک ابرقوه رسیدند، امیر رمضان پیشتر رفت و پروانه

سلطان زین العابدین رسانید. مهذب شرایط اعزاز و اکرام به اقامت رسانید و مقدم امیر سیف الدین رمضان موقع داشت. اما گفت من بنده حضرت پادشاه سعیدم، اکنون وارث مملکت سلطان زین العابدین است. این امانتی است باید من به وارث سپارم. و در امکان که تفویض آن امر و رجوع این مملکت به سلطان ابو یزید امری وضعی باشد. به مجرد رسالت اکتفا نمود و بعد از آن به طریق جدال و قتال و محاصره و محاربه کوششها کردند مؤثر نیامد و مفید نیفتاد. جنگ و خصومت و حیل و خدعت نافع نشد. خایب و خاسر مراجعت نمودند و سلطان ابو یزید با لشکر متوجه اصفهان شد.

جغرافیای حافظ ابرو، ج ۲، ص: ۲۷۳

ذکر جنگ سلطان زین العابدین و شاه یحیی کرت دیگر

بعد از آنکه سلطنت سلطان زین العابدین استقامتی گرفت، راه نیابت و قایم مقامی و تو شمالی مملکت و ضبط کار سلطنت به خال خود امیر مجد الدین مظفر باز گذاشت.

بعضی از امرا را تحمل نخوت و بزرگی او نبود. از آن جمله امیر غیاث الدین منصور را تقدیم امیر مجد الدین بر نفس عظیم شاق بود. صلاح در آن دید که جهت اسباب قشون و ضبط ولایت متوجه کرمان و بلوک شوستان شود. چون طلب استجازه کرد، التماس مبذول افتاد و روانه ولایت شد. چند روزی در ولایت جهت استخلاص و نسق حال لشکر مشغول شد و مدت یک فصل درنگ کرد. بعد از طول مکث، مثال به امضاء او صادر شد. در امثال امر تقاعد نمود و بعد از آن با جمعی کثیر از سوار و پیاده متوجه صوب اصفهان شده دیگر باره مواد فساد را تحریک داد و نیران فتنه را مشتعل گردانید.

چون سلطان ابو یزید مایوس از ظاهر ابرقوه باز گشته بود، هر لحظه اغوا و اغراء او می کرد و هر دو به اتفاق تحریک سلسله خلاف و عناد می کردند تا دیگر باره شاه یحیی متوجه فارس شد و متصل این خبر به شیراز می رسید. و سلطان زین العابدین در عزیمت تعلی می نمود که مبادا نقض عهد و نکث پیمان از جانب او تصور کنند. چون خبر تحقیق شد که ایشان عازم فارس گشته اند، زین العابدین نیز به استعداد لشکر مشغول گشت و با لشکری آراسته به عزیمت بیلاق نهضت فرمود تا نزدیک یکدیگر رسیدند. هر منزل که ایشان پیشتر می آمدند شاه یحیی یک منزل پس می نشست تا به صفت رجع القهقری متصف گشته، منزل هر دو لشکر ظاهر اصفهان شد. و در هر منزلی از منازل و مرحله ای از

جغرافیای حافظ ابرو، ج ۲، ص: ۲۷۴

مرحل، فوجی از رؤس لشکر اصفهان به معسکر سلطان زین العابدین ملحق می شدند. و پهلوان مهذب خود هم در حوالی شیراز با یکهزار و پانصد سوار آراسته از در کوه به لشکر سلطان زین العابدین رسیده بود و به نوازش اختصاص یافته. و از امرا زادگان اصفهان پسر امیر ابراهیم شاه و پسر امیر ارغون کحمنندی و پسر امیر پیر علی و امیر قرمان و پیر سلطان یک یک به تدریج پیش سلطان زین العابدین آمدند. به مرتبه ای رسید که شاه یحیی از پیوستن ایشان به مخالفان متورع و متوهم شد، از ظاهر اصفهان خیمه اقامت برکنده پناه به شهر برد و یک روز جهت جنگ مقرر کردند که ایشان از شهر بیرون آیند و اینها از بیرون پیش روند و جنگ کنند.

روز مقرر سلطان زین العابدین بفرمود تا بهادران لشکر جامه جنگ و سلاح در پوشیدند و بر مراکب باد رفتار آتش کردار سوار گشتند. پهلوان مهذب و امیر عبد الکریم و امیر همام الدین تبریزی و امیر فیروز بخت [و امیر بیک موسی جاندار در جوانگار لشکر شیراز، و پهلوان طالب و امیر شاه کیقبادی و فیروز بخت] اصفهانشاهی و امیر تنکری برمش و خواجه شاهین در برانگار و امیر مظفر الدین سلغر و نوی نوکران و جماعت خراسانیان با سلطان زین العابدین در قول، و از جانب اصفهان در برانگار سلطان ابو یزید و امیر غیاث الدین شول و امیر ابراهیم شاه و امیر پیر علی عادلشاه؛ و در جوانگار پهلوان محمد زین الدین و پهلوان خطاب آقا و خضر شاه

اختاجی و ماکو شاه، و در قول شاه یحیی و سلطان عدل و زنگی عدل و سلطان جهانگیر و سلطان محمد و عدل زنگی و محمد قورجی در مقابل یکدیگر بایستادند. از بامداد تا نماز پیشین از هیچ جانب قدم پیش نهادند. اما تیر در میانه کبوتروار سفارتی می کرد و رسالتی به جای می آورد. بعد از نماز پیشین از هر دو طرف در حرکت آمدند و بر

جغرافیای حافظ ابرو، ج ۲، ص: ۲۷۵

یکدیگر زدند. پهلوان مهذب در برابر سلطان ابو یزید بود. دستبردی تمام نمودند و از طرفین تا آخر روز کوشش کردند. بعد از آن هر یک به مقام خود بازگشتند. چند روز بر این کیفیت از بام تا شام به قتال و جدال می گذرانیدند. چون هوا سرد شد و رمضان نزدیک رسید، شاه یحیی پوشیده از امراء سلطان زین العابدین (التماس کرد که او را بر آن دارند که باز گردد. امیر همام الدین و امیر فرخ ساعی شدند و زین العابدین) به طرف شیراز مراجعت نمود. در آن زمستان که شهور سنه ثمان و ثمانین و سبعمایه بود به عشرت گذرانید. شاه یحیی را اصفهانیان از اصفهان عذر خواستند و به یزد رفت.

آنگاه پیش زین العابدین فرستاده اظهار مطاوعت نمود.

سلطان زین العابدین خال خود امیر مجد الدین مظفر کاشی را به حکومت اصفهان فرستاد. خود نیز تا به آنجا برفت. و سلطان ابو یزید در نظرتز بود و طمع کرده بود که اصفهان به دست آورد. چون اصفهانیان سلطان زین العابدین را طلب داشتند آن امید بر نیامد و سلطان زین العابدین ناگاه به نظرتز راند چنانکه سلطان ابو یزید با نوکران مجال سلاح پوشیدن نیافتند و (به محنت تمام) بگریختند و به جانب لرستان رفتند و زین العابدین اجازت نداد که به تکامیشی روند به همان اکتفا کرد و اصفهان به حال خود گذاشته به طرف فارس مراجعت نمود و سلطان بایزید پیش اتابک بشنک رفت، اتابک تعظیم بسیار کرد.

جغرافیای حافظ ابرو، ج ۲، ص: ۲۷۷

ذکر توجه امیر صاحبقران به ممالک عراق و فارس و قضایایی که در آن ایام واقع شد

در شهور سنه تسع و ثمانین و سبعمایه حضرت امیر صاحبقران- انار الله برهانه- ایلچی به طلب سلطان زین العابدین فرستاده فرمود که پدر مرحوم تو با ما در دوستی می زد و در مقام ایلی و انقیاد و مطاوعت بود. می باید که به حضرت ما توجه نمایی تا به تجدید، آن ولایت را بر تو مقرر داشته به نوعی ترا باز فرستیم که موجب سرفرازی تو باشد و بر مقتضی وصیت و حسن سفارشی که شاه شجاع در زمان تجرع کأس مفارقت از مقام دنیای فانی عرضه داشت کرده مشاهده نماید. ایلچی را نگاه داشته به اعداز معلول متمسک می شد و رعب و دعر و صولت پادشاهانه به نوعی ارجاء و انحاء ضمیر او فرو گرفته بود که به نصایح و انداز متنبه نمی شد. بیت:

کسی که گردش گیتی به کین او برخاست به غیر مصلحتش رهبری کند ایام

کبوتری که دگر آشیان نخواهد دیدقضا همی بردش تا به سوی دانه و دام

چون حضرت صاحبقرانی- انار الله برهانه- (معلوم فرمود که ایلچی را باز داشته نمی آید و در آن ایام حضرت صاحبقرانی) از ولایت آذربایجان مراجعت نموده بود اغرقها را فرمان شد تا با امیر زاده سعید شهید امیرانشاه بهادر- نور الله مرقد- در ولایت ری باشند؛ و به نفس مبارک از ولایت همدان گذشته به جربادقان رسید و از آنجا متوجه اصفهان شد. صورت آن قضیه و کشتن اهل اصفهان در ذکر عراق عجم و جبال به شرح تقریر کرده آید *إن شاء الله وحده (العزیز)*.

جغرافیای حافظ ابرو، ج ۲، ص: ۲۷۸

بعد از قضیه اصفهان متوجه فارس گشت و زین العابدین را خلاصه تدبیر و نقاوه فکر آن شد که به اعزه و حرم و خیل و حشم و جماعتی که با او در مقام مطاوعت و وفاداری و موقف متابعت و حق گذاری باشند به جانب شوستر رود. اگر چند قبل از آن میان او

و پسر عمش شاه منصور خوشنوی بود، در این قضیه اعتماد بر او کرده متوجه جانب او شد و اندیشید که چون قرابت و نسبت است در این وقت رعایت دقایق خویشی و صله رحم عقلا و عرفا بر ذمت همت واجب شناسند، و چون قضیه‌ای صعب روی نموده است به گذشته‌ها التفات نماید و آنچه وظیفه مدد و مساعدت باشد به تقدیم رساند. القصه بدین عشوّه که چون عقده عهد بی‌حفاظان بنیادی نداشت متوجه شوستر شد. خود آنچه در مخیله آورده بود خلاف آن به ظهور پیوست. چون بدانجا رسیده شاه منصور طمع کرده مردم او را فریب داد و به خداع و مکر به جانب خود دعوت کرد. چون مزاج انباء روزگار بر غدر و بی‌وفایی مجبول است، مجموع خاک بی‌آزرمی در روی وفا پاشیده و به جانب او متوجه شدند و زین العابدین با معدودی چند بماند. چون شاه منصور، زین العابدین را مسلوب الاختیار ساخت، او را در قلعه سلاسل بند کرد و نفایس اموال و متاع و مراکب و دواب و اسلحه و خیام و سایر اسباب سلطنت که همراه ایشان بود تصرف نمود.

زین العابدین و ملازمان او از کرده پشیمان گشتند و ندامت افزودند. امّا چون کار از دست و تیر از شست رفته بود ندامت و پشیمانی مفید نبود. چون حضرت صاحبقرانی [به شیراز رسید شاه یحیی به بساط بوس رسید و سلطان احمد از کرمان امیر حسن قورچی را فرستاد و خود نیز متوجه شد. حضرت صاحبقرانی] بعد از آنکه دو ماه در شیراز گذاراند، شیراز را به شاه یحیی داد و سیرجان را به شاه اسحاق نیره شاه شجاع پسر سلطان اویس، و کرمان را همچنان به سلطان احمد مسلم داشت و به جانب خراسان معاودت فرمود به سبب آنکه در ما وراء النهر لشکر بیگانه در آمده بود چنانکه به موضوع خود شرح داده آید إن شاء الله وحده.

جغرافیای حافظ ابرو، ج ۲، ص: ۲۷۹

ذکر توجه شاه منصور به شیراز و مستخر گردانیدن ممالک فارس

شاه منصور چون به استعداد لشکر شیراز مستظهر شد چنان اظهار کرد که چون لشکر و اسباب سلطنت من حیث لا یحتسب در سلک حصول آمد عزیمت بغداد نمود که آن نواحی در قبضه تصرف آرد. اما فی الحقیقه خوف و دهشت لشکر صاحبقرانی او را بر آن حرکت باعث آمده بود. اندیشید که اگر جوقی از عساکر منصوره حضرت صاحبقرانی متوجه شوستر شوند او را بعد مسافتی در میان باشد. در اوایل شهر سنه تسعین و سبعمایه آوازه مراجعت حضرت امیر بزرگ صاحبقران و قسمت ممالک عراق و فارس بر نمطی که مسطور شد، در حدود واسط به شاه منصور رسید. به ورود این خبر به غایت خرم و مبهج شد. آن را طباشیر صبح اقبال خود دانست و یقین شناخت که با وجود اجتماع اصول و اعیان شیراز و امراء و سرداران آنجا که پیش او حاضر بودند انتزاع شیراز از شاه یحیی به غایت آسان نمود. [همه را استمالت نمود و] هر یک را به حسب مقتضای حال به عنایت و عاطفت موعود گردانید و ایشان بر استعجال معاودت به جانب شوستر و صرف عنان عزیمت به طرف فارس او را تحریض نمودند. بی‌توقف به جانب شوستر متوجه شدند و در عزیمت مبادرت نموده از شوستر به ولایت کوه کیلویه شولستان و کازرون رسیدند و هر جا که می‌رسید پیشوایان و مقدمان آن مواضع در مقام مطاوعت ملحق می‌شدند. چون به ظاهر شیراز به دروازه سلم رسید، اهواء و آراء جماعتی که در اندرون شهر بودند به جانب او مایل شد. به جهت آن که اعیان و اکابر شیراز همراه او بودند و طریقه ملازمت مسلوک داشته هر یک به اصطناعات فراخور،

جغرافیای حافظ ابرو، ج ۲، ص: ۲۸۰

موعود و مستظهر شده و در تقدیم مراسم یک جهتی مجتهد، کار او به مزید قوت استعلا گرفت. جماعت سادات عظام که از اعضا و ارکان مملکت بودند، شاه یحیی دروازه سلم را بدیشان سپرد و ضبط آن بدیشان رجوع کرده و بر آن اعتماد نموده و ایشان شاه منصور را دعوت کرده به شهر در آوردند.

شاه یحیی و اتباع او مقارن این حال از دروازه سعادت بیرون رفتند و روی به جانب یزد آوردند. بی‌زیادت کلفتی و امتداد مشقتی

ممالک فارس در تصرف شاه منصور آمد. طایفه‌ای از اصول و اعیان که در شیراز بودند همه را محبوس کرده به مطالبات عیف مأخوذ ساخت. امیر غیاث الدین شول که از عظماء شهریاران ولایت شولستان بود در مملکت فارس استیلایی هر چه تمامتر داشت و با فرزندان امیر محمود شاه اینجو که سالها سلطنت شیراز کرده بودند طریقه قرابت و خویشی مسلوک داشت، و بعد از وفات شاه شجاع با سلطان زین العابدین مخالفت کرد چنانکه ذکر آن گذشت؛ چون به دست بوس شاه منصور رسید، علی الفور او را بگرفت و در همان دو روز دیده جهان بین او را میل کشید. و در ضبط مملکت و رعایت رسوم حزم و احتیاط، طریقه‌ای که او در امتداد زمان غربت و حوادث ایام بدان معتاد شده بود از هر جا فرا گرفته مسلوک می‌داشت، و همگنان از استغراب آن اطوار تعجب می‌نمودند. روز بروز نوایر اُبّهت و کامکاری او مستعلی‌تر، و او بر تنفیذ عزایم سروری مستولی‌تر می‌شد. چون در آن و لا انواع بلّیات و مکروهات به متوطنان بلاد فارس رسیده بود و شاه منصور ایشان را به نوید عدل و داد وعده داده، به قدوم او استبشار نمودند. شاه منصور روی به ضبط نواحی و مضافات آن آورده در کار خود با امرا و سپهسالاران و اصحاب دیوان و ارکان دولت آئین و تزیین داد و به قدر پایه و مرتبت و دستگاه و مکنّت، مرسومات و ادارات و موجبات تعیین فرمود و همت و نهمت بر عمارت مملکت و رعایت رعیت مصروف و موقوف گردانید.

جغرافیای حافظ ابرو، ج ۲، ص: ۲۸۱

ذکر احوال سلطان زین العابدین در قلعه شوستر بعد از عزیمت شاه منصور به شیراز

چون شاه منصور از شوستر عازم شیراز شد. جماعت کوتوالان قلعه سلاسل که سلطان زین العابدین را محافظت می‌نمودند، با او متفق شدند و او را از قلعه بیرون آوردند و به ولایت بروجرد پیش ملک عزّ الدین رسانیدند. به واسطه وصلتی که میان ملک عزّ الدین و امیر مجد الدین مظفرّ خال سلطان زین العابدین دست داده بود، سوابق علاقات مستحکم بود. ملک مقدم سلطان را عزیز داشت و در ترحیب او بدانچه مقدور بود برسید. به حسب اتّفاقات حسنه جماعتی که به فرمان حضرت صاحبقرانی - انار الله برهانه - محافظت امیر مجد الدین مظفرّ می‌نمودند، ایشان نیز با او متفق شده در زمانی که رایات جهانگشای به جانب سمرقند معاودت نمود، او را از معسکر همایون سالما غانما به بروجرد رسانیده بودند، در آن حال به یکدیگر رسیده و این اتّفاقات را نشانه دولت شمرده بر سلامتی ذات شکرها به جای آورد. شعر:

الملک مرتجع و المال مکتسب اذ النّفس و قاها الله من عطب

چند روز به حضور یکدیگر استرواح نمودند و از مقاسات شداید ایام و حوادث اجرام بر آسودند. در این وقت سلطان محمّد پسر شاه یحیی به موجب فرمان حضرت صاحبقرانی - انار الله برهانه - حاکم اصفهان بود چنانکه ذکر آن گذشته است. و میان اکابر اصفهان و سلطان محمّد مخالفتی ظاهر شده بود. سلطان محمّد از خوف ایشان به قلعه طبرک رفته. اصفهانیان چون خبر خلاص سلطان زین العابدین و امیر مجد الدین مظفرّ

جغرافیای حافظ ابرو، ج ۲، ص: ۲۸۲

شنیدند، کسان فرستاده و ایشان را به اصفهان [استدعا نمودند و در توجه ایشان به اصفهان] به استعجال مبالغت‌ها کرد و به تجدید سلطنت او در عراق، رسوم تهنیت‌گزاری به تقدیم رسانید. ایشان به مساعدت و معاضدت ملک عزّ الدین به صوب اصفهان [روانه شدند و در رسیدن سلطان زین العابدین به اصفهان] مقارن وصول شاه منصور به شیراز و اخراج شاه یحیی از آنجا بود. چنانکه شاه یحیی که از شیراز بیرون افتاده می‌خواست که متوجه اصفهان شود و رخنه‌ای که به معامله او راه یافته در اصفهان تدارک کند، در راه خبر رسیدن سلطان زین العابدین به اصفهان بدو رسید. مأیوس و مضطرب به یزد رفت. بیت:

من جهد همی کنم قضا می‌گوید بیرون ز کفایت تو کاری دگر است

سلطان محمد که در قلعه طبرک بود بیرون آمد و سلطان زین العابدین او را رعایت نمود. بعد از چند روز رخصت انصراف یافته متوجه یزد شد. چون سلطان زین العابدین را مملکت مسخر شد، همگی همت بر توجه شیراز و انتقام از شاه منصور مقصور می‌داشت. با وجود بی‌اسبایی و بی‌حاصلی و خرابی احوال صفاهان به تهیاء یورش شیراز مشغول شد و کسان مخصوص خود پیش شاه یحیی فرستاد و التماس نمود که او نیز در این عزیمت موافقت نماید. شاه یحیی نیز در این مهم صدق رغبت اظهار کرده قرار دادند که به میعاد مقرر در حوالی شیراز به ملاقات یکدیگر برسند. و از اصول و از اصحاب شیراز جمعی که ایشان را تأملی در عواقب امور نبود، روز به روز کتابتها مشتمل بر اخلاص سلطان زین العابدین و اظهار ملالت و سآمت از اوضاع شاه منصور می‌رسید و آن معنی موجب تحریک و تعجیل سلطان زین العابدین می‌شد، تا از راه سمیرم متوجه شیراز شدند؛ و پیشکش و تبرکات، اتابک پشنگ جهت سلطان زین العابدین فرستاده بود و از اجناس و اقمشه و اسلحه و اسبان و استران و خرگاه و خیمه و غیره؛ در مرحله سمیرم

جغرافیای حافظ ابرو، ج ۲، ص: ۲۸۳

برسیدند [و اتابک هوشنگ] پسر اتابک پشنگ با هفتصد سوار ملحق شد. چون ایشان در لرستان از قرب جوار شاه منصور در شوشتر متضرر و متشکی بودند، بارها چهار پایان و غنایم و اموال ایشان و احشام لرستان پایمال غارت و تاراج شاه منصور شده بود، در این قضیه با سلطان زین العابدین از سر اخلاص طریقه موافقت پیش گرفتند. دواعی رغبت سلطان در توجه شیراز و تصور لذت انتقام تضاعف می‌پذیرفت به مرتبه‌ای که ملاحظه جانب شاه یحیی و انتظار ورود و وصول او بر موجب مقرر مهمل گذاشت. با وجود که شاه یحیی نیز از ابرقوه گذشته بود، چون سلطان زین العابدین به ولایت کامفیروز رسید، شاه منصور با مردم قدیم خود که معتقد علیه او بود به قریه بیضاء نزول کرد.

سلطان زین العابدین چون از وصول او واقف شد، به راه فول‌نو متوجه شد به تصور آنکه پیش از او به ظاهر شیراز رسد و وعده‌ای که اصحاب شیراز با او کرده‌اند و آن را عده اسباب نجاح و فیروزی خود شناخته به انجام رسد. و بر مقدمه، پهلوان امیر و کاش که از مخصوصان معتمد او بود به راه فول‌نو روان کرد. و شاه منصور چون از توجه سلطان زین العابدین بدان صوب و قوف یافت، او نیز بدان طرف نهضت کرد و بر مقدمه، دلو محمد را که از بهادران شاه منصور بود بفرستاد. و از جانبین در قطع راه تعجیل نمودند. در اثنای شب مقدمه هر دو لشکر در سر فول به یکدیگر رسیدند؛ و بر عقب ایشان شاه منصور و سلطان زین العابدین نیز هر یک از طرفی بر سر فول رسیدند. به حسب اقتضاء تقدیر دلو محمد و پهلوان امیر و هر دو در آن موضع به قتل آمدند. از هر دو جانب فول را بشکافتند و تا روز شرایط حراست و پاس به جای آورد. علی الصّباح سواران هر دو لشکر به عزم محاربت و مقاتلت پای در رکاب آوردند و هنوز محل صف

جغرافیای حافظ ابرو، ج ۲، ص: ۲۸۴

کشیدن لشکریان معین نبود. شاه منصور از آبی که فول‌نو بر آن ساخته‌اند به راهی که هیچکس از اهالی و مقیمان آن ولایت نشان نمی‌داد که کسی از آنجا گذشته بگذشت و جماعت لشکریان بر عقب او کرها و اجبارا بدو ملحق شدند. پیش از آنکه سلطان زین العابدین به تسویه صف رزم و تهیه اسباب جنگ مشغول شود بر مثال شاهینی گرسنه که بر بعث الطیور حمله آورد به جانب او روان شد. از سرعت آن حرکت و ظهور آن حالت لشکریان سلطان زین العابدین را مجال اقامت نماند. اتابک هوشنگ و لشکر لرستان علی الفور روی گردان شدند و از انهزام و فرار ایشان، ضعف عزیمت و فتور رأی سلطان زین العابدین زیادت شد. او نیز به حکم ضرورت طریق راه اصفهان پیش گرفت و از راه عقبه مابین به جدّ و جهد خود را و جمعی که با او همراه بودند از آن ورطه بگذرانید. چند کس از لشکریان شاه منصور که به تکامشی او رفته بودند، ایشان را به زخم تیر باز گردانیدند. فاما چهار پایان و اسباب و تجملات که از هر جا به دست آورده بودند در عرصه غارت متلاشی شد.

بعد از این چون شاه منصور معلوم کرد که شاه یحیی به موافقت سلطان زین العابدین عازم شیراز بوده است و به مرحله فاروق از ولایت خفرک و مرو دشت رسیده، هم در آن زمان چون شکار بیشه حکم انداز که به یک تیر دو نخجیر زند بی دهشت به جانب یحیی روان شد و می‌خواست که به محاربت و مقاتلت پیش آید. امّا به جهت مادرش که در یزد [بود و] مبالغه بسیار [در باب موافقت و مصالحت میان فرزندان کرده بود، و کس خاصه خود بدین مهم فرستاده و مبالغه بسیار] نموده به شفاعت و ضراعت، و شاه منصور معامله سلطنت شیراز هنوز مستحکم نمی‌دید و اصول آنجا را

جغرافیای حافظ ابرو، ج ۲، ص: ۲۸۵

محل اعتماد نمی‌دانست، تن به صلح در داد و با یکدیگر به طریق نفاق و تکلف بعد از تقدیم رسوم حزم و احتیاط از جانبین به موضعی که در آن زمان خاطر بدان جمع و متسلّی بود ملاقات کردند و شرطی چند که اقدام بر آن چون وفای دلبران معقول نمی‌نمود در میان آوردند و تعهدی که از عقده صبر بی‌دلان سست‌تر می‌نمود مقرون داشته از یکدیگر جدا شدند و شاه منصور به جانب شیراز رفت و شاه یحیی به جانب یزد. بعد از آن شاه منصور روی به معامله ابرقوه و پهلوان مهدّب آورد.

جغرافیای حافظ ابرو، ج ۲، ص: ۲۸۷

ذکر پهلوان مهدّب در حکومت ابرقوه [و آخر کار او]

شاه منصور بعد از آن که حکومت او در شیراز استقامتی گرفت به پهلوان مهدّب پیام کرد که مملکت عراق و فارس تختگاه موروث آل مظفر است. اگر با یکدیگر جهت استحکام مبانی مملکت طریقه مضایقت و مناقشت مسلوک می‌داریم و شیوه مخالفت می‌ورزیم و در تمهید قاعده استقرار در مقامی که هر یک را بر حسب اقتضاء تقدیر مقدّر شده در استخلاص و انتزاع آن حکایتی به زبان سنان زره گداز و شمشیر انداز می‌آوریم جهانیان ما را بدان معذور خواهند داشت. ملک است نه بازیچه و «الملک عقیم». امّا داعیه حکومت ابرقوه که در میان مملکت آل مظفر افتاده، در این حال ترا در دماغ خود جای دادن به غایت بی‌توجهی است. این معنی جز نتیجه هواجس نفسانی و وساوس شیطانی نه، و آن را در معقول حجتی و در عرف بنیستی که خرد خرده شناس آن را مسموع و مقبول دارد نیست. وظیفه آنکه ابرقوه به ما تسلیم نماید و خود به ملاقات رسد تا بعد از آن آثار عنایت بر حسب اجتهاد مشاهده نماید. پهلوان مهدّب بدین کلمات التفاتی نکرد و به حصانت و استحکام شهر و قلعه مغرور و مستبد شد و جواب بر وجهی داد که موجب زیادتی غضب شاه منصور گشت. فی الجمله شاه منصور متوجه ابرقوه شد. در اول نزول به حوالی قلعه سرمق که از ولایت سردسیر چهار دانگه شیراز است و به ابرقوه نزدیک افتاده، پهلوان علی کوتوال که محرم خانه و معتمد بطانه پهلوان مهدّب بود و در ضبط آن قلعه اعتماد تمام بر او داشت، قلعه

جغرافیای حافظ ابرو، ج ۲، ص: ۲۸۸

مذکور را بسپرد و به تربیت و انعام مخصوص شده حکومت ولایت بسا بدو داد، و قلعه را به امیر علی هرو که از جمله خواصّ خدمتکاران قدیم بود سپرد و به جانب ابرقوه کوچ کرد. چون حصانت و استحکام شهر ابرقوه و قلعه از آن قبیل نبود که به جنگ و محاربه تصوّر تسخیر آن توان کرد، ارتفاعات صیفی ولایت ابرقوه را مجموع به تلف آوردند. بعد از آن متوجه هرات و مروست شد. آن ولایت نیز در تصرف پهلوان مهدّب بود. قلعه مروست را به جنگ بگرفتند و عزیز نامی که از جانب پهلوان مهدّب آنجا کوتوال بود به قتل آوردند. قنبر خراسانی که کوتوال قلعه هرات بود از وهم این حال قلعه را تسلیم نموده پیش شاه منصور بیرون آمد. شاه منصور به طرف شیراز مراجعت نمود و احکام به نواحی ولایات فرستاد که به هیچ نوع غلات و اجناس مطعومات به جانب ابرقوه نبرند و در این باب مبالغه تمام به تقدیم رسانید. کلانتران ولایت را به خطاب عنیف و باز خواست بلیغ، تهدید و وعید کرد که اگر یک من بار معلوم شود که از جایی به ابرقوه برند آن ولایت را عرصه نهب و غارت فرمایم.

از قضا در آن سال خود تنگی بود و قحط باز دیده شد. پهلوان مهذب از این معنی بسیار متفکر شد و با خود اندیشید که شاه منصور از آن قبیل نیست که تا دست بردی در تسخیر معامله ابرقوه ننماید از پای بنشیند و در آن عرصه به شطرنج قایم اکتفا نخواهد نمود. و در ولایت ابرقوه فسحت زراعت نیست و مقدار معیشت اهالی آنجا بر اجناس و غله‌ای است که از بیرون می‌آورند. گفت اگر یک نوبت دیگر ارتفاعات و مزروعات این ولایت پایمال لشکر شود و از بیرون راهها مسدود باشد اهالی ابرقوه به یکبار مستأصل و مستهلک شوند. ابرقوه محل مناقشت و مضایقت است و این گفتگوی و جست و جوی بر سر آن بکلی بر باد فنا آید. با مخصوصان و محرومان خود و جماعتی که ایشان را محل اعتماد می‌دانست در این باب مشاورت نمود، صلاح در آن دیدند که با شاه یحیی قاعده

جغرافیای حافظ ابرو، ج ۲، ص: ۲۸۹

خدمتکاری ممهّد گرداند تا بدان وسیلت از تعرض شاه منصور ایمن تواند بود. این معنی در خاطر پهلوان مهذب جای گیر شد و «کالباحث عن حفته بطلعه» شاه یحیی را به ابرقوه دعوت کرد. چون شاه یحیی به حوالی ابرقوه رسید پهلوان مهذب مراسم تعظیم و اجلال به جای آورد و شرایط استقبال مرعی داشت و او را به خانه خود فرود آورد و در رعایت رسوم به قدر مقدور به تقدیم رسانید. چون چهار پنج روز بر این منوال بگذشت، جمعی از مخصوصان شاه یحیی چنان در خاطر او نشانند که پهلوان مهذب از سپردن ابرقوه و آوردن شاه ندامتی دارد. اکنون تدبیری می‌باید که دست او مطلقاً از تصرف ابرقوه مکفوف باشد. جهت امتحان این حال و استقرار این حکایت که عرض کرده‌اند از پهلوان مهذب التماسی چند نمودند و گفتند از برای لشکریان یزد مقداری غله بر انبار حواله دارند تا بر محصولات ابرقوه نویسند. پهلوان مهذب مقبول نداشت و گفت خدمتی که مقدور بود به تقدیم رسیده و غلبه متجنّده و سپاهیان که در ابرقوه‌اند ایشان را معیشتی [و اسباب تعیشتی] می‌باید و محصولات ابرقوه بدان وفا نمی‌کند. حالا آنچه بوده است مستغرق گشته.

این تدنق اتفاقاً موافق صورت مدّعی آن جماعت بود. رأی شاه یحیی به کلی تغییر یافت. به گرفتن پهلوان مهذب یک جهت شده به تزویر و حیلت او را بگرفتند و اموال و اسباب و ما یعرف او و خدم و حشم و اتباع به تمام و کمال تصرف نمودند و او را به ولایت قهستان یزد به قلعه ملوس فرستادند و در آنجا به فنا رسید. شاه یحیی ابرقوه را به محمّد قورجی، و قلعه را به حاجی زنگی سپرده به یزد مراجعت نمود. و منشأ این تزویرات نظام سنقر ابرقوه‌ی بود.

و در تاریخ سنه خمس و تسعین و سبعمایه که حضرت صاحبقرانی کرت ثانی به

جغرافیای حافظ ابرو، ج ۲، ص: ۲۹۰

شیراز نزول فرمود، خواجه سعید الدّین بن خواجه شمس الدّین که داماد پهلوان مهذب بود صورت معامله نظام سنقر و سعی او در گرفتن و کشتن پهلوان مهذب عرضه داشت حضرت امیر بزرگ کرد و به موجب حکم او را به قتل آورد و مقتضی مدلول «و جزاء سیئه مثلها» به ظهور پیوست، و ما ذلک علی الله بقدر.

جغرافیای حافظ ابرو، ج ۲، ص: ۲۹۱

ذکر شاه منصور و قضایایی که در آن ایام واقع شد

شاه منصور در اوایل شهور سنه احدی و تسعین و سبعمایه از شیراز به عزم استخلاص ابرقوه و انتزاع آن ناحیت از تصرف اتباع شاه یحیی متوجّه شد. چون به ظاهر ابرقوه رسید، مصراع:

بی‌آنکه کند تیغ لب زیر به بالا- محمّد قورجی شهر ابرقوه تسلیم کرد و حاجی زنگی در سپردن قلعه تعللی می‌نمود و آن را به رخصت و اجازه شاه یحیی موقوف و موعود می‌داشت. چون توقّف در سپردن قلعه زیادت می‌شد، شاه منصور عنان عزیمت به

جانب یزد معطوف گردانید و در مرحله آب شور کتاب شاه یحیی به حاجی زنگی در سپردن قلعه ابرقوه برسید. شاه منصور مراجعت نموده باز به ابرقوه آمد و شهر ابرقوه را به امیر ابراهیم شاه وادیانی و قلعه را به مهتر حسین فتح که از معتمدان مخصوص او بود سپرده به جانب اصفهان روانه شد. اهالی اصفهان در آن سال با سلطان زین العابدین طریقه یک جهتی پیش گرفتند و به امداد و معاضدت او قیام نمودند و شاه منصور مزروعات شتوی و غلات ایشان را خورانید و تلف کرد و چون از توقف ظاهر اصفهان در آن سال تصور فتحی نمی کرد باز عنان عزیمت به جانب ابرقوه معطوف داشت. در آنجا چند روز به عیش گذرانید. در این حال خبر رسید که کوکی نوکر عنبر که از امرای سلطان احمد بن سلطان اویس بود از جانب بغداد به طرف شوشتر آمده است. و امیر سلغر شاه هلال که از قبل شاه منصور حاکم شوشتر و حویزه بود مجال مقاومت نداشته مملکت بدیشان گذاشته. شاه منصور جغرافیای حافظ ابرو، ج ۲، ص: ۲۹۲

بعد از شیوع این خبر به تعجیل تمام به شیراز آمد و به استعداد مشغول گشته متوجه شوشتر شد. چون کوکی کیفیت توجه شاه منصور و کمیت لشکر او معلوم کرد، معذرت خود را از ضبط و محافظت آن ولایت با وجود هجوم شاه منصور و لشکر او قاصر می دید و عذر معاودت بغداد پیش سلطان احمد نامسموع می دانست، به حکم اضطرار در رقبه مطاوعت آمد و شوشتر را باز به شاه منصور سپرد. شاه منصور او را به انواع رعایت مخصوص کرد و در مرتبه امراء بزرگ فارس آورد و حکومت شوشتر را به احمد امیر آخر تفویض کرد و حویزه را به قتلغشاه کاکا که از مخصوصان قدیم او بودند. بعد از ضبط شوشتر و حویزه تاخت به جانب لرستان برد و غنایم بسیار به دست آوردند و آخر سال با حصول مرادات باز به جانب شیراز معاودت نمود. باز در اوایل شهور سنه اثنی و تسعین و سبعمایه شاه منصور به استعداد اسباب حرب و آلات طعن و ضرب مشغول بود و بر عزم توجه به جانب اصفهان و استخلاص آن ولایت از تصرف زین العابدین. [در اثناء این حال خبر رسید که سلطان زین العابدین] از اصفهان و سلطان احمد از کرمان و سلطان ابو اسحاق از سیرجان با یکدیگر اتفاق نموده اند و متوجه شیراز گشته در ولایت شبانکاره به موضع قطره رسیده اند. شاه منصور به تعجیل تمام به عزم پیش گیره ایشان روان شد. چون به موضع فرک رسید مسافت بین الفریقین نزدیک شده بود. لشکر را عرض داده و جیبا و اسلحه ایشان احتیاط نمود. در آن حال خبر رسانیدند که ایشان به تعجیل به جانب شیراز رفته اند و سعی می نمایند که پیش از شاه منصور به شیراز رسند.

شاه منصور بعد از وقوف بر این حال عنان بر مراجعت به شیراز معطوف گردانید و با اجتماع لشکر و انتظام ملازمان که همراه باشند توقف نمود. اتفاقاً ایشان در ولایت کربال دو سه روزی جهت کثرت باران و تقاطر امطار توقف کرده بودند. شاه منصور جغرافیای حافظ ابرو؛ ج ۲؛ ص ۲۹۲

جغرافیای حافظ ابرو، ج ۲، ص: ۲۹۳

پیشتر به ظاهر شیراز رسید و در نواحی مزار متبرک قدوة العارفين شيخ مشرف الدين مصلح السعدی الشیرازی نزول کرد. سلاطین نزدیک داریان فرود آمده بودند و از جانبین مقرر بود که در صحرای داریان التقاء فریقین باشد و به جهت جنگگاه آن را اختیار کرده بودند. شاه منصور استعداد آن می کرد که به داریان رود. خبر رسید که ایشان به جانب گرمسیرات و شبانکاره روانه شدند و در این مرحله صلاح بدیدند که به مقاتلت مشغول شوند. این معنی سبب تفرق لشکر شیراز شد.

چون شاه منصور را کیفیت این حال معلوم شد و تحقیق کرد که ایشان از ولایت کربال بیرون رفته اند، هر چند مقصد ایشان به حقیقت نمی دانست، با جماعت لشکریان عزیمت ولایت خفر و مادوان ساخت که از آنجا خبر مخالفان تحقیق نموده بدانچه موافق وقت آمد به تقدیم رسانند. از مشهورات اقوایل اهل فارس است که جاماسب حکیم در ولایت خفر مدفون است و اگر صاحب شوکتی با طبل و علم از فراز او می گذرد البته نقصان و خللی به حال او عاید می شود. شاه منصور بدین سخن اعتماد نکرده به خفر رفت و از آنجا عازم ولایت فسا شد. چون به نواحی موضع زاهد کبیر رسید معلوم شد که مخالفان از کربال بیرون آمده اند و در

ولایت فسا‌اند و هنوز به میان ولایت گرمسیر نرفته‌اند. اتفاقاً آن منزل از منازل دیگر دورتر بود و لشکریان به آهستگی می‌آمدند. چون خبر ظهور مخالفان و اجتماع ایشان در فسا به جماعت لشکریان شیراز رسید در راه توقّفی می‌نمودند. [در این حال که] این خبر به شاه منصور رسید، با او پنجاه سوار زیادتر نبودند. اما شب نزدیک بود. در این شب هر دو قوم نزدیک یکدیگر بودند. از جانب سلاطین ثلاثه ملتسمات مفتوح داشتند مشتمل بر آنکه چند بلوک از شیراز به سلطان ابو اسحاق و سلطان محمد پسر سلطان احمد مبذول شود و من بعد شاه منصور قصد

جغرافیای حافظ ابرو، ج ۲، ص: ۲۹۴

توجه اصفهان نکند، و چند التماس دیگر که تخیل آن در ضمیر شاه منصور نمی‌گنجید و حکایت مصلحت بینی به رعایت این شرایط در میان آوردند. اصول و معتمدان هر دو جانب به اتمام این مهم متردّد شدند و لشکریان شاه منصور جمع نشده بودند و هنوز متفرّق بودند. از راه ضرورت تن به صلح در داد و بدین موجب مقرّر شد. چون خبر صلح منتشر شد به تدریج لشکریان و سواران او که هر جا مانده بودند به معسکر او پیوستند.

روز دیگر حکایت صلح پیش او حکم کلام «اللیل یمحوه النهار» داشت. به غایت نادم و پشیمان بود. سرداران هر دو لشکر سوار شدند و به مقابل یکدیگر بایستادند، منتظر آنکه به موجب وعده صلحی که به اتمام رسیده از جانب پیشکش و تبرّکات و آنچه لایق باشد بگذرانند و سلاطین ثلاثه معاودت نمایند. سلطان زین العابدین در صلح همداستان سلطان احمد نبود و در خرم بنیان این حکایت می‌کوشید. معامله بدان مقام رسید که سلطان زین العابدین از پیش سلطان احمد برخاست و به مقام خود آمد و پیغام فرستاد پیش سلطان احمد که اگر شما را از شاه منصور احترازی هست یا صلاح در صلح می‌بینید، من از اصفهان برای صلح نیامده‌ام و تا دست بردی به تمام نمایم و نبرد آزمایی نکنم باز نخواهم گشت. در این حکایت با لشکر اصفهان روی به جانب شاه منصور آورد. سلطان احمد و سلطان ابو اسحاق نیز با لشکریان و ملازمان خود به ضرورت موافقت نمودند و شاه منصور خود خواهان بود که حکایت صلح فتور یابد. گفت شکر الله که مبدأ مخاشنت و مخالفت از پیش ایشان بود.

فی الواقع سلطان زین العابدین در آن روز میمنه لشکر سلطان احمد بود و داد مردی و مردانگی بداد و میسر شاه منصور را به یک حرکت متفرّق گردانید؛ و سلطان ابو اسحاق که میسر شاه منصور بود همین سیل مقابل خود را دفع کرد. اما سلطان احمد که در قلب لشکر بود تاب حمله شاه منصور نیاورد. چون نهیب سطوت شاه منصور در اثناء

جغرافیای حافظ ابرو، ج ۲، ص: ۲۹۵

دار و گیر بدو رسید معارف و سرداران لشکر کرمان همچون شوارذ امثال متفرّق شدند و سلاطین که در میمنه و میسر بودند چون برین منوال دیدند، مجال اقامت نیافتند و هر یک خایب و خاسر روی به ولایت خود نهادند. چندانکه بعد از آن ایشان را ملاقات با یکدیگر نشد. اموال و غنایم بسیار از نفوذ و اجناس و اقمشه و امتعه و مراب و اسلحه به دست شاه منصور و اتباع او افتاد. جماعتی از اصول لشکریان اصفهان و کرمان که مشار الیه آن دو مملکت بودند در جنگ دستگیر شدند. شاه منصور ایشان را چند روز محبوس و مقید داشت. بعد از آن هر یک را به قدر حال رعایت رعایت کرده اجازت انصراف به ولایت خود داد. و این فتح موجب ازدیاد مواد کامکاری و مزید شوکت و اقتدار شاه منصور شد. وقع او در نفوس، عظم او در عیون یکی هزار گشت.

بعد از انهزام آن لشکر، شاه منصور از ولایت فسا به جانب گرمسیرات توجه نمود و امیر مظفر الدین سلغر رشیدی که از عزیزان امراء فارس بود [و خواجه شکری و] خواجه شاهین که از مخصوصان شاه شجاع بودند، و بعضی [که در زمان ظهور] لشکر کرمان و اصفهان از ایشان آثار بی‌اخلاصی مشاهده کرده بود، یا در روز جنگ در کوشش تهاونی بگرفت و مقید کرده به شیراز فرستاد و خود به ولایت لار نهضت نمود.

امراء لار در آن زمان با سلطان احمد و سلطان زین العابدین ابواب مکاتبات مفتوح داشته بودند و ایشان بودند و ایشان را بر توجه به

گرمسیرات تحریض و ترغیب نموده. شاه منصور به عزم انتقام بدان دیار رفت. و حصانت قلاع و مساکن ایشان و از آن جمله نیست که تسخیر آن به محاصره و مقاتلت در تصوّر آید. مزروعات ایشان بچرانیده و درختهای خرما را قلع و قطع کرد و از آنجا به گرمسیرات شیراز رفت و از راه فیروز آباد به

جغرافیای حافظ ابرو، ج ۲، ص: ۲۹۶

طرف کازرون متوجه شد، و از آنجا به جانب کوه کیلویه. و آن سال در آن مواضع قشلامش کرد و به عزم دیدن قلعه گل و گلاب که از معظمت قلاع فارس است به ولایت رندان و ماهی رویان رفت، و سه روز در قلعه مذکور به عیش مشغول شد و آن قلعه را به شروان شیخ براق که از مخصوصان قدیم او بوده و او و پدر و مادر او یاغی باستی سالها طریقه یک جهتی مسلوک داشته بودند و محل اعتماد کلی شده سپرد. شروان آن قلعه را به شیخ محمود ایرادی داد؛ و تا غایت تحریر، سنه احدی و عشرین و ثمانمائه آن قلعه به دست ایشان است و در آنجا تمکینی تمام یافته، محصولات و منافع رندان و ماهی رویان تصرف می نمایند و بدان واسطه در آن ولایت استقلالی تمام دارند؛ و شاه منصور در آخر سال به دار الملک شیراز معاودت نمود.

جغرافیای حافظ ابرو، ج ۲، ص: ۲۹۷

ذکر گرفتار شدن سلطان زین العابدین و میل کشیدن او و سایر قضایا

در مفتوح شهور سنه ثلاث و تسعین و سبعمائه شاه منصور با اسباب موفور بر عزم تسخیر اصفهان متوجه آن طرف شد. چون به حدود اصفهان رسید، اصول و کلانتران جهت محافظت مزروعات و ارتفاعات خود به لشکر شاه منصور ملحق می شدند و او هر یک را به قدر حال رعایتی می کرد و وعده ای می داد. چون به ظاهر اصفهان رسید آثار اختلاف در میان مردم اصفهان ظاهر شد و خواجه عضد که پیشتر در واقعه کشش اصفهان بیرون رفته و چند سال در لرستان گذرانیده به شاه منصور ملحق شد و به رعایت و تربیت مخصوص گشت. روز دیگر اکابر و اشراف اصفهان به یکبار پیش شاه منصور آمدند و سلطان زین العابدین اصفهان باز گذاشته به جانب کاشان رفت. امیر مجد الدین مظفر [در شهر ماند. لشکریان شاه منصور که پیشتر به شهر در رفتند امیر مجد الدین مظفر] را بگرفتند و شاه منصور میان مسجد جمعه اصفهان فرود آمد. مقدمان و سرداران آنجا به دستبوس او می رسیدند و امیر مجد الدین مظفر را فرمود که استمالت نامه به سلطان زین العابدین نویسد و او را از جانب شاه منصور متسلّی و ایمن گرداند.

بنوشت و بفرستاد، فاما مقبول نیفتاد. شاه منصور حکومت اصفهان به امیر علی پسر محمد زین الدین داد و به جانب کاشان نهضت نمود و سلطان زین العابدین از آنجا به جانب به جانب ری رفت. در کاشان امیر مجد الدین مظفر را به قتل آوردند.

شاه منصور بعد از استخلاص کاشان به جانب قم متوجه شد و قلعه ماصرم که از قلاع محکم آن ولایت بود به کوتوال آنجا که خواجه اصیل الدین قمی نصب کرده بود سپرد و

جغرافیای حافظ ابرو، ج ۲، ص: ۲۹۸

غلات بسیار در آن قلعه مدّخر و موجود بود به وجه علوفه لشکریان شاه منصور مستغرق و مصروف شد. قلعه گیو و چند قلعه دیگر تسلیم نمودند. چون به حوالی قم رسیدند خواجه اصیل الدین که در آن زمان حاکم و صاحب سیاست آن طرف بود و مدتهای مدید و عهدهای بعید بود که از آن خاندان کسی ظاهرا به ملازمت سلاطین و امرا مکلف نبوده، اگر چه به حسب صلاح با مجموع جوانب طریقه اخلاص و دولتخواهی مرعی داشته اند، چنانچه قاعده مردم سرحد نشین و دأب طرایق طرف داران روزگار می باشد، به استقبال آمد. بعد از شرایط تعظیم، شاه منصور به ظاهر قم فرود آمد و والده او زهرا خاتون که از خیار نساء و کافله مهمات آن ولایت بود شاه منصور را به اندرون شهر به خانه خود به رسم طوی و ضیافت حاضر گردانید. در این اثنا خبر رسید که سلطان زین العابدین در ری به موضع طهران رسیده و می خواسته که از آنجا بگذرد.

موسی جوکار مانع شده او را در چنگ گرفته. شاه منصور به ورود این خبر مستبشر شد.

مقارن ورود خبر، سلطان زین العابدین را به معسکر منصور رسانیدند و از عقب او موسی جوکار نیز برسید. شاه منصور او را تعظیم تمام کرد و انواع رعایت و دلجویی نموده باز گردانید و از آنجا به جانب ساوه رفت. حاکم ساوه در مقام مخالفت محکم بایستاد و به هیچ نوع طریق موافقت مسلوک نداشت. چند روز [محاصره کردند و از طرفین سعی بسیار نمودند فایده‌ای بر آن مترتب نمی‌شد و تمادی زمان] محاصره موجب نقصان و اختلال حال می‌شد. جمعی از صلحاء ساوه در توسط آمدند و دو سه سر چهار پای به رسم پیشکش بیاوردند، و شاه منصور از آنجا به صوب اصفهان روان شد و سلطان زین العابدین را فرمود تا میل کشیدند. در حوالی فراهان شکار کردند و در میانه شکار شاه منصور از اسب بیفتاد، چنانکه از آن ضرب بیهوش شد. به نوعی که تا آخر روز بی‌خبر بود و چند روز طریح الفراه و معلول مانده بود و به حسب اقتضاء حسن

جغرافیای حافظ ابرو، ج ۲، ص: ۲۹۹

طالع که در آن زمان مساعدت می‌کرد، ظهور این سقط به دو روز بعد از میل کشیدن سلطان زین العابدین بود؛ که اگر سلطان زین العابدین را میل نکشیده بودی در این وهلت که او را این حال عارض شد ظن غالب آن بود که امر سلطنت او به یکباره واهی و متلاشی می‌گشت و آن انتظام به انضمام می‌پیوست، و الحکم لله الکبیر المتعال. بعد از نزول به اصفهان متوجه ابرقوه شد و از آنجا به راه بوانات و دارابجرد به گرمسیرات رفت و آن سال [در آن نواحی] قشلامشی کرد.

و در شهر سنه اربع و تسعین و سبعمایه شاه منصور عزیمت یزد و کرمان کرد. پیش از توجه او شاه یحیی را معلوم شده بود و در ضبط و استحکام یزد آنچه مقدور کوشش بود به ظهور می‌رسانید. و والده ایشان در اصلاح ذات البین کوشیده متعاقب، صحایف اوراق به انواع نصایح و التماسات منقوش و مردم داشته می‌فرستاد. شاه منصور بدان التفات نکرد و از راه ابرقوه به موضع تفت نزول کرد و از آنجا به ظاهر یزد کشید. غلات بسیار از ابرقوه و ولایت شیراز و اصفهان به موجب فرموده او به معسکرش نقل می‌کردند و روز به روز آثار قوت و استیلاء او واضح بود. و از جانب اصفهان نیز تمام لشکریان با اصول و سرداران برسدند و ظاهر یزد محل اجتماع و مظهر مخالفت و نزاع گشت و خرابی و تفرقه بسیار به احوال رعایا و سکان آن دیار رسید. و کوکی که از امرا شاه منصور و به مزید مرتبت مخصوص بود. در حوالی دربند چهار منار به زخم تیر دستگیر اجل شد. چون زمان توقف تمادی شد، با وجود حصانت و استحکام شهر بند یزد، تصور تسخیر آن به جنگ و جدال امری محال می‌نمود، به وساطت والده میان ایشان قاعده مصالحت ممهّد شد. بعد از تقدیم شروط و بذل ملتسمات از طرفین میان برادران بر پشت اسب اتفاق ملاقات افتاد. بعد از آنکه از هر دو جانب جماعتی به

جغرافیای حافظ ابرو، ج ۲، ص: ۳۰۰

محافظت و حراست ایشان قیام می‌نمودند سلطان معتصم و سلطان عزیز را [به نوا] پیش شاه منصور فرستادند، بدان اکتفا نمود و از راه مهریجرد عزیمت جانب کرمان نمود. پیش از توجه شاه منصور، سلطان احمد خواجه عزّ الدین [اوجی را که از صواب عظام کرمان بود به رسالت فرستاده بود هر چند خواجه عزّ الدین] در بطلان عزیمت شاه منصور به جانب کرمان سعی نمود مسموع نیفتاد و متوجه آن طرف شد. ولایت انار و سرحد و رودان و رفسنجان به یکبار زیر و زبر کردند و بر سر گرفتند. فقرا و مساکین آن دیار در مظان اجابت دعوات به تضرّع و ابتهاال ازاله دولت شاه منصور از حضرت ذوالجلال سؤال می‌نمودند و از غایت ضجرت و اضطراب، فریاد و غوثاه به آسمان می‌رسانیدند. گوئیا تیر دعای یکی از مظلومان به هدف اجابت رسید که در آن ایام آوازه ظهور کوبه جهانگشای حضرت امیر بزرگ سعید- انار الله برهانه- برسد و کوب طالع شاه منصور به یکبار روی در تراجع و هبوط آورد. چنانچه شرح داده می‌آید.

جغرافیای حافظ ابرو، ج ۲، ص: ۳۰۱

ذکر مستخر گردانیدن فارس در کورت ثانی

در اوایل شهر سنه خمس و تسعین و سبعمایه شاه منصور در قصر زرد بود.

شخصی برسید از جانب ری و تقریر کرد که مقدمه حضرت امیر صاحبقران به ولایت ری در آمدند. شاه منصور از این خبر متردد شد و عزیمت شیراز داشت. آن عزیمت باطل گردانید و گفت صلاح آن می‌نماید که به اصفهان روم و تمامت اهالی عراق و فارس را از لشکریان و سرداران آنجا جمع گردانم و دیوار شهر و بارو را استحکام دهم. بدین عزیمت متوجه اصفهان شد.

چون به اصفهان رسید در ضبط و محافظت و عمارت حصار و بارو احتیاط تمام کرد و مردم را فرمود که از ولایت دور و نزدیک آنجا جمع شوند. و در آن ایام ملوک از پیش امیر زاده سعید امیرانشاه بهادر- نور الله مرقد- گریخته بود و ملازم شاه منصور بود. او مبالغه کرد که اگر شما را رأی آن است که اصفهان را نگاه دارید و در پس این دیوار جنگ کنید، این شهر کلان است و آن را نگاه نتوان داشت. به صوابدید او فصیل اصفهان را خراب کردند و بنیاد عمارت دیوار کرد و ملوک را به کاشان فرستاد که آن سرحد را ضبط نماید و اخباری که در آن طرف معلوم شود اعلام دهد. بعد از آنکه از پیش ملوک خبر رسید که چون حضرت امیر زاده امیرانشاه بهادر به ری رسیده‌اند و موسی جوکار را به قتل رسانیده‌اند، شاه منصور در قضیه یاغی گری با حضرت صاحبقرانی، از شاه یحیی موافقت طلبید. شاه یحیی موافقت نمود. از ثقتی که محرم شاه منصور بوده است استماع افتاد که به وقتی آوازه توجه حضرت امیر بزرگ برسید و شاه منصور تدبیر مخالفت و مقاومت می‌کرد، در خلوت با آن کس حکایت کرد که «معامله امیر بزرگ از آن

جغرافیای حافظ ابرو، ج ۲، ص: ۳۰۲

قبیل نیست که تدبیر در آن مدخلی داشته باشد، و اندیشه آن مقدور من و دیگری نخواهد بود و مطلقاً به تقدیر الهی باز بسته است. اگر من مخالفتی می‌ورزم یا حکایتی می‌گویم و بر آن اصرار می‌نمایم، نه از جهت آن است که مرا از متابعت و مطاوعت آن حضرت استنکافی است. حضرتی که به سلطنت، مملکت و کامکاری او بدین مرتبه باشد و او را المؤید من عند الله توان خواند، اگر امثال من سر از اطاعت او پیچند و پای در مقام مخالفت نهند عین نخوت و محض جنون باشد. احتراز و مخالفت من به سبب آن است که از آن حضرت به نفس و عرض ایمن نیستم و آما به مال و ملک مضایقه نیست و برادران و خویشان من در متابعت سهو می‌کنند. در این نوبت اکثر آن است که ایشان را می‌کشند و من که بر مخالفت مصرم اگر به دست ایشان افتم مرا نیز می‌کشند. اما فرق میان قتل من و ایشان بسیار است. ایشان اول، ار حیات خود صورت گرفتاری زن و فرزند خود به دست بیگانگان بینند و بشنوند و پرده عرض ناموس ایشان دریده شود و چون کشته شوند به سست قدمی و نامردی رفته باشند؛ و من که حالا طریقه مخالفت پیش گرفته‌ام و کوششی می‌نمایم، شاید که خدای تعالی نفس مرا صیانت نماید و کشته نشوم، به مردی و مردانگی و تهوّر بوده باشد و جهانیان از آن باز گویند. چون من کشته شده باشم عهده صیانت ناموس از من برخاسته باشد. در اثناء این حکایت آب در چشم آورد و جمعی را که حاضر بودند [از رقت این کلمات گریها روی نمود.

فی الجمله بعد از چند روز که در اصفهان بود [ایات جهان] گشای از ری تجاوز نمی‌نمود. خواجه عضد و جماعت اصفهانیان که یک نوبت ضربت سطوت عساکر

جغرافیای حافظ ابرو، ج ۲، ص: ۳۰۳

منصوره مشاهده کرده بودند و استشعار و خوف لشکر جفاتیای سراپای وجود ایشان فرو گرفته، می‌خواستند که خود را از محل

تعرض عساکر حضرت صاحبقرانی دورتر دارند و با شاه منصور اظهار آن نمی‌توانستند کرد در این باب با شروان شمه‌ای اظهار کردند. شروان نیز می‌خواست که خود را به گوشه‌ای اندازد تا فیصل این مهمات به کلی بازدید شود. به طریقی که در محل قبول افتاد با شاه منصور گفت «توقف اصفهان متمادی شد و مردم شیراز که مقرر شده تا غایت برسیدند و نقل ایشان از فارس به عراق مقدور محمد زین الدین نیست. صلاح در آن است که به جانب شیراز رویم. اگر مصلحت وقت مقتضی آن باشد که همانجا توقف باید کرد، به موجی که صوابدید رأی اعلی باشد، به تقدیم رسد. و اگر به قاعده اصفهان محل اقامت ضبط باید ساخت، اهالی شیراز را کوچ کرده بدین جانب رسانیم و به ضبط کار مشغول شویم. و اگر به همین وضع در اصفهان توقف خواهد بود روزگار می‌گذرد و اسباب محاصره و مقاومت دست درهم ندهد و تدبیر قضیه مشکل باشد».

چون ارادت الله آن بود که روابط اقبال شاه منصور گسسته شود و اساس دولت او انهدام یابد، آن کلمات را مسموع داشت و لشکریان فارس نیز که به خاطر متعلق اهل و وطن داشتند به عزیمت به شیراز مستبشر شده روی به شیراز نهادند. در این حال چون به قلعه یزد خواست رسیدند، سلطان زین العابدین مکحول آنجا محبوس بود. شاه منصور را به رفتن شیراز تفریح و سرزنش تمام کرد و گفت «کجا می‌روی؟ وقت شمشیر زدن امروز است. لاف مردی و مردانگی کجا رفت؟» از این قبیل حکایات می‌گفت. شاه منصور فرمود تا او را از آنجا به قلعه سفید بودند و شاه منصور متوجه شیراز شد. چون بدانجا رسید معاهد امور مملکت نامضبوط و واهی شد و قضایا از

جغرافیای حافظ ابرو، ج ۲، ص: ۳۰۴

سنن و استقامت و نظم بیفتاد و مقدمان ولایت فارس در امتثال اوامر و نواهی متقاعد شدند. و به موجب اتفاق تعلق خاطر شاه منصور با عورت مطربه‌ای که ابراهیم شاه وادیانی از ابرقوه آورده بود زیادت شد و با او به عشرت و صحبت مشغول می‌بود. بعد از آن او را در عقد نکاح آورد و خانزاده زن سلطان زین العابدین را نیز رخصت شرعی حاصل کرد، به علت تعلق طلاق او را نیز در عقد نکاح آورده و رعایت رسوم حزم و احتیاط که همیشه شعار او بود از دست بداد. روز به روز امارات خذلان اقبال و ادبار طالع بر صفحات احوال او ظاهر می‌شد.

در این اثناء خبر رسانیدند که رایات جهانگشای حضرت امیر بزرگ از ری به جانب کردستان متوجه شده، جزم شد که عزیمت حضرت اعلی به جانب بغداد خواهد بود.

امرا و لشکریان خود را به سرحدها فرستاد و شروان در این فرصت رخصت حاصل کرده خود و برادر و مادر و اتباع به قلعه گل گلاب رفت که بدو مخصوص بود. بعد از چند روز پهلوان علی که حاکم شوشتر بود خبر فرستاد که رویات جهانگشای بندگی حضرت به دزفول رسید و خواجه شمس الدین دهدار که از اکابر آن نواحی است به سعادت بساط بوس مشرف گشته، به تربیت و عنایت مخصوص شد و لشکرها از راه شوشتر متوجه شیراز خواهند شد. متعاقب خبر پهلوان علی رسید. به ورود این خبر دهشت خواطر زیادت شد و شاه منصور تجلّدی نمود و از شهر بیرون آمد و به مرحله جعفر آباد به شراب خوردن و عشرت مشغول شد. بعد از آنکه حکایت رسیدن لشکر به قلعه سفید و گرفتن قلعه و بیرون آوردن سلطان زین العابدین و کشتن سعادت کوتوال معلوم کرد، اضطراب او زیادت شد و در تدبیر کار و اصلاح حال فاسد اندیشه نموده به استشاره جماعت اصول و معارف شیراز رأی او بر آن قرار گرفت که به جانب گرمسیرات

جغرافیای حافظ ابرو، ج ۲، ص: ۳۰۵

شیراز رود و از آنجا به هر جانب که صلاح باشد متوجه شود. بدین عزم از جعفر آباد خیمه‌ها به طرف دروازه فسا بردند. از جمله نوکران شاه منصور، عوض شاه نامی پیش او تقریر کرد که شیرازیان بر ما طعنه می‌زنند و می‌گویند: «ترکش به حرامان. تا امروز بر ما حکم کردید و هر چه خواستید از ما گرفتید. این زمان که وقت شمشیر زدن است می‌گریزید. تقدیر الهی چنین بود».

این سخن سبب شد که شاه منصور ترک عزیمت گریختن کرد و دل بر مقاتله نهاد، بلکه دل از جان برداشت. آنچه در خزانه او موجود بود از نقود و اجناس و اقمشه به لشکریان داد و با آن مقدار مرد که داشت مستعدّ حرب و قتال شد. حضرت امیر صاحبقران چون به نزدیک شیراز رسید، دو قول یکی جهت خاصّه شریفه و یکی جهت مخدوم زاده امیر محمد سلطان ترتیب فرمود. در قیتول لشکر امیر صاحبقران، امیر زاده پیر محمد را بازداشت و امیر تیمور خواجه بن آق بوقا در خدمت رکاب او قراول معین شد. و در جانب دست چپ امیر زاده پیر محمد سلطان بهادر، و قیتول او شیخ تیمور بود.

و حضرت سلطنت شعاری، شاهرخ - خلد الله تعالی ملکه و سلطانه - را فرمان شد که در پیش رود، و عثمان بهادر را امر فرمود تا به اسم قراول روانه شود. شاه منصور به موضعی که به کود باطیله مشهور بود ایستاده مترصد فرصت می‌بود. چون قراولان حضرت صاحبقرانی نزدیک رسیدند و قراول لشکر شیراز را دیدند، در مغاکی خود را پنهان گردانیدند، چندانکه قراول دشمن از ایشان بگذشت. صاین تیمور و اولوس و تموک و مولی و قرا محمد و بهرام به یکبارگی به قراول دشمن تاختند و ایشان را در میان گرفتند. آخر الامر بهرام بهادر اسب بوز کولوک امیر صاحبقران برنشسته بود، تاخته به دشمن رسید و ران یکی از ایشان قلم کرد و او را گرفته به بندگی حضرت صاحبقران

جغرافیای حافظ ابرو، ج ۲، ص: ۳۰۶

رسانید. از وی احوالها پرسیده روانه شدند. مقدار یک فرسخ راه رفته لشکر شاه منصور پیدا شد و با وی در این حال چهار هزار سوار مکمل مرتب بدو نشین ناموس دار مشهور معروف که هر یک را از اقلیمی گزیده و جمع کرده بود با ساز و سلبی که صفت آن به تطویل انجامد در مقابله آمدند. و در آن حال سی هزار مرد در رکاب امیر صاحبقران بودند. شاه منصور اظهار مردانگی کرده تیغ از نیام کشیده با مردان دلاور حمله کرد. صف لشکر منصور را شکافته از هم دو نیم کرد و از آنجا بیرون آمده به کوتل بندگی حضرت رسید و سپاهی بدان انبوهی برهم زد و دیگر باره جمع شده میمنه و میسره راست کرده روی به حضرت امیر صاحبقران نهاد. حمله کرد و نزدیک رسید. امیر صاحبقران می‌خواست که به ضرب نیزه جانگداز دمار از روزگار او بر آرد، و نیزه دار غلامی بود فولاد نام. از هیبت روز جنگ از آن موقف گریخته بود. شاه منصور در مقام جلادت شمشیر کشیده بر امیر صاحبقران حمله برد تا به حدی که شمشیر بر کلاه خود مبارک رسانید. اما چون حضرت عزت جلّ و علا امیر صاحبقران را در سایه حفظ خود مصون می‌داشت، از آن معنی مضرتی به وی نرسید و بندگی حضرت صاحبقرانی چون کوه پابرجای از آن صورت هیچ اندیشه نفرمود. عبدال اختاجی بالای سر او سپر گرفته بود. [خمار یساول] در این اثنا جنگی مردانه کرد و محمود شاه نیز بر دشمن حمله آورد و توکل باورجی قمجی زده اسب تیز کرد و مردانگی‌ها نمود. و محمد آزاد نیز جنگ بهادرانه کرد، به اتفاق دشمنان را دور گردانیدند. در این حال شاه منصور چون دید که منصوبه قول به پیل بند و فرزین بند محکم است و قشونات بسیار در عرصه میدان شاه جهان ایستاده، سر اسب از آنجا بگردانید و رخ به قول برانگار آورد. حضرت مخدوم و مخدوم زاده جهان و جهانیان، شاهرخ بهادر - خلد الله تعالی ملکه و سلطانه - حمله کرده جنگی عظیم انداخت. امرای تو مانات، پسران

جغرافیای حافظ ابرو، ج ۲، ص: ۳۰۷

امیر غیاث الدین ترخان و امیر خواجه راستی و جلال و نوکران و ملازمان ایشان از ابر کمان تیرباران کردند و به زخم تیغ و نیزه میدان معرکه را از خون پردلان لعل فام گردانیدند. شاه منصور بعد از آن همه جدّ و جهد و کشش و کوشش، هم در آن گیراگیر و کشاکش از اسب درافتاد و به جای پای، سر نهاد. بیت:

او نیز برفت از این گذرگاه او کیست که نگذرد از این راه

شاه منصور بیچاره چون از ضرب شاه رخی مات شد، شطرنج حیات از رقعہ ملک برچیده و جان پاک را از بساط خاک به روشنان افلاک سپرد. سرش از تن جدا کرده و حضرت سلطنت شعاری - خلد الله تعالی ملکه و سلطانه - پیش پدر نامدار خود امیر

صاحبقرانی برد، و مجموع مظفریان منصوری مقمور و مخذول شدند و بقیه لشکرش اکثر به یاسا رسیدند. امیر صاحبقران ظفر در رکاب و نصرت هم عنان به پای پشته‌ای بر آمد و به سر پل باجگاه نزول فرمود. نوینان و امرا و ارکان دولت تهنیت فتحی چنان مبادرت کردند و گفتند، بیت:

شکر ایزد را که از یمن ظفر شد کامران بر سپاه و خیل اعدا حضرت صاحب قران

و چون از این قضایا فراغی حاصل شد، متوجه در الملک شیراز شده به ظاهر شهر در درون دروازه سلم فرود آمد. و فرمان شد تا دیگر دروازه‌ها را به گنج و آجر بر آوردند و از کلویان محلات و مردم صاحب وقوف مجلکا ستانیدند که اسب و استر پنهان ندارند، و مجموع را به جهت دیوان اعلی داغ کردند، و هر چه از خزاین و اموال شاه منصور و امراء او و مخلفات ایشان حاصل شد و همه را بر امرا و لشکریان قسمت فرمود. و امیر زاده اعظم محمد سلطان را در کوبه عزّ و جلال به جانب اصفهان روان فرمود، و امیر زاده عمر شیخ بهادر لشکر خاصّه خود را به عقب گریختگان شاه منصوری بفرستاد و خود

جغرافیای حافظ ابرو، ج ۲، ص: ۳۰۸

نیز بر عقب روانه شد. غنیمت و مال بسیار گرفتند. از موضع آق غورقان گذشته به ولایت کازرون رسید. بعد از آن فرمان بندگی حضرت صاحبقرانی رسید که به طرف شیراز مراجعت نماید. بر حسب فرمان حاضر شد. حکم شد که به جهت ضبط امور مملکت و تمهید قواعد دین و دولت در فارس توقّف فرموده، قبض و بسط و حلّ و عقد ممالک فارس که واسطه قلاده ممالک و غزّه دبیچه مجموع بلاد است. بر رأی رزین و عقل دوربین او متعلّق باشد، بر موجب فرموده به تقدیم رسانند. و حضرت صاحبقرانی را طوی کرده انواع خدمات به جای آورد و دقایق تکلفات در آن ابواب مرعی داشت.

بعد از آن به ضبط امور مملکت اقدام نمود و در دفع ظلم و ظالمان و رفع قواعد ناپسندیده ایشان آنچه وظیفه سعی و اجتهاد بود مبذول داشت. و چون اولاد و احفاد محمد مظفر در آن ممالک تسلط یافته بودند و هر یک در شهری و موضعی سکه و خطبه به نام خود کرده، و اقارب چون عقارب با هم در افتاده قصد خون و عرض و مال یکدیگر می کردند، بدین واسطه کافه رعایا دایم دستخوش حوادث و جورکش نکبات گشته، هرج و مرج به حال رعایا راه یافته بود و امور مملکت از نسق و نظام افتاده. بعد از قتل شاه منصور مجموع حکام عراق عجم و فارس و کرمان که از نسل محمد مظفر بودند در تحت حکم در آمدند. در نفی و ابقاء با ملازمان دولت مفاوضت پیوست. عرضه داشتند که مدتی مدید است که تا ایشان در این دیار حاکم بوده‌اند، اگر از این ورطه خلاص یابند و میان ایشان و رایات جهانگشای بعد مسافتی پیدا آید، در حساب است که مردم از اطراف بر ایشان جمع شوند و استنشاق استعداد و احتشاد کنند، باز تدارک آن مهم را به تجشّم رکاب گردون سای و تحمّل کلفت چندین هزار عنان احتیاج افتد. مرد عاقل به اختیار فرصت فایت نگرداند. و مکنّت امکان به

جغرافیای حافظ ابرو، ج ۲، ص: ۳۰۹

خیال معاودت از دست ندهد. در زمینی که خار و خسک پاشیده باشد توقّف نیشکر ندارد، و سینه‌ای که خار آزار خلیده بود از آن بوی وفا طمع نکند. تعذیب دشمن را محبسی بهتر از معموره عدم کجا باشد؟ حکم شد تا مجموع ایشان را گرفته بند کردند و مملکت فارس سیورغال امیر زاده عمر شیخ بهادر فرمود و مجموع لشکرهای شیراز را به خدمت او بازداشت. و در پنجم جمادی الاول سنه خمس و تسعین و سبعمایه از شیراز کوچ فرموده به صوب اصفهان روانه شد. و سه‌شنبه دوازدهم ماه رجب فرمان شد تا سلاطین دودمان مظفری را از بزرگ و کوچک به موضع ماهیاباد اصفهان به یاسا رسانیدند، و از خرد تا کلان (ایشان را) به شمشیر گذرانیده، آن شوکت و سرداری [سپری شد] و آن مملکت و شهریاری نماند. تخت را به تخته تابوت بدل کردند و از قصور به قبور قانع شد. بزرگی در تاریخ این واقعه گفته است، قطعه:

به عبرت نگه کن به آل مظفرشهرانی که گوی از سلاطین ربودند

که در هفصد و خمس و تسعین ز هجرت دهم شب ز ماه رجب چون غنودند
چو خرما بنان در زمانها برستند چو تره به اندک زمانی درودند
جغرافیای حافظ ابرو، ج ۲، ص: ۳۱۱

ذکر حکومت امیر زاده عمر شیخ بهادر

امیرزاده عمر شیخ بهادر فرزند شایسته و قره العین امیر بزرگ صاحبقران بود - انار الله برهانما - به حسن صورت و سیرت آراسته و بر مقتضای «تخلّقوا باخلاق الله» ساحت سینه از زنگک رذایل افعال پیراسته. چون ممالک فارس تعلق بدو گرفت، بنیاد عدل و داد نهاد و رعایا و عجزه را استمالت داد و بنیاد ظلم و ستم بر انداخت و رایت شفقت و انصاف بر افراخت. عرصه فارس از شمول عدل و وفور احسان او روی به آبادانی نهاد و مجموع ایل و احشام که متفرق شده بودند باز طلبید و ایشان را ایمن و مطمئن گردانیده به مواضع معهوده بنشانند. و بعضی اسفاهیان شاه منصوری که به قلاع متحصّن شده بودند، مثل قلعه دنبه و قلعه فرک و خسر سربند، (بعضی را به لطف) و قومی را به عنف در ربقه اطاعت آورد. (آن جماعتی که باج) باز گرفته بودند و نسپرده امیر زاده عمر شیخ [لشکری جمع گردانیده بدان طرف حرکت فرمود و شاه شاهان با لشکر سیستان و امیر زاده اکو با لشکر کرمان نیز برسیدند و قلعه سیرجان را محاصره کردند. بعد از آنکه محاصره آن متمادی شد به طرف شیراز مراجعت نمود و قلعه اصطخر را امیر علی سربندی باز گرفته بود. در این وقت که امیر زاده عمر شیخ] بهادر از سیرجان معاودت نمود و آن را فتح کرده، بعد از آن به دارالملک شیراز نزول فرمود.

اهل شیراز شادمانیها کردند و شهر را آیین بستند و چند روز به عیش و عشرت
جغرافیای حافظ ابرو، ج ۲، ص: ۳۱۲
گذرانیدند.

در آن ایام که امیر زاده عمر شیخ به حکومت ممالک فارس مقرر شد، به طلب فرزندان و متعلقان که در اوزکند بودند فرستاده بود. در این وقت خبر شنید که ایشان نزدیک رسیده‌اند. آن جماعت را به محاصره سیرجان بگذاشت و خود (متوجه ایشان شد). فاما به موجب تقدیر الهی و ضعف طالع اهالی فارس، هم در آن ایام دست اجل قبای بقای امیر زاده مغفور مرحوم چاک زد و خلعت حیاتش را خلع کرد. و صورت آن واقعه چنان بود که چون حضرت صاحبقرانی - انار الله برهانما - فتح بغداد فرمود و از آنجا عزیمت مصر و شام می‌فرمود، کس به طلب امیر زاده مغفور مرحوم فرستاد. بر حسب فرمان یراق کرده از شیراز به عزیمت پای بوس بندگی حضرت از راه بغداد متوجه شد، و در چهار منزلی بغداد به موضعی مختصر رسیدند که آن را خرما تو گویند و چند خانه معدود و مردم بی‌وجود آنجا ساکن بودند. امیر زاده جهان تفرّج کنان بدان موضع رسید.

شخصی تیر می‌انداخت. از قضا تیر بر امیر زاده آمد (بیت):
(بپیچید بر خود یکی آه کردز کار جهان دست کوتاه کرد)

در ساعت بر جای هلاک شد و از مضیق کمان خانه چرخ به فضای هوای عرش رسید. مصراع:

با تیر قضا دفع سپرها هیچ است عالمیان را سوک و عزای او کریبان جان گرفت و دل خلاق سوخته و چشم مردم گریان شد. زبان حال و بیان مقال جهانیان بدین بیت مترنم گشت. بیت:

سر و بالای تو در خاک دریغ است دریغ زیر خاک آن گهر پاک دریغ است دریغ

جغرافیای حافظ ابرو، ج ۲، ص: ۳۱۳

چون صورت این واقعه به عرض امیر صاحبقران رسید، با آنکه شربتهای تلخ مذاق فراق نوشید، امیر در مقام غیرت لباس صبر و

شکیب پوشید و فرمود که با قضای الهی چاره نیست و جزع و فرع در نوایب فایده ندارد. به حکم الهی راضی گشته صبر را شعار حال خود گردانید و جهت روح مطهر او انواع صدقات و میزات به مستحقان رسانید و ولایت شیراز و حکومت فارس و توابع را به فرزند دل‌بند او پیر محمد بهادر ارزانی فرمود. و امیر اوج قرابهادر را نامزد کرد تا آنجا رود و این حکم رسانیده ملازم آستانه او باشد.

جغرافیای حافظ ابرو، ج ۲، ص: ۳۱۵

ذکر حکومت امیر زاده پیر محمد بن امیر زاده عمر شیخ بهادر

به موجب حکم و فرمان حضرت صاحبقرانی، بعد از وفات امیر زاده اعظم عمر شیخ بهادر [حکومت ممالک فارس به فرزند ارجمند او پیر محمد تفویض رفت در شهور سنه ست و تسعین و سبعمایه. و از وقایع ایام] حکومت او در فارس یکی قضیه یزد بود. آن چنان بود که سلطان پسر ابو سعید طوسی با مجهولی چند نیم شبی ناخبر به بالین داروغه یزد رفت و مکابره او را هلاک کرد و محصلان و نوکران امرا از جنس مغول هر کس در یزد بود بر همین سیل قتل نمود و کمر سربداری در بسته، در خزاین بگشاد. و چون یزد بندری است که ممّر کاروانهاست، آحاد الناس و افراد الطوائف از اقصای عالم در آنجا جمع بودند. به طمع زر دل از جان و سر بر گرفته، فتنه‌ای بزرگ انگیز کردند.

امیر زاده پیر محمد چون بر آن قضیه مطلع شد، لشکری به در یزد فرستاد و ایلچی به اقصای فارس و کرمان و عراق و خراسان روان گشتند که لشکرها جمع گشته متوجه یزد شوند. چون امیر زاده [پیر محمد به تفت رسید از یزد مقدار پانصد سوار بیرون آمده بر ایشان شیخون زدند و لشکر امیر زاده پیر] محمّد داد مردی داده، در آن شب آن سواران را هزیمت کردند و روز دیگر تا در یزد بیامدند و بر سر کوچه باغات فرود آمدند.

بعد از آن پسر ابو سعید پشت بر حصانت قلعه کرده خود را در شهر مستحکم گردانیده گاه گاه بیرون می‌آمد و جنگ می‌کرد و باز به شهر می‌رفت، و قاعده قلعه داری تا غایتی رعایت کرد که مزیدی بر آن تصوّر نتوان کرد.

و در آن ولا امیر سونجک در شیراز بود. او نیز لشکری ساخته کرده به مدد رسید و

جغرافیای حافظ ابرو، ج ۲، ص: ۳۱۶

فی الحال که فرود آمد امیر زاده پیر محمد و نوکران او را تشنیعی چند در باب محاربه و محاصره، یعنی که اهمال می‌کنید، بکرد و صوبه خود را چند قدم از جرگه ایشان بیشتر برد و فرمود تا پیش او چتر بستند. از قضا همان روز در وقت استوا که مردم مشغول بودند، پیاده‌ای چند از شتر گردن دروازه بیرون دویدند، تا بالای سر سونجک هیچ جای توقف نکردند. تا مردم او جمع شده و خبردار گشتند، اکثر اسلحه و اغلب امتعه ایشان را یزدیان برده بودند. به وقت مراجعت آتش در چترهای ایشان زدند. نوکران امیر زاده پیر محمد، امیر سونجک را [در جواب آن تشنیعی که کرده بود طعنه‌ای چند زدند و این سخن میان امیر زاده پیر محمد و امیر سونجک] ماده نزاع شد و مردم شریر و فتنان در میان راه یافته از طرفین سخنهاى موخش به هر یک می‌رسانیدند، تا بدان رسید که ترک عزت و حرمت کردند.

در اندرون شهر یزد غلا به مرتبه اعلا رسید و پسر ابو سعید متمولان یزد را گفت هر کس ذخیره یک ساله نگاه دارد و باقی را به لشکریان دهد. و فقرا و ضعیفه را از شهر بیرون کرد. بر این سه چهار ماه بگذشت تا رایات همایون حضرت صاحبقرانی به سلطانیه رسید. صورت این واقعه عرضه داشت کردند. امیر زاده پیر محمد بن جهانگیر و امیر تیمور خواجه بن آق بوقا را با لشکرهایی که داشتند نامزد یزد فرمود. چون ایشان برسیدند، پسر ابو سعید به کلی دل از جان بر گرفته نقبی پیدا کرده از یزد بیرون رفت و دار العباده یزد مستخلص شد. از بسیاری آنکه مردم یزد به جوع مرده بودند و با وجود آنکه مدرسه رکنیه از مرده مملو بود، در کوچها

نیز بر بالای یکدیگر مرده افتاده بود چنانکه مجال عبور نبود. بعد از آن به هر طرف به طلب پسر ابو سعید کسان روان گردانیدند و آن بدبخت خود هم در حوالی شهر بود. چون معلوم کرد که او را بخواهند گرفت نوکران خود را فرمود که درد سر بر او کوتاه کرده سرش برداشتند و به استقبال

جغرافیای حافظ ابرو، ج ۲، ص: ۳۱۷

سواران که به طلب او آمده بودند برده کیفیت باز گفتند. فتنه فرو نشست و آشوب از میان برخاست. شاهزادگان رعایا را به جان امان داده سر آن بدبخت را با فتحنامه به اردوی همایون فرستادند.

امیر زاده پیر محمد بن جهانگیر به طرف قندهار، و امیر زاده پیر محمد بن عمر شیخ به طرف شیراز روانه شدند و حضرت صاحبقرانی امیر زاده محمد سلطان و خدایداد حسینی را به ضبط مملکت خوزستان فرستاد. امیر زاده پیر محمد در شیراز صدر نام نوکر نیک امیر زاده عمر شیخ را که حالا پیش امیر زاده پیر محمد راه نیابت داشت به قتل آورد. و امیر سونجک و دولت خواجه به اتفاق عرضه داشتی به اردو نبشتند و از امیر زاده پیر محمد شکایتی چند کرد که مال مملکت را به هرزه تلف می‌کند. بعضی راست و بعضی دروغ.

چون آن عرضه داشت به اردو رسید حضرت امیر صاحبقران به احضار [امیر پیر محمد و امیر سونجک و امیر دولت خواجه مثال فرمود و مقرر کرد که امیر زاده محمد سلطان از خوزستان به ضبط فارس و هرموز برود. و] امیر زاده پیر محمد بر موجب فرمان متوجه اردوی اعلا گشته به سمرقند بدان حضرت رسید. حضرت صاحبقرانی چند روزی او را مخاطب ساخته بی مقدار می‌داشت. چون تفحص نمود امیر سونجک را گناهکار ساخته به جزای آن جریمه مقرر فرمود که با تومان خود به جانب هند و سنه رود و قلاع آن طرف فتح گرداند. و دولت خواجه به سبب قدمت خدمت، خون او ببخشید اما گوش و بینی و یک دست او را بریدند و هر چه جمع کرده بود با دیوان گرفتند. باز خاطر مبارک به امیر زاده پیر محمد خوش کرده در شهور سنه تسع و [تسعین و] سبعمایه که حضرت سلطنت شعاری شاهرخی - خلد الله ملکه و سلطانه - را به حکومت خراسان و مازندران و سجستان مقرر فرمود، امیر زاده پیر محمد را نیز به

جغرافیای حافظ ابرو، ج ۲، ص: ۳۱۸

تجدید حکومت فارس داده همراه گردانید. و امیر زاده پیر محمد ملازم بندگی حضرت سلطنت تا بلده هرات - صانها الله عن الآفات - بیامد و از آنجا متوجه فارس شد و بار دیگر در دار الملک شیراز متمکن گشت و بر قاعده سابق طریق عدالت و داد گستری و رعیت پروری پیش گرفت، و اهالی فارس به قدوم امیر زاده پیر محمد کرت دیگر شادمانیها نمودند.

در زمانی که امیر زاده محمد سلطان به فارس رسیده بود، امیر شیخ نور الدین را به ضبط مال شیراز گذاشته بود. امیر شیخ نور الدین اموال مملکت فارس جمع گردانیده، چون امیر زاده پیر محمد رسید آن سالها را پیش بندگی حضرت روانه گردانید. و امیر شیخ نور الدین به وقت یورش هندوستان پیش بندگی حضرت صاحبقرانی رسید.

جغرافیای حافظ ابرو، ج ۲، ص: ۳۱۹

ذکر غضب فرمودن حضرت صاحبقرانی کرت ثانی بر امیر زاده پیر محمد و سبب آن

بعد از آنکه حضرت صاحبقرانی - انار الله برهانه - از فتح هندوستان مراجعت فرمود و عازم بلاد روم و شام شد، امیر زاده رستم را با امیر سونجک بهادر به طرف فارس فرستاد و مقرر فرمود که به امیر زاده پیر محمد ملحق شوند و به اتفاق ضبط خوزستان [و لرستان نمایند. چون به شیراز رسیدند امیر زاده پیر محمد و امیر حسین جاندار به اتفاق ایشان متوجه خوزستان شدند. چون به بیلاق کودان رسیدند، امیرزاده پیر محمد را عارضه‌ای دست داد که موجب تخلف شد و بدان واسطه به طرف شیراز معاودت نمود.

امیر حسن جاندار و امیر زاده رستم متوجه خوزستان شدند. چون بدانجا رسیدند، بعضی را به لطف و برخی را به عنف، آن ولایت تمام در حوزه اطاعت و انقیاد آوردند. بعد از آن حکم بندگی حضرت صاحبقرانی برسید که امیر زاده رستم و امیر زاده حسن جاندار به جانب فارس روند و باقی لشکرها به اردوی همایون ملحق شوند. بر موجب حکم امیر زاده رستم متوجه فارس شد و امیر زاده پیر محمّد در آن یورش از ایشان تخلّف نموده بود. جماعتی که بادئ آن حرکت شده بودند از وهم خود تهمت بغی و یاغیگری بر امیر زاده پیر محمّد اطلاق کرده، به اتفاق امیر سعید برلاس، امیر زاده پیر محمّد را به بالای قلعه دولت برده باز داشتند و عرضه داشتی چنانکه موافق مصلحت ایشان بود نبشته به حضرت اردو فرستادند.

چون حضرت امیر صاحبقران بر مضمون آن وقوف یافت امیر الله داد را به تعجیل

جغرافیای حافظ ابرو، ج ۲، ص: ۳۲۰

هر چه تمامتر به طرف فارس فرستاد و مقرر فرمود که چند کس را از مفتّنان آن واقعه به سیاست رساند و امیر زاده پیر محمّد را با آن نمک حرامی که این گرد فتنه برانگیخته بود بند کرده به اردو آوردند. الله داد چون به شیراز رسید جمعی از مخالفان امیر زاده پیر محمّد او را به رشوتهای بسیار بفریفتند تا به سخن ایقاقان در آمده چند کس را به قتل رسانید و مستوی بن محمّد حنیه را که یکی از امیر زادگان اندکان بود در آن تهمت، یک دست و یک پای بیرید و امیر زاده پیر محمّد را بند کرده به طرف اردو مراجعت کرد. امیر زاده رستم به موجب فرمان عالم مطاع در ممالک فارس متمکن شد و الله داد [امیر زاده پیر محمّد را به اردو رسانید. حضرت امیر صاحبقران ایقاق را بفرمود که به یاساق رسانیدند و] امیر زاده پیر محمّد را روزی چند مخاطب داشت. بعد از آن به قدر صلاح وقت التفاتی به حال او کرده باز با سر عنایت آمد. و در سفر شام و روم ملازم اردوی همایون بود و در وقت فتح روم تربیت فرموده دارالملک شیراز را با توابع و مضافات هم به دستور اول به امیر زاده پیر محمّد ارزانی فرمود. و در وقت مراجعت از روم چون به اغرق پیوست لطف الله بن بابا تیمور بن آق بوقا را در ملازمت او تعیین کرده امیر الامراء لشکر فارس گردانید.

در حادی عشر ذی القعدة الحرام سنه خمس و ثمانمائه مقضی المرام روانه فارس گشتند. فرمان اعلی حضرت صاحبقرانی به نفاذ پیوست که امیر زاده رستم متوجه لرستان شود و قلعه دولت آباد و بروجرد را عمارت کند. چون امیر زاده پیر محمّد به دارالملک شیراز رسید، (امیر زاده) رستم به موجب فرمان اعلی مملکت را بدو تسلیم نموده متوجه بروجرد شد و امیر زاده پیر محمّد بار دیگر صاحب سریر مملکت فارس شد.

جغرافیای حافظ ابرو، ج ۲، ص: ۳۲۱

ذکر احوال ممالک فارس بعد از وفات حضرت صاحبقرانی انار الله برهانه

چون خبر وفات حضرت امیر بزرگ صاحبقران- انار الله برهانه- به ممالک فارس رسید امیر زاده پیر محمّد بن امیر عمر شیخ- طاب ثراهما - امیر لطف الله بن بابا تیمور بن آق بوقا و امیر جلبانشاه برلاس و دیگر ارکان دولت و اعیان حضرت خود را حاضر گردانیده در باب صلاح حال مملکت و امور ملکی استشارت نمودند. هر کس را آنچه به خاطر می آمد بر طبق عرض نهاد. عاقبت امیر زاده پیر محمّد به هر جهتی که می گفتند موجب فسادی که در ضمن آن مترتب بود به طریقه معقول در خاطر امرا نشانند و گفت «صلاح ما در آن است که خطبه و سکه به القاب مبارک سلطنت شعاری شاهرخی- خلد الله تعالی ملکه و سلطانه- مزین گردانیم و خود را مخصوص آن حضرت دانیم مجموع را این سخن پسندیده افتاد. بر این قرار داده یک جهت و یک دل شدند. بعد از آن محمّد سربدار و تیمور ملک را به دارالعباده یزد فرستاد و عبد الله بروانجی را نامزد ابرقوه گردانید و به جهت داروغه یزد عبد الرحمن ایلچیکدای و داروغه ابرقوه سلطان محمود خلعتهای فاخر و کمر و شمشیر و احکام استمالت نبشته، ایشان را به دارالملک شیراز طلب فرمود.

چون احکام بدیشان رسید به سمع و طاعة قبول کرده کلید دروازه‌ها و اختیار خزاین و دفاتر دیوانی را به تمام و کمال تسلیم فرستادگان امیر زاده پیر محمد نمودند و خود با یراق و پیشکش متوجه شیراز شدند. چون برسیدند امیر زاده پیر محمد ایشان را تربیت

جغرافیای حافظ ابرو، ج ۲، ص: ۳۲۲

و نوازش فرموده داخل دیگر امرا گردانید و مال و متوجهات آن سال را تمام در وجه علوفه لشکر قدیم و جدید مقرر کرده بفرمود تا مجموع کهنه سپاهیان عراق و فارس را که بعضی در خرقة و جوقی به هر حرفه در ولایت پراکنده شده بودند جمع گردانیده و داخل دفتر مرسوم و دیگر لشکرها گردانند. وزارت مملکت به رکن الدین مفوض فرمود و قانون مال مملکت را به دستور ابواب المال قدیم جمع بسته، هر بلوک را در عهده متصرفی امین و اهتمام مستوفی صاحب تمکین تعیین فرمود. در این حال امیر زاده رستم در اصفهان بود و امیر زاده اسکندر در همدان. امیر زاده رستم از اصفهان به فارس آمد و با امیر زاده پیر محمد ملاقات کرده، روز دیگر اجازت مراجعت یافت و متوجه دارالامان، اصفهان شد، چنانچه به موضع خود ذکر آن بیاید إن شاء الله وحده.

در این اثنا ایلچی از پیش امیر زاده اسکندر رسید، مضمون رسالت آنکه امیر زاده عمر در ممالک [آذربایجان امیر جهانشاه را به قتل آورده است و امیر زاده امیرانشاه را از حوالی] آذربایجان رانده و در امکان که قصد این طرف کند. اکنون صلاح این دیده است که امیر زاده اسکندر نیز متوجه فارس شود. چون امیر زاده پیر محمد بر این صورت اطلاع یافت با امرای خود مشورت کرد. صلاح ندیدند که امیر زاده اسکندر به فارس آید.

جواب مکتوب او نبشته که امرا و لشکر او که در آن طرف‌اند، ایشان را جلای وطن دشوار آید. می‌باید که بر قرار هم در مقرّ عزّ خود قرار گیرد. مصراع:

تا خود فلک از پرده چه آرد بیرون چون فرستاده پیش امیر زاده اسکندر رسید بدان سخن التفات نکرد. هم بر آن عزیمت اول طرح اقامت را بر هم زده با ایل و اولوس خود به تمامی متوجه عراق عجم و فارس شد. هنوز به اصفهان نرسیده امرای او مثل توکل ارس بوقا [و بایزید ارس

جغرافیای حافظ ابرو، ج ۲، ص: ۳۲۳

بوقا] و تومن و یونس جلایر و علی جلایر و سیف الدین قمر الدین و ذو القرنین مغول از امیر زاده اسکندر رویگردان گشتند و امیر زاده اسکندر متوجه اصفهان شد. آن جماعت که از امیر زاده اسکندر برگشته بودند دو فرقه شدند. توکل ارس بوقا و تومن و سید علی و یونس و مستوی به جانب اردوی امیر زاده [عمر رفتند و یوسف و شیر علی و نوکرانی که خزانه امیر زاده اسکندر به عهده ایشان بود همچنان با خزانه گریخته به طرف امیر زاده] امیرانشاه رفتند. امیر زاده اسکندر چون به اصفهان رسید قریب یک ماه آنجا بود. بعد از آن متوجه فارس شد. چون به شیراز رسید، بعد از سه روز خبر رسید که امیر زاده عمر برادر خود ابا بکر را گرفته است و بر قصد عراق و فارس عازم شده.

آشوبی در عراق و فارس افتاد. بعد از مشاوره رأی ایشان بر آن قرار گرفت که برادران هر سه در اصفهان با لشکرها جمع شوند. در آن ایام امیر زاده پیر محمد یزد را نامزد امیر زاده اسکندر کرده که مال او در وجه اخراجات او باشد. اغرق امیر زاده اسکندر با بیکسی سلطان متوجه یزد شدند و امیر زاده اسکندر با امیر زاده پیر محمد به جانب اصفهان رفتند. چون ایشان به اصفهان رسیدند امیر زاده عمر به حوالی همدان آمده بود. امیر زاده پیر محمد و برادران حاجی مسافر را به رسالت پیش امیر زاده عمر فرستادند و میان ایشان مصالحه شد و امیر زاده عمر به جانب آذربایجان مراجعت نمود. امیر زادگان بعد از چند روز که در اصفهان بودند، امیر زاده پیر محمد به جانب شیراز معاودت نمود و امیر زاده اسکندر به یزد رفت. بعد از آن امیر ادکو [مملکت کرمان را ضبط کرده، امیر زاده پیر محمد ایلچی به کرمان فرستاد و توقع آن داشت که امیر ادکو] در فرمان او باشد. چون جواب نه بر مراد امیر زاده پیر

محمد داد، استعداد لشکر کرده به اتفاق امیر زاده اسکندر متوجه کرمان شدند. امیر ادکو نیز

جغرافیای حافظ ابرو، ج ۲، ص: ۳۲۴

لشکری از کرمان بیرون آورد و در ده فرسنگی کرمان به یکدیگر رسیده جنگ کردند.

امیر ادکو به جانب کرمان مراجعت نمود و امیر سید نعمت الله را بیرون فرستاده با خدمت و پیشکشی صلح کردند، و امیر زاده پیر محمد به شیراز معاودت نمود و امیر زاده اسکندر متوجه یزد شد. در این یورش شهر بابک و انار سرحد را نوکران خود بنشانند و حوالی کرمان را لشکریان غارت کردند. تا غایت میان برادران امیر زاده پیر محمد و امیر زاده اسکندر و امیر زاده رستم موافقت و اتفاق بود و ایلچیان به یکدیگر متردد بودند.

در اثناء این حال امیر زاده رستم، امیر سعید برلاس را که ملازم او بود بگرفت و بعد از چند روز چشم او را میل کشید و مقید می‌داشت. ناگاه از قید امیر زاده رستم گریخته به شیراز رفت و امیر زاده پیر محمد او را تربیت فرمود و در یک چشم او اندک روشنایی مانده بود. امیر زاده رستم پیش امیر زاده پیر محمد فرستاده گفت: «امیر سعید به کزات و مژات نسبت به این خاندان حرام نمکی [و حق ناسپاسی] کرده است. خدای تعالی مرا توفیق داد تا چشم کج او را به میل سیاست مکحول ساختم. این زمان چون گراز تیر خورده و مار دم بریده شده است. کدام عقل قبول کند که او را من بعد غم صلاح این خانواده باشد؟ امیر زاده پیر محمد چون او را در مقام تربیت داشت، در جواب برادر عذری چند نبشته فرستاد. [امیر زاده رستم بر سبیل ضرورت قبول کرده خاموش شد اما عقده در میان بماند. بعد از آن بود که] امیر زاده عمر از امیر زاده ابو بکر منهزم شده به اصفهان پیش امیر زاده رستم آمد و به اتفاق امیر زاده رستم رفتند و اغرق امیر زاده ابا بکر را در ساری قمش ری غارت کردند و به اصفهان مراجعت نمودند. شرح آن احوال در قضیه امیر زاده عمر و حکایت آذربایجان و عراق عجم به موضع خود شرح داده آید ان شاء الله وحده.

جغرافیای حافظ ابرو، ج ۲، ص: ۳۲۵

امیر زاده عمر بعد از این قضایا به فارس آمد و امیر زاده پیر محمد تعظیم تمام نمود و لشکرهای فارس جمع کرده امیر لطف الله را به محافظت سرحد لرستان چهار دانگه مقرر گردانید و با سوار و پیاده فارس روی به اصفهان نهاد. و امیر زاده اسکندر نیز با لشکر خود بدیشان ملحق شد. امیر زاده رستم خود در اصفهان بود. هر چهار شاهزاده به موضعی که به قهر اولنگ موسوم است ملاقات کردند و لشکر فارس و عراق عرض دادند و امیر زاده ابا بکر نیز چون خبر غارت شدن اغرق خود شنیده بود، در بند انتقام شده لشکرهای خود جمع کرده بود به درگزين آمد. این لشکر نیز روی به وی کرده از طرفین متوجه یکدیگر گشتند تا در موضعی که به جزیره مشهور است ملاقات فریقین افتاد. در آن موضع جنگ کردند. بعد از آنکه امیر زاده پیر محمد عمر آن لشکر را متفرق گردانیده بودند و ظفر یافته، ناگاه قضیه منعکس شده و امیر زاده ابا بکر مظفر شد. امیر زاده پیر محمد به جانب شیراز رفت و امیر زاده اسکندر به یزد، [و امیر زاده رستم به اصفهان] و امیر زاده عمر متوجه خراسان شد. امیر زاده ابا بکر غنایم بسیار گرفته به ظاهر اصفهان رفت و بعد از جنگ بسیار، خرابی چند کرده به جانب آذربایجان معاودت نمود.

و در آن ایام که امیر زاده پیر محمد [به شیراز رسید، لطف الله بن بابا تیمور با شیخ امیر سراوی صلح کرده از امیر زاده پیر محمد] رویگران شده به اصفهان رفت و به امیر زاده رستم پیوست. ماده نزاع میان امیر پیر محمد و امیر زاده رستم زیادت شد. بعد از آن میان امیر زاده اسکندر و امیر زاده پیر محمد نیز غباری پیدا شد و در بند ایذای یکدیگر شدند.

تا به حدی رسید که امیر زاده پیر محمد لشکری به یزد کشید. چون به منزل تفت رسید بعضی از خوانین و آقایان در میان آمدند و میان برادران به صلح انجامید. امیر زاده اسکندر بیرون رفت و امیر زاده پیر محمد او را تربیت فرموده، اجازت مراجعت به یزد داد و خود به دار الملک شیراز مراجعت نمود بعد از آن خبر وفات امیر ادکو به یزد رسید و

جغرافیای حافظ ابرو، ج ۲، ص: ۳۲۶

امیر زاده اسکندر با قریب یک هزار سوار متوجه کرمان شد و قلعه رفسنجان را محاصره کرده جنگ کردند. بعد از سه روز مسخر گردانیده نوکر خود بنشانند و به طرف کوه بنان رفته تاخت کردند.

پسر امیر ادکو با مقدار سه هزار سوار و سه هزار پیاده از کرمان بیرون آمده تا کوه بنان بیامد. امیر زاده اسکندر به طرف یزد مراجعت نمود. بعد از آن امیر زاده پیر محمد عزیمت اصفهان کرد و ایلچی به یزد فرستاد که امیر زاده اسکندر نیز با لشکر خود متوجه شود.

امیر زاده اسکندر به موجب حکم امیر زاده پیر محمد متوجه شد. نزدیک کوشک زرد به یکدیگر رسیدند. امیر زاده پیر محمد امیر زاده اسکندر را بگرفت و به قلعه اصطخر محبوس کرد و لشکر به اصفهان برد و تا در اصفهان برفت، فامیابی جنگ و مصافی مراجعت نموده با شیراز آمد و امیر زاده اسکندر را نوکران همراه کرده مقید به جانب خراسان روانه گردانید. چون به چهارده فرسنگی طبس رسیدند امیر زاده اسکندر به حیلتی خود را از ایشان خلاص کرده متوجه اصفهان شد و امیر زاده رستم رعایت تمام نمود به ملاقات او مستبشر شد.

جغرافیای حافظ ابرو، ج ۲، ص: ۳۲۷

ذکر لشکر کشیدن امیر زاده رستم به جانب شیراز

در آن ایام که امیر زاده پیر محمد لشکر به اصفهان برد، امیر زاده مرضی داشت و به جنگ بیرون نیامد، اما شهر را محافظت نمودند. لشکر امیر زاده پیر محمد در حوالی اصفهان خرابی بسیار کرده به فارس مراجعت نمودند. در این وقت که امیر زاده اسکندر از بند خلاص یافته به اصفهان رسید، امیر زاده رستم خوشتر شده بود و لشکر خود جمع گردانیده به مکافات خرابی که در اصفهان کرده بودند متوجه فارس شد. چون امیر زاده پیر محمد از توجه ایشان واقف شد، لشکرهای خود را مرتب گردانیده سواحل رود گلنار را مستحکم ساخت و امیر تیمور خواجه را با جماعتی از امراء در تنگ فاروق قراول نشانند. تیمور خواجه از آنجا گذشته تا به موضع کمهر برفت. چون لشکر به اصفهان رسیدند، قراولان جنگ کردند. چند سوار امیر تیمور خواجه را فرود آوردند و همه را تا در تنگ بدوانیدند. باقی قراولان شیراز بدین جنگ باز گشتند و به اردوی امیر زاده پیر محمد ملحق شدند. امیر زاده پیر محمد بر لب آب کر فرود آمده و لشکریان را به سرهای گذار فرستاده که از یاغی کسی از آب نتواند گذشت. چون لشکر امیر زاده رستم از تنگ فاروق بگذشتند، امیر زاده اسکندر با جمعی از بهادران لشکر اصفهان شب برفتند از گذار جشنیان که امیر زاده پیر محمد، شیخ محمد جوان و تیمور خواجه و اردوان را به محافظت آن گداز تعیین فرموده بود. چون این لشکر برسیدند ایشان فی الحال گذار آب را گذاشته، متعرض یاغی نشدند و راه گریز پیش گرفتند.

جغرافیای حافظ ابرو، ج ۲، ص: ۳۲۸

چون روز شد اکثر لشکر از آب گذشته بودند. امیر زاده پیر محمد جنگ ناکرده متوجه شیراز شد و آنجا به محافظت شهر مشغول گشت. بعد از یک هفته لشکر اصفهان به شیراز رسیده در مقابل دروازه سلم فرود آمده بعد از دو روز کوچ کردند و به طرفی دیگر فرود آمدند و احیانا جنگی می کردند. چند کورت جمعی از شهر به عزم شیخون بیرون آمدند، اما تیری چند انداخته باز مراجعت می نمودند. و این لشکر همچنان بر گرد شهر می گردیدند تا قریب چهل روز بر این بگذشت. بعد از آن از ظاهر شهر برخاستند و به طرف شبانکاره و گرمسیرات شیراز روانه شدند و آن مواضع را تاخت کرده غنم و غنایم بسیار به تحت تصرف در آوردند و آن الجاء را غنیمت دانسته روی به اصفهان نهادند. و در آن زمستان وبایی عظیم در اصفهان افتاد و طاعونی ظاهر شد که اکثر خلائق اصفهان در آن بلیه فرو رفتند.

جغرافیای حافظ ابرو، ج ۲، ص: ۳۲۹

ذکر لشکر کشیدن امیر زاده پیر محمد به جانب اصفهان

در اوایل شهور سنه احدی عشر و ثمانمائه امیر زاده پیر محمد لشکری ساخته از ممالک فارس عازم اصفهان شد؛ و امیر زاده رستم در اوایل بهار با لشکرهای خود از اصفهان بیرون آمده بود و به علف خوار گندمان نشست. چون خبر توجه امیر زاده پیر محمد معلوم کرد، مستعد حرب و قتال گشته، غرور او بدان مشابه بود که می گفت جماعتی کاروانیان شیراز جهت ما تنسوقات و متبرکات می آورند. چون امیر زاده پیر محمد نزدیک رسید، امیر زاده رستم اغرق خود را گذاشته با مجموع سوار و پیاده‌ای که داشت دو فرسنگ از یورت خود پیش آمده، محل جنگ اختیار کرده فرود آمد. و قراولان طرفین یکدیگر را دیده با هم سخن گفتند و از طرفین لشکر یکدیگر احتیاط نمودند و هر یک به طرف قول خود باز گشتند. هر دو لشکر آن شب تا طلوعه روز به حزم و احتیاط تمام به سر بردند. چون صبح بدید، از طرفین صفها راست کردند. آواز کوس حربی و برقو و نقاره زلزله در زمین و ولوله در آسمان انداخت.

امیر زاده پیر محمد، جلبانشاه برلاس را به دست راست معین گردانید و امیر زاده طاهر بن امیر حاجی سیف الدین با او، و دست چپ را حسین شربتدار با لشکر کرد و لر دولدای و قول را به امیر سعید برلاس و شیخ محمد جوان و صدیق سپرد و چندین قشون آراسته به جهت کویاک معین گردانید. و از طرف امیر رستم، سلطان شاه و قاضی احمد صاعدی در قول، و صدر اغلن و امیر زاده اسکندر در مقابله جلبانشاه، و خود با جمعی بهادران در مقابله حسین شربتدار. و هنوز صفها تمام راست نشده بود که بر

جغرافیای حافظ ابرو، ج ۲، ص: ۳۳۰

ایشان زد و دست چپ امیر زاده محمد از جای برداشت. امیر زاده پیر محمد چون دید که جنگ در اوج جوانگار سخت شد و حسین شربتدار را تحمیل غنیم خود نیست، امراء کویاک مثل امیر عبد الصمد بن امیر حاجی سیف الدین و خواجه علی شربتدار و عبد الکریم و قبیاق را متعاقب هم به مدد فرستاد. از طرف دیگر جلبانشاه چون به صدر اغلن رسید، به یک ضرب صدر اغلن بگریخت. امیر یونس ترخان و اصلی بیگ و علی صوفی بن بخت دولت و چند امیر قشون دیگر [بروی] جمع گشته خود را بر طاهر بن امیر حاجی سیف الدین زدند و شمشیر کاری به حیثیتی در میانشان دست داد که سر از پای نادانسته تا دو ساعت نجومی در یکدیگر افتاده، داد مردی و مردانگی دادند و همچنان به جنگ مشغول بودند که فاضل از کندلان برسید و حمله نمود و به اتفاق لشکر اصفهان را از جای برداشته برانند و صدیق نیز حمله کرده، قاضی احمد و سلطان شاه را از جای بحبانبید. هزیمت بر لشکر امیر زاده رستم افتاده، امیر زاده بعد از کوشش بسیار به جانب کاشان رفت.

چون به کاشان رسید، سلطان شاه و تغلقشاه و امیر حسن جاندار با فرزندان امیر زاده رستم پیش از او به کاشان رسیده بودند. چون با ایشان ملاقات کرد، تهیه اسباب خراسان به قدر وقت نسق نموده و حسن جاندار و یوسف خلیل و سلطان آق بوقاسی را که در کاشان گذاشته، خود با فرزندان متوجه خراسان شد. و در آن ایام حضرت سلطنت شعاری - خلد الله ملکه و سلطانه - به سبب فتنه خدایداد حسینی متوجه جانب ما وراء النهر گشته بود. امیر زاده رستم نیز بدان طرف رفت. بعد از آنکه خبر شهید شدن امیر زاده پیر محمد در فارس به بندگی حضرت رسید، امیر زاده رستم را از سمرقند به طرف عراق روانه فرمود. و امیر زاده اسکندر از راه مابین متوجه خراسان شد.

جغرافیای حافظ ابرو، ج ۲، ص: ۳۳۱

امیر زاده پیر محمد را چون این فتح دست داد، حکم فرمود که هیچکس را با هیچکس کاری نباشد. غیر از آنکه در زمان جنگ گرفته باشند مزاحم کسی نشوند. چون مژده امان به لشکر اصفهان رسید، فوج فوج و قشون قشون پیش آمدن گرفتند و امیر زاده پیر محمد هر یک را فراخور احوال، رعایت و تربیت نموده - چند روز در مرغزارهای بیلاق شهرک و گندمان تا حد قهبر اولنگ

نشسته، چهارپایان لشکر را فربه گردانید. چون امیر زاده پیر محمد خاطر از اطراف جمع گردانید، به دار الامان اصفهان آمد. و در آن ایام اصفهان به غایت خرابی رسیده بود. چه از جهت و با و چه از سبب لشکر و غیره. بفرمود تا دفاتر خارجی و مالی زمان حضرت صاحبقرانی - انار الله برهانه - را حاضر گردانیدند و به کلی تمامت را در آب شست و دارایی آن مملکت به فرزند خود عمر شیخ تفویض کرده، امیر سعید برلاس و شیخ محمد جوان و امیر فاضل را به ملازمت او باز گذاشت و رجوع ضبط و نسق امور مالی به عهده مظفر الدین مسعود نطنزی کرد و به دار الملک فارس مراجعت نمود.

جغرافیای حافظ ابرو، ج ۲، ص: ۳۳۳

ذکر کشته شدن امیر زاده پیر محمد و منتقل شدن حکومت فارس به امیر زاده اسکندر

بعد از انهزام امیر زاده رستم، امیر زاده اسکندر متوجه خراسان شد و به راه قهستان در آمده از آنجا به جانب بلخ و شبورغان رفت. و در آن حدود به موجب فرمان حضرت سلطنت شعاری - خلد الله تعالی ملکه - [امیر زاده اعظم امیر سید احمد ترخان حاکم بود و هست. چون از احوال] امیر زاده اسکندر خبر یافت با غلبه‌ای به سر راه امیر اسکندر رفت و او را دلجویی نموده، طریقه و وظیفه مهمانداری پیش گرفته او را با نوکران و متعلقان که مصاحب بودند به اند خود آورد و به جای نیکو فرود آورده، شرایط ضیافت به تقدیم رسانید. و ایلچی پیش بندگی حضرت سلطنت شعاری فرستاده صورت احوال باز نمود. حکم همایون به نفاذ انجامید که به هر طرف خاطر امیر زاده اسکندر میل کند مستحفظان سرحدها مزاحم نشوند [و او را به سلامت بگذرانند]. امیر زاده اسکندر با خواص خود مشاورت نموده [بر آن اتفاق نمودند] که فرس عزیمت به جانب فارس رانند به امید آنکه محرکه العرق نزاع زنگ نزاع از خاطر امیر زاده پیر محمد زوده باشد و وسیله صلح رحم در دل او آورده؛ بر این یک جهت گشته متوجه آن طرف شد. فی الجمله در ایامی معدود مسافتی بعید قطع کرده در بیست و ششم رمضان سنه احدی عشر و ثمانمائه تنگاتنگ نماز شام از الله اکبر شیراز گذشته، طوطه را با مرکوبات در بیرون شهر گذاشته خود پیاده از دروازه سعادت در اندرون شهر رفت. جغرافیای حافظ ابرو؛

ج ۲؛ ص ۳۳۳

جغرافیای حافظ ابرو، ج ۲، ص: ۳۳۴

یکی او را شناخته در وقت افطار امیر زاده پیر محمد را اخبار کرد. فی الحال کسان به طلب او فرستاده او را حاضر گردانیدند. امیر زاده پیر محمد در اوایل حال با او به خطابی مشغول شد اما همان ساعت اشفاق و دلداری فرمود و اسباب تجملات فراخور به موجب دلخواه مرتب گردانیده ملازم برادر شد. امیر زاده پیر محمد در اوایل شهر اثنی عشر و ثمانمائه با لشکری آراسته عزیمت کرمان کرد. چون به منزل دو چاه که میان ارسنجان سه چاهان است نزول افتاد، نیم شبی حسین شربتدار که مربی تربیت او بود از فضله انعام او نشو و نما یافته، از مرتبه شربتداری به سر داری رسیده، با جماعتی بی باکان ناپاک دست یکی کرده امیر زاده پیر محمد را شهید کردند. همان زمان امیر زاده اسکندر را معلوم شد. با دو رفیق در شب دیجور طریق دار الملک شیراز برگرفتند. و چون حسین شربتدار قضیه امیر زاده پیر محمد تمام کرد، امیر زاده اسکندر را هر چه طلب کرد نیافت. کسان بر عقب او فرستادند، نرسیدند. از آن موضع امیر معز الدین طاهر و امیر عبد الصمد به طرف یزد رفتند و امیر زاده اسکندر به تأیید نصرت از دروازه دولت به دار الملک شیراز در آمد و یکسر به خانه تیمور خواجه که قائم مقام امیر زاده پیر محمد بود رفت و کیفیت باز نمود.

تیمور خواجه و جماعت امرا که در شهر بودند این معنی باور نداشتند و گمان آن حرکت به امیر زاده اسکندر [بردند. متعاقب امیر زاده اسکندر، خواجه امیر شیخ برسد و بر مصدوقه حال گواهی داد. همه با امیر زاده اسکندر] بیعت کردند و به ضبط شهر مشغول شد. و حسین شربتدار با جمهور امرا که در لشکر بودند بعد از دو روز به ترتیبی هر چند تمامتر بی شرمانه برسد و از چهار طرف شهر جنگ در انداخت. اهل شهر نیز به جد تمام در مقام مقاومت بایستادند. چون دید کاری دست نمی دهد، با معدودی چند به

جانب کرمان فرار نمود و باقی لشکرها از او ایمن گشته پیش امیر زاده اسکندر آمدند. جماعتی که در آن قضیه با حسین شربتدار موافق بودند، به شنیع‌ترین صورتی سیاست جغرافیای حافظ ابرو، ج ۲، ص: ۳۳۵ فرمود و مملکت فارس به کلی امیر زاده اسکندر را مسلم گشت.

قبل از وقوع این حادثه پیر محمد، صدیق و تولک و بیان و عبد الکریم و قبیاق را به منقلای یورش کرمان فرستاده بود. ایشان تا ارزو و دشت برزو تاخت کرده بودند که ناگاه این خبر هایل بدیشان رسید. ایشان از هم ریخته هر کس پی رایی و هر طایفه در بند تدبیری متفکر شدند. قضا را در راه حسین شربتدار با صدیق دوچار خورده گرفتار عمل خود گشت. چنانکه گفته‌اند:

اگر بدکنش مرد زنه‌ار خواربه گردون گردان رود زهره‌وار
زمانه ز گردون فرود آردش به دست بد خویش بسپاردش
صدیق یک گوش او بریده به عذابی هر چه تمامتر به شیراز رسانید و آنجا به عقوبتی هر چه تمامتر پاداش عمل خود بیافت. و باقی امرا که متفکر شده بودند، مجموع پیش امیر زاده اسکندر آمدند.

جغرافیای حافظ ابرو، ج ۲، ص: ۳۳۷

ذکر وقایعی که در زمان حکومت امیر زاده اسکندر در فارس واقع شد

اول قضیه در زمان حکومت امیر زاده اسکندر آن بود که داروغه یزد، ابا بکر، یاغی شد و امیر عبد الصمد و امیر طاهر که بعد از شهید شدن امیر زاده پیر محمد بدان طرف رفته بودند، بی‌محابا ایشان را بگرفت. و بیک ملک آقا در یزد بود. او را از یزد بیرون کرده، با پرستاران او بی‌حرمتی کرد و اموال ایشان را به غارت برد. چون امیر اسکندر بر این صورت مطلع شد عبد الله و عبد الکریم و محمود خوارزمی را با چند قشون مرد به محاصره یزد فرستاد و خود بعد از چند روز که ضبط شهر کرده بود، از دار الملک شیراز به عزیمت اصفهان بیرون آمد.

در آن ایام معتصم بن زین العابدین بن شاه شجاع که از طرف مادر پشت و پناه دودمان اویسیه و از طرف پدر امیدگاه خاندان مظفریه می‌زیست، به اتفاق بسطام و رهنمونی قاضی احمد صاعدی و بعضی از امراء ترکمان و آذربایجان که مفلوک بودند، حکومت عراق در خیال آورده متوجه اصفهان شدند. امیر زاده عمر شیخ خود هنوز سن مبارکش بیش نرسیده بود. با امیر سعید و فاضل و جلبانشاه و سایر امرا که در اصفهان بودند تا به موضع کراال به استقبال رفتند و به یکدیگر نارسیده بازگشتند، و اصفهان را به طرح گذاشته با کوچ به جانب یزد متوجه شدند. فاضل در حدود برا آن از ایشان جدا گشته متوجه جانب امیر زاده اسکندر شد و امیر زاده اسکندر چون خبر معتصم شنید، صدیق و کیومرث و بنان را با لشکری که داشتند به جانب اصفهان فرستاد، و با همه لشکر از عقب روان شد. به منزل قومشه امیر فاضل و جمعی که با او همراه بودند

جغرافیای حافظ ابرو، ج ۲، ص: ۳۳۸

پیش امیر زاده اسکندر رسیدند و به ترتیب و عنایت ملحوظ و ملحوظ شدند. از آن منزل طوطه و اردوان و ادکو تیمور را به منقلای روانه گردانید و خود با دیگر لشکرها روان گشته در حوالی آتشگاه به سواد دشمن رسید. امرایی که پیشتر به اصفهان رفته بودند، بعد از دخول در شهر و تصرف دروازه، قاضی احمد صاعدی به غوغای عامه شهر ایشان را اخراج کرد. ایشان معاودت نموده به امیر زاده اسکندر ملحق شدند. روز دیگر اغرق [امیر زاده اسکندر برسد و لشکرها که پیش فرستاده بود همه به یکدیگر پیوستند؛ صفها آراسته با لشکر معتصم در برابر یکدیگر بایستادند. میمنه] امیر زاده اسکندر که سلطان‌شاه بود با معصوم و ارشیون مقابل شد. بعد از حرب و رد و حمله بسیار بر دشمن غلبه کرد و از جای برانند. از امراء ساقه که طوطه مقدم ایشان بود و اکثر اعیان و اصول تومان او،

سالار و سردار زادگان فارس بودند. به یکبار حرام نمکی کرده با دشمن پیوستند. ساقه دشمن به قوت شد و تا نزدیک توب امیر زاده اسکندر پیامدند.

جنید و جمعی که با او بودند تیربارانی سخت کردند. از سهم تیر ایشان و تاب سنان طوطه دشمن پشت داد و میمنه و میسر و قلب و جناح ایشان از هم بریخت و هر کس آیت فرار بر خود خواند و به فضل بی‌نهایت الهی امیر زاده اسکندر را این فتح بر آمد، و الا بنیاد فتنه‌ای قوی در ممالک عراق و فارس افتاده بود. اکثر سرداران آذربایجان و عراق که با معتصم موافق شده بودند دستگیر شدند و دست اجل گریبان اهل معتصمی را چاک کرده، کاسه سر ملک فخرالدین نظری را پر خاک گردانید. قاضی احمد صاعدی پیش عوام و سرداران اصفهان شهر را نگاه داشت، و چندانکه کوشیدند و به کرات و مرات بر بالای بارو رفتند و شمشیر کاری کردند به جایی نرسید. بدان منجر شد که غلات پیرامون شهر تمام سوخته شد و خان‌ومان اهالی ولایات پرداخته گشت. بعد از خرابی بی‌حد، امیر زاده اسکندر، امیر عبد الصمد را به ورنند و امیر سعید تاجیک را به جربادقان مقزر گردانید و خود به فارس مراجعت نمود.

جغرافیای حافظ ابرو، ج ۲، ص: ۳۳۹

امیر زاده رستم بعد از آن با امیر زاده پیر محمد جنگ کرد و شکسته به کاشان رفت، از آنجا متوجه خراسان گشته پیش بندگی حضرت سلطنت شعاری - خلد الله تعالی ملکه و سلطانه - رسید و به ترتیب و عنایت مستظهر گشته، باز متوجه عراق شد و به اصفهان رسید. قاضی احمد صاعدی پیش رفته کزت دیگر در اصفهان به حکومت رسید. جمعی امرا که امیر زاده اسکندر به یزد فرستاده بود، یزدیان را از جنگ به تنگ آوردند. چون کار برایشان دشوار شد، عاجزوار امیر عبد الصمد از بند بیرون کرده شفاعت انگیز شدند و او را پیش امیر زاده اسکندر فرستاد. بعد از آن امیر زاده طاهر را نیز از قید گذاشته به تدارک معذرت مشغول شدند. ناگاه نیمروزی که ابا بکر از ارک به مهمی بیرون آمد و امیر طاهر را به قایم مقامی خود گذاشته بود، امیر طاهر فرصت غنیمت شمرده در قلعه‌ای که بر طرف شهر بود بیست و در دیگر که روی به بیرون داشت بگشاد و قاصدی آتش عنان بیرون فرستاد و امرا را که در بیرون بودند از صورت این حال خبر کرد. در حال و ساعت بی‌توقف، غلبه تمام در قلعه ریختند. آنها که در شهر بودند به ناکام در قید تسخیر افتادند.

آن جماعت که این فتنه انگیزخته بودند، به موجب حکم امیر زاده اسکندر مجموع به یاسا رسیدند و یزد نیز مسخر امیر زاده اسکندر شد.

بعد از آنکه قضیه امیر زاده پیر محمد واقع شد و امیر زاده اسکندر به جای او در فارس به حکومت بنشست، ایلچی به دار السلطنه خراسان فرستاد و خطبه و سکه ممالک فارس و توابع به نام بندگی حضرت سلطنت شعاری - خلد الله تعالی ملکه - کرده درخواست نمود که از برادران او هر کدام بندگی حضرت [صلاح فرماید به جانب فارس روانه گردانند. حضرت] سلطنت شعاری امیر زاده بایقرا را تربیت و عنایت فرموده با طبل و علم و آئین سلطنت به جانب فارس روانه گردانید. و او در اواخر شهر سنه اثنی عشر و ثمانمائه به فارس رسید. امیر زاده اسکندر او را به انواع عنایت و عاطفت مخصوص گردانید. و پیشتر از آن آوازه رسیدن امیر زاده رستم به اصفهان شنیده بود و

جغرافیای حافظ ابرو، ج ۲، ص: ۳۴۰

امیر صدیق را بدان طرف فرستاده که محمد امیر عبد الصمد باشد. در این حال امیر زاده بایقرا نیز به ورزنه پیش ایشان فرستاد که باشلامیشی آن لشکر تعلق بدو داشته باشد.

چون امیر زاده بایقرا به ورزنه برسیده و بدان لشکر ملحق شد، در روز فرمود که کوچ کرده و متوجه اصفهان شدند و در راه فتح یک دو قلعه کرد. و چون به ولایت برا آن رسید بی‌هیچ سببی به حکم «السُّبَابُ شِعْبَةٌ مِنَ الْجَنُونَ» به اتفاق دو سه نوکر بی‌حقیقت

کوتل و اغرق به تمامی گذاشته با یک اسب و تازیانه از لشکر جدا شد و خود را به اصفهان انداخت. امراء [امیر زاده] اسکندر از آن حال تعجب نموده و صورت حال اعلام امیر زاده اسکندر کردند؛ و از راه اصفهان مراجعت نموده باز به ورزش آمد و به استحکام قلعه مشغول شد. از آن طرف امیر زاده بایقرا چون به امیر زاده رستم پیوست، در روز او را ترغیب کرده با آن قدر سوار و پیاده که داشت متوجه ورزش شدند و بر ظاهر ورزشگاه زده فرود آمدند و بنیاد جنگ نهادند. امرا که در ورزش بودند صورت این حال به عرض امیر زاده اسکندر رسانیدند. امیر زاده اسکندر، تولک [و امیر یوسف خلیل را به مدد ایشان فرستاد و خود بر عقب روانه شد. امیر زاده رستم چون از تولک و یوسف خلیل خبردار گشت از ظاهر ورزش متوجه استقبال ایشان شد]. امیر یوسف خلیل و تولک چون از توجه امیر زاده رستم خبردار گشتند، پناه به خزانه دستجرد بردند.

امیر زاده رستم و امیر زاده بایقرا ایشان را چون نگین انگشتری در میان گرفته به حفر نقب مشغول شدند و از طرفین آتش جنگ مشتعل شد.

در این حال امیر زاده اسکندر نزدیک رسیده قاصدی با مکتوبات [به ورزش می‌فرستاد. قراول امیر زاده رستم به او دچار خورده او را گرفته با مکتوبات پیش امیر زاده رستم رسانید. چون] امیر زاده رستم بر کیفیت احوال و قوف یافت، صلاح

جغرافیای حافظ ابرو، ج ۲، ص: ۳۴۱

ندید آنجا توقف کردن. متوجه اصفهان شد و امیر زاده اسکندر متعاقب رسیده به موضع آتشگاه فرود آمدند. و در آن ایام امیر زاده خلیل نیز به اصفهان رسید، چنانکه در تاریخ حضرت سلطنت شعاری - خلد الله تعالی ملکه - مفصل و مشروح شرح داده آمده است.

در اصفهان قحط و تنگی به مرتبه اعلی رسیده صفاهانیان از نان گرسنه و سپاهیان از جان سیر آمده و با وجود این حال جنگ هر روزه و میدان داری مردم بسیار در زحمت بودند. القصه امیر زاده بایقرا به قهقراء راه خراسان پیش گرفت و چون حصصه از حد گذشت و مخمصه به غایت رسید امیر زاده رستم نیز نیم شبی با معدودی چند از اصفهان بیرون آمده به راه آذربایجان بیرون رفت. و امیر زاده اسکندر به جانب شیراز معاودت نمود. امیر زاده خلیل سلطان نیز اصفهان را به نوکران امیر زاده رستم، و صفاهانیان گذاشته با نوکران خاصه خود به جانب ری رفت.

امیر زاده رستم بدان طرف که رفت چندگاه سرگردان بود و هیچ کاری به مراد دست نمی‌داد. به طرف خراسان متوجه گشته باز پیش بندی حضرت سلطنت شعاری که ملاذ و ملجاء اکابر ملوک و قوم صنایع روزگار است آورده.

نهاده روی به درگاه او وضع و شریف گشاده گوش به فرمان او قضا و قدر

چون به بساط بوس بندی حضرت رسید، چنانچه داب و عادت حضرت سلطنت شعاری است، التفات خاطر به تنسیق احوال او گماشته، محافظت شرایط مهمات و استیفاء مناظم مهمات او از روی شفقت و مرحمت مهیا ساخته، لشکر و ساز و آلات جهانداری ترتیب فرموده، او را باز به طرف عراق روانه فرمود و به یمن ترتیب آن حضرت باز به تخت اصفهان رسید. و امیر زاده اسکندر در شهور سنه اربع عشر و ثمانیایه از ممالک فارس به عزیمت کرمان روان شد. چون به سیرجان رسید، آن را

جغرافیای حافظ ابرو، ج ۲، ص: ۳۴۲

محاصره کردند. بعد از جنگ و کوشش بسیار شهر بند را مسخر گردانید و مردم سیرجان پناه به قلعه کوه بردند. و در هژدهم ربیع الاول سنه المذكور فتح شهر بند سیرجان فرمود و چون تسخیر قلعه حالا متصور نبود، جمعی از لشکریان را با توکل بیان و محمود خوارزمی و شیخ علی دزفولی به محاصره آنجا بگذاشت و فاضل و عبد الله ترخان را با قشونات ایشان به طرف بم و جیرفت و سایر گرمسیرات کرمان به ایلغار فرستاد و با سایر لشکریان متوجه کرمان شد. به هر موضع که رسیدند اثر آبادانی در آن دیار نماند. بعد از آن که این لشکرها از در سیرجان دورتر رفت، سیرجانیان ناگاه شبیخونی برون آوردند و جماعتی را که به محاصره گذاشته

بودند بر ایشان زده همه را از هم بریخت. چنانکه امرای ایشان با یک اسب و تازیانه بیرون رفتند. دیگر باقی لشکر و اغرق ایشان مجموع به دست سیرجانیان افتاد.

چون آن جماعت گریخته پیش امیر زاده اسکندر رسیدند هر تو شمالی را گوشمالی داده و سرزنش و تغییر بسیار کرد. بعد از این قضیه امیر عبد الصّمد را به طرف خیص فرستاد. چون امیر عبد الصّمد به خیص رسید فی الحال را بگرفت و نوکران او به آنجا مشغول گشته به هر طرف متفرّق شدند. و کرمانیان از این اعلام یافته، سلطان حسین برادر خردتر سلطان اویس از کرمان با لشکری متوجّه خیص شد. چون امیر عبد الصّمد [از ایشان خبر یافت، مردم خود را جمع گردانیده به استعداد مقاومت مشغول شد روز دیگر در برابر یکدیگر رسیده با وجود آنکه لشکر امیر عبد الصّمد] به عدد کمتر از لشکر کرمان بود، جنگ کرده کرمانیان را منهزم گردانیده و الجای بسیار از ولایت خیص رانده، در ششم جمادی الاول سنه اربع عشر و ثمانمائه پیش امیر زاده اسکندر رسید. و از طرف گرمسیرات امیر فاضل نیز الجای بسیار رانده به اردوی

جغرافیای حافظ ابرو، ج ۲، ص: ۳۴۳

امیر زاده اسکندر رسید. آنگاه متوجّه گواشیر کرمان گشته به نزدیک شهر فرود آمدند.

سلطان اویس بن امیر ادکو، سید شمس الدّین بمی را پیش امیر اسکندر [فرستاده] [به یمن نفس آن سید بزرگوار میان ایشان به مصالحه انجامید] و امیر زاده اسکندر [به طرف دار الملک فارس مراجعت نمود و در هشتم جمادی الآخر به تخت قراجه نزول فرمود. در آن ایام جلال الدّین تارمی که حاکم تارم بود، قطب الدّین داماد خود را به مقامی گذاشته به ملازمت امیر اسکندر آمده بود ناگاه به سبب مرضی دعوت حق را اجابت کرد. چون قطب الدّین خبر وفات [او شنید] در حکومت آن ناحیت طمع کرده یاغی شد.

امیر زاده اسکندر بعد از مراجعت کرمان، امیر جلدانشاه را در آن نواحی گذاشته بود.

صورت این حال عرضه داشت امیر زاده اسکندر کرد. همان ساعت که این خبر رسید امیر زاده اسکندر، امیر عبد الصّمد را به مدد امیر جلدانشاه فرستاد. چون امیر عبد الصّمد بدانجا رسید، چنان معلوم کرد که گرگین چند نفر پیاده از لار به مدد قطب الدّین فرستاده بود. و صورت این حال پیش امیر زاده اسکندر عرضه داشتند که قطب الدّین به استظهار گرگین و لاریان این حرکت کرده است. امیر زاده اسکندر فی الحال جمعی را به جانب هنک و فال فرستاده لشکر کرد را جمع کرده مصاحب علی بیک اوج قرا و شیخ رنده فرستاد که از پس پشت ایشان از بالای کوه در آیند و تمامت آن ولایت را تاخت کنند. و همچنین امیر عبد الصّمد و جلدانشاه نیز بعضی از لشکر را به جهت محاصره تارم بگذاشتند و ایشان به جانب لار رفتند و آن ولایت را به تمام عالیها سالفها گردانیدند. و در روز یکشنبه دوم شوّال امیر زاده اسکندر نیز متوجّه شبانکاره شد و در حدود دارابگرد شکاری بزرگ کرد. چون آن لشکر که پیشتر به جانب لار رفته

جغرافیای حافظ ابرو، ج ۲، ص: ۳۴۴

بودند بدانجا رسیدند، سه پسر گرگین، مؤید و ارشد و امجد، با سوار و پیاده‌ای که داشتند با این لشکر در برابر آمدند و فی الحال که صفها راست کرده شد راه گریز پیش گرفتند. امرا غنیمت و الجاء بی شمار گرفته پیش امیر زاده اسکندر مراجعت نمودند. بعد از آن امیر زاده اسکندر در شهور سنه خمس عشر و ثمانمائه مملکت اصفهان مستخلص گردانیده، مزاج او تغییری تمام یافته، خطبه و سکه به نام خود کرده و القاب حضرت سلطنت شعاری در خطبه ترک کرد.

جغرافیای حافظ ابرو، ج ۲، ص: ۳۴۵

ذکر حرکت رایات همایون به جانب فارس و موجبات آن

سبب این عزیمت آن بود که بعد از وفات حضرت صاحبقرانی - انار الله برهانه - انقلابات بسیار در بلاد عراق عرب و عجم و آذربایجان، چنانچه شمه‌ای از آن معروض گشته است، به وقوع رسیده بود و قضیه هایلّه امیر و امیرزاده سعید شهید مغفور بهروز امیرانشاه بهادر - نور الله مرقدّه - واقع گشته و قرا یوسف ترکمان در آن بلاد دست تسلط بر آورده و پای از حدّ خود بیرون نهاده. در همان ایام که این صورت به وقوع پیوست، حضرت سلطنت شعاری را داعیه حرکت بدان جانب و انتقام از مخالفان بود. فاما فتنه‌هایی که در بلاد ما وراء النهر و خراسان و بلخ و طخارستان و زابل و کابل تا هندوستان [به سبب اختلاف مهتران سپاه] و دو هوایی اعیان مملکت به وقوع پیوست، چنانچه درین کتاب هر یک به موضع خود مشروح و مفصّل گشته، مانع و وازع رکضت همایون بود فرصت آن نمی‌شد که بدان طرف بردارند. چون به عون عنایت یزدانی و تأیید آسمانی تمامی بلاد مذکور مسخر و مضبوط گشت، و خاطر خطیر و ضمیر منیر از کلیات این ممالک فارغ آمد، عزیمت همایون به تسخیر عراق عرب و آذربایجان، و تدمیر قرا یوسف ترکمان تصمیم یافت. در رجب الله الاصلّم سنه ست عشر و ثمانیّه به احضار لشکرها مثال فرموده به عزیمت آنکه در زمان قشلاق کنند روانه شد و عساکر ما وراء النهر و خوارزم را فرمان شد که هم در آن حدود از جهات بر خبر باشند، شرایط حفظ و حراست به جای آورده سرحدّها را ضبط نمایند.

در روز یکشنبه هژدهم رجب مذکور از دار السلطنه هراّه بر عزیمت قشلاق مازندران روان شد و نوکری ابو سعید ملک نام به اعلام این عزیمت، به مملکت فارس پیش جغرافیای حافظ ابرو، ج ۲، ص: ۳۴۶

امیرزاده اسکندر فرستاد، مضمون رسالت آنکه: این ممالک و مناہج به اتّساق جاری است و امور دولت بر مجاری اطراد مستمرّ. لشکرهای جزّار در سلک عبودیت منتظم‌اند و اعنّه بی‌شمار در تحت فرمان ملازم، و همت بر دفع اعداء ملک و فتح باقی بلاد مقصور. عزیمت آن است که زمستان به مازندران بگذرانیم و چون طلیعه بهار پیدا شود رایت شاهی افراخته، سوار و پیاده لشکر با اسبان فیل پیکر رخ بدین مهم آورده، فرزین بند خصم از هم فرو گشائیم و دستبرد خود در عرصه بساط آذربایجان و ازان بنمائیم. چون از آن وقت باز که از قضیه هایلّه برادر مخدوم [امیر و] امیرزاده سعید شهید - نور الله مرقدّه - به وقوع پیوسته، خاطر بر تدارک این امر و انتقام از مخالفان موزّع بوده و از استعداد قلع و قلمع آن طایفه غافل نبوده‌ایم و تدارک این قضیه فرض عین بل عین فرض دانسته. فاما به سبب بعضی قضایا که در این طرف واقع شد چنانچه جناب فرزندی را معلوم است، توجه بدان طرف میسر نمی‌شد و این معنی از حیث قوّت به حدّ فعل نمی‌رسید. امروز بحمد الله تعالی و مّه ممالک خراسان و زابل و کابل و مولتان تا اقصای هندوستان و ما وراء النهر تا حدود ختای خوارزم تا دشت قیچاق و مازندران و تمامت طبرستان در تحت تصرّف بندگان دولتخواه استقامتی به غایت و طراوتی تمام یافته است. از هیچ جهت تفرقه و پریشانی که مانع رکضت همایون گردد نیست. سکون و حرکت و اقامت و نهضت بدین مهم موقوف و مصروف گردانیده‌ایم. شکرالله که آفریدگار تعالی و تقدّس به فضل شامل و انعام کامل خویش، قوّت انتقام ارزانی فرموده و قدرت آن در امکان می‌توان آورد. زیادت از صد هزار سوار هر یک چون ابری غزان و برقی رخشان در اردوی همایون ملازم‌اند. از عدّت و آلت چیزی باقی نه و هیچ آفریده با این خاندان سلطنت که عقد ایامش از انفصام مصون باد، و توالی شهر و اعوام به دوام مقرون، این جرأت و جسارت نتوانست نمود و الحاله هذّه سودای استبداد از سر بیرون جغرافیای حافظ ابرو، ج ۲، ص: ۳۴۷

نکرده است و بر شیوه مخالفت (و طریقه ممانعت) مستمر است. طبعا و شرعا انتقام این قضیه بر ما و شما از واجبات است و دفع دشمن از مفترضات. اگر ما با یکدیگر راه مباسطت گشاده نداریم و جاژه اتّحاد نسپریم و در جذب منافع و دفع مزار متشارک و متشابک نشویم، دشمن قوّت گیرد و طمع مداخلت او در مملکت زیادت شود. سعی و کوشش می‌باید نمود تا بیگانه را از میان برداریم. می‌باید که در اوایل بهار با لشکرهای ساخته متوجّه شوند. چنانچه در حدودی ری با یکدیگر اتّفاق ملاقات افتد تا به اتّفاق

روی بدین مهم آورده به هر چه صلاح وقت باشد بر آن موجب به تقدیم رسانیده آید. و قبل الملاقات از امرای خود هر که را صلاح داند بفرستد تا جانقی و مشورت نموده بر هر نهج که مقرر گردد به اتمام پیوسته آید إن شاء الله وحده. چون ابو سعید ملک متوجه آن شد، حضرت سلطنت شعاری از راه خراسان شکار کنان به جلگه‌ها مازندران در آمدند. اکابر و اشراف از اطراف و اکناف روی به اردوی همایون آوردند. امیر سید عزّ الدین و امیر عماد از هزار جریب سمنان، و امیر حسن کیا از فیروز کوه؛ و امیر علی کیا از بلده آمل و ساری متوجه اردوی همایون گشتند و به شرف بساط بوس مشرف شدند. ارباب حاجات به امید مواهب و عطایا، و عمّال ولایات به قطع و فصل معاملات، و حکام و گماشتگان ممالک به مهمات ملکی به اردوی همایون حاضر آمدند. غلبه و ازدحامی زیادت از اوراق اشجار و قطرات امطار در مازندران جمع شد. [بعد از چند روز که در مازندران گذرانیدند] ابو سعید ملک برسید؛ و مزاج امیر زاده اسکندر از قانون و قاعده، پیشتر تغییر تمام کرده به غلبه اتباع و کثرت جیوش مغرور

جغرافیای حافظ ابرو، ج ۲، ص: ۳۴۸

گشته و به حول و قوت خویش اعتماد نموده بی حجتی ظاهر و دلیلی باهر، به مجرد گمانی باطل توهم آن کرد که مگر حضرت سلطنت شعاری به تسخیر بلاد عراق و فارس و طمع خزاین و دفاين او بدان طرف حرکت فرموده است. خورشید رایش در عقده و ساوس افتاد و حصر تدبیرش در تیه تفکر شاهراه صواب گم کرد و به ظنی خطا خود را در معرض امری خطیر آورد و جوابی چند از سر کبر و گردنکشی مصحوب نوکری با ابو سعید ملک پیش بندگی حضرت فرستاد، و کلماتی که از معانی آن تمهید مبانی مخالفت فهم می‌شد و بر قسوة مصادد دلالتی ظاهر داشت به عرض رسانید. حضرت سلطنت شعاری بدان التفات نفرمود و آن نوکر را رعایت نموده بر زبان او رسالتی که مبنی بر مصالحت و مشعر بر موافقت باشد ارسال فرمود. این مقدار گفت که اگر آمدن او را مانعی باشد، امیری از امراء خود به آن مقدار لشکر که یراق داند به وقت یورش بفرستند. چون این قاصد پیش امیر زاده اسکندر رسید، او را خود شقاوت بخت و نحوست طالع باعث و محرص بود تا سخن صواحب اغراض به سمع قبول اصغا نموده، و به خیال عشو و نیرنگ افتاد و در چاه غصه و بلا و معارک هلاک و فنا رفت.

فاذا اراد الله رحلة دولة من دار قوم اخطأ التدبیرا

زه از گوشه چو خواهد تافتن سرپدید آید در آهنگ کمان ور

حاصل قصه آنکه مکاوحت و مخالفت ظاهر گردانیده خطبه و سگه آن ممالک به نام خود کرد و راههای خراسان را فرمود تا مسدود گردانیدند. به سرحدها سوار تاخت

جغرافیای حافظ ابرو، ج ۲، ص: ۳۴۹

فرستاد تا غایتی که از جانب ری تاخت ایشان به سمنان رسید، و از جانب خراسان به راه بیابان به قهستان دوانیدند. جمعی خوش آمد گوی بی‌عاقبت که به سبب معاش ناپسندیده خود از این حضرت در وهم بودند، او را بر مخالفت و منازعت می‌داشتند. او را خود در اصل مزاجی بود که در این معانی به کسی احتیاج نداشت. در عنفوان زندگانی و ریعان جوانی به گنج و سپاه خود مغرور و به تاج و سریر مسرور. مشاطگان هوا و هوس، صور آمال و امانی و عروس جاه و جوانی را در نظر او جلوه دادند. شیاطین شهوات جسمانی و لذات نفسانی در باد خانه خیال و آشیان دماغش بیضه نهاده، روز در تجرع، کوس اقداح راح به رواح می‌رسانید، و شب در اعتناق گلرویان و التذاذ به تقبیل سمن بویان صباح به صباح می‌پیوست.

همه شب تا سحر با گلعداران نشسته بر کنار جویباران

پرریویان گلرخ همچو لاله گرفته شیشه و جام و پیاله

شده در چار سوی مجلس نازمنادی گردف و چنگ خوش آواز

می‌اندر سر چنان غواص گشته که در سر مغز سر رقاص گشته

بعد از حشو سلاف و رشف غفار، بنگ و معجون و تفت و افیون به کار می‌رفت.

خود در تحقیق این اسباب و فصول این ابواب چه حاجت به چندین تکلف و سوق؟

چون به بدیهه عقل معلوم است که نگاهبان کشور و قهرمان لشکر چون بضاعت عنفوان شباب در بنگ و شراب صرف کند، از وقت بلوغ صبح تا دلوج شام، و از مقطع شفق تا مطلع فلق غایت بغیت و قصارای امتیت بر استیفای [مطامع حسی و استصفای] مطالب شهوی مقصور شناسد، کجا به کفایت مهمات انام قیام نماید، و

جغرافیای حافظ ابرو، ج ۲، ص: ۳۵۰

چگونه از عهده وظایف ارزاق خدم و حقوق مواجب سپاه و حشم بیرون آید؟

چو خسرو کند میل مستی و خواب شود بی‌گمان کار ملکش خراب

مقاسات رنج و تعب کردن است ایالت نه بازی و می خوردن است

یکی از تدبیرات امیر زاده اسکندر آن بود که چون با حضرت سلطنت شعاری- خَلد الله ملکه و سلطانه- اظهار مخالفت کرد و راهها چنانچه شرح داده آمد در بند ساخت و فرمود تا مراتع ری و آن نواحی را که ممر عساکر منصوره بود آتش زدند و ایلچیان به سرحدها روانه فرموده، هر یک از حکام نواحی را بر موافقت خود و مخالفت حضرت سلطنت شعاری تحریص و ترغیب نمود، بغی و عدوان و تمرد و طغیان خود معلوم دور و نزدیک و ترک و تازیک گردانید. بعضی از آن ایلچیان با مکتوبات به دست لشکریان بندگی حضرت سلطنت شعاری افتادند. چون به عرض رسید و بر مضمون آن وقوف افتاد، آنچه پیشتر از امیر زاده اسکندر باز می‌نمودند، آن را بر بهتان و دروغ که ارباب حقد و حسد افترا کنند حمل می‌فرمود، این زمان نقاب ظن از پیش چهره یقین برخاست و این معنی به تحقیق پیوست. فی الجمله به موجب این مقدمات در چهاردهم محرم سنه سبع عشر و ثمانمائه ریایات همایون و اعلام میمون از جلگه‌ها مازندران بر صوب ری حرکت فرمود. ارکان زمین از بار سلاح مواکب در تزلزل آمد، و سقف آسمان از زخم نعل مراکب در جنبش:

از صف لشکر فکنده جنبش اندر کوه و دشت در تف خنجر فکنده جوشش اندر بحر و بر

چون ریایات همایون به خوار ری رسیدند جمعی نوکران امیر زاده اسکندر از اصفهان گریخته به بندگی حضرت آمدند و تقریر کردند که لشکری از صفاهان نامزد

جغرافیای حافظ ابرو، ج ۲، ص: ۳۵۱

محاصره ساوه گشته‌اند. و سبب آن چنان بود که در آن ایام که ریایات همایون در قشلاق مازندران نشسته بودند، نصر الله صحرايي که حکومت ساوه تعلق بدو داشت نوکری پیش بندگی حضرت فرستاده اظهار دولتخواهی و یک جهتی نموده التماس داروغه‌ای کرد. بندگی حضرت ملتمس او به اجابت مقرون گردانیده نوکری نیک همراه ایلچی او روانه گردانید. چون مضمون این قضیه امیر زاده اسکندر را معلوم شد، از امراء لشکر خود امیر یوسف خلیل و امیر جالبانشاه برلاس و امیر بیان قوجین و عبد الله پروانه‌جی و سعد الله را با چند هزار مرد مقرر گردانید که بروند و ساوه را محاصره کنند و نصر الله را قهرا و قسرا در غل قهر و قید اسر کشیده به درگاه آورند. چون امراء مذکور متوجه ساوه گشتند این جماعت از اصفهان گریخته در خوار ری پیش بندگی حضرت رسیدند. چون این معنی معلوم شد، حضرت سلطنت شعاری جمعی از عساکر منصوره را- نصرهم الله- به انتصار نصر الله روانه فرمود تا رعایای ساوه را از مساوی آن جماعت رعایت نمایند. از جمله امیر حسن صوفی ترخان، امیر سید علی ترخان و امیر دولت خواجه اناق و امیر چهارشنبه با سایر امراء قریب ده هزار سوار تعیین فرمود که متوجه آن طرف گردند. امرا به موجب فرمان متوجه آن جانب شدند. چون به حوالی آوه رسیدند، امراء امیر زاده اسکندر از توجه ایشان و وصول حضرت سلطنت شعاری بر اثر تحقیق

کردند، با یکدیگر مشاورت و جانقی نموده در سود و زیان و قبول و منع آن سخن راند. اقبال و ادباری که وضع و شریف را در ضمن آن صورت متصوّر باشد پیش خاطر آورد. از تبعات آن به طریق معقول استکشافی نمودند.

تقریر صلاح و فساد آن در مطارحه انداخت و از نتایج منهج طاعت و مناعت باز اندیشید و به اتفاق گفتند ما همه بندگان حضرت صاحبقرانی - انار الله برهانه - بودیم و به تربیت

مغرافیای حافظ ابرو، ج ۲، ص: ۳۵۲

و رعایت و شفقت و عنایت او هر یک امیری و بزرگی شدیم. امروز اگر چند امیر زاده اسکندر فرزند زاده آن حضرت است، اما سلوک بر جاده ندارد و بر قول و فعل او زیاده اعتمادی نیست؛ و فرزند به ولایت به همه حال از فرزند زاده اولی و اقرب باشد. امیر و امیر زاده شاهرخ بهادر - خلد الله تعالی ملکه - فرزند حضرت امیر صاحبقران است.

بحمد الله تعالی فرمانفرمای اقالیم عالم و پادشاه ربع مسکون است. عالمیان در کنف رعایت میمون و سایه رأفت همایون او آسوده و غنوده و جلباب امن و راحت و آسایش و فراغت و در سر کشیده. هر بختیار که بدین معتصم اعتصام نمود و بدین مستمسک تمسک کرد، در وحل هیچ خذلان نماند و به مراد و مرام دنی و عقبی رسید. و قومی که سر از ربنه این طاعت بر تافتند و تکیه بر حول و قوت و طول و نخوت خود کرد، عیاذ بالله در هاویه خسران و عصیان افتاد. «ذلک هو الخسران المبین».

چون این فصول و ماجرا در میان آمد و دقایق و نکات و رموز و اشارت آن به براهین مشاهدات که در شهر و سنوات گذشته ظاهر گشته است مقابله گردانیدند. هر یک بر امثال مثال حضرت سلطنت شعاری دیگری را راغب تر از خود دید و در هوای عبودیت این حضرت غالب تر از خویشتن یافت. مجموع، حلقه طاعت در گوش کردند و به سمت عبودیت موسوم شد. جمله به اتفاق گفتند ما را صلاح نیست که با این لشکر جنگ کنیم. و چون امیر زاده یوسف خلیل نسبت با این حضرت - چنانچه ذکر آن در باب خراسان مشروح گردد ان شاء الله تعالی - شیوه کفران نعمت سپرده با مخالفان اتفاق کرده بود، بر او اعتماد نکردند و این سرّ با او در میان نهادند؛ اگر چند کرم ذاتی و حفاوت غریزی حضرت سلطنت شعاری زیاده از آن است، گناه را کرم او به از هزار شفیع

مغرافیای حافظ ابرو، ج ۲، ص: ۳۵۳

بیت:

بیا که حلم شهنشه ثبات آن دارد که منهزم نشود از چنین هزار گناه

مجموع یک جهت شده بر آن اتفاق کردند که او را مقید سازند، این عزیمت از حیث قوت به حدّ فعل آوردند؛ با امراء حضرت سلطنت شعاری ملحق شدند. در فاتحه این یورش به جنگ و خون ریختن چنین فتحی دست داد و لشکری تمام در عساکر منصوره افزود و وهنی بزرگ بر آن طرف ظاهر شد. هنوز رایات همایون در ری بود که خبر آن واقعه برسید. بیان قوجین و پسر عبد الله پروانه جی و سعد الله به موضع شهریار به بساط بوس بندگی حضرت مشرف شدند؛ و بر عقب، نصر الله صحرا بی نیز سعادت زمین بوس دریافت. حضرت سلطنت شعاری ایشان را تربیت و نوازش فرمود و به خلع فاخره مفتخر و سرافراز گردانید.

چون رایات همایون سایه بر نواحی ساوه انداخت امراء عظام، امیر حسن صوفی و امیر سید علی با امیر جلبانشاه و باقی امراء که به تجدید بدیشان ملحق شده بودند، یوسف خلیل را مقید گردانیده به بندگی حضرت رسانیدند. حضرت سلطنت شعاری در باب امراء تربیت و عنایت بسیار فرمود. چنانچه دأب و عادت آن حضرت است عفو بعد از هفوت زبردستان و اغماض و اغضاء از ذلت گنه کاران و تحمّل و ابقاء وقت جرایم و آثار خدمتکاران، سیرت منبع و شیمه معتقد دانسته، هیچ آفریده به موجب جنایات ظاهره و علّت حرکات فاسده در بند قهر و قید اسر نیفتاد و هیچکس به جرم موافقت با مخالفان دولت [یا مخالفت] با موافقان حضرت، به صوب تأدیب و سیاست مبتلا نشد، الا بعد از ندامت او رحمت فیض و رأفت شایع و رقت عام و شفقت بی دریغ بندگی حضرت او را «عند الیأس من الجنّة و النّاس» از آن ورطه هایل به ساحل نجات

جغرافیای حافظ ابرو، ج ۲، ص: ۳۵۴

نرسانید و از مضایق رهبت و مجالس خوف و خشیت به سعت امن و فضای رجاء نیارود و فیما بعد او را بر جویبار امید هر روز گل مرادی نشکفت و نهال مرا می نو بالا- نکشید. یکی از بینات این مقامات و اخوات این حالات حال امیر زاده یوسف خلیل است که پیشتر از این تاریخ به مدتی مدید با امیر جهانملک بن امیر ملک اتفاق نموده یاغی گشته بودند، و در این مدت در اکناف و اطراف عالم سرگردان بود و با پدر به جانب کعبه رفته و زیارت بیت الله دریافته، و در آن ایام وقایع بسیار بر سر او گذشته، بعد از مراجعت از آن سفر پیش امیر زاده اسکندر ملازم شده. در این ولا چون بدین نوع که شرح داده آمد او را پیش بندگی حضرت آوردند و بر این موجب قضیه مرضیه «عفو الملک ابقی ملکه» عفو پادشاه از خداوندان جرم و گناه ملک را نگاه دارنده تر سببی است. و ملوک را حلم و وقار و سکونت و بردباری نیکوتر حلیه‌ای و رساتر پیرایه‌ای. دواعی تجاوز براءت عفو ندای «فقلت استغفروا ربکم» در داد و شفیع رقت و رأفت به زبان شفاعت «إن تعذبهم فأنهم عبادک» بر گشاد و «إن تعفوا اقرب للتقوی» را کار بست و گذشته را «عفا الله عما سلف» بر خواند تا یوسف خلیل قویدل و فسیح امل گشته از گناهان خود استغفار نمود، «شفیع المذنب اقراره و توبته اعذاره». بعد از آن حضرت سلطنت شعاری حکومت قم به عبد الله پروانه‌جی ارزانی فرموده و بعد از این کار متوجه اصفهان شد.

جغرافیای حافظ ابرو، ج ۲، ص: ۳۵۵

رسیدن حضرت سلطنت شعاری به دار الملک اصفهان و مسلم شدن ممالک فارس

امیر زاده اسکندر چون با حضرت سلطنت شعاری بنیاد مخالفت نهاد، شهر اصفهان را بزرگتر گردانید و قلعه طبرک را داخل شهر کرد و دیوار آن را عمارت ساخت و مجموع لشکرهای خود را آنجا جمع گردانید. چون رایات همایون بدان حوالی رسید و ما بین الفریقین زیادت مسافتی نماند، اکثر سپاه امیر زاده اسکندر امارات نصرت و ظفر از صفحات احوال عساکر منصوره مشاهده کردند و علامات نکبت و ادبار و زوال اقبال از و جنات آمال خویش بر خواند. روز به روز بر تواتر و تعاقب هر که را بخت یاوری کرد و اقبال مساعدت نمود و مجال فرصت یافت، از آن طرف رویگردان گشته و در زمره خیل و خدم، و سلک عبید و حشم حضرت سلطنت شعاری داخل و منتظم می شد.

چون به ظاهر اصفهان فرود آمدند از هر طرف سوار و پیاده بیرون می آمدند و جنگ می کردند. و از این طرف نیز بر ایشان می تاختند. بین الفریقین چند روز محاربات عظیم رفت تا بدان زمان که عاجز شدند و دیگر قوت بیرون آمدن نداشتند. حضرت سلطنت شعاری بفرمود تا تمامت دیوارهای حصار را به طناب پیموده بر امر قسمت کردند و فرمان فرمود که چنان محافظت نمایند که من بعد از هیچ دروازه و غیره کسی بیرون نتواند آمد. تومان تومان و هزاره هزاره دیوارهای حصار را بخش کرده در روز یکشنبه چهاردهم ربیع الاول سنه سبع عشر و ثمانمائه بر مثال طوق پیرامن شهر اصفهان فرو گرفتند و چون هاله بر گرد قمر به اطراف شهر و قلعه محیط شد.

جغرافیای حافظ ابرو، ج ۲، ص: ۳۵۶

در این ایام که بندگی حضرت به محاصره اصفهان مشغول بود، از دار الملک شیراز خبر رسید که اهالی فارس چون از قدوم مواکب میمون خبردار گشتند و از نواسم دولت حضرت سلطنت شعاری بویی به مشام جان ایشان رسید، و امارت فتح و نصرت معاینه دیدند و مخایل ادبار از و جنات صفحات احوال مخالفان مشاهده کردند، شیخ محمد سارق که حاکم و داروغه شهر بود به موجب حکم امیر زاده اسکندر با اصول و اکابر شهر مشورت نموده فکری عاقلانه کردند و گفتند شک نیست که حضرت سلطنت شعاری - خلد الله تعالی ملکه - فتح اصفهان خواهد فرمود. بعد از آن این بندگان را ضرورت بدان درگاه طلب دارند. اگر بیشتر کسان فرستیم و دولتخواهی و یک جهتی عرضه داریم، خدمتکاری به جای آورده باشیم.

چون بر این قضیه یک جهت گشتند، کسانی را که گمان بردند که با ایشان در این امر مخالفت نمایند مقید گردانیدند مثل شیخ یساول و یوسف قورجی و دارا که معتمدان امیر زاده اسکندر بودند. پسر امیر زاده اسکندر و پسران امیر عبد الصمد را گرفتند و خطبه و سکه آن ممالک به نام و القاب همایون بار دیگر زیور سر منبر و شرف روی دنانیر گردانید. تحف و هدایا به حسب اقتضای وقت و حال و اندازه توان و امکان به درگاه عالم پناه فرستاد و اظهار اذعان و انقیاد نمود. و حضرت سلطنت شعاری را چون کیفیت این قضیه به تحقیق پیوست بکنه بخشی و لطف الله بن بابا تیمور را به ضبط اموال و حکومت آن دیار مقرر گردانیده بدان طرف روانه فرمود. امیر محمد صوفی ترخان را با جلبانشاه برلاس بفرستاد که پسر امیر زاده اسکندر و پسران امیر عبد الصمد را به اردوی همایون رسانند.

محاصره اصفهان مدت پنجاه روز برداشت تا در ثانی جمادی الاول حضرت سلطنت شعاری فرمان فرمود تا مجموع لشکرها از یمین و یسار در حرکت آیند. عساکر منصوره

جغرافیای حافظ ابرو، ج ۲، ص: ۳۵۷

آتش وار و آب رفتار چون باد بر عرصه خاک روان شدند. از نفیر نای و خروش کوس، آشوب در طاس نگون گردون افتاد و آواز نعره و فریاد به قمه پروین و قبه چرخ برین رسید. زلزله در چتر زمین و ولوله بر جرم آسمان ظاهر شد. بیت:

از غریب کوس شد سقف هوا پر مشغله و ز فروغ تیغ شد روی زمین پر مشعله

مبارزان مبرز که هنگام جنگ چنگ در گریبان اجل زنند و گاه نبرد چون گرد با باد و هوا در آویزند «کالبرق الخاطف و الزیح العاصف» از طرفین روان شدند. تیر از کمان چون ژاله و باران روان گردانید و به زخم پیکان آبگون در دل سنگ و سندان آتش افروخت.

چون سفر تیر را مجال تردد نماند و پیام وعید و تهدید با زبان حسام افتاد، به سان زنبور خاک آلود به هم بر جوشیدند. بخار خصومت در تموج آمد و غبار فتنه انگیزه شد و شرر شر بر اثر رسید و جرم آفتاب روی در حجاب ظلمت کشید. ابطال فریقین دست در گریبان یکدیگر زدند و به مشق سنان و ضرب حسام سر و سینه هم می شکافتند و سرها بر مثال گوی در میدان معرکه می انداختند.

ز هر سو کشته چندان بیبوست که راه جنگ بر لشکر فرو بست

زمین از خون مردان موج زن گشت سپرها خشت و جوشنها کفن گشت

دلیران سپه بر هم فتاده صلاهی مرگ در عالم فتاده

تن از اسب و سر از تن سرنگون شد فلک دریا زمین صحرای خون شد

همه روی زمین شنگرفت بگرفت ز خون تازه رودی ژرف بگرفت

در آن روز از وقت طلوع آفتاب تا به وقت غروب، خون از تیغ چون باران از میغ بارید.

از صبح تا رواح ارواح را از اشباح جدا می کردند و به سیوف و رماح، اقداح رؤوس را از دماء اوداج ممتلی می گردانید. ضارب به مضروب و غالب به مغلوب مختلط شده میان طالب و مطلوب و سالب و مسلوب تمیز ممکن نمی گشت. از خسته و کشته فضای هامون

جغرافیای حافظ ابرو، ج ۲، ص: ۳۵۸

حکم کوه و پشته گرفت. افراط قتل در اصفهان به غایتی رسید که آب زنده رود از خون کشتگان با همه غزارت از حکم طهارت بیرون شد. عاقبت الامر امارات رعب و انصرام و علامات ضعف و انکسار بر لشکر امیر زاده اسکندر ظاهر شد و خلقی نامعدود و عددی نامحصور به قتل آمدند. زبان حال بشارت «أنا فتحنا لك فتحا مینا» به سمع همایون حضرت سلطنت شعاری رسانید.

امیر زاده اسکندر در این حال روی به قلعه طبرک نهاد و شب بر موافقت احوال پریشان تیرگی آغاز کرد. حضرت سلطنت شعاری فرمود تا مجموع لشکریان بر سرهای دیوار مشعلها روشن گردانیدند. چنانکه آن شب تیره از پرتو مشاعل از روز روشنتر گشت. در آن حال امیر عبد الصمد از قلعه گریخته پیش بندگی حضرت آمد. چون امیر زاده اسکندر را از گریختن عبد الصمد معلوم شد، ربی عظیم در دل و خوفی تمام در سینه متمکن گشته از کرده پشیمان و از انگیزته نادم شد. اما ندامت مفید و تأسف سودمند نبود. وهم و هراس بر حواشی ضمیر استیلا یافته او نیز فرار برقرار اختیار کرده قلعه را باز گذاشت. علی الصبح عساکر منصوره پای در کوی غارت نهادند. رجاله لشکر و ساقه سپاه در شهر ریختند و دست به نهب و تاراج بر آورد. «یوم یفر المرء من اخیه و امه و ایبه» بر اهل اصفهان ظاهر شد. غنیمی بیش از حدّ به دست لشکریان افتاد.

حضرت سلطنت شعاری را چون فتحی چنین دست داد در فراغت و خوشدلی و شادمانی و کامرانی پشت به مسند سلطنت باز نهاد، داد خویش از ایشان و داد ایشان از خویش بستد و بداد، و رسم ظالمان متهور و قانون عادلان مخیر برداشت و بنهاد؛ و جمعی را بر عقب امیر زاده اسکندر بفرستاد. از آن جمع بوته بدو رسیده او را مقید گردانیده پیش بندگی حضرت آورد. هر چه سؤال فرمودند زبان مکالمت نداشت، هیچ پاسخ نداد و از ذمایم افعال خویش متأسف وار سر در پیش انداخت. حضرت سلطنت

جغرافیای حافظ ابرو، ج ۲، ص: ۳۵۹

شعاری رعایت صله رحم فرمود و او را نظر به اعزاز و چشم احترام ملحوظ و مرموق داشته، به برادرش امیر رستم سپرد. برادر خود از او دلی پر آذر داشت، چشم او را میل کشید. همه کار و بار و داب و دارات حکم هباء منشورا گرفت. بیت:

جهان را فسون است و نیرنگ و رنگ همه کار و کردار تو سر به سر

همین است آیین و دستان تو که گاهی دهی زهر و گاهی شکر

هم از تو غمینم و هم شادمان هم از تو تهی است و هم بهره‌ور

خطا گفتم استغفر الله خطا جهان را چه جرم است ای بی‌خبر

قضا این چنین اقتضا می‌کندز تقدیر دارنده دادگر

چه خوش گفت آن مرد دانش پژوه که خرسند شو پرده خود مدر

فیوم علینا و یوم لناو یوم نساء و یوم نسرّ

جغرافیای حافظ ابرو، ج ۲، ص: ۳۶۱

ذکر احوالی که در ممالک فارس و عراق بعد از فتح اصفهان واقع شد

چون حضرت سلطنت شعاری - خلد الله تعالی ملکه و سلطانه - را این فتح دست داد و زمان ضرب و طعن و اوان دارو گیر منقضی شد، لشکر را از نهب و غارت منع فرمود و سایه امن و امان بر خاص عام افکنده، روی به نظم و نسق کار دیوان و تربیت و تدبیر آن آورد و به ضبط ممالک و حفظ مسالک و رعایت اولیاء و اهانت اعدا اشتغال نمود و تدارک و تلافی خللی چند که در ایام هرج و مرج حادث شده بود به خوبترین وجهی به جای آورد. و امارت جیوش و حکومت بلاد فارس و عراق بر کسانی که استعداد مباشرت آن شغل داشتند مقرر فرمود: ممالک اصفهان به امیر زاده رستم بن امیر زاده عمر شیخ بهادر ارزانی فرمود و از آن تاریخ باز تا روز تحریر، اوامر و نواهی آن نواحی در قبضه اقتدار اوست؛ و ممالک همدان و لرستان با توابع و مضافات آن به امیر زاده بایقرا سیورغال فرمود؛ و حکومت قم و آن نواحی به امیر زاده سعد وقاص بن امیر زاده محمّد سلطان بن امیر زاده جهانگیر داد؛ و ممالک ری به امیر زاده ایجل بن امیرانشاه گورکان نامزد فرمود؛ و به جهت خدمتکاری که نصر الله صحرائی کرده بود مملکت ساوه بدو مسلم داشت و رایت همایون [به جانب فارس در حرکت آمد.

چون خورشید فلک اقتدار به طالع سعد و اختر همایون] بر خطّه فاخره شیراز طلوع کرد، حکام و گماشتگان اطراف و اکناف فارس روی به اردوی همایون آوردند. مجموع امرای لر و شول هر کس در آن موضع اسمی و رسمی داشت به بساط بوس بندگی حضرت شتافت. ایلچی دندی سلطان خود پیشتر از ولایت خوزستان رسیده بود و

جغرافیای حافظ ابرو، ج ۲، ص: ۳۶۲

بندگی حضرت، شیخ چهره را مصاحب ایلچی او بدان طرف روانه گردانیده او را به تربیت و نوازش مخصوص فرموده، امرا و حکام آن ممالک را به تجدید امثله و احکام ارزانی فرمود. احوال آن طرف به یمن رأی جهان آرای و فرّ دولت روز افزون به حال استقامت باز آمد. ایالت تمامت فارس به امیر اعظم امیر مضراب بهادر مقرر فرموده و ده هزار سوار معین گردانید که ملازم او باشند. و حدود فارس را از جانب غربی تا خوزستان، و از جانب جنوب تا هرموز به تصرف گیرند و مال و معاملات آن مضبوط و محفوظ داشته در وجه ارزاق عساکر صرف نمایند.

امیر مضراب بهادر بر موجب فرمان به ضبط و نسق آن مشغول گشت و رایات همایون در کنف سعادت و اقبال به جانب ابرقوه روانه شد. و در آن حدود امرا و حکام مازندران و گیلانات [و غیرهم را اجازت مراجعت فرمود و همچنین معصوم برادر بسطام و پسرش بایزید را اجازت فرمود] که به طرف سلطانیه و آن نواحی رفتند، و رایات نصرت شعار به جانب دار العباده یزد حرکت فرمود. چون به یزد رسیدند ناگاه خبر واقعه امیر مضراب بهادر- طاب ثراه و جعل الجنّه مثواه- رسید که بعد از روان شدن رایات همایون از شیراز، در معرض عارضه‌ای صعب افتاده بود، چنانکه دست تصرف طیب از دامن مداوات کوتاه گشته، آصف ضمیر منیرش به تدبیر ملک جم اشتغال ناکرده، سلیمان وار بر عصای اجل تکیه زد و سکندر صفت صیت جهانگیرش از چشمه حیات شربتی ناچشیده، خضر صفت به سرچشمه حیوان «و انّ دار الاخره هی الحیوان» قرار گرفت. چون خبر وفات و ذکر واقعه او به سمع شاه رسید، نیک تنگدل و سخت غمناک شد. اما چون عنان اجل در پنجه تقدیر حیّ ذو الجلال است و زمام اعمار در قبضه تسخیر ملک متعال «فسبحان الّذی بیده ملکوت کلّ شیء و الیه ترجعون» با قضا جز رضا تدبیر دیگر نیست، ایلچی به طلب فرزند ارجمند سعادت‌مند خورشید سپهر

جغرافیای حافظ ابرو، ج ۲، ص: ۳۶۳

مملکت و ماه افق رفعت و مشتری فلک سعادت، ابراهیم سلطان بهادر - خلد الله ملکه - فرستاد. بر موجب فرمان به اردوی همایون حاضر شد. حکومت ممالک فارس بدو مفوض گردانیده از راه شفقت پدرا نه وصایای پادشاهانه فرمود. خلاصه وصایا آنکه باید که معاش چنان کنی که نام خوب که مجدد طراوت ملک بود، و دعای خیر که مؤکد قاعده دولت شود و رأی جمیل که جمال چهره سیاست باشد، و ثواب جزیل که مفتاح کمال سعادت گردد، حضرت ما و روزگار آن فرزند را حاصل آید. امداد کرامات درباره او مبدول فرموده اعیان دولت و ارکان مملکت و سایر رعایا و رعیت فارس را در موالات و مطاوعت او ترغیب و تحریض نمود. چون امیر زاده ابراهیم سلطان - خلد الله ملکه - بدان امر خطیر متعین شد، اهالی فارس به خدمت درگاه همایونش روی نهادند. حیاتی نو و عیشی تازه به مکان او در اجرام و اجسام اهالی فارس ظاهر شد.

چون امور ممالک فارس و عراق بر این مجاری که مذکور شد استمرار یافت، حضرت سلطنت شعاری - خلد الله تعالی ملکه و سلطانه - به جانب دار السلطنه [هرات - صانها الله تعالی عن الآفات] - مراجعت نمود، بیت:

جاه و حشمت بر یمین و بخت و دولت بر یسارقدر و قدرت هم عنان و فتح و نصرت هم رکاب

در روز دو شنبه ۲۲ شهر رجب المرجب سنه سبع عشر و ثمانمائه نزول فرمود.

جغرافیای حافظ ابرو، ج ۲، ص: ۳۶۵

ذکر یابی شدن امیر زاده بایقرا و توجه حضرت سلطنت شعاری بار دیگر به [جانب ممالک] فارس

در اوایل شهر سنه ثمان عشر و ثمانمایه بسطام چاکر خبر توجه قرا یوسف به جانب سلطانیه شنیده بود و قلعه سلطانیه را به پسر خود سپرده با معدودی چند به قم پیش امیر زاده سعد وقاص آمد. سعد وقاص او را گرفته ایلچی پیش بندگی حضرت سلطنت شعاری- خلد الله ملکه- فرستاد و از این صورت اعلام کرد. حضرت سلطنت شعاری از این خبر متأثر شد و این معنی از امیر زاده سعد وقاص ناپسندیده داشت و فرمود که ما بسطام را تربیت کرده‌ایم و به اجازت ما بدان جانب رفته. اگر دشمنی قصد او کرد بنا بر استمداد و استظهار بدین جانب آمده است. او را به لشکر و مال آنچه مطلوب و مقصود اوست مساعدت و مظاهرت می‌باید نمود. چه محل آن است که او را مقید و محبوس سازند. اردشیر تواجی را مقرر گردانید که به قم رود و از بهر بسطام استمالت نامه مصحوب او گردانید. چون مضمون این قضیه امیر زاده سعد وقاص معلوم کرد، قبل از آنکه اردشیر برسد به سخن صاحب غرضان و اغراء و اغواء شریران و مفسدان. مزاج او از جاده اعتدال منحرف گشته بود، مستشعر گشته رویگردان شد. و جماعتی که او را بر این می‌داشتند گفتند پیش قرا یوسف هیچ هدیه و تحفه زیادت از این نخواهد بود که ما بسطام را بند کرده مصاحب خود پیش او بریم. چه مدتهای مدید است که با او دم یاغیگری زده و می‌زند، و از این معنی بسیار منت‌دار خواهد شد. القصه به موجب آن مقدمات بر این یک جهت شده قتلخ خواجه را بر سر اغرق خود گذاشته، بسطام را مقید گردانیده متوجه آذربایجان شد. و بدین سبب ممالک قم و کاشان

جغرافیای حافظ ابرو، ج ۲، ص: ۳۶۶

و همدان محل فتنه و تشویش گشت. امیر زاده اسکندر چنانکه ذکر آن گذشت که [امیر زاده رستم او را میل کشند. حضرت سلطنت آن حرکت از امیر زاده رستم پسندیده نفرمود و حکم کرد] امیر زاده اسکندر را پیش برادر کهترش امیر زاده بایقرا فرستند، بنا بر آنکه او را شفقت زیادت باشد و تعهد احوال او بهتر نماید. امیر زاده رستم او را پیش بایقرا فرستاد. چون امیر زاده اسکندر به امیر زاده بایقرا ملحق شد، اگر چه از حلیت بینایی عاقل شده بود، اما در فتنه‌انگیزی و فساد جویی بینایان را اسب و رخی طرح می‌داد و شب و روز در تدبیر آن بود که چه نوع فتنه انگیزد و مملکت را به هم بر آرد. در آب و آینه صورت حادثه می‌جست و در خواب و بیداری طلب فتنه می‌کرد.

در خلال این احوال قضیه امیر زاده سعد وقاص دست داد. آن حادثه را فرصتی شمرده با امیر زاده بایقرا صلاح امور ملکی در مطارحه افکند. تدبیرات اندیشیده انواع فصول بر فصول در میان آورد و مقطع بدین کرد که حالا خود به هیچ وجه در این سرحد نمی‌توان بود که ساعه فساعه امیر زاده سعد وقاص با لشکر قرا یوسف روی بدین جهت آورند و آن زمان مجال تدبیر نماند. این خیال کز با خود راست گرفتند که به شیراز می‌باید رفت و نوعی ساخت که آن مملکت به دست افتد. چون اقتضای قضاء الهی آن بود که کار ممالک فارس از دست حوادث در پای افتد و این اعجوبه، انگیزته اشکال فلکی و نتیجه قران نحسین در سرطان بود، شیطان غرور در آشیان دماغ او بیضه نهاد و سکر شباب و جنون نظر بل سابقه قضا و قدر او را در ورطه خطر انداخت تا قصد مملکت شیراز را میان بسته این عزیزت در ضمیر مخمر و در دلها مصور شد. توجه به جانب شیراز مقرر کردند و به اتفاق عازم شیراز شدند.

در این اثنا نوکر امیر زاده اسکندر، مراد تلبه عاقلی کرد و از او گریخته به اصفهان

جغرافیای حافظ ابرو، ج ۲، ص: ۳۶۷

رفت و امیر زاده رستم را از مضمون مکیدت و مکنون عقیدت ایشان خبردار گردانید.

امیر زاده رستم را چون علم به اندیشه مخیط ایشان محیط شد، به جهت دفع این حادثه جمعی را نامزد فرمود که به سر راه ایشان

روند و سعی نمایند که عقد جمعیت ایشان از یکدیگر گسیخته گردد. و امیر اسکندر را شقاوت بخت و نحوست طالع بار دیگر در مطموره مذلت و هادیه هوان انداخت تا در حوالی جربادقان لشکر اصفهان بدیشان رسیده به دست الوس واصل بیک گرفتار آمده او را مقتید ساخته به اصفهان پیش امیر زاده رستم بردند. چون این حال واقع شد امیر زاده بایقرا را وهنی در عزیمت پیدا گشت، به گندمان رسیده چند روز در آنجا ساکن شد. در این حال خبر مخالفت ایشان و توجه به دارالملک شیراز به امیر زاده اعظم جوانبخت امیر زاده ابراهیم سلطان رسید و از ترقب حساد و سکالشی اضداد آگاه گشت.

ارکان دولت و اعیان حضرت خود را جمع گردانیده قرعه مشاورت انداختن گرفت. بعد از استشارت و تأمل و کنکاج و تدبیر، صواب چنان دیدند که روی به تقدیم ابواب مراسم حرب و قیام به مصالح و استعداد جنگ آوردند. جمعی از نوکران امیر زاده اسکندر در شیراز مانده بودند، مثل اردوان و سونج خواجه و مزید باشلق. گفتند نباید که اینها فتنه انگیزند. مجموع را بند کرده مصاحب پیر علی پسر دینار به جانب خراسان روانه گردانیدند. ایشان چون به خان حبش رسیدند میانه ابرقوه و مشهد مادر سلیمان، فرصتی یافتند و پیر علی پسر دینار را به قتل آوردند و متوجه جانب بایقرا گشتند. چون بدانجا رسیدند او را به زبانی ملامت و بر تعجیل تحریض نمود، به انواع تحریک او کردند که:

جغرافیای حافظ ابرو، ج ۲، ص: ۳۶۸ جهاننداری توقف برنابدهان آن کس برد کو به شتابد

تا باز بایقرا یک جهت شده عازم شیراز شد. و در شیراز ابراهیم سلطان لشکری ساخته گردانیده مستعد و مشتمر جنگ گشته روی به راه آورد. در حوالی بیضا سواد طرفین به هم رسیده و جنگ را ساخته و نبرد را آماده گشتند. امیر زاده بایقرا در عصیان در پوشیده سپر خلاف در روی کشیده و قاعده مروّت از میان برداشته طریق عداوت پیش گرفت. مبارزان در صف نبرد آمدند و دلیران معرکه آهنگ جنگ کردند. در این اثنا بعضی از نوکران امیر زاده ابراهیم سلطان بهادر مثل شیخ چهره و مسعود شاه شول و غیرهم از پیش امیر زاده ابراهیم سلطان برگشته به جانب امیر زاده بایقرا رفتند. بی محابا آن متمردان در روی مخدوم زاده خود تیر عنا انداخته و تیغ خلاف کشیدند «غیر راجعین الی حشمه و لا راعین حق نعمه و لا معتصمین من الحیاء و الوفاء بعصمه». از طرفین کشش و کوشش بسیار و مقاتله و مجادله فراوان افتاد. آخر الامر بدان رسید که امیر زاده ابراهیم سلطان را مجال توقف نماند. عنان از میدان جنگ برتافته متوجه جانب ابرقوه شد.

نه یکسان بگردد سپهر بلند گهی شاد دارد گهی مستمند

امیر زاده بایقرا به طرف شیراز رفت و امیر زاده رستم چون از این حال آگاه شد، امیر زاده اسکندر را که خمیر مایه آن فتنه و ماده آن آشوب بود به قتل رسانید. چون صورت این قضایا به بندگی حضرت سلطنت شعاری - خلد الله تعالی ملکه - رسید همت بر تدارک و تلافی این حال مصروف و موقوف گردانید، امیر جلال الدین فیروز شاه را با چند قشون مرد آراسته مقرر فرمود که از راه یزد بروند و در ابرقوه به

جغرافیای حافظ ابرو، ج ۲، ص: ۳۶۹

مخدوم زاده عالمیان ابراهیم سلطان بهادر پیوندند و به اتفاق در ازاله خلل آن نواحی و اراحت علل آن اطراف کمر انقیاد و امتثال بندند. و امیر اعظم امیر شاه ملک را با لشکرها مقرر گردانید که بر عقب جماعتی که پیشتر به ری روانه گردانیده بود برود و به اطراف ممالک فرامین علیه به اصدار لشکرها نفاذ یافت. در اندک مدتی لشکر بسیار با استعداد بی شمار جمع شد. رایات همایون در هفدهم جمادی الآخر سنه ثمان عشر و ثمانمائه از دار السلطنه هرات عنان به صوب فارس منعطف گردانید.

چون به حدود بسطام رسیدند لشکرها که پیشتر رفته بودند فرمان شد که چون به اصفهان رسند امیر زاده رستم بدیشان ملحق گشته متوجه فارس شوند. و همچنین به امیر زاده ابراهیم سلطان و امیر جلال الدین فیروز شاه که در ابرقوه بودند مثال عالی اصدار یافت که ایشان نیز متوجه شوند، چنانچه در کوشک زر به هم [پیوندند. بر موجب فرمان از طرفین متوجه گشتند و در قصر زر به هم]

پیوستند. چون لشکرها با یکدیگر ملحق شد متوجه جانب شیراز شدند. از وصول آن خبر امیر زاده بایقرا در مضیق تفکر و طریق تحقیر فرو ماند. سپاه غم و اندوه بر صحن سینه او استیلا یافت و اندیشه‌های ثابت قدم که دفع پذیر نبود در ساحت ضمیر او جای گرفت. فاما به طریق تجلّد خود را می‌داشت. با وجود عجز دم اصرار و استکبار می‌زد و با اصحاب و اعوان خود می‌گفت این فوجی است از عساکر حضرت سلطنت شعاری که بدین طرف نامزد فرموده و ایشان آوازه رسیدن رایات همایون به جهت تخویف ما در می‌اندازند.

چون امیر زاده ابراهیم سلطان و امیر زاده رستم و امیر جلال الدین فیروز شاه با عساکر منصوره به دار الملک شیراز رسیدند، امیر زاده بایقرا پناه به دیوار شهر برد. رایات همایون در نهم شعبان به ظاهر قم نزول کرد و در چهاردهم بلده کاشان محل و مقام اردوی اعلی گشت. و در بیست و یکم دار الامان اصفهان مضارب خیام و مراکز اعلام

جغرافیای حافظ ابرو، ج ۲، ص: ۳۷۰

شد. روز دیگر نوکر امیر زاده ابراهیم سلطان رسید و خبر رسانید که امیر زاده بایقرا [در شیراز نشسته است. حضرت سلطنت شعاری بر عزیمت ایلغار به جانب شیراز حرکت فرمود و در ثالث رمضان المبارک که به ظاهر شیراز رسیده سراپردهای همایون باز کشیدند. چون امیر زاده بایقرا] را وصول رایات همایون به تحقیق پیوست، به بدیهه رای بی اعمال فکرت دانست که روی آینه مفز و مقرّ از زنگ و غبار خطر سیاه و تاریک است و راه خلاص و نجات «اضیق من بیاض المیم». [و صدر اللئیم]. حیل و روباه بازی مفید نیاید و در میدان جنگ تاب مقاومت ندارد. در حال بی‌نظم امور دغا و ترتیب اسباب هیجا، شمشیر و کفن گرفته قشلاق را به حضرت با رفعت (مخدوم و) مخدوم زاده جهان و جهانیان (و امیر و) امیر زاده اعظم نبوی الاخلاص و ملکی الشیم، نو باوه باغ شاهی و شکوفه حدیقه الطاف الهی، (نور حدقه سلطنت و نور حدیقه حکومت، معز الحق و المله و الدین) امیر زاده بایسنقر بهادر - خلد الله ملکه - فرستاده طلب شفاعت نمود:

که از بنده آید همیشه گناه به امید عفو جهان پادشاه
 پشیمانم از کار و کردار خود در این داوری‌ها ز من بود بد
 قضای خداوند پروردگار چنین بود ای خسرو تاجدار
 کنون بنده‌ام تا چه فرمان دهی و گر تیغ بر تار کم می‌نهی
 نیچم سر از حکم و فرمان شاه‌چو شه کشتنی ببخشد گناه

امیر زاده جوانبخت - خلد الله ملکه - از روی قدرت و شفقت و مرحمت شفیع گشته در بندگی حضرت اعلی - اعلاه الله تعالی - عرضه داشت که اقدام بر امثال این افعال از بایقرا بدیع، و صورت این تخاسر از او مستنکر و شنیع است. اما تا عاصی مرتکب معاصی جغرافیای حافظ ابرو، ج ۲، ص: ۳۷۱

نشود، و مجرم بر اصدار فعل قبیح اصرار ننماید، آینه عفو و صفح فروغ ندهد و شکر احسان در معرض استحسان نیاید. شعر:
 زابتدای دور عالم تا به وقت پادشاه از بزرگان عفو بوده است از فرو دستان گناه

اکنون اگر شاه اجازت فرماید او را با تیغ و کفن به درگاه حاضر گردانم. حضرت سلطنت شعاری شفاعت فرزند دل‌بند - طؤل الله عمره - قبول کرده ملتمس او را به اجابت مقرون گردانید. امیر زاده بایقرا در پنجم رمضان سنه ثمان عشر و ثمانمائه شرمسار و خجل از شیراز به اردوی همایون [آمد و به بساط بوس حضرت سلطنت شعاری - خلد الله تعالی ملکه و سلطانه - رسید. حضرت سلطنت شعاری جناح مرحمت و رأفت بر سر او گسترانیده ذیل عفو و تجاوز بر زلت و هفوت او پوشانید. از سر نوا در خطیئات و سوابق عثرات او برخاسته از گذشته درگذشت. اهالی آن مواضع مجموع سر بر خط فرمان نهادند و پای بر جاده هوا و ولا نداشتند و حضرت سلطنت شعاری بعد از ظفر بر مراد و قمع و قهر اضداد غیر از دو سه تن که بنا بر مصلحت عام ایشان را به یاسا خاص

گردانید، دیگر هیچ فردی را از امراء بر دو دلی و دو هوایی مؤاخذت نفرمود و چنانکه از فرط کرم و حسن اغضاء او سزید همگنان را بناخت و به زیادتی سیورغالات و انعامات مخصوص کرد. بار دیگر به عدل شامل [حضرت سلطنت شعاری] کار عالمیان عموماً، و اهالی فارس خصوصاً رونق و طراوتی گرفت. امیر زاده بایقرا چون از حرکات خود شرمسار بود و محال ملازمت نداشت؛ دیگر آنکه محل اعتماد نمانده بود بر مردم بد نفس شریر فتنه‌انگیز بسیار، رأی اعلا صلاح در آن دید که او را به طرف قندهار و سرحد هندوستان روانه فرماید تا در آن حدود مصاحب [امیر زاده] قید و باشد. او را بدان طرف فرستادند. اردوی همایون]] به اندرون شهر شیراز در آمد. امرا و لشکریان جغرافیای حافظ ابرو؛ ج ۲؛ ص ۳۷۲

جغرافیای حافظ ابرو، ج ۲، ص: ۳۷۲

در ولایت فارس به جانب علفخوارها رفتند. امیر یادگار شاه و امیر نوشیروان با تومانات برانگار به طرف قلعه سفید و شولستان و توابع و نواحی آن متوجه شدند و امیر شاه ملک با تومانات جوانگار به جانب دارابگرد و شبانکاره عزیمت فرمود و امیر زاده رستم بن امیر زاده عمر شیخ بهادر - خلد الله ملکه - به دار الاماره اصفهان، چنانچه پیشتر مقرر بوده، متوجه گشت و حضرت سلطنت شعاری بلده فاخره شیراز را چند روزی محل اقامت ساخت. امرای لرستان و شولستان صورت اطاعت و دولتخواهی به جای آوردند.

ملک گرگین از ولایت لار به درگاه جهان پناه حاضر شد و حضرت سلطنت شعاری از اصول و فروع هر یک را علی حسب تفاوت اقدارهم و بنا بر این مقدار هم، فراخور خلوص عقیدت و حسن عبودیت به عواطف و مراحم و انعام و اکرام محفوظ و ملحوظ گردانید و خوف و رعبی که در دل و خاطر هر یک در قضیه، امیر زاده بایقرا متمکن گشته بود، به مرحمت و عاطفت، ازاله آن لازم شمرده مطمئن و مستظهر گشته به اوطان و بلدان خود مراجعت نمودند.

پیشتر ایلچی به جانب ششتر فرستاده بودند. چون بدانجا رسید سلطان اویس بن ولدشاه بن سلطان اویس ایلچی بندگی حضرت را اعزاز و احترام نموده، ایلچی خود مصاحب او پیش بندگی حضرت فرستاد و اظهار اذعان و انقیاد نموده طریقه خدمت و تواضع مرعی داشته با پیشکش و خدمتی لایق در بلده شیراز به محل عرض رسید.

حضرت سلطنت شعاری ایلچی او را تربیت و عنایت فرموده اجازت معاودت داد.

چون ماه روزه به آخر رسید.

دور طرب رخ نمود روزه به پایان رسیدرایت سلطان عید بر سر میدان رسید

حضرت سلطنت شعاری ممالک قم و کاشان با توابع و مضافات آن به امیر زاده اعظم

جغرافیای حافظ ابرو، ج ۲، ص: ۳۷۳

امیر الیاس خواجه بهادر بن امیر شیخ بهادر - عمّت معدلته و طاب ثراه ارزانی فرموده و جمله منسوبات از لشکریان و عامه رعایا و اصناف طبقات از اعراب و تراکمه نوبلوچ و خلج و صحرانشینان از اهل بدو و حضر به کف کفایت و حمایت او تفویض کرد که مال و معاملات آن مواضع در وجه ارزاق عساکری که ملازم او باشند صرف نماید و از احوال و اوضاع آن حدود بر خبر باشد. بعد از این قضایا حضرت سلطنت شعاری عزیمت زیارت حضرت منوره مرشدیه خصّت بالانوار القدسیه،

سمی خلیل الله مرشد خلقه رشید بنور الله نور قبره

توسل ارباب الهدایه بابه و مخزن الاسرار الولاية صدره

فان رمت ارباب المنی بوسيله الا انما خیر الوسایل نذره

مقرب حضرت الخلاق الشیخ مرشد ابو اسحاق - خصه الله تعالی بافائین العز و الکرّم و البسه رداء الفضل و النعم - نموده، چون بدان مزار متبرک رسید جبین اخلاص و اعتقاد بر آستان فلک اشتباه مالید، شرایط تغظیم و تجلیل و ما یکون من هذا القبیل به جای آورد. سکان آن مزار را به تربیت و نواخت و اکرام و انعام مخصوص و منصوص گردانیده به وقت مراجعت از کازرون به زیادت شیخ

معظم قطب سماء الولاية، مرکز دایره الهدایه، شیخ خرقة- قدس نفسه و نور رمسه - رسید. از مجموع مزارات و مشاهد بزرگان استمداد نموده به راه کول باز به شیراز معاودت فرمود. بار دیگر امیر زاده عدل جوانبخت امیر زاده ابراهیم سلطان بهادر را به تجدید منصب حکومت تختگاه سلیمان مقرر فرمود و رایات همایون به صوب کرمان متوجه شد.

جلد سوم

ذکر دیار کرمان و احوال و اوضاع آن

اشاره

کرمان از بلدان اقلیم سیم است. [گویند این نام منسوب است به کرمان بن فارس بن طهمورث، و بعضی گویند کرمان بن فارک بن سام بن نوح]. حدّ شرقی کرمان زمین مکران است [و بیابانی که ما بین کرمان و بحر است؛ و مکران قطعه‌ای است از بلاد سند؛ و غربی کرمان بلاد فارس است] و شمالی، بیابان خراسان و سجستان. و این بیابان میان فارس و کرمان و خراسان واقع شده است؛ و جنوبی کرمان، دریای فارس است. در ولایت کرمان گرمسیر و سردسیر هر دو هست اما اکثر گرمسیر است و از میوه‌ها همه گونه باشد.

هرموز را از فرضه کرمان خوانند و کنار دریا به غایت گرم باشد. هوایی ناخوش دارد و از تواریخ و اخبار پیشینیان معلوم می‌شود که خلاصه کیانیان، گشتاسب بن لهراسب، وقتی از اصطرخ فارس که آشیان کامکاری و نشیمن شهریاری او بود بر عزیمت تفرّج و تصیّد به صوب کرمان عنان گرای شد، چون به حومه شهر رسید آن حدود را مستعدّ قبول عمارت یافته به ساخت و اجراء کاریزاسف و بناء دهکده آن مثال داد، و آتش خانه معبد مقیمان آنجا احداث فرمود تا منزل و مناخ صادر و وارد باشد. چون نوبت سلطنت به اردشیر بابکان رسید از تختگاه فارس بر سبیل نخجیر کردن به ناحیت شهر بابک که هم معمار همت شاهانه اش انشاء و احداث فرموده بوده آمد و به زمینهایی که اکنون به شاهجهان و گازرگاه معروف است و از آبی عظیم که منبع کوه سوسکان از قدیم الزّمان منصبّ می‌شد، مرغزار گشته بود و اسب گله خسروان را تابستان مراتع و علفزار آنجا

جغرافیای حافظ ابرو، ج ۳، ص: ۱۲

بودی رسید. آن موضع او را خوش آمد. در حومه آن نشاط شکار فرمود و آن موضع را نخجیران نام نهاد و مدّت یک سال در آن نواحی خیمه اقامت زد و به ارجا و انجای ممالک احکام مشتمل بر انفاذ کشاورزان و پیشه‌وران به طرف بردسیر صادر گردانید و گنبد گچ و قلعه شهر بنا فرمود و مردم را بر عمارت رباع و اشادت قلاع و تحفیر انهار و تثمیر اشجار تحریص کرد.

و اصل بردسیر، باد اردشیر آمده. چه مورّخان آورده‌اند که شاه اردشیر دو شهر در کرمان احداث فرمود. یکی نرم اردشیر و دیگر باد اردشیر. به کثرت استعمال نرماشیر و بردشیر گفتند. و ریقان از بقاع و صقاع قدیمه است و مؤسس و مرصّص آن بهمن اسفندیار بوده است، به وقت آنکه از سجستان متوجه نسق بم می‌شد دواعی رغبتش به ساختن آن حصن بازدید آمد. و در قدیم الاّیام معمورترین بلاد کرمان فسحت سیرجان بوده است و در این تاریخ بردسیر از جمله زیادت است. بردسیر را کرمانیان گواشیر خوانند و در کتاب جواشیر نیز نویسند. [و در عهد پادشاهان چنگیزخانی در ابتدا کرمان معمور شد به سبب آنکه براق حاجب] که یکی از امراء خوارزمشاهی بود کرمان را با تصرف گرفت و اظهار ولای چنگیزخانی کرد و پسر محمّد خوارزمشاه، غیاث الدّین را به قتل آورد و سرش پیش او کتای قاآن فرستاد و از آنجا یرلیخ حکومت کرمان به جهت او فرستادند. بعد از آن که هلاکوخان به ایران زمین آمد، فرزندان براق حاجب به خدمت استقبال نمودند و ترکان خاتون که از آن خانواده به حکومت رسید، طریقه ملازمت و خدمت درگاه ایشان به واجبی به جای آورد، و پسر هلاکوخان دختر او را بخواست و حکومت کرمان بر ایشان مسلم بود. ترکان

خاتون در

جغرافیای حافظ ابرو، ج ۳، ص: ۱۳

سال ششصد و شصت و شش هجری مسجد جامعی معتبر در کرمان بساخت. (امامی هروی) در آن (ایام در) کرمان بود. قصیده‌ای به خدمت ترکان خاتون دارد و ذکر آن مسجد جامع کرده است و این چند بیت از آن قصیده است:

زین عمارت ملک هم در نعمت و هم در صفاگر تفاخر می کند وقت است بر اوج سما

مصر جامع گشت از این جامع سواد بردسیرمکه گو تا کعبه دیگر ببیند در صفا

می کند هر دم به خاک خطه کرمان سپهر در پناه ساحت دین پرور او اقتدا

ششصد و شصت و شش از هجرت گذشت و تازه کرد عصمت حق رونق اسلام از این عالی بنا [

جغرافیای حافظ ابرو، ج ۳، ص: ۱۵

ساحت بلاد کرمان

اشاره

بردسیر

حالا- شهر و دار الملک دیار کرمان بردسیر است و آن را گواشیر نیز خوانند. دو بارو دارد. باروی اصل خراب است و بارویی که آخر ساخته‌اند (هست و قلعه‌ای دارد بر شرقی شهر متصل به کوه. و باروی دوم که ساخته‌اند) به قلعه متصل گردانیده‌اند. چنانکه از یک طرف قلعه در اندرون شهر است.

جیرفت

مجمع بازرگانان است. میانه بردسیر و هرموز است و هوای آن گرمسیر است و نخلستان بسیار دارد. و منوجان به جیرفت متصل است و قلعه‌ای دارد. سواد جیرفت در وقتی که لشکر اسلام دیار کرمان فتح کردند مرغزار و بیشه بود. عساکر عرب که در حدود کرمان رسیدند، به بناء قری و اجراء میاه و قنوات قیام نمودند؛ و هر دیهی از نواحی جیرفت به نام بانی و مالک آن بازخوانند، چون سلیمانی و سفیانی و ابو کعبی و صغری و ولیدی؛ و آن را ولید بن مغیره احیا کرده است.

سیرجان

بعد از بردسیر حالا در دیار کرمان شهری از سیرجان بزرگتر نیست. هوای آن به

جغرافیای حافظ ابرو، ج ۳، ص: ۱۶

نسبت باقی مواضع کرمان سردسیر است. بر راه فارس افتاده و آب آن اکثر از کاریز است. و در اندرون شهر قلعه‌ای محکم دارد و بر سنگی بلند واقع شده. و قبر شاه شجاع کرمانی در سیرجان است و شاه شجاع از مشایخ طبقات است و نسل او گویند از فرزندان ملوک عجم است.

زرنند

مدینه‌ای مشهور است از دیار کرمان و در زمینی هامون واقع شده. در نواحی اصفهان نیز موضعی هست که آن را زرنند می‌خوانند. از زرنند تا سیرجان سی فرسنگ گویند.

بم

شهری است در دیار کرمان که غله خیز بسیار دارد و ناحیت آن را بلاد اربعه خوانند و هوای آن به گرمی مایل باشد و شهر بند دارد و قلعه‌ای محکم نیز دارد. مردم آن را به سحر نسبت کنند. آب ایشان از کاریز است، اندک شوری دارد و هوایش تندرست بود.

هورمز

کوره‌ای است و درخت خرما در آن نواحی بسیار است. هوایش به غایت گرم است. هرموز کهنه از وقت خروج لشکر چنگیزخان باز خراب است و اهل آنجا به جزیره‌ای که بر کنار دریاست نقل کرده‌اند. آن جزیره را زرون می‌گویند و بندر دریاست و کشتیهای تجار از اطراف بدانجا می‌آید و مروارید بسیار در آنجا حاصل می‌شود. نخلستانی دارد سه فرسنگ در شش فرسنگ. و شهر معین ندارد و مردم در میان نخلستان مسکن ساخته‌اند. قلعه‌ای بزرگ دارد و رودی آب در میان قلعه می‌رود.

جغرافیای حافظ ابرو، ج ۳، ص: ۱۷

خیص

شهری است بر جانب بیابان. هوایی گرم دارد و نخلستان بسیار. در آنجا نارنج و ترنج فراوان باشد. میان خیص و بردسیر کوهی بلند است و عقبه‌ای دارد.

خواس

بر طرف سیستان افتاده است و در آنجا مردم اشتردار باشند و از آنجا پانید خیزد و خانهای ایشان اکثر از نی باشد. (عمارت بردسیر که حالا کرمان عبارت از آن است اردشیر بابکان کرده است، چنانکه ذکر آن گذشت. پس از انقراض ایام اردشیر ملک کرمان در قبضه اقتدار قبادیان که اسلاف نوشیروان عادل بودند بطنا بعد بطن سالهای دراز بماند تا به وقت آنکه از مشرق سعادت، بیت:)

بر آمد آفتاب راستگویان محمد رهنمای راست جویان
چراغ دین ابو القاسم محمد رسول خاتم و یاسین و احمد
و الله اعلم بالصواب.

جغرافیای حافظ ابرو، ج ۳، ص: ۱۹

ذکر حکام کرمان

اشاره

در زمان خلافت عمر خطاب عبید الله بن حسان و ابن عدی را با عساکر نامدار و حجاجل جزّار به کرمان فرستادند و ایشان را در جروم کرمان با حشم کوفج و لشکر عمان - که هنوز از نسل ایشان در صیاصی جبال و بطون شعاب به شکار مانده‌اند - ملاقات افتاد. بعد از محاربت و مقاتلت لشکر اسلام ظفر یافت. بعد از آن به جیرفت رفت. غارت و تاراج کردند و اسیر گرفتند. و هم در این ایام عبید الله بن زید الخزاعی فتح طبسین و قهستان نمود و خمس غنایم [کرمان و قهستان و] طبس با فتح نامها به مرکز و مستقر خلافت فرستادند. چون نوبت خلافت به عثمان رسید، عبد الله بن عامر بن کریر را به استخلاص آن بلاد فرستاد. شهر بم و قلعه بر دست او فتح شد؛ و شهر بردسیر در زمان عمر عبد العزیز فتح شد. و از معابد و بقایع خیر که به فرمان او بنا کرده‌اند مسجد جامع داخل شهر کرمان است.

در زمان عبد الملک مروان، غسان بن عبقری که او را جهت استخبار اخبار عبد الرحمن اشعث و خوارج به کرمان فرستاده بودند، در جواب سؤالی که حجاج بن یوسف از وی کرد مشتمل بر کیفیت احوال کرمان، گفت: «ماءوها و شل و تمرها و قل و لصبها بطل. ان قل الجیوش بها ضاعوا و ان کثروا جاعوا». حجاج بدین سبب از ضبط و تصرف آن ولایت نافر و معرض گشته گفت «ترکت لاهلها». و در زمان مروان، علی بن جدیع حاکم کرمان بود که میان او و نصر سیار مخالفت شد و نصر سیار او را به قتل جغرافیای حافظ ابرو، ج ۳، ص: ۲۰ آورد.

بعد از آن خروج ابو مسلم صاحب الدعوة بود. علی بن جدیع به قوت ابو مسلم چند کرب با نصر سیار مصاف داد. بعد از آن که دولت به عباسیان منتقل شد، حکام کرمان گماشتگان ایشان بودند؛ و تا زمان عباسیان در جبال قارن که از کوهستان کرمان است جمعی کثیر هنوز بر کیش گبری بودند. در زمان عباسیان به اسلام در آمدند و مسلمان شدند. فاما همچنان دزدی می کردند و راه می زدند. تا آن زمان که یعقوب لیث خروج کرد و مملکت کرمان مستخلص گردانید. کلاتران ایشان را به قتل آورد و فتنه آن قوم کم شد.

در شهور سنه عشر و ثلثمائیه که سامانیان بر ممالک ما وراء النهر و خراسان مستولی شدند، ابو علی محمد بن الیاس را که از عیار پیشگان خراسان بود به استخلاص کرمان فرستادند و او دیار کرمان مصفی گردانید و مدت سی و هفت سال در مملکت کرمان حکومت کرد. باغ سیرجانی و دیه بعلیاباد و سرای اندرون شهر از بناهای اوست، و از این بیت که بر سقف گنبدی که در قلعه کوه نوشته دیده‌اند استدلال می کنند که آن قلعه هم مستحدث او شاید بود.

بناک ابن الیاس و حلك غیره کذی الدهر یمضی تاره و یعود

بعد از او پسرش یسع جوانی خوش شکل بود. پدر او را گرفته در قلعه محبوس و مقید داشت. جمعی از اهالی کرمان با او متابعت نمودند و بر تولیت و امیری او متفق الهمه و مجتمع الکلمه گشت، و ابو علی بن الیاس را از دار الملک کرمان به اقبیح صورتی از عاج و اخراج کردند و یسع را بعد از تمکن و استقرار در ولایت و قمع برادر خود سلیمان و طردش از ولایت سیرجان، نخوت و کبر بر آن داشت که قصد مملکت عضد الدوله ابو شجاع فنا خسرو بن رکن الدوله ابو الحسن علی بن بویه کرد و بر

جغرافیای حافظ ابرو، ج ۳، ص: ۲۱

این عزیمت از سیرجان به شهر بابک و حدود مروست رفت. بعد از التقاء فریقین منهزم بازگشت و راه خراسان پیش گرفت. [و مملکت صید] عضد الدوله آمد و تا فارس و بغداد مضاف گشت. پسرش بهاء الدوله ابو نصر در سنه ثلاث عشر و اربعمائیه روزی چند بردسیر را محط رحال جلال ساخت و مملکت کرمان در تصرف دیالمه بماند تا به روزگار ملک رحیم سلطان الدوله ابی کالنجار بن بهاء الدوله که مملکت دیالمه روی در انحطاط نهاده بود در سنه ثلاث و عشرین و اربعمائیه سلطان شهید ناصر الدین مسعود بن السلطان الغازی یمین الدوله محمود بن سبکتکین یارقتومش جامه‌دار را با پنج هزار سوار ترک و هند و پیلان بسیار از

راه قصدار به استخلاص مکران و قلع عیسی بن عدنان و تمکین برادرش ابو العسکر بفرستاد و آن ولایت را مضبوط و مستخلص گردانید و عیسی کشته شد و ابو العسکر متمکن گشت. دیناریان که مدتهای مدید در مکرانات حکومت کردند از نژاد ابو العسکر بودند. بعد از آن احمد بن علی بن نوشتکین را که از اعیان حجاب و اعوان جناب مسعودی بود، با ده هزار سوار و پنج هزار پیاده نامزد فتح و ضبط کرمان گردانید و ایشان در مدت چهار ماه اطراف سردسیر و گرمسیر را بڑا و بحرا مصفی و مسلم کردند و ماده حکومت دیلمیان و عضدیان از کرمان منقطع شد و یک سال و نیم آن مملکت در قبضه تصرف نواب سلطان مسعود بماند. اسباط عضد الدوله استغاثه به خدمت القائم بالله ابو جعفر بردند و او ایشان را حکم و لشکر داد، به کرمان آمدند و اکابر کرمان نیز با ایشان متفق شدند تا مسعودیان را منهزم و منفعّل از حدود نرماشیر به تخوم خراسان دوانیدند و اسباط عضد الدوله کزّه اخری امارت و

جغرافیای حافظ ابرو، ج ۳، ص: ۲۲

حکومت کرمان را تصرف نمودند. (بعد از آن سلجوقیان بر ممالک خراسان و عراق مستولی شدند).

جغرافیای حافظ ابرو، ج ۳، ص: ۲۳

ذکر حکومت قاورد و ابناء او در ممالک کرمان

بزرگ آن طایفه و سر آن خیل عماد الدوله قراارسلان بیک قاورد بن جغر بن داود بن میکائیل بن سلجوق انتزاع مملکت کرمان را از دست غیر متعین شد، و در [شعبان سنه] اثنین و اربعین و اربعمائه سره ممالک کرمان را مضارب خیام عظمت گردانید. در آن وقت ممالک کرمان و فارس در تصرف باکالنجار بن سلطان الدوله بن بهاء الدوله بن عضد الدوله بود و از قبل او بهرام بن لشکرستان از ابناء دیلم در کرمان حاکم بود.

چون قاورد به کرمان رسید در خدمت او از طبقات ترک و ترکمان پنج شش هزار سوار بودند. همه بر زین زاده و در زره پرورده. و در شهر سردسیر با بهرام مشتی دیلم عاجز بیچاره. بهرام در شهر فروبست. دیالم زوبینی که داشتند انداختند و از تیر ترکان بیشتر هلاک شدند. بهرام صورت واقعه انهاء ملک باکالنجار کرد. مدت اغاثت و اعانت او متمادی گشت. شدت بأس قاورد مهلت انتظار نمی داد. بهرام مصلحت خود و رعیت در صلح دید بر آنکه ولایت تسلیم کند و دختر خود به قاورد دهد. ملک باکالنجار [از شیراز روی به کرمان نهاد. بهرام کس فرستاد و کنیزی را از خواص حرم او به مال بسیار بفریفت تا باکالنجار] را زهر داد و در ولایت خنات وفات یافت. لشکرش چون صولت لشکر ترک شنیده بودند هم از آن منزل روی به شیراز نهادند و ملک کرمان قاورد را مسلم شد. و در آن ایام گرمسیرات کرمان در دست کوفج بود و به روزگار دراز از عجز دیلم متغلب شده بودند و جمله گرمسیر از جیرفت تا لب دریا فرو گرفته و تا حدود فارس و عراق و خراسان تاخت می کردند و کاروانها می غارتیدند. قاورد ایشان را مسخر

جغرافیای حافظ ابرو، ج ۳، ص: ۲۴

گردانید و به هرموز رفت و عمیان بگرفت. والی عمیان شهریار بن باقیل را قید آورد و به آخر ولایت بدو داد. او مقداری کرماند متقبل شد که هر سال به خزانه قاورد رساند و تا آخر حال عهد ملک ارسلان شاه آن مال برقرار به کرمان می دادند.

چون سلجوقشاه بن ارسلان شاه بعد از واقعه پدر و جلوس برادرش ملک محمّد به عمیان افتاد و آنجا مقام ساخت، دیگر حکم کرمان بر آنجا جاری نشد و ملک قاورد ولایت فارس از فضول فضلون خالی کرد و شیراز را بگرفت. گواه این قضیه محرابی است از سنگ مرمر در جامع شهر بردسیر. بر حوالی آن نبشته که این محراب را از فیروزآباد فارس ملک قاورد به کرمان آورد. و ملک قاورد را [فرزندان بسیار بود]. از پسران مذکور سلطان شاه است و تورانشاه و کرمانشاه و امیرانشاه و مردانشاه و عمر و حسین؛ و دختر خود گویند چهل دختر داشت. بعد از بیست و چهار سال که حکومت کرمان کرده هوس حکومت عراق [در خاطر آورد]. سلطان ملکشاه برادرزاده او بود. به بعضی از امراء ملکشاه مکتوبات نوشته ایشان را استدعا نمود و ایشان لبیک اجابت زدند. بنا بر وعده

ایشان لشکری که داشت به جانب عراق کشید. ملک‌شاه در ری بود، عزم همدان کرد و با قاورد [مصاف داد و قاورد] را در جنگ اسیر کردند و دو پسرش سلطان‌شاه و امیرانشاه همراه بودند. مجموع به دست لشکر ملک‌شاه افتادند. (آورده‌اند که) قاورد سپاهیان را موجب کرامند و مرسوم تمام می‌داد. و در این حال که او به دست ملک‌شاه افتاد جمعی از لشکریان ملک‌شاه روزی به سر دیوان آمدند و طلب زیادت‌ی اقطاع و مرسومات نمودند و در آن حال بر زبان راندند که اگر مرسوم ما زیاده نمی‌کنند قاوردشاه را عمر باد.

نظام الملک که وزیر سلطان ملک‌شاه بود ایشان را تسکین داد و گفت امشب سخن با پادشاه عرضه دارم و مرسومات شما زیاده کنم. شبانه صورت ماجرا پیش سلطان

جغرافیای حافظ ابرو، ج ۳، ص: ۲۵

ملک‌شاه معروض گردانید. هم در شب حکم فرمود که قاورد را به زه کمان خبه کردند.

روز دیگر آن جماعت پیش وزیر آمدند. گفت پادشاه دوش ملول بود بدان سبب که عمّش در گذشته بود، مجال نشد که سخن شما به عرض رسد. بعد از آن پسران او را که همراه پدر بودند میل کشیدند. اما سلطان‌شاه را اندک بینایی در یک چشم مانده بود. او را شخصی از خدم پدرش از لشکرگاه سلطان ملک‌شاه بدزدید و بر پشت خویش باز به کرمان آورد، و در صفر سنه سبع و ستین و اربعمائه تخت ملک موروث را به فرّ طلعت خویش بیاراست.

سال دیگر سلطان ملک‌شاه عزم کرمان فرمود و با هفتاد هزار سوار هفده روز بر در کرمان بنشست. سلطان‌شاه به شفاعت و ضراعت پیش آمد و گفت مرا چهل خواهر است که به حکم خویشی همه محرم تواند. رومدار که به دست خربندگان لشکرگاه و خیل تاشان بارگاه افتند؛ و خواهران را به شفاعت به در سراپرده ملک‌شاه فرستاد. ملک‌شاه را رقت و رحمت آمد و چون سوگند خورده بود که کرمان را خراب کند، یک برج از باروی قلعه شهر خراب کردند. و ملک‌شاه بعد از آن که سلطان‌شاه و خواهرانش را به عنایت و عاطفت مخصوص گردانید بازگشت. مدت حکومت سلطان‌شاه ده سال بود و در آخر دولت او از برادرانش تورانشاه مانده بود. او را به جانب بم فرستاده بود.

بعد از وفات سلطان‌شاه در شهر سنه سبع و سبعین و اربعمائه تورانشاه پادشاه شد.

پیش از آنکه پادشاه شود از او توقع حکومت و سلطنت نمی‌داشتند. فاما چون حاکم شد، ضبط نیک کرد و عدل و داد ورزید. او در عهد دولت خود دو بار لشکر به فارس برد.

کرت اول مغلول گشت. اما کرت ثانی (در زمان اتابک جاولی) شیراز بگرفت، فاما نگاه نتوانست داشت. در عهد او بحرین و [عمان و] کرمان یاغی شدند و او لشکر

جغرافیای حافظ ابرو، ج ۳، ص: ۲۶

فرستاد و باز ایشان را به طاعت در آورد. به غایت عمارت دوست بود و بر سر کارهای اهل حرفت بسیار نشست. از جمله روزی درودگری پیش او کار می‌کرد، شاگردی با وی که به اولاد ترکان مشابتهی داشت. از درودگر پرسید که این کودک ترک زاده است؟

درودگر گفت این مسأله حق تعالی از شما خواهد پرسید. مادر این کودک می‌گوید که از من آمده است و ترک در خانه من به حکم نزول ساکن است. لابد جواب این مسأله ترا باید داد. آن وقت مقام لشکریان در اندرون شهر در خانهای رعایا بود. این سخن بر خاطر تورانشاه سخت اثر کرد. بفرمود تا در ربض به جهت او سرایی عالی ساختند و همه لشکریان را فرمود که هر کس از بهر خود وثاقها ساختند و مردم از آن محنت خلاص یافتند. مسجد جمعه و بیمارستان و مدرسه و خانقاه با موقوفات بسیار بساخت، و سیزده سال حکومت کرد. بعد از او پسرش ملک ایران‌شاه بن تورانشاه بن قاورد در روز بیست و هفتم ذی القعدة سنه تسعین و

أربعمائه به جای پدر حاکم ممالک کرمان شد.

چون حاکم شد ایام خود را بر شراب و لیالی را بر خواب مقصور گردانید و از جاده شریعت نکث نمود. او را به الحاد نسبت کردند و علما به اباحت خونش فتوا دادند، و خواص و عوام کرمان بر او خروج کردند. ایرانشاه خود را از آن غوغا بیرون افکند و روی به گرمسیر نهاد. چون به جیرفت رسید گفت اینجا حصاری نیست که مرا پناهی باشد و از خصمان ایمن توأم بود. روی به جانب بم آورد و جمعی که قصد او کرده بودند از شهر فوجی قبیجاقی با فوجی حشم بر پی او بفرستادند. در منزلی که آن را کوشک شیرویه گویند به ایرانشاه رسیدند و او را هم آنجا هلاک کردند و سر او به بردسیر آوردند. از مبدأ جلوس او تا ایام ظهور اعلام ارسالان شاهی پنج سال بود.

چون ایرانشاه کشته شد از اولاد و اسباط قاورد کسی نبود که اهلیت حکومت کرمان داشته باشد. قضات و اکابر کرمان جمع گشته در باب حکومت کرمان کسی می‌طلبیدند.

جغرافیای حافظ ابرو، ج ۳، ص: ۲۷

نشان دادند که در محله کوی گبران جوانی است [ارسلان شاه نام] می‌گویند پسر کرمانشاه بن قاورد است. قضات و امرای دولت به خدمت او پیوستند. جوانی بود به صورت و سیرت آراسته. او را از مقام مذلت به معراج سلطنت بردند در بیست و دویم محرم سنه خمس و تسعین و أربعمائه. اسلاف او جان دادند و پادشاهی او کرد؛ اجداد او خوان نهادند و دعوت او خورد. مدت چهل و دو سال پادشاهی کرد که غبار نامرادی بر دامن دولت او نشست. وقتی اتابک قراجه قصد کرمان کرد، اقبال او او را از راه باز گردانید و بر در همدان کشته شد بر دست لشکر سلطان سنجر. و کرمان به عهد او پر و بال عمارت بگسترده و رعیت در روزگار عدل او طعم سلامت و لذت عافیت یافتند. بر قاعده بیشتر شحنة او در بحرین و عمان می‌بود. لشکر به فارس برد و شیراز را بگرفت. و در آخر عهد او میان اولاد علاء الدوله کاکو مخالف افتاد و امیر علی بن فرامرز بن علاء الدوله از یزد التجاء بدو آورد و التماس مصاهرت و مواصلت نمود و یزد با کرمان داد. ملک ارسلان شاه حاجت خود محمد بن کبج ارسلان را به شحنگی آنجا فرستاد و دختر سلطان محمد بن ملکشاه را بخواست. او را از عراق به عظمتی هر چه تمامتر به کرمان آوردند.

ملک ارسلان شاه در کرمان بناهای بسیار از مدارس و بقاع خیرات بساخت. چون سنش از هفتاد بگذشت ادمان شراب و کثرت مباشرت در ظاهر و باطن او خللهای عظیم پیدا کرد و جنس فرتوتی بر او غالب شد.

او را فرزندان و نبیرگان بسیار بودند. از فرزندان او ملک مغیث الدین محمد به حسن صورت و کمال سیرت ممتاز بود. شبی ملک ارسلان شاه از ممر عارضه‌ای که داشت قصد ملک محمد کرد. [ملک محمد] پیشدستی کرد، او را از سرای دشت در ربود و به قلعه کوه فرستاد و خود بر تخت سلطنت نشست. [ملک ارسلان شاه] بعد از آنکه سه

جغرافیای حافظ ابرو، ج ۳، ص: ۲۸

سال در قلعه با حرم و کنیزکان و مطربان و ندیمان محبوس و موقوف بود در گذشت. و در آن شب که ملک محمد پادشاه شد برادرش کرمانشاه از وهم به رباط بعلیاباد مخفی شد. هم در روز او را به دست آوردند و خرمن عمرش به باد فنا بردادند. دیگر اولاد و احفاد ارسلان شاه قریب بیست و پنج نفر را میل کشید و ایشان را به قلاع سرحدها فرستاده مقید داشت؛ و پیوسته منهیان و جاسوسان به اطراف فرستادی و از کلی و جزوی احوال مملکت خود و اطراف استخبار نمودی. گویند روزی از ندماء خود سؤال کرد که در کدام محلت سگی زاده است و چند بچه و هر یک به چه رنگ آورده؟ گفتند این معنی معلوم ما نیست. گفت در محلت کوی گبران سه شب است که این حال افتاده.

غرض از ذکر زادن سگ و تلون سگ بچگان تنبیه مردم بود تا دانند که در تعریف احوال ولایت تا کجاست. و اشتغال او به شراب و عشرت، روز ورود رسولی بودن یا عید و موسمی یا رضا جویی قومی. خیرات او از بناء مدارس و خواتق و مساجد در شهر بردسیر و

بم و جیرفت بسیار بود. و در شهر بردسیر بر در مسجد جامع دار الکتبی بنا فرموده است مشتمل بر پنج هزار کتاب از فنون علوم. و در آخر عهد او که غز در خراسان خروج کرد، طبس را با کرمان گرفت و رشید جامه دار خادم که حاکم عراق عجم بود وعده کرد که اصفهان به ملک محمد دهد. بدین موافات رسول به کرمان فرستاد و ملک محمد بدین مهم امیر عز الدین محمد انار را از خراسان استدعا فرمود؛ و او از لشکرکشان جهان به یمن و نصرت رایت مشهور بود. چون به کرمان رسید ملک محمد در اعزاز مقدم او مبالغت نمود و مقارن آنکه به طرف اصفهان نهضت می کرد، خبر وفات رشید جامه دار رسید و ملک محمد نیز هم در آن هفته دعوت حق را اجابت کرد در شهور سنه احدی و خمسین و خمسیه.

مدت حکومت مغیث الدین محمد چهارده سال بود. دور سلطنت کرمان به پسرش

جغرافیای حافظ ابرو، ج ۳، ص: ۲۹

محمی الدنیا و الدین طغرلشاه رسید. دوازده سال و کسری بر بساط نشاط در ساحت راحت [نشست و] پشت به چهار بالش آسایش باز داد و خراج از تمام مملکت کرمان در مدت سلطنت خود بینداخت؛ و انداخته و نواخته اسلاف و ارتفاعات املاک خاصه در وجوه اخراجات خود صرف می کرد. خوای و عوام کرمان به موافقت او بر موجب «الناس علی دین ملوکهم» روی به محراب میخانه نهادند و رکوع صراحی را سجود می کردند. بیت:

بر سریر سرور جای همه بر بساط نشاط پای همه

در شهور سنه سبع و سبعین و خمسمایه کسوفی تمام افتاد در برج ثور، چنانکه هوا تاریک شد و ستاره پیدا آمد و مرغان از درختان در افتادند. و ملک طغرلشاه را چهار پسر بود. بزرگترین، ملک ارسلان و مادرش کنیزکی بود؛ و کوچکترین، ترکانشاه هم از کنیزکی دیگر بود؛ و دو پسر در میانه از خاتون رکنی که بنت عم ملک طغرلشاه [بود. بزرگترین تورانشاه و دیگری بهرامشاه. و در آخر عهد ملک طغرلشاه] زمام کار ممالک به دست مؤید الدین اتابک ریحان بود و مؤید الدین از پسران ملک طغرلشاه با بهرامشاه بهتر بودی. ملک طغرل زمستان اکثر در جیرفت بودی. او را مرضی پیدا شد و ناگاه آوازه در سرای افتاد که ملک طغرل نماند. مردم جیرفت به هم برآمدند. ترکان و غلامان دست به غارت و تاراج برآوردند و جمله مراکب و ستور بازرگانان و اصحاب قلم بیردند. و آن آوازه خود نتیجه نوحه جواری و خدم بود بر خوف وقوع حادثه؛ و هنوز ملک زنده بود. فی الجمله به مجرد آن آوازه، بهرامشاه به استظهار قوت و شوکت مؤید الدین [ریحان به جای پدر بنشست و ملک ارسلان که پسر بزرگتر بود چون دانست که میل مؤید الدین] اتابک به جانب بهرامشاه است، حالی با فوجی حشم از جیرفت

جغرافیای حافظ ابرو، ج ۳، ص: ۳۰

بیرون رفت. و ترکانشاه که کوچکترین فرزندان بود به خدمت برادر بزرگتر ارسلان شاه شتافت و ارسلان شاه از جیرفت متوجه بم شد.

ملک تورانشاه که برادر هم مادری و هم پدری بهرامشاه بود کس فرستاد که میان ما عهد و پیمانی بود. این زمان ترک آن کردن و التفات به برادر بزرگتر ناکرده بنا بر چیست؟

بهرامشاه جواب فرستاد که این کار اگر بر وفق مراد میسر شدی و وفات پدر یک روز در خفیه بماندی و عنان اختیار به دست بودی، تجاسر و تقدّم مستجار نداشتی. اما چون واقعه به فتنه افتاد، دفع خصوم را، خانه از دست نداد و جای پدر نگاه داشت. اکنون زنهار حرکت نفرماید و برقرار باشد تا سورت آتش فتنه منطقی شود. او خداوند و برادر بزرگ است و من بر جاده عهد استوارم. اما در این صورت هبوط من و صعود او موجب مزید تنافر گردد، لا سیما که عمده ملک قوت اتابک ریحان است و شوکت غلامان او. در این وهله این معنی با او گفتن متعذر است.

تورانشاه چون این کلمات بشنید دانست که جواب سقیم است و ملک عقیم. بر فور با خواص خویش متوجه فارس شد. بعد از آن

وفات ملک طغرل محقق شد. جواهر و دفاين بسيار به دست بهرامشاه افتاد. به کرمان آمد و در بردسير قطب الدین محمد اتابک شهنه بود از قبل پدرش بهرامشاه. او را رعایت تمام نمود و استمالت نامه‌ای پیش از رسیدن خود به بردسير فرستاد. ارسلان شاه [بم بگرفت و آنجا مقیم شد و از جیرفت و باقی ولایت لشکریان به هواداری ارسلان شاه] روی به هم آوردند و بهرامشاه و مؤید الدین ریحان به بردسير آمدند. قطب الدین محمد اتابک که در شهر بود آن نوع که از بهرامشاه توقع می‌داشت واقع نشد. بعد از چند روز با بهرامشاه تخلف کرد و به جانب بم پیش ارسلان شاه رفت و ارسلان شاه بدین سبب بقوت شد. بهرامشاه و مؤید الدین از این جهت در حیرت و دهشت افتادند.

در این اثنا خبر رسید که ملک تورانشاه از اتابک زنگی که پادشاه فارس بود استمداد

جغرافیای حافظ ابرو، ج ۳، ص: ۳۱

لشکر نموده به سیرجان رسیده است. فکر و اندیشه بهرامشاه و مؤید الدین مضاعف شد. تدبیر کردند که ملک تورانشاه برادر بزرگتر است با او مصالحه می‌باید کرد و مادر را با چند نفر از خواص به جانب سیرجان فرستاد که میان ایشان شاید اصلاحی تواند کرد.

مزاج تورانشاه از این معنی دور بود. با مادر گفت، بیت:

من می‌نکنم خصومت از راه مجازمن ملک پدر به تیغ می‌جویم باز

خاتون چون مزاج پسر معلوم کرد به برادرش نوشت که لشکری بیگانه و شوکتی تمام با وی است. آن فرزند باید که فکر صلاح خود کند. بهرامشاه و مؤید الدین ریحان بعد از تدبیر و مشاوره فکر ایشان بر آن قرار گرفت که ملک مؤید ایبه پدر طغانشاه که در عهد خروج غز به نیشابور بود و اکثر بلاد خراسان را در تصرف گرفته بود و به درجه پادشاهی رسیده در آن ایام حاکم خراسان بود پیش آورند. از آن طرف ملک تورانشاه با لشکر فارس [متوجه بردسير گشته، ازین طرف بهرامشاه و مؤید الدین ریحان راه خراسان پیش گرفتند. ملک تورانشاه با لشکر فارس] به بردسير رسید. چند دیلم که مقیم دروب بودند و قضات شهر، در حفظ دروازاها و ضبط حصار جدی نمودند. لشکر فارس بر ظاهر شهر و نواحی دست به خرابی بردند. چهار روز بدین نوع بگذشت. روز پنجم ملک ارسلان از جانب بم به قصد بهرامشاه متوجه شده بر سر تورانشاه و لشکر فارس رسید.

بیت:

روزی مگر که طوطی طبعم [بر امید] بر طمع پسته آمد و بر شکر افتاد

چون عنایت ربانی و تأیید آسمانی او را مساعدت نمود با هفتصد سوار، پنج هزار مرد فارس را هزیمت کرد. در آن یک هفته سه پادشاه در کرمان حکومت کردند. [ممالک کرمان] ملک ارسلان شاه را مسلم شد. ملک تورانشاه باز به فارس رفت. بعد از شش ماه

جغرافیای حافظ ابرو، ج ۳، ص: ۳۲

باز لشکری به جانب کرمان کشیده، از این طرف ارسلان شاه خبر شد. او نیز لشکری تمام ساخته گردانیده متوجه ایشان شد. چون به گرمسیر رسید، مسافت بین العسکرین نزدیک شد. لشکر فارس که یکبار زخم خورده بودند سر مخالفت بیفکندند و به جانب شیراز معاودت نمود. ارسلان شاه چند روز در گرمسیرات کرمان توقف نمود. موسم رطب بود و هوای مخالف، اکثر لشکرش بیمار شدند.

در این حال خبر رسید که ملک بهرامشاه با لشکری از خراسان [به راه سیستان] متوجه کرمان گشته به مکران رسیده است. و آن چنان بود که چون بهرامشاه به نیشابور پیش ملک مؤید رسید، جواهر و نفایس بیشمار پیشکش کرد و استمداد نمود که مملکت موروث باز به دست آرد. ملک مؤید پنج هزار مرد با چند سردار معتبر مثل سیف الدین بیکلاه و بغاتکین، و آغوش زاده و جلال

الدین میمون. چون به حدود کرمان رسیدند و ملک بهرامشاه معلوم کرد که ارسلان شاه [در طرف گرمسیر است با لشکر خراسان متوجه گرمسیر شد و نزدیک جیرفت بر صحرای قماذیر جنگ کردند و لشکر ارسلان شاه] [به هزیمت شد]. ملک ارسلان شاه قطب الدین محمّد و بعضی امرا پشت داده روی به عراق آوردند و ترکانشاه برادر خردتر ملک ارسلان شاه و اصحاب عمایم و رجاله دیالم را دستگیر کردند و قماذیر که منزل مسافران و خزینه متمولان بود غارت کردند.

چند روز در [جیرفت و] رساتیق آن بازار نهب و غارت قایم بود و قتل و شکنجه و تعذیب دایم. و از برای نعل بهای لشکر خراسان در کرمان مبلغ دویست هزار دینار

جغرافیای حافظ ابرو، ج ۳، ص: ۳۳

تخصیص کردند. و ترکانشاه را که برادر کوچک بود به قتل آورد و امراء خراسان به جانب خراسان مراجعت نمودند و ملک ارسلان به عراق رسید. سلطان آن ممالک، ارسلان بن طغرل بن محمّد بن ملکشاه بود و مدبّر ملک و درگاه او اتابک ایلدگز، و مادر سلطان در حکم او. ملک ارسلان وقتی رسید که اتابک ایلدگز در قلعه ری اینانچ را محاصره کرده بود؛ و به یمن مقدم او در آن هفته اینانچ در قلعه بر دست غلامان خود کشته شد و فتحی که در حساب خاطر و ضمائر نبود روی نمود.

سلطان و اتابک ایلدگز مقدم ملک ارسلان را به فال گرفتند و او را به مراد بازگردانیدند و اکثر امرای عراق چون ... اقوش و اتابک شیرگیر و عز الدین سنّار و عز الدین دینوری و اتابک بردسام، و از شیراز مبارز دوست جانی با لشکری جزار در خدمت او به کرمان فرستادند. ایشان چون به کرمان رسیدند بهرامشاه و مؤید الدین ریحان ترتیب منجیق و محاصره کردند و غلات و ذخایر به شهر کشیده، به خراسان کس دوانیدند و صورت حال انهاء ملک مؤید کرد. ملک ارسلان به ظاهر شهر کرمان نزول کرد و مدت آن محاصره تمادی یافت و از طرفین بر یکدیگر ظفر نیافتند. آخر الامر امرای خراسان به بهرامشاه گفتند مصلحت در مصالحت است و برادرت ملک ارسلان بیگانه نیست و سعی در طلب باطل نمی کند. او در این ولایت همان حق دارد که تو داری.

بر آن قرار دادند که شهر کرمان و چهار دانگ ولایت ارسلان را باشد، و بم و دو دانگ بهرامشاه [را]. بهرامشاه به ضرورت قبول کرده عازم بم شد و دو سال کار کرمان بر این نمط بماند و ملک ارسلان در شهر تمکن یافت، تا اتابک قطب الدین محمّد بن اتابک

جغرافیای حافظ ابرو، ج ۳، ص: ۳۴

برفش از ارسلان رنجیده مستشعر شده به جانب بم رفت. بهرامشاه به معاضدت او لشکر کشید و ارسلان را بشکست، و ارسلان منهزم به جانب یزد رفت. اتابک یزد عز الدین لنگر اعزاز و تعظیم او نمود و اعانت و مدد را ملترم شد. ملک بهرامشاه پس از این قضیه بعد از یک سال و نیم در کرمان به علت استسقا در گذشت. ملک کرمان باز مضطرب شد.

لشکریان بعضی به جانب یزد توجه نمودند و بعضی به همدان پیش ملک تورانشاه رفتند. اتابک محمّد پسر بهرامشاه، محمّد شاه را بر جای پدر بنشانند. چون محمّد شاه طفل بود اندیشید که به معاونت سابق علی سهل - که کوتوال بم بود و مربی بهرامشاه - کار او را رونقی تواند بود. با آن کودک به جانب بم رفت و با سابق علی گفت که تو یک سواره از خراسان [بدین ولایت] آمدی و ملک بهرامشاه را بر تو حقوق ثابت است و عنایت او ترا بدین درجه رسانیده. اکنون اعانت و تقویت فرزند او بر تو واجب است.

روز اول در تعظیم و اعظام ایشان شرایط اجتهاد تقدیم کرد و در شب اندیشید که ملک ارسلان در یزد و ملک تورانشاه در عراق چون احوال کرمان معلوم کنند زمان تا زمان برسند و این کودک را صلاحیت حفظ مملکت نیست. مصلحت آن تواند بود که اتابک و این پسر را بگیرم تا هر کدام پادشاه کرمان شوند و ایشان را طلبند بفرستم و از من منت پذیر گردند؛ و بر این عزیمت قصد ایشان کرد. محمّد شاه و اتابک از این حال خبردار شدند و راه گریز گرفتند و متوجه فارس گشتند و به شبانکاره رفتند. ملک ارسلان از یزد به کرمان آمد و بر تخت ملک مستقر گشت و زمستان به جیرفت رفت.

در غیبت او محمد شاه بن بهرامشاه و اتابک قطب الدین محمد با لشکر فارس ناگاه به کرمان رسیدند و شهر را فرو گرفتند. چون ملک ارسلان از این حال خبر یافت با تمام لشکر از جیرفت بتاخت. او نیز غافل به شهر درآمد و محمد شاه را گرفته به قلعه فرستاد و اتابک محمد را به تربیت مخصوص گردانید و پادشاه شد.

جغرافیای حافظ ابرو، ج ۳، ص: ۳۵

در خریف همین سال ملک تورانشاه از همدان به یزد رسید و اتابک یزد عز الدین لنگر به سیرجان رفت و از آنجا لشکر به جیرفت کشید. ملک ارسلان با لشکر کرمان به محاربت ایشان شتافت و در آن جنگ تیری به پهلوی او رسید و به کرمان مراجعت نموده در راه نماند.

ملک تورانشاه در کرمان پادشاهی بی منازع گشت. یک سال متمکن و با رونق بود. بعد از آن چون سلطان شاه بن ایل ارسلان بن اتسز خوارزمشاه لشکر غز را از سرخس بدوانید، مقدمان آن طایفه با هفت هزار سوار غز به کرمان آمدند و ملک تورانشاه، اتابک محمد را به جنگ ایشان فرستاد. بعد از محاربه و مقاتله منکوب و منهزم باز به شهر آمد و لشکر غز ولایت زرند و رودان و راین و خناب را خراب کردند و زمستان به جیرفت رفتند و آن مملکت را عالیها سافلها گردانیدند و به راه سیرجان بیرون آمدند و تابستان به در بردسیر رسیدند. ملک تورانشاه و اعیان و ارکان دولت او بیرون باز گذاشته مقام بداخل شهر بردند و لشکر غز حومه و بیرون شهر را اثر عمارت نگذاشتند. در این حال اتابک محمد درگذشت و ملک تورانشاه سپهسالاری داشت ظاهر امیرک نام. روزی معاوضه با چند اوباش به بارگاه او درآمد و او را به قتل آورد و محمد شاه بن بهرامشاه را روزی چند بر تختگاه اسلاف متکا ساختند، و او بعد از دو ماه [منزعج گشته به عراق رفت؛ و مبارکشاه نامی را هم از شعبه سلجوقیان در بم چندگاه علی سابق حاکم ساخت.

بعد از آن او نیز [متوهم و خایف گشته از جانب سیستان به غور رفت و آنجا در گذشت.

باز محمد شاه از عراق به کرمان آمد و داماد سابق علی سهل شد و به سبب تصادم محنت و ترادف فتنه از بم گریخته پناه به سلطان شهاب الدین غور برد و در فتون بینوایی جهان را وداع کرد. مدت صد و چهل سال دولت دودمان قاوردی در کرمان برداشت. ثم انقضت مدّة اقبالهم و دوله الدنیا متاع الغرور.

جغرافیای حافظ ابرو، ج ۳، ص: ۳۷

ذکر طایفه غزان و حکومت کردن ایشان در ممالک کرمان

بعد از آن که غزان چند سال در کرمان خرابی گردند، عماد الدین دینار بن محمد بن طوطی بیک با حشمی انبوه آمد و مقالید حل و عقد آن نواحی به دست اقتدار گرفت. و اگر چند حشم غز به دل با او و هیچ آفریده صافی نبودند، اما چو از یک تخم بودند به ظاهر طاعتداری او نمودند و او مردی عاقل محتال با حزم بود. شرّ غزان را از سر کرمانیان دفع کرد. مدت هشت سال حکومت کرمان کرد. وفات ملک دینار در ماه ذی القعدة سنه احدی و تسعین و خمسمایه. و از وقایع زمان حکومت او یکی رفتن سابق علی است از بم به خراسان. و آن چنان بود که نکبات متواتر به کرمان و نواحی آن متطرّق شد. با خود گفت مدت بیست سال در این مقام حکومت کردی. اگر در عمر مهلتی مانده باشد آن باقی گو به رعیتی بگذر. کس پیش ملک دینار فرستاد که آنچه روزی من بود از کرمان خوردم. حالا- عزم بر مراجعت خراسان و ملازمت خانه قدیمی جزم شده. اما در این ولایت اسباب و املاک بسیار دارم. اگر ملک در معامله من سر مجامله دارد من آزادوار از سر ولایت برخیزم و اسباب و املاک خویش تسلیم و کیل خاص کنم. ملک نیز بر جاده جوانمردی برود و مرا چندان چهارپای دهد از اسب و شتر که رخت [خود و] متعلقان [را به خراسان رسانم. ملک دینار را این سخن خوش آمد. بفرمود تا در عوض اسباب او به قیمت چهارپای بداند. سابق علی با نوکران و متعلقان] باجمعهم

متوجه سیستان شد و علایق او از کرمان بریده گشت.

جغرافیای حافظ ابرو، ج ۳، ص: ۳۸

ملک دینار بعد از آن به چند روز در بم مقام فرمود و عزم بردسیر نموده پسر بزرگتر خویش علاء الدین فرخشاه را به نیابت خویش به بم فرستاد. او را آن هوا موافق طبع و ملائیم مزاج نمی آمد، استعفا خواست. ملک او را رخصت مراجعت داد و پسر دیگر، عجم شاه را به بم فرستاد. دیگر در شهور سنه اربع و ثمانین و خمسمایه لشکر یزد آمدند و کوبنات را بگرفته و از آنجا قصد راور کردند و ملک دینار از کرمان به طرف راور روان شد در اول رمضان [سنه اربع و ثمانین و خمسمایه. و در چهارم رمضان] مذکور لشکر یزد را بر در راور بشکست، و در اواخر سنه خمس و ثمانین لشکر به هرموز برد و مال و خراج ستانید و حشم او غارت بسیار کردند و حصار منوجان بگشاد.

بعد از وی پسرانش فرخشاه و عجمشاه روزی چند به طریق ارث حکومت کرمان را متصدی شدند. فاما احوال ایشان استقامتی نگرفت. صاحب سعید خواجه جلال الوزراء به حکم سلطان تکش لشکری به کرمان آورد از خراسان و روی به غزو و غز نهاد، و غزان پناه به حصار زرنند بردند. چند روزی مقاومت نمودند و به آخر سپر عجز افکنده حصار بگذاشتند و به جانب سرخس به خدمت سلطان شاه بن خوارزمشاه رفتند و کرمان چند روزی از خبث غز پاک شد. خواجه جلال الوزراء در ظل ظفر با بردسیر آمد و لشکر خراسان را اکثر به جانب خراسان گسیل کرد و دیگر باره کرمان روی به آبادانی نهاد. بعد از آنکه یک سال در کرمان بود به جانب خوارزم رفت و از آنجا حاجبی حسام الدین عمر نام را به کرمان فرستادند و او شخصی بد سیرت زشت صورت بود. مردم کرمان از وی متنفر شدند. در این اثنا سلطان شاه بن خوارزمشاه وفات یافت و غزان از خراسان دیگر باره به کرمان آمدند و مدت ششماه بردسیر را محاصره کردند و هر روزه محاربه و مقاتله بود. در خلال آن احوال حاجب عمر جان به مالک دوزخ سپرد و وزیر کرمان ناصح الدین زهیر بود. به اتفاق اعیان و اکابر شهر کسان فرستادند و پیش ملک قطب الدین

جغرافیای حافظ ابرو، ج ۳، ص: ۳۹

مبارز به شبانکاره و به تسلیم ملک کرمان او را موعود کردند و گفتند که کرمان امروز هدف تیر اطماع است و هر کس که بازوی زور او قوی تر، کرمان او را باشد. اگر ملوک شبانکاره طاقت غز دارند «قُلْ هَاتُوا بُرْهَانَكُمْ إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ». بدین سبب ملک قطب الدین مبارز و برادرش نظام الدین محمود (به کرمان آمدند. غزان برخاسته بر اطراف بم رفتند و ملوک ایگ قطب الدین مبارز و نظام الدین محمود) هر دو بر تخت قاوردی نشستند و بار عام دادند. قضات و معارف پیش آمدند و رسم نثار به جای آوردند و قطب الدین مبارز با شبانکاره معاودت نمود و نظام الدین محمود را در شهر کرمان استخلاف فرمود.

دیگر باره غزان [عزم شهر کردند. نظام الدین محمود] با لشکری که داشت پیش رفت و در قریه العرب مقابله افتاد. جنگ کردند و شکست بر لشکر غز افتاد. احوال و بنه و فرزندان ایشان را غارت کردند و اسیر گرفتند. غزان به جیرفت رفتند و ملک هرموز تاج الدین شهنشاه با ایشان هم عهد شد. بلوچان و حشم کوفج و گرمسیر مطابق گشتند و روی به کرمان نهادند و ملک نظام الدین به جنگ ایشان بر نشست. و در مزرعان محاربه رفت. این کرت نیز لشکر غز منهزم شد و نظام الدین، مظفر و منصور با بردسیر آمد و به عیش و عشرت مشغول شد و از ارتکاب بر ملاحی و مناهی به قیام به امور پادشاهی نپرداخت. مردم اطراف و نواحی تمرد و عصیان نمودند؛ و محصولات بردسیر به اخراجات او و حشم وفا نمی کرد. بدین سبب دست تصرف و مصادره دراز کردند و اهالی کرمان را آسیب و عقاب و خطاب و مطالبه و عذاب رسانیدند تا همه متفق شده بر قصد او مصر شدند. او به قلعه شهر متحصن شد. کرمانیان [محاصره کردند و] کس به عجمشاه پسر دینار که در خراسان بود فرستادند و استدعا نمودند و اطاعت و خدمت و

جغرافیای حافظ ابرو، ج ۳، ص: ۴۰

تسلیم ملک را ملترم و متقبل شدند و گفتند کرمان حق و میراث تست. او به تعجیل تمام متوجه کرمان گشت و لشکر غز به خدمت

او شتافتند و به شهر کرمان در آمدند و اهالی و رعایا او را به قدم اطاعت استقبال کردند و حکومت بر او قرار گرفت، و نظام الدین را از قلعه به زیر آورد.

امراء غز به قتل او اصرار نمودند. عجمشاه اندیشید که اگر بدین حرکت اقدام نماید عاقبت آن وخیم باشد. یکی آنکه قطب الدین شبانکاره به انتقام و قصاص برادر برخیزد؛ دیگر آنکه اتابک شیراز سعد بن زنگی بی هیچ شک به طلب نظام الدین فرستد. عجمشاه شخصی پیدا کرد مشابه نظام الدین و در شب او را بیرون آورد و گفت نظام الدین است، و به حضور غزان آن بیچاره بیگناه را هلاک کردند و نظام الدین را پنهان و محبوس داشت.

اتابک سعد زنگی به طلب نظام الدین فرستاد و در آن باب به وعد و وعید مبالغت و تهدید فرمود. امراء غز پشیمان و پریشان شدند و عجمشاه گفت شما را نظر بر عواقب امور نیست. اکنون اگر خاطر اتابک سعد متغیر شود، موجب استیصال همگان باشد. و لیکن من این روز را اندیشیدم و نظام الدین را محبوس داشتم. امراء غز آفرینها کردند و نظام الدین را بیرون آوردند و در صحبت رسولان شیراز و رسول خود به شیراز فرستاد.

در ماه رمضان سنه تسع و تسعین و خمسمایه رسولی که به شیراز رفته بود باز رسید و گفت اتابک فرمود کرمان تعلق به من داد. اما از عجمشاه پسر ملک دینار دریغ نمی‌دارم اگر تجشم نماید و با حشم به هم بدینجانب آید تا ملاقات افتد و معاهده کرده شود و در زمان سلامت باز گردد صلاح باشد؛ و امیر عز الدین فضلون را با یک هزار سوار بدین مهم فرستاده است. عجمشاه و غزان متحیر شدند و شیرازیان بر ظاهر کرمان فرود آمدند و چند روز معامله و مکاوحه بود. عاقبت الامر [عجمشاه و] غزان در شب به

جغرافیای حافظ ابرو، ج ۳، ص: ۴۱

جانب بم گریختند و عز الدین فضلون به دارالملک در آمد و صورت حال انهاء اتابک کرد.

چون اتابک سعد که به سلغر سلطان مشهور بود این قضیه معلوم فرمود، بر طمع مملکت کرمان متوجه آنجا شد و اهالی ولایت به قدم استبشار و اطاعت پذیره شدند. اتابک تخت قاوردی را هفته‌ای به فر طلعت خویش آرایش داده، برادرزاده خود ملک عماد الدین محمد زیدان را در کرمان قایم مقام خود گذاشته با شیراز مراجعت فرمود.

بعد از آن خواجه رضی الدین نیشابوری و بدر الدین تغان تکین از حضرت خوارزم به جانب کرمان آمدند و بر در شهر فرود آمد با لشکری جزّار از ترک و خوارزمی و خراسانی، و مجانیق نصب کردند و نقبهای بسیار در خندق آوردند و در دیهها و حومه خرابی بیحد کردند و درختان میوه‌دار نیز بریدند و غلها بخوراندند فتح ممکن نگشت. در این اثنا از جانب شیراز لشکری بر رسید. رضی الدین و تغان تکین خایف و هراسان گشته، ملک عماد الدین زیدان و عز الدین فضلون کسان فرستادند پیش ایشان و گفتند خداوند عالم سلطان محمد خوارزمشاه پادشاه شرق و غرب است و میان آن حضرت و شیراز قواعد موصلت و خویشی مؤکد. اگر فرمان سلطان شود که اتابک ترک خانه خود گیرد، ولایت شیراز به کمتر غلامی از آن حضرت دهد جز لیبک «سمعنا و اطعنا» نخواهد بود. این فساد و جنگ و تخریب خانه مسلمانان بر چیست؟ و اگر از سر مجاملت در آمدی ما نیز به محاربت قیام ننمودی. اینک لشکری جزّار از شیراز می‌رسد و اتابک با این همه رخصت جنگ نفرموده است و گفته که خطبه و سکه ولایت کرمان به نام اعلاء سلطانی کنند و ما در خدمت به حضرت آئیم. اگر به اتابک ارزانی فرمایند فبها و الّا: جان نیز فدای تو خلافت با کیست؟

رضی الدین و تغان تکین چون این پیغام شنودند و شوکت لشکر فارس معلوم کردند،

جغرافیای حافظ ابرو، ج ۳، ص: ۴۲

از در شهر نهضت نموده به کوبنات و راور رفتند. و اتابک، عز الدین فضلون را از کرمان باز خواند و صاحب فخر الدین بندقه را که خواجه فاضل و مردی عادل کامل بود به تدارک خلل امور و احوال کرمان فرستاد و در اواخر جمادی الاول سنه اثنین و ستمایه به کرمان رسید. به وقتی که او به کرمان رسید همه ولایت کرمان خراب بود. با وجود خرابی در تصرف عماد الدین محمد زیدان که

خواجه فخر الدین بندقه را به نیابت او از فارس فرستاده بودند نبود. جیرفت و بم شبانکاریان داشتند و نرماشیر در تصرف غز بود و خبیص و سرحداتی خراسان کسان خوارزمشاه که از در کرمان بازگشتند، کوتولان نشانده بودند و ضبط کرده؛ و خواجه فخر الدین سعی بسیار نمود در آبادانی کرمان و مدت یک سال و نیم در کرمان بود. مردم کرمان از او راضی و شاکر بودند. او را به فارس باز طلبیدند و فخر الدین عباس را در شهر سنه اربع و ستمایه به ضبط کرمان فرستادند.

او به غایت شریر و بد نفس بود. اهالی کرمان را ایداء بسیار کرد و بدعتها نهاد.

در تاریخ جمادی الاول سنه خمس و ستمایه اتابک بن سعد زنگی به کرمان آمد. اهل کرمان از فخر الدین عباس شکایت کردند. اتابک او را معزول کرد (و عز الدین لایبک سعد الدین را به ضبط کرمان مقرر فرمود) و در شعبان سنه المذکور متوجه بم شد که غزان پناه بدانجا برده بودند و به محاصره آن مشغول بود که گفتند کرنی خان به حدود کوبنات راور در آمده است. عز الدین فضلون را به رسالت پیش او فرستاد. او قبل از آنکه پیش اتابک سعد رسد خبر فرستاد که کرنی خان به زبان می گوید که مهمان شما و به ایلی آمده‌ام. اما از حرکات و افعال او بوی ایلی نمی آید، باقی خداوند عالم حاکم است.

اتابک بعضی لشکر را به محاصره غز بگذاشت و روی به کرنی خان آورد. کرنی

جغرافیای حافظ ابرو، ج ۳، ص: ۴۳

خان چون واقف شد کوچ کرده به جانب خراسان معاودت نمود و جماعت با لشکر اتابک صلح کردند و بر آنکه راه ایشان باز دهند تا ایشان بم باز گذاشتند بیرون آیند و به جانب سیستان روند. چون اتابک خاطر از این مهمات پرداخت مملکت کرمان برقرار مقدم به اتابک محمّد بن زیدان که خواهرزاده او بود سپرده باز به فارس معاودت نمود در شهر سنه سبع و ستمایه. بعد از این قضایا اتابک محمّد از اتابک سعد مستشعر شد به سبب آنکه مال کرمان را نواب اتابک سعد ضبط می نمودند و عماد الدین را در آن اختیاری نبود. بعد از آن جماعتی که از فارس به ضبط مال کرمان آمده بودند از او پیش اتابک سعد شکایتها نمودند. عماد الدین محمّد بعد از آنکه رسل فرستاده بود پناه به محمّد خوارزمشاه برد. و ملک زوزن قوام الدین علی در حضرت خوارزمشاه عرضه داشت که ولایت کرمان را حاکمی قادر و ساینسی مدبر می باید که ضبط بر و بحر آن نواحی تواند نمود. قرعه اختیار بر اتابک نصرت الدین محمّد بن ابی بکر اوتاد که بدین صفت متجلی بود افتاد و مقارن وصول به کرمان به جمع شتات و احیاء موات پرداخته دعوت حق را اجابت کرد.

جغرافیای حافظ ابرو، ج ۳، ص: ۴۵

ذکر ملک زوزن و حکومت او در بلاد کرمان

سلطان محمّد خوارزمشاه بعد از آن ایالت بر و بحر کرمان را بر ملک زوزن مؤید الملک قوام الدین ابو بکر تقریر فرمود و او به عظمتی هر چه تمامتر و ابتهتی هر چه وافرتر به کرمان رسید. چون رخ شطرنج در عرصه آن ملک مجال تمام یافت و بر مقتضای کمال شهامت و صرامت، و شیوه فرط درایت و کفایت که در طینت او مرکوز بود، مدت نه سال عروس مملکت کرمان را عفو صفا در کنار مراد گرفت. در رمضان سنه تسع و ستمایه از زوزن روانه شد. چون به حدود کرمان درآمد اول به جیرفت رفت که قطب الدین مبارز شبانکاره آنجا حصاری ساخته بود و جمعی را در آنجا نشانده. آن حصار را مسلم کرد و آن جماعت را پیاده و برهنه رخصت داد که به شبانکاره روند، و در آخر ذو القعدة لشکر به در بم کشید؛ و عجمشاه پسر ملک دینار و جمعی غزان بعد از رفتن اتابک سعد باز به بم آمده بودند. چون ملک مؤید با لشکر برسد غزان پناه به حصار بم بردند. ملک زوزن و نصرت الدین کبود جامه بم را محاصره کردند و به یک هفته باروی شهر را زیر و رو کردند و غزان فریاد الامان برآوردند.

در منتصف ذی الحجه ملک، عجمشاه را رخصت داد تا باز به صوب سیستان روانه شد و از آنجا به سارویه آمد و چند روز در آن

نواحی بود. اول مجموع نواحی کرمان را از مخالفان پاک کرد، بعد از آن عازم بردسیر شد و در اوایل محرم سنه عشر و ستمایه به بردسیر درآمد و طبیعت او بر حیل و مکر و خدیعت و غدر و خشونت و قساوت مجبول بود و همتش بر تنقیص ادراعات و عوارف و صنایع موقوف. فاما او را به خود

جغرافیای حافظ ابرو، ج ۳، ص: ۴۶

استقلال و استبدادی تمام بود. فکری متین و رأیی رزین داشت. قواعدی که در ایام گذشته به واسطه ایالت حکام سالف وهن یافته بود و مضطرب گشته تقویم داد و به حسن سیاست تدارک کرد. و جزایری که تعلق بدان حدود داشت تا سواحل کیج و مکران را تا حدود سند در کنف حیاطت و حوزه حراست گرفت. چون با لشکر جرار به کیج و مکران متوجه شد به رودبار رسید، قاضی جیرفت را پیش مجد الدین ابوالمکارم که ملک کیج و مکران بود فرستاد و پیغام داد مشتمل بر آنکه خداوند عالم سلطان محمد شب و روز نصرت دین را متشمر شده است و تحمّل مشقت سفر اختیار کرده و عناد و خطر جنگ را بر نوا و آهنگ جنگ گزیده و با خانان ختای در قتال و جدال آمده و تو در مهاده فراغت غنوده و بر بساط رفاعت استراحت کرده و خزاین و دفاین بسیار جمع گردانیده‌ای. اکنون اگر مالی خطیر نفرستی تا من حمل خزانه عامره سلطانی گردانم، لشکر کشم و دمار از نهاد تولکزی بر آورم. چون رسالتی بدین درشتی شنود- و ملک زوزن را گفتندی ساربان بجهای است- در جواب گفت آن شتربان را چه حد آن باشد که به من چنین پیغام فرستد؟

قاضی جیرفت چون جواب بدین نمط باز آورد، نایره غضب ملک زوزن به غایت اشتعال پذیرفت و علی الفور با تمام لشکر به در کیج رفت و به [جنگ و شمشیر] ملک کیج را از حصار بیرون آورد و دفائن و خزاین او در تصرف گرفت و زواهر جواهر و علائق نفایس حاصل و ملک را با سه پسر اسیر با خود آورد. چون به لشکرگاه جیرفت باز رسید فرمود تا بینی های ملک کیج و پسران را سوراخ کردند و ابریشم در آن کشیده به قطار در شهر جیرفت آوردند و گفت من شتربانی‌ام که چنین را مهار قهر

جغرافیای حافظ ابرو، ج ۳، ص: ۴۷

می گردانم. بعد از آن پسران را در نظر پدر به تیغ گذرانید و ملک کیج را در گچ و سنگ گرفت و به انواع عذاب هلاک کرد. ایقاقان و اصحاب اغراض به حضرت محمد خوارزمشاه آنها کردند که ملک زوزن را هزاران هزار دینار نقد از هر موز کرمان و کیج و مکران حاصل شده است و خاطر سلطان را بر وی متغیر گردانیدند.

چون ملک زوزن از این حال آگاه گشت به اصناف طرف و انواع تحف و اسبان حربی خیاره و جواهر نفیس و جامهای بدیع و اوانی و ظروف مرصع و نقود مختوم و عقود منظوم حضرت سلطان گشت. و شیری ژبان را گرفته بود و رقبه توخش او را در رقبه تسخیر کشیده، و آهو بره‌ای در قفس زرین مرصع نشانده بر پشت شیر بسته و این را با دیگر طرایف پیشکش حضرت سلطان کرد و زانو زده عرضه داشت [که این تمثیلی است] مناسب حال. این آهو بره ضعیف به واسطه حمایت قفس زرین از سطوت شیر که پادشاه سباع است مأمون شده است. بنده نیز انواع مالها که توخته و اندوخته سالهاست وسیلت اطفاء نایره تغیر پادشاه عالمیان می گرداند. سلطان این سخن را به سمع رضا و محمدمت اصغا فرمود و تبسم نمود و نوازش و مرحمت درباره او ارزانی داشت و مملکت کرمان را بزا و بحرا با سیرجان و هر موز و توابع بر وی مقرر فرمود و قرار داد که هر روز یک هزار دینار رایج به خزانه رساند. کامران و کامیاب مراجعت نمود.

چون به کرمان رسید شاه کبود جامه را که با او سوابق مصلحت و ممالحت حاصل داشت و حقوق مصافات و موالات بر وی ثابت، و مصاحب او به کرمان آمده در مجلس شراب فجأة بکشت و گفتند به امر سلطان بود. در حق او گفته‌اند:

گر شاه کبود جامه بیجان نشدی سیمرغ وفا زدهر پنهان نشدی

یوسف صفت ار نساختی با گرگان ایوب صفت طعمه کرمان نشدی

جغرافیای حافظ ابرو، ج ۳، ص: ۴۸

ائمه و ارباب عمائم را از شهر اخراج کرد و گفت دانشمندان دایما اراجیف و اخبار اکاذیب القاء می‌کنند و ملک و دولت را مشوش می‌دارند. در ولایت من یک دانشمند که اگر موشی در چاه افتد تدبیر تطهیر آن از وی سؤال کنند کافی است. یکروز فرمود می‌خواهم که اوقاف و مسئلات را ضبط و نسقی کنم می‌باید که تمام وقف نامها را پیش من آرید. بر وفق اشارت او تمام وقف نامهای کرمان را به خدمتش بردند. مجموع را در آب شسته و رقبات را در حوزه دیوان گرفت.

چون سلطان محمد خوارزمشاه به عراق آمد و ممالک عراق مستخلص گردانید، پسر خود رکن الدین ازلاق را نامزد سریر سلطنت کرمان کرد و منصب اتابکی و امیری درگاه او [به ملک] زوزن داد و فرمود که ملک زوزن پسر را در کرمان قایم گذارد و خود به عراق رود. بر موجب فرمان، پسر خود اختیار الدین نام را پیش خواند و وصیتها کرد و گفت من پیر و مسن شده‌ام و خوابهای مشوش می‌بینم و از هوای جهان بوی فتنه‌ای عظیم به مشام من می‌رسد و می‌گویند لشکر مغول و تاتار در حرکت آمده‌اند. این سلطان را نیز پسران دوستکام در رسیده‌اند و می‌خواهند تا هر مملکتی تفویض فرمایند. اکنون من به عراق می‌روم و ذخایر بسیار در این قلعه مدخر و معد است. می‌باید که اگر حال من نوعی دیگر شود تا هفت سال از قلعه بیرون نیایی و زنهار تا سخن اسفهلار من شجاع الدین ابو القاسم را در هیچ باب نشنوی، چه او مردی شیر و فتان و مفسد است؛ و متوجه عراق شد. چون به آنجا رسید با امرا و وزراء و قضات عراق شیوه استخفاف ورزید و در ایشان به نظر حقارت می‌نگریست. تا روزی چند بیمار شد و سلطان رکن الدین ازلاق نشاط شکار فرموده بود و به عیادت او دیرتر رسید. چون مراجعت نمود به پرسش او آمد.

ملک زوزن گفت ای خداوند سخن عراقیان مشنو که ایشان بسیار سلطان و پادشاه را به باد داده‌اند. عماد الملک ساوجی که وزیر بود گفت ای ملک چرا از این نوع سخنان بر زبان می‌رانی و بندگان یکدل سلطان را شکست می‌کنی؟ جواب داد که اول بر تو که

جغرافیای حافظ ابرو، ج ۳، ص: ۴۹

عماد الملکی و وزیر و معتمد الیه باید که اعتماد نفرماید تا به دیگران چه رسد.

عماد الملک و اعیان و قضات گفتند اگر این مرد چند روزی در حضرت این سلطان بماند مستأصل شویم. تدبیر و لطایف الحیل به کار آوردند تا نیشی زهر آلود به فصاد دادند [تا او را] بدان فصد کرد و بمرد. چون پسرش اختیار الدین در کرمان آگاه شد وصیت پدر را فراموش کرد و به اغرا و اغواء شجاع الدین ابو القاسم متوجه حضرت سلطان گشت. چون به نشابور رسید کنیزکی مطرب خرید و در مجلس او آغاز سرور و سماع کرده اول این بیت بگفت:

عشق زمیدان دل سوار بر آمد گرد زبنیاد اختیار بر آمد

اختیار الدین و همگنان آن را به فال بد گرفتند. و چون به حضرت محمد خوارزمشاه رسید، او از پیش لشکر مغول گریخته بود و در آمویه شرف زمین بوس دریافت و رعایت حقوق پدرش را درباره او تربیت و عنایت فرمود. بعد از آن شجاع الدین ابو القاسم با او تقریر کرد که این پادشاه در هزیمت است و عنقریب لشکر مغول در رسد. مصلحت آن است که آن جواهر و مرصعات را پیشکش نکنی و در موضعی به اتفاق من زیر زمین مخفی گردانی و دو سه جفت پای افزار پیادگانه مرتب داری تا اگر هزیمتی افتد به راه بیابان متوجه کرمان شویم. آن ساده دل این افسون به گوش قبول بشنود و بر آن موجب کار بند شد. جغرافیای حافظ ابرو؛ ج ۳؛

ص ۴۹

اع الدین به انواع خبث، این معنی به سمع سلطان رسانید که اختیار الدین با بندگی حضرت دل دگرگون کرده است و یکی از دلایل عصیان او آن است که جواهر و مرصعاتی که پدرش جهت خزانه سلطان فرستاده است باز گرفته و پنهان کرده، و نیز پای افزار گریز معد داشته تا فی الفور پیش مخالفان دولت رود. در آن ایام غور را عثمان مرغنی داشت از بقیه امرا و سلاطین غور، و ممالک ایشان محمد خوارزمشاه مسخر

جغرافیای حافظ ابرو، ج ۳، ص: ۵۰

کرده بود اَلْمَا غُور. فرمان شد که آن مرضیهات از اختیار الدّین طلب دارند. آن بدبخت نابکار پیش آمد و به جان و سر سلطان سوگند یاد کرد که از این معنی خبر ندارم.

شجاع الدّین آن موضع را که جواهر در آنجا پنهان بود و پای افزارها، بنمود. سخط و غضب سلطان موجب نکبت و حبس آن بیچاره گشت و در بعضی قلاع خراسان موقوف و مقید شد و سریر سلطنت کرمان نامزد غیاث الدّین پیر شاه آمد و شجاع الدّین ابو القاسم را به نیابت بر مقدمه بفرستادند. ایام در این آوازه هیبت و صلابت و غلبه و استیلا لشکر پادشاه جهانگیر، چنگیزخان شایع شد؛ و شجاع الدّین همین که به کرمان رسید به تصوّر آنکه به استبداد خود امور مملکت را مَطْرَد تواند داشت، کم خوارزمشاه و خوارزمیان گرفت و فرعون وار دعوی «ألیس ملک مصر و هذه الانهار تجری من تحتی» کرد. ولایت و خزاین و قلاع و ذخایر در تصرفات آورد و اوقات سب و روز را مستغرق فسق و فجور گردانید و در انواع مصادرات و مطالبات و ایذاء خلیق اندیشه کرد؛ تا حق سبحانه و تعالی لطیفه‌ای که متضمّن خلاص خلیق بود کرامت فرمود و آن طلوع رایت نصرت الدّین قتلغ سلطان براق حاجب بود، چنانکه ذکر آن متعاقب ایراد می‌افتد.

جغرافیای حافظ ابرو، ج ۳، ص: ۵۱

ذکر سلاطین قراختای در کرمان و مدّت سلطنت [هر یک از] ایشان

اول عقد و واسطه عقد ایشان سلطان نصرت الدّین ابو الفوارس قتلغ سلطان براق حاجب، شهریاری مدبّر عاقل ساینس. او و برادرش حسام الدّین خمتیر تاینگو از امرای قراختایی بودند از اولاد گورخان و ارکان دولت خان خانان. و در عهد سلطان تکش خوارزمشاه [به راه با سقاقی مال مواضعه به خوارزم آمدند و در آن مملکت بماند تا در عهد سلطان محمّد خوارزمشاه. و] همیشه متصدّی مناصب بزرگ بودند. و در آخر دولت خوارزمشاهیان همراه سلطان محمّد خوارزمشاه به اصفهان رفته بود و آنجا او را به حکومت اصفهان و اتابکی غیاث الدّین پیرشاه مقرّر گردانیده. چون محمّد خوارزمشاه وفات یافت و مملکت عراق به هم بر آمد، نصرت الدّین براق حاجب با قوم و حشم و خیل و خدم و چند امیر و امیرزاده و ملوک از ملازمان خوارزمشاهیان بر عزم دیار هند متوجّه کرمان شدند که سلطان شمس الدّین التتمش در هند هم از قوم قراختای بود. در آن ایام ملک شجاع الدّین سپهسالار ملک زوزن حاکم کرمان بود، چنانکه ذکر آن گذشت. چون خبر براق حاجب و صفت پری چهرگان قراختایی بشنود لشکری تعبیه کرد و متوجّه ایشان گشته مجموع را صید خود می‌پنداشت. بر در خرق و عباسی از رودبار جیرفت ملاقات فریقین افتاد. مصاف دادند و براق حاجب غالب آمد. در روز عاشورای محرم سنه احدی و عشرین و ستمایه ملک کرمان صید شست او شد. شجاع الدّین و اتباع او را در بند کرد و متوجّه شهر شد و پسر شجاع الدّین در قلعه شهر متحصّن گشت و براق حاجب محاصره کرد. بعد از شش ماه ولایات حومه و سردسیر و قلعه کوه و باغ سیرکانی

جغرافیای حافظ ابرو، ج ۳، ص: ۵۲

به لطایف حیل او را مفتوح شد و شهر و قلعه اندرونی در تصرف پسر شجاع الدّین بماند تا سلطان جلال الدّین منکبرنی از هندوستان مراجعت نموده بر ظاهر بردسیر نزول فرمود. شجاع الدّین به استقبال بیرون آمده کلید شهر و قلعه و خزاین پیش تخت او آورده تسلیم کرد و سلطان جلال الدّین به شهر آمد. بر دست راستش براق حاجب پیاده شمشیر کشیده [بر دست چپ شجاع الدّین ابو القاسم پیاده و شمشیر کشیده] تا به قلعه شهر بیامدند. در اواخر جمادی الاول سنه احدی و عشرین و ستمایه سلطان جلال الدّین قلعه شهر را تختگاه ساخت و براق حاجب در قلعه کوه نشست. اول در تعظیم و اجلال سلطان جلال الدّین کوشید، و به آخر در تحقیر و اذلال وی و بی‌التفاتی به اقصی الغایه رسید. سلطان جلال الدّین قصد او مصمّم گردانید. او آگاه گشت و شرایط حزم و

احتیاط به جای می‌آورد.

روزی سلطان جلال الدین به شکار بر نشست و براق حاجب را طلب کرد. تعللی نمود و چندانچه سلطان جلال الدین [به صحرا رفت بفرمود تا دروازه‌های شهر را [به خشت و گل بر آوردند]] و رسولان فرستاد پیش سلطان جلال الدین [مضمون آنکه کرمان تختگاه سلاطین بزرگ را مناسب نیست و هر آینه این ولایت را به بنده تفویض می‌باید کرد. و کدام بنده از من این شغل را مستعدتر تواند بود که حقوق قدمت خدمت بر دولتخانه شما ثابت دارم و نیز این ولایت به شمشیر گرفته؛ اگر نیابت آن به من ارزانی دارند مناسب حق گذاری و فراخور سلطنت و جهانداری تواند بود. سلطان جلال الدین ملتمس او را از راه ضرورت اجابت فرمود و انتقام و قصد در توقف داشت که حالا- نیز با او زیادت لشکری نبود. او را به حکومت کرمان و لقب قتلغ خانی موسوم گردانید و خود متوجه عراق و آذربایجان گشت و پسر ملک شجاع الدین را حکومت طبس داد.

جغرافیای حافظ ابرو، ج ۳، ص: ۵۳

در شهور سنه اثنی و عشرین و ستمایه [لشکر به بسطام] کشید و قلعه آن بگرفت و الجای بسیار به دست لشکر او افتاد و خرابی تمام در آن ولایت کردند. بعد از آن ملک مبارز الدین که حاکم ایگ بود لشکر جمع کرد و متوجه کرمان شد. در سارویه جنگ کردند و هیچ ظفری مقرر نشد و چند روز برداشت و به آخر صلح کردند بر آن که ولایت سیرجان ملوک شبانکارگی تصرف نمایند به طریقه ضمنی، و آن از حساب کرمان باشد و هر سال مبلغ ده هزار دینار به دیوان براق حاجب رسانند. بعد از آن اغر ملک برادرش مکتوبی به مبارز الدین شبانکاره نبشته بود که ایشان اگر لشکر به کرمان آرند که براق حاجب را از میانه بردارند (من کرمان تسلیم کنم). در شهور سنه ثلاث و عشرین و ستمایه جمعی از سپاهیان که با ملک زوزن به کرمان رفته بودند، در جنگ خراسان ملک شجاع الدین به دست براق حاجب افتاده ایشان را دو سال و کسری نگاه داشت [و تربیت فرمود. آخر] از صاحب غرضان متوهم شده مجموع را به قتل آورد. در اواخر شهر اربع و عشرین و ستمایه رسولی که پیش خلیفه فرستاده بود و التماس لقب سلطانی کرده برسد. چندگاه در کرمان نگاه داشت و در رجب خمس و عشرین و ستمایه ایشان را رعایت نموده اجازت معاودت به بغداد داد.

بعد از آن غیاث الدین پیرشاه از برادرش سلطان جلال الدین مستشعر گشته پناه به کرمان آورد. [در شهور سنه ست و عشرین و ستمایه] براق حاجب والدهاش را خطبه کرد، و برادر براق حاجب [که او را جغری خان گفتندی، با غیاث الدین پیرشاه در قصد براق حاجب] متفق شدند. او دریافت، مبادرت نمود و شبی برادر را حاضر گردانید.

طرمتهای نام غلامی داشت. فرمود تا به تیغ سرش از تن جدا کرد. روز دیگر غیاث الدین پیرشاه را با طناب پاره‌ای آسیب هلاک رسانیدند، و غیاث الدین پیرشاه آن زمان در سن

جغرافیای حافظ ابرو، ج ۳، ص: ۵۴

بیست و دو سالگی بود. مادرش را در خانه‌ای کردند و او خود را هم به موی خود خبه کرد [تا هلاک شد] [و این حال در اواخر رجب سنه ست و عشرین و ستمایه بوده است] و وزیر کریم الشُّرق و صدور و حجاب و خواص غلامان و کارداران سلطان غیاث الدین پیرشاه را با پیکان و فزاشان و مطبخیان و شاگرد پیشگان تمام به قتل آورد و سر غیاث الدین پیرشاه را با رسولان به حضرت اوکتای قاآن فرستاد و اظهار ایلی و طاعتداری کرد و کوچ دادن و مال گذاری را التزام نمود. کشتن غیاث الدین سبب اعتبار او شد و بر ملوک و حکام اطراف بدین نیک بندگی سرافرازی جست و از حضرت اوکتای یرلیغ و نایره مقرون به سیورغامیشی فراوان و توسامیشی ممالک کرمان و تشریف لقب قتلغ سلطانی یافت.

بعد از آن مال کرمان را بر مختصری قرار دادند و پسر خود رکن الدین خواجه جوق را به ملازمت اوکتای قاآن فرستاد. و او را چهار دختر بود: سونج ترکان نامزد اردوی جغاتای خان شد، و یاقوت ترکان را به اتابک یزد قطب الدین محمود شاه داد، (و خان

ترکان که خاتون برادرزاده‌اش قطب الدین سلطان بود، و مریم ترکان که به محی الدین امیر اسم نبیره اتابک یزد مزوج گشت). چون مدت حکومت او در کرمان به یازده سال رسید دعوت حق را لیبیک اجابت زد و سنش به هشتاد رسیده بود. در مدرسه‌ای که بر ظاهر شهر کرمان بنا فرموده است دفنش کردند.

جغرافیای حافظ ابرو، ج ۳، ص: ۵۵

ذکر سلطان قطب الدین ابو الفتح محمد بن خمیر ناینگو

سلطان قطب الدین را عمش براق حاجب به حکم آنکه او را جوانی مستقل مستعد مردانه فرزانه می دانست و برادرزاده دامادش بود، به وقت وفات ودیعت ملک بدو سپرد. در ذی الحجه سنه اثنین و ثلثین و ستمایه بی مانعی و منازعی و ساده مملکت کرمان را به وجود خود منور فرمود. چون به حکومت بنشست طغرای امثله و مناشیر او این بود: «السلطان المعظم قطب الدین و الدین ابو الفتح محمد برهان امیر المؤمنین». و توفیق خود را «اعتصمت بالله وحده» کرد. بعد از چهار ماه حکومت قتلغ ترکان را به عقد نکاح خود در آورد. او کنیزکی بود خورشید پیکر ماه منظر از تخمه اعیان قراختای.

بازرگانی به اصفهان آورد و خواجه سعد الدین معمر او را بخرید و به وقت آنکه غیاث الدین پیرشاه حاکم اصفهان بود، صفت کمال جمال آن خاتون بی همال بدو رسانیدند. به خریداری او داعیه رغبتش پدید آمد. بطلبید و بیسندید و بخرید. چون او را بکر یافت به غایت بر او مشعوف و مفتون شد. و فرط خرد و هنر و عصمت و وفور ادب و حیاء و عفت آن خاتون باعث آمد بر آنکه او را از قید رقیبت منفک گردانید و عقد نکاح فرمود.

چون غیاث الدین را آن واقعه در کرمان افتاد، قتلغ سلطان او را خطبه کرد. چون قتلغ سلطان وفات یافت، قطب الدین سلطان سراق سلطنت را به وجود چنان جفتی که در زیر طاق گردون همال و نظیر نداشت بیاراست. و حقیقت آنکه هر سعادت و دولت که قطب الدین سلطان را در سفر و حضر دست داد نتیجه یمن و ثمره اصابت رأی و

جغرافیای حافظ ابرو، ج ۳، ص: ۵۶

رویت آن خاتون بود. در مدت شانزده سال که از مقر عز منزع گشته به غربت افتاد، این خاتون بر نوعی رعایت ناموس حال و جاه و ترتیب آئین خانه و درگاه و نظم امور معاش او فرمود که محسود صنادید امراء ما وراء النهر و مغبوط اعیان و بزرگان دهر گشت. و از حالاتی که در زمان حکومت [سلطان قطب الدین واقع گشته است، در کورت اول] جنگ قنقلیان است که از فارس متوجه گرمسیرات کرمان شده بودند، جمعی از مخلفات خوارزمشاهیان که اورخان مقدم ایشان بود، و بعضی از لشکر فارس تیمور ملک با مقدار یک هزار سوار در نواحی خرق بود که ایشان برسیدند و جنگ کردند. با وجود که ایشان به غلبه بسیار زیادت بودند، تیمور ملک ایشان را بشکست و اکثر ایشان را دستگیر کرده به کرمان رسانید. و چون مدت یک سال و نیم از حکومت سلطان قطب الدین بگذشت خبر عبور رکن الدین خواجه جوق از آب آمویه برسید که با یرلیغ سلطنت کرمان متوجه است و این خبر موجب انزعاج قطب الدین سلطان شد.

جغرافیای حافظ ابرو، ج ۳، ص: ۵۷

ذکر سلطان رکن الدین ابو المظفر قتلغ سلطان خواجه جوق بن نصره الدین و الدین قتلغ سلطان براق حاجب

در زمان حیات پدرش او را به ملازمت پایتخت او کتای قآن فرستاده بود. چون خبر وفات پدر بدو رسید حکم یرلیغ حاصل کرد که متوجه کرمان شود و منصب حکومت کرمان به جهت ارث تصرف نماید. بعضی از هواداران قطب الدین سلطان که در اردوی

او کتای قآن حاضر بودند عرضه داشتند که قتلغ سلطان براق حاجب، قطب الدین را وصی خود گردانیده است و حکومت کرمان بدو مقرر کرده. بدین سبب کار رکن الدین چند روز در توقّف افتاد تا امیر جینغای را خدمتی چند کرد و او مرّبی شد و پیش او کتای قآن عرضه داشت که فرزند از برادرزاده اولی است؛ و حکم جزم حاصل کرده او را اجازت معاودت به کرمان دادند. چون قطب الدین سلطان خبر رسیدن او شنید، مجال اقامت ندید، از راه سیستان متوجه اردوی اعلا گشته به خراسان رفت و رکن الدین از راه یزد به کرمان آمد و روز دوشنبه بیست و هشتم شعبان سنه ثلاث و ثلثین و ستمایه عروس مملکت کرمان را در کنار مراد کشید. او را قتلغ سلطان خواندند به لقب پدرش، و کنیت او ابوالمظفر دادند. و او توقیع امثله و مناشیر «لا عوج له» کرد بر شکلی مغشوش. و چون در حکومت کرمان متمکن شد لشکری به سرحد کشید و امیر ابراهیم کرد که در گرمسیرات بنیاد مخالفتی کرده بود جنگ کرد و ابراهیم کشته شد و آن طرف صافی گشت.

و در سنه سبع و ثلثین و ستمایه امیر کورکور از خراسان فرستاد که طبس را می باید

جغرافیای حافظ ابرو، ج ۳، ص: ۵۸

که سلطان رکن الدین از دست ملاحده انتزاع کند که آن از توابع کرمان است. به موجب حکم امیر کورکور، [سلطان رکن الدین] لشکری به طبس برد و قلعه طبس را کوتوالان ملاحده داشتند. چند روزی سعی نمود اما از وهم فدائیان زیادت مقام نتوانست کرد و بی مقصود باز گردید. بعد از آن میان او و مظفر الدین شبانکاره خصومت و نزاع شد.

لشکر به سیرجان برد که در تصرف شبانکارگیان بود. بعد از آن که خرابی بسیار کردند مراجعت نمود. به آخر رسل در میان شدند و هر سال مبلغ چهار هزار دینار مقرر کردند که مظفر الدین شبانکاره به دیوان سلطان رکن الدین رساند.

و در شهر اربعین و ستمایه خواجه بهاء الدین صاحب دیوان از پیش کورکور با سیصد سوار به ضبط مال کرمان رفت و سلطان رکن الدین را این معنی به غایت به خاطر گران می آمد، فاما بالضروره تحمل می کرد. با خواجه بهاء الدین گفت که اگر شما به گرفتن کرمان می آمدید پیاده و لشکر زیادت از این ترتیب می بایست کرد، و اگر به دیدن ولایت می آمدید با این همه عدد و عدد حاجت نبود. صاحب بهاء الدین زیادت مقامی نکرد و آنچه با خود راست گرفته بود از ضبط مال و قوانین وزارت راست نیامد و از اهل فضل خراسانی و کرمانی که در آن ولایت بودند کسی پیش خواجه بهاء الدین تردّد نتوانست کرد از وهم سلطان رکن الدین. و این یک بیست از آن صاحب است از آن ابیاتی که در آن وقت در باب کرمان و کرمانیان گفته بود:

و طرفی فی اطراف کرمان ما رای سوی شجر الطرفا و النحل بالنخل

خبر وفات او کتای قآن و رسیدن امیر ارغون به خراسان رسید. صاحب دیوان مقام نتوانست کرد و مراجعت نمود. و در سال ششصد و چهل و یک سونج ترکان دختر

جغرافیای حافظ ابرو، ج ۳، ص: ۵۹

براق حاجب، خواهر سلطان رکن الدین را ساختگی تمام کرده به اردوی جغتای خان (فرستاد. چون به اردوی جغتای خان) رسید او را به پسر خود فدایی سبجان داد و سونج ترکان را از او دو پسر بود. یکی را بالقو دیگری را توقو نام.

در سنه ثلاث و اربعین و ستمایه ملک هرموز رکن الدین محمود احمد با سلطان [رکن الدین مخالفت کرد و رکن الدین سلطان لشکری به هرموز کشید. هوا گرم شد و زیاده] کاری نتوانستند. فاما چون مراجعت نمود، ملک هرموز مالی فرستاد و اظهار انقیاد نموده صورت گرگ آشتی واقع شد.

در سنه ست و اربعین دختر اتابک سعد، جهان خاتون را سلطان رکن الدین بخواست و با تجملی تمام از شیراز به کرمان آوردند. فاما در خاطر سلطان رکن الدین جای نگرفت و هم در این سال رنجیده باز به شیراز مراجعت نمود.

در سنه ثمان و اربعین و ستمایه خبر به سلطان [رکن الدین رسید که سلطان] قطب الدین یرلیغ حکومت کرمان حاصل کرده، متوجه

کرمان شده است. سلطان رکن الدین از این خبر به غایت پریشان گشت و بر این چندگاه بگذشت. تا در اوایل سنه خمسین و ستمایه خبر تحقیق شد که سلطان قطب الدین احکام حاصل کرده متوجه [کرمان است]. جمعی که اعتمادی و یک جهت سلطان رکن الدین بودند [غیر از فرار چاره‌ای ندیدند. جمعی که تبع سلطان قطب الدین بودند] بدان معنی مباحثات می نمودند و در شهر کرمان دو گروهی پیدا شد. از جمله ملازمان او سیف الدین شادی که به حسن تدبیر و رای صواب از ایشان زیادت بود گفت ما را علاج آن است که متوجه اردوی پادشاه شویم که مفرّ و مقرّی به از آن ممکن نیست. سلطان رکن الدین در جواب گفت که ملاقات ما از این پس با کافران از دور تیر باشد و از نزدیک شمشیر. این سخن [را

جغرافیای حافظ ابرو، ج ۳، ص: ۶۰

بی صرفه گفت و] در گوشها می گشت. چون به نزدیک شیراز رسیدند اتابک ایشان را راه نداد. به خوزستان رفتند که از آنجا (روی به جانب عراق روند. مانعها پیش آمد، بالضروره) روی به خراسان نهاد و به اردو رفت. باقی آن در ذکر سلطان قطب الدین تمام شود.

جغرافیای حافظ ابرو، ج ۳، ص: ۶۱

ذکر منتقل شدن حکومت کرمان بار دیگر به قطب الدین سلطان بن خمتبر تاینگو

چرخ گردان پس از آنکه مدت شانزده سال او را سرگردان داشت در اوایل خریف، منتصف شهر شوال سنه خمس و ستمایه به کرمان رسید. و از اردوی منگو قان امیری معتبر به شحنگی کرمان مقرر گردانیدند که او را امیر قندوغای قورچی می گفتند. چون به کرمان رسید مدتی که امیر قندوغای در کرمان بود، سلطان قطب الدین هرگاه پیش او آمدی به دو زانوی ادب بنشستی و تعظیم تمام نمودی. در مفتوح دولت به ضبط مخلفات و اسباب سلطان رکن الدین مشغول شد و اموال و افزار بقایای وجوهات برانگیخت و متصرفان اعمال و اشغال ماضی را در عقابین مصادره کشید. و مولانا فخر الدین ختنی را که جمله الملک سلطان رکن الدین بود در قید و حبس کرد و در مقام خطاب و عتاب و موقف مباحثه و مناظره بداشت و عثرات و زلات او بر وی شمردن گرفت و او را مجال سخن نبود تا به انواع تعذیب سپری شد. متروکات و مخلفاتش رقم حوزه دیوان گرفت.

در ایام دولت او در کوهپایهای کرمان شخصی پیدا آمد و گفت من جلال الدین سلطانم و مردم بسیار از آن کوهپایها و رساتیق بر او جمع آمدند. از اکابر کرمان و ملوک و سپاهیان قدیمی پوشیده و او را نادیده با او بیعت کردند و مالها پیش او فرستادند و آلات نقره و زر و کمرهای مرصع ساخت و بارگاه و تخت و آیین سلطنت ترتیب داد و میعاد خروج معین کرد. شبی یکی از نزدیکان را به مشیز دوانید که گله سلطان قطب الدین آنجا

جغرافیای حافظ ابرو، ج ۳، ص: ۶۲

بود و مهر گله بانان تیمور نام آنجا بود. آن شخص او را گفت زانو بزنی تا فرمان خداوند عالم بتو بشنوانم. تیمور گفت خداوند عالم کیست؟ گفت جلال الدین سلطان. تیمور اندیشید که این بنیاد فتنه‌ای عظیم است. آن شخص را به ترحیب و اعزاز پیش آمد و گفت وقت غروب است و راندن گله تعدّری دارد. امشب استراحت و آسایش کن تا علی الصّباح فرمان را به مسارعت پیش روم. آن مسکین بر فراش غفلت بغنود و تیمور علی الفور به جاروک براند که سلطان آن وقت مقام در جاروک داشت، و او را از این قضیه اعلام کرد. فی الحال با هر که حاضر بود از لشکریان بر نشست و فرمود که کسی نام سلطان جلال الدین بر زبان نراند. چون به مقام و مجتمع ایشان رسید، آن مجهول را که این دعوی می کرد نیافتند. بگریخت و بگوشه‌ای مخفی شد. آن جماعت که تبع او شده بودند به اقبیح صورتی هلاک شدند و آتش این فتنه به زلال حسن تدبیر فرو نشاند.

در منتصف شعبان سنه احدی و خمسین و ستمایه با انواع زواهر جواهر و ظرایف حلّی و لطایف اوانی و نفایس اثواب و خیار دولت

و عناق خیول متوجه اردوی منگوقاآن شد. چون به اردو رسید علایق و نفایس بسیار بسیار به امراء و ارکان دولت داد و محاضر و مکتوبات مؤکد به شهادت عدول و ثقات، موشح به خطوط قضات، مشتمل بر تقبیح صورت حال رکن الدین و التجاء او به جانب مخالفان عرض گردانید. و در یارغویی بزرگ روزها یاسامیشی رفت و رکن الدین سلطان را بدو سپردند تا به دست خود به تیغ انتقام و قهر بگذرانید. بعد از آن ملک کرمان را مصفی از شایبه منازعت، و منزّه از که ورت مخاصمت تصرف نمود. بعد از دو سال مراجعت نمود.

بعد از آن خبر رسید که هلاکوخان از جیحون عبره کرده است. اول به عزیمت فتح

جغرافیای حافظ ابرو، ج ۳، ص: ۶۳

دار الالحاد و ثانی به استخلاص بغداد حرکت نموده. در ماه جمادی الاول سنه اربع و خمسین و ستمایه قطب الدین سلطان از بلده کرمان با لشکری نامدار متوجه اردوی هلاکوخان شد. بعد از آن اجازت مراجعت یافت که به کرمان رود مشروط بر آنکه عنقریب با لشکر معاودت نماید و در مصاحبت عساکر منصوره متوجه بغداد شود.

چون به کرمان رسید و به ساختگی سفر بغداد مشغول گشت، در غیبت او پادشاه خاتون از قتلخ ترکان در وجود آمد. [بعد از وی] سیورغتمش سلطان از خاتونی دیگر متولد شد. و سلطان قطب الدین را دو پسر بود و چهار دختر. پسران: سیورغتمش و حجاج سلطان. و دختران: بزرگتر بی بی ترکان، او را به امیر حاجی دادند و از وی پسران ماندند: تولکشا و سبوکشا؛ و پادشاه خاتون که خاتون ابقا خان شد؛ قتلخ خواهر اعیانی سیورغتمش که به باید و خان دادند؛ و یولقتلخ که زن معز الدین ملکشا بن سام بود. قطب الدین سلطان در شعبان سنه خمس و خمسین و ستمایه صاحب فراش گشت و به امراض و علل متضاد مبتلا شد و روزگار غدار عادت خویش در تنقیص از آن ظاهر گردانید و در آخر رمضان به رحمت حق پیوست.

جغرافیای حافظ ابرو، ج ۳، ص: ۶۵

عصمه الدنیا و الدین قتلخ ترکان بزده الله مضجعها

ترکان خاتون ملکه‌ای بود عالی همّت بزرگ نهمت خیرات پیشه حسنات اندیشه.

بعد از وفات قطب الدین سلطان، اعیان کرمان، غریب و شهری از امراء مغول که به راه باسقاقی آنجا بودند: جارغوبای و اغوبای و سوغوبای و قراوقا؛ و از ملوک کرمان:

بکیت ملک و نصرت ملک و فولاد ملک و ناصر الدین ملک و قتلخ ملک؛ و از ارباب قلم: خواجه ظافر الدین و خواجه شمس الدین و خواجه منتجب الدین بر حکومت ترکان متفق و موافق شدند و او را یک چندی بر وساده حکومت، بی استطلاع رأی اعیان و ارکان حضرت اردوی اعلا، نشانند.

چون خبر وفات قطب الدین به حضرت هلاکوخان رسید، یرلیغ نفاذ یافت که چون او در کوچ دادن و بندگی در گذشت، آن ملک را به فرزندان او دادیم؛ و چون فرزندان طفل اند، به نیابت ایشان خاتونش ترکان و دامادش امیر حاجی رعیت و لشکر کرمان را بدانند. این حکم موجب اضطراب گشت. چه حاجی نادان و ظالم و عشرت دوست بود. معتبران درگاه کرمان به اتفاق ترکان خاتون به اردوی هلاکوخان رفتند و صورت حال معروض گردانید. حکم یرلیغ نافذ شد که کلی و جزوی اعمال کرمان و اشغال وی و زمام حلّ و عقد امور بّ و بحر آن به مشارکت ترکان [به مظفر الدین ابو الحارث حجاج

جغرافیای حافظ ابرو، ج ۳، ص: ۶۶

سلطان بن قطب الدین سلطان [منوط فرمودند. مدت پانزده سال به مشارکت ترکان] خاتون حکومت کرمان تعلق بدیشان داشت. مدرسه‌ای عالی در نفس کرمان [بساخت و قطب الدین در آنجا مدفون است؛ و سایر بقاع خیر از رباطات و مساجد و خانقاهات و

ابواب البرّ که در شهر و ولایت کرمان انشا و بنا فرموده است؛ و ضیاع و اسباب مرغوب خرید و بر آن وقف فرموده. چنانچه با وجود انقلاب دهور و اضطراب سنین و شهور و تغلب احوال و تبدیل روزگار بعد چندین سال هنوز ربع آن خیرات به بعضی مصارف می‌رسد. بعد ابقا خان پادشاه شد به خطبه کریمه‌ای از خاندان ترکان رغبت نمود. پادشاه خاتون دختر ترکان را در عقد آورد. چون ترکان را این شرف حاصل آمد جاه و منصب سلاطین کرمان یکی هزار گشت. در وقتی که خبر عبور پادشاه براق و لشکر جغتای به ابقا خان رسید و به طرف خراسان حرکت فرمود، حجاج سلطان با لشکر کرمان ملازم ابقا خان بود و در روز جنگ داد مردی داده و زخمی منکر به سرش رسید. چنانچه بعد از انهزام براق او را در میان کشتگان و خستگان یافتند و ابقا خان در حق او سیورغامیشی فرمود و باز به کرمان فرستاد. بعد از آن میان حجاج سلطان و ترکان خاتون غبار وحشتی پیدا شد و ترکان خاتون عازم اردو شد و حجاج سلطان در کرمان بی شریکی حکومت می‌کرد. اما متوهم بود که ترکان خاتون در اردو قصد او خواهد کرد. با نزدیکان خود در این باب مشورت کرد. سوء تدبیر ایشان اقتضاء آن کرد که ایلچی می‌باید فرستاد پیش عبد الله اغل از شهرزادگان اروغ جغتای و با مواضعتی کرد که چون ما را به زیادت لشکری احتیاج افتاد، سواری چند از قراواناس به مدد ما فرستید، و بر این مقرر نوکر روانه گردانیدند و دو دانه درّ شاهوار بر دست او بفرستادند تا اگر ترکان خاتون در اردو

جغرافیای حافظ ابرو، ج ۳، ص: ۶۷

شکوه‌ای کرده باشد و حکمی در باب نقص سلطان حجاج گرفته، او را در ولایت نگذارند و به لشکر عبد الله اغل دفع کنند و ترکان پیش ابقا خان اندک شکوه‌ای از حجاج سلطان کرده بود و حکم حاصل گردانیده که لشکر و ولایت میان هر دو مناصفه باشد.

چون آوازه مراجعت او به کرمان رسید، [حجاج سلطان عظیم هراسان گشت و بر عزم استقبال از کرمان بیرون آمد. بعضی از معتمدان او گریخته پیش ترکان خاتون رفتند] حجاج سلطان چون از رفتن ایشان خبر یافت ترسید که اگر حکایت مرسله به عبد الله اغل و پیغام و بیلاک درّدانه‌ها با یسودار و یغلاو که از اردو همراه ترکان گردانیده بودند بگویند، هر آینه این سخن به یرغو افتد و پیش پادشاه ابقا رسد و جان و خانومان بر خطر باشد. در حال با سی شتر از نقد و جواهر و زرّینه آلات و مرصّعات و نفایس و سواری چند روانه سیستان گشت و ملک و حکومت و عیان و اطفال را بدرود کرد، و از سیستان به هندوستان رفت و مدّت چند سال در دهلی گذرانید. به وقتی که سلطان جلال الدّین خلجی پادشاه شد و او آنجا بود، چنانچه ذکر آن در حکایت هندوستان شرح داده آید ان شاء الله وحده.

و ترکان خاتون چون به کرمان رسید اگر خواست و اگر نه، به سبب آنکه رقم عصیان بر سلطان حجاج کشیده بودند، حرم و فرزندان او به ایلچیان یسودار و یغلاو سپرد تا به بندگی حضرت بردند و خواتین و فرزندان او بر هر کس قسمت کردند و اسباب و املاک او را در حوزه دیوان اینجو گرفتند. و جلال الدّین سیورغتمش که برادرش بود پیش ابقا رفت و به سیورغامیشی مخصوص گشته، تصرّف و حکومت اینجوی برادرش حجاج سلطان و امیر شکاری کرمان و امارات بعضی لشکر بدو تفویض افتاد. چون به کرمان رسید خواست که با ترکان به برابری بل قریب به برتری معاش کند، ترکان صورت این

جغرافیای حافظ ابرو، ج ۳، ص: ۶۸

حال به پادشاه خاتون دختر خود نوشت. او در بندگی ابقا خان عرضه داشت. [حکم یرلیغ نفاذ یافت که سیورغتمش به قلیل و کثیر در کرمان مداخلت ننماید و در اینجوی حجاجی و امیر شکاری نیز مداخل نکند. سیورغتمش سلطان باز به ملازمت اردو رفت. و در آن ایام ترکان خاتون عرضه داشت] کرد که سیرجان همیشه از حساب کرمان بوده و ملوک شبانکاره به تغلب تصرّف نموده‌اند. حکم یرلیغ صادر شد که بعد از تحقیق و پرسیدن اگر این دعوی که ترکان می‌کند به برهان ثابت شود، بدو باز گذارند. بعد از آن که تفحص نمودند ثابت شد که از حساب کرمان است، شبانکارگیان به ترکان باز گذاشتند.

و در عهد ترکان خاتون هرموز با کرمان یاغی شد. او لشکر فرستاد و باز ایشان را به اطاعت در آوردند. در سنه ثمانین و ستمایه خبر رسید که پادشاه ابقا از دار فنا به دار بقا رحلت کرد، و ترکان خاتون متوجه اردو شد. و سیورغتمش را در زمان ابقا خان با احمد خان سابقه خدمتی بود. چون پادشاه شد آن حق را رعایت فرمود و حکم یرلیغ به تفویض سلطنت کرمان مشتمل بر عزل ترکان، مشعر بر آنکه حقوق و قیچور و تمغا و مراعی برقرار دیگر رعایا بگذارد نافذ گشت.

جغرافیای حافظ ابرو، ج ۳، ص: ۶۹

جلال الدین ابو المظفر سیورغتمش سلطان

کامران و شادکام با حصول مراد و مرام از اردوی آلاطاق مراجعت نموده در سرای سیاه کوه به ترکان خاتون رسید و حکم یرلیغ بر او خواند. از استماع آن، اعراض نفسانی چندان در ترکان اثر کرد که بیهوش شد، و جلال الدین سیورغتمش اعیان کرمان را بر مراجعت به کرمان و انفصال از ترکان تکلیف فرمود و از اهانت و اذلال و بی حفاظی و بی آزر می و سفاهت و وقاحت هیچ باقی نگذاشت. همگنان «شاء ام ابی» مطیع گشته در خدمت رکاب او متوجه کرمان گشتند. در ربیع الاول احدی و ثمانین و ستمایه به کرمان رسید. نواب و متعلقان ترکان خاتون را به رفق و لطف در معرض اقامت رسم پیشکش و تقدیم شرط نثار و خدمت آورد. ایشان طوعا او کرها اموال وافر فدای عرض و جاه گردانیدند و ترکان خاتون چون به اردوی احمد رسید، صاحب دیوان خواجه شمس الدین حامی شده حکم سلطان احمد شد که حکومت کرمان میان ترکان و سیورغتمش [مناصفه باشد. قوتی خان و سوغونجاق نوین به دفع آن برخاستند و با احمد تقریر کردند که سیورغتمش بدین سبب] از ما متنفر شود و به خراسان رود و به شاهزاده ارغون پیوندد. صلاح آن بود که این زمستان ترکان در این ولایت قشلامیشی کرده، چون بهار شود سیورغتمش را طلب دارند و مواجهه یکدیگر امور کرمان را قرار دهند.

در آن زمستان ترکان خاتون در بردع مقام کرد و از تجرع غصص سیورغتمش و عناء

جغرافیای حافظ ابرو، ج ۳، ص: ۷۰

عزل و نکبت، خفقان و تب محرق بر وی استیلا یافت، دست اجل دامن حیاتش بگرفت.

به مینو روانش پر از نور بادزجانش همیشه ستم دور باد

دخترش بی بی ترکان در اردو بود. چون خبر وفات مادر شنود مقاصد و حاجات خویش به اعیان حضرت عرضه داشت و احکام یرلیغ مشتمل بر تفویض اشراف ممالک کرمان و دیگر اشغال حاصل گردانید، و خواهرش پادشاه خاتون سیرجان را به تمام بدو ارزانی داشت و نیابت املاک خاصه کرمان هم بر وی مقرر کرد و متوجه کرمان شد و تابوت ترکان خاتون را به کرمان رسانید.

سیورغتمش و اعیان شهر استقبال نمودند و بی بی ترکان احکام یرلیغ بشنوانید و برسانید و سیورغتمش در انقیاد آن هر نوع تعلل ورزید و به هر گونه اعذار که سبب عدم اعتبار آن کار و بار می شد تمسک نمود. بی بی ترکان و تولکشاه و سبوکشاه به اتفاق عازم سیرجان گشتند و سیورغتمش در بهار سنه ثلاث و ثمانین و ستمایه بر توجه به جانب اردوی احمد عزم کرد و تا به سرحد کرمان برفت؛ و به سبب آنکه احمد کمر بر عزیمت محاربت ارغون خان بر بسته بود، متوقف و متردد می بود تا آوازه رسید که احمد غالب شد. این مژده به همگان رسانیدند و ندا کردند در شهر که احمد مظفر و منصور شد؛ و شیرین آغا در آن ایام از پیش شاهزاده ارغون به کرمان آمده بود، او را تمکین ندادند تا رنجیده برفت. در این وقت سیف الدین ملک بور و سیف الدین سکری و امیر محمد قتلغ ملک و کیدغدی با هم معاهد و محالف و متفق و متحد شدند که سلطان جلال الدین سیورغتمش را در جامع شهر تا در بارگاه هلاک گردانند و تولکشاه را قایم مقام او دارند.

این معنی با تولکشاه بگفتند. او اعلام سیورغتمش کرد. ایشان را بگرفتند و پرسیده، بعد از ثبوت دستهای ایشان از شانه بیرون

آوردند و سر و اعضای ایشان را در آن دیار عبرهً للنظار بگردانیدند.

جغرافیای حافظ ابرو، ج ۳، ص: ۷۱

چون سریر سلطنت به جلوس ارغون خان مزین شده، باید و نام ایلچی را به ابلاغ بشارت جلوس و استقرار ملک و تحصیل مال به کرمان فرستادند و بدین سبب خرابی عظیم به حال جلال الدین سیورغتمش راه یافت، و کار نصرت الدین تولکشاه انتعاش تمام پذیرفت. امیدوار و مستظهر بر عزیمت اردو به سیرجان رفت و از آنجا با مادرش بی بی ترکان و برادرش سبوکشاه روانه اردوی ارغون خان شد. متواتر و متعاقب ایلچیان به استدعای جلال الدین سیورغتمش رسیدند و او به استعجال تمام روانه شد.

چون به اردو رسید حال و کار خود را از جاده استقامت مایل و منحرف یافت. خصوم معتبر از بطانه و خانه چون پادشاه خاتون و بی بی ترکان و تولکشاه و سبوکشاه و خواجه ظهیر الدین مستوفی دندان انتقام تیز کرده و قصد استیصال او را جان بر میان بسته، جلال الدین سیورغتمش و اتباع او را به یارگوی بزرگ در آوردند و در پرسیدن و تفحص مبالغه نمودند. فاما بوقا که معتبرترین امرا بود میلی تمام به جانب سیورغتمش داشت، به لطایف حیل و حسن تدبیر آن طامه کبری از سیورغتمش دفع کرد. و در آن حال اوغان را با هزاره به هم به کرمان فرستادند تا در بیلاق و قشلاق [آنجا متوطن باشند و اگر از سلاطین آنجا تمرّدی ورزند مانع آیند، و هنوز از آن قوم در بیلاق و قشلاق] کرمان هستند.

و بوقا حکومت کرمان میان پادشاه خاتون و سیورغتمش سلطان مناصف مقرر گردانید. و پادشاه خاتون از بوقا در این صورت متشکی بود که او رشوت گرفت و در یارغو [روی دل] سیورغتمش دید و بوقا سعی نمود تا پادشاه خاتون [را به شهزاده] کیخاتو دادند و روانه روم شد؛ و خانزاده کردوجین را به جلال الدین سیورغتمش دادند و بی بی ترکان و فرزندان و خواجه ظهیر الدین مستوفی نسخه مجموع اموال مملکت کرمان

جغرافیای حافظ ابرو، ج ۳، ص: ۷۲

به دیوان بزرگ دادند مبلغ ششصد هزار دینار. بوقا چینگسنگ چون اعتنا و اهتمام تمام به حال سیورغتمش سلطان داشت، او را فرمود که صلاح در آن است که تو این جمع مال را بدین مبلغ متعهد و متکفل شوی، تا من مبالغی وجوه در تصرف خرج بگویم تا مجری دارند؛ و جهت اخراجات مقرّری مبلغ چهارصد هزار دینار بر این موجب که مفصل می گردد فرمود تا مجری و محسوب دارند: قراره مرسوم سلطنت و آش بارگاه مواجب لشکر طلایه و دیدبان و قراول غازیان عمارت سور و قلاع و کاریز و تنقیه قنوات دیوانی ادرات سوسون مرسومات عمّال و کتاب دیوان یام عرب حوایج و قهوه و دویست هزار دینار باقی به اطلاق مقرّر شد که به موجب بروات دیوان بزرگ به ارباب حوالات می رسانند و کرمان را بدین موجب بدو داده باز گردانندش. سلطنت قاوردیان به ضمان داری و صاحب جمعی مبدل گشت و سیورغتمش سلطان با مهد عالی خانزاده کردوجین به کرمان آمد و نصرت الدین تولکشاه به حکومت و تصرف اینجوی حجاجی آمده و با سیورغتمش شیوه مقابله و برابری ورزید. بی بی ترکان در اردو منتظر فرصتی می بود که در امور کرمان مداخلتی کند. چون میان بوقا و طغاجار

جغرافیای حافظ ابرو، ج ۳، ص: ۷۳

مخالفت شد و طوغان طرف طغاجار گرفت و سیورغتمش [صنیع و] تربیت کرده بوقا بود، هر دو امیر به رغم و ضدیت بوقا مربی بی بی ترکان شدند تا به تقویت ایشان عرضه داشت که اگر حکم شود صد تومان مال بر سیورغتمش متوجه گرداند که از ولایت و رعیت زیادتی گرفته است. حکم نافذ شد مشتمل بر آنکه مفرد ولایت کرمان کند و آنچه بر سیورغتمش روشن شود طلب دارند. خواجه گورکان و شرکی و فخر الدین محمد خدشاهی را به راه و ایلچی و محصلی و بتکچی همراه بی بی ترکان بفرستادند و او به عظمتی هر چه تمامتر و احکام معتبر و طبل و علم و چتر و محفّه به کرمان رسید؛ و حکم یرلیغ بر آن موجب بود که نواب و بتکچیان سیورغتمش را بگیرند، تا احوال به راستی تقریر کرده و حساب بازدهند و سیورغتمش تعلل و بهانه نکند به آنکه به اردو و

به دیوان بزرگ می‌روم و آنجا از عهده مال بیرون می‌آیم. همه در کرمان آن مال از وی به عنف بستاند. چون احکام بر این منوال رسانیدند و هنی تمام به حال سیورغتمش راه یافت و قراجه در بارگاه سلطنت کرمان بر جای او نشست و سلطان سیورغتمش بعد از بی‌عرضی، رشوت بسیار به قراجه و دیگران داد تا اگر سیورغتمش و اتباع او به اردو روند مانع نیایند، و با تمام اعیان کرمان متوجه اردو شد.

چون برسید رشوت بسیار به امرا داد و پیشکش پادشاهانه کرد تا مرحمت و سیورغامیشی شامل حال او گشته، بعد از آنکه مبلغ صد هزار دینار زیادت پیشکش خاصه پادشاه کرده بود به تعلیم امیر طوغان عرضه داشت پادشاه کرد، که مال کم ادا کرده‌ام. اگر زیادتی از ولایت بیرون آمده است برقراری که پدران من بنده در دولت پادشاه می‌خورده‌اند به اخراجات و عمارات صرف نموده‌ام. و اکنون تمام آن املاک و سرایها و مدارس و خواتق هر چه ساخته شده همه از آن باشد.

ارغون خان مرحمت فرموده یرلیغ به نفاذ انجامید که صد تومان مال که بر وی رفع

جغرافیای حافظ ابرو، ج ۳، ص: ۷۴

می‌دادند به خزانه عامره رسانند، دیگر کسی آن سخن را عرضه ندارد و نپرسد، و کرمان را ولا و اینجو به سیورغتمش سلطان مَفوّض گردانیدیم و سیرجان میراث و تصرّف پادشاه خاتون بود. سیورغتمش از راه عداوت عرضه داشت پادشاه کرد که هر سال پنج هزار دینار از سیرجان به روم می‌برند از برای پادشاه خاتون. اگر عوض مال سیرجان پنجاه هزار دینار به روم نویسند، من هر سال از سیرجان هشتاد هزار دینار به خزانه رسانم.

چون این معنی عرضه داشت یافت حکم شد که سیرجان را به تصرّف سیورغتمش باز گذارند. چون متوجه کرمان شد، پیشتر معز الدّین ملک‌شاه و خواجه فخر الملک را به سیرجان فرستاد. کوتوال قلعه و لشکریان به تمرد پیش آمدند. سیورغتمش به خویشتن با لشکری که داشت بدانجا رفت و محاصره کرد. قطعا استخلاص ممکن نشد. مردی هزار را به محاصره آن بگذشت و مراجعت نمود. مقارن وصول او به کرمان لشکر قراوناس از خراسان رسید. ستلمش نامی با چهار هزار مرد از راه سیستان بر بزم مرور نمودند و دیدبانی را که بر راه بود بکشتند و به ماهان رسیدند که شش فرسنگی بردسیر است، و حصار آن را گرفته غارت کردند و قبل از آنکه سیورغتمش و اهل شهر را خبر شود، در روز جمعه وقت اداء نماز به دروازه بردسیر رسیدند. مردم به هم برآمدند و آن جماعت از غلبه شهر متوهم شدند. پس بیرون شهر نشستند و دیهه‌های حومه و اطراف گرمسیر و سردسیر را تمامت بتاختند و غارت و تاراج کردند و اسیر بردند. از روم ایلچیان پادشاه خاتون پرسیدند و حکم شهزاده کیخاتو رسانیدند که با قلعه سیرجان تعلق نسازد، و مکتوبات پادشاه خاتون مشتمل بر آنکه می‌باید قاعده خواهر برادری را منهزم نگرداند و [جای صلح بگذارد و] در استخلاص قلعه سیرجان مبالغت ننماید.

جغرافیای حافظ ابرو، ج ۳، ص: ۷۵

قطعا مفید نیامد و التفات نمود. در این زمستان در اردو بوقا را به یاسا رسانیدند. و امیر نوروز در خراسان یاغی شد و بی‌بی ترکان به طغاجار و دیگر امرا عرضه داشت که سیورغتمش با بوقا هم کنکاج بوده است، مصداق این سخن آنکه دختر را شاه عالم به پسر بوقا داده بود. عزم قصد و استیصال سیورغتمش کردند. و در تبریز بی‌بی ترکان به مفاجا بمرد و تولک‌شاه و سبوک‌شاه با سیورغتمش صلح کردند و قلعه سیرجان بعد از دو سال محاصره مفتوح شد و پادشاه خاتون از روم جهت انتزاع سیرجان از دست سیورغتمش به اردو آمد. ارغون مقدم او را عزیز داشت. سعد الدوله یهود پیش پادشاه ارغون معتبر شده بود. پادشاه خاتون با او مشورت کرد که سیورغتمش را از کرمان طلب داشتند. چون در آمدن تعلل نمود حکم شد که سیورغتمش قلعه ولایت سیرجان را به امیر بهرام نام از ملوک همدان که نوکر سعد الدوله وزیر بود باز گذارد. پادشاه خاتون برادرزاده خود طغان‌شاه و پسر حجّاج سلطان را به احکام به تصرّف و اهتمام املاک خاصّ به کرمان روانه کرد و خود باز به روم مراجعت نمود.

و در ماه ربیع الآخر سنه تسعین خیر رسید که پادشاه ارغون نماند. سیورغتمش به تصوّر آنکه بعد از آن او را به خود استقلالی و استبدادی باشد، شماتت و بشاشت نمود تا به حدّی که مولانا تاج الدّین خوافی به مهمّ شاهزاده غازان به کرمان آمده بود بگریخت و لشکرهای قیدو خان با نوروز از آب آمویه عبور کرده به خراسان در آمدند. و اتابک لور یاغی شد و اصفهان را لران بگرفتند. در یزد بهاء الدّین تفتی خروج کرد و آتش فتنه در عراق و خراسان تصاعد پذیرفت. چون کیخاتو بر تخت نشست امیر سکور را در ممالک استخلاف فرمود و خود به روم مراجعت نمود. بدین موجبات سلطان سیورغتمش را در کرمان استقبال و استبدادی دست داد و مال و ارتفاعات ولایت به مراد خود خرج کرد. و

جغرافیای حافظ ابرو، ج ۳، ص: ۷۶

در آن ایام مسعود پسر ملک محمود قلهانی برادر خود ملک نصرت را که پادشاه هرموز بود بکشت. چون خبر به سیورغتمش رسید در گرمسیر بود. فی الحال لشکر به هرموز برد و مسعود مال را فدا ساخته صد و پنجاه هزار دینار زر سرخ اسدی که یک مثقال در آن وقت به سه دینار رایج بود، چنانچه پنجاه هزار مثقال طلا- باشد با دیگر تحف و هدایا از اسبان عربی و جواهر نفیسه پیش سیورغتمش فرستاد و اتباع و نواب او را هر یک علیحده. سیورغتمش هرموز را بدو مسلمّ داشته به کرمان مراجعت نمود. چون کیخاتو از روم بازگشت، پادشاه خاتون مصاحب بود و در اوج اعتبار. احکام به موجب دلخواه حاصل کرده متوجّه کرمان شد. از اصول این خبر سیورغتمش عظیم مستشعر و خایف گشت. با نزدیکان خود مشاورت نمود. بعضی از ایشان شیوه غدر ورزیدند و بگذاشتند که او به طرفی بیرون رود. اوغان و هزاره مغول را اعلام دادند که او خواهد گریخت تا ایشان سر راهها فرو گرفتند.

سیورغتمش هایم و متخیر بماند و شیرامون امیر اردوی پادشاه خاتون به کرمان رسید. اعیان کرمان تمام از سیورغتمش برگشته بدان طرف ملتجی شدند. سیورغتمش بالضروره با شهزاده کردوجین و ییلاق خاتون و فرزندان و اموال و اتباع و خزاین و نفایس به راه شیراز- به سبب آنکه آوازه بود که پادشاه خاتون از راه یزد می‌رسد- روانه شدند تا ملاقات نیفتد. و شیرامون و لشکر اوغان نیز با او همراه شدند. به وقت بیرون رفتن اموال بسیار به ودایع به مردم سپرد به معرفت قوام الدّین که بتکچی بود. بعضی در چاهها و زیر زمینها دفینه نهاد.

چون از سر حدّ کرمان نهضت کردند به جزایر شیراز رسید، ناگاه در میان صحرا رایات پادشاه خاتون و محفّه ظاهر شد با لشکر انبوه. آنجا هیچ چاره دیگر نبود. با خداوند زاده کردوجین پیشکشی نیک ترتیب دادند و به انواع نقد و حسن و جواهر و

جغرافیای حافظ ابرو، ج ۳، ص: ۷۷

جامهای نفیس و اسبان عربی و قطارهای استر و شتر تکشمیشی کرد و سیورغتمش سلطان مراسم خدمت تقدیم نمود. ردای عجز و ضراعت بر دوش افکنده و حلقه کبر و جبروت از گوش برکنده در مقام تضرّع و موقف شفاعت ایستاد. اموال و بینه او تمامت در تصرف پادشاه خاتون آمد و سیورغتمش سلطان یک سواره بماند.

جغرافیای حافظ ابرو، ج ۳، ص: ۷۹

صفوة الدّنيا و الدّین پادشاه خاتون

و او خاتونی بس بزرگ بود. مدت پانزده سال سرادق اردوی اباقا خان به وجود او آرایش داشت. بعد از آن خاتون کیخاتو گشت. به سبب آنکه کرمان خانه و مولد او بود و می‌خواست نیز تا به مکافات و انتقام سیورغتمش قیام نماید، بدان سبب به کرمان آمد چون به کرمان رسید سیورغتمش را در قلعه شهر محبوس داشت و موکلان بر وی گماشت و از اذلال و اهانت هیچ باقی نگذاشت و حقوق برادر خواهری و صلب رحم یکباره نابوده انگاشت. شهزاده کردوجین از فرط شفقت و کمال رأفت چند گز طناب را در میان مشک آب تعبیه فرموده فزاشی که آب به قلعه می‌برد آن را به سیورغتمش رسانید و سیورغتمش در شب بدان طناب از دریچه

به فصیل قلعه آمد و فصیل را رخنه کرده بیرون شد. بدین وجه از آن محبس خلاص یافت. نوکران کردوجین برقراری که نهاده بودند با اسبان نیکوی خیاره در زیر قلعه مستعد ساخته بودند. فی الحال با ایشان به هم بر آن بادپایان سوار شد و چون برق خاطف سراسبه روانه گشتند؛ و در صحرا کنکاج کردند که به کدام طرف روند. بعضی گفتند به جانب سیستان و از آنجا پیش نوروز. سیورغتمش گفت اگر این رأی و راه پیش گیریم به یکپارچگی رقم یاغیگری بر ما کشند و زن و فرزند و املاک و اسباب در معرض خطر باشد. بعضی گفتند پیش شهزاده غازان رویم، که در آن تاریخ در مازندران بود. اندیشه‌ای مقرون به صواب و صلاح بود اما قضای آمده او را بر آن داشت که روانه اردوی کیخاتوخان شد.

چون آنجا رسید امیر آق بوقا مربی او گشت. پادشاه خاتون بدین سبب مضطرب

جغرافیای حافظ ابرو، ج ۳، ص: ۸۰

گشت کسان فرستاد تا اموال وافر و استرضاء آق بوقا کرد؛ و اموال بسیار از برای هر کس که تصور کرد که سخن او خواهد گفت بفرستاد. به کیخاتو او توکی فرستاد و پیغام داد که سیورغتمش دو سال بر خلاف حکم تو استمرار نمود و من غصه‌های بسیار از او تجرع کردم. این معنی مؤثر آمد. او را در صحبت خوارزمی ترخان و اندای بهادر و نوکران پادشاه خاتون به کرمان فرستادند و یک سواره به شهرش در آوردند. به صوب اذلال و اهانت در خانه‌ای محبوس و موقوف ماند تا باید و اطلاق او را التماس نموده حکم یرلیغ بر دست جرغدای و قتلائی از امرای خود بفرستاد مشتمل بر آنکه سیورغتمش و دخترش شاه عالم را روانه گردانند.

پادشاه خاتون در اطلاق و انفاذ سیورغتمش تعلل نمود، فاما شاه عالم را ساختگی کرده روانه گردانیده با برادرش قطب الدین شاه جهان و مادرش بیلاق خاتون بفرستاد. بعد از آن سیورغتمش سلطان را از حبس بیرون آورد و با هم معاهده و مصالحه کردند و در بارگاه بر کران تخت خودش بر صندلی نشاند. آنگه به سرای او رفت. شاهزاده کردوجین و سیورغتمش سلطان طویبی عظیم به تکلف کردند و با هم خوش برآمدند. و سیورغتمش سلطان در مهمات ملک و دولت مدخل می ساخت، چنانچه قصد و عنایت او پیش پادشاه خاتون عظیم مؤثر می آمد و مردم کرمان بدو تقرّب نمودن گرفتند و در شب به خدمتش رفتند و استمالت جانب او کردند. جمعی که در اول وهلت قصد او کرده بودند متوهم شده انگیزها کردند و گفتند او سر خروج دارد و دلیل آنکه مردم بسیار در عهد او آمده‌اند. [و در شب پیش او می‌روند. و گفتند که یکی از جواری را زهر داده است که به هنگام فرصت، به خورد پادشاه خاتون دهد. فی الجمله بدین بهانه] او را باز بگرفتند و در شب بیست و هفتم رمضان سنه ثلاث و تسعین و ستمایه به وقت افطار به

جغرافیای حافظ ابرو، ج ۳، ص: ۸۱

خفق و خبه‌اش هلاک کردند و گفتند که از غصه قصد خود کرد.

و شهزاده کردوجین در خانه‌ای از خانه‌های شهر موقوف بود. چون از این واقعه آگاه شد به سرای باز آمد و مراسم عزا و اضطراب و قلق بر وجهی که مناسب و ملایم نژاد بزرگ و عنصر کریم و خلقی عظیم باشد به جای آورد، و پادشاه خاتون علی‌الرسم به شرط عزا به ظاهر اقامت کرد.

خواهر برادری بکشد از برای ملک‌خاک سیاه بر سر فرمان و ملک باد

در نوروز سنه اربع و تسعین ستمایه خبر رسید که باید و اغول در بغداد خروج نموده و امرا طرف او گرفته کیخاتو خان را بکشتند. از این خبر به غایت مضطرب شد.

چون به تحقیق پیوست خاندان کردوجین با اتباع و هواخواهان جلال الدین سیورغتمش از کرمان بیرون آمده به طرف مشیز رفتند. ایلچی شهزاده بایدو، چغان نام برسید و هزاره اوغان بدیشان متصل شده از هر طرف لشکری بدیشان پیوست. مراجعت نموده به محاصره شهر آمدند و پادشاه خاتون خواست که متوجه خراسان شود. جمعی که ملازم او بودند از کرمانیان او را منع کردند. در قلعه شهر متحصن شد و خواست که مولانا صدر الدین را پیش شهزاده غازان فرستد، آن نیز نکرد. به کرامات شیادان و خوش آمد

مزاح گویان روزی می‌گذرانید، تا اکثر امرا و معتبران او رویگردان شده به خدمت خانزاده کردوجین پیوستند.

چون کار از دست برفت پادشاه خاتون کلید دروب شهر پیش خانزاده کردوجین فرستاد. لشکر به شهر آمدند. و امرا و اعیان پادشاه خاتون در قید اسارت گرفتار شدند و پادشاه خاتون را نیز در خانه جلالی محبوس و موقوف داشتند و اعلام بایدوخان کردند. بعد از آن خانزاده کردوجین عزیمت توجه اردو کرده روان شد و پادشاه خاتون را

جغرافیای حافظ ابرو، ج ۳، ص: ۸۲

به موگلان سپرده همراه گردانید. چون به کوشک زر رسیدند پیغام سلطان زاده شاهزاده عالم و فرمان باید و خان رسید. چند تن به خیمه پادشاه خاتون در آمدند و گفتند «کیلا بکیل و صاعا بصاع».

درختی که پروردی آمد به باربینی هم اکنون برش در کنار

اگر بار خار است خود کشته‌ای و گر بریان است خود رشته‌ای

همچنان که با برادر کرده بود او را نیز همان شربت چشانیدند.

چو بد کردی مباش ایمن ز آفات که واجب شد طبیعت را مکافات

و آنجا در دیهکی مختصر دفنش کردند. بعد از آنکه سلطان محمد شاه به حکومت کرمان آمد، فرمود تا صندوق آن خاتون را به آیین و رسم پادشاهان شرایط عزا تقدیم نموده در مدرسه مادرش قتلغ ترکان به خاک سپرد.

بعد از نهضت شهزاده کردوجین، نصرت ملک در کرمان نافذ امر و نهی شد تا سراغی باورجی که از حکم یرلیغ بایدو به راه باسقایی به کرمان آمده بود و خواجه قوام الدین وزیر کشته؛ در آن نزدیکی از پیش شهزاده غازان ایلچیان ابراهیم سکورجی و یوسف بوکا واینه غازی نایب نوروژ به تحصیل مال چریک خراسان به کرمان رسیده بودند و به حکم بایدو سریر سلطنت کرمان [به نام] قطب الدین شاه جهان صدور یافت. چون با مادرش ایلاق خاتون از اردو و منفصل شده به همدان رسیدند، رایات همایون پادشاه زاده جهان، غازان، به ری رسیده بود. بعد از آن بایدو گریخته، چون سلطنت بر غازان قرار گرفت، شیرآمون از امرای پادشاه خاتون و کوچک

جغرافیای حافظ ابرو، ج ۳، ص: ۸۳

سکورجی به ضبط کرمان و قبض بایدوئیان از حکم یرلیغ غازان به همدان رسیدند.

حمایت بودان خاتون مانع آمد از آنکه تعرضی به قطب الدین شاه جهان و مادرش رسانیدندی. فاما اموال و احمال ایشان در معرض غارت و تاراج آمد. چون خبر جلوس غازان به کرمان رسید نصرت ملک و سراغی و نواب بایدو، ابراهیم سکورجی و یوسف و ایبه غازی را بگرفتند و در قلعه مقید و محبوس داشتند و با اموال و خزاین و اعلاق و نفایس سلاطین و اندوخته و توخته خود و اتباع و زن و فرزند متوجه صوب سیستان شدند. و مولانا تاج الدین خوافی و پسرش صدر الدین که سمت اختصاص به حضرت غازانی داشتند به در خانه پادشاه خاتون رفتند و با اعیان و حواشی پادشاه خاتون منضم گشته شعار غازانی اظهار کردند و نفیر مژده و شادی و غریو طبل و کوس به کره اثر رسانیدند و ایلچیان محبوس مقید را از حبس مطلق گردانیده در کرمان تمکین دادند. ایشان با سواران جمّازه چند منزل بر عقب گریختگان برفتند و چون از ایشان اثری ندیدند مراجعت نموده به وقت مراجعت کرای منگو نام که صندوقچه جواهر پادشاه خاتون داشته گرفتند و آن اعلاق و نفایس که خواتین نامدار و خواقین خیار و سلاطین کامکار در سالهای بی‌شمار از اقاصی امصار و اقطار دیار به سعی و جهد بسیار به چنگ آورده بودند در دست تغلب ایشان بماند. در روز عید اضحی سنه اربع و تسعین و ستمایه فروغ منابر کرمان به زیور فرّ نام مبارک غازان آرایش دادند و مولانا تاج الدین و پسرش صدر الدین شرط نثار و تعظیم تقدیم نمودند. سبوکشاه به اتفاق شیرامون و کوچک به امور حکومت قیام می‌نمودند و بایدوئیان را به فنون عذاب تعرض می‌رسانیدند و قوام الدین وزیر تا به وقت رسیدن مظفر الدین سلطان محمد شاه در حبس و توکیل بماند.

جغرافیای حافظ ابرو، ج ۳، ص: ۸۵

مظفر الدّین و الدّین ابو الحارث محمّد شاه سلطان

سلطان مظفر الدّین محمّد شاه به وقت استیلا و غلبه پادشاه غزان در خیل خانه امیر قطب الدّین موقوف گونه بود. یک سواره مستقبل رایات غزانی گشت. امیر نور الدّین و امیر مولای به وسیلت ملک ناصر الدّین صورت حال استعداد و استحقاق او حکومت کرمان را در بندگی شهزاده غزان عرضه داشتند. حکم یرلیغ به تفویض ممالک کرمان بدو نفاذ پذیرفت و چتر وال و نایره و شمشیر و سیفور و سیورغامیشی فرمودند و با ساز و ابّهت در ملابس عظمت به ملک موروث خرامید. اهالی ولایت عموماً و اتباع و اشیاع و بندگان و چاکران پدر و عمّه‌اش خصوصاً به قدوم او استبشار نمودند، الاّ غیاث الدّین سبوكشاه که به استظهار دامادی امیر نوروز به حکم آنکه دوندی شاه خاتون دختر حجّاج سلطان از ایلکویگی در حباله او بود گریخته به بندگی حضرت رفت [و علاء الدّین حسن شاه که هم از یلکویگی بود پیش از وصول برادرش محمّد شاه سلطان به بندگی توجّه نموده بود] و شرف تکشمشی دریافتند و به حکم ذریعت خویشاوندی امیر نوروز، از حکم یرلیغ منصب اشراف و امیر شکاری و نیابت امیر نوروز در کرمان بدو تفویض رفته، و به تعلیم و تلقین و اغراء و اغواء نصرت الدّین تولکشاه قاعده سلطنتی تمهید کرد. چنانچه حواشی و خدم خاص، او را سلطان علاء الدّین می خواندند، و خواجگان قوام الدّین وزیر و نصیر الدّین بهاء الملک از حکم یرلیغ ملازم او گشتند، نومیدان عاطفت محمّد شاهی به وی پناهندند و تیمور بوقای ییلدوزجی و طغای نوکر امیر نوروز مصاحب او بودند. ملک اعظم ناصر الدّین که تمشیت امور سلطنت محمّد شاه

جغرافیای حافظ ابرو، ج ۳، ص: ۸۶

سلطان را از حکم یرلیغ به کرمان آمده بود در تقویت جانب محمّد شاه مساعی جمیل به تقدیم رسانید.

به سبب اضطراب امور و اختلاف جمهور و خلّو خزانه و ازدحام ایلچیان و تشدّد محصّیان و اشراف سلطان و قایم ماندن دست منازعت و مخالفت میان برادران، رعایای کرمان را در آن سال ضرری و زحمتی قوی رسید. و این حادثه اول وهنی بود که به حال کرمانیان تطرّق نمود. و غیاث الدّین سبوكشاه چون شرف تکشمشی یافت، اموال و افزار نقد و جنس امیر نوروز و دیگر امراء و وزیر وقت، مخلص الملک شرف الدّین سمنانی، را تکلف اتحاف و اهدا کرد و بر مال کرمان مبلغی بیفزود. بر آن مستزاد تصرّف کرمان را متعهّد و متقبّل شد و حکم یرلیغ مشتمل بر تقلید و حکومت بَر و بحر کرمان بدو نفاذ پذیرفت.

وصول این خبر مقتضی نهضت سلطان محمّد شاه شد به صوب اردو با اکثر اعیان کرمان؛ و ملک ناصر الدّین خود پیشتر به تعجیل تمام رفته بود. چون برسید به بندگی پادشاه عرضه داشت که در تمامت بلاد فارس و عراق و کرمان آوازه و خبر آن است که مفاتیح حلّ و عقد امور در قبضه ارادت و اختیار نوروز است و زمام همگی امر و نهی در دست قدرت او، و در ممالک برادران نشانده است و دامادان فرستاده و نواب گماشته و نوکران برگزیده، و این معنی موجب وهنی تمام است در مصالح ملک. این تقریر در مزاج پادشاه به نوعی تأثیر کرد که نایره غضب و غیرت مشتعل شد. فی الحال حکم یرلیغ نافذ گشت که سبوكشاه مراجعت نماید و نواب محمّد شاه برقرار در کرمان متمکن باشند. امّا محمّد شاه متوجه اردو شود تا سخن او و سبوكشاه را در یارغوی بزرگ پرسند.

امیر نوروز در این حال به خراسان رفته بود. هم در آن ایام سلطان محمّد شاه از کرمان به اردوی اعلا رسید. امیر قتلغ شاه نوین و امیر ساتلمش و پولاد چینگسانگ و بورکای

جغرافیای حافظ ابرو، ج ۳، ص: ۸۷

یارغوجی و سلطان یساول قضیه محمّد شاه و سبوكشاه را پرسیدند و قتلغشاه نوین اعتناء و اهتمام تمام فرمود در باب محمّد شاه

سلطان؛ چنانچه قصد امیر حاجی برادر امیر نوروز و امیر ساتلمش مؤثر نیامد و حکومت او در کرمان محکمتر شد. فاما ملک شرف الدین سمنانی رضا جوئی نوروزیان را مبالغ مال کرمان بر سلطان محمد شاه حواله داشت و همانجا محصلان غنیف آن وجوه که به جانب بارک تعلق داشت امراء بزرگ مطالبت نمودند. بدین واسطه دمه سلطان و نواب به قروض قادح که مبلغ آن از سیصد هزار دینار بگذشت گران بار شد و این بلیت موجب استیصال کرمانیان آمد.

و در همین ایام علاء الدین حسن شاه نیز از کرمان برسد و به برادر ملحق گشت.

سبوكشاه منكوب و مفلوك گشته به خراسان رفت و امیر نوروز اینی خود را حاجی طرغون بی حکم یرلیغ جهت تحصیل مال چریک خراسان به کرمان فرستاد و حاکم مطلق گشت. سلطان محمد شاه و تیمور بوقا یددوزجی بر جناح استعجال باز به کرمان فرستادند با حاجی شیوه مقاومت ورزیدند و دست محمد شاه بالا آمد. حاجی را به ضرورت از کرمان منزعج بایست شد.

هم در این سال سنه خمس و تسعین و ستمایه مولانا اعظم قاضی فخر الدین هراء به راه وزارت با احکام و یرلیغ و نایره به کرمان آمد و بر پهلوی تخت سلطنت بر صندلی صدارت نشست و کار ولایت و دیوان در دست گرفت. سبوكشاه با برادر امیر نوروز، یولدوق به کوبنات آمدند و یولدوق متغلب و اربه شهر هجوم کرد. میان او و محمد شاه سلطان منازعت و مکاوحت به محاربت و مقاتلت انجامید و مفلوك باز به کوبنات

جغرافیای حافظ ابرو، ج ۳، ص: ۸۸

مراجعت نمود. محمد شاه [سلطان با لشکری] ساخته بر عزم از عاج ایشان به زرنند رسید. به مجرد آوازه عزیمت او یولدوق و سبوكشاه پس از آنکه کوبنات را غارت کرده بودند به خراسان معاودت نمودند.

در اثناء این حال خبر رسید که لکری و حاجی و ستلمش و نوروزیان را در اردو بیاسا رسانیدند و امیر سومای و هرقداق با لشکرها به گرفتن نوروز بر نشستند. سلطان محمد شاه، اینه غازی و سایر نوروزیان که در حدود کرمان بودند در قبض آورد و نصرت ملک و علی ملک و برادران که از سیستان به خدمت ملک امیر نوروز رفته بودند و بدو مختص گشته، در غیبت محمدشاه سلطان با دو هزار مرد و سگزی به در شهر کرمان آمده.

چون از تسخیر و استخلاص آن نومید شدند در شهر و قلعه بم تمکن و تحصن نمودند و به ظاهر طاعت گونه‌ای می‌داشتند. در این وقت اعلان عصیان و اظهار تمرد کرده نواب سلطان محمد شاه را که آنجا بودند گرفتند و علی ملک به استمداد و استنجا به جانب سیستان رفت. محمد شاه به وصول این خبر مضطرب گشت. فی الحال با آن مقدار لشکر که حاضر داشت متوجه بم شد و به اطراف ولایت فرستاد تا حشر بیرون کنند و در راه لشکر اوغان و تراکمه بدو پیوستند. هم در روز اول که به بم رسیدند شهر بیرونی را به قهر و غلبه بستند. بعد از آن از سیرجان و اطراف کیج و مکران چریک برسد. مقدار پنج هزار سوار و پیاده در خدمتش مجتمع شدند و شهر و قلعه را محاصره کرد. مدت دو ماه هر روز از غزه میمون بام تا طره مفتول شام به محاربه و مقاتله از بیرون و درون قیام می‌نمودند. آخر الامر به واسطه عدم ذخیره و قوت کار ایشان به اضطرار انجامید. ایمه و صلحا را به استیمان بیرون فرستادند و بضاعت ضراعت و

جغرافیای حافظ ابرو، ج ۳، ص: ۸۹

شفاعت را سرمایه نجات و خلاص ساخت. ایشان را محمد شاه امان داده مصاحب خود به کرمان آورد. ایشان اندیشه مکر و غدری کردند. محمد شاه بر آن وقوف یافته ایشان را بگرفت و محبوس کرد. بعد از تفحص، نصرت ملک و برادرش و جمعی از متابعان را به تیغ انتقام گذرانید.

در این سال حکومت سیرجان با توابع به مولانا تاج الدین خوافی و پسرش مولانا صدر الدین [از حکم یرلیغ مقرر شد و مولانا صدر الدین به همتی] بلند و صدری وسیع ایالت آن خطه را تصدی نمود و کار او نور و بهاء و قوت و استیلا گرفت تا متکفل وزارت

ممالک و متقلد حکومت مجموع بر و بحر کرمان گشت. و نصرت الدین تولکشا به سوء اعمال و قبح افعال خود گرفتار گشته به حکم محمد شاه سلطان در قلعه سیرجان محبوس ماند. میان سلطان محمد شاه و تیمور بوقا غباری پیدا شد. مولانا فخر الدین قاضی هرات و تیمور بوقا بر قصد محمد شاه متفق گشتند. چون تیمور بوقا به اردو رسید از هر نوع در باب سلطان محمد شاه سخنها پیش شهزاد غازان عرضه داشت. حکم یرلیغ در باب استخراج دو ساله کرمان به مشارکت مولانا فخر الدین و امارت لشکر مغول به نام خود حاصل گردانید و تولکشا و امیر شادی و اقارب و برادران نصرت ملک و قوام الدین وزیر ملازم تیمور بوقا شدند. وهنی تمام به حال سلطنت محمد شاه راه یافت.

بر بروات دیوانی و امثله و مکتوبات نشان کردند و قراتمغا زدند.

در زمستان این سال لشکر قراوناس بر اوغانیان زده بودند و غارت کرده به اتفاق به طرف رودبار رفتند. چون بهار شد تولکشا بعد از اظهار مکاوحت با سلطان محمد شاه گریخته به اردو رفت و محمد شاه نیز عزیمت اردو مصمم گردانید. و تیمور بوقا نیز با اعوان و اعضا بأسرهم روانه شدند. در اواخر رمضان سنه ثمان و تسعین و ستمایه سلطان محمد شاه از راه ابرقوه متوجه بندگی شد و برادرش علاء الدین حسن شاه و خواجه ظهیر الدین را در کرمان استنابت فرمود. مولانا فخر الدین قاضی هرات و اکابر کرمان در جغرافیای حافظ ابرو، ج ۳، ص: ۹۰

هشترود به اردو رسیدند و پادشاه در آن هفته به صوب بغداد حرکت کرد، و حکایت تیمور بوقا و قاضی و سلطان محمد شاه را در حدود واسط پرسیدند و سلطان محمد شاه از حکومت کرمان معزول گشت، و کثرت قروض نیز علاوه آن نکبات آمد.

جغرافیای حافظ ابرو، ج ۳، ص: ۹۱

ذکر سلطنت قطب الدین شاه جهان

جغرافیای حافظ ابرو؛ ج ۳؛ ص ۹۱

د از او سلطنت کرمان را به قطب الدین شاه جهان دادند و امور وزارت کرمان بر مولانا فخر الدین قاضی هرات مقرر شد. و آن وزارتی بود بالای مرتبه سلطنت کرمان.

و نیکتای پسر التاجونوین را به راه باشقایی، و تیمور بوقا را به راه امیری هزاره مغول به کرمان فرستادند و ولایت را بلوک گردانیده در عهده نصرت الدین تولکشا و نظام الدین فخر الملک و ظهیر الدین و قوام الدین کردند. و مولانا فخر الدین [حاکم و وزیر کرمان گشته روانه کرمان شد. چون به کرمان رسیدند بر خلاف گذشته مولانا فخر الدین] تکبر و تجبر آغاز کرد و خود را از مجموع زیادت می داشت. محمود شاه برادر سلطان شاه و سبوکشا و اعیان ترکمانان با هم متفق شدند و شبی بر قاضی و نیکتای که با شقاق بود خروج کردند و تمامت را در قید و قبض آورد. تولکشا و امیر شادی گریخته در جاروک که به چهار فرسنگی شهر است به تیمور بوقا پیوستند و مولانا فخر الدین و پسران و داماد را به خلافتهای متنوع و اهانت‌های گوناگون تعرض نمودند و در موقف خواری داشتند.

پنج روز محبوس و مقید بود. بعد از آن هر یک را بر دروازه‌ای به شمشیر گذارنیدند و اتباع و نواب ایشان را نیز بکشتند.

شاهان و ملوک و تراکمه کرمان و بعضی از وزراء و صدور نیز آتش این فتنه را بالا دادند. مقناطیس وار بلا را به خود کشیدند و نیندیشیدند که سطوت یأس و صولت

جغرافیای حافظ ابرو، ج ۳، ص: ۹۲

قهر و بطش غازانی دمار از نهاد ایشان بر آورد. شهر و قلعه را حصار گرفتند و اوباش و رعا و تراکمه و مفسدان فتنه‌انگیز و فنانان فسادجوی را بر خود مجتمع گردانیدند و ترتیب منجیق و عژاده و قلعه‌داری در بندان کردند.

تیمور بوقا و هزاره اوغان و بعضی از اعیان کرمان که با او بودند با لشکری که معدّ بود بر ظاهر شهر خیمه اقامت زدند و خبر به اطراف فرستادند. امیر ساداق و خرمنجی با لشکرهای شیراز و عراق رسیدند و از سیرجان مولانا صدر الدین سپاه آراسته به مدد ایشان فرستاد و در انفاذ علوفات لایق و اقامت مراسم مدد و سعی و اجتهاد ید بیضا نمود. دست محاربه من الصبح الی الزواح قایم بود و نصرت ملک شالی و اتباع از بم با لشکریان آنجا بی‌اعانت و مدد اصحاب شهر متوجه کرمان گشتند. لشکر تیمور بوقا سحرگاهی بر ایشان زدند و اکثر را به تیر و شمشیر گذرانیدند، و بعضی با نصرت ملک به لطایف حیل خود را به شهر انداختند. (از لرستان نصرت احمد با لشکر لرستان متوجه شد [و از نواحی ممالک] چون لر و شبانکاره و غیرهم لشکرها بر سمت کرمان روان شد؛ و جهت اعلام این حادثه کسان بر جناح استعجال به بندگی غازان فرستادند. و در موصل به وقت آنکه رایات غازانی صبح کردار از شام طالع و شارق شده بود رسیدند.

حکم یرلیغ (نافذ شد تا سلطان محمد شاه که در آن یورش ملازم او بود حاضر گردانیدند و کیفیت تدبیر این حال از او پرسید. بعد از مشاورت مصلحت چنان نمود که حکم یرلیغ) به تفویض سلطنت به سلطان محمد شاه صادر گشت و به شاهان و ملوک عاصی احکام متضمن وعد و وعید و تأمین و تخویف و استمالت و تربیت نفاذ پذیرفت؛ و امیر جرغدای را به امارت لشکر و نوکری امیر ساداق نامزد گردانیدند و خواجه صدر الدین ابهری را به راه وزارت معین گردانیده بفرستادند.

جغرافیای حافظ ابرو، ج ۳، ص: ۹۳

قریب یک سال آن محاربه و محاصره برداشت و کافّه اهالی کرمان پایمال قضا و قدر و دست فرسای خوف و خطر گشتند. در داخل شهر عاصیان و یاغیان دست به تاراج و نهب اموال رعایا و سفک دماء و قصد جانها و غارت خان‌ومانها و تعذیب ارباب بیوتات و تخریب بناهای محلات بر آوردند. و لشکر که در بیرون شهر بودند دور و قصور ربض و ظاهر را قاعا صنفصفا گردانیدند. چنانچه نکبت ملازم دلها و بلیت مزاحم جانهای خواصّ و عوام خارج و داخل شهر کرمان گشت و بلیت قحطی هایل و غلابی عظیم بر اهل شهر طاری و متطرّق شد. تا به حدّی که سدّ رمق به ادیم و انبان و چرم و سختیان جوشیده می کردند و سگ و گربه را قوت می ساختند. بعد از آن وبایی عظیم هایل واقع شد که هر کس از قحط و نیاز و تیر و تیغ باز پس آمد در آن وبا فرو رفت.

و این مدّت تمادی پذیرفت و سبوکشاه عزیزمت مصمّم گردانید بر آنکه شبی از شهر گریخته به جانب سیستان رود. محمودشاه و اتباع او را معلوم شد. او را گرفته پیش امرای بیرونی فرستادند. و از آنجا مسلسل و مقتید به اردو بردند و پرسیده به یاسا رسانیدند. و علامه الدّین حسن شاه و بعضی از اکابر به لطایف حیل خود را از شهر بیرون انداخته به لشکر بیرون پیوستند؛ و هر شب طایفه‌ای گریخته پناه به لشکرگاه می آوردند و در شهر و قلعه، به کلی امداد قوت و ذخیره منقطع شد.

محمود شاه امان طلبیده بیرون آمد و امیر ساداق که حاکم فارس بود شهر و قلعه را نیکو ضبط فرمود و ضعف و بیچارگان محاصر را در پناه و جناح رعایت گرفت، و جمعی را که آن فتنه انگیزخته بودند و در آن سعی نموده به یاسا رسانید و محمود شاه را مقتید به اردو فرستاد و در حدود همدان متوفی شد. امیر ساداق به شیراز مراجعت فرمود و لشکرهای فارس و عراق و باقی مواضع به مقام خود معاودت نمودند. امیر جرغدای و نیکتای و محمود سکورجی و تیمور بوقا و خواجه صدر الدّین ابهری در شهر و ولایت

جغرافیای حافظ ابرو، ج ۳، ص: ۹۴

متمکن شدند و پادشاه غازان، سلطان محمد شاه را تربیت فرموده بار دیگر یرلیغ سلطنت کرمان ارزانی فرمود.

چون به کرمان رسید ولایتی یافت خراب و مغضوب، و رعیتی دید مستأصل و منکوب، و خزانه‌ای مشاهده کرد تهی و منهوب. مقارن و وصولش به کرمان ایاجی گورگان با بیست هزار سوار قراواناس به ولایت کرمان هجوم نمودند و خاون و مغون و گرمسیرات بحذافیرها عالیها سافلها گردانیدند. سلطان محمد شاه و امیر جرغدای و نیکتای و محمود سکورجی موافقت نموده از کرمان بیرون آمدند و متوجه گرمسیر شدند و لشکر قراواناس به طرف سیرجان بدر رفتند و دیه‌های آن نواحی را غارت و تاراج کردند. حتی که

اسیر و برده گرفتند و به جانب فارس و گرمسیرات آن نواحی رفتند.

سلطان محمد و امرای مذکور در حدود جیرفت یک دو ماه بگذرانیدند و شب و روز شرایط حزم و احتیاط به جای می‌آوردند. بعد از آنکه لشکر مراجعت نمودند به شهر باز آمد و به ضبط امور و نظم منشور و جبر مکسور بدانچه موسوع و مقدور بود اقبال فرمود، و به اتفاق خواجه صدر الدین ابهری صورت اختلال امور و احوال کرمان و کرمانیان به سبب وقوع فتنه گری بلقاق و خرابی بقاع و صقاع و اطراف و اکناف ملک عرضه داشت و تدارک خلل و جبر کسر ضعفا و رعیت از مراحم و عواطف پادشاه و ارکان دولت طلبید. این ملتمس را به شرف ایجاب مقرون داشته صد و چهل هزار دینار از مال کرمان در

جغرافیای حافظ ابرو، ج ۳، ص: ۹۵

محل نظر و تخفیف آوردند و بر این موجب احکام یرلیغ و موامره داد. ریاض پژمرده حال و روزگار، کرمانیان را به اندک نضارتی بازدید آمد. اما بعد از آن قطب الدین محمد شاه از انهماک شرب و امتطاب بر صهوات شهوات به امزاج متضاد و سوء المزاج مبتلا شد. در سن بیست و نه سالگی در شق بم با هزاران حسرت از این جهان فانی به سرای باقی انتقال کرد و مرقد او را به دار الملک آوردند. و برادرش حسن شاه بعد از او به بیست روز به مرض یرقان و سوء القتیة در گذشت. چون این خبر به بندگی غازان خان رسید، قطب الدین شاه جهان را که آنجا ملازم بود و ابا عن جد سلطان زاده کرمان، حکم یرلیغ به تفریر سلطنت کرمان بر وی نفاذ پذیرفت. به کرمان آمد و در شهر سنه ثلاث و سبعمایه خیر طامه کبری اعنی وفات پادشاه اسلام، غازان خان، برسید و از غایت حماقت و بی‌فکری اظهار بشاشت کرد و فرمود تا مولانا مجد الدین که فرستاده غازان خان بود بگرفتند و شهید کردند و ایلچیان و متعلقان امراء و وزراء آن حضرت را در قبض آورد و لشکرها به سیرجان کشید تا آن موضع از دست مولانا صدر الدین انتزاع کند. چون سلطان الجایتو محمد خدابنده پادشاه شد و صورت این حال در پایتخت اعلا عرضه داشتند، ملک ناصر الدین را به حکومت کرمان مقرر گردانید و سلطنت قراختائیان منقطع شد. و مدت حکومت ایشان از سنه تسع و عشر و ستمایه تا سنه سبع و هشتاد و هشت سال بود. و این قطب الدین شاه جهان را یک دختر بیش نبود که او را قتلغ خان نام بود ملقب به مخدوم شاه که او را محمد مظفر در نکاح آورد و سه پسر از وی داشت: شاه شجاع و شاه محمود و سلطان احمد. و ایشان خود را سلطان می‌خواندند و از اینجاست عرق سلطنت ایشان به قوم قراختای. و اینجا نسب قراختائیان را شجره‌ای

جغرافیای حافظ ابرو، ج ۳، ص: ۹۶

نهاده شده که فرزندان هر یک از آن معلوم گردد. نه تن که به سرخی نام ایشان نبشته شد حکومت کرده‌اند، چنانکه شرح حکومت گذشت. پسران را نام در دایره و دختران را در مربع کشیده شد و الله اعلم بالصواب.

جغرافیای حافظ ابرو، ج ۳، ص: ۹۷

کلدوز ختایی این برادر قصد براق حاجب کرد. براق را معلوم شد و او را به قتل آورد/ جعفری ملقب به اغول ملک/ قتلغ سلطان براق حاجب/ خمتیر تاینگو/ در بخارا به وقت آمدن چنگیزخان به قتل رسید/ خواجه جوق/ قطب الدین محمد سلطان/ قتلغ ترکان خاتون سلیمان/ سیورغتمش سلطان/ حجیاج سلطان/ پادشاه خاتون/ بی‌بی ترکان قطب الدین شاه جهان/ سلطان محمد شاه شاه محمود/ شاه محمود/ شاه حسن طغان شاه در شهر سنه تسع و عشرین و سبعمایه این خاتون را امیر محمد مظفر در عقد نکاح آورد/ قتلغ خان والده السلاطین/ سبوک‌شاه/ تولک‌شاه شاه شجاع/ شاه محمود/ سلطان احمد از شعبه قراختائیان نه کس که نام ایشان به سرخی نبشته در کرمان حاکم شدند. مدت حکومت از سنه تسع عشر و ستمایه هشتاد و هشت سال.

جغرافیای حافظ ابرو، ج ۳، ص: ۹۹

اشاره

ملک ناصر الدین از نژاد سلاطین غور بود و ملازمت پادشاه غازان کرده، در صدد عظیم اشغال و جلایل اعمال آمده و اقوال و احوالش پسندیده افتاده. در این ایام از اردوی پادشاه عادل، الجایتو سلطان او را به حکومت کرمان، و مولانا ناصر الدین خوایی را که در سیرجان بود به راه نیابت و وزارت و ضبط مال مقرر گردانیدند، و ایشان امور کرمان را در سلک استقامت اطرا دادند و اطراف را مضبوط ساخته. بعد از دو سال در سنه تسع و سبعمایه ملک ناصر الدین فتح ریقان کرد که شهاب الدین ریقانی در آنجا یاغی شده بود و لشکرها به اقصای مکرانات و حدود کیج برد و تمامت را به اطاعت در آورد. و مولانا صدر الدین به کفایت و عدالت، ممالک معمور و اموال خزانه موفور و رعایا مسرور گردانید.

در سلخ رمضان سنه ست عشر و سبعمایه بساط جهانبانی الجایتو سلطان منطفی شد. و در صفر سنه سبع عشر و سبعمایه پادشاه عادل، ابو سعید بهادر خان به جای او بنشست. ملک ناصر الدین به جهت رعایت جانب خاصه و ولایت و رعیت به بندگی پادشاه اسلام و خدمت امر اشتافت، و سوابق خدمتهای گوناگون او را در ظل حمایت میر چوپان مأوی داد و در عداد نواب آن امیر بزرگ انتظام یافت و به وقتی که ایرنجبن و قرمیشی یاغی گشته قصد امیر چوپان کردند، ملک ناصر الدین شبی به تکلیف امیر چوپان را گفت که البته موضع خواب خود را بدل می‌باید کرد که دشمن نزدیک است و لشکری زیاده همراه امیر نیست. امیر چوپان آن شب خرگاه را باز گذاشته به موضع دیگر

جغرافیای حافظ ابرو، ج ۳، ص: ۱۰۰

رفت. آن جماعت شیخونی آوردند که اگر امیر چوپان در مقام خود می‌بود به دست ایشان می‌افتاد. امیر چوپان در آن قضیه از ملک ناصر الدین منت دار شد، و از حکم یرلیغ بیش از وصول ملک ناصر الدین به اردو، امیر صادو را به امارت کرمان موسوم فرموده بودند و او فرزند خود قطب الدین نیکروز را قایم مقام خود در کرمان گذاشته بود. چون احوال امیر چوپان مستقیم شد، باز حکومت کرمان به ملک ناصر الدین داد. بعد از وفات ملک ناصر الدین،

ملک قطب الدین نیکروز

حاکم کرمان بود و هر سال به ضبط مال، از اردوی سلطان ابو سعید یکی را به کرمان می‌فرستادند تا در اواخر سنه ست عشر و سبعمایه حکومت تمام بلاد فارس و کرمان بر امیرزاده تالش بن حسن بن امیر چوپان مقرر فرمودند، و او به عظمت و ابهتی تمام آن ممالک را در نظر آورد. چون به کرمان رسید جمعی ترکمانان که اهل شهر و روستا از ایشان در زحمت بودند پیش امیر تالش صورت معاش ناپسندیده ایشان تقریر کردند؛ و ایشان در آن دیار مستولی شده بودند. تمامت را به یاسا رسانید، چه اهالی کرمان از فتنه و فساد ایشان مضطر گشته بودند.

در شهر سنه اثنین و ثلثین و سبعمایه امیر مصر ملک به تحصیل مال کرمان آمد.

بعد از آن امیر محمود شاه اینجو حاکم فارس و کرمان و عراق شد و هر چند روز یکی از فرزندان خود به کرمان فرستادی.

در سنه خمس و ثلثین خواجه قوام الدین اصفهانی جهت ضبط مال دیوان به کرمان آمد.

در سنه ست و ثلثین و سبعمایه واقعه هایله سلطان سعید ابو سعید بهادر خان بود و ممالک مضطرب شد و هر کس در گوشه‌ای دعوی استقلال و استبداد پیش گرفت. ملک

جغرافیای حافظ ابرو، ج ۳، ص: ۱۰۱

قطب الدّین نیز کرمان را ضبط نموده در شهور سنه سبع و ثلثین و سبعمایه امیر جمال الدّین شیخ ابو اسحاق بن محمودشاه از شیراز به اشارت برادرش مسعود شاه به یزد آمد. آنجا او را با وجود امیر محمّد مظفر کاری دست نداد، متوجه کرمان شد. ملک قطب الدّین نیز او را در کرمان اختیاری نداد، به جانب شیراز از معاودت نمود. و در شهور سنه تسع و ثلثین و سبعمایه امیر پیر حسین بن شیخ محمود بن امیر چوپان مملکت شیراز مسخر گردانیده چون [امیر محمّد مظفر وظیفه مدد و مساعدت به تقدیم رسانیده بود و امیر پیر حسین دعوی امارت تمامت فارس و عراق و کرمان می کرد. حکومت کرمان بر] امیر محمّد مظفر مقرر فرموده و او با لشکری آراسته متوجه کرمان شد، ملک قطب الدّین با لشکری که داشت خود را قوت مقاومت او ندید، متوجه خراسان شده التجاء به ملک معزّ الدّین حسین کرد و چون به هرات رسید از ملک معزّ الدّین لشکری التماس کرد. معلّق بدانکه ممالک کرمان از سپاهی که به ممانعت و مدافعت مشغول توانند شد خالی است، به عطفه عنانی به قبضه اقتدار می توان آورد، و به التفات خاطری بر آن استیلا یافت.

ملک معزّ الدّین را این معنی در مذاق خوشگوار آمد. امیر داوود خطای را با چهار هزار مرد مصاحب ملک قطب الدّین به جانب کرمان روانه فرمود. و در آن ایام راهها در بند بود و تردد تجار بر افتاده. چون به چهار فرسنگی کرمان رسیدند، محمّد مظفر واقف شد، و لشکر خود را به اطراف و نواحی کرمان متفرّق گردانیده بود، با خواصّ خود کرمان بدیشان گذاشته متوجه یزد شد و تا آثار سرحدّ برفت و آنجا توقّف نموده و لشکرهای خود ساخته گردانید، و از یزد پسرش امیر مظفر بدو پیوست و از شیراز استمداد نمود. بعد از رفتن او ملک قطب الدّین و خراسانیان به کرمان در آمدند. و محمّد مظفر را چون لشکرش جمع شد باز متوجه کرمان شد. چون آن جماعت خبر شدند پیش او

جغرافیای حافظ ابرو، ج ۳، ص: ۱۰۲

باز رفتند و جنگ کردند. شکست بر خراسانیان افتاد و ملک قطب الدّین دیگر باره به سوی هرات متوجه شد و لشکر شیراز نیز برسید. امیر داوود پیش امیر مبارز الدّین محمّد فرستاد که راه ما باز دهند تا ما با متعلّقان العود احمد بر خوانده به جانب خراسان معاودت نمائیم. در جمادی الآخر سنه احدی و اربعین و سبعمایه امیر داوود از کرمان بیرون آمد و امیر مظفر به استقلال متصدی حکومت کرمان شد.

جغرافیای حافظ ابرو، ج ۳، ص: ۱۰۳

ذکر حکومت آل مظفر

اول امیر مبارز الدّین محمّد

چون امور حکومت امیر مبارز الدّین محمّد استقامت گرفت، روی به ضبط اطراف و نواحی آورده، قلعه بم که از محکمی به عمارت سلیمان علیه السلام مشهور است اخی شجاع الدّین به موجب یرلیغ سلطان سعید ابو سعید متصرف بود. محمّد مظفر، قتلغشاه را که از ملوک آن خطّه بود و باعث و محرص بر استخلاص آن، پیشتر با لشکری بفرستاد و خود در عقب برفت. چون برسیدند اخی شجاع الدّین به مقاومت باز ایستاد و از طرفین کوشش بسیار نمودند و بسیاری از سپاهیان تلف شدند و مدّت محاصره متمادی شد.

محمّد مظفر رسل و رسایل به اعلام آن قضیه به شیراز پیش امیر پیر حسین فرستاده پسر خود مظفر را طلبیده به محاصره آن مقرر گردانید و خود به جانب کرمان معاودت نمود. در بهار سال آینده باز به استخلاص قلعه بم متوجه شد. چون بدان دیار فرود آمدند،

اخى شجاع الدّین از قلعه بیرون آمد و حربی سخت واقع شد و امیر هندوشاه که از بهادران و سروران لشکر مبارزی بود کشته شد. عساکر به یکبار حمله کردند که شهرستان بم را مسخّر گردانند پس زور بر قلعه آوردند. اخى شجاع الدّین کس فرستاد و خواجه هلال خازن در میان شد و گفت اهل قلعه می گویند اگر لشکر دورتر رود ما به طرفی بدر رویم و قلعه بسپاریم. امیر مبارز الدّین بدین جهت دو منزل پس تر نشست.

ایشان از قلعه بیرون آمدند و ما یحجاجی که یافتند از آزوق و غیره به قلعه بردند و همچنان

جغرافیای حافظ ابرو، ج ۳، ص: ۱۰۴

به تمرد و عصیان اقبال نمودند. چون امیر محمّد مظفّر برین وقوف یافت، امیر غیاث الدّین حاجی اینه بک را به محاصره قلعه بازداشت و به طرف کرمان مراجعت نمود و قلعه بم در سال سیم مستخلص گشت. در حکومت محمّد مظفّر [در کرمان محاربه اعراب فولادی بود]. بعد از آنکه خاطر از قلعه بم فارغ کردند، جماعتی اعراب در حدود هرات و مروست بودند و [همیشه غارت و] تاراج می کردند و اهالی کرمان تا حدود خراسان از فساد ایشان متضرّر بودند. لشکری به سر ایشان برد. جنگ کردند. حسن فولاد که سردار ایشان بود به قتل رسید و غنایم بسیار به دست لشکریان امیر مبارز الدّین محمّد افتاد.

جغرافیای حافظ ابرو، ج ۳، ص: ۱۰۵

ذکر استمداد ملک اشرف از امیر محمد مظفّر

در اوایل شهور سنه اربع و اربعین و سبعمایه امیر ملک اشرف عزم تسخیر شیراز کرد و از امیر محمّد مظفّر التماس مدد نمود. در این حال مولانا شمس الدّین صابین قاضی که قلعه سیرجان در تصرف گماشتگان او بود و ضدّیتی با امیر محمّد می ورزید، پیش ملک اشرف بود. امیر محمّد پیش ملک اشرف فرستاد که اگر به اینجانب اتّحاد و دوستی دارد، علامت اتّحاد آن است که مولانا شمس الدّین را به اینجانب فرستد. و در آن ایام امیر محمّد مظفّر در یزد بود. ملک اشرف، مولانا شمس الدّین را گرفته به یزد فرستاد. چون بدانجا رسید اکابر یزد شفیع او گشته به نظر اعزاز و اکرام ملحوظ شد و آنگاه محمّد مظفّر، سلطان شاه جاندار را با هزار سوار و دو هزار پیاده به مدد امیر اشرف فرستاد. در این اثنا امیر اشرف خبر کشته شدن برادرش امیر شیخ حسن کوچک شنید.

فارس را گذاشته متوجه تبریز شد چنانچه در قصه فارس تقریر داده آمد. مولانا شمس الدّین ملازم [امیر مبارز] الدّین به کرمان آمد و قلعه سیرجان در تصرف او بود و پسرش خواجه عماد الملک کوتوال آنجا بود. بدان مقرّر شد که قلعه را تسلیم دارد اما عنان حلّ و عقد مملکت در تصرف او باشد و هر سال مبلغ صد هزار دینار به اسم مرسوم تصرف نماید. عهد کردند که با دوست یکدیگر دوست و با دشمن، دشمن باشند.

مولانا شمس الدّین ملازم شد و بعضی اکابر کرمان نمی خواستند که او ملازم باشد. از جمله یکی خواجه تاج الدّین عراقی بود. انگیزی کردند که اگر مولانا شمس الدّین واسطه شود و به شیراز رود و نزاعی که با امیر جمال الدّین شیخ ابو اسحاق در میان افتاده

به

جغرافیای حافظ ابرو، ج ۳، ص: ۱۰۶

اصلاح مبدل گرداند، ابرقوه و شبانکاره از شیراز مفروز گردانیده داخل کرمان شود.

امیر مبارز الدّین این ملتسم مبدول داشت و اسباب سفر مولانا شمس الدّین را به ترتیب تمام مهیا کرده او را روانه گردانید. چون او به شیراز رسید امیر جمال الدّین وزارت خود به شرکت سید غیاث الدّین یزدی به وی تفویض کرد. مولانا شمس الدّین کرمان را فراموش کرده متوطن شیراز شد. امیر مبارز الدّین را این معنی بر خاطر گران آمد اما معلوم شد که به رهنمونی تاج الدّین عراقی بود. بر قتل وی حکم کرد. تاج الدّین در وقت قتل این بیت بخواند، بیت:

بر تاج عراقی ز سر لطف ببخش تا خسرو تاجبخش خوانند ترا
 امیر مبارز الدین او را در این دفعه ببخشید و به سر کار او فرستاد. اما در واقعه دیگر مقتول گشت.
 جغرافیای حافظ ابرو، ج ۳، ص: ۱۰۷

ذکر لشکر کشیدن امیر شیخ به کرمان

بعد از آن امیر شیخ ابو اسحاق لشکری ترتیب کرده متوجه کرمان [شد و] چون به حدود کرمان در آمد به هر جا که نزول کرد دیار آن دیار نگذاشت. چون به ظاهر سیرجان رسید، پهلوان علی دارکی از قبل امیر مبارز الدین آنجا بود. چون لشکر برسد همان روز شهر را مستخلص کردند و روی به قلعه نهادند. چنان ازدحامی شد که یک هزار و دویست آدمی در راه قلعه به زیر دست و پای یکدیگر هلاک شدند. چون تسخیر قلعه در تصور نبود، ملتفت آن نشده متوجه کرمان شد. چون به بهرامجرد که به پانزده فرسنگی شهر است رسید معلوم کرد که امیر مبارز الدین لشکری تمام از اوغان و جرما و احشام عرب جمع کرده بر عزم مقاومت نشسته است. امیر شیخ صلاح در مصالحه دید و حضور امیر ظهیر الدین ابراهیم صواب التماس نمود که میان ایشان سابقه معرفتی بود. چون ابراهیم صواب بدانجا رسید در تقبیح صورتی که امیر شیخ بر آن اقدام نموده بود به اقصی الغایه بکوشید و در مراجعت مبالغه نمود. امیر شیخ ملتمس او را مبذول داشته به شیراز مراجعت نمود. بعد از آن امیر ابراهیم بنا بر مواضعی که با ایشان کرده بود استجازه نمود و به شیراز رفت. چون بدانجا رسید وزارت بدو موقوف شد. او به غایت مردی کافی و زیرک بود. ابواب منافع و مداخل بر سایر مباشران فرو بست تا

جغرافیای حافظ ابرو، ج ۳، ص: ۱۰۸

یکی از رنود به تطمیع جمعی او را تیری [زدو بدان] هلاک شد. بعد از او وزارت به سید غیاث الدین علی و مولانا شمس الدین صابین قاضی قرار گرفت.

جغرافیای حافظ ابرو، ج ۳، ص: ۱۰۹

ذکر لشکر کشیدن مولانا شمس الدین صابین قاضی به حدود کرمان و کشته شدن او

مولانا شمس الدین در آن ولا به استخراج هرمز و ضبط آن نواحی روان شد و در آن زمستان اطراف سواحل را خراب کرد و در بهار روی به سردسیر کرمان آورد و هزاره اوغانی و جرما را به جانب خود کشید و عزیمت تسخیر کرمان کرد. چون امیر مبارز الدین از این حال آگاه شد با یک هزار و پانصد سوار به استقبال او رفت. در حدود جوجر و رودان فریقین را ملاقات افتاد. در حمله اول مولانا شمس الدین منهزم شد و امیر مبارز الدین ایشان را در پی کرد و اکثری سرداران لشکر را دستگیر کردند؛ و مولانا شمس الدین را نقض عهد و خلاف پیمان عنان گیر آمد تا بعضی از لشکریان بدو رسیده سرش از تن جدا کردند. مولانا کمال الدین خواجوی کرمانی تاریخ آن واقعه را در این قطعه نظم فرموده است. قطعه :

سال هجرت هفصد و چل بود و شش کز دور چرخ نیم روز چارشنبه چارم ماه صفر

شمس دین محمود صابین قاضی آن کز کبریابود در اوج معانی آفتاب سایه‌ور

زد علم بر وادی رودان و تیغ کین کشید بسته همچون کوه بر قصد شه کرمان کمر

جغرافیای حافظ ابرو، ج ۳، ص: ۱۱۰ چون به پرواز آمد از هر سو عقابی جان شکارشد برون از آشیان چون شاهبازی تیزپر

راند رخس بادپای از مرکز خاکی برون و آمدش دور حیات از گردش گیتی به سر

امیر مبارز الدین بعد از آن اسیران را جمع کرده، جرایم و آثام بر ایشان می‌شمرد و مجموع را به محابس قلاع روانه می‌گردانید و مظفر و منصور به جانب کرمان معاودت نمود.

جغرافیای حافظ ابرو، ج ۳، ص: ۱۱۱

ذکر لشکر کشیدن امیر شیخ به کرمان کرت دویم

بعد از قتل مولانا شمس الدین، امیر شیخ تهتک آغاز نهاده به داعیه انتقام به تهیه اسباب قتال مشغول گشته متوجه کرمان شد. امیر مبارز الدین نیز چون از این عزیمت آگاهی یافت لشکر خود را ساخته گردانیده مستعد حرب و قتال گشت. امیر شیخ تا به ظاهر کرمان براند و امیر مبارز الدین از شهر بیرون آمد و جنگ کردند. در جمله اول ابو بکر اختاجی که از نوکران نیک امیر شیخ بهادر در لشکر او بود کشته شد. لشکر امیر شیخ از ظاهر شهر یک منزل پس نشسته فرود آمدند. بعد از آن امیر شیخ از خواص لشکر خود چند امیر را با یک هزار سوار نامزد ولایت زرند و کوبنان کرد که آن نواحی را تاخت کنند. امیر مبارز الدین بر این معنی وقوف یافت. سیصد سوار آزموده را با پهلوان علیشاه بمی و پهلوان زنگی شاه و پهلوان محمد سرخاب که از نوکران اعتمادی محمد مظفر بودند از عقب ایشان بفرستاد. بعد از چهار روز مظفر و منصور به شهر آمدند و سر پیشوایان لشکر امیر شیخ را بیاورند. امیر شیخ را هنوز این واقعه معلوم نشده بود تا جمعی از اسیران را سرهای مقتولان در گردن ایشان آویخته به قیتول او فرستادند. امیر شیخ چون این قضیه معلوم کرد همان لحظه کوچ داده از راه یزد مراجعت نمود. و این حال در اوایل شهر سنه ثمان و اربعین و سبعمایه بود.

جغرافیای حافظ ابرو، ج ۳، ص: ۱۱۳

ذکر احوال هزاره اوغان و جرما

چون قضیه مولانا شمس الدین به آن رسید که شرح داده آمد، امراء اوغانی و جرمایی که با او متفق شده بودند از این حرکت پشیمان شدند. امیر شمس الدین جرمایی و اتباع متوجه امیر مبارز الدین شد و امیر تغطای اوغانی به قلعه‌ای که در حوالی مشیز داشت رفت و امیر شهاب الدین برادر امیر شمس الدین را با خود ببرد. امیر محمد، امیر خنتمور را به محاصره آن مشغول گردانید. جماعتی که محصور بودند التماس نمودند که پسر تغطای که در دست نوکران امیر مبارز الدین است اگر اطلاق یابد، از این طرف امیر شهاب الدین را اطلاق کنند. بر این مقرر کرده امرای جرمایی به نوازش مخصوص گشته به خانهای خود مراجعت نمودند.

اما امیر تغطای متابعت نمی‌کرد. امیر شمس الدین جرمایی اعلام کرد که اوغانیان داعیه سرکشی دارند. امیر مبارز الدین چون به عزم قشلاق به جیرفت رفت، خواست که بر کیفیت احوال ایشان مطلع شود. معلوم شد که ایشان متابعت نمی‌نمایند. حکم کرد که اوغانیان را غارت کنند و جرمائیان را به نشانی ممتاز گردانند. اکثر امرای اوغان اسیر شدند. دولت‌شاه که امیر ایشان بود با هفت سردار دیگر به قتل آمد و امیر علی ملک و امیر

جغرافیای حافظ ابرو، ج ۳، ص: ۱۱۴

شیخ اولاغ را مقید به کرمان فرستاد. بعد از آن ایشان را تربیت کرده باز به خانهای ایشان فرستاد. امیر تغطای و سوسه امرای جرمایی کرد تا همه را بر مخالفت متفق گردانید. در این حال امیر شمس الدین در کرمان بود. خواست که فرار کند در قید افتاد. امیر تغطای به اتفاق امیر شیخ اولاغ و امیر علی ملک و امیر شهاب الدین و دیگر امرا در قلعه سلیمانی که از غایت رفعت و غرابت مبنای به عمل عفاریت شهرت یافته بنای مخالفت نهادند.

چون این خبر بر رسید، امیر مبارز الدین با شاه مظفر عزیمت آن طرف کردند. چون به پای قلعه رسیدند به هیچ طریق آن جماعت به

صلح در نمی‌آمدند. شاه مظفر بر روی کوه بالا-رفت و جنگهای مردانه کرد تا به جایی که بعضی مواضع بود که با موزه نمی‌توانست رفت پای برهنه کرد. اهل قلعه بعضی را شفیع ساختند، ملتمس آنکه اگر یک دو فرسنگ لشکر از این مقام کوچ کند، با خیل و حشم خود را به خانها بنشانیم، بعد از آن به دستبوس آییم. امیر مبارز الدین ملتشم ایشان به ایجاب قبول فرمود، یک دو منزل باز نشست. مغولان چون از آن خلاص یافتند باز به سر جنگ رفتند. امیر مبارز الدین چون بر این مکر واقف شد، جمعی را که واسطه آن مصالحه بودند به قتل آورد. چون هوا گرم شده بود به کرمان معاودت نمود.

جغرافیای حافظ ابرو، ج ۳، ص: ۱۱۵

ذکر شکسته شدن لشکر امیر مبارز الدین از جماعت اوغان و جرمانیان

چون از گرمسیر مراجعت نمود، بعد از چند گاه خبر رسید که اوغان و جرما به اتفاق اظهار مخالفت نموده دست به غارت و تاراج بر آورده‌اند و بدین واسطه جمعی از شیرازیان به ایشان ملحق شده‌اند و جنگ صحرا داعیه دارند. امیر مبارز الدین بدین سخن از غروری که داشت شادمان شد و با عساکر متوجه ایشان گشت و در صحرای خاوند به یکدیگر رسیدند و جنگ شد. اولاً اوغانیان شکسته شدند و لشکر مبارزی به غارت و جمیع غنایم مشغول گشتند. اوغانیان باجمعهم مراجعت نموده بر یک طرف زدند و لشکر مبارزی متفرق شدند. امیر مبارز الدین را در آن روز هفت زخم رسیده بود. در اثنای آن از آسیب جدا شد. پهلوان علیشاه بمی در این حال از اسب [خود فرود آمده] او را سوار کرد. امیر مبارز الدین بیرون رفت. اما پهلوان علی شاه و هشتصد نفر از بهادران لشکر امیر مبارز الدین به قتل آمدند. بعد از سه روز خبر به کرمان رسید. شاه شجاع و برهان الدین وزیر به جهت تحقیق اخبار سواران به اطراف فرستادند و دروازه‌ها محکم کردند. روز دیگر خبر سلامتی امیر مبارز الدین بر رسید. قطارهای استر و اشتر [و خیمه و خرگاه] به تجدید ترتیب کرده به استقبال مبادرت نمودند، [روز دیگر به کرمان در آمد].

جغرافیای حافظ ابرو، ج ۳، ص: ۱۱۷

ذکر فرستادن جلال دیلم به شیراز و نقص عهد امیر شیخ

بنا بر آنکه اوغانیان به جانب امیر شیخ راه نیابند میان مبارز الدین و امیر شیخ عقد مصالحه رفته بود و به سوگند مؤکد گشته، امیر مبارز الدین خواجه حاجی دیلم را به شیراز فرستاد. پیشتر از رسیدن خواجه حاجی، اوغانیان رفته بودند و پیشتر به ... انعامات رسیده. چون خواجه حاجی بر رسید امیر شیخ را از عهد و قول خود انفعالی شد. امراء اوغانی را فرمود تا بازداشتند و مقرر کرد که پنج هزار مرد به مدد امیر مبارز الدین روند و در سرّ با ایشان مواضعه کرده که چون به صف قتال رسند تمامت به جانب اوغانیان گردند. حاجی دیلم بر این سرّ وقوف یافته اعلام امیر مبارز الدین کرد.

چون از شیراز مکتوب امیر شیخ ابو اسحاق بر رسید، امیر مبارز الدین گفت مقصود از فرستادن خواجه حاجی آن بود که از جوانب بر موافقت جازم باشند، و اگر خاطر امیر شیخ به معاونت مایل است پانصد سوار کافی است. چون امیر شیخ از این صورت واقف شد به رفع مصالحه اقدام نمود و امیر سلطان‌شاه جاندار را با دو هزار سوار به مدد اوغانیان فرستاد و خود با لشکر بسیار به جانب یزد توجه نمود. شاه مظفر در کرمان بود. بی‌منازعی در یزد نزول کرد. چون این خبر بر رسید شاه مظفر از غایت حمیت با جمعی خواص روانه میبد شد که فرزندان او آنجا بودند. چون بر رسید قلعه میبد را به مردان هوشیار سپرده و اسباب قتال مشغول گشت و باروی شهر را مرمت از سر گرفت.

چون امیر شیخ از آمدن او واقف شد لشکری را متوجه میبد گردانید، مقدم ایشان

جغرافیای حافظ ابرو، ج ۳، ص: ۱۱۸

محمدی و زواره اصفهانی، چون به یک فرسنگی می‌رسیدند شاه مظفر سپاهی بر سر ایشان راند و بسیاری را به قتل آورد و هفتاد کس از نامداران ایشان اسیر شدند. چون این خبر به امیر شیخ رسید با کمابیش بیست هزار سوار به در می‌کشید. و آن شهر را سه فصیل و خندق است یکی بیرون عمارت از همه مختصرتر. چون بدان رسیدند به زحمت بسیار اندکی از آن مطموس گردانیدند و به تصوّر آنکه شهر گرفتند کوس بشارت زدند.

چون شاه مظفر از این معنی خبر یافت از دروازه بیرون تاخت و از صبح تا شام بر آن لشکر می‌زد تا عاقبت ایشان را از نواحی شهر دور گردانید. امیر شیخ چون دید که مرادی حاصل نمی‌شود، امیر آی تیمور که مشار الیه لشکر بود به اتفاق سید صدر الدین مجتبی به صلح در آمدند. بعد از آن امیر شیخ یکسواره تا نزدیک دروازه بیامد. شاه مظفر چون او بدید از دروازه بیرون آمد و یکدیگر را در آغوش کرده، هر یک به مقام خود باز گشتند.

با سر سخن کرمان رویم. چون اوغانیان دو هزار سوار مدد یافتند به اتفاق امیر سلطان‌شاه جاندار به در کرمان آمدند. امیر مبارز الدین نمی‌گذاشت که از چهار فرسنگی شهر قدم پیش نهند. امیر شیخ ابو اسحاق چون از میبد به یزد مراجعت نمود سید صدر الدین مجتبی را به اتفاق خواجه عماد الدین محمود به جانب کرمان فرستاد. چون به حضور امیر مبارز الدین رسیدند و سخن مصالحه در میان آورد، امیر مبارز الدین گفت چند نوبت نقض عهد از امیر جمال الدین شیخ ظاهر شد. به واسطه [رعایت رعیت ما دست تعرض از ولایت او کشیده‌ایم. فی الجمله به صلح قرار دادند. ایشان را] رعایت نیکو کرده باز گردانید و امیر سلطان‌شاه نیز روانه شیراز شد.

جغرافیای حافظ ابرو، ج ۳، ص: ۱۱۹

ذکر کیفیت احوال اوغانیان و جرمائیان

چون از هیچ طریقی گشادی نمی‌یافتند از در صلح در آمدند و امیر مبارز الدین در یک روز هزار جامه تشریف در ایشان بپوشانید. بعضی از امراء ایشان در کرمان ملازم گشتند. در خلال این احوال محمد بیک داماد ملک اشرف لشکری به جانب عراق کشیده بود و از امیر مبارز الدین طلب معاونت نمود. چون ایشان به نزدیکی اصفهان رسیدند، امیر مبارز الدین عزیمت یزد کرده حکم فرموده که امرای اوغانی و جرمایی ملازم باشند. چون به یزد رسید امیر اردو بغا و امیر شیخ علی را با امرای اوغانی و جرمایی به عراق فرستاد. شیخ علی اولاغ ملازم بود. چون به نزدیک ورزنه رسیدند بعضی از امرای اوغانی رویگردان شدند.

چون این خبر به یزد رسید فی الحال شیخ علی اولاغ را با جمعی که با وی بودند به یاسا رسانید و خود از عقب جمعی که باز گردیده بودند برفت به جانب قهستان یزد. تمام در قید افتادند. بر هیچیک ابقا نکرد و جمعی نیز که در اطراف ممالک کرمان مقام داشتند حکم کرد که مجموع را بکشند. مقارن آن حال امیر ای تیمور که سر آمد بهادران امیر شیخ بود از او رویگردان شده پیش امیر مبارز الدین آمده به نوازش مخصوص شد. فاما عاقبت حق نعمت نشناخته خواست که غدیری کند کشته شد. چون خبر عصیان اوغان به کرمان رسید، شاه شجاع با وجود صغر سن تمام ایشان را مقید ساخت. امیر مبارز الدین، منکلی بوقا را به طرف اصفهان فرستاد که جمعی از اوغانی و جرمایی که در آن لشکر مانده‌اند به قتل آورد. اتفاقا بر اسبی که از شیخ علی اولاغ مانده بود سوار

جغرافیای حافظ ابرو، ج ۳، ص: ۱۲۰

بود. چون ایشان از دور بدیدند بشناختند و به ظهور نکبت واقف شدند. تغطای و علی ملک که صاحب شوکت بودند بگریختند و خود را به شیراز انداختند. هم در آن چند روز لشکر در اصفهان برخاست و به تبریز رفت و لشکر کرمان مراجعت نمود.

جغرافیای حافظ ابرو، ج ۳، ص: ۱۲۱

ذکر عزیمت گرمسیر جهت قلع اوغانیان و آمدن امیر سلطان‌شاه جاندار

چون زمستان نزدیک شد امیر مبارز الدین به اتفاق شاه شجاع که سنش به شانزده رسیده بود به جانب جیرفت رفتند. چون بدانجا رسیدند اوغانیان به قلعه سلیمانی تحصن نمودند و اموال و احمال به صحرا بگذاشتند. در این اثنا امیر شیخ ابو اسحاق به واسطه اوغانیان که به شیراز رفتند داعیه نقص عهد در خاطر آورده عزیمت گرمسیر کرمان کرد. امیر سلطان‌شاه جاندار را بدان جانب فرستاد تا از طرف مکرانات و هرموز مال و خراج طلب دارد. از آنجا به کرمان آمد. چون به نواحی گرمسیر رسید و نزول لشکر مبارزی معلوم کرد، مکتوبی از امیر شیخ برسد که شش هزار قشون مرد به مدد می‌رسد، به اتفاق اوغانیان و جرمائیان روی به مقاومت امیر مبارز الدین نهند. امیر سلطان‌شاه به واسطه اخلاصی که با امیر مبارز الدین داشت مکتوب را پیش او فرستاد. و این هفتم نوبت بود که امیر شیخ عهد کرده بود و شکسته. لشکر اوغان و جرما در این ما بین از هر طرف شیبخون می‌آوردند و جنگ قائم بود. در این ایام امیر سلطان‌شاه رسل و رسایل می‌فرستاد مقرر بر آنکه چون امیر مبارز الدین به کرمان رسد او به دست بوس آید.

چون هنگام ربیع شد امیر محمد متوجه کرمان شد. امیر سلطان‌شاه بر حسب میعاد با خیل و حشم خود به کرمان آمد و به انواع نوازش مخصوص گشت. چون هوای تابستان شد به اتفاق شاه شجاع عزیمت سردسیر مصمم گردانید تا قضیه اوغان به فیصل رساند. چون در سردسیر نزول افتاد تمامت سرداران مغول به عجز پیش آمدند و شفعاء برانگیختند. در محل قبول افتاد و به کرمان بازگشتند. در این مدت که اوغانیان و

جغرافیای حافظ ابرو، ج ۳، ص: ۱۲۲

جرمائیان آن حرکات می‌کردند و نوروزیان که همچنین طایفه‌ای از مغولند و در گرمسیر و سردسیر با ایشان همسایه، هرگز از جاده اخلاص بیرون نرفتند، لاجرم مجموع به سلامت بودند.

جغرافیای حافظ ابرو، ج ۳، ص: ۱۲۳

ذکر توجه شیخ ابو اسحاق دیگر باره به یزد

در سنه احدی و خمسین و سبعمایه امیر شیخ ابو اسحاق با لشکری انبوه به محاصره یزد آمد. شاه مظفر فرزندان را از قلعه مید به شهر یزد آورد. چون لشکر برسد در صدمه اول جنگ در انداختند و مقاتلت سخت شد. ایلنکر که یکی از امراء شیخ بود با جمعی دیگر از دلیران کشته شدند. بعد از آن به محاصره مشغول گشتند. شاه مظفر در محافظت شهر نیک به جد شد. چنانچه هر شب یک نوبت سواره و یک نوبت پیاده گرد [فصیل و] بارو می‌گشت. مدتی مدید به انواع تدبیر به تسخیر شهر مشغول شدند سودی نداشت تا به غایتی که یک تیر رعد که در یزد انداخته بودند بعد از مراجعت ایشان به کرمان آوردند، شتری می‌کشید. امیر شیخ در زمستان مراجعت کرد و در یزد قحط به مرتبه‌ای شد که اکثری مردم از گرسنگی هلاک شدند. هیچکس را قدرت تجهیز و تفکین نماند.

جغرافیای حافظ ابرو، ج ۳، ص: ۱۲۵

ذکر جنگ بیک جکار

امیر بیک جکار یکی از امراء بزرگ بلاد روم بود. پیش ملک اشرف می‌بود. به سببی از او رویگرا شده به جانب امیر جمال الدین شیخ ابو اسحاق آمد. مردی بهادر شکوهمند بود. امارت و پیشوایی لشکر بدو داد. چون ابو اسحاق از یزد مراجعت نمود، در تابستان امیر بیک جکار و برادرزاده خود را امیر کیقباد بن کیخسرو بن محمود شاه با سایر امرا و لشکرهای آراسته روانه کرمان گردانید. آن

لشکر از سر غرور و تکبر متوجه کرمان شدند. چون امیر مبارز الدین از ایشان خبر یافت با لشکر خود متوجه گشته به طرف رفسنجان که سر راه ایشان بود آمد و امراء و لشکریان اوغانی و جرمایی و نوروزی را طلب فرمود و با ایشان مجددا عهد و سوگند در میان آورد و به ایمان غلاظ از طرفین مؤکد گردانیدند. شاه شجاع را از کرمان طلب کرد و شاه مظفر را از یزد و در رفسنجان اجتماعی تمام دست داد.

چون امیر مبارز الدین به مرحله دنبه ابراهیمی روان شد، امیر بیک جکار معلوم کرد و از راه راست بگشت و به راه مشیز روی به کرمان نهاد. چون این صورت معلوم شد امیر مبارز الدین به پیشگیری ایشان تاختن کرد. در صبح چهارشنبه جمادی الاول سنه ثلاث و خمسین و سبعمایه در مقام پنج انگشت به هم رسیدند. از طرفین صفها راست کردند.

شاه مظفر در میمنه بود و شاه شجاع در میسر. [دست راست] بیک جکار بر شاه شجاع [حمله کرد] او از غایت تهوّر و شجاعت تنها بر لشکر دشمن حمله کرد. با

جغرافیای حافظ ابرو، ج ۳، ص: ۱۲۶

وجود آنکه زخمی بدو رسید و از اسب خطا شد، پیاده همچنان جنگ می کرد. شاه مظفر از میمنه در حرکت آمد و امیر مبارز الدین از قلب لشکر حمله کرد. جنگی اتفاق افتاد که در مدتها واقع نشده است. آخر الامر باد فتح از طرف امیر مبارز الدین وزیده [لشکر شیراز] هزیمت شد. بیک جکار و کیقباد از جنگ گاه بیرون رفتند و لشکریان از صد یکی جان به شیراز انداختند و از سرهای مقتولان در آن موضع چندین میل بر آوردند و تا غایت اثر آن باقی است. غنایم بسیار به دست لشکر امیر مبارز الدین [افتاد. امیر مبارز الدین] محمد مظفر بعد از فتح شیراز با مولانا سعید سعد الدین محمد کازرونی محمدی رحمه الله علیه حکایت کرده است که از یک کمر مرصع کیقباد که [در آن فتح] به دست افتاده بود هفتاد مرد سوار کرده به در شیراز آوردند. بعد از این فتح، امیر مبارز الدین عزیمت شیراز مصمم فرمود و چگونگی آن در حکایت فارس گفته شد. چون مملکت فارس مسخر گردانید، ممالک فارس را بزا و بحرا به شاه شجاع ارزانی داشت.

جغرافیای حافظ ابرو، ج ۳، ص: ۱۲۷

ذکر عصیان هزاره شادی و فتح آن

چون امیر مبارز الدین را شیراز مسخر شد، هزاره شادی را به صنوف عوطف مخصوص گردانید و ولایات و اقطاع بر ایشان مسلم داشت. چون قوی حال تر شدند دست طغیان بگشوده و سوابق انعام فراموش کرد. در اواخر سنه ست و خمسین و سبعمایه در فصل بهار اظهار خلاف کردند و امیر مبارکشاه اناق که به رسم باشلامیشی آن طایفه موسوم بود هر چند مصالح مشفقانه پیش می آمد ایشان جز جاده تمرّد نمی سپردند. آخر الامر بغته بر سر او شیبخون آوردند و اموال او تاراج کردند. امیر مبارکشاه با معدودی چند پیش امیر مبارز الدین آمد. شاه شجاع را فرمود که دفع آن طایفه کند. چون شاه شجاع متوجه ایشان شد طاقت مقاومت نیاورده فرار اختیار کردند. امیر بوقا که صاحب تدبیر آن طایفه بود با جمعی از بهادران ایشان مقتول شد.

جغرافیای حافظ ابرو، ج ۳، ص: ۱۲۹

ذکر توجه شاه شجاع به استیصال اوغان و جرما

شاه شجاع را چون خاطر از هزاره شادی فارغ شد عنان همت به صوب تسخیر لشکر اوغان و جرما معطوف فرمود. این اوغان و جرما آن قوماند که سلطان جلال الدین سیورغتمش که جد مادری شاه شجاع بود از ابقا خان التماس کردند که جمعی به ناحیت کرمان

نامزد کنند تا ناحیتی که از دارالملک دور باشد به حمایت ایشان مصون ماند. صده اوغان و جرما بدین مهم نامزد گشتند چنانچه ذکر آن گذشت. چون به حدود کرمان نزول کردند مراتع خصیب یافتند و مال و متوجهات دیوانی کسی از ایشان نطلبید. به اندک روزگاری صاحب ثروت و قوت گشتند. در زمان سلطان ابو سعید که در هر طرف قومی دعوی انا و لا غیره کردند ایشان سالم بماندند.

در تاریخ سنه احدی و اربعین و سبعمایه که محمد مظفر ممالک کرمان مسخر کرد این طایفه را بنا بر آنکه او را ممد و معاون باشند توقیر و احترام نمود و به جهت شاه شجاع دختری از امراء ایشان بخواست که شاه شجاع از آن خاتون چهار فرزند داشت، سه پسر و یک دختر: سلطان اویس، سلطان شبلی، سلطان جهانگیر، سلطان پادشاه که خاتون شاه یحیی بود. این طایفه هر چند گاه اظهار مخالفت می کردند چنانچه ذکر رفته.

در این نوبت که امیر مبارز الدین ممالک فارس مسخر گردانید و ممالک کرمان به شاه شجاع اختصاص یافت، به جهت خصوصیتی که او را با ایشان بود، سوابق انعام درباره ایشان مضاعف گردانید. چون از شیراز عزیمت کرمان کرد، امراء اوغان ملازم او بودند. هر یک به مقام و محل خود رفتند و در تصور چنان بود که بعد از این خلاف نکنند. تا در

جغرافیای حافظ ابرو، ج ۳، ص: ۱۳۰

شهور سنه خمس و خمسين و سبعمایه که شاه شجاع بر وفق فرمان پدر از کرمان متوجه شیراز شد، چون این جماعت در حدود شهر بابک تخلّف نمودند، بعد از آن شاه شجاع بر عزم استیصال ایشان به جانب جیرفت رفت. ایشان به مقاتلت پیش آمدند و در صدمه اول فرار اختیار کرده به کوهها متحصّن شدند. چون کار به جان رسید زبان تضرّع بر گشادند. شاه شجاع رقم عفو بر جرایم ایشان کشیده امراء را به تشریفات مخصوص گردانیده و از آنجا متوجه کرمان گشته در هشتم رجب سنه سبع و خمسين و سبعمایه اتفاق نزول افتاد.

و حرم شاه شجاع آن خاتونی که خواهر سیورغتمش افغانی بود در این ایام متوفی شد، و پیشتر از این تاریخ خانزاده کاشی را که مادر زین العابدین بود که در نکاح آورده بود. در چهارشنبه دوازدهم شعبان سنه المذكور زفاف فرمود. و در آخر شعبان به موجب حکم امیر مبارز الدین متوجه اصفهان شد، و چون هوا سرد شد از اصفهان متوجه لرستان شدند. شاه سلطان فتح اصفهان کرد و امیر شیخ جمال الدین ابو اسحاق گرفتار شد و در شیراز به قتل رسید چنانچه ذکر آن در تاریخ فارس گذشت. بعد از آن امیر مبارز الدین عزیمت تبریز کرد و تبریز را گرفت، چنانچه در فصل آذربایجان شرح داده آید إن شاء الله وحده. و در مراجعت چون به اصفهان رسید در اواخر رمضان سنه تسع و خمسين و سبعمایه شاه شجاع به اتفاق شاه محمود و شاه سلطان پدر را گرفته و میل کشید و آنکه ممالک را قسمت کردند. فارس را شاه شجاع گرفت و اصفهان را شاه محمود و ممالک کرمان را به نام سلطان احمد کردند. سال دیگر میان برادران نزاع شد. شاه شجاع لشکر به اصفهان کشید و چون به شیراز مراجعت نمود شاه محمود از سلطان اویس بغداد استمداد نموده لشکر به شیراز برد و شیراز را محاصره کرد. در آن ایام شاه شجاع، دولت شاه بکاول و امیر محمد را به کرمان فرستاد و ایشان در کرمان یاغی شدند.

جغرافیای حافظ ابرو، ج ۳، ص: ۱۳۱

ذکر یاغیگری دولت شاه بکاول در کرمان

شاه شجاع چون در شیراز محصور شد، چنانچه در ذکر احوال فارس شرح داده آمد، التفات خاطر به جانب کرمان، از مجموع ممالک زیادت داشت. به سبب آنکه مرکز دولت و سریر سلطنت ایشان بود؛ و دولت شاه بکاول و محمد کرمانی را نیز میخواست که در آن فرصت در شیراز نباشند. به واسطه آنکه ایشان از بطانه خواجه قوام الدین محمّد صاحب عیار بودند و شاه شجاع در آن

نزدیکی او را گرفته بود و اتباع و اشیاع او را محاصره کرده. در این ایام متوهم شد که چون دولت‌شاه [و ملک محمد] به تجدید آزرده شده‌اند، مبدا که اغوای جمعی کنند و با غلبه به جانب دشمن ملحق شوند و وقت مقتضی آن نبود که قصد ایشان کند. این تدبیر اندیشید که ایشان را تربیت فرموده به جانبی نامزد فرماید. ایشان را به خلوت طلبید و خلعت ارزانی فرموده دل‌داری بسیار نمود و گفت شما را به تحصیل مال کرمان می‌باید رفت. ایشان زمین بوسیده بر موجب فرمان به جانب کرمان روان شدند.

بعد از آنکه ایشان را فرستاد، شاه شجاع را فکر آن شد که عرصه کرمان حالا از لشکری و حاکمی صاحب وجود خالی است. مبدا همین جماعت که مجدداً از بوته مصادره و مطالبه بیرون آمده‌اند و بعد دیاری حاصل شد و احوال این جانبی نیز متزلزل گذاشته‌اند، سودای استقلال و تمنای استبداد کنند. خواجه مجد الدین قاقم را اختیار فرموده، به سبب آنکه او را مخلفات و تعلقات در کرمان بسیار بود، مقرر بر آن جمله که متوجه ولایت کرمان و جیرفت و هزاره افغان شود و به اتفاق امیر باکو که امیر پانصده

جغرافیای حافظ ابرو، ج ۳، ص: ۱۳۲

افغان بود هزار مرد از ولایت بیرون آورده متوجه کرمان شوند و به ضبط مملکت قیام نمایند. خواجه مجد الدین قاقم بدین عزیمت روان شد.

از آن طرف دولت‌شاه و ملک محمد چون به کرمان رسیدند، در آن تاریخ امیر غیاث الدین حاجی امیر آخور اسم حکومت دیوان یرغو داشت، و امیر بهلول منصب سپهسالاری و لشکرکشی، و مظفر الدین شبلی بن شاه شجاع در قصر جنگیزد اقامت فرموده و خواجه هلال اتابک و ملازم او. دولت‌شاه چون امور ممالک عراق و فارس به هرج و مرج دید به طمع حکومت با ملک محمد مشورت کرد. به اتفاق دل بر حکومت کرمان نهادند. در این اثنا خبر خواجه مجد الدین قاقم شنیدند که با امیر باکو و دو هزار مرد متوجه کرمان خواهند شد. صلاح آن دیدند که پیش از رسیدن آن جماعت کسانی را که از ایشان در وهم بودند از میان بردارند. به اتفاق امیر غیاث الدین [حاجی و خواجه هلال را به دیوان خانه طلب کردند و گفتند کتابتی به خفیه از پیش شاه شجاع رسیده است می‌خواهیم که به خلوت مطالعه کنید. امیر غیاث الدین] حاجی مردی کم‌آزار ضعیف رای بود. سلطان شبلی در صغر سن، و خواجه بدر الدین هلال که اتابک و مسبب قضایای او بود از این قضیه خالی‌الدهن. در هیچ خاطر نگنجیدی که به نسبت با شاه شجاع، از چون دولت‌شاه شخصی چنین جرأتی صادر شدی.

فی الجمله با نفری اندک متصدی چنین امری بزرگ گشته در بامداد شنبه سنه اربع و ستین و سبعمایه امیر غیاث الدین حاجی و خواجه هلال را به خلوت پیش خود حاضر کردند. چون بدانجا رسیدند، چنانکه با نوکران خود مقرر کرده بودند ایشان را تنها به اندرون بردند و بی‌توقف چون عطارد و ماه که در احتراق محاق افتند، غیاث الدین را با هلال هلاک گردانیدند. غیاث الدین را رسم حکومتی و قشونی بود. با وجود آنکه این جرئت از ایشان صادر شد و این امر خطیر به امضاء رسید مجال آن نداشتند که از دیوانخانه بیرون آیند. تا آخر بر آن قرار گرفت که سرهای هر دو را از دیوانخانه بیرون

جغرافیای حافظ ابرو، ج ۳، ص: ۱۳۳

انداختند. جماعتی که در بیرون بودند چون این حال مشاهده کردند به غایت منهزم و متوهم شدند. تصور کردند که این حکم از پیش پادشاه است. جمله بگریختند. دولت‌شاه و ملک محمد بیرون آمدند و متوجه قصر جنگیزد که سلطان شبلی آنجا بود شدند.

ملازمان سلطان شبلی در قصر مسدود گردانیدند. اما چون صاحب وجودی در میان ایشان نبود به آخر در بگشودند. سلطان شبلی را در قصر محبوس کردند و حارسی ملازم گردانید و فی الحال که هنوز کوتوالان قلعه را از کیفیت احوال اعلام نبود و مردم ایشان در شهر متفرق، قلعه مولانا و قلعه کوه را با تصرف گرفتند و بر دروازه‌ها نوکران خود را معین گردانید.

امیر بهلول که در کرمان به اسم لشکرکشی و سپهسالاری معین بود با سیصد نفر مرد، چون آن شورش و بی‌سامانی مشاهده کرد، صورت واقعه تحقیق ناکرده - چه هر کس سخنی می‌گفتند، بعضی تصور کردند که حکم پادشاه در این معنی به نفاذ پیوسته است و

فرقه‌ای را گمان شد که دولتشاه از جهت شاه محمود این حرکت کرده است- فی الجمله بهلول متوهم شده فی الحال از دروازه پای غار بیرون رفت و اکثر نوکرانش در شهر بازماندند. دولتشاه کسان بر عقب او فرستاد که این صورت که واقع شد بنا بر امر پادشاه بود. اکنون به همان قرار و منصب و راه او را در کرمان می‌باید بود؛ در چنین ولا خود را سرگردان کردن مصلحت نیست. او را با انواع تملق و چاپلوسی بازگردانید. خزانه و انبار که در شهر معدد بود تصرف کردند و مردم جمع کردن بنیاد کرد. در مدت اندک غلبه بسیار بر او گرد آمد و لا ینقطع نواب او به تهباً اسباب حرب و ترتیب یورش و اسلحه استقبال نمودند، و از جوانب و اطراف، از خراسان و سجستان و نواحی یزد و افغان به واسطه تربیت و احسان لشکری جمع گردانید.

چون خواجه مجد الدین قاقم و امیر باکو با لشکر افغان برسیدند، دولتشاه شهر را

جغرافیای حافظ ابرو، ج ۳، ص: ۱۳۴

ضبط کرده بود. ایشان را اختیاری نداد و خواجه مجد الدین قاقم به سبب اموال و متعلقان که در کرمان داشت و همه در دست دولتشاه متحیر و سرگردان شد. دو سه روز امیر باکو مختفی گشت. امیر باکو با لشکر افغان مراجعت نمود. خواجه مجد الدین احوال خود به وسیله [خواجه حاجی رشید به دولتشاه رفع کرد. دولتشاه در زمان سوگند خورد و استمالت نامه‌ای بر دست] خواجه حاجی رشید به وی فرستاد و مجد الدین قاقم را به اعزاز و اکرامی هر چند تمامتر به شهر در آورد.

چون معادله کرمان بدینجا رسید همت بر استخلاص ولایت گماشت و چون او را نسبت سلطنت و حکومتی نبود خواست که خود را به خدمتکاری شاه محمود منسوب گرداند. فی الجمله خطبه و سکه به نام او کرد. و امرای نوروزی را که میان ایشان نسبتی بود تربیت فرمود. چنانچه چهارده امیر را از ایشان طبل و علم و نقاره داد و قشونات مقرر گردانید.

چون ملک محمد و علیشاه و دولتشاه و پهلوان علی خرگوشی و سلیمان‌شاه نوروزی و شاه علی نوروزی و امیرک بهادر نوروزی و خواجه حسن و غیره لشکری تمام آراسته گردانید، ولایت کوبنان و بافق و بهاباد علی الدوام به امیری مستقل صاحب وجود تعلق داشت. و در آن مدت آن بلوک تعلق به نواب سلطان شبلی گرفته بود و امیر منگلی خواجه [به ضبط قلعه و ولایت مشغول بود. چون دولتشاه دست استیلا بر آورده، منگلی خواجه] در شهرستان کوبنان متحصن شد و دولتشاه غلبه سوار را در صحبت علی خرگوشی به تسخیر آن جانب فرستاد. چون بدان حوالی رسیدند دست نهب و تاراج گشاده روی به خرابی ولایت آوردند. درویشان و اصول کوبنان صلاح در آن دیدند که مصالحه کنند. بعد از عهود و موثیق امیر منگلی خواجه شهر و ولایت تسلیم کرد و از

جغرافیای حافظ ابرو، ج ۳، ص: ۱۳۵

جانب دیگر برادر خود علیشاه را به ولایت اربعه فرستاد. در آن ولا امیر علی اختاجی [حاکم و کوتوال قلعه بم بود و ولایت اربعه در دست حمایت او. و در آن وهله که این آتش فتنه در التهاب و اشتغال بود، علی اختاجی] به شرایط حزم و احتیاط قیام می‌نمود و اکثر اوقات در مقام تحفظ و تنقظ که مبادا آفتی رسد.

دولتشاه قریب هزار سوار جهت محاربه بم مرتب کرد. چند نفر امرا در صحبت برادر خود علیشاه روانه بم گردانید. چون بدان حوالی رسیدند جز خرابی ولایت و نهب و تاراج دستوری دیگر نداشتند. مردم آن نواحی مجموع به شهر متحصن شدند و لشکریان در بیرون خرابی بسیار کردند و چند روزی بم را محاصره کردند، به هیچ گونه گشایشی متصور نمی‌شد. علیشاه غلبه‌ای از آن سواران را به تاراج ولایت فرستاد. هیچ اتفاق محابا بر مسلمانان نکردند و دست غارت و تاراج بر آورده بدانچه ممکن بود فضیحت و رسوایی در عمل آوردند. چنانچه گوشوارهای عورات با گوش بریده بودند و ازار از پای مردم بیرون کرده. علی اختاجی صلاح در آن دید که به هر گونه تواند حالا دفع اذیت مردم کند. القاء کلمه صلحی کردند و علیشاه ایلچی پیش دولتشاه فرستاد.

جواب آمد که اگر این مصالحه از سر اخلاص و یک جهتی است در مقام محبت و یگانگی می‌باید که دختر خود را نامزد پسر دولتشاه گرداند. [چون علی اختاجی صلاح ولایت و رعیت در آن دید] شاء ام ابی بدان پیوند سر در آورد و در میان، عقد مناکحتی

استحکام یافت. علیشاه مقضی الوطر از ولایت اربعه مراجعت نمود. در این ایام شاه محمود، شاه شجاع را در شیراز محصور داشت. چون به دفع دولتشاه پرداختند بازار او رواجی یافت.

جغرافیای حافظ ابرو، ج ۳، ص: ۱۳۷

ذکر توجه سلطان اویس بن شاه شجاع و امیر سیورغتمش به محاصره کرمان

سلطان قطب الدین اویس در آن تاریخ در ولایت گرمسیر و [افغان بود و امیر غیاث الدین سیورغتمش که خال او بود ملازم. چون دولتشاه در کرمان حاکم شد، هر روز] آوازه تسلط و تغلب او زیادت می‌شد، سلطان اویس و امیر سیورغتمش در این باب هر گونه تدبیر اندیشیدند، بی‌امر و اشارت شاه شجاع به دفع و منع و قلع دولتشاه قیام نمی‌توانستند نمود. چون متصل اوضاع دولتشاه را به مسامع علیه پادشاه می‌رسانیدند، از پادشاه اشارت صادر شد که امیر غیاث الدین سیورغتمش ملازم سلطان اویس با پنج هزار سوار گزین متوجه کرمان شوند و به زجر و تعریک دولتشاه مشغول گردند، باشد که بعنایه الله تعالی عرصه کرمان را از خبث آن منحوس ملعون پاک گردانند. امیر غیاث الدین سیورغتمش کمر امتثال بسته مناسب جنگ و قتال شده روی به بلده کرمان آوردند. دولتشاه را چون غلبه او باش و ارذال ملازم بودند و حالی چون سفره معالی مرتب بود رونود بی‌وجود که حالی به تقدیر ... ایام و اوقات می‌کردند، در آن معاملات با دولتشاه موافق بودند. و لشکر اوغانی به ظاهر کرمان نزول کرد و دولتشاه به چهار دیوار کرمان متحصن شد و لشکر مغول و اوغان از قاعده و رسوم جنگ قلاع عاجز بودند.

چند روزی از هر طرف قشونی بیرون رفتندی و با هم سر و پایی گردیدندی، و دیگر از اول روز تا آخر دو لشکر مخالف در برابر هم می‌بودند و از هر طرف حمله می‌آوردند

جغرافیای حافظ ابرو، ج ۳، ص: ۱۳۸

و در آخر هر یک روی به مأمّن و مسکن خود می‌نهادند. هر روز از طرف دولتشاه به تزویر کوس بشارت زدندی که چندین هزار از جانب شاه محمود می‌رسد. متصل همین قاعده رعایت می‌کردند. اگر چند امیر غیاث الدین سیورغتمش مردی مدبّر و پیشوایی صاحب وجود بود، اما لکل عمل رجال:

خود ندیدست در جهان یاری کار هر مرد و مرد هر کاری

در تدبیر جنگ شهر و قلعه به غایت عاجز بود. قریب یک ماه تعذیب الحیوان بلا فایده از دو جانب به لباس حرب متدرّع می‌شدند و به میدان قتال و جدال حاضر می‌آمدند. تا آخر معامله العابر گرگ آشتی کردند و به اندک تبرک و نذلی که به جهت سلطان اویس بیرون فرستادند امیر سیورغتمش العود احمد برخواند. به واسطه این حرکت دولتشاه را قوت یکی در ده شد. چون به نفس خود از عهده مقاومت لشکر اوغان و لشکر سلطان اویس تفصی نمود، نهال دولتش سر به عیوق کشید. اما چون کدو سریع التّما بود، بعد از چند روز همت بر استخلاص سیرجان و آن نواحی گماشت.

جغرافیای حافظ ابرو، ج ۳، ص: ۱۳۹

ذکر ایلچی فرستادن دولتشاه به جانب سیرجان

چون دولتشاه را از هر جانب اسباب حکومت معدّ و مرتّب شد، داعیه سلطنت او را بر آن داشت که از سلاطین قراختای کریمه‌ای در حباله آرد. دختر جمال الدین شاه سلطان که فرزند زاده امیر مبارز الدین بود در سیرجان می‌بود. ایلچی مقرر کرد با تحف و پیشکش بسیار روانه سیرجان گردانید. چون بدانجا رسیدند جمال الدین شاه سلطان ایلچیان را بار داد و ایشان را نیکو پرسید. چون

از فحوی مکتوب، مقصود ایشان معلوم کرد، ایشان را مجال تکلم نداد و زمان به دشنام و فزیت بگشاد و بدانچه ممکن بود دولتشاه را توبیخ و سرزنش کرد، و هر چه از تیزکات عرض کردند هیچ در محلّ قبول نیفتاد. ایلچیان را جز مراجعت تدبیری نبود. و پیشتر این دختر نامزد مظفر الدّین شبلی بود. چون دولتشاه را این داعیه در باطن منبث شد دیگر باره این صورت به رأی مخدومشاه عرض کرد. چون ایشان را اختر دولت در وبال بود در مقام تسلیم آمدند و سر بدان پیوند در آوردند. قضات کرمان از وخامت عاقبت آن اندیشیده هیچیک بدین جسارت اقدام نمی نمودند. سیّد غیاث الدّین قاضی بم در کرمان بود، بدنی جرأت قیام نمود و در آن ولا دختر را با امیر دولتشاه عقد مناکحت بستند.

جغرافیای حافظ ابرو، ج ۳، ص: ۱۴۱

ذکر ایلچی فرستادن دولتشاه به اطراف

چون دولتشاه به نسبت با شاه شجاع آن جرأت نمود، او را مقرّر و محققّ بود که چون بساط مخالفت و مکاوحت برادران در نوردیده شود او را به هیچگونه ابقا نخواهند کرد.

چه او را ارثا و اکتسابا استحقاق ملابست این امر نبود. رأی او بر آن قرار گرفت که التجا به درگاه معزّ الدّین حسین برد. خواجه مجدّ الدّین قاقم - که ذکر او گذشت که به جهت سلامت فرزندان و اتباع از امیر باکو جدا گشته به کرمان آمد و ملازم دولتشاه شد - که به کیاست و لیاقت و ادای رسالت متحلّی بود از هر جنسی بیلاکات و تبرّکات مرتّب داشت از ملبوس و مرکوب و اسلحه خوب، مصاحب خواجه مجدّ الدّین روانه جرجان گردانید و صورت دولتخواهی و یک جهتی باز نمود، مضمون آنکه این ضعیف را بی اختیار صورتی دست داده و خلاف رأی اولیای نعمت حرکتی صادر شده که از آن جانب به غایت خایف و مستوحش است. اختیار آن کرده که دست در فتراک دولت ملک عادل زند که علی الدّوام آن جناب ملاذ و ملجأ افتادگان هست و بودست و نیز خواهد بود، و همه وقت ولایه خراسان را داعیه تسخیر عراق بوده. بحمد الله و مئه ممالک کرمان که معظم امصار آفاق بل کلید دروازه عراق است به اسهل وجوه محصل شده. امیدوار که بنده را در سلک دیگر ملازمان و مخصوصان منخرط فرمایند.

زیانی ندارد که در ملک شاهزیادت شود بنده نیکخواه

و قبل از مراجعت خواجه مجدّ الدّین به جهت تأکید آن معامله دیگر باره چون از جانب پادشاه خایف بود به امید سلامت نفس بذل اموال می کرد و به تصوّر دولت نسیه،

جغرافیای حافظ ابرو، ج ۳، ص: ۱۴۲

نقد خزاین در معرض تلف می آورد. شیخ زاده عبد العزیز تورامیشی را با بیلاکات و ارمغانی فراوان هم به هرات پیش ملک معزّ الدّین حسین فرستاد در عقب مجدّ الدّین قاقم. ملک حسین چون معادله دولتشاه را استحکامی زیادت نمی دید ایلچیان او را چندان وقع و محلّی نهاد و ملتمس ایشان به اسعاف مقرون نیفتاد و به زودی ایشان را اجازت مراجعت نداد.

جغرافیای حافظ ابرو، ج ۳، ص: ۱۴۳

ذکر بیرون آمدن شاه شجاع از شیراز و محاربه دولتشاه بکاول و ظفر شاه شجاع

چون مدّت محاصره شیراز به یازده ماه رسید شاه شجاع شیراز باز گذاشته متوجه ابرقوه شد و چون بدانجا رسید پهلوان مهذب شرایط خدمت به جای آورد. آنجا نیز مقام نکرد. از وهم شاه محمود از ابرقوه بیرون آمده متوجه سیرجان شد. در راه جمعی از اعراب قریب پانصد سوار بدو ملحق شدند. چون به سیرجان رسید، دولتشاه بکاول معلوم کرد که شاه شجاع از محاصره بعد از

ضعف گریخته بدان جانب آمده است و به اجتماع و کثرت عدد و اُبّهت خود مغرور بود. اندیشید که اگر در این فرصت مهلتی رود در چنین وقت به دفع چنین دشمنی تغافل و تکاسل کنیم، بعد از آنکه لشکر اوغان و غیره بدو ملحق شود مقاومت و محاربت دشوار بود و گفته‌اند: العرض یمّر مرّ السحاب و تسیر سیر الشّهاب. بنا بر این مقدمه با پنج هزار سوار جرّار که چون سیل از هر جانب جمع آمده بود عرض دید و از کرمان متوجّه محاربه پادشاه شد. چون از ولایت رودان کوچ کرد خبر بدو رسید که شاه شجاع به سیرجان نزول فرموده. از آنجا متوجه سیرجان شد. چون شاه شجاع از این معنی خبر یافت هر چند قَلّت عدد و عدم عدّت بود، اما فرار از چنین خصمی غیرت و ناموس رخصت نمی‌داد و مجال و فرصت آن نمانده که از جایی التماس مددی رود. جز توکل و استعانت به حضرت عزّت رویی ندید. با لشکری که حاضر بود متوجه دولت‌شاه شد. پسین گاه روز «یوم التقی الجمعان» بود.

دولت‌شاه با لشکری آراسته در مقابل آمد. امیر درسون و امیر صنعا و امیر دولت‌شاه

جغرافیای حافظ ابرو، ج ۳، ص: ۱۴۴

نوروزی و علی خرگوشی را در برانغار بازداشت و جوانغار را به امیرک نوروزی و شاه علی و سلیمان‌شاه استحکام داد. در قول خاصّه برادرش علیشاه و ملک محمّد و ملک حسن ابو ذر با غلبه دیگر که اکثر رضیع تربیت و صنیع دولت پادشاه بودند، کافر نعمتی بنیاد نهاده از جانبین صف قتال آراسته شد و آتش حرب اشتغال یافت و نیران کین التهاب پذیرفت. پادشاه از حضرت عزّت مدد طلبیده چین در جبین آورد و عنان اختیار به رایت «و ما النصر الا من عند الله» سپرده از قرپوس، گرز رویین برکشیده متوجه صف اعدا گشت.

چون آفتاب طلعتش از برج سعادت طالع شد، کوب منحوس اعدا را پرتو ضیاء نماند.

دولت‌شاه چون در برابر آمد رعبی و هراسی بر او مستولی گشته گریز را غنیمتی دانسته تمام بنه و اغرق و ساز و سلاح در آن صحرا بگذاشت و پشت به هزیمت داده رو به گریز نهاد. بعضی عنان بیچیدند و در همان محل شرف رکاب بوس پادشاه دریافتند و بعضی پراکنده گشته متفرّق شدند و غلبه‌ای در قید اسار گرفتار آمدند.

چون شاه شجاع را چنین فتحی به آسانی دست داد اداء شکر آن را آیت «و الکاظمین الغیظ» مقتدا ساخته و «[العافین] عن الناس» را کار فرموده بر وعده «و الله یحبّ المحسنین» مجموع اساری را سیورغال عفو و نوازش از اغماض ارزانی داشت.

خزاین و نفایس که از آن جماعت به دست افتاد بر لشکر تفرقه کرد و از آنجا متوجه رفسنجان شد و به تدریج به ظاهر کرمان تجشّم فرمود.

جغرافیای حافظ ابرو، ج ۳، ص: ۱۴۵

ذکر محاصره کرمان و عاقبت کار دولت‌شاه

دولت‌شاه بعد از آنکه از میدان حرب فرار نمود، خود را به حیل در چاردیوار کرمان انداخت. بعضی که حرکات شنیع کرده بودند با او در مقام موافقت بودند؛ و باره کرمان حصنی حصین می‌نمود. با خود می‌گفتند که سالها این حصن را از خصوم غلبه نگاه می‌توان داشت. با خود مقرّر کردند که متحصّن شوند به قرار ضبط دروب و قلاع کرده هنوز تقریباً دو هزار سوار با او در مقام موافقت بودند. پادشاه چون به ظاهر کرمان نزول فرمود نشان به اطراف ولایت فرستاد تا علفه و علوفه و مردان بیلدار و کلنگ‌دار و نقب‌چیان و مصالح قلعه گرفتن طلب دارند. و پادشاه در معامله دولت‌شاه تأمل فرمود که اگر بر قرار در مقام جدال باشد و این صورت تمادی یابد نباید که از طرف شاه محمود یا خراسان که ایلچیان فرستاده او را مددی برسد. تفحص فرمود که از ارباب عمایم و بزرگان کیست که در مزاج او تصرّفی داشته باشد. به عرض پادشاه رسانیدند که امیر فخر الدین حسن بنده یک جهت این حضرت است و از بهر محافظت مال و عرض خود به طریق نفاق با او زندگانی می‌کند، و تصوّر دولت‌شاه آنکه او را جز دولت‌شاه

[ملاذ و] ملجائی نیست. قرار بر آن گرفت که او را طلب دارند و به طریق مجامله با دولتشاه القاء صلحی کنند.

روز دیگر امرا و ارکان دولت را جمع گردانیدند چون جمال الدین شاه سلطان و معز الدین اصفهان‌شاه و امیر اختیار الدین حسن و غیاث الدین شیخ دری و امیر علاء الدین اناق و پهلوان شرف الدین طالب و امیر همام الدین. و از خواجگان چون خواجه جغرافیای حافظ ابرو، ج ۳، ص: ۱۴۶

قطب الدین سلیمان‌شاه و امیر غیاث الدین محمود و خواجه جلال الدین امیرانشاه که ملازم بودند، و از موالی مولانا سعد الدین. با ایشان قصه دولتشاه در میان انداخت. امراء و ارکان دولت را مصالحه موافق نمود. بر آن اتفاق کردند. یکی از ملازمان پادشاه به احضار امیر فخر الدین حسن روانه کرمان شد. حجاب دولتشاه فرستاده پادشاه را به عرض رسانیدند. دولتشاه اشارت کرد که امیر فخر الدین حسن متوجه حضرت پادشاه شود. او خود مترصد این معنی بود. در زمان و ساعت بی توقّف و تائی روانه شد. جغرافیای حافظ ابرو؛ ج ۳؛ ص ۱۴۶

ن شرف بساط بوس دریافت او را به انواع نوازش مستظهر گردانید و در اثناء این تربیت فرمود که ما را معلوم شد که بنا بر دولتخواهی اینجانب، ملازمت او را اختیار کرده‌ای. بعد از آن فرمود که دولتشاه مربی تربیت ماست. در ایام هرج و مرج اگر محافظت کرمان نکردی در امکان که از جانب دیگر لشکری بیگانه متوجه شدی و انواع اذیت و تفرقه به مسلمانان رسیدی. دفع اذیت بیگانه عین صلاح و صواب بود. الحاله هذه اینجانب را قضیه استخلاص فارس در پیش است. در کرمان اقامت نمودن میسر نمی‌شود. بالضروره متوجه جانب لشکر افغان می‌باید شد و تربیت و ابتهت لشکر ساختن. و در این وقت اینجا معتمدی صاحب وجود و شوکت می‌باید که محافظت کرمان کند و چون او از بطانه و امناء چاکر قدیم است و در این مدّت حقوق فرزندانہ اثبات کرده اولی و اهمّ اوست. به همه طریق صلاح در آن دیده‌ایم که ملاقاتی بشود و عهدی مجدد گردد و از جانبین به ایمان و موثیق تأکید و تشدید یابد و قواعد آن تأسیس پذیرد. چون خاطر از این مهم پرداخته شود ما عازم جیرفت شویم.

امیر فخر الدین حسن تقبّل کرد که او را بیرون آورد و به شرف بساط بوس رساند و به همین قرار از مجلس همایون بیرون آمد. و چون متوجه قصر کرمان شد ملازمان

جغرافیای حافظ ابرو، ج ۳، ص: ۱۴۷

دولتشاه را اعلام کردند. از راه دولتخواهی و اخلاص القاء کرد که ما را به جز چاردیواری در دست نماند و تمام ولایات در تصرف آن جانب است و هر دخل و ارتفاهی که هست در بیرون؛ و اکثر اموال و خزاین و غلات انبار، زمان عزیمت لشکر صرف گشته. چون بر این حال اندک مکثی واقع شود ایشان را قوت زیادت می‌شود و اینجانب را ضعف. فی الجمله دولتشاه اعتماد بر صوابدید امیر حسن کرد. سلطان مظفر الدین شبلی که در قصر مبارزی موقوف بود از بند بیرون آورد. مراکب و جنیبت و غلامان و نوکران ملازم شدند و او را به معسکر همایون رسانیدند. بعضی از اهالی کرمان که محبوس حبس اضطراری و مقید جام بی‌اختیاری بودند، ملازم رکاب پادشاه‌زاده خود را به معسکر همایون انداختند. متعاقب آن دولتشاه شرف مثول یافت. پادشاه نوازشها فرموده که ما را محقق بود که هر چه او کرده بنا بر دولتخواهی بوده. مقرر شد که او را بر بساط قرب نشانند. پادشاه را در دانه‌ای بود که آن را یلغریک می‌گفتند و مشهور بود که آن را هیچ مقوم قیمت نمی‌تواند کرد. پادشاه اشارت فرمود تا آن را حاضر کردند و به دست خود در گوش دولتشاه کشید.

بعد از آن دولتشاه از نواب اجازت خواست که بروم و شهر را آرایش کنم. رخصت حاصل شد. چون از مجلس برخاست و روانه شهر گشت، جمال الدین شاه سلطان فرمود که چون به شهر می‌رسد پشیمان می‌شود. من بعد او را بیرون آوردن متعذر خواهد شد. تحریک پادشاه کرد تا فرمود که بارگیر بکشند و در زمان سوار شد. دولتشاه و تمامی لشکر پیاده در رکاب پادشاه با شمشیرهای کشیده روان شدند و شاه شجاع را بدین طریق فتح ممالک کرمان میسر شد. اصول و اکابر کرمان در هر قدمی نثاری می‌کردند.

پادشاه از راه متوجه سراپرده عصمت پناه شد. خواجه علاء الدین اتابک را

جغرافیای حافظ ابرو، ج ۳، ص: ۱۴۸

این قطعه در آن محل دست داد:

تو آن سلطان دینی کز سر صدق دعا گویند بعد از هر نمازت

اجل را دست کوتاه باد یارب ز عطف دامن عمر درازت

بزودی باد در ملک سلیمان سلیمان آصف و محمود ایازت

چون پادشاه را چنین که شرح داده آمد مملکت مسخر شد، دولتشاه و اتباع او را چاره‌ای نماند جز آنکه خود را در زمره بندگان منخرط گردانند. هیچ تدبیر دیگر نداشتند و تحمل آن اهانت و مذلت نمی‌آوردند. در آن واقعه چون مور در طاس راه بیرون شد نمی‌دانستند. در خفیه و خلوت تدبیر دفع این قضیه اندیشیدند. پسین گاه روز جمعه در باغ پای غار مجمعی انگیختند و تدبیرات بسیار پیش خاطر آوردند. آخر الامر بر آن قرار گرفت که دولتشاه پادشاه را طوی کند و در آن طوی پادشاه را مقید سازند، بلکه بساط مملکت از ذات شریفش بپردازند. بر این قرار داده، ده نفر از امراء و ارکان دولت او به ایمان مغلظه متفق شدند.

در همان زمان صفادار که داخل آن جانقی بود به آستان دولت آشیان پادشاه حاضر شد و گفت کلمه‌ای به خلوت می‌خواهم عرضه دارم. چون بار یافت و مجلس خلوت شد، روی در دیوار کرده مواضع آن جماعت به تمامی تقریر کرد. چون پادشاه از این حال آگاه شد به احضار امرا مثال داد. چون جمع شدند و صورت قضیه معلوم کردند قرار بر آن گرفت که دولتشاه را به خلوت بطلبند و گردش را از گرانباری سر خلاص دهند و گفتند امروز این سرّ با هیچکس نگویند. دولتشاه بامداد با غلبه ملازمان به درگاه حاضر شد. او را با معدودی چند به خلوت در آوردند. چون در آمد او را بگرفتند و برادرش علیشاه و حسن نوروز و دولتشاه

جغرافیای حافظ ابرو، ج ۳، ص: ۱۴۹

نوروزی و علی خرگوشی جمله را به یاسا رسانیدند، «و ذلک جزاء الظالمین». شاه شجاع را در این معنی دو سه بیت مثنوی است:

امان چون خواست فرمودم امانش چو عجز آورد بخشیدم به جانش

دگر چون عذر در دل داشت غدار سر اندازش شد این شمشیر خونخوار

سگی مکار و دون بی‌وفا بود مکافات جفا کاران جفا بود

بعد از آن بلوکات و ولایات کرمان را به امراء و ارکان دولت خود حواله فرمود. بلوک خبیص و احشام سنجری و بلوچ بر سلطان شبلی مقرر شد، و ولایت شهر بابک به نواب امیر معز الدین [اصفهان‌شاه حواله رفت، و کوبنان و بافق و بهاباد در اهتمام امیر اختیار الدین] حسن فرمود، و دارالملک کرمان که محل نشود و نما و منشأ ترقی و استیلاء خانواده بود به تجدید باز در آن دیار اسباب کامرانی و مواد کامکاری و جهانبانی محصل شد، نواب دیوان خاصه شجاعی ضبط نمودند.

جغرافیای حافظ ابرو، ج ۳، ص: ۱۵۱

ذکر توجه شاه شجاع به جانب افغان و باقی حدود کرمان

چون التفات خاطر از ضبط دارالملک کرمان و ولایت باز پرداخت، شهر و نواحی را تاره بعد اخیری آب و رونقی از آثار نصفت کرامت فرمود، حرکت رکاب همایون به جانب گرمسیر اولی دید. نواب کامکار مصالح یورش لشکر و تهیاء اسباب سفر معد و مهیا گردانیدند: سعادت در رکاب و بخت همراه. متوجه اوغان و گرمسیر گشت. مراحل و منازل به آهستگی می‌پیمود تا هوای تیرماه پیدا شد. حوالی جرون مخیم خیام جلال و مضرب سرادق عز و اقبال شد. والی هرموز به قرار سابق و قاعده قدیم در مقام عبودیت و محل انقیاد و اطاعت ایستاده تحفه و ایلچیان به حضرت روانه گردانیده به عنایت سلطانی متوسل شد و متصل ارمانی و بیلاکات به

حضرت روانه می‌داشت و مال و متوجهات مقرر به خزانه می‌رسانید. از ولایت طارم و لار که با گرمسیر قرب جوار داشتند امراء به عزم زمین بوس عازم گشتند و رسم نثار و پیشکش به تقدیم رسانیده به نظر عنایت و عاطفت ملحوظ گشتند. و از جانب کیج و مکران که اقصای کرمان است ملکزادگان شمس الدین و تاج الدین مال فرستادند. و از مملکت فارس چون خبر استقامت امور دولت می‌شنیدند لشکریان به تدریج به عساکر همایون ملحق می‌گشتند. چون ولایات گرمسیر در آن تاریخ در غایت ترفه و نهایت معموری بود حکم فرمود تا اتراک اوغانی و جماعت سگان آن مواضع مال خراج به دستور باقی ممالک ادا کنند. و

جغرافیای حافظ ابرو، ج ۳، ص: ۱۵۲

الّا هر سال هزار نفر سوار مرتب مکمل به یورش حاضر گردانند. اتراک اوغانی از دیوان التماس تخفیف نمودند. در دیوان به سمع رضا مقرون نیفتاد. قرار بر آن شد [که مال به دستور] خراج جواب گویند. مقرر شد که خواجه محمد عیسی آن مملکت عربض را مساحت کند و مواشی ایشان به نظر در آورد. چون تفحص نمود واجبی دیوان مقداری کرماند می‌شد. از آن التماس نادم گشتند و دو هزار سوار قبول کردند که به یورش حاضر شوند تا ایشان را از عشر اجناس مقرر و واجبی مراعی معاف دارند. این نیز مسموع نیفتاد و در ستاندن واجبی سعی دیوان زیادت بود تا دیگر باره التماس کردند که هر سال سه هزار سوار به یورش حاضر شوند و عشر مواضع و واجبی مراعی در عوض تغار و علوفه لشکریان بر ایشان مسلم باشند.

امیر غیاث الدین سیورغتمش ملازم گشته قلعه سموران و قلعه سلیمانی و دیگر قلاع که در آن حوالی بود به معتمدان حضرت باز گذاشت. حامیان و کوتوالان جوانب و سرخیل صحرائشینان اطراف به خدمت آمدند و به تشریفات اختصاص یافتند. بعد از استجازات هر یک به محل خود مراجعت نمودند. شاه شجاع بعد از ضبط آن نواحی به طرف ولایت اربعه نهضت نموده نواب و وزراء را فرمود تا به تدارک اختلافات و سد ثلمات آن نواحی کما ینبغی قیام نمایند. چون آن ولایت به ممالک نیمروز ملحق و متصل، و قریب هزاره جاکو و لشکر تومان قندهاری و هزاره توقاجی بود دارایی و حمایت آن به امیر جمرغان که از جمله بهادران بود و به جلادت و دلاوری مشهور، حواله فرمود که به ضبط و نسق آن نواحی اشتغال نماید. چون از آن مهمم باز پرداخت با جانب دار الملک کرمان توجه نمود. بعد از آن لشکر جمع گردانیده به فارس رفت و شیراز از دست برادرش شاه محمود انتزاع نمود در شهر

جغرافیای حافظ ابرو، ج ۳، ص: ۱۵۳

سنه ثمان و ستین و سبعمایه، در سال دیگر لشکر به اصفهان کشید و خرابی چند کرده باز به فارس مراجعت نمود. چون به قصر زرد رسید زمستان بود و آن موضع خود سردسیر است. شاه شجاع سحری سوار شده دید که پهلوان اسد در سر آب، یخ می‌شکست. پرسید که پهلوان چه می‌کنی؟ گفت جهت وضو ساختن یخ می‌شکنم. شاه شجاع را در حق او اعتقادی شد. پهلوان اسد بیش از حد پرهیزکار و متقی بود. هرگز شراب نخورد و گرد فسق و فجور نگشت و در امر به معروف و نهی از منکر به اقصی الغایه مبالغه کردی. شاه شجاع به زهد او مغرور گشته حکومت کرمان بدو داد. به وقتی که بنیاد عصیان کرد، مولانا صدر الدین دهوی آن حکایت را در دو بیت ذکر کرده است:

از کریمی که هست شاه شجاع مهر آن مرد در دلش رستست

ز آنکه در ماه دی زبهر وضویخ شکستست و دست و رو شستست

چون مملکت کرمان به پهلوان اسد داد و پهلوان اسد در کرمان متمکن شد، شاه شجاع پسر بزرگتر خود قطب الدین اویس را به ضبط گرمسیرات کرمان و لشکر اوغان و نواحی هرموز مقرر گردانید. چون سلطان اویس بدان نواحی رسید، تورانشاه که در آن ایام حاکم هرموز بود مال بسیار پیش قطب الدین اویس فرستاد و امیر سیورغتمش افغانی که خال سلطان اویس بود در دماغ اویس نشانده که سلطنت به استقلال کند. از مردم اوغان و غیره قریب سه چهار هزار سوار بر او جمع گشته بود. مکتوبی به تزویر از زبان

شاه شجاع به پهلوان اسد بنشست که شهر را تسلیم فرزند، قطب الدین اویس، کند و خود ملازم باشد. پهلوان اسد در جواب گفت میان من و پادشاه و نشانی است که اگر آن نشانه در میان آید شهر تسلیم شود. سلطان اویس با لشکری که داشت به کرمان آمد و جنگ

جغرافیای حافظ ابرو، ج ۳، ص: ۱۵۴

کردند. چون دید که به جنگ مسخر نمی‌شود به طرف اصفهان پیش شاه محمود رفت.

چون شاه شجاع از این معنی خبر یافت، لشکری همراه سلطان شبلی کرده فرستاد که اویس و سیورغتمش را به شیراز برد. امیر سیورغتمش به قلعه‌ای از قلاع گرمسیرات تحصن نمود. سلطان اویس خود متوجه اصفهان گشته بود. در این ایام شاه نصرت الدین یحیی از یزد تحریک امیر سیورغتمش و پهلوان اسد می‌کرد بر مخالفت.

جغرافیای حافظ ابرو، ج ۳، ص: ۱۵۵

ذکر یاغی شدن پهلوان اسد در کرمان

سبب یاغی شدن پهلوان اسد یکی آن بود که والده شاه شجاع در آن ایام در کرمان بود و از خراسان کشتی گیری یمش جکجک نام به کرمان رسید و کشتی گیر کرمانی رئیس نام با او کشتی گرفت. یمش جکجک بیفتاد. والده شاه شجاع کشتی گیر کرمانی را تربیت فرمود گفت او را در شهر بگردانند. خراسانیان تعصب یمش جکجک کرده او را نیز جامها بخشیده گرد شهر می‌گردانیدند. خیر به والده شاه شجاع رسید. غلامان و ملازمان خود را فرستاد که آن کشتی گیر را با متعصبان بزدند و فتنه‌ای سخت شد میان کرمانیان و خراسانیان. چنانچه مخدوم شاه [که مادر شاه شجاع بود] خود سوار شد و پسر پهلوان اسد نیز به میان غوغا در آمد. خواجه محمد بعلیبادی معمار کرمان بود به جهت تسکین غضب والده شاه شجاع پیش او در آمده گفت چه احتیاج است که شما این همه ملال به خاطر خود رسانید؟ اگر اشارت صادر شود من چاخویان را بگویم تا این قصر را بر سر اسد اندازند. فی الجمله به خوش آمد گون او را تسکین داد اما جانش در سر این سخن رفت، چنانچه ذکر آن بیاید.

بعد از آن هر کس به شیراز می‌رفت والده شاه شجاع کتابت می‌کرد که فکری به احوال کرمان می‌باید کرد، و از اسد شکایت می‌نمود. تا به حدی رسید که مادر شاه شجاع در کرمان نایستاد به سیرجان رفت. دیگر آنکه شاه نصرت الدین یحیی

جغرافیای حافظ ابرو، ج ۳، ص: ۱۵۶

مکتوبات به دروغ از زبان امرای فارس به پهلوان اسد می‌فرستاد مشتمل بر ایمن نابودن از طرف شاه شجاع و حزم را رعایت کردن تا امیر سیورغتمش و پهلوان اسد را بر آن داشت که نسبت به شاه شجاع اظهار تمرد و طغیان کردند. پهلوان اسد بنیاد استحکام قلاع و باروی شهر نهاد و اظهار دعوت کرد. لشکر بسیار از خراسان و سیستان و باقی مواضع بر وی جمع شد و سودای سلطنت در دفاع محکم کرد. قلعه کوه که خزینه و اموال مادر شاه شجاع در آنجا بود، لکن نامی کوتوال آن بود اختیار آن به پهلوان اسد نمی‌داد. بنیاد محاربه کرد و منجیق ساخت و سعی بسیار نمود تا عاقبت لکن آن قلعه را بسپرد و کارکنان مادر شاه شجاع را بگرفت و دفاینی که از پدران میراث بدیشان رسیده بود به زخم شکنجه از ایشان بستند [و در تحت تصرف خود در آورد و خواجه محمد بعلیبادی را بگرفت، هر چه داشت به زخم شکنجه از او بستند] و عاقبت او را بکشت.

چون شاه شجاع از حال ایشان آگاه شد امیر سیورغتمش به قلعه سلیمانی متحصن گشته بود. پادشاه، امیر معز الدین اصفهان‌شاه را به محاصره آن قلعه فرستاد. در اواخر سنه اربع و سبعین و سبعمایه امیر معز الدین یک فصل در آنجا گذرانید. زیادت کاری دست نداد. پادشاه در بیستم شهر رمضان سنه خمس و سبعین و سبعمایه با لشکری تمام به ظاهر شهر کرمان نزول فرمود و همت بر استیصال اسد و اتباع او گماشت. چون به کرمان رسیدند پهلوان اسد متحصن شد. شاه شجاع اگر به تعجیل جنگ سلطانی پیش

می‌برد مردم بسیار تلف می‌شدند. تدبیری جز محاصره نداشت. از سر تمکن و فراغ حوالی کرمان را مخیم جلال ساخته از ولایات جیرفت و گرمسیر و بم و سیرجان و دیگر مواضع علوفه و ما یحتاج عساکر به اردوی او می‌رسانیدند. کار بر اهل شهر تنگ شد. جغرافیای حافظ ابرو، ج ۳، ص: ۱۵۷

پهلوان اسد از غایت عجز و تحیر به شاه یحیی که در اول محرک سلسله این فتنه و فساد بود صورت حال عرض کرد و دفع این معامله التماس نمود. شاه یحیی را قوت آن نبود که لشکری در مقابله آرد و اسد را مددی رساند. اما هم در پوشیدگی به تدبیر مشغول گشته پهلوان خرم را که در فارس شاه شجاع به قایم مقامی خود گذاشته بود اغوا و اغرا می‌کرد و گفت امروز در ممالک عراق اختیاری تمام خراسانیان راست و پهلوان اسد را چون قضیه‌ای واقع شده صورتی می‌باید اندیشید که ناموس او به هر طریق که باشد قایم بماند.

پهلوان خرم التماس او مبذول داشته عرضه داشت شاه شجاع کرد که بندگی حضرت از تختگاه دور شده و بنده خرم از مکر و غدر شاه یحیی و انگیز فتنه و شورش شیرازیان ایمن نیست و از جانب آذربایجان مدتهاست تا منتزه این فرصت‌اند و شاه محمود را با ایشان یک جهتی تمام. اکنون خرم را رعایت حزم می‌باید کرد و به تهیاً اسباب حرب و آلات ضرب و عمارت باره و دروب اشتغال می‌باید نمود.

چون صورت این واقعه به عرض رسید، ابو الفوارس که فارس میدان فراست بود از راه تفرس نقش کعبتین ضمیر حریف که بر بساط خیال نرد دغا می‌باخت بازخواند.

صلاح در آن دید که به منصوبه تدبیر مهره امل طویل او را از ششدر ده هزار فکر خطا خلاص دهد. عنان عزیمت به صوب فارس منعطف گردانیده و سلطان عماد الدین احمد و امیر علاء الدین فرخ و پهلوان شرف الدین طالب را که امراء لشکر او بودند، و شاهزاده زین العابدین و امیر یعقوبشاه با غلبه‌ای از لشکریان جهت محاصره کرمان تعیین فرمود.

خزانه و جیباخانه به نواب سلطان عماد الدین احمد سپردند که اگر بعضی از امراء و اصول سپاه و کبار متجنده [از کرمان] به طریق اخلاص متوجه شوند، ایشان را به خلعتهای گرانمایه و کمر مرصع و نقود انعام باید فرمود تا موجب امیدواری دیگران شود. چون غلبه سپاه در کرمان بود مقرر شد که سلطان عماد الدین احمد در زرند اقامت

جغرافیای حافظ ابرو، ج ۳، ص: ۱۵۸

کند مبادا که اگر در حوالی شهر نزدیک باشند، اسد به طریق شیخون غدیری اندیشد و شکستی یا کم ناموسی به جانب لشکر عاید گردد. بر این موجب مقرر گردانید و شاه شجاع به جانب فارس نهضت فرموده به وقت وداع این رباعی ادا فرمود.

من جرعه صبر می‌کشم فرزانه وین غصه دهر می‌خورم مردانه

نومید نیم که عاقبت دور فلک‌روزی به مراد من کند پیمان

سلطان احمد در استخلاص کرمان سعی تمام فرمود. در این اثنا اسد بعضی از ملازمان را پیش سلطان احمد فرستاد که این بنده را از خاک برگرفته حضرت پادشاه است و آن حضرت بنده را بر این بساط پیاده‌ای که بود به شاهی رسانیده. به واسطه چند گونه جرأت و جسارت که دست داد به غیر اختیار، این حجاب از میانه افتاد. حالا- توقع آن است که ایشان وسیله شوند و از حضرت پادشاه درخواست فرمایند تا از سر خطا و جریمه بنده بگذرد و بنده مالی که مقرر بوده به قرار هر ساله انفاذ خزانه فارس کند و خطبه و سکه به نام و القاب همایون آن حضرت زیب و تزئین دهد. به قرار سابق و قانون سالف به طریق امانت به محافظت مملکت و حصون و قلاع و حدود ولایت و رعایت رعیت و امن طرق و سبل اشتغال نماید. چون مدتی مدید به یمن دولت آن حضرت در نیکنامی و رواج شرع کوشیده این زمان خایف است که مبادا شیطان صفت به طوق لعنت ابدی مطوق گردد.

سلطان احمد صورت این [به شاه شجاع معروض گردانید] شاه شجاع در جواب نبشت که بانی کرمان اردشیر بابکان بوده است و

پدران ما به زخم تیغ آبدار و نیزه و خنجر گداز در قبضه اقتدار آورده و ما به نفس خود کزّه بعد اخری تسخیر آن کرده‌ایم و به امانت به او سپرده و او در امانت خیانت کرده و از نصّ قاطع «انّ الله یامرکم ان تؤدّوا

جغرافیای حافظ ابرو، ج ۳، ص: ۱۵۹

الامانات الی اهلها» نیندیشیده. رجاء صادق و امید واثق که به ایسر وجوه از وی استرداد نموده آید و جزای کفران به حکم «ولا یحیی المکر السّیّی الّا باهله»، مصراع:

نه از من از زمانه باز بیند

اگر بدکنش مرد زنهار خواربه گردون گردان رود زهره‌وار

زمانه زگردون فرود آردش به دست بد خویش بسپاردش

و فرمود که وقتی این درخواست به اسعاف و قبول مقورن افتد که برادر و پسران را بفرستد و قلاع اندرون شهر به کوتوالان ما سپارد. بعد از آنکه این جواب به اسد رسید او را هنوز به ذخایر و لشکر استظهاری تمام بود و از جانب سلطان اویس بغداد و اصفهان امیدواری داشت. در مقام عصیان متمکن به قرار، طریق خلافت و طغیان مسلوک می‌داشت.

در این اثنا شاه یحیی از خواجه علی مؤید التماس مددی کرده بود و خواجه علی مؤید صد سوار آراسته با پهلوان غیاث تونی به مدد او فرستاده بود. [شاه یحیی از اخراجات ایشان به تنگ آمده بود. منّتی بر (پهلوان اسد عاید کرده ایشان را به کرمان فرستاد]. چون به آنجا رسید (پهلوان اسد طبل شادایانه کوفت که لشکر خراسان به مدد رسید. فاما هر روز فوجی از لشکر کرمان به سبب گرسنگی به اردوی سلطان احمد می‌پوستند و سلطان احمد را از غلبه لشکر پهلوان اسد توهمی بود. خواست که عنان عزیمت به جانب مشیز معطوف فرماید. بعضی از امرا در آن باب مبالغتها نمودند که اگر اسد را میسر شود که دخل و ارتفاع حومه به اندرون شهر برد موجب مزید استحکام و قوت او شود. در اثناء این حال بعضی از امراء نوروزی با مقدار سیصد سوار از اسد رویگردان گشته به معسکر سلطان احمد ملحق گشتند. بر مصداق آن سخن

جغرافیای حافظ ابرو، ج ۳، ص: ۱۶۰

عرضه داشت نمودند. قرار بر آن گرفت که چند روزی در بلوک ماهان و جوین اقامت نمایند.

در این اثناء امیر محمّد جهانی با سیصد سوار از دروازه پای غار بیرون آمد و به لشکر سلطان عماد الدّین احمد ملحق شد. متعاقب او خواجه رشید و خواجه علی برادران پهلوان محمّد طغانشاه به شرف دستبوس رسیدند. در حق ایشان نوازش فراوان و عنایت بی‌پایان ارزانی فرمود. لشکر بیرون را قوت و استظهار زیاده شد و بر همین منوال هر روز فوجی و هر زمان قومی از شهر فرار نموده به معسکر بیرون ملحق شدند. چون سلطان احمد را قوت زیاده شد طرق ولایات بر اسد و اتباع او به کلی منسدّ فرمود. چنانکه یک من بار از آرزو و غیره به شهر نگذاشتندی. خلائق کرمان را از غایت بی‌قوتی قوت ساقط شد، مجال اقامت نماند. نان چنان شیرین شد که جان غمگین هر مسکین در طلب آن به لب می‌آمد و دست به آن نمی‌رسید، تا از سر اضطرار و غایت مخمصه و نهایت مجاعت خلائق را بیرون می‌رانند به چند دفعه متعدّد. چنانچه صد و بیست هزار نفر قلمی از شهر اخراج کرد. چون اسد را دیدبان امید بر مرصد لشکر بیرون و کجکاء اصفهان و آذربایجان بود، به لعلّ و عسی ایام و اوقات می‌کرد و عروس مراد از ورای نقاب غیب چهره نمی‌نمود. در این اثنا خبر وفات سلطان اویس از بغداد برسید. به یکبارگی از آن طرف مایوس گشت. خواجه عماد الدّین محزّر و سیّد قطب الدّین امیر حاج ضراب را به رسم رسالت و استمداد درخواست معاونت با پیشکشها و بیلاکات فراوان روانه جانب خراسان گردانید.

ملک غیاث الدّین پیرعلی و ملک معزّ الدّین حسین چون نسبت با شاه شجاع در مقام مصافات و موالات بود ایلچی اسد را زیاده التفاتی ننمود و اسد را از آن روی کاری

جغرافیای حافظ ابرو، ج ۳، ص: ۱۶۱

نگشود و ایلچیان بی حصول مقصود مراجعت نمودند. سلطان عماد الدین احمد چون در باب محاصره کرمان طریق خدمتکاری و جانسپاری مسلوک داشت و هیچ دقیقه‌ای از دقایق آن مهمل و نامرعی نگذاشت، مخزون ضمیر و مکنون خاطر او آنکه چون کرمان مستخلص شود منصب حکومت آنجا بر او مسلم باشد. شمه‌ای از این حال در طی عرضه داشت از اظهار جلادت و جانسپاری خود به حضرت شاه شجاع آنها کرد. چون این معما بر ضمیر پادشاه بگشود در جواب فرمود که «قضیه جلادت و مردانگی و شجاعت و فرزانی برادر عزیز معلوم گشت :

همین می‌کن که جاویدان مدد بادا زیزدانت صورتی که به واسطه نرمانده اسد «فی جیدها حبلٌ من مسد» نموده من کل الوجوه حق به جانب اخوی است. آثار سعی و جدی که از آن برادر یوما فیوما ظاهر می‌شود موجب ازدیاد اعتقاد و اعتنا می‌گردد. لاشک چون از سر اهتمام امری خطیر به انجام رسانیده باشد و به خدمتی بزرگ قیام نموده، خدمات او را به انواع اکرام مقابل و مماثل دارد. اگر تقدیرا منصب حکومت کرمان نباشد اضافتی کرماند بر موجب و بلوک و اقطاع او برود:

نابرده رنج گنج میسر نمی‌شودمزد آن گرفت جان برادر که کار کرد

چون سلطان احمد که در سابق (شب و روز) با وجود غایت حرارت هوا به نفس خود و اتفاق خواص تدرع به لباس پاس می‌فرمود و تحمل آن چنان مشقت می‌کرد و از تیقظ و بیداری یک سر و مو نمی‌گذاشت و هر چه او را از هر جهت حاصل شدی تمام بر لشکر ایثار کردی و زله و ذخیره نقود و غیره عیب و عار شمردی، مرکبش در آن مسلک اندک کندی یافت. و چون تیر تدبیرش بر نشانه عرض مقصود نیامد بازوی کوشش را آن قوت نماند، اندکی از آن اهتمام نادم گشت و عرضه داشت که «بنده را ملازمت بساط حضرت تمام مقاصد دارین و مآرب منزلین مرجح است و بیش از این تحمل آن حرمان

جغرافیای حافظ ابرو، ج ۳، ص: ۱۶۲

ندارد» امیدوار که اشارت عالی نفاذ یابد که بوتکال بنده روانه گردد و بنده متوجه شرف بساط بوس شود.

و چون شاه شجاع را این صورت معلوم شد ملتمس سلطان عماد الدین احمد به اسعاف مقرون گردانید. پهلوان خرم و اویس بهادر و امیر ابو بکر بغدادی و امیر رمضان اختاجی و امیر سالیق و امیر علی قلندر و علیشاه مزینانی و رئیس صالح و نصر الله جرمایی با غلبه تمام و قوت و آزوق یک ساله و اسباب جنگ قلع از شیراز متوجه کرمان گردانید و در موضع نیکو پیش سلطان احمد رسیدند و مقرّر گردانیدند که معسکر در ظاهر شهر باشد. به زبان آوردند که قاعده خراسانیان در قلعه گیری آن است که یک هفته و ده روز در محلی که چپر نهاده باشند اقامت نمایند. سلطان عماد الدین احمد متوجه شیراز شد و پهلوان خرم و باقی امرا به در کرمان آمدند؛ و حال تنگی شهر و بی‌قوتی به نهایت رسیده بود، چنانکه اغلب قوت مردم مغز پنبه دانه و تخم سیوس و سپستان بود. سواران مجموع اسپان را کشته بودند بعد از آنکه به غایت لاغری رسیده بود و خورده.

پهلوان اسد از غایت عجز و اضطراب رسولان پیش خرم فرستاد و درخواست کرد که مرا کلمه‌ای چند است. پهلوان علیشاه مزینانی را بفرستد که در خدمت او رفع کرده به سمع همایون رساند. پهلوان خرم ملتمس اسد مبذول داشت و علیشاه را روانه شهر گردانید. پهلوان اسد از اظهار آن حرکت و تکفل آن شغل بد عاقبت ندامتی عظیم ظاهر کرد و درخواست نمود که راه مردان به تخصیص سپاهیان یکی است. سهوی که مرا واقع شده می‌خواهم که پهلوان تاج الدین خرم به کمال کیاست و کاردانی تدارک آن [بفرماید . و اگر میسور که تدارک آن] به حضور بفرماید اولی. پهلوان علیشاه صورت این التماس به پهلوان خرم رفع کرد. پهلوان قبول کرده متوجه شهر شد. بعد از ملاقات

جغرافیای حافظ ابرو، ج ۳، ص: ۱۶۳

پهلوان اسد اقامت خدمت و طوی و پیشکش به جای آورد و در پای ماچان ندامت بایستاد. آخر بر آن قرار گرفت که خطبه و سکه

به نام پادشاه کند و قلعه مولانا که در میان شهر است به امناء حضرت پادشاه سپارد و پهلوان محمّد طغانشاه و یکی از پسران متوجه شیراز شده به ملازمت اشتغال نمایند. پهلوان اسد آن مجموع را قبول کرد و قلعه مولانا به صدر الدین تسلیم کرد. پهلوان علیشاه مزینانی به ضبط قلعه قیام نموده برادرش و امیر پیرحسین را متوجه اردوی فارس گردانید. جماعت لشکریان که در بیرون بودند با مردم شهر خرید و فروخت کردند. مجموع جوی که از برای چهارپایان آورده بودند یک من روئینه و مسینه در عوض یک من جو بفروختند و از جانبین آن تجارت را فوزی تمام شمردند.

پهلوان تاج از این معنی خرم و شادمان (در اوایل رجب سنه ست و سبعین و سبعمائه به جانب شیراز) بازگشت. اما چون اکثر ارتفاع شتوی ممالک، لشکر پادشاه و سلطان احمد خورانیده بودند، صیفی زرع نشده بود، ولایت در عین بی‌ضبطی و بی‌رونقی بود. چون پهلوان خرم پیش پادشاه رسید فرمود که مبدا دیگر باره اغواء شیطانی او را از راه متابعت و چاکری بیندازد، مقرر شد که بلوکات کرمان به تمامت نامزد امرا و سلاطین کنند چنانچه ملازمان و نوکران او را در هیچ بلوک دخل به هیچ وجه نباشد. بلوک خبیص امیر یوسف‌شاه محافظت نمود و فرمان شد که قلعه اندامجرد و قریه سیف را مضبوط و معمور ساخته با غلبه سوار و پیاده دایما بر سر حزم و احتیاط می‌باشند. بلوک کوبنان و بافق به اسم امیر اختیار الدین حسن مقرر شد، و بلوک رفسنجان و رودان- چون اکثر مواضع آن سرایرده حضرت عصمت پناه والده شاه شجاع بود- به اسم نواب او نامزد فرمودند. بلوک مشیز به پهلوان علیشاه مزینانی

جغرافیای حافظ ابرو، ج ۳، ص: ۱۶۴

مسلم داشتند و انارق و ماسه و وادی خبر را در حمایت امیر جرمغان که حاکم ولایت اربعه بود آوردند، قلعه ماهان و جوین را علیحده کوتوالی تعیین کردند.

فی الجمله اسد به قید بی‌اختیاری مقید بود. روزگاری مکدر می‌گذرانید و گاه فکر آن می‌کرد که احمال و اثقال و زن و فرزند برگردد و متوجه خراسان شود. و گاهی اندیشه آن می‌کرد که اصول و اکابر و مستظهران کرمان را تالان کند و نقدی که داشته باشد و آنچه به دست آرد نقل قلعه کوه کند، و روزی می‌گذراند شاید که بعد از ایام شدت صبح سعادت بدمد و مهربانی پدید آید. دیگر باره فکر آن می‌کرد که به هر جانب ملتجی شود، چون با ولی نعمت خلافت کرده و ذکر خیانت و کفران نعمت او در عرصه آفاق منتشر گشته مبدا که هیچ صاحب دولت او را به خود راه ندهد، بلکه طمع در اموال و خزاین او کند. دیگر باره می‌خواست که به هر طریق که میسر گردد فتنه‌ای انگیزد و دفع اختیار علیشاه مزینانی کند، اختیار قلعه بلکه اختیار شهر از دست او رفته بود. لاینقطع از علیشاه در اندیشه می‌بود و می‌خواست که هر نوع که متصور شود او را دفع کند. [به هر طریق فکری می‌کرد و دشوار می‌نمود].

جغرافیای حافظ ابرو، ج ۳، ص: ۱۶۵

(ذکر کشته شدن پهلوان اسد)

در این اثنا قضیه مولانا جلال اسلام و تطمیع زن اسد به پادشاه انگیختند و دفع اسد شد. صورت این واقعه چنان بود که مولانا جلال اسلام ملازم پهلوان اسد و محرمیت اندرون خانه داشت. او را بر انگیختند تا بیگی زن اسد را به پادشاه تطمیع کرد. چون مولانا جلال اسلام ادای تبلیغ رسالت کرد. بیگی را تمام مایل این امر یافت. به جهت استحکام این معنی ایلچی که پیش شاه شجاع می‌فرستادند این معنی بر پادشاه معروض گردانیدند. شاه شجاع به دست خود این رقعہ بدین عبارت در قلم آورد [و پیش ایشان فرستاد]. «کاتب سطور، شجاع بن محمّد، قول و شرط و عهد می‌کند و بر خود واجب و لازم می‌داند که چون خاتون معظّمه زیدت رفته‌ها تقبلی که نموده است به جای آورد و چنین حقی بر خاندان ما ثابت گرداند او را به انواع نوازش و کرامت مخصوص گردانیم و در عقد رعایت و حرم حمایت خود جای دهیم و از جمله خاتونان خاصّ معتبر باشد و هر التماس که نماید مبذول افتد.

خویشان و نزدیکان و فرزندان او را عزیز داریم و تربیتهای بسیار به تقدیم رسانیم، چنانکه در جهان عزیز و سرافراز باشد. خدای تعالی و روح انبیاء و اولیاء بر خود گواه می‌گیریم، و هذا خطی و عهدی».

چون این نبشته به کرمان رسید به بیگی چنان رسانیدند که چون دفع اذیت اسد از خود و خلاق نموده باشی به نظر تربیت پادشاهانه و عاطفت خسروانه سرافراز گردانیده محسود خواتین زمان و مغبوط مخدرات جهان گردانند و درباره تو انعام و احسان

جغرافیای حافظ ابرو، ج ۳، ص: ۱۶۶

کرامت فرموده به خلعت همسری و شرف هم بستری اختصاص فرماید. دیگر چون از قبح اعمال و سوء افعال و وخامت عاقبت و نکایت خاتمت کار او واقف، و از حرکات ناشایست او با خبر، دفع اذیت و مضرت او از خود و خلاق متضمن ثوابی عظیم و اجری جسمیم داند. رعایا و لشکری از او به تنگ آمده بودند. چه به توهم هر دو سه روز جماعتی را بگرفتی و قتل کردی. از جمله روزی گفت حلوابی را بطلبید تا در برابر ما حلاوه‌ای ترتیب کند. یکی را به طلب حلوابی فرستادند. در اثنای آن یکی می‌گوید فلان نوکر شراب خورده است. گفت بروید و بیاورید. جمعی به طلب شرابخوره رفتند. بعد از زمانی آن کس که به طلب حلوابی رفته بود آمد و گفت آوردم. پهلوان بی‌آنکه تفحص کند تصور کرد شرابخواره است. گفت برهنه کنید. آن حلوابی بیچاره را برهنه کردند و چندان چوب زدند که بیهوش شد و هیچکس قدرت آن نداشت که سؤال کند که این درویش چه گناه دارد؟ در این حالت آن شرابخواره را بیاوردند. پرسید که این کیست؟

گفتند اینست که شراب خورده است. گفت پس او که چوب می‌خورد که بود؟ گفتند حلوابی. گفت آه من ندانستم پنداشتم که شراب خواره است. دو بیست دینار به او داد، [او را نیم] مرده بر پلاس نهادند و به خانه او رسانیدند. غرض آنکه وهم مردم از او به مرتبه‌ای بود که همه کس خواهان مرگ او بود. اول بر آن اتفاق کردند که به شربت کار او آخر کنند. ترکیبی مسموم ساختند و بر سیل آزمایش بر سر جوش بره کردند و به پیش پهلوان علی سرخ که سپهسالار اسد بود فرستاد. بخورد و بعد از یک شبانروز بمرد. پهلوان اسد مردی رنگ زرد بود. مولانا

جغرافیای حافظ ابرو، ج ۳، ص: ۱۶۷

صدر الدین دهوی این بیت در آن قضیه گفته است:

این سان که گل سرخ فرو ریخت زبادیا رب که گل زرد فرو ریخته باد

[در اکثر اوقات] پهلوان اسد می‌گفت هر گه که کار من به جان رسد شما را همه هلاک کنم. گفتند اگر این ترکیب بخورد و بعد از یک شبانروزی نمیرد بسیار کس را در آن روز هلاک کند. رأی از آن بگردید. در آن ولا پهلوان کرد که اتابک فرزند اسد و محرم و امین و معتمد بود، به حفاظت برجی که حایل است میان قلعه مولانا و کوشک موسوم بود و جز به معاونت او این امر متمشی نمی‌شد. زن اسد، کرد را در خفیه طلب کرد و از فضایح خبث مزاج اسد فصلی بر او خواند، او را چون موم قابل نقش مراد یافت. چون در میان زن اسد و کرد و مولانا جلال اسلام موافقت و یکی جهتی حاصل آمد پهلوان علیشاه مزینانی را از این اتفاق اخبار کردند. علیشاه تمارضی پیش گرفت.

چون اسد از مرض او آگاه شد بشاشتها نمود و با خود اندیشه کرد که اگر در این ولا میسر شدی که یکی از اطبا ملازم او شدی، در امکان که هنگام فرصت و مجال به یک شربت دوی او بکردی. در اثناء این حال پهلوان علیشاه معتمدی را پیش پهلوان اسد فرستاد که عارضه‌ای طاری شده است. طیبی که علاج داند تعیین فرمایند. پهلوان اسد رقم این معامله بر مولانا جلال اسلام زد و او را طلب کرد و مصاحب یکی از ملازمان خود پیش پهلوان علیشاه فرستاد. چون جلال اسلام را ملازمت هر دو جانب بی‌حجاب و دغدغه میسر شد، صورت معامله و مقدمه در خلوت با علیشاه مزینانی رفع کرد، قرار بر آن گرفت

جغرافیای حافظ ابرو، ج ۳، ص: ۱۶۸

که از قلعه نقبی به برج کرد آوردند. پهلوان علیشاه فکر آن کرد که اگر اعوذ بالله این امر بر وفق ارادت متمشّی نشود، اسد را غلبه هست و به محاربه مشغول گردد. در زمان بریدی را روانه مشیز گردانید که مهمی روی نموده است. می‌باید که صباح فلان روز پانصد مرد جلد سوار و پیاده نوروزی بر دروازه سعادت کرمان حاضر شوند. چون نوروزیان را از اسد خوفی بود انقیاد علیشاه را فوزی شمردند. مقصود علیشاه آنکه اگر اسد متعّرض شود نوروزیان که مردم وفادار یک جهت بودند مشوّق اوقات او گردند، و اگر در این صورت قضیه اسد به اتمام نرسد عرضه داشت اردوی فارس کنند تا از آنجا مدد به تعجیل برسد.

چون کار نقب به اتمام رسید صد مرد جلد از قلعه در سلاح شدند و چند مرد که در برج بودند اسباب جنگ را مرتّب داشتند. چاشتگاه که اسد از خانه شمس الدّین علی وزیر مراجعت کرد نوکران او به قرار متفرّق شدند و کوشک خلوت شد، ناگاه به یک حمله آن جماعت که در کمین فرصت بودند شمشیرها کشیده متوجه شدند. معدودی چند که در کوشک بودند بی‌سلاح، توقّف موجب هلاک و تلف دانستند، چون حروف تهجّی از یکدیگر فرو ریختند. چون به سر اسد رسیدند، از ملازمان جز سلیمان‌شاه بکاول و علیشاه باورچی و امیر بایزید برادر زن اسد که در آن محاربه [بودند] هیچ آفریده را مجال دستبرد نبود، در آن زمان جمله هلاک شدند. در میان آن گیر و دار تیری بر پیشانی اسد آمد و به همان تیر هلاک شد. در این حال پسرش در میدان به گوی باختن مشغول بود. چون مقدمه شورش معلوم کرد مجال آنکه به کوشک آید نماند به قلعه کوه که امیر حسام الدّین خواهر زاده اسد کوتوال بود ملتجی شد. جثّه اسد را از فراز قصر به زیر انداختند و از برج طبل بشارت فتح زدند. پهلوان علیشاه از راه نقب به قصر آمد و این حال در چهاردهم رمضان سنه ستّ و سبعین و سبعمایه بود. ملازمان اسد از کرمان گریخته به هر طرف متوجه شدند. خلائق کرمان که از انواع بلّیت و اذیت به واسطه غلا و

جغرافیای حافظ ابرو، ج ۳، ص: ۱۶۹

دیگر عقوبات از رهگذر اسد بدیشان رسیده بود و بدان معاقب و متضرّر می‌بودند، ابواب شادمانی بر روی ایشان مفتوح شد و بر هلاک و تلف او بهجتها نمودند و خرّمیها کردند. اکثر مردم ارادل و فرومایه گوشت او را تبرّک ساختند چنانکه از قصاب شوشتری نقل کردند که گفت مبلغ دویست دینار از بهای گوشت اسد حاصل کردم. آن آتش فتنه منطقی گشت و به اسهل وجوه ماده آن فساد تحلیل یافت.

پهلوان علیشاه به ضبط شهر و دروب مشغول شد و در روز دیگر امیر حسام الدّین کوتوال قلعه کوه بعد از تأسیس قواعد عهد قلعه تسلیم کرد. پهلوان علیشاه از ملازمان اسد بعضی به طریق حمایت و بعضی به وسیلت گناه و تمرد و عصیان اسد از هر فردی از افراد سپاه او جذب فایده تمام کرد. چون این قضیه دست داد صورت این حال عرضه داشت پادشاه کردند و سر اسد را نیز به شیراز فرستادند. پادشاه به جهت پهلوان علیشاه خلعت و دلداری فرستاد و تربیت بسیار فرموده، دفتر ذخیره قلعه طلب داشت و امیر اختیار الدّین حسن قورچی را به حکومت کرمان تعیین فرمود.

جغرافیای حافظ ابرو، ج ۳، ص: ۱۷۱

ذکر حکومت امیر اختیار الدّین حسن

امیر اختیار الدّین حسن به خصایل حمیده و اخلاق پسندیده آراسته بود. به سعی جمیل او حال ضعفاء کرمان که مجروح ضربت حوادث بودند رونقی گرفت و در مدّت چند سال که در آن یار بود رعایا آسوده بودند و از اطراف و اکناف مردم روی بدان دیار آوردند و شهر و ولایت معمور شد. بعد از آن خبر وفات شاه محمود برسید و شاه شجاع متوجه اصفهان شد. بعد از ضبط اصفهان عزیمت تبریز کرد و ذکر هر یک به موضع خود شرح داده آید إن شاء الله وحده.

در اواخر شهر سنه خمس و ثمانین و سبعمایه به وقتی که شاه شجاع در ظاهر شوشتر بود، امیر اختیار الدّین حسن از کرمان بریدی

را به تعجیل روانه داشت که حضرت امیر صاحبقران قطب الحقّ و الدّین، امیر تیمور گورگان- انار الله برهانه- از آب جیحون عبور نموده بر ظاهر سجستان هجوم کرد و سیستان را به اندک مدّتی مسخّر گردانید. با وجود آنکه در مقام محبّت و یگانگی است امکان دارد که متوجه کرمان شود و دفع آن بلیه اندیشیدن بر رأی رزین و فکر دوربین پادشاه واجب باشد.

شاه شجاع از این خبر پریشان و مضطرب احوال گشت. بعد از آن دوات و قلم خواست و به دست خود این جواب نبشته به کرمان فرستاد: «امیر اختیار الدّین حسن قلق و اضطرابی که در باب محاصره سیستان نموده بی تکلف به جای خودست. اما معلوم داند که ملک اسلام قطب الدّین بادی آن معنی شده و ایلچیان آن حضرت را اذیت رسانیده. اگر انتقامی پذیرد جزای عمل او باشد. الا حضرت نویین اعظم، خسرو مرز

جغرافیای حافظ ابرو، ج ۳، ص: ۱۷۲

توران، قطب الحقّ و الدّین و امیر تیمور گورکان نگذارد که لشکر او متعرّض ممالک دوستان و هواخواهان او شوند؛ و اگر گذارد مع هذا تأیید کردگار و دل استوار و بازوی کامکار و تیغ آبدار و لشکر جزّار نیزه گداز در کارست، بسم الله اگر حریف مایی:

اگر یک نیمه گرد آید سپاه مشرق و مغرب زدیگر نیمه بس باشد تن تنهای درویشان»

بعد از آن شاه شجاع در شهور سنه ست و ثمانین و سبعمایه در شیراز در بیست و دوم شعبان درگذشت و پیش از موت به چند روز، مملکت کرمان را به برادر خود سلطان احمد وصیت کرده بود.

جغرافیای حافظ ابرو، ج ۳، ص: ۱۷۳

ذکر حکومت سلطان عماد الدّین احمد بن مبارز الدّین محمد [بن امیر مظفر در کرمان]

سلطان عماد الدّین احمد بر موجب وصیت برادر از شیراز متوجه کرمان شد.

معدودی چند ملازم داشت و به طریق استعجال منازل می کرد و عظیم متوهم [و متفکر بود] که مبادا امیر اختیار الدّین حسن تمرد نماید و او را اختیاری ندهد و در کرمان متحصّن شود. بلکه اگر معارضه و مقاتله تلقی کند، سلطان احمد را آن زمان قوّت مقاومت آن نبود. چه او را استعداد حکومت و آلت سلطنت از لشکر سوار و پیاده یکدل و یک جهت و اسلحه و انبار دخایر و قلاع مضبوط و خزاین آماده مرتّب بود و تمامی اهالی ممالک کرمان بڑا و بحرا مطیع و دولتخواه. چنانکه چند کس از اصول کرمان زمان رسیدن خبر سلطان اغرا و اغواء امیر اختیار الدّین حسن کردند که مملکت نگاه می باید داشت و بدو التفات نمود، بدان سبب که سلطان احمد را قوّت محاربه و جدال و مخاصمه و قتال نبود و قدرت محاصره نداشت.

در روز بیستم سنه ست و ثمانین و سبعمایه به کرمان رسید. امیر اختیار الدّین از کمال مسلمانی و دیانت اقتدا به آیت «ان الله یامرکم ان تودّوا الامانات الی اهلها» فرموده از طریق خصومت و نزاع و جاده مجادله و شقاق انحراف نمود و شرایط استقبال به جای آورد و خزاین و دفاین تسلیم کرد و خواست که متوجه شیراز شود و سلطان احمد نگذاشت و گفت چندان تحمل کن که خبر شاه شجاع تحقیق شود. اگر صحت یافته است خود به اتفاق متوجه شیراز شویم، و اگر حال دیگرگون شود، تو ما را به

جغرافیای حافظ ابرو، ج ۳، ص: ۱۷۴

جای پدری و مملکت هر چه از تو دریغ نیست.

بعد از دوازده روز خبر وفات شاه شجاع بر رسید. مراسم تعزیت به تقدیم رسانیدند و امیر اختیار الدّین حسن کمر عبودیت و اطاعت بسته منصب وزارت و ضبط قانون ولایت و رتق و فتق امور و نسق جمهور به رأی رزین او مفوض شد. به تدریج فضولان و ارباب افساد بنا بر صلاح و فساد مملکت، رأی سلطان را از او بگردانیدند تا بدان واسطه اختلال تمام به حال مملکت و رعیت راه یافت.

سلطان احمد چون بر سریر مملکت موروثی متمکن گشت مردم کرمان را به فنون احسان غریق انعام خود گردانید، و در ذات او کرم جبلی و سخاوتی غریزی بود. چون امرای هزاره به دست بوس آمدند امیر باکو که قایم مقام امیر سیورغتمش بود بگرفت و محبوس گردانید و امیر محمد جرماپی را با امرای جرما تربیت کرد و اوغانیان را مفلوک و سرکوفته می‌داشت.

جغرافیای حافظ ابرو، ج ۳، ص: ۱۷۵

ذکر آمدن سیورغتمش به هزاره

بعد از وفات شاه شجاع که سلطان زین العابدین به سلطنت فارس بنشست امیر سیورغتمش که مدتی بود تا شاه شجاع او را محبوس داشت اطلاق فرموده تربیت کرد و به هزاره فرستاد. چون به گرمسیر رسید اوغانیان به یکبار رویگردان شده بدو پیوستند. امیر محمد جرماپی صورت این حال اعلام سلطان احمد [کرد. سلطان احمد با لشکری آراسته از کرمان متوجه گرمسیر] شد. چون به مشیز رسید جماعتی از لشکر شیراز که با سیورغتمش بودند از او برگشته پیش سلطان احمد آمدند. ایشان را به نوازش مخصوص گردانید و از سر استظهار عزیمت چار گنبد مصمم فرمود. جماعت امراء جرما با امیر محمد آنجا ملحق شدند. سیورغتمش چون قرب سلطان احمد معلوم کرد، خود پیش نیامد اما جمعی را به قراولی [فرستاد. از جانب سلطان احمد نیز جمعی به قراولی] رفتند. قراولان به یکدیگر رسیده جنگ کردند. شکست بر طرف امیر سیورغتمش افتاد.

او منهزم شده به طرف گرمسیر رفت و برادر خود امیر جمشید را در قلعه آرزو بنشانده خود به طارم رفت.

در این اثنا بعضی از هواخواهان سلطان احمد مکتوبی [که علی نصر که حاکم سیرجان بود از قتل سلطان احمد به سیورغتمش نوشته بود و مواضع‌های با او در میان نهاده به سلطان احمد نمودند. همان زمان] علی نصر را بگرفت و قتل کرد و از آنجا متوجه سیرجان شد و خزاین و دفاین علی نصر در تصرف نواب او آمد. بعد از آن به محاصره قلعه آرزو توجه نمود. چون به پای قلعه رسید امیر جمشید با متحصنان به

جغرافیای حافظ ابرو، ج ۳، ص: ۱۷۶

مقاومت مشغول شدند. لشکر سلطان احمد به یک حمله چند نقب و رخنه در حصار کردند. امیر جمشید امان خواسته به عجز بیرون آمد و حصار آرزو فتح شد. مفتنی چند که در آنجا بودند قتل کرده سرهای ایشان با امیر جمشید به شهر فرستاد و از عقب متوجه شد. چون چند روز بر این بگذشت در سنه سبع و ثمانین و سبعمایه جناب مولانا اعظم، مولانا قطب الدین - سلمه الله - از حضرت امیر بزرگ صاحبقران - انار الله برهانه - به کرمان آمد و عاطفت و عنایت حضرت جهانگشای نسبت با سلطان احمد [به ظهور رسانید. سلطان احمد] این معنی را موجب مباهات و سرافرازی دانسته در همان هفته وجوه دنانیر و فروغ منابر به نام و القاب همایون مزین و منور گردانید و در مقام خدمتکاری و دولتخواهی و یک جهتی خود را داخل ملازمان حضرت جهان گشایی کرد. ایلچیان را به صلوات گرنامه‌ی مخصوص گردانیده یکی از معتمدان خود همراه ایشان کرد و به درگاه عالم پناه روانه گردانید و از آن حضرت به نوازش و تربیت پادشاهانه مفتخر و سرافراز گشت.

بعد از این قضایا امیر سیورغتمش از شیراز مددی التماس کرده پهلوان زین الدین شهر بابکی را با لشکری به معاونت او فرستادند و متوجه هزاره شدند. امیر محمد جرماپی این خبر به شهر فرستاد. سلطان احمد خواست که متوجه شود. بعضی از امرا گفتند حاجت نیست، جمعی را بفرستید تا این کار کفایت کند. پهلوان علی قورچی که رستم لشکر کرمان بود بدین امر نامزد شد. او را با لشکری جزار پیش امیر محمد جرماپی فرستادند که به اتفاق یکدیگر به محاسبه سیورغتمش روند. چون لشکر کرمان به امرای جرما پیوستند و به تهیاء اسباب قتال اشتغال نمودند خبر رسید که امیر سیورغتمش نیز با لشکر شیراز و هزاره اوغان نزدیک شدند. روز دیگر هر دو لشکر

جغرافیای حافظ ابرو، ج ۳، ص: ۱۷۷

یاسامیشی کرده به یکدیگر رسیدند. جنگی سخت و حربی عظیم واقع شد. در میان جنگ امیر سیورغتمش و امیر محمد جرماهی مقابل افتاده همدیگر را نشناختند. سیورغتمش نیزه‌ای بر امیر محمد حواله کرد کارگر نیفتاد. امیر محمد چماقی بر سر سیورغتمش زد چنانکه از اسب در افتاد. در این حال آفتابه چی پهلوان علی قورچی حاضر بود. از مرکب فرود آمد و سر سیورغتمش برید و بر نیزه کرد. لشکر اوغان چون آن حال مشاهده کردند به یکبار منهزم شدند و بعضی که گرفتار شدند با سرهای مقتولان به شهر فرستادند و غنایم بسیار به دست لشکریان کرمان افتاد. بعد از آن سلطان احمد باشلامیشی کرده هزاره افغان به پهلوان علی قورچی تفویض کرد.

جغرافیای حافظ ابرو، ج ۳، ص: ۱۷۹

ذکر سلطان بایزید بن محمد مظفر و احوال او در کرمان

در شهور سنه ثمان و ثمانین و سبعمایه سلطان بایزید از لرستان عازم کرمان شد و صاحب اعظم خواجه تاج الدین سلمانی - سلمه الله - را به کرمان فرستاد که اعلام احمد کند. چون این خبر برسد سلطان احمد مهتر حسن فزاش را که از خدمتکاران قدیم بود به استقبال فرستاد تا علفه علوفه ایشان به هر موضع که رسند مرتب دارد. سلطان بایزید در شهر بابک نزول کرد. جماعتی که با او همراه بودند هر یک را از جماعتی فراهم آورده، گرسنه و بی ترتیب بنیاد خرابی کردند و ولایت از این به هم برآمد. چون خبر به سلطان احمد رسید رنجیده خاطر گشت. [از سر رنجش] او را به کرمان راه نداد.

سلطان بایزید چون از کرمان نومید گشت متوجه رودان و رفسنجان شد و سلطان احمد با لشکری از شهر بیرون رفت. سلطان بایزید را مجال مقاومت نبود. به تعجیل به جانب یزد روانه شد و با شاه یحیی می بود تا در شوال سنه تسع و ثمانین و سبعمایه خبر رسید که حضرت جهانگشای صاحبقرانی به عراق رسیده، و امیر مظفر کاشی با تمام اکابر عراق به شرف بساط بوس مشرف شدند. از طرف شیراز خبر رسید که سلطان زین العابدین با تمام امرا و لشکریان شیراز را گذاشته متوجه بغداد شدند. و در اصفهان به سب جرأتی که اهالی آن نمودند قتل به افراط واقع شد، چنانچه به موضع خود شرح آن خواهد آمد ان شاء الله وحده.

در این حال سلطان احمد، امیر اختیار الدین حسن را به حضرت جهانگشای فرستاد و امیر حسن چون به اردوی همایون رسید آثار عنایت و عاطفت حضرت اعلی مشاهده

جغرافیای حافظ ابرو، ج ۳، ص: ۱۸۰

کرد. سلطان احمد را اعلام داد و در زود رسیدن به شرف بساط بوس مبالغه نموده و شاه یحیی از یزد متوجه اردوی همایون گشت. حضرت صاحبقرانی - انار الله برهانه - به وقت مراجعت به دار السلطنه سمرقند، مملکت عراق و فارس و کرمان را بدیشان ارزانی فرمود. شیراز به شاه یحیی داد و اصفهان به پسرش و قلعه سیرجان با شهر به سلطان ابو اسحاق بن سلطان اویس، و ممالک کرمان به قرار سلطان احمد مسلم فرمود. در این و لا سلطان بایزید عزیمت هندوستان کرده بود. چون خبر یافت که ممالک هم بدین طایفه منقسم شد باز گردیده به گرمسیر کرمان نزول کرد. هزاره اوغان بدو ملحق شدند و محصیان مال امان همراه [سلطان احمد به کرمان آمده بودند و لشکر او از هم ریخته.

بعضی فرار نموده به سلطان بایزید پیوستند]. و سلطان احمد مردی ساده دل و نیک اعتقاد بود. در روز پنجشنبه بیست و پنجم ماه محرم سنه تسعین و سبعمایه بعد از نماز پیشین کلام الله طلبیده تفأل نمود. چون مصحف بگشاد [شادمان گشت]. همچنان مصحف گشاده روی به قبله دعا آورد و به نیاز گفت «خداوندا به حرمت این کلام که به پیغمبر خود محمد رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم فرستادی، که بایزید برادرم را به صحت و سلامت به دست من گرفتار گردان تا در عوض هر بدی که با من کرده است نیکویی

با او به تقدیم رسانم. همان لحظه برخاست و با آن لشکر که داشت متوکلاً علی الله از شهر بیرون رفت و آن دعا به همان طریق که از او خواسته بود الله تعالی اجابت فرمود.

چون مسافت بین العسکرین قریب شد یاسامیشی کرده متقابل افتادند. حربی عظیم واقع شد و دلیران هر دو لشکر داد مردی بدادند. بعون عنایت الهی به فتح احمدی و کسر ابو یزید ختم شد (و لشکر بایزید منهزم شدند و او گرفتار شد). سلطان احمد همان لحظه برادر را به همان طریق که نذر کرده بود تربیت کرده قلم عفو بر جرایم او کشید و

جغرافیای حافظ ابرو، ج ۳، ص: ۱۸۱

بعضی را که ماده آن فتنه بودند به قتل رسانید و این حالات و حوادثی که واقع گشته بود عرضه داشت نواب حضرت صاحبقرانی کرد. بعد از آن به اتفاق عزیمت سیرجان کردند.

سلطان ابو اسحاق به استقبال بیرون آمد و یک ماه در آن نواحی به عیش و شکار گذرانیدند. سلطان ابو یزید را با لشکر به جهت مال هرموز به طرف منوجان روانه کرده خود به دار الملک کرمان [مراجعت نمود]. سلطان بایزید چون به منوجان رسید اهالی آن به قلعه متحصن شدند و چند نوبت جنگهای سخت اتفاق افتاد تا عاقبت اهل قلعه به عجز پیش آمدند و وجهی تمام به جهت لشکر تقبل نمودند، او مراجعت به کرمان کرد.

جغرافیای حافظ ابرو، ج ۳، ص: ۱۸۳

ذکر توجه شاه یحیی به کرمان و محاربه او با سلطان احمد

اشاره

بعد از آن میان شاه یحیی و سلطان ابو اسحاق معاهده رفت و با یکدیگر اتفاق نموده متوجه کرمان شدند. از راه انار سرحد به هر جا می‌رسیدند از حدود کرمان آنچه امکان خرابی بود به تقدیم می‌رسانیدند. اتفاقاً در آن ایام امیر اختیار الدین حسن در کرمان فوت شد و سلطان احمد چون خبر توجه ایشان شنید به تهباً اسباب عناد مشغول گشته به اتفاق سلطان ابو یزید روی به کارزار آوردند. شاه یحیی چون به موضع بافت رسید، سلطان ابو اسحاق با لشکر سیرجان [به وی] ملحق شده و از طرف کرمان سلطان احمد و سلطان بایزید نیز متوجه ایشان شدند.

در این حال ایلچی از طرف جهانگشای امیر صاحبقران برسد و آن حال را مشاهده کرد، به نصایح مشفقانه پیش ایشان رفت و خواست که به مصالحه انجامد. از طرف شاه یحیی و ابو اسحاق نصیحت قبول نکردند و ایلچی باز آمد و عزیمت بر محاربت جزم شد. سلطان احمد با جماعتی از دلیران سوار شده به رسم قراولی بدر رفت. اتفاقاً از آن طرف شاه یحیی نیز (خود به قراولی) بیرون آمده در صحرای بافت بر کنار رودخانه‌ای که از میان درّه می‌گذرد رسیدند. از آن طرف سواری به کنار رودخانه دوانید [و از این طرف امیر حسین طغان که مردی بهادر بود او نیز به کنار رودخانه دوانید] یکدیگر را بشناختند. از طرف شاه یحیی، زنگی عبدل بود. امیر حسین سؤال کرد که امیر زنگی به چه کار آمده‌اید؟ جواب گفت که به بندگی شاه یحیی به تسخیر مملکت

جغرافیای حافظ ابرو، ج ۳، ص: ۱۸۴

کرمان آمده است. امیر حسین طغان خنده‌ای کرد و گفت به عنایت الله تعالی و یمن دولت امیر بزرگ صاحبقران، قضیه ملازمان بندگی چنان نشده است که بازی بازی تسخیر مملکت توان کرد، و این دو بیت بر خواند:

چو فردا برآید بلند آفتاب من و گرز و میدان و افراسیاب

نمائیم کاری به گرز گران که نموده رستم به مازندران

و همچنان که بر زبان او رفته بود روز دیگر هفتم جمادی الاول سنه اثنی و تسعین و سبعمایه آن دو لشکر را ملاقات افتاد. بر دست راست سلطان احمد، سلطان ابو یزید، و بر دست چپ جمعی از امراء. شاه یحیی میمنه به سلطان ابو اسحاق داد و میسره را به پسر خردتر خود سلطان جهانگیر، و خود در قلب بایستاد. چون هر دو لشکر بر یکدیگر حمله کردند، دست راست و دست چپ سلطان احمد به هزیمت برفتند و سلطان احمد به نفس خود از جای اسب برانگیخت و سلطان بایزید نیز بدو ملحق شده جنگی اتفاق افتاد که از آن زیادت متصور نیست.

عاقبه الامر شاه یحیی و لشکر او به هزیمت رفتند، و سلطان ابو اسحاق دستگیر شد.

شاه یحیی با لشکر شکسته به جانب یزد رفت و سلطان احمد بعد از آن که سرهای مقتولان به کرمان فرستاد، عازم سیرجان شد و خواست که قلعه سیرجان مسخر کند. دید که حالا دست نمی‌دهد. بعضی از لشکر به محاصره آن تعیین کرده به کرمان مراجعت نمود. سلطان ابو اسحاق را چند گاه [در کوشک سبز مقید داشت. بعد از چند گاه] صلت رحم را کار فرموده قلم بر جرایم او کشیده و او را باز به سیرجان فرستاد و آن لشکر را باز طلبید. امیر حاجی شاه برادر مادر سلطان ابو اسحاق چند گاه در کرمان محبوس بود آخر به قتل رسید. در شهور سنه خمس و تسعین و سبعمایه رایات جهانگشای امیر بزرگ صاحبقران از راه مازندران به عراق و فارس درآمد و شاه منصور را در شیراز به قتل

جغرافیای حافظ ابرو، ج ۳، ص: ۱۸۵

رسانید و حکام مظفری را که در آن حدود بودند مجموع را جمع گردانیده و دوازدهم رجب سنه المذکور به یاسا رسیدند. چنانچه ذکر هر یک علیحده به مقام خود آمده است. [و الله اعلم].

شجره آل مظفر

هفت کس از این شجره که نام ایشان به سرخی نوشته شده بر بلاد عراق عجم و فارس و کرمان مستولی شدند بعد از وفات سلطان ابو سعید، ابتداء دولت ایشان در شهور سنه ست و ثلاثین و سبعمایه بود؛ و انقراض ایام دولت ایشان در شهور سنه خمس و تسعین و سبعمایه. مدت ملکشاه پنجاه و نه سال بود.

جغرافیای حافظ ابرو، ج ۳، ص: ۱۸۷

ذکر حکومت امیر اوکو بهادر و فرزندان او در بلاد کرمان

حضرت امیر بزرگ صاحبقران- انار الله برهانه- در رجب سنه خمس و تسعین و سبعمایه حکومت و ایالت ممالک کرمان به امیر اعظم امیر اوکو بهادر که از قبیله برلاس است ارزانی فرمود. او حاکمی مدبر و سیاسی دلیر بود. چون به کرمان رسید و در آنجا متمکن گشت اطراف و ولایت به سبب انقلاب نامضبوط بود. خبر رسید که امرای اوغان و جرما و احشام سر تمرّد و فتنه دارند و امیر محمد جرمایی مقدّم ایشان است با گودرز در قلعه سیرجان متحصّن شده و فتنه انگیزخته. امیر اوکو صلاح چنان دید که پهلوان علی قورچی که در ایام سلطان احمد حاکم اوغان بود با لشکری از ترک و تازی که متوجه هزاره شوند و دفع این فتنه نمایند. چون علی قورچی نزدیک امیر محمد رسید، با امیر محمد مواضعه کرد و بعضی از لشکر ترک را به شهادت رسانیدند و با لشکر اوغان ملحق شدند. از اردوی همایون مقرر بود که شاه شاهان با لشکر سیستان و امیر اوکو با لشکر کرمان به اتفاق به محاصره سیرجان روند. این خبر بر رسید. ایشان به تهییّب اسباب جنگ مشغول شدند. علی قورچی و امیر محمد با لشکر هزاره و اوباش که از هر جا

بدیشان پیوسته بود و نوروزیان به یکبار روی به شهر کرمان نهادند و در رمضان سنه خمس و تسعین و سبعمایه بر در شهر نزول کردند. امیر اوکو و شاه شاهان در شهر متحصّن شدند و جنگ سخت شد. سوار نامی به شیراز فرستادند و اعلام امیرزاده اعظم عمر شیخ بهادر نمودند. این طایفه در محاصره و جنگ مجّد شدند. چنانچه نردبانها بر باروی شهر

جغرافیای حافظ ابرو، ج ۳، ص: ۱۸۸

نهادند و بعضی از آن دیوانگان بر بالای نردبان بر آمدند، تا به یمن دولت حضرت خاقانی جهانگشایی - انار الله برهانه - یک روز شاه شاهان از دروازه فریزن بیرون رفت. آن جماعت چون گرد این لشکر بدیدند روی به هزیمت نهادند. امیر اوکو از شهر بیرون رفت و تا پنج شش فرسنگ از آن جماعت می کشت و می انداخت.

در آن ایام امیرزاده شهید مغفور، عمر شیخ بهادر - نور الله مرقد - به طرف دارا بجرد حرکت فرموده بود که جمعی از نوکران شاه منصور و سلطان احمد در گرمسیر شیراز بنیاد سرکشی و فتنه نهاده بودند. از آن طرف خاطر فارغ گردانیده عزیمت هزاره اوغان فرمود. امیر محمّد جرمایی با علی قورچی به قلعه سمیرم متحصّن شدند. با عساکر منصوره به پای قلعه نزول کردند و جنگی سخت واقع شد. عاقبه الامر تیغ و کفن بر گرفته بیرون آمدند. امیر زاده مغفور قلم عفو بر حرایم ایشان کشید و به استیصال گودرز به جانب سیرجان نهضت فرمود و امیر اوکو و شاه شاهان نیز بدان جانب متوجه شدند.

در یکشنبه بیست و دوم ذو الحجه سنه خمس و تسعین و سبعمایه بر در شهر سیرجان نزول افتاد. ایلچی به اندرون شهر فرستاد تا به جهت رعایای بیچاره نصیحتی کند. دیو غرور در دماغ مرده ریگ گودرز نه چنان جای گیر شده بود که سر بدین نصایح در آوردی. هر جا شریری فتنه انگیزی بدبختی از تیغ پس آمده‌ای بر او گرد شده بودند او را نخوتی پیدا شده. القصه به جنگ و مقاتلت پیش آمد. در شب سلخ ذی الحجه جمعی سیستانیان کمند بر دیوار قلعه انداختند و دلیر به بالا رفتند، چنانچه طبل و علم به بالا بردند. امیر اندک مردی رفته بودند، تعجیل کردند و زود نعره زدند. در آن شب جنگی سخت واقع شد و آن طایفه که بالا رفته بودند کشته شدند. امیر زاده مغفور بعد از یازده روز که بر در سیرجان محاصره فرمود، شاه شاهان و امیر اوکو را بدان مهم بگذاشت و

جغرافیای حافظ ابرو، ج ۳، ص: ۱۸۹

رایات همایون به جانب شیراز منعطف گردانید در ثالث محرم سنه ست و تسعین و سبعمایه.

بعد از آن شاه شاهان و شاه علی فراهی با لشکر [فراه و سیستان] و امیر اوکو با لشکر مغول و کرمان به محاصره مشغول شدند و آبها را در خندق بستند مدت پنج ماه، تا در سیم جمادی الاول سنه مذکور چهار شبانروز باران و صاعقه سخت واقع شد و آب رودها را تمام در خندق بستند. روز ششم خندق را آب ببرد و قیتول شاه شاهان را خراب کرد.

بعد از آن امیر شرف الدین پسر شاه سلطان با غلامی از آن سلطان ابو اسحاق، قباد نام، متفق شدند که دروازه شهر را بکشایند. یکی از میان آن طایفه [این حکایت] به گودرز رسانید و در روز بیست و سیم رجب سنه ست و تسعین و سبعمایه امیر شرف الدین و قباد و جمعی که با ایشان متفق بودند تمام به قتل آورد.

چون محاصره متمادی شد اهل شهر اکثر رنجور شدند و بوبا سرایت کرد. هر روز چند نفر در شهر می مردند تا ذی القعدة سنه المذکور روز پنجشنبه هفتم جنگی سخت اتفاق افتاد و شامگاه شهر سیرجان فتح شد. بیست هزار آدمی با شمشیرهای کشیده در شهر ریختند و تا صباح به تاراج و تالان مشغول بودند و قریب پنج هزار آدمی اسیر شدند. با وجود آنکه مقرر بود که اسیری به مبلغ ده دینار کپکی بازدهند بعضی درویشان نتوانستند، در اسیری بماندند و قضیه به محاصره قلعه افتاد. جغرافیای حافظ ابرو؛ ج ۳؛

ص ۱۸۹

جغرافیای حافظ ابرو، ج ۳، ص: ۱۹۱

ذکر جماعتی که در ایام حیات حضرت صاحبقرانی به مهمات دیوانی به مملکت کرمان رفتند

حضرت صاحبقرانی به وقتی که امیر اوکو را به حکومت آن دیار مقرر فرمود امور دیوانی به عهده پهلوان زین الدین شهر بابکی کرد. سعادت یار پسر امیر باکور اوغانی از حکیم یرلیغ به حکومت هزاره آمد و حکم آورد که هر قلعه و حصار که در مملکت کرمان و بم است خراب گردانند و باروی قدیم و جدید نیز ویران کنند. پهلوان زین الدین گفت که در مال تمغا نقصان بسیار خواهد بود. اول به باروی شهر قدیم ابتدا نمایند تا اعلام نواب دیوان اعلی کنیم. اگر حکم به خلاف این واقع شود فبها و نعم، و الا خراب گردانند. عرضه داشتی به درگاه عالم پناه فرستادند. حکم شد که با روی بیرون و قلعه کوه را بگذارند و قلعه شهر و باروی قدیم را خراب کنند. و عساکر در محاصره قلعه سیرجان به جد بودند. ناگاه خبر رسید که شاه منصور در گرمسیر کرمان در میان حشم کر است. تمام احشام با کمال الدین پسر امیر محمود که حاکم حشم کر بود متفق شدند و لشکری انبوه جمع شده به کرمان می آیند. در شب سعادت یار اوغانی از لشکر بگریخت و به بالای قلعه رفت و این خبر به گودرز رسانید. و حال (آن بود) که ترکمانی سرخ چهره را بر ساخته بودند و اسم شاه منصور بر او نهاده و بدین سبب فتنه‌ای در آن دیار پیدا شده. امیر اوکو با لشکر از محاصره قلعه برخاستند و به کرمان آمدند و به تهیاء اسباب لشکر مشغول شدند و یکی را به اردو فرستاد و دیگری را به شیراز روانه گردانید و با لشکری آراسته متوجه گرمسیر شدند.

جغرافیای حافظ ابرو، ج ۳، ص: ۱۹۲

چون پای قلعه سیرجان خالی ماند گودرز نیز از قلعه بیرون آمد و به اتفاق سعادت یار ملحق به لشکر احشام شدند. از این طرف چون لشکر کرمان به گرمسیر رسیدند و با لشکر احشام مقابله افتاد، کارزاری واقع شد که صفت آن نمی توان کرد و آن حرب که امیر اوکو کرد در مدتها کسی نشان نمی دهد. با وجود آنکه سه زخم بر اعضای او رسید و شش زخم بر اسب او زده بودند آن روز تا شب محاربه نمود و لشکر کرمان متفرق شدند.

چون شب در رسید لشکر از یکدیگر جدا شدند. امیر اوکو با دویست سیصد نفر اکثر زخم‌دار و خسته در همان منزل فرود آمدند و آتش بسیار بر افروختند. لشکر متفرقه باز مجتمع شدند. روز دیگر علی الصبّاح باز سوار شدند و حربی سخت واقع شد و به یمن دولت امیر صاحبقران نسیم فتح بوزید و لشکر دشمن روی به هزیمت نهاد و کمال الدین مقتول گشت و آن طایفه مستأصل شدند. و بعضی به قتل آمدند و بعضی به هر طرف آواره شدند.

گودرز چون دید که مکرری بر ساخته بودند سعادت یار را به خیمه خود طلبید که مشورتی در میان است. چون حاضر شد در زمان او را به قتل آورد و با ملازمان به قلعه رفت. احشام متفرق شده در کوهها متحصن شدند و آن ترکمان که پیشوا ساخته بودند سر خود گرفت و کس ندانست که کجا رفت:

معلوم کس نشد که سپهرش چه عشوه دادوز گردش زمانه به کدامین زمین فتاد

در اثناء این حال امیر سونجک [با لشکری] از شیراز رسید و تمام احشام آن دیار را غارت کرد و از آن طایفه در مملکت کرمان معدودی چند گرسنه و برهنه مانده‌اند. لشکر فارس به طرف شیراز مراجعت نمود و لشکر کرمان و سیستان به محاصره قلعه سیرجان اشتغال نمودند.

جغرافیای حافظ ابرو، ج ۳، ص: ۱۹۳

ذکر استخلاص قلعه سیرجان

چون محاصره قلعه سیرجان متمادی شد و مدت سه سال برداشت، از یکهزار و دویست مرد که در قلعه بودند بیست و چهار کس از

زن و مرد بماندند باقی چه هلاک شدند و چه متفرق گشتند. امیر او کو به شهر آمده بود و شاه شاهان به محاصره مشغول بود. گودرز چون دید که فایده نمی‌دهد امان طلبیده التماس عهدی کرد که او را قتل نکنند و به درگاه عالم پناه فرستند. شاه شاهان این حال را اعلام امیر او کو گردانید و امیر او کو از بردسیر به یک شبانروز به سیرجان رفت. گودرز از قلعه به زیر آمده بود. او را با آن طایفه که مانده بودند قتل کرده و سر ایشان را به اردوی همایون فرستاد. آنگاه قلعه سیرجان را خراب کردند و شهر را به امید آوردند و حکم شد تا رعایا خانهای خراب را عمارت کنند و بازارها احداث کنند؛ و از سیرجان [آنچه مانده بودند] در امید متوطن گشتند.

امیر او کو متوجه کرمان شد و شاه شاهان به سیستان رفت. در این مدت جمعی از امرا و نواب دیوان اعلی حضرت صاحبقرانی نامزد کرمان می‌شدند به تحصیل اموال و تحقیق احوال رعایای آن دیار. اولاً امیر بایزید زرانگشت با خواجه شرف الدین علی بن تاج الدین فراهی به کرمان رفتند. دیگر امیر دولت‌شاه داود [خواجه و] خواجه فخر الدین مبارکشاه مغ. دیگر امیر سونجک با مولانا محمد ساغرچی. دیگر امیر سیفل با خواجه زین الدین علی تونی. دیگر صاحب اعظم خواجه نظام الدین احمد

جغرافیای حافظ ابرو، ج ۳، ص: ۱۹۴

داود دام معظماً با امیر سیف الملوک.

بعد از آن امیر او کو متوجه درگاه آسمان رفعت شد. چون به اردوی همایون رسید به نوازش پادشاهانه مخصوص گشته تحصیل اموال کرمان بدو تفویض رفت و مراجعت نمود. بعد از آن در رمضان سنه سبع و ثمانمائیة خبر به کرمان رسید که در هژدهم شعبان ماقبل، حالت ناگزیر خلاق، حضرت امیر صاحبقران را پیش آمد و آفتاب فلک سعادت از اوج جلال به حضيض زوال انتقال نمود. در تاریخ آن واقعه مؤلف راست:

زدیوان قضا در نصف شعبان شد برات اوبدیدم صدر جت بود تاریخ وفات او

به سبب این واقعه هایل، عالم آرمیده متزلزل گشت و فتنه خفته بیدار شد. آری:

مقدار آفتاب ندانند مردمان تا نور او نگردد از آسمان جدا

آنگاه قدر او بشناسند بر یقین کاید شب و پدید شود بر فلک سها

تا به عون عنایت ربّانی و الطاف بی‌نهایت سبحانی بعد از وفات حضرت خاقانی، سریر جهانبانی به ذات شریف در صدف پادشاهی، سایه رحمت الهی، گوهر تاج شهنشاهی، سلطان فریدون فرّ، جهاندار ملک قدر فلک قصر، جهانگشای کیوان کین مشتری تمکین، جهانگیر مریخ صولت خورشید شوکت، جهانبخش ناهید بزم عطارد حزم، جهان ستان ماه علم ستاره خدم. شعر:

ستاره خیل و زحل هیبت و سهیل نگین شهاب رمح و سهانوک و هلال کمان

بلند همت و قدر و رفیع افسر و گاه خجسته رایت و رای و بزرگ نام و نشان

معین السلطنه و الدّینا و الدّین شاهرخ بهادر - خلد الله تعالی ملکه و سلطانه - [و اوضح علی العالمین برّه و احسانه] زیب و ضیاء و زینت و بهاء یافت و ممالک ایران به

جغرافیای حافظ ابرو، ج ۳، ص: ۱۹۵

دور عدل و انصاف او آرایش از سر گرفت. حدقه شرع و سنت به نور معدلت روشن گردانیده و حدیقه ملک و ملت به زیور داد تازه و سرسبز فرمود. ممالک فارس را بر امیرزاده سعید شهید، امیرزاده پیرمحمد - تغمد الله بغفرانه - ارزانی فرمود، و مملکت کرمان را به قرار بر امیر او کو مسلم داشت.

جغرافیای حافظ ابرو، ج ۳، ص: ۱۹۷

ذکر احوالی که بعد از وفات حضرت صاحبقرانی در کرمان واقع شد

چون امیرزاده پیرمحمد در ممالک فارس مستقل شد و امور حکومتش استقامتی گرفت، ایلیان متعاقب به کرمان می‌فرستاد و مال می‌طلبید. امیر او کو هر یکی را به نوعی باز می‌گردانید تا امیرزاده پیرمحمد را تحقیق شد که امیر او کو سر تَمَرَد دارد. با لشکری جزّار متوجه کرمان شد. امیر او کو کسان فرستاد و درخواست نمود که چون ممالک تعلق به حضرت سلطنت شعاری - خلد الله تعالی سلطنه - دارد و بدین جانب مسلم فرموده‌اند، اگر ایشان نیز مسلم دارند دور نباشد. این التماس مبذول نیفتاد و لشکر فارس به در شهر کرمان آمدند و امیر او کو در شهر متحصّن شد.

روز اول در کنار خندق از طرفین محاربه نمودند. روز دیگر جناب سیادت مآب امیر سید نعمت الله - ادام الله سیادته - از کرمان بیرون رفت و امیرزاده پیر محمد را به نصایح و مواعظ به مصالحه مایل گردانید. از جانب امیرزاده پیر محمد، شیخ الاسلام عقیف الدین جنید به شهر رفت و صلحی اتفاق افتاد و مبلغ صد تومان عراقی به جهت نعل بهاء لشکر امیرزاده پیرمحمد (بیرون فرستادند. امیرزاده پیر محمد) مراجعت نمود امّا تمامت احشام و بلوک کرمان را غارت و تاراج کردند. احوال نواحی بدین سرایت کرد و آنچه متوطنان شهر بودند، امیر او کو بعد از معاودت لشکر [این صد تومان را] از رعایا بستاند و به عمارت بارو و دروب و خندق مشغول شد. هر روز مبلغ چهار هزار دینار جهت عمارت از رعایا به تخصیص می‌گرفتند و هر جا مشهدی و مسجدی و حمامی و گنبدی بود به جهت خشت باز کردند و دیواری عالی و خندقی ژرف پیرامون کرمان بکشید ،

جغرافیای حافظ ابرو، ج ۳، ص: ۱۹۸

چنانکه قریب دو سال بدان عمارت مشغول بود و نواحی کرمان را مضبوط گردانید؛ و در صفر سنه عشر و ثمانمائه مرضی صعب (بر او) طاری شد و بعد از هفته‌ای در شب دوشنبه دوازدهم ماه مذکور از دار فناء به دار بقاء رحلت نمود. امرای متفق شده و فرزند بزرگتر او را، سعید سلطان، قائم مقام پدر گردانیدند و عرضه داشت حضرت سلطنت شعاری - خلد الله تعالی ملکه و سلطانه - نمود و از آن حضرت به نوازش و استمالت مخصوص گشت.

چون بیست روز بر این حال بر آمد خبر رسید که امیرزاده اسکندر [با لشکری جزّار از طرف یزد به رفسنجان رسید] [سعید سلطان با لشکری از کرمان متوجه شد. چون به نزدیکی رفسنجان رسید] [لشکر امیرزاده اسکندر] به عدد بسیار کمتر بودند. به جانب کوبنان رفت و سعید سلطان نیز به جانب کوبنان در عقب ایشان روان شد. امیرزاده اسکندر در آن موضع خرابی چند کرده به یزید مراجعت نمود و سعید سلطان به کرمان معاودت کرد. لشکری ساخته گردانیده به طرف کیج و مکران نامزد کرد. جمعی از ارباب افساد سلطان اویس را به قصد برادر برانگیختند. از جمله سلطان بایزید طبسی و مردانشاه و محمد خالوی رکابدار با شریری بد نفس چند متفق شدند و در روز شنبه ثالث عشر جمادی الآخر سنه عشر و ثمانمائه سلطان اویس بر در کوشک با تمام نوکران خاصه بنشست و آن جماعت را به سر برادر فرستاد. سعید سلطان نماز پیشین گزارده و تسبیح در دست به اوراد مشغول بود که آن ناپاکان بر سر او ریختند و او را شهید کردند و از کوشک به زیر انداختند. در این حالت که سلطان اویس به بالای قصر می‌آمد پیرک مست می‌گذشت. چون به بالای قصر آمد او را نیز مقید ساختند. و

جغرافیای حافظ ابرو، ج ۳، ص: ۱۹۹

شیخ حسن برادر پیرک را چون خبر شد با جمعی نوکران خود از شهر بیرون رفت. اتفاقاً لشکر از کیج و مکران بازگشته بودند. بدیشان ملحق شد. به جانب سیرجان رفت.

جغرافیای حافظ ابرو، ج ۳، ص: ۲۰۱

ذکر حکومت سلطان اویس بن اوکو بهادر

سلطان اویس در صغر سن متکفل امور حکومت شد. جوانی کم آزار و نیکو سیرت بود. در امور مملکتداری بی‌غور و ساده دل و آسان گذار و غافل می‌زیست. [در زمان حکومت او پنجاه حاکم ظالم، نام امیری و امیر زاده به غیر استحقاق به خود بسته] و بر بندگان خدا مسلط گشته. از کلام حکماست که «ضعف السلطان اضّر من جوره لأنّ ضعفه یعمّ و جوره یخصّ. یعنی ضعیفی سلطان زیانکارتر است از ستم او، زیرا که زیان ضعیفی او به جمله رعایا رسد و ستم او از هزار تن بر یک کس باشد.

فی الجمله کرمان در زمان حکومت او روی به خرابی نهاد. چون از کار سعید سلطان پیرداخت امرا او را ملامت کردند تا پیرک را از بند خلاص داده به طرف سیرجان فرستاد تا جمعی که از طرف گرمسیر بدان طرف رفته بودند به شهر آورد. پیرک چون به سیرجان رسید سر از انقیاد بپسچید و شکوه‌ای چند به پیغام به کرمان فرستاد از آن جماعت که قصد برادرش کرده بودند. چنانچه سلطان اویس دید که قضیه به فتنه سرایت خواهد کرد، در غزه رجب مذکور سلطان بایزید و مردانشاه را به یاسا رسانید و نوکران را از شهر بدر کرد و سلطان حسین برادر خود را به سیرجان فرستاد تا پیرک را به دار الملک آورد و [در ذی قعدة همین سال با مادر خود آغاچه بنیاد نزاع کرد و خزینه‌ای که داشت در تصرف آورد. در] اواخر ذی القعدة همین سال آغاچه متوجه اردوی اعلیٰ حضرت سلطنت شعاری خلد الله تعالیٰ ملکه شد. و در صفر سنه احدی

جغرافیای حافظ ابرو، ج ۳، ص: ۲۰۲

عشر و ثمانمائه امیرزاده اعظم ابا بکر بهادر از تبریز هزیمت یافته چنانکه حکایت آن به موضع خود شرح داده آید ان شاء الله. از راه یزد به حدود کرمان در آمد و ایلچی پیش سلطان اویس فرستاد که خیول و دواب ما لاغرند. اگر دو سه روزی در طرف مشیز که علفخوار است نزول افتد تا چهار پایان فربه شوند و ما بگذریم غالباً به مصلحت شما نیز بهتر افتد. سلطان اویس در این باب با امرا مشورت کرد. گفتند او را بدین طرف نیاوریم، این مملکت را زیر و زبر گرداند و برود. [سلطان اویس و امرا در ظهور انقیاد و مطاوعت مبالغه نمودند و پیرک را بفرستادند تا او را به اعزاز و اکرام تمام به دار الملک کرمان آورد. چون نزدیک رسید] سلطان اویس به عزیمت استقبال بیرون رفت و امیرزاده ابا بکر را به شهر درآورد و در قصر همایون فرود آورد. جمعی از مفسدان ملازم شدند و بنیاد افساد کردند، و در اصل خلقت نیز مزاجش مستقیم نبود. این افساد در طبیعت زود جایگیر شد و در همان هفته بنیاد عربده با این طایفه در میان نهاد تا بدان رسید که روزی طبل جنگ زدند و گرد قصر فرو گرفتند. نوکران امیرزاده ابا بکر که در محلات فرود آورده بودند نتوانستند بدو ملحق شدن و آن شب تا روز دیگر چاشتگاه لشکر پای قصر گرفته بودند تا عهدی در میان آمد که این طایفه قصد او نکنند و او نیز خرابی نکند، راه او باز دهند تا به در رود.

امیرزاده سعید شهید ابو بکر بهادر با معدودی چند از قصر به زیر آمد و از دروازه الله اکبر بیرون رفت و متوجه سیستان شد. دیگر بار سلطان اویس در کرمان متمکن گشت و لشکر را به طرف گرمسیرات کیچ و مکران روانه کرد. جمعی از آن لشکر گریخته به سیستان رفتند و تحریک امیر زاده ابا بکر کردند که تمام لشکر در گرمسیرند و کرمان خالی است. اگر عزیمت آن طرف می‌نماید زود مستخلص می‌شود. چون این حکایت بشنید،

جغرافیای حافظ ابرو، ج ۳، ص: ۲۰۳ گل نمیدیده را آبی تمام است در زمان همچون برق از سیستان متوجه بم شده در عشر اواخر جمادی الاخر سنه احدی عشر و ثمانمائه به شهر بم رسید.

چون این خبر به کرمان آمد حالتی صعب روی نمود. مقارن این خبر، لشکر گرمسیر برسیدند چنانچه جمعی از این معنی خبر نداشتند. از آن طرف به بم رفتند و در بند امیرزاده ابا بکر [گرفتار شدند]. چون لشکر برسید قوتی در کرمانیان پیدا شد. در رابع رجب از کرمان بیرون آمده متوجه بم شدند و در چهاردهم ماه با یکدیگر مقابل شده از طرفین به مقاتله در آمدند. در حمله اول پیرک کشته شد و ربعی و اضطرابی تمام به لشکر سلطان اویس راه یافت. امیر زاده ابا بکر به جنگ مشغول نشد و هر دو لشکر برابر یکدیگر فرود آمدند. سلطان اویس گفت تا خندقی گرد لشکر فرو بردند. (قضا را) در آن شب امیرزاده ابا بکر شبیخونی به سر

کرمانیان آورد و تا کنار خندق بیامدند و از کرمانیان هیچکس از جای خود حرکت نکرد. لشکر امیرزاده ابا بکر تیری چند در لشکرگاه کرمانیان انداختند و باز گردیدند.

روز دیگر علی الصّباح هر دو لشکر سوار شدند. امیرزاده ابا بکر بیشتر لشکر خود را در برابر سلطان اویس برداشت و خود با معدودی چند در میان رودخانه در کمین بایستاد بدان عزیمت که چون لشکر در یکدیگر ریزند او از کمین بدر آید. سلطان اویس از این حال غافل، لشکر را برگرفته به طرفی دیگر میل کرد به جهت فضای جنگ گاه. امیرزاده ابا بکر تصوّر کرد که مگر از گمین آگاه شده‌اند و لشکر به سر او می‌آیند. هزیمت خورده از هم آنجا تا جیرفت هیچ موضع قرار نگرفت. لشکر سلطان اویس غالب گشته آنها را در پی کردند و از هیچ نفسی تیغ دریغ نداشتند. چه به واسطه قتل پیرک هیچ محابا در میان نبود. خطّه بم مستخلص گردانیده متوجه کرمان شد.

جغرافیای حافظ ابرو، ج ۳، ص: ۲۰۴

امیرزاده ابا بکر چون به طرف جیرفت رفت تمام احشام و هزاره بدو پیوستند. سلطان اویس لشکری همراه برادر خود [سلطان حسین] بدان طرف روانه گردانید. چون فریقین به یکدیگر رسیدند جنگی رسیدند جنگی سخت واقع شد. لشکر کرمان به هزیمت باز آمدند. سلطان اویس به تهیّ اسباب لشکری دیگر مشغول شد و در دوشنبه هژدهم رمضان سنه احدی عشر و ثمانمائه از کرمان بیرون آمده متوجه جیرفت شد.

چون به یکدیگر رسیدند صف مقاتلت آراسته بر هم حمله کردند و هم در حمله اول لشکر جیرفت روی به هزیمت نهادند و امیرزاده ابو بکر در آن معرکه به قتل رسید:

جهان را از این سان بسی هست یادبسی داغ بر جان هر کس نهاد

سلطان اویس از آنجا به دار الملک کرمان مراجعت نمود. بعد از چندگاه خبر رسید که امیرزاده پیرمحمد از شیراز با لشکری فراوان متوجه [کرمان است]. سلطان اویس ایلچی فرستاد و خدمتی تقبّل می نمود که امیرزاده پیرمحمد فسخ عزیمت کند، به جایی نرسید. چون ایلچی باز آمد رعایا از نواحی شهر نقل کردند و سلطان اویس و مجموع اهالی کرمان مضطرب گشته بودند. ناگاه خبر رسید که حسین شربتدار قصد امیرزاده شهید مرحوم مغفور کرده او را به قتل رسانیده است چنانچه شرح آن در فصل فارس تقدیم یافت. کرمانیان از آن اندیشه خلاص یافتند و سلطان اویس با لشکری که داشت متوجه شهر بابک شد و آن موضع را مستخلص گردانیده بعد از آن به جانب انار سر حد شد. متوطّان آنجا به حصار متحصّن شدند و به مقاتلت پیش آمدند و جنگی سخت کردند. چون استخلاص آن حالا متصوّر نبود سلطان اویس به کرمان مراجعت نمود.

بعد از آن که امیرزاده اسکندر به قایم مقامی برادر بر بلاد فارس مستولی شد و سلطنت او تمکن یافت ایلچی به کرمان فرستاد. کرمانیان اظهار مطاوعت و انقیاد نموده

جغرافیای حافظ ابرو، ج ۳، ص: ۲۰۵

حاجی منصور را با بیلاکات و خدمتی به شیراز فرستادند. امیرزاده اسکندر او را تربیت و عنایت فرموده اسب و جامه و تکلفات پادشاهانه جهت سلطان اویس روانه کرمان گردانید- و در وقتی که به محاصره اصفهان از اویس لشکر طلبید، و او در آن باب تهاون نمود- چون امیرزاده اسکندر از آن طرف خاطر فارغ گردانید متوجه کرمان شد. چون به حدود کرمان در آمدند به هر دیار که نزول کردند دیار نماند. حتّی که عمارتها ویران کردند و درختها بریدند. چون به نزدیک شهر رسید لشکرها به تمام بلوکات روانه گردانید، چنانکه در تمام ممالک هیچ گوشه‌ای نماند که آتش این فتنه نرسید. حالا در حوالی شهر تا دو سه فرسنگ در هیچ موضع چندان درخت نیست که کسی در سایه آن بنشیند.

فقیران کرمان را جز زاری به حضرت باری چاره دیگر نبود. امیرزاده اسکندر بعد از آنکه در نواحی کرمان خرابی بسیار کردند امیر

حلا‌ن‌شاه را مقرر کرد که در سرحد کرمان بنشیند و کوچ فرموده به جانب شیراز مراجعت نمود در جمادی الاول سنه خمس و عشر و ثمانمایه. ممالک کرمان خراب، رعیت نواحی بر افتاده و آنچه نیز در شهر بودند متفرق شدند و بعضی که بماندند از تهدید و عید امیرزاده اسکندر شب و روز میان خوف و رجا روزگار می‌گذرانیدند؛ تا آن زمان که بعون و تأیید ایزد سبحانه و تعالی، خورشید تابان رایت انوشیروان عهد و زمان، سلطان سلاطین ممالک ایران و توران، سایه رحمت یزدان، نشانه فرمان ان‌الله یا‌مر بالعدل و الاحسان، معین السلطنه و الدنیا و الدین، شاهرخ سلطان- خلد الله تعالی سلطانه و اوضح علی العالمین بزه و احسانه- از مشرق خراسان طلوع کرد و به استخلاص ممالک عراق و فارس نهضت فرمود. کوب محترق ممالک کرمان از حسیض و بال بیرون آمد.

به وقت محاصره اصفهان ایلچی به طلب سلطان اویس فرستاده او را به اردوی همایون [طلب فرمود. به عذری معلول تعلل نموده، به وقتی که رایات همایون] متوجه

جغرافیای حافظ ابرو، ج ۳، ص: ۲۰۶

خراسان شد، خدمتی و پیشکشی در دارالعباد یزد بگذرانیدند. حضرت سلطنت شعاری از او عفو فرموده به خراسان معاودت نمود. و در کرت ثانی که رایات همایون سایه مبارک بر ممالک فارس و عراق افکند، ایلچی پیش سلطان اویس فرستاده مضمون رسالت آنکه «آباء و اجداد تو در بندگی این دولت و وظیفه طاعتداری و ثبات قدم در خدمتکاری ورزیده‌اند. امداد لواحق خدمت را به افراد سوابق طاعت متواصل داشته محلی معمور و منزلتی مرموق و درجه‌ای بلند و منصبی بزرگ یافته. حالا- خلف صدق اعنی جناب برادری به واسطه عنایت تربیت ما در مسند امارت و سروری متمکن. چشم داشت آن است که چون بر مضمون این مفاوضه واقف گردد بی‌تردد و تفکر بدین جانب حرکت فرماید. چند کرت مکتوبات نبشته آمده است و در استدعا و استنهاض او مبالغت نموده اثر اجابت پیدا نشد. مانع این نهضت مبارک معلوم نیست. اگر شرایط اخلاص و طاعتداری در اقامت وظایف و خدمتکاری به جای آورد، دواعی همّت ملکانه و مساعی مکرمت شاهانه بر فضیلت من جاء بالحسنه فله عشر امثالها در تقریب و ترحیب و اکرام و انعام او آثار ثمره اخلاص و فرّ سعادت اختصاص ظاهر گرداند. و اگر عیاذا بالله از ربه طاعت و مقتضی فرمان سر بتابد و خذلان و عصیان روزگار او را دریابد و سوابق حقوق را به کفران و عقوق مقابله روا دارد، عزم خسروانه بواعث سیاست و حمیت را در تحریک او به واجبی تحریک دهد، بحمد الله قدرت مراعات و قوت مکافات حاصل است».

چون ایلچی به کرمان رسید و شرایط به ادا رسانید، سلطان اویس ظاهراً تعظیم ایلچی کرد اما در مبادرت به خدمت و انفاذ حمل تقاعد نمود. رسول چنان تفرّس کرد که سلطان اویس خاطر آمدن پیش بندگی حضرت ندارد. مراجعت کرد و از

جغرافیای حافظ ابرو، ج ۳، ص: ۲۰۷

ما فی الضمیر او چنان باز نمود که در توجه به اردوی همایون عذری معلول گفت. فاما پیشکش و خدمتی علی‌الزسم ترتیب داده بر دست جمعی نوکران، مصاحب والده خود فرستاده است. چون جواب نه بر وفق مرام حضرت سلطنت شعاری بود، خاطر شریف در قضیه مقدم از غبار انحراف اثری داشت که به وقت فتح اصفهان او را طلب فرمودند، به عذری نامسموع تعلل ساخته بر موجب فرمان [حاضر نگشته بود. این معنی ضمیمه آن شد. فرمود که چندان چه او را به امتله و مخاطبات مشحون به انواع نصایح و مقرون به اصناف مواعظ تنبیه و] تحذیر نمودیم، نافع نیامد و جز اصرار و لجاجت و استمرار [بر شر است] جوابی نداد. به احتشاد لشکر و ترتیب ساز و سلاح مثال فرمود.

والده و نوکران سلطان اویس را بگرفتند و عساکر منصوره از ممالک فارس بر صوب اصفهان در حرکت آمد. چون به نواحی قصبه سیرجان رسیدند حضرت سلطنت شعاری به زیارت مرقد منور و مشهد معطر شاه شجاع کرمانی توجه نموده شرایط زیارت به جای آورده عنان عزم به صوب تسخیر و تدمیر ساکنان و متوطنان آن معطوف گردانید و به فکر ترتیب اسباب مکاوح و تنسیق آلات

محاربت از چتر و منجیق و عژاده و امثال ذلک مشغول گشته.

در این اثنا شیخ الاسلام سید سادات عرب و عجم، سید شمس الدین مدّ الله تعالی ظلّاله که از مشاهیر مشایخ روزگارست از جانب کرمان برسید. چنانچه دأب و عادت حضرت سلطنت شعاری است سید را تعظیم و تبجیل تمام نمود. سید شمس الدین به مواعظ و نصایح و سداد و رشاد زبان به شفاعت برگشاد و تقبل نمود که اگر حضرت سلطنت شعاری - خلد الله تعالی ملکه و سلطانه - لشکر را از خرابی منع فرمایند و عزیمت به جانب خراسان معطوف گردانند، او به کرمان رود و سلطان اویس را شاء ام ابی به دار السلطنه هرات پیش بندگی حضرت آورد. حضرت سلطنت شعاری با وجود آنکه

جغرافیای حافظ ابرو، ج ۳، ص: ۲۰۸

از سلطان اویس رنجیده بود نفس آن بزرگ را ردّ نفرمود و بر قول او اعتماد نموده شفاعت سید بزرگوار قبول کرده ملتمس او به اجابت مقرون گردانید. عساکری که به جانب جیرفت و گرمسیرات و نواحی کرمان متوجه گشته بودند، فرمان همایون به نفاذ انجامید که معاودت نمایند و ترک خرابی گیرند. بر موجب فرمان بازگشتند و حضرت سلطنت شعاری [چون قضیه توجّه کرمان به سبب توسط سید شمس الدین و وعده سلطان اویس در توقف افتاد. حضرت سلطنت شعاری] از قصبه سیرجان معاودت به جانب خراسان مصمّم فرمود.

چون به دار السلطنه هرات نزول فرمود، بعد از چندگاه شیخ الاسلام سید شمس الدین برسید. موعظت و نصیحت و مصلحت دید و توسّیّت او را سلطان اویس به سمع قبول اصغاً نموده همچنان بر طریق خلاف و عصیان شقاق و طغیان مستمر از تمرد و تنمر به وعده‌ای که کرده بود وفا نمود. حضرت سلطنت شعاری را از این معنی نایره خشم و غضب در اشتعال آمد. به احضار لشکرها مثال فرموده سپاهی جزّار و لشکری بی‌شمار نامزد فرمود که متوجه کرمان شوند. امراء تومانات، امیر حسن صوفی ترخان و امیر ابراهیم بن امیر جهان‌شاه و امیر یادگار شاه و امیر علیکاء کوکلتاش و امیر فرمان شیخ و امیر فنا شیرین و امیر موسی، و از عساکر ما وراء النهر امیر عادل بیگ و امیر اسکندر و امیر ابا بکر آق تمور با تومانات و هزارجات، و از لشکر تازیگ چریک خراسان با سرداران، و از شاهان سجستان شاه قطب الدین و شاه اسکندر ینالتکین با لشکرهای آن نواحی، و از جانب فارس و عراق لشکر شیراز و ابرقوه و یزد و اصفهان مقدار چهل هزار پیاده و سوار متوجه کرمان گشتند. در اوایل ربیع الآخر سنه تسع عشر و ثمانمائه بدان حوالی رسیدند و اهالی به نهب و غارت و انواع عقوبات مبتلا و بلا و

جغرافیای حافظ ابرو، ج ۳، ص: ۲۰۹

کرمان مجتمع فتنه و بلا و مسکن رنج و عنا شد.

سلطان اویس استعداد محاربت کرده با لشکر خود از شهر بیرون آمد، اما چون جمجه جیاد و ولوله اجناد استماع کردند روی به قلعه نهادند و پشت تمکن به دیوار حصن باز دادند:

دشمن چو کوه حمله ما را نداشت پای ز آنرو چو کاه پشت به دیوار باز داد

عساکر منصوره چون دیدند که ایشان به حصانت شهر و قلعه، و رزانت مفرّ و مقرّ فریفته و غره‌اند، به صدمت طعن سنان و حدّت تیغ بزان و دیده دوزی عقاب پُران پیش رفتند. و سپاهیان کرمان به قدم محاربت متشمّرّا عن ساق الشّقاق فراپیش آمدند و بر مظنه جموع لجاج جولان نمودند. [هر روز] از آن زمان که شاه عرصه نیلوفری به عزم جهانگیری از مکنم افق سر بر آوردی، تا آن ساعت که خرگاه رحلت بر اطراف گلستان مغرب زدی، گردن افزان فضاء و غا و سربازان خطّه هیجا به زبان تیغ قاطع با یکدیگر در محاکاه بودند. پلنگان کوه محاربت و شیران بیشه مصارعت تربیت و تویخ یکدیگر به گرز گران می نمودند و صید طایر ارواح به عقاب چهار پر می کرد. بر این منوال هفتاد روز برداشت. اهل شهر به تنگ آمدند. سلطان اویس تضرّع و تخشع پیش گرفته سفرا پیش امرا فرستاد و شفعا برانگیخت که اگر بندگی حضرت سلطنت شعاری - خلد الله تعالی ملکه و سلطانه - خون او را ببخشد و بر

آن معنی او را اطمینانی حاصل شود، پیش بندگی حضرت آید. امرا صورت این قضیه معروض گردانیدند. حضرت سلطنت شعاری از کمال اشفاق و کم آزاری که در جبلت مبارک مرکوزست:

جغرافیای حافظ ابرو، ج ۳، ص: ۲۱۰ کم زکه برگی است در میزان حلمش گاه عفوگر به وزن کوه قاف آرند اعدایش گناه ملتمس ایشان به اجابت مقرون گردانیده فرمود که سلطان اویس چند کورت وعده کرده است و بدان وفا ننموده. اگر حالا در آن قول صادق است می‌باید که بر آن وثوق و اعتمادی باشد و الا تا مسخر نشود برنخیزند. چون امرا رخصت مصالحه یافتند صلاح چنان دیدند که سلطان اویس، امیر شیخ حسن را که جمله الملک آن ممالک و صاحب اختیار کلی و جزوی و امیر الامراء در خانه اوست بفرستد تا با او عهد و پیمان بندیم و او را به خراسان پیش بندگی حضرت بریم و لشکر از در کرمان برخیزند. چون این اشارت بدیشان رسید مستظهر و مستوثق گشته طبل بشارت کوفتند و امیر شیخ حسن را که همگی سلطان اویس بود با پیشکش و خدمتی مصاحب امرا روانه گردانید و لشکر از در کرمان برخاستند. امیر حسن صوفی و باقی امراء در آخر رجب المرجب سنه المذکور به دار السلطنه هرات- صانها الله تعالی عن الآفات و البلیات- به شرف بساط بوس حضرت اعلی مشرف گشتند و امیر شیخ حسن را پیش بندگی حضرت رسانیدند. حضرت سلطنت شعاری او را به تربیت و عنایت مستظهر و مستوثق گردانیده و او را به استمالت و عاطفت به جانب سلطان اویس اجازت انصراف داد.

سلطان اویس مطمئن گشته عزیمت دار السلطنه هرات فرمود و در دوازدهم شوال از دار الملک کرمان متوجه عتبه بوسی حضرت سلطنت شعاری گشته در اوایل ذو القعدة به شرف تقبل آستان گردون رتبت که قبله گاه اکاسره و جابره زمان است مشرف شد. حضرت سلطنت شعاری قلم عفو بر صفایح اجرام او کشیده به نوازش و عاطفت مخصوص گردانید.

بعد از آن امیر موسی را مقرر شد که با چند قشون به طرف کرمان رود شهر بند آن را خراب گرداند. باز عنایت فرموده در جمادی الاول سنه عشرين و ثمانمائه امیر فنا

جغرافیای حافظ ابرو، ج ۳، ص: ۲۱۱

شیرین را به حکومت کرمان مقرر کرده و روانه آن طرف گردانید. و در این فترات کرمان به غایت خرابی رسیده بود و قحطی هایل بر اهالی آن دیار طاری گشته تا به حدی که سد رمق به گیاه و چرم می‌کردند و سگ و گربه را قوت می‌ساختند و بی‌مبالغه چند آدمی را بخوردند و اکثر خلق به زحمت جوع هلاک شدند و بعضی فرزندان خود را بفروختند. حضرت سلطنت شعاری- خلد الله تعالی ملکه و سلطانه [و اوضح علی العالمین برّه و احسانه]- درباره ضعفا کرمان شفقت و عنایت فرموده، مرتضی و صاحب اعظم، امیر سید زین العابدین را بدانجا فرستاد و او به حسن کفایت داری آن مملکت بر وجهی پیش گرفت که اهالی آن را تسلی تمام حاصل شد. در سال اول در اوقاف تنها که نه مالک داشت و نه بازاریار و نه بذر و نه زرع سعی نمود. به یمن شفقت و رأی صایب چنان ساخت که دوپست و پنجاه هزار من غله تخم کاشته شد. بعد از آن به دار السلطنه هرات پیش بندگی حضرت آمد و صفت خرابی کرمان و احوال رعایا عرضه داشت نمود. حضرت سلطنت شعاری مرحمت فرموده از اموال واجبی آن ولایت نصفی سیورغال رعایا فرموده و قاعده تمغا بر انداخت و هر رسم محدث که در مدتهای مدید در آن مملکت مستمر شده بود و بدان سبب رعایا در زحمت بودند، مجموع را حکم یرلیغ شد که رفع کنند. همواره همّت پادشاهانه‌اش در احیای معالم شریعت و استحکام قواعد ملت و اعلام سنت و دفع امور بدعت موقوف و مصروف است.

لا- جرم حضرت الوهیت- عزّ شأنه- در قمع و قهر اعدای دین و دولت، فتح و نصرت و اقبال و سعادت را قرین رایات همایون گردانیده و بی‌منت و معانت گیری سریر مملکت که حق او بود بدان حضرت ارزانی فرمود. بیت:

سپاس و شکر خدا را که کار ملک جهان به لطف در کف جمشید کامکار نهاد

جغرافیای حافظ ابرو، ج ۳، ص: ۲۱۲ چرا که بانی عدلش اساس امن و امان زمصر تا به در هند استوار نهاد

در آن دیار که شد حکم امر او نافذ زمانه رخت سعادت در آن دیار نهاد

به هر که سایه فکند آفتاب دولت اوقضا مراد دو گیتیش در کنار نهاد

امید به الطاف بی‌شمار حضرت پروردگار چنان است که تا قیام قیامت ممالک عالم را به دور عدل و انصاف حضرت سلطنت شعاری معمور دارد و مثال اوامر و نواهی او را در خطه گیتی نافذ و متصرف سازد و سرادق جلال و حشمت جمال پادشاه زادگان جهان پناه که نور دیده اسلام و اسلامیان‌اند به طناب تأیید و عماد تمهید مطمئن و مقوم دارد:

لطف حق دادش زمشرق تا به مغرب سلطنت داده حق باد بر وی تا قیامت مستدام

نصرت و اقبال و عزّ دولتش جاوید بادوین دعا را از ملایک باد آمین و السلام

تمت المجلد الاوّل در شهور سنه اثنی و عشرین و ثلثمائیه امیر فنا شیرین و عمال کرمان به دار السلطنه هرات آمدند و محاسبات آن ولایت به دیوان رفع کردند و از دیوان اعلیٰ خواجه نور الدین کمال را به شرکت خواجه عماد اسلام کرمانی به ضبط اموال آنجا مقرر فرموده و امیر فنا شیرین اجازت معاودت به کرمان یافت و متوجه آن طرف شد.

درباره مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

بسم الله الرحمن الرحيم

جَاهِدُوا بِأَمْوَالِكُمْ وَأَنْفُسِكُمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ ذَلِكُمْ خَيْرٌ لَّكُمْ إِنْ كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ (سوره توبه آیه ۴۱)

با اموال و جانهای خود، در راه خدا جهاد نمایید؛ این برای شما بهتر است اگر بدانید حضرت رضا (علیه السلام): خدا رحم نماید بنده‌ای که امر ما را زنده (و برپا) دارد ... علوم و دانشهای ما را یاد گیرد و به مردم یاد دهد، زیرا مردم اگر سخنان نیکوی ما را (بی) آنکه چیزی از آن کاسته و یا بر آن بیافزایند) بدانند هر آینه از ما پیروی (و طبق آن عمل) می کنند

بنادر البحار-ترجمه و شرح خلاصه دو جلد بحار الانوار ص ۱۵۹

بنیانگذار مجتمع فرهنگی مذهبی قائمیه اصفهان شهید آیت الله شمس آبادی (ره) یکی از علمای برجسته شهر اصفهان بودند که در دلدادگی به اهل بیت (علیهم السلام) بخصوص حضرت علی بن موسی الرضا (علیه السلام) و امام عصر (عجل الله تعالی فرجه الشریف) شهره بوده و لذا با نظر و درایت خود در سال ۱۳۴۰ هجری شمسی بنیانگذار مرکز و راهی شد که هیچ وقت چراغ آن خاموش نشد و هر روز قوی تر و بهتر راهش را ادامه می دهند.

مرکز تحقیقات قائمیه اصفهان از سال ۱۳۸۵ هجری شمسی تحت اشراف حضرت آیت الله حاج سید حسن امامی (قدس سره الشریف) و با فعالیت خالصانه و شبانه روزی تیمی مرکب از فرهیختگان حوزه و دانشگاه، فعالیت خود را در زمینه های مختلف مذهبی، فرهنگی و علمی آغاز نموده است.

اهداف: دفاع از حریم شیعه و بسط فرهنگ و معارف ناب ثقلین (کتاب الله و اهل البیت علیهم السلام) تقویت انگیزه جوانان و عامه مردم نسبت به بررسی دقیق تر مسائل دینی، جایگزین کردن مطالب سودمند به جای بلوتوث های بی محتوا در تلفن های همراه و رایانه ها ایجاد بستر جامع مطالعاتی بر اساس معارف قرآن کریم و اهل بیت علیهم السلام با انگیزه نشر معارف، سرویس دهی به محققین و طلاب، گسترش فرهنگ مطالعه و غنی کردن اوقات فراغت علاقمندان به نرم افزار های علوم اسلامی، در دسترس بودن منابع لازم جهت سهولت رفع ابهام و شبهات منتشره در جامعه عدالت اجتماعی: با استفاده از ابزار نو می توان بصورت تصاعدی در نشر و پخش آن همت گمارد و از طرفی عدالت اجتماعی در تزریق امکانات را در سطح کشور و باز از جهتی نشر فرهنگ اسلامی ایرانی را در سطح جهان سرعت بخشید.

از جمله فعالیتهای گسترده مرکز :

الف) چاپ و نشر ده ها عنوان کتاب، جزوه و ماهنامه همراه با برگزاری مسابقه کتابخوانی
 ب) تولید صدها نرم افزار تحقیقاتی و کتابخانه ای قابل اجرا در رایانه و گوشی تلفن همراه
 ج) تولید نمایشگاه های سه بعدی، پانوراما، انیمیشن، بازیهای رایانه ای و ... اماکن مذهبی، گردشگری و ...
 د) ایجاد سایت اینترنتی قائمیه www.ghaemiyeh.com جهت دانلود رایگان نرم افزار های تلفن همراه و چندین سایت مذهبی دیگر

ه) تولید محصولات نمایشی، سخنرانی و ... جهت نمایش در شبکه های ماهواره ای
 و) راه اندازی و پشتیبانی علمی سامانه پاسخ گویی به سوالات شرعی، اخلاقی و اعتقادی (خط ۲۳۵۰۵۲۴)
 ز) طراحی سیستم های حسابداری، رسانه ساز، موبایل ساز، سامانه خودکار و دستی بلوتوث، وب کیوسک، SMS و ...
 ح) همکاری افتخاری با دهها مرکز حقیقی و حقوقی از جمله بیوت آیات عظام، حوزه های علمیه، دانشگاهها، اماکن مذهبی مانند مسجد جمکران و ...

ط) برگزاری همایش ها، و اجرای طرح مهد، ویژه کودکان و نوجوانان شرکت کننده در جلسه
 ی) برگزاری دوره های آموزشی ویژه عموم و دوره های تربیت مربی (حضور و مجازی) در طول سال
 دفتر مرکزی: اصفهان/خ مسجد سید/ حد فاصل خیابان پنج رمضان و چهارراه وفائی / مجتمع فرهنگی مذهبی قائمیه اصفهان
 تاریخ تأسیس: ۱۳۸۵ شماره ثبت: ۲۳۷۳ شناسه ملی: ۱۰۸۶۰۱۵۲۰۲۶

وب سایت: www.ghaemiyeh.com ایمیل: Info@ghaemiyeh.com فروشگاه اینترنتی:
www.eslamshop.com

تلفن ۲۵-۲۳۵۷۰۲۳-۲۳۱۱) (۰۳۱۱) فکس ۲۳۵۷۰۲۲ (۰۳۱۱) دفتر تهران ۸۸۳۱۸۷۲۲ (۰۲۱) بازرگانی و فروش ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹ امور
 کاربران ۲۳۳۳۰۴۵ (۰۳۱۱)

نکته قابل توجه اینکه بودجه این مرکز؛ مردمی، غیر دولتی و غیر انتفاعی با همت عده ای خیر اندیش اداره و تامین گردیده و لی
 جوابگوی حجم رو به رشد و وسیع فعالیت مذهبی و علمی حاضر و طرح های توسعه ای فرهنگی نیست، از اینرو این مرکز به فضل
 و کرم صاحب اصلی این خانه (قائمیه) امید داشته و امیدواریم حضرت بقیه الله الاعظم عجل الله تعالی فرجه الشریف توفیق
 روزافزونی را شامل همگان بنماید تا در صورت امکان در این امر مهم ما را یاری نمایندانشالله.

شماره حساب ۶۲۱۰۶۰۹۵۳، شماره کارت: ۶۲۷۳-۵۳۳۱-۳۰۴۵-۱۹۷۳ و شماره حساب شبا: IR۹۰-۰۱۸۰-۰۰۰۰-۰۰۰۰-۰۶۲۱-
 ۵۳-۰۶۰۹ به نام مرکز تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان نزد بانک تجارت شعبه اصفهان - خیابان مسجد سید
 ارزش کار فکری و عقیدتی

الاحتجاج - به سندش، از امام حسین علیه السلام: - هر کس عهده دار یتیمی از ما شود که محنت غیبت ما، او را از ما جدا کرده
 است و از علوم ما که به دستش رسیده، به او سهمی دهد تا ارشاد و هدایتش کند، خداوند به او می فرماید: «ای بنده بزرگوار
 شریک کننده برادرش! من در کرم کردن، از تو سزاوارترم. فرشتگان من! برای او در بهشت، به عدد هر حرفی که یاد داده است،
 هزار هزار، کاخ قرار دهید و از دیگر نعمت ها، آنچه را که لایق اوست، به آنها ضمیمه کنید».

التفسیر المنسوب إلى الإمام العسکری علیه السلام: امام حسین علیه السلام به مردی فرمود: «کدام یک را دوست تر می داری: مردی
 اراده کشتن بینوایی ضعیف را دارد و تو او را از دستش می رهایی، یا مردی ناصبی اراده گمراه کردن مؤمنی بینوا و ضعیف از
 پیروان ما را دارد، اما تو دریچه ای [از علم] را بر او می گشایی که آن بینوا، خود را بدان، نگاه می دارد و با حجت های خدای متعال،
 خصم خویش را ساکت می سازد و او را می شکند؟».

[سپس] فرمود: «حتماً رهاندن این مؤمن بینوا از دست آن ناصبی. بی گمان، خدای متعال می فرماید: «و هر که او را زنده کند، گویی همه مردم را زنده کرده است»؛ یعنی هر که او را زنده کند و از کفر به ایمان، ارشاد کند، گویی همه مردم را زنده کرده است، پیش از آن که آنان را با شمشیرهای تیز بکشد».

مسند زید: امام حسین علیه السلام فرمود: «هر کس انسانی را از گمراهی به معرفت حق، فرا بخواند و او اجابت کند، اجری مانند آزاد کردن بنده دارد».

HistoryBook.ir